باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۸۴۲ ج.۲

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ م ۷۴۵ الف ۱۳۱۶

سرشناسه: ملاباشی شیرازی، محمدباقر بن محمد، - ۱۲۴۰ق

عنوان قراردادی:

عنوان: انوار القلوب

کاتب: محمدحسن بن محمدعلی گلپایگانی - الحمد مروج تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: کتابخانه علمیه اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق

صفحه شمار: ج.۲ (۳۶۳ ص) راهنمای کتابچی مصور ☐ رنگی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۵ × ۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: علی نصرالله نیا تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۶

یادداشتها: ۱. مندرجات: ج۱: در بیان اصول خمسه، ذات، انساب و فضایل و مناقب و مصائب و معجزات برگزیدگان

موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم

۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق

شناسه(های) افزوده: الف. گلپایگانی، محمدحسن بن محمدعلی، کاتب. ب. مروج، الحمد، کاتب. ج. نصرالله‌نیا، علی، واقف. د. عنوان

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

وقف علی نهرا... بیادر
۱۳۲۶/۲/۸

کتابخانه مرکزی آستان قدس
شماره ۱۰۸۳۲

جلد دوم از کتاب
منتخب انوار القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علینا بنبیّه محمد خاتم النبوة والرسالة وبولیه علی خاتم الوصایة والولایة والصلوة والسلام علی اهل بیت رسوله المخصوصین بالامامة والهدایة الذین ابلوا البلاء الحسن فی نصر النبی ابتغاء لوجه الله ولاجل الشفاعة **اما بعد** المحتاج الی رحمة ربه القادر القوی محمد باقر بن السید محمد الموسوی خامه نگار صفحهٔ عرض کبری میگردد که در مقدمهٔ این کتاب مستطاب ذکر کردیم که این کتاب را مرتب بمقدمه وچهار ده مقصد کردانیدیم وچون همه مقاصد در یک مجلد نمی گنجید انها را در سه مجلد ذکر نمودیم چهار مقصد را در مجلد اول ذکر نمودیم چون مقصد پنجم در بیان احوال سعادت اشتمال خامس ال عبا جناب سید الشهدا علیه السلام بود که ربط دران از جمله لوازم مینمود چه احوالات ان جناب و مصایب انسعادت مآب بنحویست که در دار امکان ما فوق ان متصور نیست واز بدو خلقت ادم تا انقراض عالم چنین مصیبتی از برای احدی از مقربان خالق کون ومکان اتفاق نیفتاده وکسی باین مصایب بپایان برضا ورغبت تن در نداده وبعد ازان بر گزیدهٔ رب العالمین بر فرزند دلبند او سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام مصایبی وارد شد که بر هیچ فردی از افراد بشری وارد نشد چنانکه انشاء الله احوالات ان بزرگوار بر زدی تم زدگان کوهر بار خواهد کردید لهذا احوالات ومصایب این دو بزرگوار را با احوالات ومصایب هادی هر بادی خاصه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در دنبال مجلد فرزند او پنج مقصد دیگر را در مجلد سیم که مجموع این کتاب مستطاب سه مجلد باشد پس شروع در مقصد پنجم نموده میگوئیم این مقصد در بیان ذات وصفات و وقایع وفضایل وشمایل وخصایل ومصایب ومعجزات فرزند دلبند ساقی حوض کوثر ثالث ائمه اثنی عشر زینت بخش عرش خالق اکبر طرازندهٔ مسند خلافت پیغمبر صلی الله علیه واله وبرازندهٔ تاج کرامت انور وافتاب کشور امکان وخورشید مطلع ایمان مشکوة مصابیح هدی وشمع شبستان سید انبیا روشنی بخش دیدهٔ علی مرتضی نور حدقه فاطمهٔ زهرا ونور حدیقهٔ خدیجهٔ کبری یگانه گوهر دریای امکان ومنشأ بخشش خدا وند جهان سروری که بنیروی عشق الهی مرتقی مدارج نا متناهی کردید ودر بازار محبت خریدار کالای محنت امده نقد جان در بهای دردها ازادی شستگان بند عصیان نهاد وفرزندان ومخصوصان خود را حلیل اسا ندا نموده رفاهیت امت را بر راحت خود کزید بجهت وسعت دستگاه شفاعت ترا که انواع مصیبت ومحنت را بجان قبول نموده

درخون خود غلطید سلام الله علیه وعلی جده وابیه ودران سر منهج است هر منهجی مشتمل بر انوار متعدده **منهج اول** در ذکر ذات وصفات ونسب وحسب وفضایل وخصایل وواقعات ان فخر عجم وعرب مشتمل بر انوار متعدده. **نور اول** در بودن نور انسرور ذات وصل اللهم علی الکامل فی التجلیات الظهوریة والمستکمل فی حال الطفولیة کمالات المکنة الوجودیة والقابل للفیوضات الربانیة بمبدء القوة البشریة النور المحتجب لقالب العنصریة والمظهر للشارات الاحمدیة المظهر للشجاعة الحیدریة والسلالة للاولاد الفاطمیة الذی تملکت نفسه القدسیة بحلیة المکارم السنیة وتحلت قوته الطبیعیة عن شرة المطامع البهیمیة حجة الله علی کافة البریة النجم الافل فی فلاة الطفوف والبدر الغارب فی مضارب السیوف نور المشرقین وسید الحرمین امام الشرقین والمغربین وحجة الله علی الخلق فی الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام بدانکه نور انور انسرور وجون نور انور جد وپدر منفصل از نور خالق اکبر ولیکن بصورت وسیرت بشر چنانکه مروی است بسند معتبر از حضرت پیغمبر که فرمود من افریده شده ام از نور خدا واهل بیت من افریده شده اند از نور من ومحبان اهل بیت من افریده شده اند از نور ایشان وسایر مردمان در اتش جهنم اند ایضا بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حق تعالی محمد وعلی ویازده امام از ذریت او را از نور عظمت خود افرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح وتقدیس میکردند وعبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق را بیافریند ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت نبوی سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگام منکر ابا از سجدهٔ حضرت ادم نمود استکبرت ام کنت من العالین یعنی ایا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند ان بلند مرتبه کان که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلند تر است رسول خدا فرمود من وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم در سرا پردهٔ عرش بودیم وتسبیح وتقدیس الهی مینمودیم وملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس چون خداوند عالم ادم را خلق کرد ملائکه را امر بسجدهٔ ادم کرد وما را بسجود ادم امر نکرد پس همه ملائکه سجده کردند مگر شیطان که ابا از سجدهٔ ادم کرد واو را سجده نکرد حق تعالی شیطان را خطاب کرد که ایا تکبر کردی یا بودی از انها که بلند ترند از انکه سجود کنند ادم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان بر عرش نوشته شده است ایضا عبد الله بن ابی وفا از رسول خدا روایت کرده که فرمود کشف حجاب از پیش چشم حضرت ابراهیم شد در جانب راست عرش نوری دید پرسید الهی این نور کیست وحی رسید نور محمد برگزیدهٔ من است در جانب چپ عرش نگریست نوری دید ازان پرسید وحی رسید علی ناصر دین من است نوری دید ازان پرسید جواب رسید که نور فاطمه است رجنب انوار ثلثه دو نور دیگر دید احوال پرسید وحی رسید حسن وحسین دو فرزند دلبند پیغمبر هستند نور دیگر در حوالی پنج نور انوار دید از انها پرسید وحی رسید ائمه از فرزندان حسین اند علی پسر حسین ومحمد پسر علی وجعفر پسر محمد وموسی پسر جعفر وعلی پسر موسی ومحمد پسر علی وعلی پسر محمد وحسن پسر علی ومحمد پسر حسن مهدی قائم ابراهیم گفت الهی وسید در حوالی این انوار بسیار که عدد انها را احصا نمیکند مگر تو بینم وحی رسید که انها شیعیان ومحبان ایشانند عرض کرد الهی بچه چیز شناخته میشوند شیعیان ومحبان ایشان وحی رسید به پنج علامت بنماز های پنجاه رکعت شبانه روزی کردن وبسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن وقنوت پیش از رکوع خواندن وسجدهٔ شکر بعمل اوردن وانگشتر بدست راست کردن ابراهیم عرض کرد بار الهی مرا از شیعه ومحبان ایشان قرار بده خطاب رسید قرار دادیم ونازل شد وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم یعنی بدرستیکه از شیعهٔ او است ابراهیم زیرا که امد پروردگار خود را بقلب سلیم یعنی ان انوار را که دید تکبر نورزید واز خدا خواست که او را از جملهٔ شیعیان او قرار دهد وبالجمله نور انور ان امام بیقرینه در عالم انوار بود تا در دم

حضرت فاطمه را درگرفت و بپوشت حضرت فاطمه غرایب عجایبات ان مولود مسعود مشاهده مینمود تا در شب پنجشنبه سیم
ماه شعبان از سال چهارم هجرت در مدینه طیبه ان مولود بیقرینه متولد گردید ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که صفیه دختر عبد المطلب گفت من قابله حضرت امام حسین علیه السلام بودم چون انحضرت از شکم مادر بیرون امد رسول
خدا فرمود ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی
خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون او را بخدمت رسولخدا بردم او را گرفت و در دامن مبارک
خود گذاشت و زبان مبارک را در دهان او داخل نموده داشت و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان معجز
بیان انحضرت در دهان او جاری میگردید پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و گریان گردید و فرمود
خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را شهید
خواهند کرد فرمود باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه در امالی از حضرت صادق روایت نموده
کرده روزی جمعی از همسایگان ام ایمن بخدمت رسولخدا امدند و عرض کردند شب گذشته ام ایمن از گریه نگذاشت
ما بخوابیم پیغمبر خدا ام ایمن را طلبید و از سبب گریه او پرسید گفت خوابی هولناک دیدم که بسیار مشوش کرده
و با بجهه میگریم حضرت فرمود خواب خود را نقل کن عرض کرد بر من دشوار است که انرا نقل کنم فرمود تو تشویش
مکن و خواب خود را نقل کن عرض کرد در خواب دیدم پاره از بدن مبارک تو جدا شد و در دامن من افتاد فرمود
ای ام ایمن چشم تو روشن باد که در این نزدیکی فاطمه پسری خواهد زائید که نام او را خدای تعالی حسین قرار داده
او پارهٔ تن منست و تو او را تربیت و پرستاری خواهی نمود چون فاطمه ان مولود مسعود را زائید ام ایمن او را
در بر گرفت او را بخدمت رسولخدا اورد انحضرت او را در اغوش کشید و زبان مبارک را در دهان او گذاشته
میگردانید و او میمکید پس فرمود مرحبا بالحامل و المحمول یا ام ایمن هذا تأویل رؤیاک یعنی مرحبا بحامل و محمول
این است تاویل خوابی که دیدی ای ام ایمن و ما بین روایتین منافاتی نیست زیرا که شاید هر دو واقع شده باشد و در بعضی
روایات است که اسماء بنت عمیس ان مولود مسعود را در قنداق سفیدی پیچیده و بخدمت پیغمبر اورده انحضرت اذان
در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفتند و بامیر المؤمنین علی علیه السلام نموده فرمود این پسر را چه نام نهاده
عرض کرد من سبقت بر شما در نام نهادن او نکردم پیغمبر فرمود منهم سبقت بر خدای تعالی در تسمیه او نمیکنم
مقارن این حال جبرئیل از نزد رب متعال نازل شد و گفت رب العلی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید چون علی را نسبت بتو
نسبت هرون است بموسی بن عمران هست که پیغمبری بعد از تو نیست چون ان پسر علی را بنام پسر هرون مسمی گردانیدی
این را هم باسم پسر دیگر هرون مسمی گردان پیغمبر پرسید پسر دوم هرون را چه نام بود جبرئیل گفت شبیر پیغمبر فرمود
زبان من عربیست و این لفظ عبری است جبرئیل گفت یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس انحضرت او را
حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد و فرمود سر او را تراشیدند و بوزن ان نقره تصدق کردند ایضا
در احادیث معتبره وارد گردیده که چون ان مولود بیقرینه متولد گردید رب جلیل جبرئیل را با هزار نفر از ملائکه
امر فرمود بزمین روید و سلام مرا بحبیب برسانید و او را تهنیت ان مولود مسعود گوئید چون ملائکه نازل
گردیدند عبورشان بجزیره از جزایر دریا افتاد که در انجا ملکی بود فطرس نام از جمله حمله عرش که خداوند عالم
بعلتی که او را بامری مأمور کردانیده و او اندک دیر بعمل اورده غضب بر او فرموده پر و بال او را شکسته در ان
جزیره افتاده و هفتصد سال در ان جزیره بعبادت خدا مشغول بوده و بروایت دیگر خدا او را بعد از غضب کردن بر او
او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب اخرت او عذاب دنیا را اختیار نمود پس خداوند معبود او را بمژگان چشمها
در جزیره از جزایر دریا معلق نمود که هیچ حیوانی در ان جزیره نبود و دود زیر او دود متعفنی بلند میشد که قطع نمیشد

بهم رسانند چون رسیدند جبرئیل با ملائکه فرود امدند از جبرئیل پرسید اراده کجا داری گفت حضرت باری عز اسمه بملاقات
سید عالم حضرت ختم المرسلین فرستاده بجهه تهنیت و مبارکباد مولود مسعودی که او را واقع شده فطرس بنالید از جبرئیل
خواهشمند گردید که مرا همراه خود ببر شاید که محمد از برای من دعا کند پر و بال من بروید که بمقام خود روم جبرئیل
او را همراه اورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت حال فطرس را عرض کرد رسولخدا فرمود با و بگو بیاید و خود را بان
مولود مسعود بمالد فطرس امد و خود را بان مولود مالید پر و بال او روئید و بمقام خود باز گردید و بروایت دیگر
چون باسمان رفت فخر میکرد و میگفت کیست مثل من که ازاد کرده حسین و مادر و جد او هم و در روایت دیگر وارد است
که بعد از شهادت انحضرت فطرس گفت چه بود که مرا خبر نشد تا با رفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب
کردمی خطاب الهی در رسید که با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بزمین روید و بر سر قبر او مجاور گردید و بزیارت
سر و زیارت کنند و ثواب انرا بزوار او کرامت کنند کان انحضرت دهید فطرس فرود امد و بدانچه مأمور بود مشغول
گردید بلی شعر ز بی واقعه بد ملک گوناست زنغم دل مهر در فلک بریانست و ایضا ابن بابویه بسند معتبر
از عبد الله بن عباس روایت کرده که حضرت رسالت فرمود حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند
و شانزده هزار بال داشت که از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین زمین و اسمانست پس روزی در
خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت حضرت ذو الجلال نبود و باین سبب خداوند متعال بالهای او را
مضاعف گردانید و وحی باو رسید که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوایم عرش
نرسید خطاب الهی در رسید که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر
چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی مر مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای
ملائکه بیرون کرد و چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که اتش را
فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت
که بیارا بهشت را و خوشبو گردان انرا برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی
حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد
شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار
دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه
که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر انها قبها از در و یاقوت
تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند و باین تهنیه و زینت
بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولودی که او را متولد شده است و بگو بوی که ان مولود را
حسین نام کرده ام و تعزیه بگو او را در باره ان مولود که او را خواهند کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهار
پایان سوار باشند پس وای بر کسیکه او را بکشد و وای بر کسیکه انرا براند و وای بر کسیکه انرا بکشد بسوی
قتال او و بدرستیکه من از کشنده حسین بیزارم زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نیاید مگر انکه کشنده حسین
جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در قیامت با مشرکان که شریک بخداوند جهان میدانند داخل جهنم کنند و
اتش جهنم مشتاق تر است بکشنده حسین ع از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل بزمین میامد بر
تهنیت بدردائیل برخورد پرسید ای جبرئیل این چه واقع است که من امشب در اسمان مشاهده میکنم مگر قیامت
موعود برپا شده جبرئیل گفت نه و لیکن فرزندی از برای حضرت محمد متولد شده و حق تعالی مرا برای تهنیت
او فرستاده دردائیل گفت ترا بسوگند میدهم ای جبرئیل بخداوند جلیل که چون بخدمت انحضرت برسی سلام مرا باو برسانی

دیگر بگویی بحق این مولود بزرگوار ترا قسم میدهم که از پروردگار خود سؤال کنی که از تقصیر من بگذرد و از من خوشنود گردد
و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و پیغام خدا را گذارید
و تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی یا رسول الله رسول خدا
فرمود اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت من نیز بیزارم از
ایشان پس رسول خدا نزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیت گفت فاطمه بگریه در آمد و گفت کاش من او را نمیزائیدم کشنده
کشنده حسین علیه السلام در آتش است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من گواهی میدهم که
او در آتش است یا فاطمه ای نور دیده او کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده از او بهم رسند پس
حضرت رسول فرمود امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او فرزندم حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین
ناصر است و بعد از او پسرش علی است که منصور است و بعد از او پسرش محمد است که شافع است و بعد از او پسرش جعفر است که نفاع
و بعد از او پسرش موسی است که امین است و بعد از او پسرش علی بن موسی الرضا است که راضی است و بعد از او پسرش محمد است
که فعال است و بعد از او پسرش علی است که مؤتمن است و بعد از او پسرش حسن بن علی است که علام است و بعد از او پسر
او مهدی است که عیسی در پشت سر او نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد و آرام گرفت پس جبرئیل پیغام
دردائیل را بآنحضرت رسانید رسول خدا حضرت امام حسین را که در جامه پشمینه پیچیده بودند بر روی دست
گرفت بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و
ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آن
حضرت را مستجاب کرد و بالهای آن ملک را بر او رد کرد و بمقام خود برگردانید و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که آزاد
کرده حسین است ایضا ابن شهرآشوب از بره خزاعیه روایت کرده که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت
رسول بسفری تشریف برد و حضرت فاطمه را گفت جبرئیل مرا خبر داده که حمل تو پسر است چون متولد شود او را شیر مده تا من
بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و بوصیت رسول خدا عمل نمود چون سه روز
گذشت آنحضرت بیامد مهر مادری بجوش آمد و او را شیر داد چون رسول خدا مراجعت از سفر نمود فرمود چه کردی
یا فاطمه گفت سه روز صبر کردم و بعد تاب نیاوردم او را شیر دادم فرمود آنچه خدا خواسته است میشود پس چون
حضرت فاطمه بامام حسین حامله شد باز رسول خدا بسفری تشریف برد و فاطمه علیها السلام را فرمود جبرئیل
مرا خبر داده که حمل تو پسر است چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم اگر چه یکماه بگذرد چون امام حسین متولد شد
فاطمه او را شیر نداد تا رسول خدا از سفر مراجعت نمود پس امام حسین را بخدمت آنحضرت آوردند زبان مبارک خود را در دهان
او گذاشت و او مکید تا سیر شد پس رسول خدا فرمود هر چه خدا میخواهد میشود خدا میخواهد امامت در فرزندان حسین باشد
ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض گردید که شیر او
بالمره خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند حضرت رسول آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او مکید
و بروایت دیگر زبان مبارک را در دهان او گذاشت تا چهل شبانه روز بهمین نسق میکرد پس گوشت و از گوشت حضرت
رسالت روئید و کلینی نیز از حضرت صادق روایت نموده که حضرت امام حسین را نزد رسول خدا میآوردند و زبان مبارک را
در دهان او میگذاشت و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زنی شیر نخورد نه از فاطمه و نه از غیر فاطمه پس گوشت
و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نگردید که بماند مگر عیسی بن مریم و حسین بن
علی علیهما السلام ایضا علی بن ابرهیم روایت کرده در تفسیر حملته امه کرها و وضعته کرها که حضرت رسالت خبر داد فاطمه را
بولادت حسین و کشته شدن پس حامله شد باو با کراهت و زائید او را با کراهت **نور بصرین** مادر را ناپسند که در دنیا

مفخر کون و مکان سرور شهدا خامس آل عبا وارد شده و مادر اینکتاب یک کرده و از ده آیه اکتفا مینمایم آیه اول
وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر باز گرفتن حضرت امام حسین
سی ماه بود تا چون بحد قوت عقل رسید و چهل ساله گردید گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق ده که شکر
کنم ترا بر نعمت تو که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و عمل کنم عمل صالح را که رضای تو در آن باشد و اصلاح
کن از برای من ذریه من مرویست که هرگاه آنحضرت میگفتند اصلاح کن همه ذریه مرا تمامی نه تن ائمه از ذریه آنحضرت امام
میشدند آیه دویم ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا یعنی کسیکه
کشته شود مظلوم پس بتحقیق گردانیدیم ما از برای ولی او تسلطی در مؤاخذه پس اسراف کرده نمیشود در قتل
بدرستیکه او میباشد نصرت داده شده در کافی از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع روایت کرده که این آیه در
شان جدم حسین ع نازل گردیده راوی پرسید فدای تو شوم مختار بن ابی عبیده ثقفی چرا اسراف در خونریختن نکرد
آنحضرت فرمود والله لو قتل اهل الارض به ما کان سرفا یعنی قسم بخدا که اگر کشته میشدند تمامی اهل زمین بسبب
قتل آنحضرت اسراف نشده بود آیه سیم ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما یعنی
که قتال میکند در راه خدا پس کشته میشود یا غالب میگردد پس زود باشد که بدهیم ما او را اجری عظیم این آیه
شریفه نیز در شان برگزیده کونین حضرت امام حسین ع است که حق عز و علا خبر میدهد از اجر او و اجر شهادت سید
الشهدا را که قتال کرد در راه خدا با اعدا و جزای او را خداوند علی اعلا چنانکه یکه و تنها در برابر چندین هزار اعدا
جان خود را نثار و تبرک کرده یکهزار و نهصد و پنجاه زخم را بر سینه بی کینه و گلو و رخسار و عذار خود خرید و پشت
با عدا نگردانید تا بدرجه رفیعه شهادت رسید **شعر** چو آن غنچه چشم پیمبر بکین جوان سرو سینه زهرا
بروزگار بکین کسی ندیده برابر بصد کروه ملک صید کن ندیده و صیاد صد هزار آیه چهارم ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکنید کسانیرا که کشته شده اند در راه خدا
مرده گانند بلکه زنده اند و نزد پروردگار شان روزی داده میشوند از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست
که از کسیکه زنده است و نزد پروردگار خود مانده است صاحب حاجات و دانت سرور شهدا حضرت امام حسین
است که در جانب راست عرش او بنحر است و میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان
و تعزیه داران و میشناسد ایشان را با پدرها و مادرهای ایشان و جا و ماوای ایشان و طلب آمرزش میکند
از برای ایشان و از پدران خود سؤال میکند که از برای ایشان استغفار کنند و میفرماید اگر بدانند کسانیکه گریه میکنند
آنچه را خداوند بجهت از برای شما مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی ایشان از اندازه شما زیاده خواهد بود و از خدا سؤال
میکند آمرزش گناهان گریه کنندگان را **شعر** ای دیده خون ببار که بازار روز حشر ابتدا نه از حسین جگر
تشنه مشتریست دربارگاه قدس بفرق پیمبرش بهتر هزار بار ز تاج پیمبریست رخشنده هم چو گوهر هم
احمد آرزو نده همچو خاتم انگشت حیدریست آیه پنجم الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون المیثاق والذین یصلون
ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم یعنی آنکسانیکه وفا میکنند بعهد خدا و نمی شکنند پیمان را و آن کسانیکه
وصل میکنند آن چیز را که امر کرده است خدا باو و اینکه وصل کرده شود و خوف دارند از پروردگار خود یقین است
که وفا کننده بعهد خدا و نگاه دارنده پیمان و وصل کننده ما امر الله ان یوصل آنحضرت و اصحاب آنحضرت که در کربلا
بوعده خدا وفا کردند و جان خود را فدا نمودند آیه ششم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون است
یعنی بدانید بدرستیکه دوستان خدا هیچ ترسی و بیمی و اندوهی نیست ایشان را از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که

فرمود هر که پدر بزرگوار خود را خورسند بینا نم از روز عاشورا در صحرای کربلا که بجهة شوق ملقای خدا کمر
شهادت را تنگ بسته و در راه خدا جان بازی نمودند و احادیث در اینکه اصحاب آنحضرت خوف و بیمی از بلای ایشان نبود در
اطمینان و ثبات قلب ایشان زیاده از اوقات دیگر بود متعدد است آیه هفتم وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی و بعضی از مردمان کسی است که بفروشد جان خود را از برای طلب رضای خدا و آن نیست مگر در شهید
کربلا یعنی حسین پدر بزرگوار خود و فروخت جان مقدس خود را از برای طلب رضای خدا بلی ع ز سودای کربلا
هیچکس نقصانی ندید آیه هشتم يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ است یعنی کارزار
میکنند در راه خدا پس گاهی میکشند و گاهی کشته میشوند وعده داده شده اند وعده دادنی ثابت که خلافی نیست
در آن در توریة و انجیل و قرآن و کیست وفاکننده تر بعهد خود از خداوند کریم پس شادمان باشید بخرید و فروختی
با خدای خود و این بیع و شرا رستگاری عظیم است و این آیه مصداق حال حسین ع است که با قلت اعوان و انصار
بجهاد اعدا از جانب خدا مامور گردیده بود و از کثرت عدت اعدا نکرده نفس مبارک خود و اصحاب و اقارب و اولاد و احفاد
خود را در معرض بیع در آورده و بخدای خود فروخت چنانچه بنابر روایتی عدد لشکر کفار در صحرای کربلا بعدد
هزار رسیده بود نهم آیه مباهله است که قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ
نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ است چنانکه سبب نزول آیه پیش در احوال پیغمبر ص مذکور گردید یکی از آن پنج نفر که
در روز مباهله حاضر بودند آنحضرت بود که نصاری با او مباهله ننمودند در حیرتم که چگونه کفار بنی امیه با او
مقاتله نمودند در احتجاج طبرسی از زین بن الحبش از حذیفة بن الیمان نقل نموده که گفت رفتم بخدمت رسول خدا ص فرمود
شخصی که در راه بتو برخورد شناختی عرض کردم نه یا رسول الله فرمود ملکی بود که تا امشب بزمین نیامده بود
و از خدا اذن خواسته و بزمین آمده که بر علی ع سلام کند و مرا بشارت دهد که خداوند علی اعلا حسن و حسین علیهما السلام را
ملحوظ کرد با اهل مباهله که افضل و بهتر و عزیزتر نزد او از همه با خوحدیث دهم آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَى است که نزد پیش گذشت یعنی بگو ای محمد ص سؤال نمیکنم از برای رسالتی که کردم اجر برای مگر دوستی و مودت در باره
خویشان و اقارب خود با عزیزا نصاره که هر کس از حضرت امام حسین ع بحضرت رسالت ص نزدیکتر و خویشتر بود که
کفار بنی امیه در آن امام بیقرینه را کفته هر چند نصایح و پند و التماس نمودند از آن قوم شقاوت پیوند طلب
امان نمود قبول نکردند با آنکه معجزات زیاد دیدند و استغاثه و التماس را شنیدند و متنبه نشدند بلی شعر
هر که زاروی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود یازدهم وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ
رَاجِعُونَ است یعنی آنانکه میدهند از صدقه و خیرات در راه خالق ارضین و سموات در حالتی که دلهای ایشان ترسان
است بدرستیکه ایشان بسوی پروردگار خود باز گردند یعنی از عاقبت امر خود ترسانند که مبادا آنچه میدهند
مقبول درگاه الهی نشود و بر وجه لایق نبود مامصداق این آیه حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند
که چیزی از عبادت فرو نگذاشتند تا آنکه سه شبانه روز روزه داشتند و طعام خود را در راه خدا بمستحق دادند
و افطار با آب نمودند و میفرمودند إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا
عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا و نازل شد در شان ایشان آنچه نازل شد چنانکه بتفصیل در احوال امیرالمؤمنین ع گذشت
دوازدهم آیه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا است یعنی وصیت کردیم
ما انسان را به نیکی کردن بپدر و مادر حامله شد مادر او باو از روی کراهت و وضع کرد و زائید او را از روی
کراهت این آیه موافق اخبار عامه و خاصه در شان حضرت امام حسین ع است که چون جبرئیل از نزد رب جلیل

وحشت اثر ولادت و شهادت آنحضرت را بحضرت رسالت و آنحضرت بحضرت فاطمه مادر آنحضرت رسانید خاتون
قیامت مهموم و غمگین گردید پس حامله شد باو با کراه و زائید او را با کراه **شعر** پیش از ولادت او چو رسید
خبرها که خواهد شد او شهید کشندش عدا بشمشیر و تیر شوند اهل بیتش تمامی اسیر از این بود او را که حملش باکراه
زاد از این بود او را که مادر با کراه زاد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود هرگز ندیده اند که زنی پسری
حامله شود از روی کراهت عرض کردند آن زن که بود فرمود فاطمه ع که چون خبر شهادت فرزندش حسین ع را شنید
حامله شد باو از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت **سیزدهم** در دو آیه است که در باره آنحضرت وارد
شده بعضی در شرافت و برخی در خبر شهادت اما شرافت پس بدانکه فضایل آن بزرگوار بسیار و مناقب آنسید اخیار
بیشمار که قلم دو زبان از تحریر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن عاجز و بقصور معترف است ولیکن بجهة تیمن
و تبرک بذکر قدری از فضایل و مناقب آن عالیجناب در این کتاب میپردازد تا چشم محبان روشن گردد از آنجمله اگر
ادعای تواتر معنوی کنند در حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة کذب نبود زیرا که خاصه و عامه بطرق عدیده
بحضور آنرا روایت کرده اند و ایضا در احادیث مستفیضه وارد شده که پیغمبر ص فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین
اند بعد از من و پدر ایشان علی و فاطمه بهترین زنان اهل زمین است و ایضا در احادیث مستفیضه بطرق خاصه
و عامه وارد شده که بهشت عنبرسرشت نالید بخداوند مجید و گفت که گفتی با الها ساکن نمودی در من فقرا و ضعفا
و مساکین و مردمان کوچک و عاجز پس از خطاب الهی رسید که ای بهشت آیا راضی نیستی که مزین گردانم ارکان ترا بحسن و حسین
زینت دهم فردوس برین بر خود بالید و نازی کرد مانند نازکردن عروس از خوشحالی با این علت حسن و جمال آن زیبا
گردید و ایضا در احادیث متکاثره و اخبار متواتره وارد شده که چون روز قیامت شود عرش الهی را بهر قسم زینتی
بیارایند و دو منبر از نور حاضر سازند که طول هر یک بقدر صد میل باشد یکی از آنها را بر جانب راست و دیگری را
بر جانب چپ عرش گذارند و حسنین را بر بالای آنها کنند و زینت دهند عرش اعظم را با آنها چنانچه زینت دهند
عروس را بدو گوشواره که در گوش او کنند پس حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی باشند بدو سعادت اهل جنان اگر بهشت
ارکان او آراسته بحسن و حسین است و اگر عرش آراسته بدو گوشواره حسن و حسین است و اگر دل مؤمن است روشن
بدوستی حسن و حسین است و ایضا طبرسی در کتاب اعلام الوری از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که گفت روزی
در خدمت رسول خدا ص بودیم که حضرت فاطمه گریان آمد رسول خدا ص فرمود ای فاطمه چه چیز ترا بگریه در آورده عرض
کرد ای پدر بزرگوار ای برگزیده ثقلین حسنین از خانه بیرون رفته اند و تا این وقت نیامده اند و علی بن ابی طالب ع نیز
نداند و من کس دیگر را ندارم که بطلب ایشان فرستم نمیدانم بر سر ایشان چه آمده آن رسول بیقرینه فرمود ای فاطمه گریه
مکن که خداوندی که ایشان را آفریده بر ایشان مهربانتر است از تو پس رسول خدا ص دست بدعا برداشت و گفت ای خداوندا
اگر در دنیا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا باشند ایشان را بسلامت بکنار آور و در هر حال ایشان را بسلامت بدار
فی الفور جبرئیل آمد که ای احمد هیچ غم مخور زیرا که ایشان فاضلان در دنیا و ایشانند بزرگان در آخرت و پدر
ایشان افضل است از ایشان الحال در حظیره بنی نجار اند و حضرت ذوالجلال دو فرشته را بر ایشان موکل ساخته
نگهبان ایشان کند ابن عباس گوید رسول خدا ص برخواست و روانه شد و ما هم برخواستیم و در خدمت آنحضرت روانه شدیم
تا بحظیره بنی نجار رسیدیم حسنین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده در خواب بودند یکی از آن دو فرشته بال
خود را فرش ایشان ساخته و دیگری بال خود را بر ایشان پوشیده پس رسول خدا امام حسن ع را برداشت و آن فرشته امام
حسین را و مردم چنان میدیدند که حضرت رسول ص هر دو را برداشته بود و بیرون آمد پیش روی ایشان بودند و خواهشمند
کردند که یکی را بمن بده تا بردارم تا شما سبکبار شوید آنحضرت فرمود بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان

بن بکر است از ایشان و مرا بهاء و شرف ساز مرا ایشان بزرگی که خدای تعالی مشرف ساخته است ایشان را بان شرف بن خبر
ادا فرمود و گفت یا ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود
امام حسن و امام حسین علیهما السلام پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است باز فرمود میخواهید خبر
دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده عرض کردند بلی فرمود حسنین من که جد ایشان رسول الله و جده ایشان
خدیجه دختر خویلد است باز فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند آری یا رسول الله
فرمود حسنین من خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب دختر رسول الله است باز فرمود میخواهید
خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود حسنین من که عم ایشان جعفر بن ابی
طالب و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب علیه السلام است رحمه غالب بن شرف نبی **نظم** هست بر اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن آن یکی اختر سپهر امید وان دگر گوهر سپهر خشنده آن یکی نور دیده نبوت وان دگر
جان مرتضوی روی آن صاف تر ز لمعه بدر گیسوی این نمونه شب قدر آن یکی ماه آسمان کمال وان دگر سرو
بوستان جمال و ایضا ابن شهر اشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل از نزد رب جلیل
بخدمت رسول نبیل آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند
و جبرئیل را بگمان دحیه کردند و نزد او آمدند و ازو هدیه طلب نمودند چون جبرئیل علیه السلام مطلب ایشان را یافت دست
خود را بسوی آسمان بلند ساخت و سیبی و بهی و اناری از برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را
دیدند شاد گردیدند و آنها را گرفته بخدمت رسول خدا آوردند آنحضرت آنها را از ایشان گرفت و بوئید و بایشان پس داد
و فرمود ببرید نزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود برید بهتر است حسب الفرموده آنحضرت عمل نمودند و نزد پدر و مادر
خود بودند تا حضرت رسالت پناه نیز نزد ایشان رفت همه از آن میوه ها خوردند و هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت
و چیزی از آنها کم نمیگشت و چنین بودند تا حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود و باز آنها نزد اهل بیت بود و چون
حضرت فاطمه شهید شد انار برطرف شد و سیب و به بحال خود بود و چون علی علیه السلام بدرجه شهادت رسید به برطرف
گردید و سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه او هم شهید گردید باز آن سیب بسبب بنزد حضرت امام حسین
بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست
داشت و هر گاه تشنگی بر او غالب میگردید آنرا میبوئید و لب بر آن میگذاشت تشنگی آنحضرت تسکین مییافت
و چون تشنگی آنحضرت بغایت رسید و دست از جان خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد تا قدری در دهان
نگاه داشت و چون آنحضرت را شهید کردند هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود من بوی آن سیب را از مرقد مطهر معطر آنحضرت میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر کس از شیعیان مخلص
ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب را از آن ضریح مطهر میشنود و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه
روایت کرده است که دیدم روزی حضرت رسول دست حضرت امام حسین را گرفته بود و میفرمود ایگروه مردم
این است حسین بن علی علیه السلام بشناسید او را سوگند یاد میکنم بخداوندیکه جانم بید قدرت او است که او در بهشت است
و دوستان او در بهشت اند و دوستان دوستان او در بهشت اند و ایضا شیخ طوسی بسند خود از براء بن عازب
روایت کرده است که دیدم حضرت رسول امام حسین را بر دوش داشت و میفرمود خداوندا این را دوست
میدارم پس تو هم او را دوست دار و ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را
نزد حضرت رسالت آوردند و بسیار کوچک بود او را در دامن خود گرفت در آن اثنا بول کرد خواستند که
بول او را از دامن آنحضرت بردارند فرمود قطع مکنید بول فرزندم را پس بطلبید آب تا موضع را شست و ایضا ابن قولویه

از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت امام حسین علیه السلام را در بر گرفته میبوسید و میفرمود
هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت او را از روی اخلاص نار آتش بروی او نرسد هر چند گناهانش بعدد
ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا بسند مخالفان از یعلی بن مره
روایت کرده است که حضرت رسالت علیه السلام فرمود حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را
دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق متعدده در کتب متعدده خود روایت
کرده اند و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت نبوی علیه السلام براهی میرفت حضرت امام حسین علیه السلام را دید که با اطفال بازی
میکند بیتابانه از اصحاب پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین علیه السلام میگریخت و میخندید تا آنکه آنحضرت او را
در بر گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود حسین از من است و من از اویم هر که حسین را دوست
دارد خدا او را دوست دارد و او از اسباط پیغمبران است و ایضا مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت علیه السلام فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین علیه السلام
و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر در وقتی که دو گوشواره عرش را حسن و حسین علیهما السلام بر زانوی مبارک
گذاشته بود فرمود هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا یعنی این دو تا هر دو پسران
من و پسران دختر منند خداوندا تو میدانی که من دوست میدارم این دو را تو هم نیز دوست دار و این هر دو را این
کلمات را سه مرتبه پی در پی فرمود و من شنیدم و ایضا صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل
کرده که گفت نزد رسول خدا بودم در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت گاهی این را
و گاهی آنرا میبوسید که جبرئیل نازل گردید و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید این هر دو را با تو نمیگذارم
یکی را فدای دیگری کن آنحضرت نگاه بحسرت بابراهیم کرد و در بر ایشان نگریست و بهای های گریست و فرمود مادر
ابراهیم کنیز است و اگر ابراهیم بمیرد کسی غیر از من اندوهگین نمیشود و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت
و خون و پوست من است اگر او بمیرد فاطمه و علی و من هر سه محزون میشویم پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان
و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از فوت ابراهیم هر وقت حسین را میدید
میفرمود فدیت من فدیته بابراهیم ابنی یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و اما خبر شهادت بسند
معتبر مرویست که چون حضرت آدم از بهشت بیرون بر زمین آمد در طلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه
عبورش بزمین کربلا افتاد انواع حزن و اندوه رو باو نهاد و چون بمقتل حسین علیه السلام رسید پایش بسنگی بر آمد
و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه
و الم که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی بمن نرسید حق تعالی بوی وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین علیه السلام
شهید خواهد شد خواستم که تو نیز در اندوه با او شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود چنانچه
خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او پیغمبر است وحی رسید که پیغمبر زاده است ولیکن
فرزند زاده پیغمبر است و برگزیده من آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست وحی رسید که کشنده او یزید پلید است
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم او را مکرر لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و در حدیث
نوح نبی مرویست که چون در کشتی سوار گردید و بکربلا رسید موجی برخاست که کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس
بیمی عظیم عارض گردید عرض کرد پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین بمن رسید جبرئیل
بامر ملک جلیل نازل گردید و گفت ای نوح این موضعیست که شهید خواهد گردید در این موضع فرزند زاده خاتم
پیغمبران و فرزند بهترین اوصیا عالیشان نوح گفت پروردگارا کشنده او کیست و نام او چیست وحی باو رسید که یزید

پلید است که ملعونست در آسمانها و زمین پس نوح مکرر لعنت کرد او را تا کشتی او از غرق نجات یافت بر کوه جودی
قرار گرفت دویم ابرهیم است مرویست که آنحضرت روزی سواره بصحرای کربلا گذشت اسبش بسر در آمد و از اسب
در گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد خون جاری گردید ابرهیم شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من
سر زده که مستوجب این عقوبت شدم جبرئیل نازل گردید و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده ولیکن این موضع
موضعیست که نور دیده محمد مصطفی ص و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین بلا کشته خواهد گردید بجور و جفا و خدا
خواست که تو نیز در بلیت با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت قاتل او که خواهد بود
جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و عرش برین او را لعنت میکنند پس ابرهیم دست خود را بجانب آسمان
بلند نمود و آن ملعون را لعنت فرمود و حق تعالی اسب ابرهیم را بزبان در آورد که با ابرهیم در لعن موافقت کرد چهارم
حضرت اسمعیل که گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر آورد که چند روز است گوسفندان تو
ایستاده اند که چرا نمی کنند و آب نمیخورند اسمعیل با حق تعالی مناجات نمود و سبب این حالت از او جل و عز سؤال فرمود
جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان سؤال کن چون حضرت اسمعیل علیه السلام
سؤال کرد گوسفندان بامر حضرت سبحان بزبان فصیح گفتند بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان
در این زمین با لب تشنه و شکم گرسنه شهید خواهد گردید پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم
در تشنگی و گرسنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها
و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل ع گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را پنجم موسی ع است که مرویست با وصی
خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخت و پای مبارکش بخار و
خاشاک خورده مجروح گردید موسی گفت بار الها سبب این حالت چیست وحی رسید که ای موسی در این زمین ریخته خواهد
شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو در این زمین ریخته شود موسی گفت پروردگارا برگزیده تو کیست و نام او چیست
وحی رسید او فرزند زاده محمد مصطفی ص و فرزند علی مرتضی حسین است گفت پروردگارا کشنده او کیست ندا رسید کشنده
او کسیست که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی ع دست بآسمان بلند کرد و بر
قاتلان آنحضرت بسیار لعنت کرد یوشع آمین گفت ششم حضرت سلیمان است مرویست که روزی آنحضرت بر بساط خود نشسته
و اناس عیش اکترده و باد آن بساط را برداشته در هوا سیر میکرد چون محاذی زمین کربلا شد باد سه مرتبه آن بساط را
گردانید و بمرتبه رسید که از هوا فرود آیند و همگی ترسیدند پس باد ساکن گردید و بساط بر زمین کربلا قرار گرفت
سلیمان باد را طلبید و عتاب و خطاب نموده که چرا ساکن شده و سبب اضطراب تو چه بود گفت این زمینی است که شهید
خواهد شد در آن نور دیده احمد مختار و فرزند دلبند علی کرار سلیمان ع گفت قاتل او کیست و نام او چیست باد گفت
یزید پلید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان علیه السلام دست بلند کرد و بر قاتل آنحضرت نفرین و لعنت بسیار
کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که در خدمت سلیمان بودند همه آمین گفتند پس از برکت لعنت بر یزید باد وزیدن
بساط را از آن صحرا بیرون برد هفتم حضرت عیسی است که در صحراها با حواریون سیاحت مینمود چون بصحرای
کربلا عبور فرمود شیری بر سر راه ایشان آمد نگذاشت از آن صحرا بیرون روند عیسی فرمود با شیر چرا بر سر راه ما نشسته
شیر بامر ملک قدیر بسخن آمده بزبان فصیح گفت ای عیسی نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت نکنی قاتل حسین را
عیسی ع گفت حسین که باشد گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست گفت یزید پلید
که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی ع دست بدعا برداشت و یزید پلید را
لعنت کرد و حواریون آمین گفتند و شیر از سر راه برخاست و ایشان از آن زمین بیرون رفتند هشتم محمد مصطفی ص است

که خبر داده شد بکشته شدن فرزند زاده خود حسین ع در صحرای کربلا بدست بدترین خلق خدا یزید پلید علیه اللعنة
والعذاب الشدید و در بعضی از کتب مسطور است که چون دریای نبوت و بحر فتوت موج زد و گوهر شب افروز
ولایت در دری درج عنایت بعینان دو قرة العین حضرت رسالت امام حسن و امام حسین ع بر ساحل وجود آمدند
روزی آن دو فرزند دلبند بتول جگرخوار حضرت رسول بودند آن روز گویا آفتاب و ماه از یکجا میتافتند و منور تا
ناشده مردمان علامت جمع الشمس والقمر را می یافتند ای هر کجا در زمینی شاهد شود در کنار موج دریای بوده مرجانها
چنانچه پیش احادیث وارده در این باب مذکور شد و مکرر لعن یزید از آن برگزیده رب مجید صادر گردید از آنجمله ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که روزی حضرت فاطمه ع حضرت امام حسین ع را در بر داشت و بهواری قد
بر میداشت حضرت رسالت پناه ص حضرت امام حسین ع را از فاطمه گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا
عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنهائی را که اعانت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان
ترا چون حضرت فاطمه ع این سخنان وحشتناک را شنید اشک ماتم از دیده بروی مبارکش جاری گردید و گفت ای پدر
بزرگوار این چه سخنانست که درباره فرزند من میگوئی حضرت فرمود ای جگر گوشه من ای فاطمه بجا آورم آنچه با او خواهد
رسید بعد از من و بعد از تو از ظلم و ستم و مکر و غدر و اذیت و اهانت و او را در آن زمان گروهی باشد از اصحاب خود
که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق و غایت ذوق روند و کشته شوند و گویا در نظر دارم لشکرگاه
ایشان و خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر این مصیبتها در کدام موضع واقع خواهد شد
حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بر دشمنان
ایشان بدترین امتهای من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول
نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم و نار جحیم معذب باشند فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار فرزند گرامی من کشته خواهد
گردید حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از آن بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها
و زمینها و ملائکه آسمانها و زمینها و وحشیان صحرا و ماهیان دریا و کوهها و درختان و آنها از خدای تعالی رخصت
طلبند که انتقام او را از اعدا بکشند و رخصت نیابند و اگر رخصت یابند هر آینه متنفسی بر روی زمین نمیگذاشتند و گروهی
از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و بحق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان
متوجه زیارت ما نشود و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند و چون در حوض کوثر بر من وارد
شوند من ایشانرا بسیماهای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و روز قیامت اهل هر دینی پیشوایان خود را
طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین بر پاست و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد
حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش از دل پر جوش بر آورد رسول خدا ص فرمود ای دختر
ای فاطمه بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جانهای خود را داده اند و بهشت عنبر سرشت را خریده اند و ثوابها که
خدای تعالی بهر ایشان از دنیا و ما فیها و کشته شدن در راه خدا نیکوتر است از مردن بر فراش هر که شهادت برای او
مقرر کرده اند لا محاله بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت فائز نگردد البته میمیرد ای فاطمه آیا نمیخواهی که
در قیامت هر امری که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش الهی باشد آیا راضی
نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر بوده در روزی که همه خلق تشنه باشند
دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را از سیراب براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت
کننده نار باشد و امر نماید که هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم گذارد آیا
راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو

باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو نزد عرش اعظم حق که چگونه با دشمنان خود مخاصمه
کند پس گمان داری که حضرت باری چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشنده شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه
خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر فرماید که اورا اطاعت نماید ای بابا راضی نیستی که ملائکه مقربان الهی برای فرزند
دلبند تو گریه کنند و بر احوال او نهایت تاسف و اندوه خورند ای بابا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در
ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و
تا در راه زیارت او باشد یک چشم برهم زدن از رحمت حضرت ذو المنن خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده
بماند پیوسته حافظان اعمال از برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت
کند حضرت فاطمه ع عرض کرد ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم حضرت رسول دست
مبارک خود را بر دل بتول مالیدند و آب دیدهای مبارک او را پاک کردند و فرمود من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکان
خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد و خرم باشد ایضا از ابن عباس مرویست که گفت رسول خدا پیش از وفات
بقلیلی متوجه سفری گردید و چون از سفر برگردید دیدند رنگ مبارکش افروخته و متغیر گردیده بود بر منبر بر آمد و خطبه
موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش مانند سیل جاری بود فرمود ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز در میان
شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه من اند و این دو
چیز از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم
مگر چیزیرا که خدا امر کرده است در آنجا که فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی
کرده باشید با عترت من و ستم نموده باشید بر ایشان و بدرستی و محقق که در روز قیامت سه علم و رایت بر من وارد خواهند
شد از این امت یکی رایت سیاه چون نزد من آیند گویم شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند مائیم اهل
توحید از عرب پس من با ایشان گویم منم محمد پیغمبر عجم و عرب ایشان فریاد بر آورند که ما از امت توئیم من با ایشان گویم
چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا ایشان گویند اما کتاب خدا پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف
نمودیم آنرا و اما عترت پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین بر اندازیم پس من روی از ایشان بگردانم و تشنه از نزد
حوض کوثر برگردند پس علم و رایت دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند پس من با ایشان
گویم دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند اما کتاب پس مخالفت کردیم او را و اما عترت پس یاری
نکردیم و کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم ایشانرا گویم دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر تشنه و گرسنه با روهای
سیاه و علمهای برافروخته پس علم و رایت سیمی نزد من آید که نور از آن ساطع و لامع گردد پس من با ایشان گویم کیستید
شما گویند ما از اهل توحیدیم از امت محمدیه که حامل کتاب خدا شدیم و پیروی اهل بیت نمودیم و ایشانرا یاری و مدد
کاری نمودیم و در همراهی و دشمنان ایشانرا دشمن و دوستان ایشانرا دوست داشتیم و دست از ایشان برنداشتیم
پس من با ایشان گویم بشارت میدهم شما را که منم پیغمبر شما محمد و شما در دنیا چنان بودید که گفتید پس آب
دهم ایشانرا از حوض کوثر سیراب برگردند و بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید کنند
در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری و مدد کاری نکند تا روز قیامت پس پیغمبر
از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین ع شهید خواهد شد ایضا ابن شهر
آشوب از ابن عباس روایت کند که هند مادر معاویه علیهما اللعنة از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام و میخواهم
بخدمت حضرت رسالت ع عرض کنم تو از آنحضرت اذن حاصل کن تا خواب خود را عرض کنم چون رخصت حاصل کرد بخدمت

آنحضرت آمد و عرض کرد در خواب دیدم آفتابی از بالای سر من طالع شد و از این آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج
من در آمد و از آن ماه ستاره سیاه بر آمد و از شعاع ستاره آن آفتابی که از آفتاب اول بیرون آمده بود حمله کرد و آنرا فرو برد پس
جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره های سیاه بر دیده کرد و زمین پیدا کردند
و جمیع آفاق زمین را فرو گرفتند چون رسول خدا این خوابرا شنید آب از دیده مبارکش جاری گردید و دو مرتبه فرمود بیرون رو
ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که
خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را و چون از آنحضرت پرسیدند از تعبیر این خواب فرمود که آن آفتاب
اول که طالع شد خورشید برج امامت و خلافت علی بن ابیطالب ع است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون
آمد معاویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که در خواب دیده بود که
از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پلید پسر معاویه علیهما اللعنة است که با فرزند
من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد نمود و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان
تیره خواهند شد و تیرگی و کفر و ضلالت آفاق جهانرا فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیده بود که
در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد **نور ششم** در بیان فضیلت و
ثواب گریه کردن و یاد نمودن حضرت ائمه معصومین و یاد آوردن مصائب ایشان بر گونه که آسمان و زمین و گریستن بر
ایشان و ذکر کردن احادیث وارده از ایشان و احیای امر ایشان علیهم صلوات الملک المنان خصوصا نوحه و
گریستن بر سید الشهداء و ماتم او را داشتن و برای مصیبت او اندوهناک بودن بتخصیص در روز عاشورا
اما اول شیخ مفید علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود بداود بن سرحان که ای داود برسان بدوستان ما از من سلام مرا و بگو بدرستیکه من میگویم رحمت کند بنده را
که اجتماع نماید با بنده دیگر پس یاد نماید امر ما را بدرستیکه سیم ایشان ملکیست که طلب آمرزش مینماید از برای ایشان
و اجتماع نمینمایند دو نفر بر ذکر ما مگر آنکه مباهات مینماید خدا بتعالی بایشان بر ملائکه آسمان پس هرگاه شما
جمعیت نمودید و مشغول گردیدید بذکر ما و یاد کردید ما را پس بدرستیکه در اجتماع شما و یاد کردن شما امر ما را
احیای امر ماست و بهترین مردم بعد از ما کسیست که یاد کند ما را و امر ما را و بخواند بسوی یاد کردن ما و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که آنحضرت فرمود کسیکه بنشیند در مجلسی که زنده میگردانند در آن امر ما را نمیرد
دل او در روزی که بمیرد در آن دلها و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرمود بفضیل که یا فضیل
بدرستیکه حدیث ما زنده میگرداند دلها را و ایضا برقی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده که امیر المؤمنین
علی ع فرمود یاد کردن ما اهل البیت شفاست از ناخوشیها و بیماریها و وسواس شک و دوستی ما رضای پروردگار
است تبارک و تعالی و ایضا کلینی بسند معتبر از عبد الحمید روایت کرده است که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام محمد باقر ع که من همسایه دارم که همه محرمات را بعمل میآورد حتی آنکه نماز را ترک میکند زیاده از کارهای
حضرت فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمردند آنرا بعد از آن فرمود میخواهی خبر دهم ترا بکسیکه از آنکه گفتی بدتر باشد
گفتم بلی فرمود کسیکه نصب عداوت از برای ما کند و ما را دشمن دارد هر بنده که نزد او مذکور شود
اهل بیت رسول خدا و او رقت کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند و همه گناهانش آمرزیده شود
مگر گناهی که از او صادر گردد که او را از ایمان بدر برد و شفاعت ما مقبولست و از برای ناصبی مقبول نمیشود و
مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه ندارد و میگوید پروردگارا همسایه من آزار خود را از
من باز میداشت و مرا بفراغ بال میگذاشت حق تعالی میفرماید منم پروردگار او بسیار او را آمرزیدم

دم از جانب تو بین خدا ان همسایه را داخل بهشت میکرداند و حال انکه هیچ حسنه ندارد و ابن قولویه بسند کامل الزیارة
بسند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود کسیکه دل او بدرد اید از برای مصیبت
ما فرحناک میشود در وقت مردن خود بفرحیکه همیشه از دل او بدر نرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر
فرح میکند بدوستان ما چون بر او وارد کردد حتی انکه باو میچشاند لذتهای انواع خوردنیها را که نخواهد از انجا بجای
دیکر رود ای مسمع هرکه از ان یک شربت بیاشامد هرکز تشنه نشود و هرکز بعد از ان تعب نکشد و ان بسردی
کافور است و بوی مشک میدهد و طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین تر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون میاید
و بر نهرهای بهشت همه میکذرد و بر روی سنکریزه مروارید و یاقوت جاری میشود و در دور ان قدحها از باده از
ستاره های اسمان بیشتر است و بوی خوش ان زیاده از هزار ساله راه محسوس است و قدحهای ان از طلا است و نقره
و انواع جواهر و کسیکه از ان می‌اشامد بر روی او هر بوی خوشی میکشاید تا انکه میکوید چه بودی که مرا در همین
موضع میکذاشتند من چیز دیکر نمیخواهم ای کردین تو از انها خواهی بود که از ان حوض سیراب میشوند و هر دیده
که بر مصیبت ما بکرید البته خوشحال و شاد کردد بنظر کردن بکوثر و اب میدهند از ان همه دوستان ما را اما بقدر
محبت و متابعت ما از ان لذت میبرند و هرکه محبتش بیشتر است لذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر امیر المؤمنین حیدر ع
موکل است و در دست او عصائی از چوب درخت عوسج است و بروایت دیکر از درخت طوبی است و دور میکند دشمنان
ما را با ان عصا پس یکی از ایشان کوید من اقرار بشهادتین داشتم حضرت فرماید برو بسوی امامت ابوبکر یا عمر یا
عثمان و از او سؤال کن تا او برای تو شفاعت کند او کوید امامیکه میکوئی از من بیزاری نمود حضرت خواهد فرمود برکرد
و برو بسوی انکسیکه او را امام خود میدانستی و او را بر همه خلق ترجیح میدادی از او سؤال کن که ترا شفاعت کند
زیرا که بهترین خلق بود نزد تو و بهترین خلق شفاعتش رد نمیشود کوید هلاک شدم از تشنکی حضرت فرماید خدا
تشنکی ترا زیاد کند مسمع کفت فدای تو شوم چکونه قدرت دارد که نزدیک حوض اید و حال انکه دیکران نزدیک
نمیتوانند امد فرمود از برای انکه او ورع ورزیده است از بسیاری اعمال قبیحه و چون ما اهل البیت نزد او مذکور
میشدیم ما را ناسزا نمیکفت و ترک کرده بود چیزی چند را که دیکران بر انها جرات مینمودند از کستاخی نسبت بما اما
اینها از برای محبت بما نبود بلکه از برای سعی در عبادت خود و دینداری باعتقاد خود بوده اما دلش منافق است و دینش
مستلزم نصب عداوت اهل بیت رسالت است و مقدم داشتن ابوبکر و عمر بر اهل بیت پیغمبر یکی از اسباب نزدیک
حوض میاید برمیکردد محروم و ایضا ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل پدرم حسین بن علی ع قطره
ابی اید که بر روی او جاری شود حق تعالی برای او در بهشت غرفهای کرامت مهیا کرداند و هر مؤمنی که ابی از
دیده او بیرون اید و بر کونه او جاری کردد برای ازاری که از دشمنان بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت
عنبرسرشت مکان خوبی از برای او مهیا کرداند و هر مؤمنی که باو برسد ازاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و تلخی
ان مصیبت اب بر کونهای او روان شود حق تعالی از روی بکرداند هر ازاری را و ایمن کرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از اتش جهنم و ایضا علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هرکه ما را
بیاد ارد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون اید از دیده او اب کرچه بقدر پر پشه باشد حق تعالی کناهان او را بیامرزد هرچند مثل
کف دریاها باشد و ایضا ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علی ع روایت کرده است که انحضرت
فرمود حق تعالی نظر کرد بر زمین و ما را از جمیع خلق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار فرمود که یاری
میکنند ما را و شاد میشوند بشادی ما و اندوهناک میکردند از برای اندوه ما و جانها و مالهای خود را از برای

ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازکشت ایشان بسوی ما است و ایضا حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده
است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که ایا شما شیعیان در مجالس با یکدیکر می نشینید و حدیث
ما را ذکر میکنید کفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود ان مجالس را دوست میدارم بسبب انکه زنده میکردانید امر ما را
ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را زنده کند و امر ما را زنده بدارد هرکه ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد
کنند و از دیده او مثل پر مکسی اب بیرون اید خدا کناهان او را بیامرزد اکرچه مانند کف دریاها باشد و ابن قولویه
و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از انحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده
اند که هرکه ما نزد او مذکور شویم و اندکی از دیده او اب جاری شود حق تعالی روی او را بر اتش دوزخ حرام کرداند
و ایضا بسند معتبر منقول است از ابو الصلت هروی که کفت شنیدم از جناب علی بن موسی الرضا ع که فرمود رحمت کند
خدا بنده را که زنده کرداند امر ما را عرض کردم که چکونه زنده میکرداند امر شما را فرمود که یاد میکیرد علوم ما را و بمردم
تعلیم مینماید پس بدرستیکه اکر مردم بدانند محاسن و خوبیهای کلام ما را هراینه متابعت مینمایند ما را و کفتم یا ابن رسول
الله از حضرت صادق ع روایت کرده اند از برای ما که هرکه بیاموزد علمی را که مجادله کند با ان با سفها یا مباهات نماید
بان با علماء یا بکرداند رویهای مردم را بسوی خود پس او در اتش است حضرت فرموده است جدمن حضرت
صادق ع ایا میدانی که کیستند سفها کفتم نه یا ابن رسول الله فرمود ایشان قصه خوانهای مخالفین اند یعنی کسانیکه احادیث
موضوعه و اکاذیب باطله را در میان مردم انتشار میدهند باز فرمود میدانی که کیستند علماء کفتم نه یا ابن رسول
الله فرمود ایشان علماء ال محمد اند که واجب کردانیده است خدای تعالی طاعت و دوستی و مودت ایشان را باز
فرمود ایا میدانی چه چیز است معنی قول انحضرت که بکرداند رویهای مردم را بسوی خود کفتم نه فرمود یعنی بسبب ادعای
امامت یا بغیر استحقاق بخدا قسم که امامت مرا دعوی کسیکه بکند اینست پس او در اتش است و ایضا بسند معتبر از
انحضرت منقول است که فرمود حضرت امام جعفر صادق ع نوشت بسوی بعضی مردم که اکر میخواهی که ختم شود از برای تو
عمل تو بخیر و خوبی تا انکه از دنیا مفارقت نمائی و تو در بهترین اعمال باشی پس عظیم بشمار حق خدا را بر خود که
صرف نکنی نعمتهای او را در معاصی و مغرور نشوی بحلم جناب مقدس الهی بر تو و کرامی بدار هرکس را که ما را یاد
میکند یا اظهار مودت و دوستی ما را مینماید خواه صادق باشد و خواه کاذب پس بر تو حسن نیت است از برای نیت
تو و از برای اوست کذبش و ایضا باسانید معتبره از انحضرت از ابا طاهرین منقول است که رسول خدا
صلی الله علیه و اله سه مرتبه فرمود اللهم ارحم خلفائی از انحضرت پرسیدند خلفاء شما کیانند فرمود کسانیکه میایند
بعد از من و روایت میکنند احادیث مرا و سنت مرا پس بمردم تعلیم مینمایند و در غوالی اللئالی همین حدیث را از
رسول خدا ص روایت نموده با این زیادتی را در اخرش که ایشان رفقاء منند در بهشت و ایضا شیخ مفید علیه الرحمه
بسند حسن از بکر بن محمد از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که کفت شنیدم از انحضرت که میفرمود بخیثمه
سلام ما را بموالی و دوستان ما برسان و وصیت نما ایشان را بتقوی و پرهیزکاری خداوند عظیم و حاضر شدن بجنازه
اموات و بدیدن یکدیکر رفتن در خانهای خود پس بدرستیکه ملاقات نمودن ایشان یکدیکر را باعث احیای امر
ما است بعد از ان انحضرت دست مبارک خود را بلند کردانید و فرمود رحم الله امرا احیی امرنا یعنی رحمت کند خدا
مردی را که زنده کرداند امر ما را و اما دوم که ثواب کریستن بر سید الشهداء ع و ماتم او را داشتن و برای مصیبت
او اندوهناک بودن خصوصا در روز عاشورا باشد پس احادیثی که در این باب بسندهای معتبره وارد است ذکر
مینمائیم تا چشمهای شیعیان را روشن کرداند ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که کفت روزی
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت صادق علیه السلام بسیار کریست ما نیز کریستیم

بر حضرت بهر بلند نمود و فرمود حضرت امام حسین ع پیغمبر فرمود منم کشته گریه و زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر حضرت امام حسین ع فرمود منم کشته گریه و زاری که با کرب و الم و هم و غم کشته خواهم شد و لازم است بر خداوند عالم که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال با اهل و عیال خود برگرداند ایضا شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه است بغیر از جزع و فزع و گریستن بر حسین ع ایضا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی ع نزد حضرت امام جعفر ع مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را آن روز متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود حسین ع سبب گریه هر مؤمن است و نیز از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود ای سبب گریه هر مؤمنی حضرت امام حسین ع گفت من چنینم ای پدر فرمود بلی ای فرزند گرامی ایضا ابن قولویه و ابن بابویه بسندهای معتبره از ابو عماره روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع مشرف شدم فرمود شعری چند در مرثیه جدم حسین ع انشاد کن و بخوان چون شروع بخواندن نمودم حضرت گریان شد من مرثیه میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از اهل آنخانه بلند گردید و بروایت دیگر فرمود بهمان روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون فارغ شدم حضرت فرمود هر که شعری در مرثیه حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب شود و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و آنسید انام او را اکرام نمود و نزدیک خود جا داد و فرمود یا جعفر عرض کرد لبیک یا سیدی خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین ع و نیکو میگوئی جعفر گفت بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرت گریان گردید و قطرات اشک آنحضرت بر روی مبارکش جاری گردید حاضران نیز همه گریان شدند پس آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود یا جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید و آقای من فرمود هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و بلشکرگاه خود و بمحل قبر و شهدائی که نزدیک قبر مدفونند ناظر است و بایشان را می بیند و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را بهتر میشناسد و اسمهای ایشان و اسمهای پدران و مادران و درجات و منازل ایشان را میداند و می بیند کسی را که براو گریه و نوحه میکند و طلب مغفرت میفرماید از برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند از برای او و میفرماید اگر بداند زیارت کننده من آنچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است هر آینه فرح و شادی او زیاده از جزع و فزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناهی از برای او نمیماند

نور مجمر در مکارم اخلاق آن یگانه آفاق است بدانکه اصول فضایل و کمالات چنانچه علمای اخلاق ذکر کرده اند بیشتر کشد علم و حلم و حکمت و عفت و سخاوت و شجاعت و عدالت است و آن امام بیقرینه در این فضایل مذکوره سرآمد اولین و آخرین بوده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بنا بر روایات مذکوره گوشت و خون و پوست

کردم

عشر ... واجب ... خود و هر که ... کریه ... باشد ... بهشت

او از گوشت و خون و پوست رسول خدا روئیده و طینت او از طینت رسول ص بوده و در حجر تربیت رسول تربیت یافته و بکنایات و کلمات از آنحضرت جدا نبوده و مراتب محبت و مودت و میل آنحضرت با آنجناب مستغنی از تعریف و توصیف و کتب عامه و خاصه پر است از احادیث وارده در این باب علم آنجناب بمثابه بود که اهل مدینه و مکه اخذ مسائل مشکله خود از آن امام بیقرینه میکردند در کتاب احتجاج روایت کرده که روزی مردم بمعاویه گفتند جمعی دیده های خود را با امام حسین ع افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا بر مردم ظاهر شود که او اهلیت خلافت را ندارد معویه گفت او چون بر منبر رود اظهار علم و فضل خود را ظاهر نماید و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد و آن سرور بر منبر بر آمده برپا ایستاد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا فرمود و در آخر مذکور نمود مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از عیب و معصیت مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول ما را تالی کتاب خدا گردانید و تفسیر آنرا بما فهمانید و شک نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانید و حذر کنید از فتنه هائی که شیطان برای شما بر انگیخته بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر ساخته و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب خدا انداخته و شما را طعمه تیر و شمشیر و نیزه کرد آنچه و از شما بیزاری جسته ندامت و توبه شما را در آن وقت فایده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم با آنحضرت بگروند و از او برگردند گفت بس است یا حسین از منبر پائین آی و حلم آنحضرت بمرتبه بود که عیاشی بسند معتبر روایت کرده که روزی امام حسین ع سواره بجمعی از فقراء و مساکین که نشسته و عبای خود را بر زمین افکنده و بر دور هم نشسته نان خشکی بر روی عبا ریخته میخوردند گذشت آنجناب را که دیدند دعوت کردند فی الفور از اسب پیاده شده با ایشان رفاقت در خوردن نان نمود و ایشان را بخانه خود برد و از مال بی نیاز فرمود و ایضا در جلاء ذکر کرده که روزی آن فخر عجم و عرب با جمعی از عظماء با علم و ادب بر سر خوان نشسته که خادم با کاسه آش گرمی وارد مجلس گردید ناگاه پایش بر حاشیه بساط آمد سکندری خورد کاسه آش بر سر شاهزاده ریخت خادم از غایت دهشت متحیر گردید بزبان جاری شد که الکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم را فرو خوردیم خادم گفت والعافین عن الناس امام ع فرمود عفو نمودم خادم تتمه آیه را فرو خواند که والله یحب المحسنین آنجناب فرمود ترا آزاد کردم و مؤنت ترا بر خود لازم گردانیدم بلی آنکه در او سرشت نیکو بود آدمی زاد میان او بود نیکی مردم نه نیکو رویست خوی نیکو مایه نیکوئیست مد بوابدی بهل با شد جزاء اکرم بری احسن الی من اساء در اخبار آمده که از علی ع سؤال کردند که سخت ترین چیزها چیست گفت خشم خدا بپرسیدند از خشم خدا توان رست گفت بترک غضب خود **شعر** گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر گفت ای جان صعبتر خشم خدا که از او دوزخ همی لرزد چو ما گفت از این خشم خدا چبود امان گفت ترک خشم خود اندر زمان **مؤلف** گوید بجهت حلم از حضرت امام حسن ع مذکور شد شاید از جهت وقایع شده باشد والله اعلم سخا و کثرت اسم حاتم را از صفحه روزگار برانداخته ابن شهر آشوب روایت کرده که چون اسامه بن زید بیمار گردید بمرض موت آنحضرت بعیادت او رفت و او اندوهناک یافت از سبب آن پرسید عرض کرد شصت هزار درهم قرض دارم و چیزی ندارم حضرت فرمود قرض تو بر من است اندوهگین مباش و قرض او را ادا کرد پیش از آنکه او بمیرد و ایضا روایت کرده است که اعرابی وارد مدینه گردید پرسید کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی ع بخدمت آنحضرت رسید دید مشغول نماز است شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ گردید فرمود ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز باقی مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا حضرت بخانه تشریف

بود و ردای مبارک را که او داشت چهار هزار دینار زر و زر را در میان ان گذاشت و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از
شکاف در بیرون کرد و ان زر را با اعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشاد فرمود اعرابی چون زر را
دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا که شمردی عطای ما را عرض کرد نه ولیکن گریه من بجهت انست که دستی باین
جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد کرد و ایضا ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که بعد از شهادت آنحضرت
در صحرای کربلا بر پشت مبارک آنحضرت پینه یافتند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از سبب آنها پرسیدند فرمود
از بسیاری مالها که در شبها بپشت مبارک خود میکشید و بخانه بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پینه کرده است
و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را
در خدمت آنحضرت خواند مقرر فرمود هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کردند و دهن او را پر از مروارید
نمودند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود این عطا در برابر آنچه او بفرزندم تعلیم کرده است قدری
ندارد شجاعتش داستان رستم و اسفندیار را از خاطر مردم محو ساخته آتش قهرش چون برافروختی شرار تیغ
برق آسا خرمن عمر خاکساران را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم از صحیفه حال
هر گنهکار شستی بلی کامل مرد آنست که در محل قهر قهر ورزد و در موضع لطف لطف نماید و هر چه مناسب موضعش
بود بکار برد **شعر** قهر و لطف اندر محل خود نکوست جای گل گل باش و جای خار خار و شمه از شجاعتهای آنفرزند
قهرمان حضرت سبحان در محاربه جمل و صفین رقم زده کلک مشکین گردید و شرح آن در کربلا انشاء الله مذکور
خواهد شد از جمله شجاعتهای آنحضرت که در جنگ صفین بظهور پیوسته که تا گردش فلکی بوده چشم روزگار دیدن
شجاعتی ندیده این است که در بعضی از کتب معتبره از لوط بن یحیی از عبد الله بن قیس روایت شده که چون لشکر معویه
پیش از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد صفین که اسم موضعیست میان کوفه و شام شدند و مکان وسیع سبز و خرم
در کنار شط فرات مضرب خیام با احتشام خود ساختند و روز دیگر که حیدر صفدر با لشکر وارد گردید ناچار در مقابل
آن جماعت اشرار در زمین خشک بی آب و علفی نزول اجلال فرمود که بایستی بجهة تحصیل آب با اهل منزل برنشستند
یا از شریعه که لشکر معاویه آب بر میداشتند آب بردارند معویه از اینقبال پنج هزار سوار با بو الاعور سلمی را با لشکری
بیرون از حد و حساب بر محافظت آب و منع لشکر آنجناب از برداشتن آب تعیین نمود و هر چند آنحضرت بطریق ملایمت
و نصیحت خواست آن شقاوت نمایان را از آن فعل شنیع منع فرماید منع پذیر نگردیدند تا کار بقتال انجامید و هر چند لشکر
آنحضرت در مدافعه کوشیدند چهره مقصد را ای فتح ننمود بلکه چیره دستی از خصم بود آنحضرت بنیاد لشکر گردید که
خامس آل عبا سید الشهداء بموقف عرض رسانید امر رخصت فرما بروم و آب را از ایشان بگیرم رخصت حاصل نموده
با معدودی از سواره با شمشیرهای آخته بر سر ایشان تاخته بطرفة العینی سلک جمعیت ایشان را متفرق ساخته
آب را از ایشان گرفته معاودت فرمود و بطریق دیگر منقولست که لشکر آنحضرت پیش از لشکر معاویه وارد صفین گردیدند
آن مکان وسیع با نزهت را مضرب خیام ظفر فرجام خود ساختند و چون روز دیگر معویه مقرها و به وارد صفین
گردید مشوش گردید و با عمرو عاص مشورت نمود صلاح در این دیدند که حیله سازند و لشکر آنحضرت را فریب دهند
که از آن مکان بکوچند لهذا جمعی کثیر در پشت سفیدان باد برنشستند و بغیر ایشان از آن سرزمین را خواندند و تطمیع نمودند
که سفرها را در لشکر آنحضرت شوند و مذکور سازند که این آب در اول مرها زیاد می شود و بورق زمین می افتد و این
صحرا را میگیرد و هر که در اینجا بماند غرق می شود ... نماند استان سفیهان ساده لوح چون این سخن را
از ریش سفیدان بر فتوح شنیدند متوحش شدند و بدون اذن آنحضرت از آن مکان کوچیدند بعد که آنحضرت مطلع
شد هر چند ایشان را منع فرمود که این تمهید را معویه و عمرو عاص کرده اند که سر آب را از شما بگیرند فایده نکرد بجز د

کوچیدند لشکر معویه بجای ایشان آمدند و آب را از لشکر حضرت منع کردند لشکر نادم از کرده خویش و پشیمان از عمل نفس
اندیش بخدمت آن سعادت کیش آمدند و شکایت از منع آب کردند آنحضرت سقایان را طلبیده مامور نمود که آب بیاورند
مستحفظین آب که از قبل معویه شقاوت نما بمنع آب مامور بودند دیدند سرجان غلام خاص معاویه پیشاپیش سقایان
میاید و میگوید بگذارید آب بردارند ممانعت نکرده سقایان آب برداشته مراجعت نمودند معاویه که این واقعه را
شنید متغیر گردید و قدغن کرد هر کس بیاید بگذارید آب بردارد روز دیگر باز لشکر آنحضرت از تشنگی شکایت کردند
آنحضرت باز سقایان را باوردن آب مامور فرمود مستحفظین امروز دیدند یزید پسر معویه پیشاپیش میاید و میگوید
بگذارید آب بردارند امروز هم بطریق روز پیش حسب الامر آن سعادت کیش آب برداشتند و معاودت نمودند باز
چون معویه واقعه را شنید تاکید بلیغ نمود که هر کس بیاید بگذارید آب بردارد غیر خودم روز سوم باز لشکر ظفر
اثر از بی آبی شکوه آغاز نمودند حضرت باز سقایان را فرمود بروید و آب بیاورید امروز دیدند خود معاویه
با دبدبه پیشاپیش سقایان میاید و میگوید بگذارید آب بردارند نظر بفرموده آن لعین ممانعت مؤمنین نکردند تا آب
برداشتند و رفتند معویه علیه اللعنة که این را شنید متغیر گردید و گفت سحر بنی هاشم اینست بعد از این اگر خودم هم بیایم
ممانعت نمایید بعد از ظهور این سه معجزه که در آن سرزمین از آن مقرب درگاه رب العالمین بظهور رسید خامس آل عبا سید الشهدا
علیه السلام نزد پدر بزرگوار خود آمده خواهش مند گردید که بنفس نفیس خود رفته آب را از ایشان بگیرد بعد از اصرار اذن
حاصل نموده با اصحاب خود که هفتاد و دو نفر و بقولی زیاده بودند متوجه قتال اشقیا گردیدند هر چند امرای لشکر
اصرار نمودند که در رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند قبول نفرمود و با توکل رب متعال قدم بمعرکه قتال گذاشت و بحمله
اول آن دوازده هزار موکلین آب را از پیش برداشت معویه مقرها و به که این حال را دید با مجموع سپاه خونخوار جنبید
و بر آنجناب حمله ور گردید آن شیر بیشه فرزند حیدر صفدر از انبوه لشکر اندیشه نکرده خود را بقلب سپاه آن روسیاه
زد و بهر سو میتاخت از کشته پشته میساخت و مرد و مرکب را بر روی هم میانداخت تا قلب آن لشکر را در هم شکست و ان جماعت از نبرد
روی گردان شدند و اصحاب آنسرور نیز مانند شیران نر بر تعاقب آن روباه صفتان تا سه فرسخ نمودند و لشکر
حیدر صفدر سر آب را منزل گزیدند بعد از آن فتح نمایانی که تا گردش فلکی شده چشم روزگار ندیده چون آن سید ابرار
از تعاقب لشکر فجار مراجعت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمیع اصحاب باستقبال آن برگزیده رب متعال رفت
امام حسین علیه السلام پیاده شده رکاب آنجناب را بوسید و آنجناب نیز پیاده شده فرزند دلبند خود را در آغوش کشید
و آب ماندند و ابر دیدگان باریدن گرفت بمرتبه که محاسن مبارکش غرق آب گردید اصحاب عرض کردند فدای تو شویم
یا امیر المؤمنین گریه شما را سبب چیست و اندوه شما را علت کیست امروز روز شادیست نه وقت گریه و زاریست
امروز چنین فتحی از برای حسین اتفاق افتاده حضرت فرمود من از مقدرات الهی امری مطلع هستم که شما نمیدانید
پس واقعه کربلا را بتفصیل از برای ایشان نقل فرمود و گفت همین آب را از او منع کنند و بعد همین اصحاب در
کربلای پر بلا شهید کنند با لب تشنه و شکم گرسنه بعد از آنکه او را از پشت زین بر روی زمین بیندازند اسب او
که مسمی بذو الجناح است با جبین پر خون و بدن از تیرها که با سیخ مشبک گردیده و زین واژگون کرده و صورت
خون آلوده در میان معرکه دیوانه وار بهر سو دوده و شیهه کند و بزبان فصیح گوید الظلیمة الظلیمة لامة قتلت بنت نبیها
یعنی داد و فریاد از دست امتی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و در بعضی از کتب مسطور است که در این اثنا نظر
حضرت امیر المؤمنین ع بر عباس افتاد که در خدمت برادر بود گرد آلوده با لبهای خشکیده او را طلبیده و گرد
و غبار او را با دستهای مبارک خود تکانید و با چشم اشکبار فرمود خوشا بحال تو ای فرزند عالی مقدار که
در آن روز برادر بزرگوار حسین باشی و در پای او دست از جان بشوئی و صبر و ... توانست که ...

برادر پیش از تو بمیرد و دو سخن تمامی که پیش از او نقل شد از ادربانی و ایضا از جمله شجاعتهای انحضرت اینست
که روزی در مدینه میان انحضرت و ولید بن عتبه حاکم مدینه منازعه در سر مزرعه واقع شد حضرت عمامه ولید را
از سر برداشته بر گردن پیچید و او را بر زمین کشیدند و از کف مرکز ندیده ام و نشنیده ام که کسی بر حاکم چنین
جرات کند ولید گفت حق با او ست مزرعه را او است حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعت
و مردانگیها که از انحضرت در صحرای کربلا ظاهر شد از ان شجاعتها است که توان احصی نمود چنانکه انشاء الله مذکور
خواهد شد در زهد و عبادت انحضرت بمرتبه بود که بغیر از پیغمبر و علی کسی مانند او نبود مروی است که بیست و پنج حج
پیاده بجا آورده و شبها و روزها از ترس خدا مانند زن بچه مرده گریستند روزی با انحضرت گفتند که چه بسیار میترسی
از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت این نیست کسی مگر انکه در دنیا از خدا بترسد ابن طاوس روایت کرده
که بعلی بن الحسین گفتند چه بسیار کم است فرزندان پدر تو فرمود من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در
هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد **نور ششم** در بیان نصوص بر خلافت و امامت انحضرت است عامه
و خاصه بطریقه متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنگام وفات خود انحضرت را وصی و خلیفه و جانشین
خود کردانید و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو رسانید و ایضا کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن رسید حضرت امام حسین را طلبید و او را
وصی و خلیفه خود کردانید و فرمود ای برادر با جان برابر وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون من
از دار دنیا رحلت نمایم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر منور پیغمبر ببری تا عهد
خود را با او تازه کنم و بعد از ان نزد قبر مادرم فاطمه زهرا ببرد و در بقیع دفن کنی و ایضا روایت کرده اند از حضرت
صادق که چون حضرت امام حسن را هنگام وفات رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را حاضر کن چون
قنبر این خبر را با او رسید گفت بتعجیل برخواست و بی انکه بند نعلین خود را ببندد روانه گردید و همراه دوید تا
بخدمت انحضرت رسید و سلام کرد و جواب شنید انحضرت فرمود بنشین مثل تو کسی نمیباید را اهل باشد
از کلامی که مرده ها را زنده میکرداند و زنده ها را میمیراند باید که صدف و تهای علم باشد و دفع تاریکیهای
ضلالت چراغها و مناره گردید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعات روز
بعضی از بعضی روشن تر بود مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم نهاد و بعضی را بر بعضی تفضیل
داد و بداود زبور را بخشید و محمد را از میان ایشان برگزید ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال انکه خدا
تعالی در قران کافران را بحسد وصف کرده و فرموده که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق
را مبد و ادم که خدای تعالی شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا با انچه از پدر تو در شان تو
گفته گفت بلی فرمود که شنیدم از پدرت در روز بصره میگفت که هر که خواهد با من نیکی کند در دنیا و اخرت
پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد با انچه واقع شده است در زمانی که تو
نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه برادرم حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است
بعد از من و این میراثیست که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابها بخدای تعالی خلافت و امامت او
نوشته شده است و خداوند عالم شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق برگزیده است و محمد را از میان شما اختیار
کرده و او را پیغمبر گردانید و محمد علی را اختیار کرد از برای خلافت و علی مرا اختیار نمود برای امامت
و من حسین را اختیار کردم از برای امامت محمد بن حنفیه که این سخنان را از انحضرت شنید خوشحال گردید و گفت
توئی امام و سید و بزرگ من و توئی وسیله من بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از

انکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستیکه در نزد من سخنی چند در نعت و وصف تو هست که از وصف و بیان آن
نمیتواند رسانید و هرچه را خواهم بگویم پیش از انکه گفته شده است در کتاب خدای تعالی نوشته شده و زبان
فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان و دبیران کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا
میدهد نیکوکاران را و حسین از همه ما دانا تر است و علم او از همه ما گران تر است و قرابت او برسول از همه ما بیشتر
او امام بود پیش از انکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از انکه سخن در اید اگر خدای تعالی میدانست
که بهتر از محمد کسی میباشد او را برای پیغمبری خود اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا و تو حسین را
ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات تا راه
هدایت خواهیم یافت و بالجمله فضایل و مناقب عدیده و خصایل و اخلاق حمیده و صفات پسندیده ان امام سیزدهم
زیاده از انست که بدستیاری قلم تیز رو و بیراهن تحریر و تسطیر توان کشت و بپای مردی هم سکوی بجولان
بیان و تقریر آن توان گذشت **شعر** خامه وهم هوس کرد که تقریر کند صورت مدحت او بر ورق گویائی
خودش گفت که این پایه و صف کوراست تو بدین فهم کی از عهده برون میائی و انحضرت را جمالی بود که چون
در تاریکی نشستی کوکب از روشنائی چهره مبارکش مردمان بوی راه بردندی و انحضرت از سینه تا پا مشابه رسول
خدا بود و حضرت امام حسن از سینه تا فرق سر مانند پیغمبر بود **نور هفتم** در ذکر احتجاج حضرت امام حسین
است با عمر بن الخطاب و معاویه علیهما اللعنة والعذاب مرویست که روزی عمر بر منبر پیغمبر خطبه میخواند در
اثنای خطبه گفت که من بمؤمنان اولی ترم از نفس ایشان امام حسین از گوشه مسجد اواز داد که فرود ای از
منبر پدر من که این منبر نه از پدر تست عمر گفت راست میگوئی که این منبر از پدر من است اما این سخن را که تو
اموخته است معلوم است که این را پدرت علی بتو یاد داده امام حسین فرمود اگر من فرمان پدرم را ببرم او هادی
و نفس رسول است چنانکه فرمان رسول واجب است و اگر فرمان او را ببرم بدو راه یافته باشم زیرا که بیعت او در گردن
خلایق ثابت است و تو اول کسی بودی که با او بیعت کردی و انکار امامت او نمودی و انکار امامت او نکند مگر کسی
که منکر کتاب خدا و سنت رسول باشد و ای بر تو اتباع حق را میدانند و دانسته و فهمیده چشم میپوشند و انکار
میکنند از جاده شریعت برگردیدند و خود را در کفر و طغیان انداختند و غصب حق ما را نمودند و اینها را کسی کند
که ایمان بخدا و رسول ندارد و وای بر تو اتباع این قوم و انکه متابع تست و شک نیست که دین بدنیا فروختی و
اخرت را بازیچه انداختی عمر گفت ای حسین هر که انکار حق شما کند در انچه بر شمردی بلعنت خدا و سخط او گرفتار
باشد مردمان مرا امیری دادند و من امیر شدم اگر امیر را اسید تو میدادند ما مطیع او میشدیم امام حسین علیه السلام
گفت چیزی که خدا و رسول به پدرم داده اند که شما سلام بر وی کردید بامیر مؤمنین و امیر را خدا و رسول اگر
بتو دادندی ما نیز مطیع تو میشدیم و بنو هاشم و افضل صحابه از امامت تو تقاعد نمینمودند پس چیزی که خدا و
رسول بما داده اند باطل است و چیزی که مردمان بتو داده اند حق است پس بقول تو امر مردمان واجب است نه امر
حق تعالی دیگر فرمود ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کرده اند پیش از انکه تو ابوبکر را بر خود امیر کردی
انبهر انکه او ترا بر مردم امیر کند بی حجت و رضا حضرت احدیت و حضرت رسالت و اما بخدا سوگند که اگر
که اگر خلق فرمان خدا و رسول را بردندی و از ان کاره نبودندی کار ما تمام شدی و اهل حق بر حق بودندی نه بر باطل
زیرا که خلق بعد از رسول همه مرتد شدند و خلاف قول خدا و رسول کردند و حقد و حسد خود را ظاهر نمودند
و پیروی اهل باطل کردند اگر اینها نبودی تو پا بر گرده آل رسول نتوانستی نهاد که بر منبر ایشان بر ائی و حکم
بر ایشان نازل شده گردانی و ایل از اندانی و جاهلان با شی و ترا از ان جز سماعی نباشد و مخطی و مصیبت تو یکسان باشد

بر ایشان نازل شده در کتاب
خدا که

ومحکم ومتشابه وخاص وعام وناسخ ومنسوخ از انداز حکم کنی وابن نیست مکر بسبب انکه منافقان ومرتدانی که حقد
وحسد بدر وحنین واحد واحزاب از ما در دل داشتند ودر حضور رسول الله اظهار نمیتوانستند بعد از رسول
اظهار کردند وباشما یکی شدند وانچه از دین بود بیرون نمودند حق تعالی ترا وتابعان ترا جزا دهد واز تو بپرسد انچه را
کردی ودر موقف بازداشته شوی روز قیامت که بر پدرم تقدم کردی بقوله تعالی وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ
یعنی بازدارید ایشان را در موقف حساب بدرستیکه ایشان همه سؤال کرده میشوند ونباشد ایشان را یاری کننده
وترا امیدی از روز بازگشت کننده نباشد واز روی رسول الله خجل باشی وشرمسار کردی ولابد از تو بپرسد پرسیدنی سخت
وترا چاره نبود از ین مقوله مواعظ بیان فرمود چون عمر سخنان انحضرت را شنید متغیر کردید واز منبر فرود امد وبا جماعت
منافقین امد بخانه امیر المؤمنین ع وبعد از اذن داخل خانه شد وسلام کرد وکفت ای ابا الحسن چه خواری که دیگر
امروز از پسر تو حسین در مسجد رسول الله او از برداشت ودر سوالی مرا بهیچ چیزی نگذاشت امام حسن ع فرمود ابعمر بر مثل
پسر رسول الله تغیر نکند وخشم فرو برند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ نه انکه بر دختر زاده رسول الله خشم
کیرند ودشمنی خود را ظاهر سازند واین نیست مکر بعلت حقد وحسد که ترا هیچ علم وحکمی نیست در سخن میکوئی از دم
مردمان بیرد با بجز امو کند که تو منافقی اینکار را مکر بیاری وهواداری ایشان خدا لعنت کند بر انکس که ایشان را بحرم بعض
وتحریک میکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا ابا محمد اهسته باش که تو نه لئیم حسب سخن بد خود را بشنو ودر امر
تعجیل عمر کفت یا ابا الحسن ایشان همت بچیزی کماشته اند که وصوابان نتوانند امیر المؤمنین ع فرمود ایشان برسول
نزدیکترند اکر همت بر خلافت بندند ودر بود دختر زاده رسولند وسبط وییند واکر نکنند نیز از دختر زادکی
رسول الله بدر نرفتند واکر همت بخلافت بود ترا باشد که از صهاک حبشیه واکرنه ایشان اهل بهشتند وهر که بجا
بهاند زدو وزخ بد دوستی ایشان باشد که عضوی از اعضای رسولند وتو که خلافت بدست کرفتی خواستی که
نزدیکی شود وشما بی فخر شدید وپدیرو فخر باشد در دنیا واخرت مکر بعلم وعصمت وطهارت وتو از ایشان
بهی ایشان را راضی کن وحق ایشان را بایشان ولکذار تا از تو راضی باشند عمر کفت رضای ایشان چیست فرمود
باز کشتن از کناه وپاک شدن از معصیت بتوبه وندامت یعنی امامت وخلافت حق تو نیست حق را باهلش رد
کن وخود را بری الذمه کن عمر کفت یا ابا الحسن ایشان را ادب کن تا مجاوبه نکنند با سلاطین که حاکم روی زمین اند
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من اهل معاصی را ادب میکنم واکر ادب میبایست کرد ترا باید کرد که عصیان خدا ورسول
کردی وچیزی بدست کرفتی که نه حق تست اکنون ترا ادب میکنم تا مکروهی بمومنان نرسد ودین رسول الله برقرار
بماند وحق تعالی وعده کرده است ادب شما در روز قیامت واینکه کفتی از سلاطین روی زمین اند سلطان
ان بود که حق تعالی سلطنت را بوی دهد وابن فخری نبود زیرا که کافران در دنیا سلطنت کردند مثل فرعون و
نمرود وشداد وضحاک وغیرهم در حقیقت سلطنت ان بود که در سرای باقی باشد نه در سرای فانی واینکه کفتی اورا
ادب کن کسی که از رسول الله ادب کرفته باشد وفرزندزاده رسول الله باشد اورا احتیاج ادب نباشد زیراکه
از رسول الله ادب اموخته واز حضرت از پروردکار نه انکه از راهب اموخته باشد وراهب از لات وعزی پرو
کسیرا ادب باید کرد که از دین رسول الله بیرون رود ودین جاهلیت بر کردد وقران وشرع رسول را ندیم
خود قرار دهد که شرع منهدم کند واز دین سید المرسلین خبر نداشته باشد واز این نمط سخن بسیاری فرمود
ودر زان در رد اثر نمود چون عمر علیه اللعنه بیرون امد عثمان وعبد الرحمن بن عوف را ملاقات نمود پرسیدند
چه کردی ای ابا حفص با علی بحث احتجاج شما بطول انجامید عمر کفت کسی با علی بر نیاید وبروی غلبه وحجت
نتواند عثمان کفت بنو هاشم وبنو عبد مناف ابد فریدعاقل اند لاغیر یعنی ایشان غالب اند ودیکران جاهل

عمر کفت من فخر نشمارم انچه را تو از حماقت بدان فخر مینماری عثمان متغیر کردید وجامه عمر را کرفته کشید که بر تو
غالبند وکفت ای پسر خطاب انکار این امیتوانی کرد که عبد الرحمن بن عوف افتاده ایشان را از هم جدا کرد ورفتند
واز جمله احتجاجات انحضرت با معویه مقرها وبراینست که صالح بن کنانه کفت چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی
واصحاب وی را کشت در ان سال بحج رفت امام حسین علیه السلام را دید کفت یا ابا عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی
واصحاب وی وشیعه پدر تو چه کردیم امام حسین علیه السلام فرمود چه کردی کفت ایشان را کشتیم وغسل وکفن
کرده دفن نمودیم حضرت خندید وفرمود بخلاف ما که اکر شیعه ترا بکشیم غسل وکفن ودفن نکنیم وهمین از برای
بر تو کافیست **نور هشتم** در بیان اموریکه باعث شد بر اخبار کردن امام حسین علیه السلام شهادت را امر بیست
که یکی از شروط مصالحه حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه این بود که بعد از معاویه تعیین خلافت بمشورت
امام حسن ع باشد چنانچه شمه از ان پیش مذکور شد وچون چندکاه از قضیه صلح کذشت معویه را این اندیشه در
خاطر قرار کرفت که یزید را ولیعهد خود کرداند ومعارف ومشاهیر افاق را به بیعت او خواند لهذا در سنه خمس
وخمسین از هجرت مکتوبات باطراف بلاد فرستاد وباحضار معارف ومشاهیر فرمان داد وباندک زمانی خلقی
کثیر وجمی غفیر در شام نکبت انجام مجتمع کشتند مجلسی اراست وایشان را خواست ودر تعظیم وتکریم ایشان چیزی
فرو نکذاشت واراده خویش را با ایشان درمیان کذاشت جمعی بجهة خوش امد معاویه هذیانات چند در تعریف
یزید بر زبان اوردند وبرخی او را استودند وبیهوده چند در تعریف او کفتند مکر شخصی از اهل مدینه محمد بن
عمرو نام که کفت نیک بیندیش که چه کسی را بر سر امت محمد ص والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت
از احوال رعیت سؤال میکند پس معویه خطبه خواند ومردم را به بیعت یزید خواند همکی با یزید بیعت کردند
ودیبا کباد کفتند ومورد نوازشات وانعامات کشتند ومرخص شده بمنازل خویش شتافتند ومعاویه
نامه بمروان که در ان وان حاکم مدینه بود نوشت که جمیع اکابر واشراف بلاد وامصار با یزید بیعت کردند
تو نیز باید از اهل مدینه بیعت یزید را بکیری والسلام چون نامه بمروان رسید اهل مدینه را طلبید ونوشته
وپیغام معویه را کذارش داد ابا وامتناع نمودند وبیعت نکردند ومروان احوال ایشان را بشام نوشت لهذا
معویه مصمم سفر حجاز کردید که خود از مردم بیعت بکیرد سلیمان بن قیس هلالی کوید معویه چون بمدینه امد
اهل مدینه استقبال او نمودند معویه نظر کرد دید همه از قریش اند واز انصار کسی نیست چون فرود امد کفت
حال انصار چیست که استقبال من نکردند کفتند ایشان محتاج شده اند وچهارپائی ندارند که سوار شوند کفت
شترهای نواضح ایشان چه شد که ابخاء کشیدند از بهر باطین واین کنایه واستهزا بود با ایشان قیس بن عباده
خزرجی بزرک انصار حاضر بود کفت نواضح نیست شدند در روز بدر وروز احد واحزاب وغزوات که در خدمت
رسول الله شمشیر با تو وپدر تو میزدند از بهر اسلام معویه که اینسخن را شنید خاموش کردید قیس باز متکلم
کردید وکفت رسول الله خبر داد که بعد از من رنجهای چند خواهید کشید معویه کفت شما را امر بچه فرمود قیس
فرمود صبر کنید معویه کفت پس صبر کنید وهیچ مکوئید پس معاویه بحلقه از قریش کذشت چون او را دیدند همه او را
برخاستند مکر عبد الله بن عباس که او برنخاست معویه کفت یا ابن عباس چه چیز ترا منع کرد از قیام چنانکه اصحاب
تو برخاستند واین نیست مکر از چیزی که در اندرون تست از من که در روز صفین با شما جنگ کردم یا ابن عباس
از بهر خشم مکیر که پسرعم تو عثمان را بظلم کشتند ابن عباس کفت عمر خطاب را که کشت معاویه کفت عمر را کافری
کشت کفت عثمان را که کشت معاویه کفت مسلمانان عبد الله کفت پس از بطلان حجت تست معاویه کفت من
نامه ها نوشتم وامر فرمودم که ذکر علی واهل بیت او را نکنید واز مؤلفه من بترسید جز اعالفکر مکنید کفت ابن عباس

تو نهی میکنی ما را از قرائت قرآن که بخوانیم و سؤال بکنیم که خدا چه میخواهد بگوید آیا قرائت بر ما واجب است یا عمل بدان
کردن معویه گفت چگونه عمل بدان کنیم که بدانیم خدای تعالی از آن چه میخواهد معویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر
آن را کند بخلاف آنچه تو و اهل بیت تو تفسیر میکنید ابن عباس گفت قرآن را اهل بیت فرود فرستاده اند تفسیر آن را از آل
ابو سفیان بپرسیم ای معاویه تو نهی میکنی ما را که خدا را بپرستیم و قرآن را انکار نمائیم و آنچه در قرآنست از حلال
و حرام که اگر امت نپرسند و ندانند هلاک کردند و در اختلاف افتادند آن ملعون گفت قرآن بخوانید و تعلیم نمائید و ملتفت
و آگاه نگذارید و احادیثی که در حق اهل بیت است روایت مکنید عبد الله عباس گفت در قرآن خالق رحمن میگوید
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون معویه گفت یا بن عباس
خود را نگاه دار و زبان از این سخنان بدار که مؤاخذه او تو خواهد شد و اگر لا بد در حق ایشان چیزی خواهی
روایت کنی پنهان دار و در منزل خود رفت و صد هزار درم برای او فرستاد و قرار داد منادی در کوچه و بازار
ندا کند که هر که مناقب علی و اهل بیت او را روایت کند خونش مباح باشد و بالجمله معاویه مقرها و بهانه
خدعه و حیله اهل مدینه را به بیعت یزید پلید در آورده مکر جمعی را که امام حسین علیه السلام و عبد الرحمن پسر ابو بکر
و عبد الله پسر عمر و عبد الله پسر زبیر که هر چند از روی عنف و غلظت و بطریق لطف و ملایمت خواست ایشان را
در جریده اهل بیعت داخل گرداند فایده نکرد و در فنای اربعه از مدینه طیبه روی بمکه معظمه نهادند معویه نیز از
عقب ایشان بمکه رفت و در آنجا نیز هر چند کرد که بیعت نمایند فایده نبخشید خایبا برگردید و بعمال و قضاة و ولات
نوشت که گواهی شیعه را مشنوید و شهادت محبان بنی امیه و پیروان ایشان را بشنوید و هر که روایتی ذکر کند یا وضع
نماید در فضایل عثمان نام او و پدرش را در دفتر ثبت کنید و در نوازش او بکوشید پس جماعتی بی ایمان
از بلدان وضع احادیث در مدح عثمان میکردند و جایزه میگرفتند و معویه میپوشیدند و خلعتهای فاخر
و انعامات وافره میگرفتند تا آنکه احادیث فضایل عثمان از حد و پایان گذشت بعمال بد فعال خود نوشت که
احادیث در فضایل معویه مقرها و بنده جعل کنند و آنها را در مکتب خانها تعلیم اطفال نمایند و ترویج واهیه خود را
رواج دهند و حجت اهل بیت را باطل سازند پس زیاد بن ابیه لعین که والی عراقین از قبل آن روسیاه
بود چنانکه پیش بتفصیل احوال آن بدکیش مذکور شد با و نوشت حضرمیان تماما از جمله شیعه علی اند معویه در
جواب آن ملعون نوشت همه را بقتل رسان و ایشان زیاده از هزار کس بودند که همه را کشت و هر فعل شنیعی که از
هر کس صادر گشتی مؤاخذه نداشتی سوای اتهام بدوستی علی ع که از آن نگذشتی و این افعال در میان قوم ضلال
بمرتبه شیوع بهم رسانید که هر کس با دیگری عداوتی بودی نزد حاکم رفتی و گفتی فلانکس شیعه علی است در
ساعت او را بکشتن دادی و در روس منابر و منابر سب و دشنام علی ع و اهل بیت پیغمبر ص شایع گشت و در زمانها
رسوخ بهم رسانید و مذاهب اهل بیت بر طرف کردند و بدع در دین و شریعت شایع کردند و نزدیک شد که
بالمره دین و شریعت محمدی باطل گردد و طریقه ضاله معویه مستحکم شود لهذا بر حضرت امام حسین ع واجب و لازم
گردید که در احیای دین جد خود کوشد و آنچه خواست علانیه بگوید پس پیش از هلاک معاویه بدو سال آن برگزیده رب
متعال عازم حج شد و جمیع بنی هاشم و موالیان را آنچه مانده بودند بوی ملحق گردیدند و چون وارد منا شدند
زیاده از هزار نفر بودند که در روی برآمده بودند پس آن حضرت ایشان را جمع نموده بر پا خواستند و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت خواندند و بعد از حمد و ثنای الهی و درود نامعدود بر حضرت رسالت پناهی فرمودند که ببینید
این طاغی یاغی معویه ملعون با ما و محبان و موالیان ما چه کرده و میکند و من میخواهم از شما چیزی چند بپرسم اگر
دروغ بگویم مرا تکذیب نمائید و اگر راست گویم مرا راستگو دانید و تصدیق کنید و پنهان ندارید چون

از بهایم روایتها با خود برد و انچه از صحابه و تابعین باقی مانده بودند ع

خود روزی در میان قبایل و عشایر خود نقل کنید و هر که را امین شما دیدید و بر او اعتماد داشته باشید برسانید
و در امر امر مهمی مساهله مکنید که من میترسم حق بالمره مندرس شود و شریعت پیغمبر ص تمامی بر طرف گردد والله
متم نوره ولو کره الکافرون پس آن حضرت مجموع سور قرآنی و آیات قرآنی که در شان امیر المؤمنین ع و سایر اهل بیت
نبوی نازل شده بود بیان فرمود و تفسیر نمود و هم چنین هر حدیثی که رسول خدا ص فرموده بود روایت کرد و
شهادت طلبید که صحابه گفتند اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه یعنی خداوندا بلی بتحقیق که شنیدیم از پیغمبر ص و خود
در آن حاضر بودیم و تابعان گفتند ما نیز از اشخاص ثقه شنیدیم و اعتماد نمودیم و علم و یقین بهم رسانیدیم
پس فرمود سوگند میدهم شما را که چون بوطن خود برگردید از هر که امین باشید آنچه بشما گفتم با وی بگوئید و شیخ
کشی روایت کرده که مروان بن الحکم که حاکم مدینه بود بمعویه نوشت که بسیاری از اعیان و معارف حجاز و عراق آمد
و شد میکنند نزد حسین ع و هر چند امروز مخالفت نخواهد کرد اما بعد از تو ایمن از مخالفت آن یگانه آفاق نیستم
و میترسم فتنه برپا شود که تدارک آن ممکن نشود معویه در جواب قلمی نمود که بهیچ وجه آنچه در نوشته شما بود مبادا
متعرض او بشوی و اظهار چیزی از این مقوله با وی بکنی ما را امیدوار و وفا بعهد خود نموده و ما را بحال خود واگذارد
ما هم کاری با وی نداریم و متعرض او نمی شویم و همین را فوز عظیمی بجهت خود میشماریم اما در خفیه باید مستحضر از
احوالات وی باشی و کذا رشات را بما بنویسی آنگاه آن روسیاه نامه بامام حسین ع نوشت مشتمل بر وعد و وعید
و تخویف و تهدید و نصیحت و موعظت و در آخر نوشت که فکری کن و تامل نما در امر خود و در امر امت جد خود
و مردمان تیزمغز بی عقل را در نزد خود راه مده که ترا از راه بدر برند و بفکر باطل اندازند چون نوشته آن
مردود رسول ثقلین بآن مسعود دارین رسید در جواب نوشت که آنکه نوشته بودی رسیده است از بعضی
سخنان من بدان که آنها که این اخبار را از برای تو آورده اند سخن چینان و نمامان و تملق گویان میباشند
طلب فتنه میکنند و میخواهند تفرقه میان این امت اندازند من اراده مخالفت با تو ندارم اگر چه میدانم که خدا از من
راضی نخواهد بود در ترک محاربه با تو و از خدا میترسم در این مداهنه که با تو نموده ام و با اعوان تو که طایفه
ظالمان و مردودان و یاران شیطان میباشند مگر تو کشنده حجر بن عدی نیستی و اصحاب وی که همه صالحان
و مطیعان خدا و رسول بودند که انکار ظلم و عدوان ترا مینمودند و در راه خدا از هیچ ملامتی پروا نداشتند
و قدم براستی و درستی میگذاشتند بعد از آنکه قسمها و پیمانها که با ایشان کرده بودی نقض کردی و غدر نمودی
و ایشان را با قبیح وجهی کشتی بدون آنکه خلافی و خیانتی از ایشان صادر شده باشد آیا عمرو بن الحمق صحابی
رسول خدا را نکشتی که بنده صالح خدا بود و کثرت عبادت و طاعت و ریاضت بدن او را لاغر کرده بود و در زهد
و صلاح و تقوی مشهور بود بعد از آنکه با وی عهدها و میثاقها کرده بودی که اگر این عهد و میثاقها را بمرغی
که در سر کوه جا داشت کرده بودی آشیان خود را میگذاشت و نزد تو میآمد و در آخر با و غدر کردی و از قول خود
گذشتی و او را با انباع کشتی و حرمت خدا و رسول را در باره او مرعی نداشتی آیا تو مخالفت قول پیغمبر خدا که
الولد للفراش وللعاهر الحجر را نکردی و سمیه خواهرزاده را که بر فراش غلام ثقیف متولد شد برادر خود خواندی
و او را مسلط بر عراقین نمودی که آنچه خواست از ظلم و عدوان نسبت بمسلمانان و شیعیان کرد و بهیچ وجه
در کشتن و کور کردن و دست و پای مسلمانان را بدون جهت بریدن کوتاهی نکرد گویا تو از امت محمد ص نبودی یا
آنکه امت محمد ص از تو نبودند آیا تو حضرمیین را که زیاد بتو نوشت که بر دین علی میباشند ننوشتی که بکشد
هر که بر دین علی باشد پس کشت همه ایشان را بامر تو و کشت و پیغمبر مکر دین علی دین اسلام
بود بخدا قسم همان دین بود که شمشیر بروی خود و پدرت بآن دین زد و همه عالم را از لوث کفر پاک کرد

تا انکه حال تو بی محل در این محفل نشسته و فرمان فرمائی میکنی و اکر نه شرافت تو و پدرت در کوچ کردن زمستان و تابستان
بود که خدا فرموده لایلاف قریش الخ و این که نوشته بودی که فکری از برای خود و امت جد خود بکن و بترس از این
که تفرقه در میان مسلمانان بیندازی و فتنه در میان ایشان برپا کنی بخدا قسم که من هیچ فتنه را بالاتر و بزرکتر از
امت شدیدتر از وجود تو و حکمرانی تو بر ایشان نمیدانم و هیچ فکری و نظری را بهتر از جهاد و مدافعه با تو
نمیدانم و چنین میدانم که اکر جهاد کنم با تو تقرب جسته باشم بخدا و اکر ترک جهاد کنم طلب مغفرت میکنم در کذ
سهل انکاری و مدافعه حضرت باری و از خدا میطلبم که مرا توفیق دهد در چیزی که مصلحت حال مرا داند و
نکردی تو ای معویه این عملها را مکر بعلت عداوت با ما که میخواستی ما را بی پر و بال و شکسته احوال نمائی که بمراغ
بال سلطنت نائل پس بشارت باد ترا ایضا و به قصاص در زجر او خصمی رسول خدا و بیقین بدان که خداوند
عالمیان نخواهد فراموش کرد کشتن تو دوستان او را به تهمت و جلاء وطن دادن بندکان خدا را بذلت و اهانت
و فرستادن بغربت و بیعت کرفتن تو از برای پسر بچه خودت یزید پلید که طفلیست شراب خوار و قمار باز و ملاعب
دمنا بخدا قسم که دین خود را تباه ساختی و خود را بخسران دارین انداختی و امور رعیت خود را مغشوش کردی
و سخن سفها و جهال را درباره ایشان شنیدی و از ورع و تقوی دست برداشتی و ایشان را در بادیه غوایت کذاشتی
آورده اند که چون معویه نامه آنحضرت را دید متغیر کردید و کفت عجب کینه از ما در دل داشته که باینطور نامه
نوشته و ما نمیدانستیم و غافل بوده یزید کفت جواب تندی بنویس و او را دشنام ده و پدر او را بید بکاری
نسبت بده در این اثنا عبدالله پسر عمرو بن العاص داخل شد و چون از امر مطلع شد و نیز متابعت یزید نموده آنچه
یزید کفته بود کفت معویه کفت هر دو غلط کردید آیا چنان میدانید که اکر من عیب کنم و مذمت نمایم علی را بر حق
خواهم بود نه والله چه میتوانم کفت در حق او و از مثل من کسی قباحت دارد که سخن بی پائی بکویم و خود را رسوا
کنم امر علی زیاد مشهورتر است که کسی از او مخفی تواند بود و نسبت خلاف با او تواند داد هر کس مذمت او را از من
بشنود قدر و منزلت من در نظرش کم شود و مرا بی عرضه شمارد هم چنین درباره حسین پسر فاطمه چه میتوانم کفت
هیچ عیبی در او نمی بینم بلی در نظرم بود که کاغذی بنویسم و او را تهدید و وعید نمایم از آنهم پشیمان شدم پس معویه
هیچ بروی خود نقل کاغذ آنحضرت را نیاورده مقرری هر ساله آنحضرت را که هزار هزار درهم بود بعلاوه امتعه هدایا
متکثره از برای آن امام بیقرینه فرستاد و مکر و حیله آن بدنهاد بمثابه بود که پیش مذکور ساختیم که در سال آخر
عمر معویه بمدینه و مکه رفت که بیعت از برای یزید پلید بکیرد و از همه کس بیعت کرفت مکر چهار نفر عبدالله بن
الزبیر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن ابوبکر و حضرت امام حسین علیه السلام که هر قدر سعی نمود بیعت
نکردند در مدینه و رفتند بمکه و معویه از عقب ایشان رفت بمکه در آنجا نیز اصرار بلیغ نمود و مفید نبود با وجود
اینکه بیعت نکردند بروی ایشان نیاورد و هر یک مورد نوازشات خود کرد و دیکر از تدبیر و حیله و مکر و خدعه
از انکه چون ایام وفات او رسید فرزند پلید خود یزید را طلبید و کفت ای فرزند بدانکه من از برای تو جمیع کردنکشان
عالم را ذلیل و منقاد کردانیدم و تمامی سرهنکان بنی آدم را بتدبیر بکمند تسخیر در آوردم و همکی بلاد را تصرف نمودم
و خاص و عام شام و عراق و سایر آفاق را تابع و مطیع خود کردانیدم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت
و شهریاری از برای تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرکی و ثروت و فرمان فرمائی ترا برافراختم و حال وقت آن
آمده که با آبا و اسلاف خود ملحق شوم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که بقوت و قدرت خود با تو مخالفت خواهند
نمود اول عبدالله بن عمر بن الخطاب دوم عبدالله بن الزبیر سیم حسین بن علی ع اما عبدالله پسر عمر اکر با او
مدارا کنی از تو جدا نشود و جانب ترا منظور دارد و اما عبدالله بن الزبیر اکر بر او دست یافتی بند از بندش

جدا کن و اعتماد بر او مکن که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیری که همیشه در کمین طعمه خود باشد
و شب و روز در روباه بازی و حیلت انکیزی خواهد بود که دولت ترا برطرف کند و اما حسین بن علی فقد عرفت
حظه من رسول الله و هو من لحمه و دمه یعنی پس تو نسبت قرابت او را با رسول خدا میشناسی و میدانی که او پاره
تن پیغمبر است و از کوشت و خون آنحضرت پرورده شده و من میدانم که البته اهل عراق بی نفاق آن بزرکوار را بسوی خود
طلب خواهند نمود و بغمون الکوفه لا یونی یاری و نخواهند کرد و او را بیکس و تنها خواهند کذاشت و دست
از یاری و مددکاری او خواهند برداشت ای فرزند ندای یزید وصیت من تو اینست که چون ظفر بر او یابی حرمت عزت
او را کما هو بجا آوری و قرابت او را با رسول خدا بیاد آوری و دقیقه از محبت نسبت او مهمل و نسبت باو فرو نکذار
و زنهار که ضرر و آسیبی باو برسانی که مرا با او رابطه محبت و کمال مودت است مبادا که رابطه محبتی که در این مدت
محکم کرده ام قطع کنی و غرض آن ملعون معلوم است که از این وصیت چه بود چه یقین میدانست که بعد از قتل
جکر کوشه رسول ثقلین امام حسین ع ملک بر او باقی نخواهد ماند و مردم از اطراف بر او خواهند شورید و مانند
عثمان او را بقتل خواهند رسانید اما یزید پلید چون وصیت پدر ملعونش را بعمل آورد در غایت اهل بیت پیغمبر را
کرد بلی ما بین نور و ظلمت کجا التیام بود و سعادت و شقاوت کی باهم جمع شود و از کجا عقل باور کند که با وجود این همه عداوت
صوری و معنوی و اصلی و فرعی بمجرد بیعت نمودن ظاهری دست از او بردارد و او را بحال خود کذارد و از جمله
عداوت معنوی ضدیت حقیقیست میان آنحضرت و یزید پلید زیرا که طینت آنحضرت از علیین و نور محض است
و طینت یزید از سجین و ظلمت صرف و ضدیت صوریست که کوشت و پوست و استخوان آنحضرت از کوشت و پوست و استخوان
حضرت رسالت ص روئیده شده و کوشت و پوست و استخوان یزید پلید از کوشت خوک و خمر پرورش یافته و بجهت
پشت حرامزادکی و ناپاکی و خباثت حسب و نسب بران فزوده بلکه این ضدیت در میانه آبا و اجداد هر دو بوده باشد
چنانچه میان هاشم و امیه منازعات و مشاجرات همیشه بوده تا انکه او را از مکه اخراج نمود و میانه عبدالمطلب
و حرب نیز تشاجر و تنازع بسیار واقع شده و هم چنین میانه خاتم پیغمبران و ابوسفیان محاربات کلیه صورت حصول
پذیرفته و میانه علی و معاویه نیز همیشه قتال و جدال بوده چنانکه بتفصیل پیش مذکور شد تا به یزید پلید و آنحضرت
منتهی کردید شعر داستان پسر هند مکر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب دندان پیمبر
بشکست مادر او جکر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بکرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین
قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید و این ضدیت صوری ناشی از ضدیت معنوی حقیقی
است که در این عالم بظهور پیوسته و آنچه مشهور میانه اهل سنت است که امیه برادر هاشم بوده و توام بوده اند
و پیشانی با پشت یکدیکر بهم چسبیده متولد شدند و بشمشیر از یکدیکر جدا کردند و کسی از دانایان عرب کفت این دلالت
میکند که همیشه عداوت میان این دو سلسله باشد و شمشیر مخالفت ایشان در میان آرام نکیرد اخبار اهل بیت اطهار
مکذب آنست چه اخبار بسیار وارد شده که امیه برادر هاشم نبوده و حرامزاده بوده و علی ای تقدیر عداوت خارجیه
فرعیه که بوجوه عدیده ذکر میشود علاوه عداوت ذاتی اصلی کردیده اول آنکه آنحضرت اجتناب از بیعت یزید نمود
و همیشه در ذکر مذمت او بود و در این خصوص کوتاهی و خودداری نمیفرمود دویم انکه چون ملک عقیم و او را
سقیم است و اسباب اولویت امام حسین ع و برتری آن امام مبین از امثال مانند آفتاب در وسط آسمان ظاهر
بود از برای او آرامی نبود و پیوسته از آنحضرت ترسان و هراسان بود چنانچه قاعده اهل دنیا چنین است که
پدر از فرزند خود و برادر از برادر خود میترسد سیم انکه عبدالله بن الزبیر زنی داشت در غایت حسن و جمال
که در عصر خود وحید و فرید بود یزید پلید نادیده عاشق وی کردید و انواع تدابیر و حیله و تزویر بکار برد

تا انکه عبدالله او را مطلقه کرد اینخبر را او که بیزید رسید ابوموسی اشعری را وکیل خود کرد امید که او را از برای
یزید عقد کند ابوموسی حسب الوکاله در روزی که بخانه ارزن میرفت در بین راه عبدالله بن عمر او را ملاقات کرده
بعد از اطلاع از حقیقت امر او هم ابوموسی را وکیل کرد چون قدمی چند طی نمود حضرت امام حسین ع او را ملاقات
فرمود و بعد از اطلاع انحضرت هم او را وکیل نمود بعد از ورود بخانه ارزن و تعارفات ابوموسی گفت چهار نفر
ترا طالب اند و من امده ام که ترا از برای یکی از انها که راضی شوی عقد کنم پرسید کیانند گفت اول خودم اگر قبول
کنی دوم یزید سیم عبدالله بن عمر چهارم حضرت امام حسین ع ارزن گفت من جوانم و تو پیر و من مال دارم
و تو فقیر مرا با تو مناسبتی نیست خیال بدان طمع خود را بکش و خود را خالی از غرض کن تا از ان سه نفر که گفتی با تو
شور کنم ابوموسی تصدیق او نموده گفت من از خیال وصال تو گذشتم و در شور با تو خیانت نمیکنم و عواقب امور
هریک را بتو میگویم دیگر اختیار با تست اگر مال دنیا و ثروت و جاه و سلطنت و لهو و لعب و معاشرت و لذت خواهی
مواصلت یزید را اختیار کن و اگر حسن و جمال خواهی بعبدالله راضی شو و اگر علم و حلم و بردباری و فضایل و خصایل
صوری و معنوی و حسب و نسب عالی و بهشت اخروی و هم نشینی با فاطمه زهرا و خدیجه کبری و سایر ائمه هدی را طالبی
امام حسین ع را اختیار کن که من خود از پیغمبر ص شنیدم که فرمود هر زنی که عضوی از بدن انحضرت را مساس
کند اتش دوزخ بر او حرام کردد ابوموسی که سخن خود را تمام کرد ان زن ساعتی فکر کرد بعد از ان سر برآورد و
گفت مال و جاه دنیا فانیست و انقدر که خداوند قضا و قدر بمن داده است مرا بس است و جوانی و جمال زوال
دارد و خدمت اهل بیت رسالت زوال ندارد و باعث سعادت ابدی میشود پس ابوموسی را وکیل خود کرد تا
با او را بعقد انحضرت در اورد و انحضرت او را تصرف کرد چون این خبر بشام رسید عداوت یزید پلید نسبت
بان بزرگوار زیاده کردید چهارم انکه دختر عبدالله بن جعفر که خواهرزاده انحضرت بود بجهة یزید
خواستگاری کردند و بعد از انعقاد مجلس و حضور اعیان و اشراف و بزرگان قریش و غیرهم مروان بن الحکم
که حاکم مدینه بود از جانب معویه خطبه خواند و بلند پروازی بسیار و فخر و مباهات زیاده از حد شمار کرده
مهر سنگینی قرار داد کرد پس حضرت امام حسین علیه السلام برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و سخنان
مروان را جواب شافی کافی داد و ان دختر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر عقد کرد و مزرعه از خود که سالی هشت هزار
اشرفی مداخل ان بود باو عطا فرمود مروان بن الحکم که حال را چنان دید رنگش مانند مرکب سیاه کردید و گفت
شما بنی هاشم غدر کردید و ما را رسوا نمودید و دست از لجاجت و عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود این
در عوض ان بود که عایشه دختر عثمان را برادرم امام حسن ع خواست و باو ندادید و بعبدالله بن الزبیر دادید
اورده اند که عبدالله بن زبیر عایشه را طلاق داد و حضرت امام حسین ع او را گرفت خلاصه از این مقوله
اسباب عداوت که دنیا داران از خدا بیخبر را شیوه است در میان این عین نور و ظلمت نفاق افتاده مزید ضدیت
حقیقی کشته روز بروز زیاده شد و استعداد بهم میرسانید تا بمرتبه رسید که در هنگام فرصت کرد انچه کرد
لعنة الله علیه و علی ابیه و از انچه مذکور شد ظاهر کردید که غرض معاویه و یزید پلید و سایر ان قوم عنید
تضییع شریعت حضرت رسالت و احیاء طریقه اباء و اجداد و دین جاهلیت بوده و خونخواهی کشتگان خود
که بدست پیغمبر ص و امیرالمؤمنین حیدر ع کشته شده بودند چنانچه از اشعار مشهوره انکس کافر ظاهر میکرد
که گفته لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل تا اخر اشعار او که انشاء الله تتمه
اشعار او در وقایع شام نکبت انجام رقم زده کلک متکفلم خواهد کردید و چون مال کار ایشان باین انجامید
که بالمره شریعت سیدالمرسلین از میان برود بر حضرت امام حسین ع واجب کردید که جهاد نماید و جان خود را فدای

امت جد خود کرداند زیرا که معویه مقرها و یزید در تخریب شریعت مقدسه نبویه بچندان حیله ورزیده که بتحریر
عشری از اعشار و اندکی از بسیار ان توان پرداخت تا انکه بالمره شریعت مقدسه متروک و طریقه باطله ترویج
رواج کرفت که تمامی زهاد و عباد لعن و طعن اهل بیت پیغمبر را باعث ثواب و موجب ایمنی از عقاب میدانستند
و اطفالی که از مادر متولد میشدند تربیت باین میشدند و این عقیده چون بدیهیات و البته در ذهن او راسخ
کردیده بمرتبه که تغییر و تبدیل ان ممتنع بود عادة پس باید امر محسوسی که جمیع خواص و عوام و زمره انام در جمیع
بلدان از ان بینند که بطلان ایشان را ببینند ظاهر شود تا مردم متنبه شوند لهذا حضرت امام حسین ع خود را در
معرض فنا در اورده اهل بیت رسالت را باسیری داد که شهر بشهر و بلاد ببلاد بکردانند مانند اسرای حبشه و
زنگبار با کوس و کرنا و ساز و نواز ذکور و اناث و صغیر و کبیر و برنا و پیر و شهری و دهاتی همگی بدانند که بانی
دین پیغمبر را اعتقاد باین شرر اینگونه سلوک با اهل بیت پیغمبر ص جمع نمیشود و فی الحقیقه این شکست از برای
ایشان که هرگز چاره از ان نتوانستند و از عهده ان تا روز قیامت بدر نیایند اورده اند که یکی از بزرگان در
جواب ناصبی از ناصبیان کفته در وقتیکه ان ناصبی در مقام طعن بر شیعه مذکور میساخت که هر طایفه از روافض
بی عقل تر و احمق تر ندیده ام بعلت انکه از ابتداء خلقت ادم تا انقراض عالم طریقه دنیا چنین بوده و خواهد بود که
خوبان افراد انسانی ببدترین احوالی کشته شده اند و بسی پیغمبران و مقربان حضرت سبحان بلاهای گوناگون مبتلا
کردیده اند و زجرهای از امت خود کشیده اند و بعد از کشته شدن ایشان بازماندگان ایشان بیش از دو سه روز یا
اکثرش تا بیست روز تعزیه داری و سوگواری ایشان نپرداختند و شکی و شبهه نیست از برای احدی که صبر در مصیبت
و رضای بتقدیرات حضرت احدیت فوق جمیع مراتب است و اخبار از اهل بیت اطهار در این باب غیر محصور است و
چگونه چنین نباشد و حال انکه مرتبه رضا و تسلیم باین حاصل است و از این گذشته این جور و جفاها و ظلم و
رنجها ببدن فانی ایشان رسیده نه بروح باقی ایشان و سبب ترقی درجات و رفع درجات ایشان کردیده و این جماعت
روافض احمق هر ساله ده روز بلکه دو ماه از دیوانه میشوند و تجدید عزای امام حسین علیه السلام میکنند و
غلغله و ولوله در میان عوام خود میافکنند اخر حسین هم فرض میکنیم یک بنده خاص خدا است از علی و یحیی و
سایر پیغمبران خدا که انهمه جفاها کشیدند بهتر نیست و برفرض تقدیری که از انها بهتر باشد از جد و پدر و برادر
خود بهتر نخواهد بود چرا از برای انها این عمل را نمیکنند و سالی مبالغ کلی صرف و خسارت و مراسم تجدید و خلق
میرسانند این نیست مگر بعلت خفت عقل و احمقی این بزرگ در جواب گفت شیعه میگویند چون دیدیم که اهل
سنت جمیع شنایع افعال و اعمال و مطاعن و مثالب خلفای جور خود را انکار مینمایند و محملی از برای انها
قرار داد میکنند خواستیم هر ساله شنعت این عمل را که فی الحقیقه بالازار ممکن نیست تجدید نمائیم تا اهل سنت
انکار ان نتوانند و عوام الناس بدانند که بنای مذهب ایشان بر چیزی نیست بلی کشتن فرزند پیغمبر ص و اسیر کردن
اهل بیت انسرور را و شهر بشهر کردانیدن بهیچوجه نتوان پوشانید و محملی از برای این بهیچ قسم نتوان قرار داد
مگر انکه از دین بدر روند و کافر کردند قسم بخدا که اگر سیدالشهدا شهادت را اختیار نکرده بود تا حال اثری
از اسلام نبود پس صد هزار جان بفدای انحضرت که جان خود را فدای امت نموده زحمت خود و اهل بیت خود را بجهة
استراحت و رفاهیت امت و وسیله شفاعت اختیار نمود و لیکن وجه صحیح انست که از معصوم وارد است چنانکه
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم
یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و فزع و مصیبت و کریه و زاریست و روزی که
حضرت رسالت ص از این دار فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و روزیکه حضرت فاطمه ع از این دار بسرای دار وداع نمود

روزی که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و روزی که مظلوم ممتحن حضرت امام حسن علیه السلام را مسموم کردند جزع و مصیبت مثل روز عاشورا نیست حضرت صادق علیه السلام فرمود روز شهادت حسین علیه السلام مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل و شرافت ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بملاقات ایشان تسلی میدادند و چون حضرت علی علیه السلام نیز شهید کردید مردم خاطر خود را بدیدن حسنین تسلی میدادند و چون حضرت امام حسن نیز شهید شد بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین علیه السلام درد مصیبت و مفارقت آن بزرگواران را مداوا میکردند و تسلی قلب حاصل مینمودند و چون آنحضرت نیز بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید کسی از آل عبا باقی نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه بود باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یا ابن رسول الله آیا در میان حضرت علی بن الحسین علیه السلام سید عابدان و پیشوای زاهدان و حجت خدا و ند عالمیان بر مردمان بود بعد از پدر گرامی خود و لیکن خاتم پیغمبران را ملاقات نکرده بود و از رسول خدا حدیث نشنیده و علمش از پدر و جد باو رسیده و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند و در مجالس و مقامات متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و متذکر احوال و اقوال میگردیدند چون آنحضرت امام حسین علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید کسی باقی نماند که بدیدن او متذکر آن احوال و اقوال شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان از دنیا رفتند باین سبب که مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست تا آخر حدیث و از ابتدای خلقت آدم تا خاتم قاعده در میان بنی آدم چنین که هر امر عظیمی تا روز قیامت نماند و شدید بشود که محو نشود و دیگر از مصلحتهای شهادت آنکه در احادیث معتبره وارد شده که حسین علیه السلام را در جمله مرتبه نزد خدا بود که بآن نمیرسید مگر بشهادت و اگر هیچ سری و مصلحتی نبود مگر همین که هر سال جمعی کثیر و جمی غفیر که عدد ایشان را خدا بهتر میداند از برکت تعزیه داری و گریه و زاری بر آن برگزیدهٔ حضرت باری و زیارت رفتن و شعر و مرثیه در بارهٔ او گفتن و گریه کردن و گریانیدن و خود را شبیه بگریه کنندگان قرار دادن از آتش جهنم آزاد و بهشت عنبر سرشت را اهل میشوند چنانکه احادیث کثیره در این باب وارد است هر آینه کفایت میکرد و حال آنکه صد هزار مصالح خفیه هست که بغیر از خدا کسی آنها را نمیداند پس بحثها که جمعی از جهال بد فعال و عوام کالانعام میکنند مندفع می شود مثل آنکه میگویند امام حسین علیه السلام دوست خدا و حجت خدا بر خلق بود و یزید پلید و ابن زیاد بد نهاد و عمر سعد و شمر بیشرم دشمن خدا بودند و خدا چگونه دوست خود را مغلوب دشمن خود گردانیده اند که همین بحث را شخصی بر شیخ ابو القاسم روح که از جملهٔ نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود در غیبت صغری کرد و شیخ جوابی داد که ملخص آن این است که چون خدای تعالی مردمان را باختیار تکلیف کرده نه باجبار و از باب لطف پیغمبران را از جنس ایشان قرار داده و بسوی ایشان فرستاده که در احوال چون ایشان باشند نان و آب خورند و خواب کنند و رخت پوشند و راه روند و معاشرت نمایند چنانکه قل انما انا بشر مثلکم شاهد بر این است و چون کفتند به پیغمبران که شما نیز مثل ما یید و برتری بر ما ندارید بر خدا واجب گردید که معجزه چند به پیغمبران خود دهد از طوفان و غرق و برد و سلام شدن آتش و شتر را بیرون آوردن از سنگ خاره و جوشیدن آب از آن و شکافتن دریا و اژدها شدن عصا و مرده زنده کردن و کور و پیس شفا دادن و سخن گفتن حیوانات و مطیع بودن صور موجودات و نباتات

نمودن در کتابت مثل شق قمر نمودن و امثال اینها تا سبب برتری ایشان شود و اطاعت کنند مردمان ایشان را و با وجود اینها گاهی غالب و گاهی مغلوب میگردانید ایشان را که اگر همیشه غالب میشدند ایشان را خدا میدانستند و مرتبهٔ صبر و امتحان ایشان معلوم نمیشدی پس ایشان را در بعضی احوال غالب و در بعضی مغلوب گردانید تا آنکه بگردند در حال غلبه شاکر و در حال ضدآن صابر و در حال تفوق متواضع و در ضدآن خاشع و مثل آنکه میگویند حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بسبب چیزیست که کسب کرده است از دستهای شما پس آنچه بامیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیتش رسید آیا بسبب کردهای ایشان بود همین سؤال را چنانکه ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند و حضرت جواب فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و خدای تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را برآنها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد ایضا صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آنحضرت نشسته بود فرمود تعجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را واجب میدانند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبهٔ ما را پست میکنند و عیب جماعتی میکنند که ما را میشناسند و مرتبهٔ ما را میدانند و کمالات ما را بیان مینمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا کمان دارید که خداوند مجید اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرده اند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود ای حمران در علم الهی چنین گذشته و مقرر شده و بفرموده و حتم خدا خروج کردند هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی آن طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشتهٔ را بگسلد و دانهای آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیهٔ رفیعه برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخواطر خود مرسان و از جملهٔ حکمتهای شهادت آنحضرت نیز این بود که اگر این عمل اتفاق نیفتادی مرتبهٔ صبر و رضا و تسلیم آن بزرگوار ظاهر نگردیدی و تفضیل ایشان بر جمیع انبیا و خلق خدا دعوائی بودی خالی از بینه و برهان والله المستعان و علیه التکلان **منهاج دویم** در بیان مصایب آن بزرگوار است مشتمل بر انوار متعدده **نور اول** در بیان احوال سعادت اشتمال آن همای اوج اقبال است بعد از آنکه معویه علیه اللعنه رخت بهاویه کشید تا روزی که آن برگزیدهٔ رب مجید از مدینهٔ طیبه متحرک گردید بسم الله الرحمن الرحیم وصل اللهم علی الامام الهمام والبدر التمام والهزبر الضرغام ورحمة الله الواسعة علی کافة الانام المتجرع کؤس الحمام من ایدی الکفرة الفجرة اللئام علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی یوم القیام واعظم الله اجورنا واجورکم ایها الاخوان الکرام بمصابنا فی هذا الشهر المحرم بالسادات المیامین الغر العظام الذین اذا ذکر اللبیب مصابهم هانت علیه مصائب الایام وهم الذین وصفهم واجاد فی وصفهم بعض الاعلام حیث

قال یا عین لا ابکی لربع وخیام او دمت لبنا کنها ابد الایام ابکی علی الشیب الذریب معفرا ابکی علی النحر الخضیب الارض
وتمثل اخواته وبناته بندبه بتفجع ولطام هذا نوح وهذه تبکی لما سلب العدا من برقع ولثام ابکی مهتکا
فتیه علویه شربوا علی ظما کوس حمام ابکی عزیزات الحسین حواسرا بیتن او جههن بالاکمام وابکی لزین العابد
مقیدا فی الاسر یشکوا کربة الاسقام وابکی لراس السبط یشهر بالقنا کالبدر یجلو حندس الاظلام ابکون حمنا
شرعة الاحکام داعی الانام منکس الاعلام وتبدال زیاد ال محمد قتلا بحد صوارم وسهام وبیت جسم ابن
النبی مرملا تربا بوطی الخیل والاقدام وانا بزکلة الاکباد براسه لیری یعین لوامد العلام ویمکن الرجس القضیب
بجهله وینضم فی ثغر البسام برماتم داران سوکوار وغمزدکان اشکبار ومحبان خاندان حیدر کرار وشیعیان
سید ابرار مخفی ومستور نیست که عزاداری نه همین است که جامه سیاه پوشی بلکه باید از غم والم ونوحه وماتم دم
بدم زد وشی سوکواری نه همین است که چشم از نعمات بپوشی بلکه باید از سوز آتش فراق چون سینه مصیبت زدگان
بجوشی برای نوردیده وای برادر پسندیده بیاناد در ماتم فرزند دلبند رسول لخذ الناس سوکواری بپوشند و
در مصیبت نور دیده زهرا جام غم والم از ساقی دهر بنوشم وخاک بر فرق خود بریزم وسیلاب خون از
دیده فرو ریزم **شعر** خود را تمام کریه کن از غم که نیم اشک دشک هزار زمزم وکوثر نهاده اند شافعی
که یکی از بزرگان مذاهب اهل سنت است در مرثیه سید الشهداء گفته است تاوه قلبی والفؤاد کئیب وارق نومی
والرقاد عجیب چه نالها که از دلم بیرون میاید وچه حزنها والمها که در دلم جای کرفته است و خواب را از من برده
من مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس وقلوب کیست که پیغام مرا بحسین برساند هرچند بر بسیاری
از نفسها کران باشد ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب کشته شده که او را بیکناه
کشتند که کویا پیراهن او را بخون ارغوان نوجوان رنک کرده بودند وللسیف اعوال وللرمح رنة و
للخیل من بعد الصهیل نحیب آه از انمدم که لشکر کفار بر ان سید ابرار احاطه نموده بودند وصدای نیزه وشمشیر
وشیهه اسبان بر ان امام کبیر بلند شده بود ونالهکننده ونوحه کننده بر ان بیکس غریب شمشیرها ونیزههای
دشمنان وشیهه اسبان ایشان بود تزلزلت الدنیا لال محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب تمامی دنیا
در این مصیبت عظمی که بر ال محمد روی نمود لرزیدند ونزدیک شد کوهها آب شوند واز هم بریزند وغارت
نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار وشق جیوب وستارهها فرو رفتند و روشنیهای برطرف شد و
چه پردهها که دراین ماتم دریده شد وچه جامهها که در این غم چاک کردند یصلوا علی المبعوث من ال هاشم
ویغزی بنوه ان ذا العجیب از عجایب امور این است که صلوات بر محمد وال او میفرستند وخود را امت بیند
او میدانند وبا وجود این او را عزادار در فرزندانش میشانند **شعر** افتاد شامکه بکنار افق نکون خور چون
سر بریده از این طشت واژکون افکند چرخ مغفر زرین از شفق در خون کشیده دامن خفتان نیلکون کند
امهات اربعه زاینا سبعه دل کفی خلل فتاد بترکیب کاف ونون آماده قیامت موعود هر کسی کا بر زده فا
بوعده مکو میکند کنون کفتم محرم است ونمود از شفق هلال چون ناخنی که غمزده الایدش بخون یا ساغرت
بیش لب دعا مناب بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنکون یا کوشواره که سپهر ش زکوش چرخ هر سال در غم
شردین کند برون تیغ غزای عرش برین فخر عالمین فرزند ناز پرور خیر النسا حسین مرویست که
بعد از دنیا واصل شدن معویه در نیمه ماه رجب سال شصتم از هجرت بر کان دولت او اجتماع نمودند ویزید
پلید پلید را بر خلاف باطل نشانیدند وچون بر مسند حکومت متمکن کردید ولید بن عتبه بن
ابو سفیان را که پسر عم او بود حاکم مدینه کردانید ومروان بن حکم را که از جانب معویه مقر حاکم مدینه

الکبود

باب

خود

بود معزول نمود وتا کیدات بلیغه بولید کرد که با بتدای تمامی اهل مدینه بتخصیص از چهار نفر حسین بن علی وعبد الله
عمر وابن زبیر وعبد الرحمن بن ابو بکر بیعت مرا بکیری بعد از انکه ولید بمدینه رسید وبر مسند حکمرانی متمکن
کردید با ندک فاصله نامه از یزید بولید رسید که حتما حکما از ان چهار نفر باید بیعت بکیری واکر ابا
کنند سرهای ایشان را برید از برای من بفرستی وتخلف از ان نداری ولید چون از مضمون نامه مطلع کردید کفت
انا لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار است بعضی کفته اند ولید مردی بود خدا ترس و حرمت اهل بیت را
بجا اوردی وحمایت ایشان را پیوسته نمودی ناچار کردید مروان بن الحکم را طلبید ودر این باب با ان ملعون
مشورت نموده ان ملعون از خدا بیکانه کفت باید برودی پیش از انکه این خبر منتشر کردد وفتنه حادث شود
ایشان را حاضر نمائی وبیعت یزید را از ایشان بکیری وهر یک که ابا کند او را بقتل رسانی پس کس بطلب ایشان
فرستاد و در ان وقت هر چهار نفر در روضه منوره پیغمبر بودند چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده
او کفتند تو برو که ما از عقب میرسیم فرستاده که برکردید عبد الله از امام حسین علیه السلام پرسید هیچ میدانی
از برای چه ما را طلبیده اند امام فرمود اینچه بخاطر من رسیده است که معاویه مرده زیرا که من دیشب
کذشته در خواب دیدم که منبر وی نکونسار کردیده وآتش در سرای وی افتاده ویزید نامه بولید نوشته که از ما
بیعت بکیرد عبد الله بن عمر و پسر ابو بکر کفتند ما بخانهای خود میرویم ودر بروی خود میبندیم وعبد الله بن
زبیر کفت من هرکز بیعت نخواهم کرد ونزد ولید نخواهم رفت امام حسین فرمود من البته نزد او میروم
طلب حق ممکن دراین سخن بودند که فرستاده ولید باز امد وکفت امیر منتظر شما است حضرت امام
حسین علیه السلام با ان برکزند که اینهمه تعجیل از بهر چیست اکر هیچکس نباید من خواهم امد فرستاده ولید برکردید
وصورت حال را بعرض او رسانید مروان کفت حسین مکر کرد ونخواهد امد ولید کفت ای مروان خاموش باش و
درباره حسین بد مظنه مباش که او مکار وغدار نیست هر وعده که کند وفا نماید **شعر** کو ملکی حق صفت
ادمیت اوست که سرتا قدمش مرحمت تاج وفا بر سر او فاخر است آمنش از فرق ملک بهتر است پس آن
برکزیده حضرت احدیت مقرر کرد سی نفر از اهل بیت وغلامان ودوستان خود سلاح بر خود ببندند والاتحرک
بر داشتند وفرمود با من بیائید وبر در خانه ولید بنشینید ومنتظر باشید من داخل خانه میشوم اکر اواز من
بلند شد بخانه در ایید واکر اواز من نشنوید از جای خود حرکت مکنید ومتعرض احدی نشوید پس انحضرت عصای
حضرت رسالت را بدست مبارک کرفت ومتوجه خانه ولید کردید چون بخانه او رسید وداخل کردید دید مروان
با ولید تنها نشسته اند بمجرد انکه انحضرت را دیدند بی اختیار از جای خود جستند ونهایت تعظیم وتکریم را نسبت
بانحضرت بعمل اوردند واو را در محل رفیعی نشانیدند وخبر هلاک معویه را ازاو نهفتند وباو کفتند حضرت فرمود
انا لله وانا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود ای ولید من کمان دارم که تو راضی نمی
شوی که چون من کسی پنهانی با یزید بیعت کنم وخواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بکیری
که مردم بدانند که من بیعت با یزید کرده ام فردا که این خبر فاش کردد وهمه اهل مدینه جمع شوند انچه صلاح وصواب
باشد بعمل خواهد امد ولید انحضرت را تحسین وافرین کفته عرض کرد پس شما بر کردید وبمنزل شریف روید تا
فردا مروان بی ایمان کفت ای ولید دست از حسین بر مدار ومکذار برود تا بیعت نکند که اکر حال از او بیعت نکیری
دیکر او دست نیابی مکو بخون بسیار که ریخته شود وفتنه که حادث کردد او را حبس کن تا بیعت کند واکر نکند
کردن او را بزن ان موجد ادب این سخن از ان ملعون بی ادب بغضب شد وفرمود یا ابن الزرقاء انت تقتلنی ام هو کذبت والله ولؤمت در رو
کفتی تو واو هیچیک قادر بر قتل من نیستید کراینکه مرا ان باشد که مرا بکشد پس رو بولید فرموده کفت نحن اهل بیت

النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة بنا فتح الله و بنا ختم یعنی ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در
خانه ما نازل شدند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم امامت و خلافت خواهد شد و یزید مردیست فاسق
و شرابخوار و کشنده ابرار و بانواع فسوق و معاصی قیام و اقدام مینماید چگونه با او بیعت کنم و حال آنکه از جد خود
رسولخدا شنیده ام که فرمود خلافت حرامست بر آل ابوسفیان فردا چون مجلس منعقد شود آنچه شدنیست معلوم شود این را
فرمود و با غلامان و دوستان خود مراجعت بخانه نمود و این واقعه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت
مراجعت فرمود مروان بی ایمان بولید گفت سخن مرا نشنیدی و غافل از مقصود را نمیدانی بخدا سوگند که دیگر دست
بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان دانی که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای
من بود بخدا قسم که من راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی
که من امام حسین را بکشم بعلت آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند هر که در خون او شریک شود مخلد در نار بود و
بعذاب ابدی گرفتار شود **شعر** دو دیده دجله کند فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنم است بس کور دل
کسیکه کند قصد شهر بی کو نور چشم سید اولاد آدم است مروان بی ایمان که این سخنان را از ولید شنید در ظاهر
ساکت گردید و در باطن متغیر بود و واضح بگردد او نبود پس ولید کس بطلب عبدالله بن زبیر فرستاد او در آمدن
تعلل ورزید تا شب شد و با جمعی از خواص خود از بیراهه رو بمکه نهاد چون ولید از فرار آن پلید مطلع گردید
مردی از بنی امیه را با چهل سوار در عقب او فرستاد چون از بیراهه رفته بود هر چند او را طلب کردند نیافتند نا امید
مراجعت کردند و چون صبح آن شب که حضرت امام حسین علیه السلام از خانه ولید برگردید آنحضرت از خانه خود بیرون
آمده متوجه کوچه از کوچهای مدینه مروان او را ملاقات کرد و گفت یا حسین مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما
و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون وای بر اهل اسلام
که امت بامام مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید پلید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسولخدا که خلافت حرامست
بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان مروان و آن سید ابرار واقع شد و مروان در غضب شده از آنحضرت
درگذشت آورده اند که ولید صورت حال را بیزید نوشت آن بدکنش در جواب نوشت متمردان را بار دیگر
دعوت ببیعت کن و دست از عبدالله بن زبیر کوتاه کن هر کجا باشد سخط ما با وی رسد و در خصوص حسین
کوتاهی مکن و سر او را بریده مصحوب جواب نامه بفرست و بعنایات ما امیدوار باش که بمناصب رفیعه فائز خواهی
گردید چون نامه یزید بولید رسید بسیار غمگین و اندوهگین گردید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر یزید تمامی ربع مسکون را بمن دهد در خون فرزند رسولخدا شرکت نکنم و هر چه روز گذشت که از مخالفت
آن آنحضرت بجز ترسناک ندادم پس ولید نامه یزید را مصحوب محرمی از محارم خود نزد آن برگزیده رب
مجید فرستاد و پیغام داد که زمان بزمان نامه یزید میرسد و پی در پی پیغام قتل ترا میفرستد و من در این قضیه
حیران و از این واقعه سرگردانم که چه چاره کنم **شعر** بحال خویش فرو مانده و پریشانم ره برون شدن از کار
خود نمیدانم چون آنحضرت از حقیقت احوال مطلع شد عزم رفتن مکه کردند و بروایت شیخ مفید ولید
در عصر روز شنبه باز کسی نزد آنحضرت فرستاد و پیغام در امر بیعت داد حضرت فرمود صبر کنید تا امشب اندیشه
کنم و در همان شب یکشنبه بیست و هشتم متوجه مکه گردیدند و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام صبر نمود
تا شب در آمد و بعزم وداع روضه منوره جد خود رسولخدا آمد و چون نزدیک ضریح مقدس آنجناب رسید
نوری از قبر منور ظاهر گردید آنحضرت چون آن حالت را مشاهده فرمود بمنزل خود مراجعت نمود و شب دیگر متوجه
آن مرقد منور گردید و در قبر اطهر ایستاد و بگریه زبان بگشاد و گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین

فاطمة فرخك و ابن فرختك و سبطك الذی خلفتنی فی امتك یعنی سلام من بر تو باد ای رسولخدا منم حسین
پسر فاطمه جگر گوشه تو و دختر زاده تو و سبط تو که مرا در میان امت خود بودیعت گذاشتی و خلیفه خود ساختی حال
از جفای ایشان بیچاره و از وطن آواره و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بدیار غربت میروم و بزبان حال مترنم این
مقال بود **شعر** منم حسین که در آغوش پروریده تو منم که بود ز من روشنی دیده تو منم حسین تو کز لطف ایشه
لولاک هزار مرتبه ام گفته جعلت فداك بیان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم
اگر چه من ز حرمت غریب میگردم ز گلستان درت بی نصیب گردم شود بریده ز من منصب زیارت تو کجاست تاب من
دلخسته تاب فرقت تو ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بیتو سوی اهل ظلم رو آرم من ستمزده از دوست
چه چاره کنم بمرقد که دگر بعد از این نظاره کنم تو ای رسول امین غمگسار من بودی تسلی دل امیدوار من بودی
یا رسول الله گواه باش بر امتان که مرا یاری نکردند و حق حرمت مرا بجا نیاوردند و تخم عداوت و کینه مرا در
سینهای خود کاشتند و مرا از حرم تو محروم داشتند و فرمان ترا در باره من کان لم یکن انگاشتند مرا بی یار و
یاور گذاردند این مجلی بود از بیوفائی ایشان که گفتم و دوری از جفا کاری ایشان که بمثابه بیان سعتم و چون
با تو ملاقات کنم صورت وقایع خود را بتفصیل عرض کنم این را گفت و گریه بر آنحضرت مستولی شد و تا صبح بنماز
و راز و نیاز با خالق کارساز مشغول بود **شعر** شب خیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست
پرواز کنند هر جا که بود دری بشب در بندند الا در دوست را که شب باز کنند و بعد از طلوع صبح بمنزل
خود مراجعت فرمود شب دیگر باز بر سر مرقد مطهر و مشهد معطر حضرت خیر البشر حاضر شد و با خدای خود در
مناجات بود و میفرمود خداوندا تو میدانی که پیغمبر ترا دوست میدارم و از بدیها بیزارم و از اشقیا دوری
و همیشه تخم محبت تو در مزرع دل محنت زده میکارم و در هجران وصل تو اشک از دیده میبارم الهی بحق جلال
و جمال بحق این رسول متعال که در این قبر است ترا قسم میدهم که اختیار کنی از برای من هر چیز را که رضای تو در آنست
شعر نخواهد جز رضای دوست از دوست کسی کو بنده شایسته اوست اگر زهرش دهد گوید که نوش
است و گر زخمش زند گوید که نیکوست و بعد از ادای مناجات با قاضی الحاجات گریان و نالان سر خود را
بر ضریح مقدس آنحضرت نهاده بخواب رفت و بنا بر روایتی در سجده بود که او را خواب در ربود در خواب دید که رسول
رب مجید با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گردیدند و امام حسین را بر سینه خود چسبانید و میان چشمانش را
بوسید **شعر** چو جان در بر کشیدش شاه لولاک رسول راستگوی ایزد پاک فلك شد بهر آن و اخترش ...
که اندر خواب کشتش بخت بیدار و فرمود ای فرزند مظلوم وای دلبند معصوم گویا می بینم که عنقریب قوم
پر فریب کوفیان بیوفا در کربلا ترا بشهادت رسانند در حالتی که تشنه و گرسنه باشی و ترا آب و نان ندهند و اهل
بیت ترا اسیر کنند **شعر** بکشتن تو زدن دست کین شتاب کنند ز اهل بیت تو از کینه منع آب کنند و با این
رفتار بشفاعت من امیدوار باشند حاشا که بشفاعت من رسند یا حسین ای جگر گوشه من مادر و پدر تو فاطمه زهرا و
نزد من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تمامی ملائکه در انتظار مقدم شریف تواند **شعر** بگریه گفت که ای نور
هر دو دیده من حسین بیکس و درد و جفا کشیده من تمام اهل سما و آن جمله ملکوت ستاده اند براه تو عالم
جبروت صبر پیشه کن و از غیر خدا کناره گیر که در بهشت عنبر سرشت درجاتی هست که آنها را بدون شهادت در نخواهی
یافت **شعر** بسعی کن بکعبه جانان مکان نکرد جنت کسی نیافت که ترك جهان نکرد بخت کسی بکوی وصال
نشان نداد تا صدر ضمن هر تیر ملامت نشان نکرد هرگز بوصل دوست نشد کامران کسی تا در ره محبت او ترك جان
نکرد ای حسین ایام غم دیده نزدیک شده که تو نیز مانند پدر مغموم و مانند مادر مهموم و مثل برادر مظلوم

شهید شوی و نزد من آئی واز همه اینها فارغ شوی پس شتاب کن که روانه کربلا گردی حضرت امام حسین عرض کرد
ای جد بزرگوار مرا بدنیای غدار سر و کاری نیست مرا همراه خود ببر و از مکاره دنیا آزاد کن رسول خدا فرمود ای نور دیده
و ای جگر گوشه ترا چاره نیست از برگشتن بدنیا و کشیدن کمال رنج و عنا پیغمبر فرمود اِنَّ اللّهَ قَدْ شاءَ اَنْ یَراکَ مَقتُو
لاً مُتَلَطِّخاً بِدِمائِکَ مَذبُوحاً مِنْ قَفاکَ وَحَرَمَکَ سَبایا وَفی اَیْدِی الظّالِمینَ اُساری یعنی بدرستیکه حق تعالی خواسته
که ترا کشته و بخون خود آغشته ببیند و اهلبیت ترا اسیر و در دست ظالمان دستگیر ببیند شعر ترا باید که زین بیت
کشته بیند میان خاک و خون آغشته بیند دلش باید که از داغت بسوزد شفاعت را چراغی بر فروزد
ترا در ریاض جنان درجه و منزلهٔ هست که بغیر از شهادت بان نرسی بدرستیکه تو و پدر تو و برادر و عم تو و عم
پدر تو همه باید که در روز محشر خواهید بود و باید که داخل بهشت عنبر سرشت خواهید شد پس آنحضرت با
وحشت از خواب بیدار شد شعر چو بشنید این سخن شاه وفادار از آن خواب سعادت گشت بیدار چو منشور
سعادت داشت در دست که مهر شهادت نشست بر پشت و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود از برای اهل
بیت و محبان و شیعیان خود نقل فرمود ناله و فغان از ایشان بآسمان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانوادهٔ رسول خدا بر پا
شد و همگی محزون و غمناک شدند و آه دردناک از سینه چاک چاک برکشیدند و آنحضرت بکلی دل از مدینه
کنده بتهیه سفر مکه پرداخت و در شب آخر بتربت مادر خود فاطمه زهرا آمد و گفت السّلام علیکِ یا اُمّاه
حسین تو بوداع تو آمده و این آخرین زیارت تست ناگاه از بالای ضریح مقدس او آواز برآمد که علیک السّلام
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر در این وقت گریه بر آنحضرت غلبه نمود و دیگر طاقت
تکلم نداشت از آنجا قدم بسر قبر مطهر و منور برادر گذاشت و از سلام و وداع او نیز پرداخت و چون صبح الم از مشرق
ماتم علم برافراشت شاه شهیدان بخدام و غلامان امر نمود تا کجاوه های خواتین عصمت و طهارت را بر شتران
بندند و بار و بنه را بار کنند در این اثنا محمد حنفیه بخدمت آن امام بر حق آمد و گفت ای برادر بزرگوار و ای سید ابرار
تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست میدارم و بر من لازم و متحتم است که آنچه خیر ترا دانم بعرض رسانم
و چون ضبط خود توانم و حال آنکه تو برادر بزرگوار و صاحب اختیار منی و بمنزلهٔ جان و دل و روان منی و بزرگ
اهلبیت رسالت و پیشوای مردم جمیع امتی و اطاعت تو بر من واجب است زیرا که حقتعالی ترا بر من شرافت و فضل
داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است و حجت خدا در روی زمینی امر تو بر من محترم است شعر
ز اهلبیت رسالت همین ترا داریم بجز تو ای پدر مهربان که را داریم ای برادر با جان برابر من صلاح تو را
در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه روی و رسولان نزد مسلمانان
فرستی و مردم را به بیعت خود دعوت کنی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر
حقایق مظاهر تست بحصول پیوندد و اگر اطاعت تو نکنند و ابا از بیعت تو کنند مالک اختیار خود باشی و عیبی
بحشمت ایشان نباشی بهتر هم که داخل بلدی شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت
تو نمایند و کار بجدال و امر بقتال منتهی شود و جان شریف و عنصر لطیف تو و اهلبیت تو که اشرف جانها است
در معرض تلف در آید حضرت فرمود ای برادر پس چه کنم و بکجا روم و در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا
قرار گیر و از اهل مکه بیعت گیر و اگر با تو بیعت نکنند از ایشان کناره گیر و راه یمن را پیش گیر که اهل آنجا
همه شیعیان و موالیان جد بزرگوار و حیدر کرار پدر عالی مقدار تواند و اگر آنها نیز شیوه بیوفائی پیش گیرند
متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود
ای برادر اگر هیچ ملجائی نیابم با یزید بیعت نکنم تا کشته گردم پس محمد حنفیه سخن را قطع نمود و بسیار گریست

و آن امام مغموم مظلوم نیز گریست و فرمود ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی
اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان و شیعیان خود را همراه میبرم
اگر خواهی تو در مدینه بمان و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت
دوات و کاغذی طلبید و وصیت نامه باین مضمون قلمی گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت
نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب ع بسوی برادر خود معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد
که حق تبارک و تعالی یگانه است بیهمتا و محمد مصطفی ص بنده و رسول اوست بر کافهٔ برایا و بحق و راستی مبعوث
گردیده است بر زمرهٔ مخلوقات خدا و شهادت میدهد که سؤال و جواب در قبر حق است و بهشت و دوزخ حق
است و قیامت آمدنیست و در آن شک و شبهه نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرها میباشند
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از ارض اقدس مدینه از برای فساد و فتنه بلکه از برای اصلاح امت جد خود سید
انبیا و پدر خود سید اوصیا که امر کنم ایشانرا بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد و پدر
خود پس هر که مرا قبول کند و اطاعت کند رستگار گردد در روز جزا و هر که قبول نکند و مرا رد کند صبر میکنم
تا حکم کند میان من و او خدای تعالی و حق عز و علا بهترین حکم کنندگان است این است وصیت من ای برادر بسوی تو
و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس آن برگزیدهٔ رب مجید وصیت نامه
پیچید و سر آنرا بمهر شریف مزین گردانید و بمحمد سپرد و در میان شب روانه مکه گردید و در کتب معتبره باسانید
موثقه روایت شده که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که سبب چیست تخلف
کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در وقتی که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من میگویم از برای تو سخنی
که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین ع روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب ع بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق شود
میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نمییابد والسلام و روانه گردید و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در حین سوار شدن اهلبیت رسول ثقلین و حضرت امام حسین علیه السلام همه زنان
بنی هاشم جمع شدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سینه بناخن میخراشیدند و خاک ماتم را
بر فرق سر میپاشیدند خرمن صبر و شکیبائی از آتش بیصبری میسوختند و شعله آه جهانسوز در محفل جان و دل افروز
میافروختند شعر شعله ها از سوز جان اندر جهان افروختند اندر آن آتش عیان پروانه سان میسوختند
حضرت فرمود شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیشه گیرید و بیتابی و جزع منمائید این بیچارگان دل سوخته و زنان بیتاب
دل باخته گفتند ای آقا و سرور و ای سید سند پس ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم
و حال آنکه مثل تو سروری و مانند تو سید بزرگواری با حسرت و ناکامی و با کوه بی آرامی از میان ما میرود و نمیدانیم
که ما را بکه میسپاری و مآل کار را بکجا می انجامد از یکطرف بی امامی و بیکسی خود را ملاحظه مینمائیم و از یکطرف
جانب شما را تأمل میکنیم که نمیدانیم کار شما با قوم اشقیا بکجا خواهد رسید پس نوحه و زاری و گریه و سوگواری را
از برای چه روز بگذاریم شعر ما که از غم رفتنت بیجانیم صبر از تو چگونه میتوانیم جوئیم کجا دگر پناهی جز تو
جز چون تو شاهی بخدا قسم که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول خدا ص از دار دنیا بدار بقا
ارتحال فرموده و مثل روزیست که مادرت فاطمه زهرا بجنة المأوی شتافت و اگر فتنه و مانند روزیست که پدرت
علی مرتضی ع بدرجه شهادت رسید ای مولا خدا جانهای ما را فدای تو گرداند و ما را پیش از تو بمیراند حضرت فرمود
ای یاران و ای هواداران لابد و ناچار باید سفر بارض عراق را اختیار نمایم و در آن ارض بلا بمیرم تا آنچه از برای

من مقدر شده بود با هم در آنجا یکی از عمه‌های آنحضرت فریاد برآورد و گفت که در این وقت شنیدم نوحه جنیان را
بر تو که میگفتند ای ابن شهید کربلا از آل هاشم که حبیب رسول الله است چه مرگ زهدی از او بظهور رسید
و مصیبت او دماغها را بخاک مالیده و عزیزان را ذلیل گردانیده و دلها را مجروح و سینه‌ها را مقروح نموده پس
بنی هاشم هم آواز با ناله و فغان دمساز گردیده بی نوحه‌های غم اندوز و مرثیه‌های جانسوز در مصیبت تو آواز
ان برگزیده آفاق و برگردانندهٔ شب دیجور خواندند و بر بانحال گویا با این مقال گویا بودند شعر از بهر ما شود
دین میرود فخر اولاد نبی میرود تا جدار ملک دین یعنی حسین از سر جاه و تمکین میرود ما بجا ماندیم
اما تنها او روان با اشک خونین میرود را بجناب مستطاب یکیک را تسلی داده وداع فرمود تا کاه
ام سلمه زوجه طاهره حضرت خیر البشر با دیدهٔ تر و لباس حسرت در بر و دست بر سر زنان برگزیده خالق
اکبر و جگر گوشه حیدر صفدر و فاطمه زهرا آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و دل پرخون مگردان به بیرون تشریف فرما
بسوی ارض عراق زیرا که من بارها از جد تو رسول خدا شنیدم که میفرمود یقتل ولدی الحسین بارض العراق
فی ارض یقال لها کربلا یعنی کشته میشود فرزند من حسین در زمین عراق در زمینی که او را کربلا میگویند
آنحضرت فرمود ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید میگردم ولیکن مرا چاره از رفتن نیست و در اینجا
نمیتوانم زیست بفرموده خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند میخورم که میدانم در چه روز کشته و بخون خود آغشته
خواهم گردید که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که از اهل بیت من با من که کشته
خواهد گردید و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم بتو بنمایم جائی را که من در آن کشته و مدفون خواهم شد پس سید
الشهداء بدست مبارک اشاره بجانب کربلا فرمود و باعجاز آنحضرت نشیبها پست و زمین کربلا بلند گردید تا
آنکه آنحضرت لشکرگاه و محل شهادت و مقتلگاه و موضع دفن خود و هر یک از شهدا را بام سلمه نمود ام سلمه بفغان
و ناله در آمد که در و دیوار را بگریه و ناله در آورد و حضرت فرمود ای مادر گرامی حق تعالی مرا اخبار نموده است
از جانب خدا که یا حسین ان الله قد شاء ان یراک قتیلا مذبوحا ظلما و عدوانا و قد شاء ان یری حرمک
و رهطک و نسائک مشردین و اطفالک مذبوحین مظلومین ماسورین مقیدین و هم یستغیثون فلا
یجدون ناصرا و معینا یعنی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من
کشته شوند و اهل بیت و زنان و کودکان من اسیر و بدست دشمنان دستگیر و در غل و زنجیر گردند و از شهر
بشهر و دیار بدیار ایشان را بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری و معینی نیابند ام سلمه گفت ای فرزند
دلبند وای از دل مستمند حق تعالی مقدار تو را چه مقدار تربت مدفن ترا بمن داده است که در شیشه ضبط
کرده ام پس آنحضرت نیز دست مبارک دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و در دست ام سلمه گذاشت و فرمود
ای مادر محترم این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید
شده ام پس شهیدان مادر مؤمنان را نیز وداع نمود و باتفاق اهل بیت از مدینه در شب جمعه چهارم شعبان
سنه ستین بیرون آمدند و از راه راست و شارع عام روانه مکه گردیدند و آن امام حلیم از سرگردانی
موسی کلیم و فرار او از مصر و خوف از فرعون لئیم یاد میفرمود و این آیه را مکرر تلاوت مینمود فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین جمعی از موالیان و دوستان آن امام زمان گفتند یا بن
رسول الله از سر تربت جد بزرگوار و برادر عالی مقدار خود بکجا میروی فرمود من باختیار بیرون نمیروم مرا
در اینجا نمیگذارند شعر بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت کسی ز روضه جنت باختیار نرفت
و هر چند یاران و هواداران عرض کردند همینا انکه ابرار نیز از بیراهه رفتند ما نیز از بیراهه میرویم مبادا ما را

تعاقب کنند فرمود لا والله لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض یعنی نه قسم بخدا از همین راه میروم و از راه
نمیگردم تا خدای تعالی حکم کند آنچیزی را که حکم کننده است و در وقت خروج از مدینه طیبه فوجی کثیر از ملائکه
مسومین یعنی علامت دار همه بر اسبان ابلق سوار که در دستهای ایشان حربه‌ها بود درخشان نازل شدند
از آسمان و در برابر آن امام زمان صف کشیدند و سلام کردند و گفتند یا حجة الله علی خلقه بعد جده و ابیه
و اخیه ان الله امد جدک بنا فی مواطن کثیرة و ان الله امدک بنا یعنی ای حجت خدا و خدا اکبر بر خلق بعد از جد
و پدر و برادر ما همان ملائکه میباشیم که خداوند رحیم ما را بامداد جد تو فرستاد در مواطن بسیار و ما او را امداد
و اعانت نمودیم و بسبب ما بر کفار و اشرار غلبه نمود و فتح و نصرت از برای او میسر گردید و حال خداوند تعالی
ما را از برای امداد و اعانت تو فرستاده آنحضرت فرمود وعده گاه ما و شما در زمین کربلاست وقتی که بآن زمین
رسیدم بیائید و مرا اعانت و نصرت نمائید عرض کردند حال ما را خدمتی رجوع فرما اگر دشمنی داشته باشی که از
او بترسی مقرر فرمائید در رکاب مستطاب باشیم و دفع دشمنان از شما نمائیم حضرت فرمود شما را خدا جزای
خیر دهد هیچ دشمنی بر من دست نیابد تا موعدگاه رسد پس ایشان مرخص شده برگشتند و باسمان رفتند و جمعی
از جنیان نیز که بدست امیر مؤمنان ع مسلمان شده بودند آمدند و عرض کردند ای سید و آقای ما ما
شیعیان و یاری کنندگان تو ایم خدمتی با رجوع فرما و همین جا بیان کن که دشمنان ترا کفایت میکنیم آنحضرت ایشان را
نیز دعا کرد و فرمود قرآن خوانده اید عرض کردند بلی حضرت فرمود و در قرآنی که بر جدم نازل
کرده میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و ایضا فرموده لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم اگر من در اینجا بمانم خدا بچه چیز امتحان خواهد کرد این خلق گمراه سست اعتقاد
و چگونه ابتلای خالق اکبر بمن در باره ایشان جلوه گر خواهد گردید و عوض من که در قبر من خواهد خوابید
که ماوای شیعیان و محل امید و شد محبان من خواهد بود و پناهی از برای ایشان خواهد بود در دنیا و آخرت
از روزیکه خدای تعالی زمین را پهن نموده آن زمین را برگزیده و بر همه زمینها شرافت داده ولیکن شما در آخر
روز جمعه دهم محرم نزد من آئید که مرا کشته خواهید دید و سر مرا بر سر نیزه کرده از برای یزید پلید خواهند
برد عرض کردند یابن رسول الله اگر نه آن است که تخلف از فرموده تو باعث خسران دنیا و آخرت و امتثال
و اطاعت تو واجب است هر آینه بدون اذن تو تمام ایشان را الان هلاک میکردیم و فرصت نمیدادیم که متعرض
تو شوند و آسیبی بتو رسانند آنحضرت فرمود والله ما از شما تواناتریم بر قتل و هلاک ایشان و هرگاه
خواهیم بیک طرفة العین روی زمین را از لوث وجود ایشان پاک مینمائیم اما چون مصلحتهای الهی و حکمتهای
نامتناهی مقتضی است که نجات و هلاک بندگان خدا از روی اختیار و اتمام حجت بوده باشد نه از روی اجبار
و زور و قوت پس ایشان از خدمت آن امام انس و جان مرخص شده بمنزلهای خود رفتند و آنحضرت رو بمکه روان
گردید بلی شعر هر کرا باشد هوای کوی یار بگذرد از خانه و شهر و دیار هر کرا باشد هوای کوی دوست
میرود آنجا که خاطر خواه اوست آرزومند وصال دلستان رنج راحت شمارد در جهان بی گمان از نیر
بطحا جدا است نیر بطحای او در بخدا است و در بعضی از منازل عبد الله بن مطیع که از مکه می آمد بوی
رسید و عرض نمود یابن رسول الله شعر کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات نگهدار تو
باد بسعادت و سلامت عزیمت کجا داری و رو بکجا میآوری حضرت فرمود ای عبد الله اکنون از دست ظالمان
دل پرخون و از شهر خود بیرون آمده‌ام و وطن و مسکن خود را بدرود کرده‌ام و دل از صحبت اصحاب و احباب
برداشته‌ام و روی بحرم و من دخله کان آمنا آورده‌ام و چون بدانجا رسم آنچه مقتضای روزگار و صلاح کار باشد

بدان عمل خواهم کرد عبد الله عرض کرد اما دو صحت و سلامت و انوار عزت و کرامت ملازم خادمان آنحضرت باد شعر
اقبال مطیع و بخت یارت بادا توفیق رفیق روزگارت بادا هر چیزی بخواطر رسید اگر دستوری دهی بعرض
رسانم حضرت فرمود تو دوست منی و سخن دوستان را بسمع قبول اصغا باید نمود بگو ما بشنوم عرض کرد یابن رسول
الله تو امروز در روی عالمی و مهر و بهتر اولاد آدمی بمکه برو و بجای دیگر مرو که اهل مکه چون ترا ببینند کسی را بر تو اختیار
نکنند زنهار و هزار زنهار که بکفار کوفیان غدار فریفته نشوی و بجانب ایشان توجه نکنی که ایشان قومی مکار و منافقند نکردی که
بمضمون الکوفی لا یوفی ... ایشان بوفا فی ... ایشان پیمان شکنی میباشد و بر ایشان هیچ اعتمادی نباشد پدر ترا
شربت شهادت چشانیدند و انواع محنت بر برادر تو رسانیدند و با هیچیک وفا نکردند و من یقین میدانم که ایشان
ترا خواهند طلبید و از عهد و پیمان خود انحراف خواهند ورزید و ترا مانند پدر شهید خواهند کرد اشد
حضرت سخنان او را تصدیق نمود و در باره او دعای خیر فرمود و او را وداع نموده روانه مکه کردند تا بان مکان
شریف رسید شعر رفت از مدینه چون سوی بطحا شه حجاز افتاد در خیال جفا چرخ فتنه ساز هم ذره را
بدل طمع دفع آفتاب هم صعوه را بجان هوس صید شاهباز بر باد داد خاک جهان از کینه خصم آمد سمند
جور فلک چون برانگیخت باز ویران همین نه شد بطحا شد دو بس کز مرقد تا مدینه ز بغداد تا حجاز نوع دوم
در بیان ورود آن یگانه آفاق است بمکه معظمه و وقایعی که اتفاق افتاد تا خروج از مکه معظمه و توجه بسمت
عراق پر نفاق بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلانا بمصیبة من بکت علیه ملائکة السماء وانکدرت لاجله
الهواء واقشعرت له الترب والبطحاء وشمل خلق الله بقتیله البلاء وفجع لمصیبته فخر الانبیاء وازعجت لرزیته
البتول العذراء وطاش منها عقول العقلاء ابن الیامین لسعداء وسید السادة الانجبین الشهداء قرة
العینین ابی عبد الله الحسین فصل اللهم علیه وعلی آبائه الاصفیاء واولاده البررة الاذکیاء والانجم الکبار
الزاهرة النجباء النقباء وعلی الارواح الفادیة الذین بذلوا مهجهم علیه وسفک دماءهم بین یدیه بکربلاء
صلوة توازی ما تحمله من الجهد والبلاء وتکافی ما حل بهم من المشقة والعناء کافضل ما صلیت علی احد من الانبیاء
والاوصیاء ایها المؤمنون ضجوا بالعویل والانین والبکاء علی هذه المصیبة العظمة التی اصیب بها الحسین
بکربلاء واولاده واقربائه واصحابه المصطفون المنسوبون الی خاتم الانبیاء نوا عجباه ممن یدعی المحبة و
الولاء ولا ینوح علی اولاد الانبیاء وثمرة فؤاد سیدة النساء فبالله من مصیبة فی الاسلام تضعضعت لها الاسلام
الاسلام وناحت لاجلها الوحوش فی الصحراء والطیور فی الهواء والحیتان فی الماء فوفقنا اللهم للقیام بمراسم
النوح والبکاء وزیارة اقاربه واخوانه واصحابه المستشهدین معه فی کربلاء واعظم اللهم اجورنا فی هذا
العزاء واحشرنا معه وفی زمرته تحت اللواء یا سمیع الدعاء ومجیب الدعاء ای شیعه جان سوخته و کوکب دل آه شعله
نمی سوزی و مجلس عزا را بسمع ناله را نمی افروزی آیا نمیدانی که در ماتم که نشسته و کمر بعزاداری که بسته این
ماتم کسیست که صاحب عزا این خدا است و تعزیه دار محمد مصطفی است این ماتم فرزند دلبند علی مرتضی است و جگر
گوشه فاطمه زهرا است این ماتم کسیست که کروبیان ملاء اعلی در عزایش گریان و حوریان جنة الماوی در مصیبتش
مویه کنان این ماتم کسیست که روزی هزار بار خود را اگر ملائکی زمین عزادار است این ماتم کسیست که
امانت سر بسر در بحر غم فتاده و در حلقه عزا است فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید وبالدمع الغزیر فجودوا
وقوموا باعباء العزاء فانه علیل واما غیره فشهید ای شیعیان پیغمبر مختار نوحه کنید از برای هلاک شده
امام شهید غریب و بخشش کنید آب چشمهای فراوان خود و بپا خیزید محکم بکشید باطراف تعزیه
داری او شاید خود را برین یزید بلکه این ماتم بزرگیست تمام ماتمها و مصیبتها در جنب او حقیر بود و وقتی نداشت

لای مصاب بذرت الشان ماوه وتضحی نفوس ارتعت کبید لاعظم من هذا المصاب خطبه عظیم علی اهل السماء
شدید از برای کدام مصیبت اشک دیده میشود و جگرها از هم میباشد و جانها بلب میرسد که از این مصیبت
عظیم تر باشد و حال آنکه امر این مصیبت بر ملائکه آسمانها بسیار دشوار کرده است و از اعظم میشمرند مصاب له
فی کل قلب مصیبة سهام لحبوة القلوب تبید وللهم هم والرزایا رزیة وللحزن حزن زائد وتزید این
چنان مصیبتی است که در هر دلی از برای آن مصیبتی است که تیری چند از آن بر میخیزد و در دلها جا میکند و او را هلاک
میکند و هر اندوه را اندوهی تازه میآورد و از هر اندوه و حزن آن اندوه و حزن تازه بهم میرسد شعر ایم ان
عزا بغم و غصه مبتلا است کشتی نوح غرقه طوفان کربلا است هان ای بلبل آتش نمرود دیده این شعله
بین که در جگر شاه کربلا است رنگین چرا است پیرهن یوسفی زنیل و زدست غصه جیب علی چرا قبا است گویا
برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در خیل انبیا است ابخاغم از برای دل مصطفی خورید
انخود چه حسرتیست که بر جان مصطفی است کو مرتضی نگوید از این غصه در خور است و در فاطمه بنالد از این
ما جرا روا است سوزش نه در زمین بود و بس که در فلک بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلا است از جمله
حکایات شهیدان اهل بیت رسول جلیل قصه پر غصه شهادت مسلم ابن عقیل است و آن چنانست که بعد از آنکه
سبط رسول ثقلین حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد و قطع منازل و مراحل فرمود تا بجبال
مکه رسید چون چشمان مبارکش بجبال مکه افتاد از حال پر ملال حضرت موسی و رسیدنش تا بمدین یاد کرد و مشغول
اقرار اشتغال نمود ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون اهل مکه از قدوم میمنت لزوم
آن امام بیقرینه خبر یافتند باستقبال آن برگزیده رب متعال شتافتند و بعضیها که از دیدار عزیزش یافتند
دگر یا بر ما بحال بدین مقال گویا بودند شعر در دل رسیدن وصل تو را هم زخدا میجستیم کعبه کوی تو را از راه وفا میجستیم
هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق دست بر داشته بودیم و ترا میجستیم طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان است
گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم پس آن برگزیده رب متعال در روز جمعه سیم شعبان نزول اجلال بمکه نمود و
در منزلی که بودند فوج فوج مردم بمجلس میرسیدند و شرف استسعاد حاصل مینمودند و چون در آن وقت والی
مکه سعد بن عاص بود و جمعیت مردم و میل ایشان از نسبت بآنحضرت دید از نفس خود ترسید و از مکه گریخت بمدینه
رفت و در آن وقت والی مدینه ابن الاشدق ملعون بود که بعد از رسیدن خبر رفتن امام حسین ع و ابن زبیر
از مدینه یزید پلید ولید حاکم مدینه را معزول نموده ابن اشدق را حاکم نموده بمدینه فرستاده آن ملعون هم
با سعد بن عاص هم داستان شده نامه بیزید پلید نوشتند و او را از وقایع امام حسین ع و میل مردم بآنجناب
آگاهی دادند و عبد الله بن الزبیر نیز باین سمت مکه را گرفته نماز جماعت با مردم میکرد و با آنحضرت آمد و شد میکرد و بو
آنحضرت در مکه بر ابن زبیر گران آمده بعلت آنکه میدانست تا امام حسین ع در مکه است کسی میل باو نمیکند اما چون
اهل کوفه شنیدند که معویه مرده و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید ابا نموده و از مدینه بمکه آمده شیعیان
امیر المؤمنین و محبان اهل بیت طاهرین در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان خطبه خواند
و بعد از خطبه گفت ای یاران و ای هواداران یزید امام حسین علیه السلام را به بیعت خود خوانده و آنحضرت ابا کرده
و از وطن خود جلاء اختیار نموده بمکه آمده است و شما شیعه پدر و شید تابید و یاری دهید و او را خلیفه نمائید
تا حق دم کو خود قرار گیرد از اشراف کوفه که حاضر بودند سوگند یاد نمودند که در هواداری آنحضرت جان
فشانی نمایند و بهیچوجه تقصیر ننمایند و جان و مال در راه او بدهند نامی جمعی از ایشان این است مسیب
فزاری رفاعة بن شداد حبیب بن مظاهر محمد بن کثیر رفاعة بن غازی محمد اشعث عبد الرحمن بن مخنف عبد الله

موضوعه

هفتاد نفر

بدان عمل خواهم کرد عبدالله عرض کرد آثار صحت و سلامت و انوار عزت و کرامت ملازم خادمان آنحضرت باد شعر
اقبال مطیع و بخت یار تو باد توفیق رفیق روزگار تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض
رسانم حضرت فرمود تو دوستی و سخن دوستان را بسمع قبول اصغا باید نمود بگو تا بشنوم عرض کرد یا بن رسول
الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی بمکه برو و بجای دیگر مرو که اهل مکه چون ترا ببینند کسی را بر تو اختیار
نکنند زنهار و صد زنهار که بگفتار کوفیان غدار فریفته نشوی و بجانب آن قوم مکار متوجه نگردی که
بمضمون الکوفی لا یوفی شیوه ایشان بیوفائی و پیشه ایشان پیمان شکنی میباشد و بر ایشان هیچ اعتماد نباشد پدر ترا
شربت شهادت چشانیدند و انواع محنت برادرت رسانیدند و با هیچیک وفا نکردند و من بیقین میدانم که ایشان
ترا خواهند طلبید و از عهد و پیمان خود انحراف خواهند ورزید و ترا مانند پدر شهید خواهند کرد
حضرت سخنان ورا تصدیق نمود و در باره او دعای خیر فرمود و او را وداع نموده روانه مکه گردید تا بآن مکان
شریف رسید شعر رفت از مدینه چون سوی بطحا شه حجاز افتاد در خیال جفا چرخ فتنه ساز هم ذره را
بدل طمع دفع آفتاب هم صعوه را بجان هوس صید شاهباز برباد داد خاک جهان را ز کینه خصم آمد همی چو
فلک چون بترکتاز ویران همین نه یثرب و بطحا شدند و بس کز مرو تا مدینه ز بغداد تا حجاز نور دوم
در بیان ورود آن یگانه آفاق است بمکه معظمه و وقایعی که اتفاق افتاد تا خروج از مکه معظمه و توجه بسمت
عراق پر نفاق بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلانا بمصیبة من بکت علیه ملائکة السماء و انکدرت لاجله
الهواء و اقشعرت له الترب و البطحاء و شمل خلق الله بقتیله البلاء و فجع لمصیبته فخر الانبیاء و ازعجت لرزیته
البتول العذراء و طاشت منها عقول العقلاء ابن المیامین السعداء و سید السادة الانجبین الشهداء قرة
العینین ابی عبدالله الحسین فصل اللهم علیه و علی آبائه الاصفیاء و اولاده البررة الازکیاء و الانجم الکبار
الزاهرة النجباء النقباء و علی الارواح الفادیة الذین بذلوا مهجهم علیه و سفک دماؤهم بین یدیه بکربلاء
صلوة توازی ما تحملوه من الجهد و البلاء و تکافی ما املوه من الشفقة و العناء کافضل ما صلیت علی احد من الانبیاء
و الاوصیاء ایها المؤمنون ضجوا بالعویل و الانین و البکاء علی هذه المصیبة العظمی التی اصیب بها الحسین
بکربلاء و اولاده و اقربائه و اصحابه المظلومون المنسوبون الی خاتم الانبیاء فواعجباه ممن یدعی المحبة و
الولاء و لا ینوح علی اولاد الانبیاء و ثمرة فؤاد سیدة النساء فبالله من مصیبة فی الانام تضعضعت لها ارکان
الاسلام و ناحت لاجلها الوحوش فی الصحراء و الطیور فی الهواء و الحیتان فی الماء فوفقنا اللهم للقیام بمراسم
النوح و البکاء و زیارة اقاربه و اخوانه و اصحابه المستشهدین معه فی کربلاء و اعظم اللهم اجورنا فی هذا
العزاء و احشرنا معه و فی زمرتهم تحت اللواء یا سمیع النداء و مجیب الدعاء ای بیخبر چرا بنوحه و گریه دل غافل
نمی سوزی و مجلس عزا را بشمع ناله نمی افروزی آیا نمیدانی که در ماتم که نشسته و کمر بعزاداری که بسته این
ماتم کسیست که صاحب عزای این ماتم سرور کاینات محمد مصطفی است و این ماتم فرزند دلبند علی مرتضی است جگر
گوشه فاطمه زهراست بماتم کسیست که کروبیان ملاء اعلی در عزایش گریان و حوریان جنة المأوی در مصیبتش
مو پریشان این ماتم کسیست که روز و شب هزار بار خود را گرم ملائکی در عزاداری است این ماتم کسیست که
امام سربریده در بحر غم فتاده و در حلقه عزاست فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید و بالدمع الغزیز جودوا
و قوموا باعباء العزاء فانه جلیل و اما عزه فزهید ای شیعیان پیغمبر مختار نوحه کنید از برای هلاکت
امام شهید غریب و بخشش کنید باب چشمهای گریان خود و بر با خیمه محکم بکبیرید اطراف تعزیه
زادیرا و ایشان خود را بر بر یزید بر الکار این ماتم بزرگی که تمام ماتمها و مصیبتها در جنب او حقیر ...

لای مصاب یذری الشان ماؤه و تقضی نفوس ارزتت کبیده لا اعظم من هذا المصاب خطبه عظیم علی اهل السماء
شدیده از برای کدام مصیبت اشک دیده میبرود و جگرها از غم میپاشد و جانها بلب میرسد که از این مصیبت
عظیم تر باشد و حال آنکه امر این مصیبت بر ملائکه آسمانها بسیار تاثیر کرده است و لوا اعظم مثیم زند مصاب له
فی کل قلب مصیبة سهام لحبوة القلوب تبید و للهم هم و الرزایا رزیة و للحزن حزن زاید و یزید این مصیبت
چنان مصیبتی است که در مرحلی از برای آن مصیبتی است که تیری چند از آن بر میخیزد و در دلها جا میکند و او را هلاک
میکند و هر اندوه آن اندوهی تازه میاورد و از هر اندوه حزن آن اندوه و حزن تازه بهم میرسد شعر این ماتم تند
عزا بغم و غصه مبتلا است کشتی نوح غرقه طوفان کربلاست هان ای خلیل آتش نمرود دیده این
بین که در جگر شاه کربلاست رنگین چرا است پیرهن موسی نیل و ز دست غصه جیب عیسی چرا قباست گویا
برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست اینجا غم از برای دل مصطفی خود بد
انجو دیده حسرتست که بر جان مصطفی است کو مرتضی که بیند از این غصه رنجور است و فاطمه بنالد از این
ماجرا رواست سوزش نه در زمین بود و بس که در فلک بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست از جمله
حکایات شهیدان اهل بیت رسول جلیل قصه پر غصه شهادت مسلم ابن عقیل است و آن چنانست که بعد از آنکه
سبط رسول ثقلین حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد و قطع منازل و مراحل فرمود تا بجبال
مکه رسید چون چشم مبارکش بجبال مکه افتاد از حال پر ملال حضرت موسی در رسیدن او بمدین یاد کرده متذکر
آن بدین اشتغال نمود و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون اهل مکه از قدوم میمنت لزوم
آن امام بیقرینه خبر یافتند باستقبال آن برگزیده رب متعال شتافتند و جبهه ها که از رو بدار عرش یافتند
و گویا بزبان حال بدین مقال گویا بودند شعر در ملک وصل تو را هم ز خدا میجستیم کعبه کوی ترا از ره وفا میجستیم
هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق دست برداشته بودیم و ترا میجستیم طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست
گاه و بیگاه بمحراب دعا میجستیم پس آن برگزیده رب متعال در روز جمعه سیم شعبان نزول اجلال بمکه نمود در
در منزلی که بودند فوج فوج مردم بمجلس میرسیدند و شرف استسعاد حاصل مینمودند و چون در آن وقت والی
مکه سعد بن عاص بود و جمعیت مردم و میل ایشان را نسبت بآنحضرت دید از نفس خود ترسید و از مکه گریخت و بمدینه
رفت و در آن وقت والی مدینه ابن الاشدق ملعون بود که بعد از رسیدن خبر رفتن امام حسین ع و ابن زبیر
از مدینه یزید پلید ولید را حاکم مدینه را معزول نموده ابن اشدق را حاکم نموده بمدینه فرستاد آن ملعون هم
با سعد بن عاص همداستان شده نامه بیزید پلید نوشتند و او را از وقایع امام حسین ع و میل مردم بآنجناب
آگاهی دادند و عبدالله بن الزبیر نیز بسمت مکه را گرفته با جماعت از مردم میکرد و با آنحضرت آمد آمد میکرد و بودن
آنحضرت در مکه بر ابن زبیر گران آمده بعلت آنکه میدانست تا امام حسین ع در مکه است کسی میل باو نمیکند اما چون
اهل کوفه شنیدند که معویه مرده و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید ابا نموده و از مدینه بمکه آمده شیعیان
امیرالمؤمنین و محبان اهل بیت طاهرین در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان خطبه خواند
و بعد از خطبه گفت ای یاران و ای هواداران یزید امام حسین علیه السلام را به بیعت خود خوانده و آنحضرت ابا کرده
و از وطن خود جلای اختیار نموده بمکه آمده است و شما شیعه پدر وی بوده اید باید بیاری وی همت گمارید و او را خلیفه سازید
تا حق در مرکز خود قرار گیرد از اشراف کوفه که حاضر بودند سوگند یاد نمودند که در هواداری آنحضرت جان
فشانی نمایند و بهیچ وجه تقصیر ننمایند و جان و مال در راه او بدهند اسامی جمعی از ایشان این است مسیب
فزاری رفاعة بن شداد حبیب بن مظاهر محمد بن کثیر رفاعة بن غازی محمد اشعث عبدالرحمن بن مخنف عبدالله

عفیف طارق بن اعمش و اعمش بن طارق مختار بن ابی عبیده عمر بن سعد و امثال ایشان که بعلت طول در کلام بدل
اسامی تمامی ایشان نپرداخت پس همگی متفق شدند و نامه بآنحضرت نوشتند باین مضمون که فلان و فلان
و فلان بخدمت و ثنای بی پایان میرسانند و عرض مینمایند که یزید پلید پسر معاویه دشمن حضرت علیه هجو
بی مشاورت اهل بیت رسالت متصدی امر حکومت کردند و ما که دوستان و هواداران توایم با مامت و خلافت
آنحضرت راضی هستیم و داعیان ذات ریم کرده و رکاب ظفر انتساب تو با دشمنان مقابله و مقاتله نمائیم و جان و مال
خود را فدای تو سازیم باید التماس و استدعای ما را قبول فرمائی و وجود بابرکت را مایل کنی که تو امام و خلیفه باستحقاق
مائی و سید و مطاع و واجب الاتباع مائی والان حاکم و والی ما نعمان بن بشیر است که مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی
از اهل کوفه بمجمع او میرود و نه کسی سخن او را میشنود و فرمان او را معتبر نهاده و در قصر الاماره نشسته است و غیر از
عبید و جمعی دیگر از اهل رذالت و لسیت است اگر شما متوجه ما گردید و بعد و معمت لزوم این ما ما را مشرف سازید
ما نعمان را که فتنه بدست شما سپاریم یا از کوفه بیرون کنیم و با لشکرهای ساخته و عسکرهای پرداخته در رکاب ظفر
انتساب تو روانه شام کردیم **شعر** ز تو دارد دولت افراختن ز ما لشکران بی کران ساختن سپاه چو شعله
پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست چو با تیغ آهنگ جنگ آورند ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان درکمین آورند سر اعادیان بر زمین آورند و هرکه از غایت سرکشی و نهایت تکبر و تجبر منشی خود
خیمه پای از دامن طاعت و مطاوعت آنحضرت کشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده و سرکوفته بزمین
فرو بریم و هرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد بسیاه ظفر پناه آب سیاه در چشم خنجر
او ویده بند انبند تن جدا سازیم **شعر** بجا که مردمان جهان سر آورند جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که مال الموالی اگر کند غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست پس آن نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبد
الله و ال دادند و بخدمت آن برگزیده رب متعال و نبیره اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه نمودند که
با نهایت استعجال خود را بآن مقرب درگاه ذوالجلال رسانند و جواب گرفته بیاورند ایشان در دهم ماه مبارک
رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و اهل کوفه اکتفا بآن نوشته و فرستادن
نکرده بعد از دو روز از فرستادن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند
با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند و باز بعد از دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید
عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه ساختند و نوشته باین مضمون نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان
و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت
نمینمایند البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن
الحر و یزید بن حارث و عروه بن القیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمرو تمیمی که صاحب ایل و طایفه سنگینی بودند
عریضه دیگر نوشتند باین مضمون که اما بعد فقد اخضرت الجنات واینعت الاثمار واعشبت الارض
واورقت الاشجار فاذا شئت فاقبل علی جند لک مجندة والسلام علیک ورحمة الله یعنی بتحقیق که
سبز شده است بستانها و رسیده است میوها و روئیده است زمین و برگ کرده است درختها اگر باین صوب
تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و سلام خدا بر تو باد و هرچند این نامه ها بآنحضرت میرسید در
جواب تامل کرده مینا انکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآن امام زمان رسید و بنا بر روایتی
دوازده هزار نامه چون رسل و رسایل ایشان از عدد و پایان گذشت آنحضرت در جواب نامه اخوان ایشان

نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد
بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از وصول بسیار و کتابت شما که از جانب شما بمن رسید
بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بجانب
ما بیا شاید که خدا ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مطلق مجتمع گرداند بنابر این میفرستم بسوی شما برادر و پسر
عم و محل اعتماد خود مسلم پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان
و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامهای خود درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود
سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت
و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام و آن نامه را مهر کرده
بپسر عم خود مسلم بن عقیل داد که بنور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان
طاق و یگانه آفاق بود و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن سلولی و عبدالرحمن
عبدالله ازدی بجانب کوفه فرستاد و امر فرمود او را بتقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت از حضرت باری و کتمان امر
خود از مخالفان و حسن تدبیر و تلطف بشیعیان و فرمود اگر اهل کوفه را ببینی بر اتفاق بمانند بزودی حقیقت
حال و کیفیت احوال را بنویس پس مسلم رضی الله عنه آنحضرت را وداع نموده روانه گردیدند در بین راه صیادی را
دیدند که از دست راست ایشان بیرون آمد و تیری بر آهوئی افکند فی الحال آن غزال بر زمین افتاد و صیاد آمد
آن را ذبح نموده مسلم این را بفال بد گرفته عزیمت معاودت فرمود و بخدمت امام حسین آمده عرض کرد یابن رسول
الله گویا رفتن من صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را عرض نمود حضرت فرمود یابن عم گویا خوف بر تو استیلا
یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را میفرستم عرض کرد یابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد خواستم آنچه
دیدم بعرض تو رسانم والا سر بجان از حکم تو نپیچم **شعر** تا بسر فرمانت بتیغ گردنی مردم هر آئینه از فرمان
باشد که فرمان سر کردم من اول روز دانستم بمهمانخانه عشقت که بی خون جگر خوردن غذائی نیست در خود
یابن رسول الله من میروم اما گمان من آنست که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید یا بجهت بازگشتم که بار دیگر دیده را
روشن کنم از روی جهان آرای حضرت پس وداع کرد آنحضرت را وداع باز پسین و بر روی مبارک آنحضرت میگریست
و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت **شعر** وداع میکنم جانا وداع آتش زدل دگر بیچ مرد از غصه
دارم قصه مشکل ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردی بدین درمان عجب کاری بس مشکل بود
حاصل مراد من کرت بینم ولی دانید چه شد آیا بدین مهجوری بخون آغشته زیر گل امام حسین نیز گریان گردید
و مسلم را در بر کشید و دو طرف روی او را بوسید و از برای او دعا کرد پس مسلم با دیده گریان و دلی بریان از
خدمت آن سالار شهیدان روی براه آورد و گویا میگفت **شعر** رفتم و بردم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل
بمنزل در راه شخصی بمسلم برخورد او را گریان و نالان دید از سبب آن پرسید و گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی که
چنین زار زار میگریی گفت از مفارقت امام حسین میگریم که یار او خو کرده ام و میترسم که دیگر او را نبینم و از بوستان
وصالش میوه نچینم لاجرم میروم از سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین میسپرم میروم بیدل و بی یار
یقین میدانم که من بیدل بی یار نه مرد سفرم نای میپیچم و چون پای بسر می پیچد بار میبندم و در بار نظر
بسته ترم بلی سوز فراق را سوخته داند که با آتش فراق یار گرفتار شده باشد و درد اشتیاق را مهجوری شناسد
که از بوستان جدا مانده باشد **شعر** نوای درد مرا بیغمی شناسد که خود از بوستانی دور مانده است
چگونه زآتش حسرت نسوزد دلی کز دلستانی دور مانده است القصه مسلم از مکه بمدینه طیبه رفت و از کرده

بروضهٔ منورهٔ پیغمبر شتافت و زیارت و نماز بعمل آورد و بمنزل خود آمد و اهل بیت خود را ملاقات و وداع نمود
و دو فرزند خود محمد و ابرهیم که ایشان را بسیار دوست میداشت و صبر بر مفارقت ایشان احتمال نمیتوانست
با خود برداشت و دو نفر از قبیلهٔ قیس را دلیل گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند و متوجه کوفه گردید قضا
دلیلان راه را گم کردند و از شدت تشنگی هلاک شدند مسلم و فرزندان بهزار زحمت و مشقت بآب رسیدند مسلم
این واقعه را بفال بد گرفت و با اینحال از آتش فراق و درد اشتیاق امام حسین علیه السلام مشوش و بیمزه بود و باین مقال
مترنم بود **شعر** هر نفس اندر فراقت فریاد / آه اگر ناله و فریادم نرساند بتو باد / چکنم گر نکنم ناله و فریاد و
فغان / از فراق تو چنانم که بداندیش تو باد / پس بهزار سعی و مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانهٔ مختار بن ابی
عبیدهٔ ثقفی منزل گزید و دوستان و شیعیان استماع قدوم او را نمودند خوشحال گردیدند و فوج فوج بجهت ملاقات
او میآمدند و وی نامهٔ امام حسین را بایشان میخواند و ایشان گریان میشدند و فریاد و اغوثاه بلند میکردند
و بیعت مینمودند تا آنکه بدست مسلم هجده هزار نفر بیعت کردند لهذا مسلم نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت
که مردم کوفه بسیار بشما مایلند و بیعت شما را طالب اند و تا حال هجده هزار نفر به بیعت شما در آمدند چنانچه
بدین صوب توجه فرمائی مناسبست و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید پلید حاکم کوفه بود از آمدن مسلم
و اجتماع مردم براو مطلع گردید بمسجد جامع در آمد و بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه و ای اهل مکر و خدعه
تا بکی فتنه میانگیزید و نفاق میورزید از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و باعث فتنه و فساد مشوید و من ابتدا
بمحاربهٔ شما نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود من متعرض او نمیشوم و لیکن اگر متعرض من شوید
و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید شمشیر خود را خواهم کشید و بمحاربهٔ شما قیام و اقدام
خواهم نمود تا شما را مغلوب و منکوب کنم یا کشته شوم و امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت این سخن که از تو ناشی شد نفع نمیکند
بلکه مردم را جری تو میکند و این کلام مردمان ضعیف نحیف بی معنی و ناروا است نعمان گفت اگر ضعیف باشم
و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه قوی باشم و در معصیت خدا و از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم
که حال را چنان دید بیزید نامه نوشت و او را از آمدن مسلم بن عقیل بکوفه و بیعت کوفیان از برای امام حسین علیه السلام
اطلاع داد و نوشت که اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت فرست که در امر دشمنان تو مسامحه ننماید و با عترت
طاهره محاربت تواند **شعر** از برای قتل اولاد امیر المؤمنین / کافری بفرست نام مصطفی تسبینه
زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد و از عهدهٔ این کار بر نمیاید و عمر سعد و شمر ذی الجوشن و دیگران
نیز نامه ها باین مضمون بآن ملعون نوشتند چون یزید بر مضمون نامه ها مطلع گردید امنای دولت خود را طلبید
و با ایشان مشورت نمود بتخصیص با سرجون آزاد کردهٔ معویه آخر الامر رأی همه بر این قرار گرفت که عبیدالله بن
زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه کرده روانه کند چون یزید را با ابن زیاد کلفتی بود اول قبول نکرد سرجون گفت اعتقاد
برای پدرت معویه داری گفت بلی رای او را در هر باب صواب میدانم سرجون رقم منشور ایالت کوفه و
بصره را که معویه از برای او نوشته بود ابراز نمود یزید که این را دید قبول نمود و منشور ایالت کوفه را نوشته
از برای او ارسال داشت و در تعلیقه نگاشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد
کوفه شده و از مردم بیعت میگیرد و از برای امام حسین لشکر جمع میکند باید متوجه کوفه شوی و او را بهر
حیله که باشد بدست آوری و از برای من بفرستی یا او را بقتل آوری و سر او را از برای من بفرستی و نامه و
منشور ایالت را بمسلم بن عمرو داده از برای عبیدالله بن زیاد بفرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بآن پلید رسید

گفت

روند که متوجه کوفه گردند و عثمان برادر خود را در بصره نایب گرداند و سید طاوس ره روایت کرده که حضرت
امام حسین علیه السلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامهٔ چند نیز باشراف بصره نوشتند مثل
یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای ذی شأن آن دیار و با سلیمان نام
از موالی خود ارسال بصره نمودند و در آن نامه ها ایشان را ببیعت و اطاعت و نصرت خود دعوت کردند
چون یزید بن مسعود بمطالعهٔ نامهٔ نامی و فرمان گرامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله
و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید همگی
او را بعلو نسب و رفعت حسب و استقامت رای و متانت عقل ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه و سرمایهٔ
شرف و اعتبار مائی پس یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر
یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و بنیان
جور و طغیان او هم ریخته و یزید پلید شرابخوار بدکردار علم بغی و طغیان افراخته که همه میدانید او را از علم
و حلم و بردباری بهره و نصیبی نیست و بهیچوجه قابل امامت و خلافت نباشد و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل
و حسب جمیل و رأی اصیل و علم بی پایان و حلم نمایان و فضایل بیشمار و خصایل بسیار است از همه سزاوارتر است
زیرا که معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رأفت و رحمت و فتوت و مروت و شجاعت و سخاوت
از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد ورزد بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا گردد اول
بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما
در این باب تفکر کرده آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت
نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جانسپاری نمود و در آن درج نمود که قبایل بنی تمیم و سعد و بنی حنظله را
باطاعت و انقیاد تو مایل کرده ایم و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم تو گردیده ایم و اگر اطاعت تو را بر مبایعان
نیفزاییم و هرگاه باین صوب تشریف شریف ارزانی داری جان نثار مقدم تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم
میشماریم چون نامهٔ او بنظر انور آنحضرت رسید او را دعا فرمود که خداوند معبود ترا در روز بیم ایمن گرداند
و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد و روایت کرده اند که آن سعادتمند روزیکه خواست با لشکر خود از بصره
متوجه نصرت آنحضرت گردد از قضایای الهیه خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و از جان خود نومید
گردید و جزع و فزع بسیار با ایشان رخ نمود و گریه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کردند و دو سال بعد از شهادت
که سلیمان صرد خزاعی خروج کرد ایشان را همراه برد و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گشتند و اما منذر بن جارود
پس چون ابن زیاد بد نهاد داماد او بود ترسید که مبادا این رسول و نامه حیله باشد که او را برانگیخته باشد
برای امتحان اشراف بصره و خواسته باشد تمسکی بدست بیارد و او را تلف نماید لهذا نامهٔ آنحضرت را با رسول
نزد عبیدالله بن زیاد برد و آن ملعون رسول را بردار زد و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار کرد
و برادر خود را نایب نموده در بصره و روز دیگر با چند نفر از خواص و لشکر متوجه کوفه گردید چون نزدیک
بکوفه رسید توقف کرد تا دو ساعت از شب گذشت آنگاه عمامهٔ سیاه بر سر بسته و بر استری نشسته
طیلسانی بر سر و روی خود انداخته و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازو و قضیبی در دست با اصحاب و خدم و حشم
وارد کوفه شد و چون بیوفایان کوفیان منتظر قدوم میمنت لزوم امام علیه السلام بودند آن ملعون را تصور امام
علیه السلام کردند و فوج فوج باستقبال شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول
خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و تحیت بجا میاوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله خیر مقدم **شعر**

ای پرورده ناز صد مرحبا چشم جان را نور بخشیدی و مرا صفا   ابن زیاد علیه اللعنة جواب سلام ایشان را
باز میداد و سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میخائید تا آنکه بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را زود
بست و بر بام نشست و چون کوکبه او را دید پنداشت حضرت امام حسین علیه السلام است گفت یا ابن رسول الله
بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نمیگذارد و الحال در منزل دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا
میانجامد مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در را باز کن و زیاده بر این فضولی مکن و این فرزند پیغمبر است
و حرمت او واجب است تا آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره برکشید که ای اهل کوفه این امیر عبید الله بن زیاد است و پسر زیاد
طیلسان از روی خود کشید و سخن گفتن آغاز نهاد مردم که او را دیدند پراکنده گردیدند و نعمان در را گشود
و آن ملعون در دار الاماره فرود آمد و روز دیگر بمسجد در آمد و بر منبر برآمد و تمامی اشراف و اعیان کوفه را
طلبید و منشور امارت خود را بر ایشان خواند و بنوید و وعید ایشان را خوشحال و بدحال گردانید اما چون مسلم
عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر وی استیلا یافت و در شب از سرای مختار بیرون آمد بخانه هانی
عروه رفت و گفت ای هانی من مردی غریبم در این شهر و تو اهل کوفه را میشناسی که وفائی ندارند پناه بتو آورده‌ام
که مرا حمایت کنی و از شر دشمنان نگاه داری هانی گفت هزار جان من بفدای اهل بیت رسول خدا تا جان دارم
دست از هواداری بر نمیدارم پس مسلم در خانه هانی آرام گرفت و شیعیان پنهان بخدمت او تردد و غریبان میرسیدند
و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت خود را از مخالفان
پنهان دارد تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با آن سرور بیعت کردند خواست خروج کند هانی او را منع کرد و گفت تعجیل
مکن و چون شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده و در خانه هانی نزول کرده بود و بیمار شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید بمسلم بن عقیل گفت که ابن زیاد بعیادت من میاید چون من او را مشغول سخن
گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار وی را تمام کن و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد
بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم در خانه من
کشته شود و در روایتی دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع و بروایتی دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم
زیرا که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر و بالجمله چون بیرون نیامد مسلم بنا چار افتاد شریک شعری
چند ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد متوهم گردیده برخواست و بیرون رفت و هرچند سعی نمود که از مسلم
خبری معلوم کند میسر نشد او غلامی داشت معقل نام سه هزار درم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و تعلیم
او نمود که با بعضی از شیعیان مجالست و مخالطت کنی و اظهار محبت و مودت اهل بیت نمائی و این درهم را با ایشان
بنمائی و بگوئی نذر کرده‌ام که این درهم را صرف در مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم بلکه از این راه ایشان را فریب دهی
و از احوال مسلم اطلاع حاصل کنی معقل حسب الفرموده آن ملعون عمل نموده بمسجد آمد و جاسوسانه در احوال مردم
مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد او را از محبان اهل بیت حدس زد که باشد زیرا که دید جامه‌های
پاک سفید پوشیده و در مراسم خضوع و خشوع در نماز کوشیده سیماهم فی وجوههم من اثر السجود را دید بلی شعر
از اکر نشان عشق مولاست   بر چهره او چه نور پیداست   و شنید که جمعی میگفتند این مرد از برای امام حسین ع
از مردم بیعت میگیرد اینهم مقوی حدس او شده نزدیک او آمد و صبر کرد تا از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست
و دل بر فریب او بست و سلام کرد و بسخن در آمد و گفت جعلت فداک یعنی جان من نثار تو باد من مردی از اهل شام
و خالقم بر من منت نهاده و محبت اهل بیت رسالت را در دل من قرار داده و شنیده‌ام که یکی از اهل بیت رسالت
باین شهر آمده که از برای فرزند رسول خدا امام حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده

ومن سه هزار درهم نذر کرده‌ام که بدوستان او رسانم اگر مرا راه نمائی که این مال را تسلیم وی نمایم غایت لطف و نهایت
کرم باشد ابن عوسجه گفت از کجا از همه این مردم مرا که در این شهرند اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و فلاح و علامات رشد و صلاح در بشره تو دیدم و در مسجد در کار خود متحیر بودم ناگاه شنیدم
که جماعتی میگفتند این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است لهذا بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسالتی
در ضمن این سخنان گریان بود و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود ابن عوسجه بازی خورده گفت ظن تو خطا نیست
من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و حمد میکنم خدا را بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات
کردم ولیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده‌اند از تجمل آن ملعون گفت آزرده مباش
که آنچه برای شما میشود خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم که اگر بمیرم
در بیعت او مرده باشم آن ساده لوح پاک طینت بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و
بایمان مغلظه و پیمان موکده از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز نکند و خانه هانی را
نشان او داد و آن بد نهاد چند روز بخانه ابن عوسجه تردد مینمود تا آنکه ابن عوسجه را باو کمال اعتماد بهم رسید
پس او را نزد مسلم بن عقیل آورد و بیعت با مسلم تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای
احوال شیعیان مطلع میگردید و ابن زیاد ملعون را خبردار میگردانید شعر ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس
بهر دستی نباید داد دست   معقل ملعون که چون ابلیس بود   پیش اهل عقل آدم مینمود   ای بسا رهزن که در قصد
تواند   ظاهراً راهی و باطن رهزنند   بیند هر آنکه قصد جان ماست   رهزن ما رهزن ایمان ماست
بود معقل دزد جانهای پاک   چون نبودش دست بر ایمان چه باک   بدتر از آن نفس چون شیطان ماست   کو
همیشه در پی ایمان ماست   و چون هانی از ابن زیاد متوهم شده بود بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد
روزی از اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج که دختر عمرو در حباله هانی بود پرسید که چرا هانی
نزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت شنیده‌ام بهتر شده است و بر در خانه خود مینشیند پس بحضرات ثلثه گفت او را
تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که در میان من و او غبار کدورتی بهم رسد
پس ایشان نزد هانی آمدند و او را باین داشتند و بمجلس آن ملعون آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من
از این ملعون خائفم و در ملاقات او دلم و نمیدانم چه کنم ایشان چشم از حق نمک او پوشیدند و در تسلی
خاطر او کوشیدند و گفتند این معنی از وساوس نفس و هواجس شیطانی است هانی بتقلید با ایشان راضی گردید
بمضمون آن دو ابلیس پر تلبیس روانه مجلس ابن زیاد بد نهاد شد و چون نشست ابن زیاد بد نهاد دل بر اذیت
و ایذای او بست و بکلمات کنایت آمیز خاطر او را خسته هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده و چه روی داده
که کنایه میگوئی و راه اذیت مرا میجوئی گفت واقعه از این عظیم تر و حادثه از این فخیم تر تواند بود که مسلم
عقیل را در خانه خود راه داده و خلق را به بیعت امام حسین ع در آورده و پنداری که من از کید و غدر تو
نا اهل و غافلم هانی انکار نمود ابن زیاد فرمود معقل را حاضر ساختند و به هانی گفت این شخص را میشناسی
هانی چون آن ملعون را دید دانست که آن مکار جاسوس آن غدار بوده نه مخلص و دوستدار اهل بیت اطهار
و از پیچیدن راه انکار بر وی مسدود شد و آثار انفعال در ناصیه حال او پیدا گردید و گفت ای امیر بخدا قسم
من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم و او ناخوانده شبی بخانه من آمد و دخیل من
آورد مرا شرم مانع آمد که او را از خانه خود بیرون نمایم شعر عشق میاید چه سوی کوی دل   میشود البته
با وی متصل   کی توان بیرون نمود از خانه‌اش   کی نماید سر بدر ویرانه‌اش   هر چه جز عشق است [illegible]

کی هوا را منبع عشق از دل ادواست · اکنون سوگند میخورم که مراجعت بخانه نمایم و او را از منزل خود عذر خواهم
ابن زیاد بد نهاد گفت هیهات هیهات دست از تو بر ندارم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت بخدا قسم هرگز این
کار را نکنم در آئین شریعت و قوانین مروت هرگز روا نبود که مرد جلیل خود را بدست خصم دهم و چشم از عهد
و پیمان تو پوشم شعر صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود ابن زیاد گفت اگر
او را حاضر نکنی حضیض بجان خود کنی تا را خوار کنند هانی گفت اگر اراده نمائی شمشیرها از غلافها کشیده شود و
آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد بد نهاد متغیر شد و راست نشست و گفت باین سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست
داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه
شمشیر خود برد که از غلاف بکشد ابن زیاد فریاد بغلامان خود زد که او را بگیرید او را گرفتند و در خانه
افکندند و در بر روی او بستند چون اسماء بن خارجه حال را چنان دید رو با بن زیاد بد نهاد کرده گفت
ای غدار مکار روا نیک نابکار بهزار حیله و چاپلوسی ما را فرستادی که هانی را آوردیم و از قبل تو او را امان دادیم
و عهد کردی با او محبت نمائی و چون او را آوردیم بوی خواری نمودی و او را حبس کردی و وعده بقتل میدهی
این چه کردار ناصواب و عتاب و خطاب است که از تو صادر میشود پسر زیاد علیه اللعنه در غضب شد و گفت چندان اسماء
خارجه را زدند که از حیات مأیوس شد و محمد اشعث لعین گفت امر امیر است و آنچه او میکند نیکو کرده او راضیم و زده اند
کرباود بکران پیر ضعیف هانی را که هشتاد و سه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت رسول خدا
مشرف گردیده و مدتها در خدمت علی مرتضی ع بوده و طریق محبت پیموده حاضر ساختند و گفت ای هانی جان خود را
ببخش و دست از یاری مسلم بن عقیل بدار هانی گفت هزار جان من بفدای مسلم باد اما ای پسر زیاد تو امیر و صاحب
اختیاری مسلم را حاضر کن از من چه میخواهی گفت من مسلم را میخواهم و در خانه تو یافتم اکنون بحضرت بیچون قسم که
او را از پهلوی تو بیرون آورم پس گفت تا تازیانه بسیار بر او زدند و او را بعقابین کشیدند و گفت مسلم را حاضر کن
تا از این عقوبت رهائی جواب داد ای پسر زیاد و ای بد نهاد اگر عقوبتی که از آن سخت تر نباشد با من بکنی و مسلم
در زیر قدم من باشد قدم از روی بر ندارم و او را بتو نشان ندهم دانسته باش که ما از روز اول که قدم در راه محبت
اهل بیت رسالت نهادیم محنتهای عالم را بر خود خریدیم شعر ما بر سوای علم روزی که مبا فراشتیم بر سر
کوی تو اول ماتم خود خواستیم و چون خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گردید عمرو قبیله مذحج را جمع کرد
و دار الاماره را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج آمدند و طلب خون هانی را
میکنند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود که مستحق قتل گردد بچه سبب او را بقتل رسانیدی پسر زیاد بد نهاد
از اجماع ایشان ترسید و شریح قاضی را طلبید و گفت هانی زنده است او را ببین و مردم را خبر کن و این آتش
فتنه را فرو نشان آن بی ایمان هانی را دید و بر بام دار الاماره بر آمد و فریاد زد بخدا قسم هانی زنده است و
باو آسیبی نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند ابن زیاد بمسجد آمد و بر منبر
بر آمد و مخالفان را از تفرق و مخالفت یزید پلید ترسانید و مطیعان را بنوازش و وعده بخشش امیدوار کردانید
که ناگاه جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید
و از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره رسانید و درها را گفت ببندند و باحتیاط نشستند عبدالله بن حازم
روایت کرده که در وقتی که هانی را ابن زیاد زد و سر و صورت او را مجروح کرد من در مجلس او بودم چون این حالت را
مشاهده کردم نزد مسلم بن عقیل آمدم و قصه را نقل کردم آتش غیرتش مشتعل و عرق حمیتش بحرکت آمده هرکس
پیر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و خود مکمل و مسلح شد و مرا امر نمود که ندا کنم اصحاب را که در دور خانه

هانی جمع شده بودند و منادیان را امر نمود که ندا کنند در محلات که یا منصور امت چون اهل کوفه از خروج
مسلم بیرون آمدند از برای هر قبیله علی ترتیب داد و تکبیر گویان رو بدار الاماره نهاده و در اندک وقتی مسجد
و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی
از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند که نزد او روند و اصحاب مسلم بن عقیل رضی الله دار الاماره را
در میان گرفته بودند و سنگ میافکندند و دشنام با بن زیاد و مادرش میدادند و نزدیک بان رسید
که قصر را بگیرند ابن زیاد بد نهاد ترسید و کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر که توانی
تا بدار قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت بترسان و دو رسای قبایل را با جمعیت بمن رسان
و بعد از او محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند
هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی
و شمر بن ذی الجوشن را بنام قصر فرستاد که اهل کوفه را تخویف نمایند و بر رؤسای بیرون فرستاد ایشان فریاد بر کشیدند
ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام بدر رسید و امیر سوگند میخورد که اگر بر محاربه ثابت باشید
و دست از جنگ نکشید در وقتی که لشکرهای شام رسید و بر شما دست یابم بی گناه و با گناه را تماما
عقوبت کنم و از احدی ابقا نکنم بر خود ببخشائید و بعبث راه عناد نپوئید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید
و امیر شرط کرده که هرگاه متفرق شوید و بخانهای خود روید عذر شما را از یزید بخواهد و بشما احسان
و بخشش نماید و پایه قدر هر کس را بلند سازد و پسر اشعث و ابن کثیر را که بیرون فرستاده علم بلند کردند و جمعی
کثیر بر سر ایشان جمع شدند و مردم بهزار تلبیس از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان از هم
میپاشیدند تا آنکه جمع کثیر را متفرق کردانیدند و از راه عقب بدار الاماره در آمدند و چون ابن زیاد ملعون
در اتباع خود کثرتی مشاهده نمود علمی از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون
فرستاد چون کوفیان بی ایمان این سخنان را از اشراف و اعاظم کوفه شنیدند و احوال را بدینگونه دیدند
خوف عظیم بر دلهای ایشان مستولی شد بنابر عادت قدیم از جاده مستقیم منحرف شده رسم بیوفائی پیش
آوردند و از خدا و رسول هیچ شرم نکردند و عهد و پیمان خود را نا کرده و سوگند را ناخورده انگاشتند و
بیعت را شکستند و روی بمنازل خود آوردند و مسلم را تنها گذاشتند و دست از یاری او باز داشتند تا آنکه
چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نماند و بروایتی ده کس چون وقت شام بود از برای نماز بمسجد رفت و نماز
ایستاد چون از نماز فارغ شد ابتدا جماعتی هم از عقب کار خود رفتند و آن غریب مظلوم را تنها گذاشتند ای مؤمنین
چه گویم که بر آن مظلوم غریب چه گذشت حیران و سرگردان روان شد با خود میگفت آیا بدینجا که کوفیان آن
روش داشته بهزار حیله دعوتم کردند و از سلوک راه مهر و وفا ملول و نفور اند شعر اندر ره آل خود نمائی
میکنند. واندر ره بیوفائی میکنند چون همه طلبند و بیگانگی پیر جوران آشنائی میکنند پس
آن سید ابرار بر اسب خود سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعد بن احنف قیس بوی رسید
و پرسید ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جائی مستقیم شوم شاید جمعی بیعت با برادر
من جمع شوند سعد بن احنف گفت تنها و تنها مرو که همه دروازه های کوفه را گرفته اند و امداران بر سر راهها
نشسته اند و ترا میطلبند مسلم گفت پس چه کنم و بکجا روم گفت با من بیا تا ترا بجائی رسانم که ترا در پناه خود
بگیرند او را آورد تا بدر سرای محمد کثیر و آواز داد که بیا مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه
دوید و بوسه بر پای مسلم زد و بوسید و گفت این چه دولت است که مرا دست داده و این چه سعادت که روی

بمنزل ما آورده و گفت شعر رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آی که خانه خانه تست محمد
کثیر مسلم حقیر را بخانه خود در آورد و در زیر زمینی که داشت پنهان کرد غمازان کوفیان این خبر را بپسر زیاد
رسانیدند ابن زیاد بدنهاد خالد پسر خود را با جمعی بخانه محمد کثیر فرستاد که او را با مسلم بدار الاماره حاضر
سازند خالد آمد و در خانه محمد کثیر بحث و هر چند جستجو نمود از مسلم اثری نبود محمد کثیر را با پسرش بردند
بدار الاماره نزد ابن زیاد آوردند چون چشم آن لعین بدنهاد بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت نهاد محمد کثیر بانگ بروی
زد که ای پسر زیاد من ترا نمیشناسم پدرت را ابتر با بوسفیان ببستند ترا چه زهره که با من سفاهت کنی ایشان
در سخن بودند که از یک گوشه شهر آواز کوس حرب و ناله رزم بلند گردید و آن چنان بود که قوم و قبیله
محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند ابن زیاد او را و پسرش را گرفته قریب به هزار مرد مکمل و مسلح روی
بدار الاماره نهادند و غوغای عام نیز بایشان ملحق شد و دور قصر را گرفتند و کار را بر ابن زیاد تنگ ساختند
ابن زیاد محمد کثیر را اجازت داد که بیرون آید و فتنه را بنشاند و پسر محمد را نگاه داشت محمد بیرون آمد و قوم
خود را باز گردانید و بمنزل خود آمد نزد مسلم و واقعه را نقل نمود و چون شب در آمد سلیمان صرد خزاعی
مختار بن ابی عبیده ثقفی و دغا بن غازب و جمعی از مهتران نزد محمد کثیر آمدند و گفتند ای بزرگ دین و
ای پیشوای اهل یقین آمده ایم که سوگند خوریم و عهد و پیمان نمائیم که فردا برویم و پسر ترا از دار الاماره
بیرون آوریم و بقبایل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع آوریم و بملازمت امام حسین ع رو آوریم و باتفاق وی
کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم بر این اتفاق کردند و فاتحه خواندند و برخواستند شعر چه مصلحت
مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخواستند قضا را اول بامداد عامر بن الطفیل با ده هزار رجال و خیل
از شام نکبت انجام بامداد پسر زیاد بد بنیاد آمد و آن ملعون بان لشکر شقاوت اثر مستظهر گشته محمد کثیر را
طلبید و اتباع بد فرجام با غوغای عام که قریب چهل هزار نفر میشدند دور دار الاماره را فرو گرفتند و محمد
کثیر داخل دار الاماره شد ابن زیاد بدنهاد روی بوی نهاد و گفت بگو ببینم جان خود را دوست تر میداری
یا جان مسلم بن عقیل را جواب داد ای ابن زیاد باز دفعی این چه حدیث است مسلم خدا جان مسلم و جان من هر دو را نگاه
دارد اینک چهل هزار مرد جرار با شمشیرهای آبدار حوالی دار الاماره را گرفته اند ابن زیاد بدنهاد سوگند
یاد کرد و گفت بجان یزید قسم که اگر مسلم را بدست من ندهی سرت را از تن جدا سازم و در میان قبیلات
اندازم محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش
وی نهاده بود برداشت و بر پیشانی محمد کثیر زد که بشکست و خون از پیشانی او جاری گردید ابن کثیر تیغ بر کشید
و بر ابن زیاد حمله ور گردید مهتران کوفه که حاضر بودند دست او را بگرفتند و تیغ از دست وی بیرون کشیدند
نگاه کرد معقل جاسوس که حال مسلم را معلوم کرده بود در آنجا ایستاده دید که تیغی حمایل کرده دست برد
آن تیغ را برکشید غلامان ابن زیاد قصد وی کردند تیغ در ایشان نهاد و تا ده نفر از ایشان را بخاک هلاک
انداخت و خواست از دار الاماره بیرون آید پایش بند در روان در آمده بیفتاد غلامان رسیدند و او را
شهید کردند رضوان الله علیه پسر محمد که حال پدر را چنان دید شمشیر کشید چون شیر نر بر هر بران روباه
صفتان لاغر حمله ور گردید و رو بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الفور او را بعرصه عدم میفرستاد
و داد مردی و مردانگی میداد تا بدر قصر رسید بیست مرد را از پای در آورد و چو خواست بیرون رود از
عقب سر غلامی از ابن زیاد بد اختر نیزه بر پشت آن نیک اختر زد که از سینه اش سر بدر کرد فی الفور آن نوجوان
جان را بجان آفرین سپرد رضوان الله علیه پس لشکری که در اندرون قصر بودند رو به بیرون نهادند و با قوم

محمد کثیر جنگ در پیوستند شعر چو دریای هیجا در آمد بجوش ز مردان جنگی بر آمد خروش ز خون
دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه قوم محمد کثیر با سپاه کوفیان حمله بر آن قوم شریر
میکردند و دلیرواز در جنگ اصرار میکوشیدند بمرتبه که نزدیک شد که شکست بر لشکر شام افتد ابن زیاد
بدنهاد گفت جنگ کوفیان از برای محمد کثیر و پسر او است سر هر دو را ببرید و در میان ایشان افکنید چون
کوفیان سرها را دیدند از جنگ رمیدند و همگی پس نشستند مختار چون دید که کار از دست رفت بر مرکب خود
نشست و با بنی اعمام و سایر اصحاب خود راه قبیله را پیش گرفت سلیمان صرد خزاعی بمحله بنی زید رفت و دو تن از
غازی بیابان بمحله شریح قاضی برد و بالجمله چون شب در آمد یاری از کوفیان بیوفا باقی نمانده بود اما چون خبر
شهادت محمد کثیر و پسرش بمسلم رسید بسیار ملول و متأثر گردید و در همان شب سوار شده راه دروازه را
مطلبید که ناگاه بطلایه لشکر پسر زیاد برخورد که دو هزار سوار بودند یکی از ایشان پرسید تو کیستی و
اینجا از بهر چه میئی گفت مردی از عربم از قبیله فزاره میخواهم بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که
این راه نیست که تو میروی مسلم ناچار بر گردید و چون بدار الربیع رسید خالد پسر زیاد را با سه هزار کس
ایستاده دید از آن طرف نیز باز گردید چون بکناسه رسید خادم شامی را دید که با دو هزار سوار در آنجا بود دلیرواز
بگذشت و کسی از ایشان متعرض او نگشت و رو ببازار رود کوفه آورد در آن محل صبح دمید و هوا روشن
گردید حارسان و پاسبانان کناسه دلیری را دیدند بر مرکبی تیز رو نشسته و نیزه در دست گرفته و زره پوشیده
و تیغی یمنی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از او ظاهر و باهر است شعر سواری همچو باد و برق میزد که باد
از آمدن آن بازمیماند چو دید از آتش سپید جوشان زباد کینه چون دریا خروشان حارس حدس زد
که این سوار جلیل نیست مگر مسلم بن عقیل فی الفور بدر سرای ابن زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر مسلم را
دیدم که ببازار رود کوفه در آمد و روی بدروازه بصره رفت نعمان با پنجاه سوار روان شد و چون بادمره
خود را ببازار رود کوفه رسانیدند مسلم دید جمعی از سواران میتازند و میآیند گفت از برای گرفتن من میآیند
از اسب فرود آمد و هی بر اسب زد و رو بشارع عام روان شد کوچه دید بگمان اینکه راه بیرون شد دارد در آن
کوچه در آمد راه بیرون شد نداشت مسجد ویرانی داشت در آن مسجد در آمد و در گوشه پنهان شد نعمان
پی اسب را گرفته تا در محله حلاجان اسب را یافت و از سوار هیچ اثری نیافت لاعلاج اسب را گرفته باز گردید چون
نزد پسر زیاد رسید او را از واقعه او مطلع کرد ابن زیاد امر نمود دروازها را مضبوط کردند و منادی کردند
هر که خبر مسلم و پیران او را بیاورد از مال دنیا او را توانگر کنم آنگاه مردم در تجسس بر آمدند و آن سید جلیل
در آن مسجد ویران پنهان بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد از آن مسجد بر آمد و نمیدانست بکجا رود و با خود
میگفت دریغا که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین ع برکنارم و همزبانی ندارم که
غمی که دارم با و شمارم شعر نه همزبانی که من زمانی با و شمارم غمی که دارم نه نیکخواهی که گاه گاهی
زمن بپرسد غمی که داری نه قاصدی دارم که درد مرا با امام حسین ع نویسم و نه محرمی که پیغامی بان یار
فرستم شعر نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بان دیار برد فتاده ام بشهر غریب
یاری نیست که قصه غریبی بشهر یار برد القصه آن مظلوم بیچاره حیران و سرگشته در محلات کوفه میگشت
تا در در خانه گذشت دید پیر زنی نشسته که گویا از دنیا رسته و چشم از ما سوی پوشیده تسبیحی در دست دارد
و ذکری مینماید گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نجات بخشد
که بغایت سوخته دل و تشنه جگرم آن پیرزن که نام او طوعه بود و کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده

و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و او را پسری متولد شده که او را بلال نام نهاده و بود در خانه خود نشسته انتظار پسر خود را داشت گفت بالطوع والرغبة باید درون خانه رفت و قدحی از آب آورد و بمسلم داد مسلم از آن نوشید و از خستگی و ماندگی همانجا آرمید پیرزن گفت ای برادر از شهر بیت پوشید و بر نشستن شما در اینجا منا[سب] نیست برخیز و بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و راه بجائی نمیبرم و منزلی ندارم و از خانمان آواره ام و از خانواده ابرو و شرفم بهیچ جا نمیتوانم رفت اگر امشب جائی دهی در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشد حضرت رسالت پناه ترا پناه دهد طوعه پرسید تو کیستی و چنین درمانده از بهر چیستی مسلم گفت ای مادر از محنت زدگان دهرم و غریبان بی پا و چیزم بی پیرم ای مادر منم مسلم بن عقیل که اینهمه آشوب کوفه از برای من است کوفیان با من بیعت کردند و بیعت مرا شکستند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشتند و حال در این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده ام نه منزلی دارم و نه جائی و نه محفلی دارم و نه سرائی
شعر در کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل درد خسته جانی و تنی هرچند بکار خویش در میشکرم محنت زده نیست بعالم چو منی
و با همهٔ این احوال بکو بدان از حال سعادت اشتمال امام حسین غافل نیستم نداند که مآل کار آن همای اوج اقبال با جماعت بدفعال بکجا خواهد کشید طوعه که این کلمات را شنید دانست که آن رشید جلیل مسلم بن عقیل است در دست و پای او افتاد و بوسه بر آنها نهاد و او را بخانهٔ خود در آورد و فرشی نیکو بجهت او گسترد و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت برای او حاضر کرد و بزبان حال این مقال گویا بود
شعر مکر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما مقرراست که فراش قدسیان امشب چراغ ماه فروزد ز شمع منظر ما
مسلم طعام خورد و آب نوشید و بحمد و شکر الهی متکلم گردید و در فضای نماز کذشته کوشید و سر بر بالین استراحت گذاشته بخواب رفت چون پاره از شب گذشت پسر طوعه بلال بخانه آمد دید مادرش بحجره که در آن خانه است بسیار تردد میکند و میگرید گفت ای مادر ترا امشب حالی عجیب است تردد بآن حجره را سبب چیست و گریه تو از بهر کیست مادر گفت خبر نیست و ترا با این چه کار است بکار خود مشغول باش پسر مبالغه کرد و ابرام را از حد گذرانید مادر گفت ترا باین سر اطلاع میدهم بشرط که سوگند یاد نمائی که این راز را بکسی نگوئی و تا ممکن در ستر آن بکوشی پسر سوگند یاد نمود طوعه حقیقت حال را از برای پسر بیان نمود و گفت در پناه دادن و خدمت گذاری مسلم بن عقیل از خدای جلیل ثواب جزیل طمع دارم پسر که این سخن را از مادر شنید خاموش گردید و خوابید اما مسلم که خوابیده بود خوابی آشفته دید بیدار گردید و از هجران امام حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد آورد و گریهٔ بسیاری کرد و زبان حالش باین مقال گویا شد
شعر بیا ای اشک تا بر روز کار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم
و آن سید ابرار بنماز و راز و نیاز با حضرت کارساز مشغول گردید تا صبح دمید و ابن زیاد بدنهاد بمسجد در آمد و بعد از نماز بمنبر بر آمد و چون امر نموده بود که جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از معارف تخلف ورزد خون او هدر بود همگی روسا حاضر بودند گفت ای اهل کوفه مسلم بن عقیل گریخته است و او از اهل فتنه است هر که خبر او را بمن دهد ده هزار درهم بوی بخشم و هر که مسلم در خانهٔ وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال و منال او را غارت کنم و او را بقتل رسانم در آنوقت پسر طوعه بلال بدمآل در مسجد حاضر بود چون آن وعد و وعید و تخویف و تهدید را از آن سرکردهٔ ضلال شنید صبر کرد تا ابن زیاد پلید و محمد اشعث عنید بدار الاماره مراجعت نمودند بلال نزد محمد اشعث آمد و صورت واقعهٔ مسلم را باو گفت ابن اشعث مسرور گردید و نزد ابن زیاد بدنهاد رفت و او را

از حال بلال اطلاع داد آن ملعون محمد اشعث را با سیصد سوار از شجاعان روزگار و مردان کارزار روانه ساخت ابن زیاد و قتی رسیدند که آن بزرگوار از نماز فارغ شده بتعقیب خواندن مشغول بود چون صدای شیههٔ اسبان و سم مرکبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون بتعجیل برخاست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه بدست گرفته از خانه بیرون آمد
شعر با تیغ کشیده آفتابی از شرق حجر[ه] گشت طالع انوار سعادت از جبینش چون لمعهٔ مهر بود لامع
و چون شیر نر بر هژبر آن قوم کافر حمله ور گردید و برخی از آن قوم ناپاک را بخاک هلاک انداخت بهر طرف روی مینهاد جمعی از ایشان را بقعر سقر میفرستاد و قدرت آن شیر بیشهٔ هیجا چنین ذکر کرده اند که مردان قوی هیکل را بیک دست میگرفت و بر بام بلند میافکند
شعر قوت بازوی او از قوت حیدر نشان شوکت مردی او از شان پیغمبر اثر صاحب اقبال او بر کودن کردن رسا آتش شمشیر او بر خرمن دشمن شرر
تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بدرک فرستاد ابن زیاد خبر کرد با بزیادتی سپاه متغیر گردید و بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد سوار فرستادم که یک کس بکیرید و نزد من در آرید شما شرم ندارید که از جنگ او عاجز گردیده اید محمد اشعث جواب فرستاد که والله مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستادهٔ این دلاور نیست که با حال چشم روزگار چون آن دلاوری ندیده و صفدری که مانند او کوش این فلک کج مدار نشنیده چون حسام انتقام از نیام کشد بیک حمله و آن بی باکان را بخاک هلاک اندازد و چون گرز گران از پی کوبیدن مغز گردان بلند سازد بسی مغزها با خاک معرکه برآمیزد
شعر چو بر جوشد از خشم چون تند میغ در آب آتش انگیزد از برق تیغ
چون این جواب بابن زیاد رسید پیغام فرستاد که او را امان دهید بیهوده مردم مرا بکشتن مده ابن اشعث بمسلم گفت ای سید ابرار دست از شمشیر بدار که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست زیرا که قول شما را اعتماد نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید الکوفی لا یوفی
شعر ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از جفا
و بار دیگر آن شیر نر بر هژبران روباه صفتان لا[م] حمله ور گردید و جمعی را بکردار بئس المصیر فرستاد چون آن قوم کافر دیدند که با در حریفان شیر نمیتوانند باشند دو برنا مخانها بر آمدند و بسنگ و آتش و خاکستر بدن نازنین آن فرزند را خستند و دل بر قتل او بستند و سر و صورت او را شکستند و آن مظلوم بی یاور در میان آن قوم کافر گرفتار و با نفس خود در گفتار بود که
شعر ای نفس مردانه باش در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن چون شهید راه حق در هر دو عالم سرخ روست خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند
ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران گفتندی ضربتی برروی مبارک آنجناب زد که دندان و لب او را افکند ملعونی دیگر سنگی بر پیشانی نورانی آن سرور زد که شکافته شد و خون بر چهرهٔ گلناری او جاری شد با دامن پاک نمود و فرمود که
شعر هر نشان کی خون دل بر دامن چاک من است پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است
پس آنگاه بانی کعبه و فا روی بجانب کعبهٔ خدا کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله یا بن عم أتعلم ما صنعوا بابن عمک یعنی ای ابا عبدالله الحسین ای پسر رسول خدا خبر داری که برپسر عمت چه میرود و مردم زا[ر] حق را بنهایت ناپاک ندارم و اینها را سعادت خود میشمارم اید بمن از سنگ فراوان آید دشمن و استین جانان آید تا کوی بدر بن زمیدان آید تا در سر کار دل دم جان آید
پس از آن ضعف و ناتوانی بروی غالب گردید چون طاقت محاربه نداشت پشت بر دیوار سرای بکر بن حمران گذاشت آن سگان ببدبختی از سرای خود بیرون آمده شمشیر حواله سر آن سرکردهٔ اهل یقین نمود شمشیر آن لعین بر لب پائین و دندان لولوی او آمده بریده شد در همان کرمی تیغ بر بکر نواخت که سرش بباد داده قدم در دو انداخت و باز پشت بدیوار

گذاشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ابی را نفوم عنبید طلبید و گفت مرا جرعه آبی دهید که تشنگی
جگرم را سوخته و زدرد و الم درد دلم آتش افروخته هیچکس از آن گروه بی شرم و حیا ملتفت نمیشدند تا آنکه از
آبهم مضایقه کردند کوفیان آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آب آورد و بدست مسلم داد آنسعادت نهاد
خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آبرا ریخت بیرون بود و قدح دیگر آورد آن نیز چنان شد قدح دیگر
آورد این مرتبه چو خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و گفت
آب خوردن من بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که برو درافتاد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون آن کافران هجوم آوردند و او را بگرفتند و به پیش پسر زیاد آوردند سلام نکرد
ابن زیاد بد نهاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت بسبب آنکه در این سلام نه سلامتی دنیا میبینم و نه سلامتی
عقبی ملاحظه میکنم پس آن کافر متکبر ساعتی متفکر گردید بعد از آن سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام
زمان خروج کردی و این فتنه را انگیختی مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین است بقول خدا و رسول و من
بفرمان آنحضرت بقول بدین شهر آمدم و در آنچه کردم رضای حق را جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند حق
بمستحق رسد پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پیش از قتل من بفرما کسی را که از قبیله قریش باشد
نزد من آید که وصیتی دارم از من بشنود ابن زیاد گفت هر که را خواهی وصی خود کن مسلم بابن سعد نگریست عمر
در آنجا ایستاده گفت ای پسر سعد بنابر قرابتی که مرا با تست سر وصیت تو میکنم ملتمس من آنست که وصیتهای مرا
قبول نمائی آن ملعون از برای خوش آمد ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت ترا با وی رابطه قرابت است چرا
از قبول وصیت او امتناع مینمائی از امری نیست که ضرری بکسی رساند ابن سعد قبول کرد مسلم گفت وصیت اول
آنکه در این شهر هفتصد درهم قرض دارم اسب مرا نعمان حاجب را از وی بستان با سلاحی که در بر دارم بفروش
و قرض مرا ادا کن دویم آنکه اگر مرا شهید کنند سر مرا از تن خواهند فرستاد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی
و در موضعی مناسب دفن کنی سیم آنکه نامه بامام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری
نکردند و او را کشتند زنهار که از خانه خدا جدا نگردی و متوجه این صوب نشوی که ترا یاری نخواهند کرد ابن
زیاد چون وصایای آنسعادت نهاد را شنید گفت مال او از آن تست آنچه گفته چنان کن و ما چون او را
بکشیم از دفن کردن جسد او مضایقه نکنیم و حسین بن علی ع اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس رو باهل مجلس
کرد و گفت کیست که مسلم را بر بام قصر برد و سرش را از تن جدا کند پسر بکر بن حمران لعنه الله گفت این کار من است که
امیر فرمود مرا کشته است پس دست مسلم را گرفت و بر بالای کوشک برد و مسلم شادان و خندان میرفت و بر حضرت
رسول درود میفرستاد و میفرمود اللهم احکم بیننا و بین قومنا یعنی بار خدایا حکم کن میان قوم ما که بدرستیکه
ما را خواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو پنداشتند القصه
چون ببالای کوشک رسیدند ایستید بسوی روی بجانب مکه آورده گفت السلام علیک یا بن رسول الله
آیا از حال پسر عمت خبر داری و زبان حالش بدین مقال گویا گردید **شعر** ای باد صبا از روی یاری سوی
حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن هر چه که ز کوفیان بدیدیم فرزند
رسول را خبر کن برگوی که مسلم ستمکش شد کشته تو چاره ذکر کن مغرور مشو بقول کوفی و ز فتنه شامیان
حذر کن و میگفت یا بن رسول الله آرزوی من این بود که یکبار دیگر دیده رمدیده خود را بدیدار مبارک
روشن سازم عمر کفاف نکرد و اجل امان نداد و وعده دیدار بروز قیامت افتاد مسلم نگاه کرد بجمعی از
کوفیان بی ایمان ایستاده اند و بر قتل او نظر میکنند ایشان را مخاطب کرده چند بیت عربی انشاد فرمود که ترجمه

آنها بزبان فارسی این بود **شعر** ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید باری سرم بسوی آن خاکدان برید چون
کاروان بجانب مکه روان شود پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید گوشه کز برای خدا بهر یادگار زد حسین
جامه پر خون نشان برید رحمی بچشم بستان من کنید آندم که یاد کشتن من بر زبان برید چون طفلکان
من خبر من بیان کنید از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید چون سخن خود را تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت
نصرت ده خدایا دوستان خود را و فرو گذار دشمنان را و آنکه کلمه شهادتین بر زبان راند و مترصد قتل [illegible]
پسر بکر بد نهاد خواست تیغ بر مسلم راند دستش خشک شد و حیران بماند خبر به پسر زیاد دادند و پسر طلبید و از او
پرسید ترا چه شد گفت چون خواستم و بر او ضربتی زنم مردی مهیب با هیبتی عجیب دیدم در برابرم ایستاده و
و انگشتان خود را بدندان میگزید و دستم خشک گردید ابن زیاد ملعون تبسمی نمود و گفت چون خواستی امر
خلاف عادتی را مرتکب شوی وحشت بر تو غلبه کرده خیالی بنظرت آمده پس ابن زیاد بد بنیاد دیگری را فرستاد آن
ملعون چون ببام کوشک برآمد و بقصد قتل درآمد صورت رسول خدا را دید از بیم زهره اش طرقید
و همان لحظه بجهنم واصل گردید چون این خبر با بن زیاد رسید گفت این واقعه را مخفی دارید و مرد شامی
که در حرامزادگی و شقاوت مثل خود ابن زیاد بود فرستاد که آن سرکرده زهاد و عباد را شربت شهادت
چشانید و سر مبارکش را برید و تن مبارکش را از بام قصر بر انداخت و یکی از غلامان خود گفت هانی
عروه را ببام کوشک برو او را بمسلم ملحق ساز آن غلام خون آشام آن وحید ایام را از مجلس آن حرامزاده
در حرامزادگی تمام بیرون آورد و هر چند اهل مجلس التماس کردند فایده نبخشید تا او را ببام قصر آورد و آن پیر اختر
بذکر خالق انام مشغول بود آن غلامزاده حرام ضربتی بر او زد اثر نکرد هانی گفت الی الله المنقلب اللهم اذهبنی
الی رحمتک و رضوانک پس آن سگ کافر ضربت دیگر بر او زد و او واصل برحمت الهی گردید پس
ابن زیاد ملعون امر نمود که بدن مسلم و هانی را بر در دروازه آویختند و سر مسلم و هانی را با احوال مسلم
و هانی بتفصیل در نامه درج نموده از برای یزید پلید فرستاد چون نامه و سرها از عبید پلید رسید شاد گردید و امر
کرد سرها را بر در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشتند و تحسین و آفرین بسیار از
سرکرده اشرار در آن نامه درج نمودند و نوشته شنیده ام حسین متوجه عراق گردیده است باید راهها را
ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان شیعیان او را بقتل رسانی و هر چه سانح
میشود هر روزه بمن بنویسی خروج مسلم بن عقیل در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادتش
در روز عرفه رضوان الله علیه و لعنة الله علی قاتله **نوشته در بیان احوال سعادت اشتمال**
دو نو گل بوستان تعظیم و تبجیل محمد و ابراهیم دو فرزند دلبند مسلم بن عقیل است رحمهما الله
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل مصیبتنا فی آل الرسول من اعظم السعادات و بکائنا
فی ذریة ابناء البتول من افخم الطاعات و اعدلها و الاهم و اجبهم و اتاح علیهم من الثواب الجزیل و الثناء
الجمیل ما تکل عن ضبطه افهام المخلوقات و الصلوة و السلام علی اشرف الموجودات محمد المبعوث علی کافة
اهل الارض و السموات و علی اهله و اولاده المخصوصین بانواع الآلاء و التحیات من الله خالق البریات
سیما علی ابن عمه و وصیه و خلیفته صاحب الدلالات و الآیات الباهرات و المعجزات الظاهرات و المنجی
من الهلکات الذی ذکره الله فی محکم الآیات فقال الله تعالی و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم
و فلذة کبده قتیل العبرات و رهین الکربات و اسیر الحسرات الذی ناحت علیه الوحوش فی الفلوات و الطیور
فی الوکور و انسبل اطباق الارضین و السموات و جمیع الممکنات و الموجودات سید الکونین و فخر الثقلین

مولانا و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین ایها المؤمنون جودوا بماء العیون وجددوا ثیاب الحزن والشجون
علی الغریب المحزون والسلیب المسجون سبط رسول الثقلین ونور العینین ابی عبدالله الحسین ع وابهما
المحبون نوحوا علی نوائب آل الرسول وابکوا علی مصائب ابناء البتول سادات المیامین وشهداء الله علی
الخلق اجمعین وشفعائنا فی یوم الدین واشرف الناس بعد خاتم النبیین المقصودون من قوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی والمخصوصون بالقرب والزلفی فی الدنیا والعقبی ای برادر عاقل وا بوفادار
کامل در ماتم اهل بیت اطهار خون از دیده ببار و خود را دقیقه و لحظه از گریه معاف مدار و تا دلت در سینه
واست در تنت باقیست بنال و بزار **شعر** انگاه فغان کن از دل زار در ماتم اهل بیت اطهار و لحظه دل
بمزار و کوش هوش با بزم ماتم زده سیار تا مصیبت بزرگ یکان قادر مختار را بیاد اریم و از درد دل بنالیم و بزاری
وانان حسرت از دیده بباریم بلکه با بن وسیله دستکاردارین کردیم لم ابک ربعا دارس العرصات اضحت معالمه
من النکرات یعنی گریه نمیکنم بر و بر انها که عرصها ان خراب و ویران گردیده و جاهای معروف ان کم نام شده
درست معاهده و غیرها البلی ونات بسالکیها ید الغربات واماکن معهوده ان کهنه گردیده و تغییر داده
انها را کهنگی و دست غریبی بر ساکنان انها مستولی شده وایشان را از ان مکانها دور ساخته لکن تکیت علی
حرم محمد تسهرت فوق غوارب البدنات بلکه گریه میکنم بر حرم محمد مصطفی که بر روی شتران برهنه ایشان را
سوار کرده بودند و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وتذکرنی فقع الکرام اعادلی حزنا لیوم مصارع
السادات و یاد امدن من انسرور کوار برا که بر سر نیزه کرده بودند اعاده کرد غم و اندوه مرا و از سر گرفت
حزن مرا مثل ان روزی که ایشان را شهید میکردند بابی بنات البتول تواد بما من عظم احزان وطول شتات بدن
فدای دختران فاطمه باد که نوحه و ندبه میکردند از طول ایام جدائی از دوستان خود و زیادتی اندوهی که بایشان
رخ داده بود تشکو الیه وجوه مونقة کالبدر مجلو حیند الظلمات در انوقت زینب خاتون شکوه میکرد
بیرادر با جان برابر خود و روی مبارکش چون ماه شب چهارده در تاریکی شب روشن کرده بود همه عالم را ونصیح
باخی بدتدعوا یا اخی وتلیفنی لعزائم النکبات و زینب فریاد میزد و میگفت وای برحزن و اندوه
من
وای برادر من وای انکه بکار من میامدی و پناه من بودی در هر شدت لهفی علیک وانت ثاو بالعری ملقی
علی الرمضاء فی الفلوات ای عزیز فاطمه اندوه من از برای تو خواهد بود برای انوقتی که ترا برهنه با بدن پاره
پاره بر روی ریک گرم کربلا انداخته بودند لهفی علیک وانت صیاء تشکی حر الظماء وتلهف الزفرات ومالد
من از برای تو از انست که تو تشنه لب و غریب تنها در میانه اعدا ایستاده بودی و شکایت میکردی از تشنگی
واه مطلبیدی واشک از دیده میباریدی لهفی علی ما نیل منک بکربلاء من قتل ابناء وسبی بنات غم و اندوه من
از برای انچیزیست که رسید بتو در کربلا از کشته شدن پسرها و اسیر شدن دخترها لهفی لهن مسلبات حسرا
بغواصل الاوذان مخمرات غصه و سوزش دل من از برای زنان اهل بیت است در حالتیکه ایشان را برهنه کردند
و چیزی نداشتند که خود را بپوشند تا انکه بکیسوها خود خود را از نامحرمان بپوشیدند لهفی لما اودعت قلب
محمد وفواد فاطمة من الحسرات اندوه و غم من از برای ان المها و نالها و دردهاست که در دل محمد و فاطمه ما
از مصیبتها که بر سر ایشان امد با واجدا لو کنت شاهد ما جری من ذلنا ونعز الشامات ای یگانه من کجا بودی
که ببینی بر سر ما چه امد از ذلت و خواری و شماتت شماتت کنندگان صبت علی مصائب لا تنقضی من فقد
احباب وقتل حمات بجهت اتمام مصیبتی بر ما ریخته شد از کشتن احباب و قتل کسانی که ناصر بودند بر سرها ونعی
والایناء شکوی حوطها مقرح الجفون خواضع الاصوات و زینب خاتون میناله و میزاریدند و بیتمان حسین

دور او را گرفته بودند و ناله و حزن که مژگانهای ایشان مجروح شده بود از کثرت گریه و صداهای ایشان
گرفته شده از شدت فریاد و ناله ولا ابن مولینا الحسین ترنم فی اللیل یتلوا محکم السورات و از برای مژگانهای
ما حسین ع در شب ترنمی بود که سورهای قران را مانند کهف و غیره را تلاوت میفرمود والسید السجاد
یدعوها الا اصطبری فات کل ما هو آت و امام زین العابدین ع عمه خود زینب را دلداری میداد و میفرمود
ای عمه صبر کن بر تقدیرات الهی که انچه امدنیست امد کفی الدموع وراقبی رب العلا فعلیک منه افضل الصلوة
وانتقام ذکر میکن و منتظر باش رحمت پروردگار عالمیان را که بر تو باد از او سبحانه بهترین صلوات و
تیقنی ان الشهید مخلد لا تحسبیه یعد فی الاموات و یقین داشته باش که شهیدان مانند انده و
از جمله اموات ایشان را محسوب مدار وتستبشری یا عمتی تلک المنی بقیام دولة اخذ الثارات القائم
المهدی المولی الذی یستاصل الاعداء بالنقمات و بشارت باد ترا ای عمه که قائم مهدی ع از نسل
ما خواهد امد و طلب خون ما را خواهد نمود وانتقام ما را از دشمنان خواهد کشید وایشان را مستاصل خواهد
کردانید **شعر** باز این چه اتش است که در جسم جان فتاد در جسم جان مرد و زن از اتش و جان فتاد باز این
چه ماتم است که از وجان قدسیان در سوز و ساز و ناله و اه و فغان فتاد یا رب عزای کیست که از دیده اسمان
چندان گریست خون که بروی نشان فتاد گویا قیامت است که در جهان در تزلزل است کز بیم جان ز کف دل پیر و
جوان فتاد یا روز داد خواهی اولاد مصطفی است وقت خروج مهدی اخر زمان فتاد نی نی عزای فخر
زمین و زمان بود کاشوب و شور در دل کون و مکان فتاد نی نی عزای سبط رسول است کافتاب در بحر
خون چو لعل در خون طپان فتاد شد کشته انکه فاطمه زاد در عزای او اتش بتن ز تن بدل از دل بجان فتاد
بد رزمین وصد رزمان فخر عالمین سالار لشکر شهدا شاه دین حسین از جمله واقعه های جان سوز و
حکایتهای غم اندوز واقعه شهادت نوباوه های بوستان تعظیم و تبجیل محمد و ابراهیم دو فرزند دلبند مسلم
عقیل است کیفیت ان واقعه بدین گونه است که پیش ذکر کردیم مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و غایت
و کمال **شعر** هر یکی از باغ دلجوئی نهالی هر یکی از گلبن خوبی مثالی واز بسکه محبت با ایشان داشت طاقت
مفارقت ایشان را نداشت باین سبب دو نور دیده را همراه خود بکوفه برد و در حینی که مسلم از خانه هانی
بکار زار بیرون رفت پسران خود را بخانه شریح قاضی روانه نمود و مبالغه بسیار در محافظت ایشان فرمود و چون
مسلم شربت شهادت از ظلم طاغیان بی حمیت چشید واز دست جور ایشان جنت بکوثر نوشید بعضی از غمازان
کوفیان و جاسوسان بی ایمان با بن زیاد بد نهاد گفتند دو پسر جمیل از مسلم بن عقیل در این شهر پنهانند ابن زیاد
بی بنیاد گفت منادی کردند که پسران مسلم در خانه هر کس که باشد و ما را خبر نکند بفرمائیم ان خانه را
خراب کنند و غارت نمایند و صاحب خانه را بقتل رسانند شریح چون ان ندا را شنید چشم از حقوق مسلم
پوشید وان دو طفل را نزد خود طلبید و چون ایشان را نگریست بی اختیار دار زار گریست و ناله سوزناک
از جگر چاک چاک برکشید و ایشان را چون جان پاک در برکشید ان دو طفل مظلوم را از گریه شریح قاضی شکی در دل
بهم رسید گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی بگریه درامدی و از سوز جگر فریاد برکشیدی و
اتش حسرت در دل ما غریبان زدی قاضی هر چند خواست که ان را از ایشان بپوشد تمام
نیاورد وانرا اظهار کرد و گویا بزبان حال میگفت **شعر** نالهٔ را هر چند میخواهم که پنهان در کشم سینه میگوید
که من تنگ امدم فریاد کن وگفت ای نور دیدگان وای مخدوم زادگان **شعر** بنیاد دین ز سنگ حوادث
خراب شد بحر کرم ز صدمهٔ طوفان سراب شد کوفیان بی ایمان بی وفائی کردند و سنذ باری لعین عبیدالله

برداشتند و او را تنها گذاشتند و ظالمان او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند خدا شما را صبر جمیل و اجر
جزیل دهد و مصیبت بس شدید و جلیل است کرامت فرماید آن دو طفل غریب چون این سخن مهیب از قاضی شنیدند نقد صبر
صورت خود زدند که بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند باز در خروش آمدند و ناله و اشک و واغریبا
از دل پردرد برکشیدند قاضی ایشان را تسلی داد و حکم انگشتری را با ایشان در میان نهاد و گفت ماندن شما
در این شهر مناسب نیست و تمام امر شما مخفی نیست چنان مصلحت میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار
زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز قافله از کوفه بمدینه میرود باید این دو طفل را
بقافله رسانی و بشخصی از اهل صلاح و فلاح بسپاری که ایشان را بمدینه رساند و از این بلیه برهاند چون شب شد
اسد ایشان را همراه برداشته از دروازه عراقین بیرون برده چون بمنزلگاه قافله رسیدند قافله کوچ کرده بودند اما
سیاهی ایشان مینمود اسد بآن دو طفل گفت اینک سیاهی قافله شما باید شتافت تا خود را بایشان رسانید و با ایشان
بمدینه روید و خود برگردید آن دو طفل معصوم چون قدری راه رفتند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان گشت
و راه گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب سرگردان در خارج شهر کوفه میگردیدند ناگاه جماعتی از شب
گردان با ایشان برخوردند و دانستند که طفلان مسلم میباشند فی الحال ایشان را گرفتند و نزد ابن زیاد بد نهاد
آوردند آن ملعون بخصوص ایشان نامه بیزید پلید نوشت و امر نمود ایشان را بزندان بردند قضا را زندان
بان مردی بود مهربان و از جمله دوستان خاندان و نام او مشکور بود چون مطلع شد که ایشان طفلان مسلم بن
عقیل اند بر روی دست و پای آن دو طفل معصوم افتاد و بوسه نهاد و ایشان را در منزلی نیکو جای داد و کمر خدمت
بمیان جان بسته در مقام ملازمت ایستاد و هر روز و هر شب از برای ایشان طعامهای نیکو مهیا کردی
و فرشهای نیکو برای ایشان گستردی و آنچه لازمه مهمان نوازی بود بعمل آوردی و چون چند روزی گذشت
و غوغای مردم فرو نشست آن مرد پاک اعتقاد گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله محبان خاندان
و هواداران پیغمبر آخر الزمان میباشم و اگر پسر زیاد بد نهاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد و بمدینه
خواهم فرستاد و بعد از آنکه شما رفته باشید ابن زیاد بد نهاد هر چه خواهد بمن کند هزار جان من و امثال من
بفدای شما باد آن طفلان محزون بیکس بیفریاد غریب از سخنان مشکور مسرور شدند و او را دعا کردند چون
شب در آمد آن دو یوسف مصر عصمت را از زندان بیرون آورده بر سر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود را
بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه رسید و در آنجا برادر مرا طلب کنید و انگشتری مرا بوی دهید
که بمجرد دیدن انگشتری من شما را محافظت و محارست خواهد نمود و بمدینه خواهد فرستاد آن دو طفل گریه آغاز
کردند و وداع کردند و متوجه راه شدند و روانه گردیدند چون بحکم لا راد لقضاء الله ولا معقب
لحکمه مقتضای قضا را بیچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد شعر با قضا بر نمیتوان آمد ما قدر در نمیتوان
آمیخت قضا عنان آن بیچارگان را کشیده از راه بیرون برده بار دیگر راه گم کردند و آن شب را تا روز میگردیدند
و چون روز شد هنوز بر در دروازه بودند بلی گره تقدیر را سرانگشت تدبیر نمیتوان گشاد و از حکم قضا
و دائره تقدیر خدا بیرون نمیتوان نهاد چنان مقدر و مقرر شده که آن دو طفل یتیم غریب بیکس بیفریادرس
بپدر مظلوم مهموم خود ملحق شوند و بوجود یادبود ستاری مقامات محبت جذاب است مجبور المحب
میباشد و معشوق بعاشق شعر در بلای عشق نه هوش نه رای مبتلای درد نه دست و نه پای
برادر بزرگ گفت ای برادر کوچک تر گفت ای برادر از اول شب تا صبح راه نوردی میکردیم و هنوز بر در دروازه شهریم چون
روز روشن شود و ما را ببینند بگیرند تا بدست و پای نمرود برند تیر چه خوشی خود را بستانی در بیابند در پی

با تنها نهادند بچشمه آبی برخوردند که درخت سالخورده میان تهی شده بر لب آن بود میان آن درخت پنهان
شدند چون وقت نماز ظهر در آمد کنیزکی حبشی آمد و آفتابه در دست داشت و قدم در چشمه گذاشت که
آفتابه را آب کند عکس آن دو طفل را در آب دید چون بالا نگریست دید شعر دو گل از گلشن دولت دمیده
دو سرو از باغ خوبی آرمیده دو ماه از برج ابی رخ نموده زدیده چشمه باران گشوده یکی مانند مهر از دو
دیباچ یکی چون آب خضر از جان فزائی شده از گریه خونین چهره لعل گل رخسارشان زیر کلاله لب آن
کشته خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال آن دو اختر برج کمال افتاد
بتماشای آن دو آفتاب انور مشغول گردید آفتابه از دست بنهاد و پرسید شما چه کسانید و چرا در میان این
درخت پنهانید فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم و دو غریب سقیم از وطن دور و از پدر مهجوریم راه را گم کرده ایم
و با حال تباه پناه بدین جایگاه آورده ایم کنیزک اشک حسرت از چشم برکرد و پرسید نام پدر شما چه بود و شما را با او
که بود چون نام پدر را شنودند چشمه های آب حسرت از دیده گشودند شعر خدا را ای رفیق از منزل جانان
مده یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک گفت گمان میبرم که شما پسران سید جلیل مسلم
عقیل باشید آن دو طفل که این سخن را شنیدند فریاد برکشیدند که ای بانو مرا آشنائی با بیگانه جواب داد شما هم
بیگانه از دوستداران اهل بیتم و بی بی دارم که او هم از محبان اهل بیت است تشویش مکنید و با من بیائید
که شما را نزد او برم پس ایشان را برداشته روی بمنزل نهاد و چون نزدیک منزل رسید پیش رفت و بی بی
خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده ام شعر باغ را باد صبا این خبر دلکش داد
مژده آمدن یاسمن و نسترن داد بی بی گفت شعر هدیه مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست و مقنعه از سر برداشت و بمژدگانی پیش کنیزک گذاشت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم
و با سر و پای برهنه بر سر راه پسران مسلم شتافت و از آن سعادت خدمت ایشان را یافت و بر پای ایشان
افتاد و بوسه نهاد و بر خواری مسلم و گرفتاری پسران نیکو بسیار زار زار گریست بکمال زاری برگرفت و
مادر مهربان ایشان را میبوسید و میبوئید و اشک از دیده میبارید و میگفت ای غریبان مادر وای بیچارگان
مادر وای یتیمان بی پدر وای مظلومان در بدر وای بر کسانیکه شما را از پدر دور و بفراق پدر مبتلا ساختند و
در میان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و فساد برافراختند پس آن صالحه ایشان را بخانه برد و از روی طعام
حاضر نموده با ایشان خورانید و شربت نیکو با ایشان نوشانید و لباس پاکیزه با ایشان پوشانید و در استر نهان
خاطر ایشان کما هو حقه کوشید و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قضیه آگاه مساز که
در حرم اهل وفا محرم نیست راوی گوید چون مشکور زندانبان برای رضای خداوند عالمیان آن دو مظلوم
یتیم را از زندان رها کرد غمازان این خبر را با بن زیاد بد نهاد رسانیدند پسر زیاد علیه اللعنه مشکور را طلبید
و از او پرسید پسران مسلم را چه کردی گفت از برای رضای خدا رها کردم و خانه دین خود را آباد نمودم ابن زیاد
گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدا بترسد از غیر خدا نترسد ای ملعون از خدا بیخبر پدر این دو اختر برج سعادت را
شهید کردی و بآن اکتفا نکردی اراده نمودی این دو کودک یتیم داغ دیده و این دو طفل غریب محنت کشیده را
بقتل رسانی من از برای پیغمبر و ساقی حوض کوثر این دو کودک بی پدر را از زندان رهائی دادم و از دست
تسلط تو خلاصی بخشیدم و این عمل در روز قیامت امید شفاعت از حضرت رسالت دارم ابن زیاد بد نهاد
در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد شعر مرد زده او
کجا بجان ز غمانم جان چیست که بهر او مدارا نتوانم یکجان چه بود هزار جان بایستی تا جمله بیکبار براو افشانم

پس بحکم آن ظالم کفور مشکور را بر عقابین کشیدند و تازیانه میزدند و بعد سر او را از بدن جدا کردند گویند
تازیانه اول را که باو زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم تازیانه دویم را که زدند گفت بار خدایا مرا صبر ده در
تازیانه سیم گفت خدایا مرا بیامرز و در چهارم گفت بار الها مرا بمحبت فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه
پنجم گفت پروردگارا مرا برسول و اهل بیت ملحق گردان و پس از آن خاموش شد تا پانصد تازیانه را بوی زدند و
چون تشنگی بروی غالب شده بود آب طلبید ابن زیاد ملعون گفت او را آب مدهید و گردن او را بزنید عمرو بن
الحارث برخواست و او را شفاعت کرد و بخانه خود برد که بمعالجه او مشغول باشد مشکور دیده باز کرد و گفت
مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و اما واقعه پسران مسلم پس بدین گونه است که چون
آن مؤمنه صالحه جانی کنیزه را از برای آن دو کودک ظلم دیده معین کرد و شب در آمد طعامی بایشان
خورانید و ایشان را در مکان مناسبی خوابانید و دلنوازی نمود تا در خواب شدند و او میدید چون پاسی
از شب گذشت شوهرش حارث بن عروه بخانه آمد در نهایت خستگی و ماندگی زن از وی پرسید امروز
کجا بودی که امروز دیر آمدی و خسته و مانده مرد گفت امروز صبح در در خانه امیر کوفه بودم شنیدم
که منادی ندا میکرد که هر که پسران مسلم بن عقیل را خبر ایشان را بامیر برساند امیر او را اسب و خانه میدهد و
از مال دنیا توانگر گرداند مردمان در تجسس بر آمدند و همگی پراکنده شدند من نیز اسب خود را سوار شدم
و در طلب ایشان بسی کوشیدم و غم محنت بسیار نوشیدم و از ایشان اثری ندیدم تا آنکه اسبم را کشتم و پیاده
بسیار رفتم و تفحص حال ایشان کردم و خسته و مانده گردیدم که دیگر جانی ندارم زن چون این سخن را شنید
بلرزید و گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که مرا
محبت خلعت و زر بسیار است زن گفت چه ناجوانمرد بی حیا شدی که این یتیمان آواره و مظلومان بیچاره را
بگیری و بدشمن بسپاری و از برای دنیای فانی دین را از دست بگذاری گفت ترا با این سخنان چه کار
طعامی بیاور که گرسنه و خسته هستم میخواهم بخوابم زن هر چند منع او را از آن داعیه سخنان بسیار و
مرغبات بی شمار گفت که شاید او را از آن عزیمت باز دارد ثمری نبخشید دل ایشان نشد و گفت طلب ایشان را
ترک نخواهم کرد و اگر نه این بود که شب در میان آمد احتمال یافتن ایشان بود بلی ع بر سینه دل چه سود
خواندن وعظ و چون طعام حاضر شده بود تناول نمود و با خاطری نگران که فردا جستجوی ایشان را
از چراغ از سر گیرد و بکدام حیله و خدعه ایشان را بدست آورد بخواب مرگ رفت و چون پاره از شب گذشت
برادر بزرگ تر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار
کرد و گفت ای برادر نا بجان برخیز ما را هم خواهند کشت زیرا که در این ساعت در خواب دیدم که پدرم با
رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی در بهشت عنبر سرشت میخرامیدند ناگاه نظر رسول
خدا بر من و تو افتاد که ما از دور ایستاده بودیم حضرت رسول روی مبارک بپدرم مسلم کرد و فرمود ای
مسلم چگونه راضی گشتی که این دو طفل معصوم مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی و دست از ایشان برداشتی
پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک از عقب من میآیند و فردا نزد من خواهند آمد ابراهیم که این سخن را شنید گفت
ای برادر برو بجد که من نیز در این ساعت همین خواب را دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند
و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و وا ابتاه و وا مصیبتاه و وا غربتاه برآوردند از صدا
گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان حارث بدبخت از خواب بیدار شد و بزن گفت این ناله و بیقراری
چیست و این صدای گریه و زاری از کیست آن زن بیچاره دست و پا را گم کرده ندانست در جواب چگونه بدهد

بزن گفت برخیز و چراغ روشن کن تا ببینیم در این خانه کیست و این غوغا از چیست زن چنان بیهوش شده
که بدان امر نتوانست قیام نمود پس آن لعین مردود خود چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد دو کودک را دید
دست در گردن هم آورده بر یکدیگر میگریستند و زار زار میگریستند حارث پرسید شما کیستید و اینجا از
بهر چیستید ایشان بتصور آنکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیل هاشمی هستیم حارث گفت
واعجبا یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم من امروز در طلب
اینقدر تاختم که اسب خود را هلاک ساختم و شما در منزل من بوده اید آن دو طفل یتیم که این سخن را شنیدند
خاموش شدند و سر در پیش افکندند آن بیرحم سنگین دل چنان طپانچه بر روی هر یک زد که خون از
دهن مبارک برادر بزرگتر محمد جاری گشت و دندان او شکست و گیسوهای مشکین و موهای عنبرین ایشان را
بهم بست و از آن خانه بیرون آمده در آن را مقفل ساخت زن بیچاره در دست و پای وی افتاد و سر در قدم وی
میمالید و میگفت **شعر** بهل ای مرد مکن برا این غریبان لطفی بنما باین یتیمان اینها بفراق مبتلایند در شهر
غریب و بینوایند مگذار ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود آتش
بجهان در افکند زود حارث ملعون طپانچه بروی زن زد که از این سخنان بگذر و پرده حرمت خود را مدر که هر جا
بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش گردید و سخنی نگفت و غم خود را در دل نهفت چون صبح دمید آن سنگین
دل پلید آن دو طفل سعید را بیکدیگر بست و دل ایشان را خسته ساخت و شمشیر برداشت و قدم براه گذاشت و
ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد آن زن مؤمنه همچنان سر برهنه در عقب ایشان آن کافر زنا بیگانه میدوید
و میگریست و میزارید و الناس مشهود و چون بطفلان میرسید در ایشان مینگریست و آن ملعون تیغ میکشید
و او را میترسانید و بهمین نسبت میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث را غلامی بود که با پسرش همشیر بود حارث
شمشیر خود را بغلام داد که این دو کودک را بقتل برسان و سر ایشان را بیاور نزد من غلام گفت حاشا که من این کار
کنم من از رسول خدا شرم دارم که اهل بیت او را بقتل رسانم و کدام دل را طاقت است که این دو کودک یتیم را
سر از تن جدا کند حارث غلام را دشنام داده گفت ترا با این کارها چه کار **شعر** بنده را با این روابط کار
نیست پیش خواجه طاقت گفتار نیست غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی که متعرض ایشان نشوم حارث در غضب
شده بر غلام حمله کرد و او در صدد دفع برآمده حمله برادر کرد بیکدیگر آویختند و گردی بر انگیختند آخر الامر
آن سگ کافر غلام نیک سیر را زخمی زده دستش را از بدن جدا ساخت و خواست زخم دیگر زند او را
بکشد که پسر حارث خود را در میان انداخت و گفت ای پدر این غلام نیکو سیرت مرا برادر داشت شرم نمیکنی که
میخواهی او را بکشی حارث جواب نداد و تیغ بر روی نهاد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت
دل تر کسی ندیده ام **شعر** جفا کاران بسی هستند اما بدین تندی جفا کاری که دیده است نداری کار
جز آزار دلها چنین شوم دل آزاری که دیده است حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن و این شمشیر را بگیر
و سر این دو کودک را ببر و نزد من آور پسر گفت لا والله هرگز این کار را نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب چنین کار
شوی زن بیچاره نیز عجز و لابه میکرد و هیچ فایده نمیکرد آخر گفت ای جفا کار غدار ازین دو طفل نادار دست باز دار
و نزد ابن زیاد ببر که او را از بیرون مقصود که داری بر آورد حارث ملعون گفت اکثر اهل کوفه هوادار ایشان میباشند
و غوغا میکنند و ایشان را از من میگیرند و رنج من ضایع میشود لا محاله ایشان را میکشم و سرشان را نزد ابن زیاد
میبرم پس شمشیر کشید و خود مرتکب قتل ایشان گردید زن بیچاره که این حالت را دید بیهوش و بی خود و بروی در افتاد
و خون از دیده میریخت و میگفت ای بی رحم بر این کودکان ببخشای و از روی پیغمبر خدا شرم نمای و از عذاب الهی بترس

و از این کودکان بیقرار پدر دست بردار و ایشانرا میازار هر چندان ملعون خواست نزاد و رکند و کار خود را
بنا زد در زن دست بر شمشیر داشت و نمیگذاشت که آن دو طفل را ضربتی رساند آن ملعون شمشیری انداخت و زن را
مجروح ساخت که بخاک غلطید و ناله دردناک از جگر چاک چاک برکشید پسر که این دید و بسپید دوید
بر وی حمله ور گردید و پدر را بقتل رسانید زن بیچاره گران حال را نگریست و از سوز دل بگریست و چون زخم
داشت قوت برخواستن نداشت نعره میکشید و بجائی نمیرسید **شعر** که جائی رسید ناله که از آسمان گذشت
با او بهیچ جا نرسید این فغان ما پس آن ملعون دست فرا برده گیسوان عنبرافشان آن طفلان را گرفت و بدست
پیچید و از شدت غضب دندانهای نحس خود را بهم میخائید کودکان گریان و نالان گفتند ما را بسبب قرابت و خویشی
به پیغمبر آخر الزمان ببخش آن بی ایمان گفت شما را با پیغمبر قرابتی نیست گفتند بر کودکی و یتیمی و غریبی و بیکسی و سفر ما
رحمی بر ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند اگر غرض تو مال است گیسوهای ما را ببر آن و ما را ببازار برده
فروشان برده بفروش و زر بگیر گفت محال است که این کار کنم گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد
درباره ما بعمل آورد گفت این هرگز نشود گفتند پس ما را اینقدر مهلت ده که وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگذاریم و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آوریم آن کافر بیمروت گفت شما را دقیقه مهلت ندهم آه و امصیبتاه آن دو
طفل مظلوم مضطر گریان و نالان دست بجانب آسمان بلند کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه
بالحق یعنی ای خداوند عادل حکیم حکم کن میان ما و او بحق پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد کشتن
هر یک مینمود دیگری میگفت که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته و در خون خود آغشته نمیتوانم دید
آخر الامر سر برادر بزرگتر محمد را از تن جدا کرد و نعشش را در آب فرات انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون
این حالت را دید و بوی خون برادر را بر سر و روی خود مالید و سر برادر را بر سینه خود چسبانید و بوسید
و گریه و زاری بکرد که دل سنگ آب و جگر ساکنان ملاء اعلا را کباب کرد گاهی لب بر لب برادر مینهاد و گاهی از
ضعف از پا می‌افتاد و مینالید و صورت خود را بر صورت او میمالید و با سر بریده متکلم گردید و میگفت
شعر دلشاد دار کامد اینک ازقفا غمگین مباش بهر من از این زمان زپی حارث ملعون
بعنف سر ابراهیم را از او گرفت و سر او را نیز از بدن جدا ساخت و نعش را در آب فرات انداخت در آن وقت چون
و خروش از زمین بلند و عرش برین رسید و دل قدسیان از بیم ترسید **شعر** دریغ و درد که آن هر دو
نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت از این جهان رفتند غم غریبی و غربت نبود در خورشان بجانب پدر و
جد خود روان رفتند چه عندلیب سزد گر کنیم ناله زار کنون که با سمن و گل ز بوستان رفتند دو ماه
اوج شهادت و مهر نور خوبی چو توامان بدر روضه جنان رفتند در بعضی از کتب مسطور است و
بر السنه و افواه مذکور است که بعد از آنکه حارث ملعون جسد مطهر ابراهیم را در آب فرات انداخت تن برادر
بزرگ محمد از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند مختصر آن هر دو با آشنای
سوی هم از شوق بگشادند پای هر دو آغوش محبت کرده باز هر دو از سر تا بپا غرق نیاز چون
بهم پیوستند با هم آن دو یار تنگ بگرفتند هم را در کنار آورده اند که از میان آب آوازی برآمد که رب تعلم
و تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا فی یوم القیمة یعنی ای پروردگار ما میدانی و میبینی که
این ملعون با ما چه کرد پس تو حق ما را از او بگیر در روز قیامت **شعر** حیف از آن هر دو نهال نوجوان
حیف از این گل حیف از آن ارغوان حیف و صد حیف از چنین زیبا تذرو آه و افسوس از چنان آزاده سرو
آه رفتا از باغ سرو نارون آه شد برباد نسرین و سمن زین عجایب دلا از غفلت بهوش باش بشنوی که

نکته حیرت مدار زین این چرخ که آید و برکشید نقشهای طرفه با مد پدید خاصه وقتی که عشق بود
بوالعجب آثار نا باشد سبب پس حارث کافر از خدا بیخبر سرهای منور آن دو کودک اطهر را در توبره
گذاشت و بفتراک زین آویخت و خاک نکبت بر سر خود بیخت و متوجه دار الاماره شد و چون نزد ابن
زیاد رسید آن سرهای بناحق بریده را با توبره در پیش آن بدنهاد نهاد و گفت این سرهای دشمنان تست
که بتیغ تیز از بدن جدا کرده ام و امید عنایت و ملاطفت از تو دارم ابن زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته
در طشتی نهاده پیش وی آوردند چون نظر آن شقاوت پناه بر روهای چون ماه و گیسوان سیاه آن کودکان
بیگناه افتاد بی اختیار دیده ها پس اشکبار گردید و از آن حرامزاده پرسید ایشان را در کجا یافتی و چرا
نزد من نشتافتی و احوال ایشان را نگفتی آن ملعون آنچه گذشته بود از اول تا آخر برای ابن زیاد نقل نمود
پس ابن زیاد بدنهاد با آنهمه سنگدلی گفت ای ملعون از خدا نترسیدی و از عقوبت روز جزا نه اندیشیدی
و رحم بر این رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبربیز ایشان نکردی چرا ایشانرا زنده نزد من نیاوردی
گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کنند و ایشانرا از من بستانند و طمعی که از امیر داشتم میسر نگردد ابن زیاد گفت
بایست ایشانرا حبس نموده مرا خبر کنی تا کس فرستاده ایشانرا در خفیه نزد خود آورم و من نیز بیزید نامه نوشته ام
که ایشانرا گرفته ام و حبس نموده ام اگر فرمائی زنده بفرستم و الا ایشانرا کشته سرهای ایشانرا بفرستم اگر یزید میخواست
ایشانرا زنده بفرستم حکم آن شقی خاموش شد و جوابی نگفت پس ابن زیاد روی بندهای خود آورد در میان
ایشان شخصی بود مقاتل نام که از دل و جان دوستدار خاندان و محب اهل بیت پیغمبر خاتم پیغمبران بود و ابن
زیاد اعتقاد او را میدانست و تجاهل مینمود مقاتل را امر نمود که حارث ملعون را بگیر و بکنار آب فرات برده
در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده بهزار خواری و زاری او را بکش و سرهای کودکان را در آب انداز
مقاتل از این خدمت شادمان گشته گریبان حارث ملعون را گرفته از مجلس بیرون برده دستهای نحس او را بسته
سرش را برهنه نموده پیش انداخته و از راه بازار با حالی زار روانه کنار آب فرات گردید و با محرمان خود گفت
بحق لو عباد سوگند که اگر عبیدالله زیاد تمامی پادشاهی خود را بمن میداد اینقدر خوشنود نمیشدم که کشتن
این ملعون را بمن داد با این همه آن ملعون را میبرد و سرهای طفلان را بمردم مینمود و غریو از مردمان باسمان میرسید
و بر آن سگ پلید لعن میکردند و آب دهان بر او میانداختند و خاک و خاشاک بر او میریختند و با این نحو او را میبردند
تا بقتلگاه آن دو طفل بیگناه رسیدند چون نظر مقاتل بر خون ایشان افتاد بر فرق خود زد و خود را بزمین
افکند و در خون ایشان غلطید و سر و صورت خود را از آن خون مالید و بسیار گریست ناگاه نگریست دید آن زن
مجروح با دلی مقروح گریان و نالان آنجا افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی چون شب قدر
پاره پاره گردیده مقاتل پرسید تو کیستی و در اینجا از بهر چیستی و این دو نفر را که کشته و ترا که زخم زده آن زن
بیچاره گفت من زن این بدبخت بد عاقبت میباشم و این دو نفر کشته شده یکی فرزند و دیگری غلام وی
که با من در منع آن ملعون از کشتن طفلان متفق بودند ایشان را کشت و مرا زخم زد و رحم بر آن دو طفل بیگناه
نکرد و سر ایشانرا از بدن جدا کرد و الحمدلله که نفرین ایشان بوی رسید پس ضعیفه مظلومه روی بشوهر خود کرد و گفت
ای ملعون از برای طمع دنیای دون پسران مسلم را کشتی و خسر الدنیا و الآخرة گشتی نه دین داشتی نه دنیا دولت
حارث مقاتل را گفت دست از من بردار و مرا میازار و بگذار تا پنهان شوم و ده هزار دینار بتو دهم مقاتل گفت
اگر همه دنیا و ما فیها را بمن دهی دست از تو برندارم و همچنانکه بر آن طفلان رحم نکردی بر تو رحم نکنم و ترا هلاک
سازم پس غلامان خود را امر کرد که اول دستها و پاهای او را بریدند و چشمهای او را کندند و شکم او را دریدند

واحشا و امعای او را پاره پاره کردند و اعضای بریده شده او را در شکمش نهادند و او را در آب افکندند بعد از
دقیقه آب موج زده او را بکنار انداخت تا سه مرتبه او را در آب انداختند و آب او را قبول نکرده بیرون انداخت
مقاتل امر نمود چاهی عمیق کندند و جسد پلیدش ملعون را در آن انداختند و پر از خاک و خاشاک نمودند
بعد از ساعتی زمین لرزید و آن ملعون را بیرون افکند تا سه نوبت چنین کردند و خاک نیز او را قبول نکرد و بیرون
افکند چون این معنی مشاهده گشت گفتند اشاره است که این مرد و دراخاک قبول نمیکند پس بخاک خرما ستانی
بود هیزم جمع کردند و جسد پلیدش را سوختند و خاکسترش را بر باد دادند لعنة الله علیه پس دو جنازه طاهر
کردند پسر و غلام را در آنجا نهادند و بعد بشهر آورده دفن نمودند دوستان و محبان خاندان بعزیت شام زادگان

نور چهارم در بیان خروج سید الشهدا است از خانه خدا و احوالاتی

که در بین راه عراق اتفاق افتاد تا ورود بکربلای پربلا بسم الله الرحمن الرحيم وسبحانک اللهم
و نحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسول المصطفی محمد سید الانبیاء والمرسلین المجاهد فی سبیل رب العالمین
حق الجهاد والمتحمل للاذی من العباد حتی هاجر عن وطنه وتعرض للمکاره فی نفسه وبدنه من اهل التضلیل والعناد
حتی اتاه الیقین وطهر قلوبنا بولایة وابنه المرتضی علی صالح المؤمنین وافضل المجاهدین الذی ایدت به شریعة
خاتم النبیین وانقمعت بسیفه آثار المشرکین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم الذی بلغ فی مجاهدة الاعداء
وتحمل الباساء والضراء والتعب والعناء ما لم یبلغه احد من اولیاء الله المقربین سیما بعد وفات النبی المصطفی
الامین حیث غصبوا حقه ومنعوا سهمه وقادوه الی بیعة ابی بکر اللعین ونورعیوننا بمودة اولاده نبیه ائمة الطاهرین
وحجج الله علی الخلق اجمعین الذین جعل مودتهم اجر الرسالة فی القرآن المبین حیث قال سبحانه قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی فاتخذوا رحمکم الله ایها الاخوان محبة هؤلاء الغر المیامین جنة من عذاب یوم الدین
واعتقدوا محبة هؤلاء المظلومین المقهورین لرفع درجتهم ولشفاعة عصاة المؤمنین سیما سید الشهداء زین
السعداء الذی اذن له فی قتال اهل الباطل مع قلة الناصر وکثرة الخاذل فامتثل امره راضیا بالقضاء وصدق
ام سلمة الخروج الی العراق اشفاقا علیه من اهل النفاق فاخبرها ان لا محیص له عن محتوم البلاء ثم اراه مضجعه
الشریف بکربلاء صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین مخفی نماناد برادران دینی که
وسینه پردردان غمین که غم الرسول سینه های ایشانرا خراشیده وهم ماتم قرة العین بتول بدنهای ایشانرا
بجای اشک خونابه پاشیده که قصه جانسوزتر از قصه خروج سید الشهدا از خانه خدا و واقعه پر شورتر از
واقعه های کربلا در دار دنیا اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد پس ای برادر عزیز بجای اشک دانه سیلاب
خون از دیده بریز وخاک حسرت بر فرق خود بیز یا عین لا لغیر الحسین فابکی للرابع وخیام او ورث لساکنها بعد الایام
لا ینفع العلل الدموع بربعها الا اذا ندب القتیل الظامی یعنی ای چشم گریه مکن از برای خرابی و برطرف شدن
منزلها و خیمها که ساکنان آنها را زمانه تلف نموده که هیچ سودی نبخشد مکرر دو وقتیکه اشک جاری شود و ندبه
و نوحه کرده شود برآن شهید مظلوم تشنه کام ما عذر من لم یبک یوم مصابه متاسفا بدم ودمع هامی
چه خواهد بود عذر کسیکه خود را از گریه کردن بر او معاف دارد و اشک خونین از دیدهای خود نبارد
سح الدموع علی الحسین وما دری ان تنزل النفس اللوام وتملئه بکربلا ظامیا یرنوا الی الماء الفرات
الظامی بریز اشکهای خود را ای دیده بر حسین و بپرهیز از آنکه ملامت کننده ترا از آن باز دارد و بخواطر
بیاور حسین واصحاب و اهلبیت آنجناب را که در صحرای کربلا تشنه کام ایستاده بودند و نظر حسرت باب فرات
میکردند که بلند ایستاده بود و دد و دام و حیوانات و هوام از آن میخوردند و ایشانرا منع کرده بودند که قطره

ازان بچشند وابکی علی الشیب التریب معفرا وابکی علی النحر الخضیب الدامی و گریه کن بر آن محاسن خون آلوده
و روی بر روی خاک افتاده و گلوی بریده از خون رنگین شده وتملی اخوانه وبناته بتذبذب یتجرع
لطام هذی تنوح وهذه تبکی لما ملک السلب من برقع ولثام امید بخواطر بیاور خواهران و دختران
او را که بر سر و صورت خود میزدند و نوحه میکردند بر آن بزرگوار و گریه میکردند از شدت صدمه که
از دشمنان با ایشان میرسید از غارت کردن و چادر و مقنعه از ایشان ربودن وابکی مصارع فتیة علویة
شربوا علی ظماء کؤوس حمام و گریه کن امید بر جوانان فاطمه که ایشانرا با لب تشنه از شربت هلاک چشانیدند
و بر روی خاک افتاده بودند وابکی لزینب تستغیث بابیها ذات المفاخر والمحل السامی یا ام قومی من
زالک وساعدی وتنبی ذلی وسوء مقامی وتبکی علی المقتول وانتحبی له وابکی له من نار حر هیامی امید که
گریه از برای زینب خاتون که بمادرش فاطمه زهرا صاحب مفاخر و محل بلند خطاب کرده میگفت ای مادر سر از خاک
بردار و بشتاب بسوی ما و ببین ذلت و خواری و سوء مقام ما را و بایست بر سر فرزند کشته شده خود و گریه
و زاری و نوحه بکن از برای او که شهید شد فرد و تنها و بی حمایت کننده وابکی علی الطفل الصغیر مضمخا
بدماه بعد تحرق ولوام گریه کن بر علی اصغر شیرخواره حسین که با سوز تشنگی در خون خود غلطیده بود
وابکی عزیزات الحسین حواسرا یسترن اوجههن بالاکمام وابکی لزین العابدین مقیدا فی الاسر یشکو کربة
الاسقام گریه کن بر مخدرات عزیز کرده حسین که سر و روی برهنه در میان نامحرمان میدیدند و روهای
خود را با آستین خود میپوشیدند و گریه کن از برای امام زین العابدین علیه السلام که با آن ضعف بیماری و رنجوری
او را با دست بسته با سیر میبردند و او شکوه میکرد از کربت اسقام شعر باز این چه شورش است که در خلق
عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش
اعظم است این صبح تیره روی دمید از کجا کز او کار جهان و خلق جهان جمله در هم است گر خوانمش قیامت دنیا
بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات
عالم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان
نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول
خدا حسین محققان محدثان امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را باین طریق نقل کرده اند که
در ابتدای ورود مسلم بکوفه جوق جمعی کثیر از کوفیان بی وفا ببیعت آنحضرت رغبت نمودند و ایشان با از سید الشهدا شنیدند بر بیعت کردند
و اظهار جانفشانی در رکاب سعادت انتساب حضرت امام حسین فرزند دلبند خیر البشر نمودند و هجده یا بیست
هزار مرد جرار نامدار سرافراز دست برخط هواداری و متابعت و یاری وی نهادند و کتابتی بآنحضرت نوشتند و
صورت حال را عرض نمودند و استدعای قدوم میمنت لزوم آنحضرت را کردند و مضمون این کلمات را بمبالغه
تمام ادا کردند شعر ما ای اوج سعادت بدام ما افتد ترا اگر گذری بر مقام ما افتد و مکتوبات ایشان
اسلوب ایشان بآنحضرت رسید سفر عراق را جازم کردند و ایضا چون آن برگزیده رب مجید در سیم شعبان
سال شصتم از هجرت از بیم اسیب اهل ضلالت مکه معظمه را بنور قدوم میمنت لزوم خود منور کرده بود در بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت رب کعبه قیام و اقدام مشهود و در آن
مدت جمعی از شیعیان و محبان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد متفرقه نزد آن امام بی قرینه جمع شدند در ماه ذی الحجه
احرام حج بسته و چون یزید پلید جمعی را فرستاده که بهانه حج آنحضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل آورند و
در حرم خدا آزارند آن امام بی قرینه احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شد از خوف

اینکه مبادا ازین منافقان بی حیا در حرم خدا بقتلش اقدام نمایند و حرمت کعبه معظمه را منهتک سازند و بحسب ظاهر
بر آنحضرت حجت تمام شده بود بعلت مکاتیب متواتره کوفیان و رسیدن نامه مسلم عقیل بآن امام زمان
پس آن امام بیقرینه بسبب امور مذکوره با شیعیان و محبان حجاز و بصره و ما بین بلاد متفرقه و برادران و
خویشان و اهل و عیال متوجه جانب عراق گردیدند و پیش از توجه بجانب عراق بر منبر بر آمده و خطبه مشتمل
بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا نمود و بعد از آن فرمود ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خط
مرگ را ما بنی آدم لازم گردانیده و فرمود و انی اشوق الی اسلافی من یعقوب الی یوسف یعنی
و بدرستیکه من با آبا و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و پروردگار من از برای مدفن من بقعه شریفه
معین فرموده که بزودی بآنجا خواهم رسید و کانی اری اوصالی قد تقطعت فی ارض الکربلا یعنی و گویا می بینم
که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده و در خطیره قدس در نظر جدم رسولخدا مجتمع
خواهد شد پس هر که خواهد جان در راه یاری ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد باید دست از ما بر ندارد و
رفیق ما شود و همراه ما آید و از منبر پایین آمده بمکان خود تشریف بردند گویند زراره بن صالح نزدیک آمد
و عرض کرد یا بن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه آنحضرت بدست
مبارک بجانب آسمان اشاره فرمود زراره میگوید دیدم درهای آسمان گشوده شد و آنقدر از ملائکه نزول نمودند
که عدد ایشانرا خدا میداند پس آنحضرت فرمود ای پسر صالح اگر آرزوی ادراک سعادت شهادت و شوق
ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضاء حضرت احدیت نمی بود با این لشکر خدا با اعدا جهاد میکردم ولیکن
باید من و اهل بیت من و یاران من در این زمین مبارک شهید گردیم و در آنجا مدفون شویم و از فرزندان من بغیر از
امام زین العابدین کسی دیگر از قتل رهائی نخواهد یافت اینها بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
اند که در شبی که سید الشهداء در صبح آن متوجه کوفه گردید محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت
رسید و پرسید عازم کوفه گردیده فرمود بلی عرض کرد ای برادر میترسم کوفیان از خدا بیخبر با شما بیوفائی
کنند و با تو همان کنند که با پدر بزرگوار تو کردند بیا و فسخ عزیمت از این سفر نما حضرت فرمود ای برادر مرا
از رفتن این سفر چاره نیست و امری شدنیست چون محمد بن حنفیه مبالغه و اصرار بسیار نمود حضرت فرمود امشب
فکری میکنم چون هنگام سحر شد امر فرمود محملها را بستند و بر شتران نشستند و روانه گردیدند چون
اینخبر بمحمد حنفیه رسید بشتابانه دوید تا بایشان ملحق گردید عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر
تو با من وعده کردی که در این امر اندیشه کنی حضرت فرمود چون تو آنچه بایست گفتی و رفتی و شب در آمد
حضرت رسالت مآب بخواب من آمد و فرمود یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا
یعنی ای فرزند من ای حسین بیرون رو که حق سبحانه و تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته بیند محمد گفت انا
لله و انا الیه راجعون ای برادر هرگاه تو باین قصد میروی زنان و کودکان را با خود مبر فرمود حق تعالی
میخواهد ایشانرا اسیر بیند محمد که این سخن را از برادر شنید گریان گردید و وداع نمود و با دل بریان
برگردید غالبا اورا وداع نموده برگردید بعد از آن عبدالله بن عباس نزد آن زبده ناس آمد و گفت یا بن
عم میشنوم که عزیمت کوفه داری و قدم براه وادی میگذاری یا بن رسول الله سخن مرا بشنو و از مکه بیرون
مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدر بزرگوارت ترک حرمین کرده بعراق توجه نمود دیدی
که بوی چه رسید و از ایشان چه دیدند اهل کوفه همان مردمند که تصدیق بدعت کردند و خیمه و اسباب او را
غارت نمودند زخم بر وی زدند از ایشان ایمن مباش و بقول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را

نشاید و از ایشان عهد و پیمان نباید حضرت امام حسین علیه السلام فرمود کوفیان چندان بر من ابرام کرده اند
زیرا که از مسلم بمن نامه رسید که بیعت هزار مرد کامه بیعت نموده اند باید که برسید عاقبه توجه بآن
صوب نمائی و الحال حتمی بر من لازم شده اگر نروم جواب خدا را چه گویم ابن عباس گفت کوفیان راست
میگویند والی یزید را اخراج کنند و ولایت بتصرف مسلم دهند و اگر چنین نکنند مبادی خدعه و حیله
دارند و شما که تشریف بآن صوب برید باید با لشکر یزید چنان کنند کوفیان نظر بعادت دیرینه بیوفائی
پیش گیرند و نصرت و معاونت شما نکنند و شما بیکس و بیغمخوار در مانید حضرت امام حسین از برای
رفتن کوفه مصحف فال گشاد این آیه برآمد که کل نفس ذائقة الموت انما توفون اجورکم یوم القیمة امام
حسین فرمود صدق جدی رسول الله سخن جد بزرگوارم که در خواب دیده بودم بعدی فال گشودم مؤید
شهادت من اند و مرا از شهادت چاره نیست و تقدیر بتدبیر نشاید ابن عباس دونده بگریه شست ندید رسید
و گفت یا بن رسول الله چه فکر داری فرمود عزیمت سفر عراق را جزم کرده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی
نهاده ام آنچه رضای حق تعالی است رضای ما همان عبدالله عباس گفت البته از مکه خواهی رفت فرمود بلی گفت
اگر اراده سفر داری البته خواهی رفت بجانب یمن توجه فرما که مملکتی عریض و عریض و وسیع است و قلاع
زیاد و قبایل همدان بالتمام شیعه پدر بزرگوار تو اند و دوستان و موالیان شما بسیار اند و در آن حوالی بسیار اند
در آنجا قرار گیر و اعیان خود را باطراف و اکناف عالم فرست تا بیعت ترا استکمال کنند و لشکری فراهم آورند
تو بخصوص بپیوندند امام حسین علیه السلام جواب داد که ای پسر عم آنچه از تو نصیحت بود بعرض رسید و کمال محبت و خلوص
نیت ترا نسبت بخود میشناسم اما چکنم که فسخ عزیمت نمیتوانم و در این سفر سختی چند هست که بوقوع خواهد
رسید و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است از بلیه برخوردار آنچه بر من وارد میشود مکرر شنیده ام و نیز
میدانی که علم ما با قیاس با پدرم میدانسته بارث بمن رسیده و آنچه واقع شد اعلم و مبلغ اعمال و کمال اعتنای ما
بیت میدانم در این باب تمنای که از مرا امور بکف کفایت دیگرنیست شعر بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که بهر دستکه میپروردم میرویم عبد
الله بن عباس گفت اگر البته عازم این سفری زنان و کودکان را همراه خود مبر حضرت فرمود ایشانرا بکه سپارم و
در کجا گذارم چاره ندارم مگر آنکه ایشانرا همراه خود ببرم ابن عباس گفت یا بن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب
تو باشم اما قابلیت تضاعفت عزیمت مرا مانع میکند شاید که هرگاه در کوفه قرار گیری بملازمت تو توانم رسید
و میدانم که بار مفارقت ترا هیچگونه توانم کشید و هم اما غم انجام مهاجرت ترا بکدام قوت توانم چشید شعر
من خسته باز مانم و ز آنکه بیتو مانم عجب همی مانم تو باد پای عزیمت چو باد میرانی من از پیاده کل کون چو باد
میرانم * پس آن امام زمان یاران و برادران و هواداران خود را جمع نمود و دوستان را وداع فرمود و از برای
اهل و عیال و خدم و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سیم ذی الحجه که قضا را همان روز سید طبیل مسلم
عقیل شهادت یافته بود از مکه بیرون آمده روی براه نهاد و چون اندک مسافت را طی نمودند عبدالله بن عمر
از رفتن آنسرور خبر شد سوار گردید و در کمال استعجال خود را بآنجناب رسانید و پرسید یا بن رسول الله بعراق
خواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البته باید بروم عبدالله گفت یا بن رسول الله میدانم
که شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید پس بگشا آن موضع از جسد مبارک خود را که پیغمبر مکرر آنرا میبوسید
آنسرور ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بمکه برگردید و آنحضرت با یاران و هواداران متوجه
عراق شدند شعر آنکه دل هر پیش جانان گرو داشت حرف یاران یکی باو نام برداشت آنکه از عشق جدا زخم بود

بند بند شکی بدل تا ثیر بود انکه بود شور و بقریا نکاه عشق کی شدی دیدم از اهل دمشق انکه از راه وفا
اکاه بود دست بند از دامنش کوتاه بود هر یکی را زاد با عذری جواب کرد سوی راه اکاهی شتاب و بنا
بر روایت دیکرانس و بعبد الله بن عمر فرمود مکر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را از
برای زن زنا کاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند و بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع افتاب هفتاد پیغمبر
خدا را شهید کردند و هیچ پروائی نکردند و در بازارها مشغول بیع و شرای خود بودند چنانچه کویا هیچ کاری
نکرده اند و حق تعالی در عقاب ایشان تعجیل نکرد پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری مکن ان بی سعادت از خدمت
ان همای اوج سعادت تخلف نمود و ان حضرت متوجه عراق شد مرویست که چون خبر عزم ان حضرت بتوجه جانب
عراق بعبد الله بن جعفر پسر عم ان حضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت ان حضرت باشند و
عریضه نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر ننمائی من میترسم و نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت
و از او التماس کرد که نامه بان حضرت بنویسد و التماس معاودت بمدینه نماید و ان حضرت را امان دهد عمرو التماس او را
قبول نمود و نامه بان حضرت نوشت و با برادر خود یحیی نزد ان جناب فرستاد عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد
چون بخدمت حضرت رسیدند مبالغه در بر کشتن نمودند قبول ننمود و فرمود من حضرت رسالت را در خواب
دیده ام و مرا امری فرموده است و از فرموده تجاوز نمی توانم نمود کفتند چه خواب دیده فرمود نمیکویم و لیکن
اثر ان بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت ان حضرت نومید کردید پسران خود محمد و عون را
همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار مراجعت نمود و در هر قدمی که میشتافت اثار و بدهای الهی و قضا
و قدر غیر متناهی و ا میبافت و چون از ان مرتبه بلند شهادت نصب العین ضمیر منیرش بود بهیچ جهت رو
از مقصد نتافت و انهمه مصائب و نوائب را متحمل شد تا مطلوب خود را یافت بلی حسن معشوق ازل که در نظر عاشقان
جلوه کر اید تو را هستی نماند و از بلا و ابتلا و هر اندوه و رنج و عنا پروا ننماید **شعر** حسن مطلق جلوه کرد در کار
بود روی عاشق جانب دلدار بود داشت چون از یار خود اوبن رفتن جست در کوی وفای او وطن شیخ
مفید و دیکران از فرزدق شاعر نقل کرده اند که کفت من در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج بردم
چون داخل حرم شدم دیدم اصحاب امام حسین علیه السلام با اسلحه کار زار از حرم کرد کار بیرون میروند چون دانستم ان
حضرت همراه است بخدمت او شتافتم و استدعا صحبت او را یافتم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب
تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون امده حضرت فرمود اکر تعجیل نمیکردم مرا میکرفتند با خود
مراد در حرم خدا میریختند پس از من پرسید که اقا احوال اهل عراق را از من پرسید عرض کردم دلهای ایشان
با تست که راه حق و ایشان شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا را دیدند و انچه خدا خواهد میکند و از قضا
حق تعالی چاره نیست فرمود راست کفتی که از تمام امور بکف قدرت توانای اوست و هر روزی و
هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیریست اکر قضای خدا نازل شود با نچه محبوب ماست پس
خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق مطلبم بر شکر او و اکر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری کردد
کسیکه نیت او حق باشد و سریرت او پرهیزکاری ثابت بود از بلاهای دنیا پروائی ندارد و فرزدق میکوید عرض کردم
خدا تو را برساند امید را و کفایت کند انچه از ان می ترسی پس مسئله چند از مسائل حج پرسیدم و ان حضرت را وداع نموده بجانب مکه روانه شدم و حضرت
بر تنعیم رسیدند قافله از یمن میامد که هدیه چند والی یمن برای یزید فرستاده حضرت بارهای شتران را
کرفتند زیرا که امام زمان با انها احق است تصرف نموده با شتر داران کفت هر که با ما بجانب عراق میاید کرایه او را تمام میرسانیم
و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمی کنیم بعضی شتران خود را با صحاب ان حضرت کرایه دادند و رخصت

اختیار نمودند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون ان حضرت بمنزل ثعلبیه نزول اجلال
نمود و روز را بجا قیلوله نمود و کویا از خواب بیدار کردند فرزندم علی اکبر از سبب کریه پرسید فرمود
ای فرزند کرامی این ساعت که خواب رفتم دیدم و هیچ وقت در خواب بدیدم که سوار امد و کفت
شما سرعت میفرمائید و مرک شما را بسوی بهشت سرعت میکند پس دانستم که امام زاده بزرکوار روان بکانه کوهر شاهوار
کفت ای پدر بزرکوار مکر ما بر حق نیستیم فرمود ای فرزند کرامی بخداوندی که بازکشت بندکان بسوی اوست
سوکند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر کفت ای پدر پس از کشته شدن چه پروا داریم حضرت
فرمود که خدا ترا جزای خیر دهاد ای فرزند سعادت نهاد پس از ان موضع بار کشیدند و بر محملها نشستند و روانه
کردیدند و در رهیمه نزول اجلال فرمودند و در ان منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میکفتند
بخدمت ان حضرت امد و سلام کرد و عرض نمود یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول الله بیرون امدی
حضرت فرمود ای ابو هره بنی امیه مال مرا کرفتند صبر کردم و دشنام دادند صبر کردم و چون خواستند خون مرا
بریزند کریختم و از حرمین بیرون رفتم بخدا قسم که این کروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند تعالی ردای
جبار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و مسلط خواهد
کردانید بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل تر نماید از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان را میکرد و بروایت
دیکرانس و فرمود اهل کوفه نامها بمن نوشتند و مرا طلبیدند و یقین دارم که مرا خواهند کشت و حق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد ساخت که شمشیر جور و ستم لباس مذلت و خواری بر ایشان بپوشاند و محمد بن
ابی طالب روایت کرده که چون ولید والی مدینه شنید که ان امام سعید متوجه عراق شده است نامه بیزید بن زیاد
نوشت که شنیده ام حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است و ان حضرت فرزند فاطمه دختر رسول است متعرض
او مشو و اسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد و بد طعن و لعن دوست و دشمن خواهی کردید چون نامه ولید
بان ملعون پلید رسید در او تاثیری نکرد و متنبه نکردید و کرد انچه کرد مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند
که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام با بن زیاد بد نهاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر کفار بر سر راه ان سید ابرار
بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه را از عسکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون ان امام مظلوم ببطن
الرمله رسید و هنوز خبر شهادت مسلم با ان حضرت نرسیده نامه باهل کوفه نوشت و بعبد الله بن یقطر برادر رضاعی
خود داد و بروایت دیکر بقیس بن مسهر صیداوی بان جانب کوفه فرستاد مضمون نامه انکه از مسلم نامه بمن رسید مشتمل
بر اتفاق خود بخلافت و امامت من و شوق دارید و منتظر شما بقدوم من خدا بتعالی شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در دنیا
من ضایع مکرداناد و این نامه از بطن الرمله بشما ارسال میپذیرفت و عنقریب از عقب نامه خود خواهم رسید والسلام
و سبب نوشتن این نامه این بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بان حضرت نوشته بود باین مضمون
که در اینجا صد هزار شمشیر زن برای نصرت تو مهیا کردیده است بزودی خود را بشیعیان و محبان خود برسان
چون عبد الله بن یقطر یا قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را کرفت و خواست که نامه ان حضرت را از او
بکیرد نامه را پاره کرد و ان لعین نامه حصین بن نمیر متغیر کردید و او را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد
از او پرسید تو کیستی و چنین مشوش الاحوال از چه رهی کفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و پسر او
ابن زیاد کفت چرا نامه را پاره کردی و بمن ندادی جواب داد بعلت انکه تو بر مضمون نامه مطلع نشوی کفت نامه را
که نوشته بود و از برای چه اشخاص نوشته جواب داد حضرت امام حسین علیه السلام برای جماعتی از اهل کوفه که من نام
ایشانرا نمیدانم ابن زیاد بد نهاد در غضب شد و کفت دست از تو بر ندارم تا نامهای ایشانرا نکوئی یا بر منبر برائی

وحضرت امام حسین ع در برابر ایشان بایستاد ناسزا گویند وهرگاه نکوئی را پاره پاره کنم گفت اساسی بجماعت راندند
ولیکن مطلب بکرار روا کنم پس آن بنده اخر بر منبر بر آمد وحمد وثنای الهی را ادا کرد ودرود بر حضرت رسالت
پناهی واهل بیت طاهر پیغمبر فرستاد بتخصیص بر امیرالمؤمنین حیدر واولاد امجاد انسرور و بر ابن زیاد و پدرش
وسایر بنی امیه را لعن بسیار کرد وطعن بیشمار زد وگفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما
او را در فلان موضع گذاشتم هرکه خواهد یاری او نماید بجلدی وشتابید من دست از جان خود برداشتم
وشما را خبر کردم ابن زیاد بدنهاد که این سخنان از او شنید متغیر گردید وامر نمود او را از بالای قصر بزیر
انداختند تا بدرجه شهادت رسید رضوان الله علیه وچون حضرت امام حسین ع از منزل حاجز کوچ نموده بجانب
کوفه روانه گردید وبآبی از آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود عبد الله روی بان
حضرت نهاد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد برای چه باینجا آمده حضرت فرمود اهل عراق مرا طلبیدند ابن
مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری وحرمت اسلام وقریش وعرب را نگاه داری
زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته وبخدا سوگند اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را بگیری ترا بقتل آورند
وبعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نکنند پس بکوفه مرو ومتعرض بنی امیه مشو حضرت فرمود آنچه مقدر
الهیست میشود ومتعرض سخنان او نگردید وعنان عزیمت از آنجا پیچید وروانه کوفه گردید بلی کسیکه شوق
تماشای سبحات عنان عزمش را بقربانگاه رضای دوست میکشاند وجذبه الطاف باقی بتازیانه شوق سمند
محبتش را بمیدان شهادت میدواند کجا بامثال این سخنان وقعی میگذارد واز کشته شدن چه پروا دارد شعر
اگر زند زخم چوگان ورود سر فسر چگویم وسر خود چه کار دارم اید کار مقربان حضرت سبحان از کارهای ما بیجا
جداست قیاس کار ایشان بکار ما بیجاست شعر آنکه داند خونبهای او خداست کار او از کارهای ما جداست
تا بهرش جان داد در راه وفا آنکه او را دوست باشد خونبها ای فدای تو همه جانهای پاک ای الحبیب ما روحی
فداک چون آن فرزند علی بن ابیطالب بذات العرق رسید بشر بن غالب در راه از کوفه میآمد پرسید از کوفه
چه خبر داری عرض کرد یا ابن رسول الله الکوفی لا یوفی حضرت فرمود راست گفتی واز آنجا درگذشته بمنزل
ورود وارد گردید از یکجانب ملاحظه فرمود دید خیمه نصب کرده اند از صاحبان پرسید گفتند زهیر بن القین
البجلی است که از مناسک حج فارغ شده مراجعت بکوفه مینماید حضرت او را طلبید زهیر در اول تعللی ورزید دیلم
دختر عمرو زن زهیر گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد تعلل میورزی انتصات فرجام بعد از تامل
تمام بخدمت فرزند خیرالانام رسید حضرت فرمود ای زهیر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان ارادت بتازی
وبآب شمشیر آبدار آتش فساد نفس اماره را منطفی سازی وپروانه وار حوالی شمع شهادت جولان نمائی ودر
از خوشنودی باری برروی خود بگشائی شعر ز جانها بگذری تا بجانان رسی در آن بارگاه ودر ایوان رسی
چهره زهیر از فرح خندان شد وبفحوای این سخن مترنم گردید که یا ابن رسول الله سری که پیش تو در راه خدمت نیست
سر نیست آنکه سزاوار تاج عزت نیست بر پیش اهل نظر کم بود ز پروانه دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتها
که مترصد این دولت ومترقب چنین سعادت میبودم منت خدایرا که رسیدم بکام خویش پس انسعادت کیش
از نزد امام حسین علیه السلام بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را کندند ونزدیک خیمه آن امام مظلوم زدند
وبا اصحاب خود گفت هرکرا آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید وهرکه میل وطن دارد از من مفارقت
گزیند اغلب یاران زهیر روی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبید وگفت ای یار غمگسار
وای همدم وفادار من بخدمت سید ابرار ومهر عتاب جان نثاری کنم تو هرچه خواهی از مال من بردار وروی بکوفه

زنهار

خضرم

کذار ومرا بحل کن زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو میخواهی در خدمت فرزند علی مرتضی باشی وبذر
محبت در زمین سعادت پاشی من نیز میخواهم در خدمت دختر رسول خدا فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق هم کمر همت
اولاد رسول را بر میان جان بستند وطریق وفاداری اختیار نمودند آخر از سعادت جان دین باز گردید
ع این کار دولتیست کنون تا کرا رسد زهیر با اصحاب خود گفت هرکه خواهد با من موافقت کند خوش
باشد وهرکه نخواهد هر کجا خواهد برود اما من از برای شما حدیثی نقل میکنم دیگر اختیار با شماست وقتی در
زمان رسول خدا در ساحل بحر بجهاد رفته بودیم فتح کردیم وغنایم بسیار ومال بیشمار بدست آوردیم وخوشحالی
میکردیم سلمان فارسی گفت ای یاران شما خوشحال شده اید از اینکه فتح نموده اید ومال وغنایم بدست
آورده اید گفتیم بلی گفت خواهید بود در وقتیکه سید جوانان بهشت از آل محمد را دریابید ودر خدمت او باشید
دین که آسمان وزمین وتمامی مخلوقات ورب العالمین ایشانرا لعن کنند جهاد کنید باید فرح وسرور شما بمراتب
بیشتر از ادراک شدن این وقت از مال وغنیمتی که امروز بدست شما درآمده زیرا که دل فرزند پیغمبر خود را شاد
وخود را از آتش جهنم آزاد کرده اید ودر بهشت عنبر سرشت در مقام ومنزلی خواهید بود که تمام اهل بهشت آرزوی
آن کنند وبآن نرسند مال فانیست ونعیم عقبی باقیست پس حدیث را نقل کرد وایشانرا وداع نمود ودر خدمت
آنحضرت بود تا درک سعادت شهادت کرد پس آنحضرت از آن منزل کوچ نمود ودر منزل شقوق نزول فرمود
در این اثنا شخصی از کوفه میآمد وآنحضرت تنها نشسته بود او را طلبید واز احوال کوفه مستفسر گردید آن شخص
عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که سید جلیل مسلم بن عقیل را با هانی بن
عروه شهید کردند وتنهای ایشانرا بر دار زدند وسرهای ایشانرا بدمشق فرستادند حضرت فرمود انا لله وانا
الیه راجعون آنمرد رفت وکسی بغیر از امام حسین بر آن امر واقف نشد مسلم را دختری بود سیزده ساله که
آنحضرت او را بسیار نواختی ومصاحب دختران خود ساختی دختر مسلم بعادت خویش نزد آنسعادت کیش آمد حضرت
او را نوازش وپرسش فرمود که هرگز مثل آن نکرده بود دست بر سر وصورتش مالید وبر روی او تبسم
میکرد آن دختر را شکی در دل بهم رسید بفراست چیزی معلوم کرده گفت یا ابن رسول الله با من ملاطفتی مینمائی
ومرحمتی میفرمائی که فراخور حال یتیمان است مگر پدر من شهید شده است امام ع را تحمل نماند بگریه درآمد
وفرمود ای دختر دلتنگ مباش که من بجای پدر تو باشم وزینب خواهر من بجای مادر تو ودختران من خواهران تو اند
وپسران من برادران تو میباشند دختر مسلم که این سخن را شنید فریاد وا ابتاه وا مصیبتاه برکشید وزبان حال
بدین مقال مترنم گردید شعر ای کاشکی نخست نزادی مادر مرا تا این زمان ز دست پدر وا نماندمی ای کاشکی
بکوبه سنگ راست کار من تا چو بهار چشمه چشم گشادمی ای کاشکی تا بی خبر از پیکار او تا سر چه خاک در قدم
او نهادمی چون پسران مسلم بر آن حال اطلاع بهم رسانیدند عمامه ها از سر کرفتند وبناله وفغان درآمدند
وچندان ناله وفغان نمودند که سنگ را بگریه درآوردند حضرت امام حسین ع بر حال ایشان میگریست واز مفارقت
مسلم وبیوفائی کوفیان بهایهای میگریست وبا سیف میگفت دل داغ عجب دارم ندانم که چون کنم دلا خونشو
که تا بحال خود بلحظه خون گریم تنم پر غم زمحنت سینه ام پر داغ از حسرت گهی ز زخم برون گاه از زخم درون
گریم پس آنحضرت بازماندگان مسلم را طلبید وتسلی نمود ودلداری فرمود وبا ایشان در مشاورت شروع
نمود گفتند بخدا سوگند بر نمیگردیم تا باز خواست خون آنسعادتمند را نکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز
بچشیم پس حضرت فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء یعنی خیری در زندگانی بعد از ایشان نباشد که گفته اند شعر
زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است ودر این منزل آنحضرت سرمایه را خود وادر نثار

زینب خاتون نهاده در خواب شد ناگاه بیدار گردید و آب از دیده مبارک جاری کردید زینب خاتون گفت
ای برادر ترا چه شد گفت جدم رسول خدا را در خواب دیدم که بر من میگریست و میفرمود ای حسین
رسیدن تو بما نزدیک شده مرا از گریه جدم گریه دست داد پس اهل بیت همه گریستند و از آن منزل بار بستند رو
کردند و بر آمدند و از آن منزل نامه عمر سعد لعین بآن امام مبین رسید که اهل کوفه بیوفائی که عادت قدیم
ایشانست پیش گرفته مسلم و هانی را شهید کردند و بیعت ترا شکستند و دست از یاری تو برداشتند آنحضرت
که بر مضمون نامه مطلع گردید یاران و هواداران خود را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود
و گفت کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و مرا کار
افتاده و رسول خدا امری فرموده که در رفتن بکوفه ما موریم و در جانبازی ما جازم لهذا هر که خواهد از ما
جدا شود بر او حرجی نیست پس جمعی که برای طمع دنیوی و راحت و عزت و غنیمت با آنحضرت مرافقت نموده بودند
مفارقت گزیدند و اهل بیت و خویشان و برخی که از روی یقین و ایمان اختیار خدمت آن جان جهانیان را
نموده بودند باقی ماندند و گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاکپای تو باد که سپهر ولایت را ماهی
و جهان امامت را شاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند **شعر**
ای قبله هر که مقبل مدروست روی همه مقبلان عالم سوست امروز کسی که از تو بگرداند روی فردا
بکدام دیده بیند سوست یا ابن رسول الله ما بحبل عقیدت دست اعتصام از دامن تو برنداریم و بعلت های
از مملکت تو بیرون کنار ننهیم ملازمت ترا سبب پادشاهی جاوید و باعث مملکت تا ابد میدانیم پس روی بکدام
ملک آریم بلکه ما ملک از امید آنیم که سلطانش تو باشی و جان را از آن دوست داریم که جانانش تو باشی **شعر**
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا روزی که در روی تو بینند
خوشا چشمی که حیرانش تو باشی بدرد دل دگر بردیم عمری بیوی آنکه درمانش تو باشی ای در جان
دوحه رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگر همه عالم
پر گل و گلزار است با خار رخسار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است **شعر** تا خار غم عشقت آویخته در د
کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها
اگر تو آستین ملال برافشانی ما دامن صحبت ترا در چنین ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی
از در بوارد آئیم **شعر** گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست بعد از آنکه نعمت خدمت
ترا دریافته باشیم طریقه شکرگذاری و وظیفه سپاسداری اقتضای آن میکند که چنان نعمتی را از دست
ندهیم اگر چه در راه اطاعت تو جان بدهیم **شعر** دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و
دگر بگذارند بلی کشیدن جام بلا بهره دوستانست نه بیگانگان و سر درباختن در راه خدا کار زیرکان
است نه دور ماندگان هر که را دوست میدارند عطا گر مصائب و نوائب بروی میگمارند و آنکه را از
مخصوصان می شمارند از وامر نه الحال میگذارند **شعر** ما بلا را بکس عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانه ماست ما بهر کس گهر عطا نکنیم پس از آن منزل اسباب برداشتند و قدم براه گذاشتند
و چون ببطن عقبه رسیدند نزول نمودند در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت آن امام قرشی رسید و عرض
نمود یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که برگردی زیرا که غیر از برق نیزه و نوک سنان و دم شمشیر جان
ستان حضرت فرمود ای پیر صافی ضمیر آنچه تو خبر میدهی بر من مخفی نیست لیکن اطاعت امر سبحانی واجب
و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر ندارند تا دل پر خونم را از اندرون

بپرزانند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل و پست ترین امتها گرداند
ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از بطن عقبه بالا
رفت باصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود
در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر
بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود پادشاهی بنی امیه گوارا
نمیشود تا مرا بکشند و البته خواهند کشت و بعد از کشتن من توفیق اجتماع نماز بجماعت نخواهند یافت و عطایا
و غنایم را بجور قسمت خواهند نمود و اول کسی را که از امت بجور و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود
و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام روایت کرده است که در سفر کربلا پدرم مظلوم مکرر یحیی و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود
که از پستی و خواری دنیا نزد خدا آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایتی دیگر از
سرور فرمود سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد و در کتب اصحاب مذکور است که چون آن برگزیده
حضرت ذو الجلال نزول اجلال بقطقطانیه فرمود نظرش بر خیمه افتاد پرسید از کیست عرض کردند از عبدالله
الحر جعفی است که از اعیان کوفه است که از شجاعان و دلیران مشهور است **شعر** در آهنگ چون شیر غران بود
گه جنگ شمشیر بران بود آنحضرت حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و
پیام آن امام انام را بعبدالله رسانید عبدالله پرسید امام مرا برای چه مطلب گفت میخواهد همراه وی باشی و
شربت شهادت نوشی تا سعادت ابدی دریابی کردی عبدالله گفت من از کوفه بجهت این بیرون آمدم که مبادا امام ترا
دریابد و کشته گردد و من در میان کشندگان و یا شم و بعذاب الهی معذب شوم ای حجاج بدان که مردم کوفه
بنا بر عادت دیرینه از خاندان نبوت برگشته و بیزید پلید پیوسته مال فانی را بر نعیم باقی گزیده اند و من طاقت حرب
او ندارم حجاج بازگشت و صورت حال را بعرض آن همای اوج اقبال رسانید آن برگزیده رب متعال فی الحال برخواست
و بوثاق وی آمد عبدالله شرایط تعظیم و لوازم تبجیل را نسبت بآن برگزیده رب جلیل بعمل آورد حضرت فرمود که
معارف شهر تو بمن نامه ها نوشتند و تعجیل مرا خواستند که ما همه اعوان تو ایم مامول و مسئول چنانست که بر سبیل
استعجال متوجه این قوم پریشان حال شوی تا ما بشرایط جانسپاری و جانفشانی قیام و اقدام نمائیم اکنون شنیده
که روی از هدایت تافتند و بادیه ضلالت شتافتند هوای نفس اماره را بر رضای امام زمانه اختیار نمودند
و تو ای عبدالله میدانی که هر که متابعت من نماید رستگار گردد و هر که تخلف ورزد بجهنم رود من ترا امروز
بمعاونت و مناصرت خود میخوانم اگر اجابت نمائی فردا در قیامت شکر ترا در پیش جدم رسول خدا خواهم گفت عبدالله
عرض کرد یا ابن رسول الله مرا یقین است که متابعت تو موجب دخول بهشت عنبر سرشت و مخالفت تو باعث
دخول نار است و لیکن چون کوفیان با تو در مقام معادانند و شامیان با تو در طریقه مخالفت اند ظن غالب
من آنست که ایشان غالب و تو مغلوب خواهی شد من یکنفر از معاونت من چه آید مرا معاف کن و این مادیان
مرا که ملحقه نام دارد قبول کن بخدا سوگند که اسبیست که از عقب هر چه تاخته ام بآن رسیده ام و هر که
از پی من تاخته بمن نرسیده و این شمشیر هم که بسیف ضارمست و در میان عرب کم کسی را چنین سلاحی است
توقع دارم که قبول فرمائی و منت بر جان من نهی آنحضرت برخواست و فرمود من بطمع اسب و شمشیر نزد تو نیامدم
و مرکب قبول اینها از تو نکنم و احتیاج بتو ندارم و گمراهان را یاور خود نگردانم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه
بر ما بدوست بکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم افکند راوی گوید

از واقعهٔ آنجناب خبر یافت ما بر تقصیر خود تأسفها خورد و این ابیات در آن باب گفت که مضمون آنها این است

شعر ز بی حسرتی که چون شاه شهیدان مرا گفتا قدم در نه بیاری چرا همراه آنحضرت نرفتم نور ز بیم طریق جو

گذاری اگر در کربلا میکشتم از درد شهید راه او در دوستداری لیکن بودی بفردای قیامت مرا از لطف حق

امیدواری بکوی او وقت من از روی تقصیر بماند در مقام شرمساری بصد زاری و حسرت میکشتم او لی

سوی نابود راه و زاری در کتب ارباب سیر و اخبار مذکور است که چون جاسوس ابن زیاد بدنهاد خبر را بمردمان بادی

عباد را از مکتوب رسید ببطن عقبه از برای او در بر منبر آمد و مردم را بوعده و وعید و نوید و تهدید بر حرب آن

امام مجید ترغیب و تحریص نمود و حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار جرار نیزه گذار باستقبال آن بزرگوار فرستاد

و با او قرار داد که هرجا حسین بن علی را ملاقات کردی دست از او بر نداری تا آنکه او را در زمین بی آب و

گیاه فرود آوری و مرا اعلام دادی و اگر خواهد برگردد یا از راه دیگر برود مگذار که ما از پا برداریم راه بر او

پیش گرفتیم اما آنحضرت چون از قطقطانیه حرکت نمود همه جا راه می پیمود تا در بین راه شخصی از بنی عکرمه بخدمت

آن امام پیغمبرزاده رسید احوال کوفه را از او پرسید عرض کرد ابن زیاد بدنهاد لشکر ما بطلب تو فرستاده و

از قادسیه تا عذیب همه صحرا را سپاه گرفته انتظار تو را میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند

که نمیبری مگر بسوی نیزه ها و شمشیرهای برنده بر اقوال و افعال کوفیان اعتماد منما اکثر از آن جماعتی که

بدست پسر عمت مسلم در بیعت تو درآمده بودند حال در محاربهٔ تو با لشکر شام اتفاق کرده اند البته مراجعت

نما و هتک حرمت و ذلت دین محمد را زیاده بر آنچه گشته حاصل منما حضرت فرمود جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت

بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد امام حسین علیه السلام از وی درگذشت تا بمنزل شراف رسید شب

در آنجا خوابیده و علی الصباح روانه گردیدند چون آفتاب بوسط السماء رسید شخصی از اصحاب آنجناب گفت

الله اکبر آنحضرت از سبب تکبیر پرسید عرض کرد سر درختان خرما پیدا گردید جمعی گفتند ما هرگز درخت خرما

ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوش اسبها باشد که مینماید چون بر آنحضرت معلوم شد که علامت لشکر است

که مینماید بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال الحاجت افتد پشت بجانب کوه دهند و مقاتله

نمایند چون نزدیک بکوه رسیدند مقرر کردند که سراپردهٔ عصمت و مکرمت را برپا نمایند حسب الفرموده عمل

نمودند حر بن یزید ریاحی با لشکر ظاهر گردیدند و همه جا آمدند تا در مقابل آنحضرت صف کشیدند امام فرمود

معلوم کنید مهتر این سپاه کیست و آمدن او باین موضع از بهر چیست حر پیش آمد و نام خود را گفت حضرت

فرمود یا حر لنا ام علینا یعنی ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت بحرب شما امام حسین فرمود لا حول و لا

قوة الا بالله العلی العظیم و پرسید ای حر چه خیال داری و بچه امر مأموری گفت مرا پسر زیاد فرستاده است که ترا رها

نکنم که بازگردی و نگذارم بطرف دیگر روی و ملازم تو باشم تا بدر دارالامارهٔ کوفه ترا داخل سازم و چون

آن منبع جود و کرم در آن خیل ضلالت شیم آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود ایشان و چهارپایان

ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردید آن برگزیدهٔ رب مجید فرمود ای حر وقت نماز است فرود

آی تو با قوم خود نماز کن و من با قوم خود حر گفت یابن رسول الله تو نیز امام زمان و پیشوای جهان و

فرزند پیغمبر آخر الزمان پیش باش تا من و لشکر در عقب تو نماز گذاریم و اقتدا بتو نمائیم و مضمون این

ابیات را ادا کرد شعر و اقتدا با تو در که نمازی همانست تا زنده ام نیت من بمحراب ابروت کرد و

نیازم کجا دید پرده خدا طاعت من بعد از ادای نماز آن پیشوای اهل راز و نیاز بر پا خواست و

بر شمشیر خود تکیه کرده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود ایها الناس من نیامدم

بسوی شما مگر بعد از نامهای متواتر و پیکهای متکاثر که از شما بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا

بسوی ما که ما امامی و پیشوائی نداریم و در وادی ضلالت حیران و سرگردانیم شاید که خدا ما را بر خود

و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و پیمان خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید

و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید راه دهید تا من بجای خود برگردم آن غداران بی ایمان زبان

در کام خموشی کشیده جوابی نگفتند پس فرمود نامهای ایشان را آوردند و یکیک را خواند ایشان خجلت زده

عصر و منفعل شدند و چون وقت نماز شد آن قبلهٔ ارباب نماز و نیاز در پیش ایستاد و با مردم و لشکر نماز گذارد

و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان کرده فرمود ایها الناس از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید و تخلف

از گفتهٔ ایشان را مورزید که رستگار میگردید بدانید که ما که اهل بیت رسالتیم و بعلم و حلم و کمال عظمت

و جلال موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور

و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و از آنچه بمن نوشته اید پشیمانید برمیگردم و بمکان

خود میروم حر گفت یابن رسول الله بخدا سوگند که از این نامها و رسولان که گفتی خبری ندارم حضرت فرمود جمعی

در این لشکر تو اند که نامهای ایشان با من است و عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنست حاضر

کن چون مکاتیب را آورد و خواند جمعی که حضرت فرموده بود خجلت زده و منفعل شدند حر گفت من از این

نامها خبری ندارم و از جانب ابن زیاد مأمورم که هرجا ترا ملاقات کنم از تو جدا نشوم تا نزد ابن زیاد برم

حضرت فرمود تا زنده ام هرگز باین مذلت راضی نشوم و اصحاب خود را امر فرمود تا محملها را بر شتران ببندند

و اهل بیت رسول خدا بنشستند و آنحضرت پا در رکاب سعادت درآورده سوار شد و چون خواستند برگردند لشکر

مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت فرمود یا حر ثکلتک امک ما ترید یعنی ای حر مادرت بعزایت بنشیند چه اراده

داری و چه از ما خواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا برده بود البته متعرض مادر او میشدم اما

در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد پس گفت یابن رسول الله من در کار تو حیران

و سرگردان مانده ام اگر هیچ متعرض تو نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شما بشوم از رسول خدا شرم دارم

و میدانم در روز قیامت در نزد حضرت رسالت چه جواب بگویم پس حر پنهان از لشکر خود نزد امام حسین

آمد و عرض کرد یابن رسول الله دست حر بریده باد که تیغ در روی تو کشد و دیده اش برکنده باد اگر بچشم خیانت

در تو نگرد من دیشب در راه که میآمدم هیچ سنگی و کلوخی نگذشتم مگر آنکه بگوش هوش خود شنیدم که مرا بهشت

عنبرسرشت بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون میآمدم ندائی شنیدم که ای حر بشارت باد ترا بهشت

من با خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند بحرب سبط پیغمبر میروی و بشارت بهشت میشنوی پس عرض کرد چون

مخالفان همراهند و من تخلف از ایشان نمیتوانم مصلحت در آنست که حال با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه

برویم و فرود آئیم و شما بهانه آنکه حرم محترم همراه است در موضعی که از لشکر دورتر باشد فرود آئید و چون مردمان

بخواب روند شما برخیزید و بار بندید و بهر طرفی که خواهید بروید و چون روز شود و معلوم گردد که شما رفته اید

ما پاره ای در اثر شما میرویم و رفتن شما را بهانه خبر میکنیم سیدالشهدا علیه السلام او را دعا کرد و سوار شده

و مردم و لشکر با یکدیگر میرفتند تا آنکه بطریق معهود بعد از آنکه مقداری از راه طی نمودند و دو دانگ از

شب گذشت فرود آمدند و چون آن سپاه دل سیاه خسته و مانده بودند بخواب غفلت رفتند آنجناب با اصحاب خود

روی براه نهادند و آن شب شبی بود چون دل ابن زیاد تاریک و سیاه چون تند رفتند راه را گم کردند

و از هر طرف که میرفتند راه نمی یافتند و نمیدانستند بکجا میروند تا سفیدهٔ صبح دمید و هوا روشن گردید

آنحضرت بزمین مولناکی رسیدند متوقف گردید هر چند آنحضرت تازیانه بر مرکب زدند آنحیوان زبان بسته گام از گام بر نمیگرفت حضرت فرمود هیچکس میداند که این چه زمین است و او را چه نام است یکی گفت این زمین ماریه است فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند بلی این زمین را کربلا نیز میگویند آنحضرت که نام کربلا را شنید فرمود الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء این زمین کربلا است و این جای ریختن خون ما است **شعر** کنام این زمین یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه درد و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات من اینجا تبه شود پشت مبارزان من اینجا دو تا شود در بند و مصیبت من ای چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود فرزند دلبند آنسرور علی اکبر پیش آمد و عرض کرد ای پدر بابا جان برای این چه فال بد است که میزنی و این چه مقال است که میگوئی آنحضرت فرمودای نور دیده و ای فرزند پسندیده من بابا جدت علی مرتضی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که از کربلا میگویند آنحضرت از اسب فرود آمد و سر مبارک را در کنار برادرم امام حسن نهاد و بخواب رفت من بر بالین آنحضرت نشسته بودم ناگاه از خواب بر آمد گریان و نالان برادرم گفت یا ابتاه شما را چه میشود فرمود در خواب دیدم که دریائی از خون در این صحرا بود و حسین من در آن افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمیرسید پس آنحضرت روی بمن آورد و فرمود یا ابا عبدالله ترا در این صحرا واقعه هایله در پیش خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر خواهم کرد و جزع نخواهم کرد فرمود چنین کن که مزد صابران در شمار نیاید خدای تعالی میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خداوند صاد را نشب

نوبت پنجم در بیان وقایعی است که در صحرای کربلا اتفاق افتاد تا صبح روز عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم حسرتنا بحزن صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع المحزون والمقتول الطعین مهجة المصطفی و بهجة المرتضی و اخ الحسن المجتبی و ثار الله العظمی سید الشهداء و زین السعداء ابن خاتم الانبیاء و فلذة کبد الزهراء مولانا و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام و نشکرک اللهم یا من اجل کربائنا التی بجعلنا علیه محزونة و نفوسنا الیه مشتاقة و دعوتنا علیه باکیة و عبراتنا علیه ساکبة و زفراتنا علیه ظاهرة و رزایانا علیه عظیمة و مصائبنا علیه کثیرة و احزاننا علیه مجددة و اشجاننا علیه متتابعة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه جلیلة المحتمل صنوف الشدة و البلاء و انواع البأساء و الضراء و التعب و العناء الی الائمة الانقیاء عفیر الخد بابی عبدالله الحسین و نسئل الله الکریم ان یعظم اجورنا و اجورکم فی مصیبتنا باجل المصائب و الاحزان و اعظم الفجایع و الاشجان الذی لم یسمع مثله فی سالف الایام و لا یکاد یمکن ان یحدث الی یوم القیام اعنی مصیبة ریحانة الرسول و فلذة کبد البتول و الد الائمة الهدی شمس الضحی و بدر الدجی کفاء علو ای البریة امثالا احمد و الطهر البتول سلیل و ما کل جد للرجال محمد و لا کل ام فی النساء بتول دای لو یزید ثانی الشهیدین ابی عبدالله الحسین علیه السلام لیبرادر مهربان فدد مصیبت شاه شهیدان را بدان که و سینه ها دو جهان ملکه در نزد عارفان یکقطره اشک در این عزا با متاع دو جهان معاوضه نتوان بس در هیچ دقیقه آن خود را از گریه و فغان معاف مدار و گریبان تحمل را از خضاب ماه محرم مشمار کدام دل است که از آتش این مصیبت سوزان و کدام سینه است که از محنت این بیان نیست این ماتمی است جان گداز زودا ابت واحسرتا مداد **شعر** از اینت مراتب بزاید پر تیره شان بجان و دل آخر پیش از تو مو البالکه بودند جان در دم ما و غذا بمودند عجبا للقلب منکم لا یخشع و لا ینفعنی رزئکم لا تجزع لله در مراره بمصابکم لم تنصدع و نواظر لا تدمع یعنی تعجب است از دلهای سنگین که در مصیبت شما شکسته دل نشدند و از آن اشخاص که با وجود شنیدن بلیه هائی که شما را رخ داده ناله و افغان نکنند و عجب تر از ترقی طاقت آن دیدن که در این ماتم آدم نشکفت

و عجب چشمهای بیحیا است که بکریه نیاید ما قتل عاشوراء الاهاج لی حزن حضرت کوه مرا استشع یعنی کاهو تعادنیفتاده که ملال محرم را ببینم و حزن و اندوه حضرت امام حسین و یاران در دلم طغیان نورزد و بهجاذ نیاید که مانند بوم در خرابها تنها نی و نوحه گری مشغول نشوم تبا لقوم خالفوه و خالفوا امر الرسول و للوصیة ضیعوا هلاکت باد و خسران سرمدی گرفتار باشند آنجماعتی که مخالفت کردند امام بر حق خود را و ضایع ساختند حرمت آنجناب را در امر میثاق و وصیت او را ضایع کردند و تقاعدوا عن نصره و تعاهدوا فی خذله و علی الاذیة اجمعوا و یاری او نکردند و با یکدیگر عهد شدند در مخذول ساختن او اجتماع نمودند در ایذای او زاد وعز ماء الفرات بجحفل فیه الصوارم و السلاح مقنع ابضات و از او منع کردند با لشکری که صدای شمشیرها و نیزه های ایشان گوشها را کر میکرد فتقی السبیل اللقاء لربه و اتی الحمام بدرعه متلفع یوضی سکینة بالسکینة بعده و الصبر عند مصابه و یودع یعنی آنجناب یقین بملاقات پروردگار خود نمود و دل بر مرگ نهاد و بخیمه های حرم آمد و زره خود را میپوشید و اشک حسرت از دیدهای مبارک میبارید و سکینه را بصبر و شکیبائی بعد از خود وصیت میفرمود حتی بقی فردا و حیدا طامنا لا مانع عنه و لا من یدفع و جهاد با اعداء نمود تا همه یاران او کشته شدند و او باقی ماند یکه و تنها و هر قدر استغاثه و طلب یاری میمود کسی نبود که او را اغاثت کند و دفع ظلم و جور اعداء را از او نماید حملوا علیه بالطعان فضامهم بالسیف مو اللوذعی الاشجع ایشان الجماعت و سپاه بر او حمله کردند و دست یال کار را بر دند پس آنحضرت منع میکرد ایشان را از خود بشمشیر و او بود شجاع فرد یگانه مذ اثخنوه بالجراح و اضعفوا منه الجوارح و هو لا یتورع تا آنکه از زخمهای بسیار که بر آن سید ابرار زدند او را خسته و درمانده کردند و با وجود این حالات مقرب حضرت ذو الجلال با آن جماعت بدشکال جهاد میکرد و نمیترسید و مضی یجدل کل صل صائل و تعد ما امامهم و مدرع و با این حال از روی دین منکرفت هر شجاع مشهور را که چون افعی کشنده و با اژدها بود و مغز ایشان را با شمشیر ذو الفقاری شکافت حتی دنی اجل الکتاب و لم یکن من بعد ما حتم المقدر مدفع تا آنکه وقتی که مقدر شده بود از برای رسیدن اجل او رسید و نبیا شد از مقدرات حتمیه مدفعی اردوه عن ظهر الجواد کانه جبل الحنین متصدع او را از پشت زین بروی زمین انداختند مثل کوهی که از ترس پروردگار شق شده باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که شتر را بخوابانید و بارها را بگیرید و خیمه ها را بزنید که اینجا محل ریختن خون ماست **شعر** بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت آنکه از نازکی جبله و رو باه بازی دم بدم خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت آنجا فرمود و پای مبارک از مرکب بر زمین فرو نهاد چون قدم آن رشک افلاک با آنخاک رسید خاک را رنگ زرد گردید و غباری برخواست که کبوتر مشک زان امام مبین پر گرد شد ام کلثوم عرض کرد ای برادر مرا از این بادیه عجب حالتی دست میدهد و هول عظیم بدل من میرسد **شعر** وادی عشق که جز کشته در او نایابست دیگش از خون دل تشنه لبان سیرابست آنسرور خواهر را تسلی داد و قرار دل را بر صبر نهاد و در روایتی وارد است که آنحضرت اهل قادسیه و سایر اعرابی که در آن بادیه بودند و خود را مالک زمین کربلا میدانستند طلبید و فرمود ای قوم من با برادران و فرزندان و یاران در این زمین شهید خواهم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و شیعیان ما از اطراف و اقطار عالم در پی این زمین خواهند آورد و زیارت ما مشرف خواهند شد و جمعی کثیر و جمعی غفیر مجاورت ما را اختیار خواهند نمود و در جوار ما ساکن خواهند گردید میخواهم که این زمین را بمن بفروشید و هر چه میخواهید بگیرید که من میخواهم

این زمین را وقف بر ایشان نمایم آن قوم صدقات منه قبول نمودند و آنحضرت بمبلغ خطیری زمین را از ایشان خرید
و وقف نمود و در بعضی از کتب معتبره مذکور و مسطور است که چون حضرت امام حسین ع در کربلا منزل کرد
اصحاب خود را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد گفت که کار ما باینجا انجامید
که می بینید و دنیا از ما رو گردانید و جرعه زندگانی باخر رسید و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل
جمع شده اند و هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود باشد و در این
که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان بجز
محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین بجلی برخاست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا ص نتوانست که
محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که
او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا
بسرای باقی ارتحال فرمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل
گردید تو نیز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رساند و بحمد الله با نیت
صحیح و عزم درست اختیار محبت و متابعت تو نموده ایم و دست از تو برنداریم و با دوستان تو دوستیم و
با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق
بتو منت نهاده است بر ما که پیش روی تو جهاد کنیم تا اعضای ما پاره پاره شود و جد تو حضرت رسالت ع در روز
قیامت شفیع ما باشد رستگار نمی شوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند
ای وای بر ایشان بدرستیکه نخواهد بود بر ایشان در روز قیامت مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت پس بعد
سید الشهدا علیه السلام که این سخنان از ایشان شنید ایشان را دعا کرد و بسوی فرزندان و برادران خود بحسرت نگریست
و گریست بعد غالبا کرد و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را از حرم جد خود راندند و آواره و دربدر
کردند و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران
پس فرمود مردم همه بندگان دنیا اند و دین خود را بزبان حمایت میدهند و چون امتحان بمیان آید دینداران
و خدا طلبان بسیار کم اند و چون خبر ورود موکب مسعود آنحضرت با بن زیاد بد نهاد رسید نامه بانحضرت نوشت
که یزید بمن نوشته که من یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم و تخلف از فرموده او نمیتوانم نمود نامه ان پلید که
بان امام سعید رسید انرا خواند و بینداخت چون رسول ابن زیاد جواب نامه را طلب نمود ان هادی عباد فرمود
ماله عندی الجواب و علیه کلمة العذاب یعنی این نامه را در نزد من جوابی نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست
چون رسول ابن زیاد برگردید و صورت حال را بعرض وی رسانید آتش خشم آن پلید مشتعل گردید و مصمم حرب
فرزند رسول رب مجید گردید پس عمر سعد لعین را طلبید و او را تکلیف بمحاربه امام حسین ع نمود و گفت مدتیست
که معلوم است که آرزوی ایالت مملکت ری داری و فی الواقع ان ولایتیست دلکشا و عرصه ایست باصفا که مداخل
ان بسیار و منافع ان بیشمار است امروز میخواهم آرزوی ترا برآورم و شاهد این تمنا را در کنار خواطرت
گذارم پس امر نمود منشور ایالت ری با طبرستان بنام ان مخذول نوشتند و بمهر سوم او افزودند و اسبها
و خلعتهای گران بها باو دادند پس گفت ابن زیاد آنچه نسبت بتو بعمل آوردم مشروط است باینکه بکربلا روی و امام
حسین را بر بیعت یزید داری و یا سر او و متابعان او را برداری عمر سعد بد اختر جواب داد این کاریست
بسیار صعب بی تفکر و تدبر در آن شروع نمیتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشورت
مشورت نمایم ابن زیاد گفت برو و زود خبر را بما برسان آن ملعون خلعت ابن زیاد را پوشید و با غم بمنزل

وگریست

محزونا از ساحت ... پوشید و در کار ایشان بوسید و سواد کوه دیلم و منشور ایالت ری در دست گرفته بخانه عمر خود
آمد چون عمر لعین آن ملعون از زبان دست و بعد بدخو شوق گردید و از غلامان رسیدند گفت دولتی
بما روی آورده که پایانش پیدا نیست سعادتی بر طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نیست شعر امروز
بخت بلند بشارت رسان ماست اقبال رخ نموده مرادات ما رواست روز دیگر ابن کدل بفراوان
رعاست جست عهد ابن کدل بهزار از روش خواست آنچه میان او و پسر زیاد بد نهاد اتفاق
افتاده بود نقل نمود پسر کو حیلتر گفت ای پدر این چه اندیشه باطل است که کرده و این چه سودای بیحاصل
که در خواطر خود در آورده هیچ میدانی بجنگ که میخواهی بروی و کمر بدشمنی که می بندی خود میدانی که حضرت
امام حسین ع جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست بدانکه سعد وقاص بن
جان خود را فدای جد بزرگوارش میخواست نمود و تو الحال قصد جان و ریختن خون او داری زنهار که چنین
اراده مکن و از خدا و عذاب روز جزا اندیشه کن و مخاصمه حضرت رسول و خونخواهی بتول را آماده باش و از محاکمه
خدا در روز جزا غافل مباش که چون در روز قیامت خصمی با تو کنند و از تو بپرسند که چرا با فرزندم حسین ع
حرب نمودی و تیغ کین بر روی او کشیدی و بی جرم و تقصیر او را شهید کردی چه جواب خواهی گفت و حال آنکه
نوسرا نامه بدست خود نوشتی و بسوی او فرستادی و اکنون قصد کشتن او را داری و از این گذشته که مردم
ترا غدار و نابکار و بیوفا و بیعار خوانند و دوستان اهل بیت رسالت تا دامن قیامت ترا هدف سهام نفرین
و لعنت کنند ع مکن مکن که نکو عاقلان چنین نکنند عمر بد اختر روی تحقیر خود را از ان پسر نیک اختر گردانید
و بپسر دیگر خود گفت تو چه میگوئی ان ملعون بن ملعون گفت آنچه برادرم میگوید اگر چه راست است و
لیکن نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد را بر نسیه ندهد و حاضر را با میدغائب از
دست نگذارد شعر نقد را از امکان زدست مده و ز پی نسیه روزگار مبر گفت صوفی که آب کوزه نقد از
عسلهای نسیه نیکوتر عمر بد گهر رای ان پسر را پسندید و گفت بفرزند راست گفتی نقد را بنسیه نتوان
داد و دل بر نسیه نتوان نهاد و آن ظالم بد بنیاد گفت میدانم که حرب با فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی
موصل نار است اما حکومت ری و طبرستان دیده بصیرت مرا کور و از خدمت فرزند رسول خدا مهجور کرده است
اکنون دنیا را بر دین اختیار میکنم تا حال آخرت چه شود روز دیگر عمر بد گهر نزد پسر زیاد بدنهاد رفت و گفت
زا منم شدم بقتل حسین بن علی پسر زیاد شادمان شد و چهار هزار سوار بان نابکار عنایت داد و بجانب کربلا
فرستاد روایت شده که حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر بدگهر بود چون دید خالش عزم محاربه امام حسین ع
جزم نموده نزد وی آمد و آنچه لازمه نصیحت بود بجا آورد و گفت توجه بمحاربه امام حسین علیه السلام نکنی
که از گناهان بسیار بزرگ است و مستلزم قطع رحم و انتهای بعد و مکر و بیوفائی و بیحیائی و دخول نار است
آخر تو چرا چنین بیوفائی و مرتکب چنین امری چرائی گفت اگر مرتکب این امر نشوم از کجا حاکم ری و طبرستان
شوم حمزه گفت بخدا قسم ترک امارت و حرب با آنحضرت و بیرون رفتن از دنیا بخواری و ذلت بهتر است از آنکه در روز
خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد آن روسیاه ازلی و ابدی گفت همه اینها را میدانم و لیکن گذشتن از
ایالت ری و طبرستان را نمی توانم و گفت دعانی عبید الله من دون قومه الی خطة فیها خرجت لحسین فوالله
ما ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح ماثوما
بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و لی بالری قرة عین ان سلک مردود با وجود آنکه علم
قطعی داشت بآنکه سزای قاتل نار است چنانکه اشعار مذکوره او صریح در این است تقدم در حرب و گذاشت

ازدین بر داشتی همی بعیاری و بنا شر مساری که کسی بدست خود نامه با امام زمان و فرزند پیغمبر آخر الزمان
نویسد و او را از منزل خود آواره سازد و آنگاه دست زنا دیحه وادی او بر دارد و بامید ملک ری
با دشمنان در سازد و با لشکر بر سر او تازد و این امور را شان و سرکرهی شمرد و از عذاب خدا و بازخواست
روز جزا غافل و ذاهل باشد و برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت مخلوق
چنین معصیتی را بگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد و بجود نپردازد **شعر** از برای رضای
خلق مکن خویش را مستوجب خشم خدا حیف کز بهر راحت دگران تو در افتاده برنج و عنا وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون پس آن ملعون پلید با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید نزول
کردند وجود غیر مسعود جهل با جود مسعود عقل برابر گردید **شعر** بکین نمانده آل نبی در زمانه حتی ای
چرخ سفله اینهمه بیداد تا بکی در گلستان آل نبی یک نهال بود آمد بهار خرمیش از زمان دی یا مصطفی
ببین تو که امت فروختند بستان خلد را بنهای ملک ری وابن زیاد ضلالت نهاد بعد از روانه کردن
عمر بد اختر را بکربلا امر نمود تمامی مردم کوفه در مسجد جمع شوند بعد از اجتماع مردم بمسجد درآمد و بمنبر برآمد
و گفت ای قوم شما میدانید که آل ابو سفیان با دوستان چه نوازشها میکنند و با دشمنان چه سیاستها بعمل
میاورند اینک دشمن یزید حسین بن علی وارد کربلا گردید هر که خواهد با نعامات و جوایزات یزید فایز شود
باید روانه کربلا گردد و بحرب وی پردازد این را گفت و از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشود و بذل اموال نمود
اکثر آن قوم نابکار فریفته دنیای ناپایدار گردیده دین بدنیا فروختند و قلیلی از مال دنیا گرفتند و بجنگ
فرزند رسول خدا رفتند اول کسیکه بعد از عمر بد گهر روانه حرب جگر گوشه حضرت خیر البشر و نور دیده حیدر
صفدر گردید شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود که با چهار هزار مرد کار روانه حرب فرزند سید ابرار شد و بعد
از آن پلید مستحق عذاب یزید بن رکاب با دو هزار سوار جرار روانه کربلا گردیدند القصه ابن زیاد بدنهاد
پی در پی لشکر بکربلا میفرستاد تا در روز ششم محرم سی هزار پیاده و سوار در کربلا جمع شدند بلکه بنا
بر روایتی صد هزار جمعیت اشرار رسید که در برابر آن شاه کم سپاه خیمه و خرگاه برپا کردند پس عمر سعد
لعین که سرکرده کل بود عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست برسالت بخدمت آنحضرت فرستد چون آن نامرد
از جمله کسانی بود که نامه بآنحضرت نوشته بود قبول رسالت ننمود و بهرکس از رؤسای لشکر که میگفت بهمین
علت قبول رسالت نمیکردند تا آنکه کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیحیائی بود او را طلب کرد گفت مرا فرست
که هر رسالتی داری باو برسانم و اگر خواهی او را بقتل رسانم و سرش را نزد تو آورم عمر سعد لعین گفت این را
نمیخواهم و لیکن میخواهم که نزد او روی و از وی بپرسی برای چه کار آمده چون آن ملعون متوجه لشکر آنسرور
گردید و اصحاب آنحضرت آثار شرارت از ناصیه احوال او مشاهده کردند بر سر راه او آمدند و گفتند حربه خود را
بینداز و نزدیک امام برو و آن ملعون قبول نکرد و باز گشت پس عمر قرة بن قیس را برسالت فرستاد چون بخدمت
آنحضرت آمد و تبلیغ رسالت کرد حضرت در جواب فرمود اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار
متمنی گشتند و مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم و بدیار خود میروم چون قره جواب شنید و متوجه لشکر
خود گردید حبیب بن مظاهر پیش دوید و گفت وای بر تو ای قره از امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی
ببرکت پدران و هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت گفت جواب پیام برم و بعد از آن با خود فکری
کنم پس نزد عمر سعد آمد و پیام حضرت را او رد عمر گفت امیدوارم که خدای تعالی مرا از محاربه و مقاتله
آنحضرت برهاند پس نامه بپسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین پلید چون نامه را خواند گفت

اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنیم هرگز چنین کاری نکنیم و بروایتی مکر یزید اخراج
ساخت بنا پشیمان گردانید پس در جواب نامه عمر نوشت که بر حسین و اصحابش بیعت یزید را عرض کن اگر قبول
کردند پس عرض کن بعد از آن آنچه بر آن رای قرار گیرد اقدام خواهم نمود چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون
نوشته بود بخدمت حضرت نمود زیرا که میدانست که احتمال ندارد که آنحضرت به بیعت یزید راضی شود پس آن لعین
نابکار ناچار دل بر حرب بست ابن زیاد بدنهاد و ابن حجاج را با پانصد سوار جرار بر کنار آب فرات فرستاد که مانع شوند
و نگذارند اصحاب آنحضرت آب بردارند چون اصحاب آنحضرت شکوه از تشنگی نمودند آنحضرت بعقب خیمه ها
آمدند و از پشت خیمه روی بقبله نه گام برداشتند و فرمودند این موضع را بکنید چون کندند دیدند که چشمه
آب شیرین خوشگواری پیدا شد پس آنحضرت با اهل بیت و یاران و هواداران خود فرمود از آن آب برداشتند و
چهارپایان خود را سیراب کردانید پس آن چشمه ناپدید گردید و دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر بابن زیاد
بد اختر رسید متغیر گردید و نامه بعمر سعد بدین مضمون نوشت که در این مدت مذکور گردید امام حسین
در بیابان چاه میکند و مردم را بسوی خود میخواند و بقبایل میفرستد و مدد میطلبد باید برسیدن نامه من تو کار
بروی سخت بگیری و او را نگذاری بکاری پردازد و اگر این کار از دست تو بر نمی آید منشور ایالتی که بنام تو
نوشته ام بشمر ذی الجوشن بسپار چون نامه آن پلید بابن سعد رسید بقصد حرب امام سعید گردید و این
واقعه در روز هشتم ماه محرم بود و چون آن مقرب درگاه معبود از آن واقعه اطلاع حاصل نمود کس نزد عمر
سعد فرستاد و پیغام داد که میخواهم با تو ملاقات کنم و سخنی چند با تو بگویم آن ملعون اول مضایقه نمود و بعد
قبول کرده با حفص پسر خود و یک غلام از لشکر نکبت فرجام خود جدا شد و از این طرف آنحضرت با عباس
و علی اکبر از عسکر سعادت اثر جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند امام انام از برای تمام
حجت بر آن شقاوت فرجام فرمود ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک تقاتلنی و انا ابن من علمت
یعنی وای بر تو ای پسر سعد آیا نمیترسی از خدا که بازگشت بسوی اوست و با من قتال میکنی و حال آنکه
میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر و سعادت دارین از برای خود بخر ابن
سعد گفت یا ابن رسول الله میترسم که ابن زیاد خانه مرا خراب کند حضرت فرمود که عمارتهای دنیا در نزد من
چنان محبوب نیست که بدون آن نتوان زیست اگر قصر بلند و خانه ارجمند ترا در کوفه خراب سازند
کوشکهای عالی و قصرهای متعالی در بهشت عنبر سرشت از برای تو بنا سازند علاوه بر آن من از مال خود
خانه بهتر از برای تو بنا کنم گفت میترسم که ابن زیاد مزرعه مرا بگیرد آنجناب فرمود من مزرعه از مال خود
در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن ارزد آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت امام دید که موعظه در آن
سنگدل ظالم بیشه اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک و لا غفر لک یوم حشرک یعنی خدا ترا در میان رختخواب
خواب بکشد و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که بعد از من بمراد نرسی و بدولت ری دسترسی نیابی پس آنجناب
عنان مرکب خود را گردانید و بجانب اصحاب سعادت انتساب خود معاودت فرمود اما چون شمر ذی الجوشن
از ملاقات امام و ابن سعد شقاوت فرجام مطلع شد ابن زیاد را اعلام داد که میان حسین و ابن سعد ملاقات
میشود و تدبیر میکنند چون این خبر بآن بد اختر رسید آتش غضب آن ستمگر شعله ور گردید و نامه غضب آمیز
بابن سعد بی تمیز نوشت که ترا بمحاربت فرستادم نه بمصاحبت شنیده ام که تو و امام حسین با یکدیگر ملاقات
مینمائید و مشورت با هم میکنید و او بقبایل میفرستد و امداد میطلبد باید در همین وقت که نامه من بتو رسد
بمحاربه او مشغول شوی و اگر نشوی تو او هر که با اوست بسیاست رسانم چون نامه پسر زیاد بعمر بدنهاد رسید

رسید وفی الحال سوار گردید و با تمامی لشکر شقاوت اثر خود بر عسکر فرزند حضرت خیر البشر حمله ور گردید
و آن روز نهم محرم بود که آنرا تاسوعا گویند آورده اند که در آن وقت بیهنگام که آن لشکر شوم اشام باین
حرکت شنیع اقدام نمودند امام ع سر بر زانوی خود نهاده در خواب بود چون خروش و جوش لشکر مخالف
بلند شد زینب خاتون خواهر امام حسین ع بخدمت آن فخر عالمین آمده دید که آن امام انام سر بر زانوی ادب
گذاشته بخواب رفته است آهسته قدم بر میداشت و میگفت و با جان پر برهان ای هوای ما چون تو
بمثنوی شعر ای خفته خواب ناز برخیز ای مفخر اهل راز برخیز برخیز که بخت من بخوابید ای بخت
تو خفته باز برخیز که ناگاه آن حبیب اله سر برداشت خود را دید فرمود ای خواهر در این وقت جدم حضرت
خیر البشر و پدرم حیدر صفدر و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن خونین جگر را در خواب دیدم که نزد من آمدند
و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر شنید متغیر گردید
و چنان طپانچه بر روی خود زد که نزدیک بود کور گردد و فریاد واویلاه بر کشید آن برگزیده رب مجید
فرمود ای خواهر گرامی ویل و عذاب اخروی از برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و جزع مکن و
دشمنان را بر ما شادمان مگردان پس آن برگزیده ناس عباس برادر خود را طلبید و فرمود برو و ببین این
جوش و خروش از کیست و سبب حرکت ایشان در این وقت بیهنگام چیست عباس با بیست سوار باستقبال آن لشکر
شتافت آمد و پرسید غرض شما از این حرکت بیجا چیست گفتند حکم امیر ابن زیاد بدنهاد رسیده که بیعت یزید را
بر شما عرض کنیم اگر اطاعت کنید شما را نزد وی بریم و اگر اطاعت نکنید با شما جنگ کنیم و شما را مهلت
ندهیم عباس فرمود بیش مباشید و همین جا درنگ نمائید تا پیغام شما را بخدمت امام خود عرض نمایم پس عباس
برگردید و پیغام ایشان را گذرانید حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه و مقاتله را بفردا
قرار دهند که امشب وداع حضرت پروردگار خود را بجا آورم زیرا که فردا از زبان تشنه و پیوسته روز
دوست تشنه خواهان را از نیاز و عبادت و تلاوت و نماز خداوندی نیاز بوده و هستم و یک شب را غنیمت
میشمارم عباس برگشت و پیغام آن زبده ناس را بآن گروه نسناس رسانید و مهلت یک شب را طلبید سران
لشکر مضایقه کردند از عسکر کافران خروش بر آمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و مگر
گوشه حضرت رسالت را مهلت نمیدهید عمر بد اختر که سخن لشکر را شنید از شورش ترسید و امر نمود در میان
لشکر شقاوت اثر خود ندا کردند که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم چون سلطان سیارگان در مغرب
خانه غروب بمقام جست شب شوم فام پلاس سیاه در بر و معجر نیلگون بر سر و سیاه پوشان سیارگان از این
نیلگون منظر بنظاره شهیدان خاندان پیغمبر سر برآوردند و شفق خون دیدگان در دامن سپهر واژگون
ریخت و عرصه زمین از گردباد ملال خاکستر غم بر فرق خویشتن بیخت شعر در و ظلام ریخت زمین را سیاه کرد
هر روی خویش را بخراشش تباه کرد در آن شب شبگون امام انام فرمود خیمه های حرم محترم را متصل به
یکدیگر زدند و آن کرسی که از ساج ساخته بودند در آن صحرا نهادند و تمامی لشکر را جمع نمودند و در بالای
کرسی نشست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت که رونق جمیع فصحا را شکست ادا نمود و بعد از ثنای
خداوند معبود و درود بر پیغمبر محمود فرمود الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که هیچکس را از اصحاب
خود وفادار تر نیافتم و هیچ آفریده از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکار تر ندیدم فجزاکم الله تعالی منی خیرا
خدای تعالی شما را از من جزای خیر دهاد و مآل کار شما را نیکو کرداناد و بدانید که من امشب بیعت شما را
از بیعت خویش بحل ساختم و این مهلت را از برای شما خواستم و ظن من این است که این قوم شوم چون مرا ببینند

شما را طلب نکنند پس با یکدیگر از صحابه من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق شوید تا از محنت ما
بیابید و از شدت فرج داده شوید شعر من شدم غرقه دریای غم آن به که شما کشتی خود بسلامت بساحل
رانید برادران و فرزندان و خویشان که این سخن را از امام زمان شنیدند همگی بر پا خواستند و عرض
کردند یا ابن رسول الله ما دست از دامان تو بر نداریم تا جان خود را فدای جان تو نکنیم جان را چه قدر است
که از بهر تو نبازیم و سر را چه مقدار است که نثار خاک راه تو نسازیم شعر ما نیم و خاک کویت تا جان در تن ما بود
جان را چه قدر باشد کز تو دریغ داریم امام حسین ع ایشان را دعا کرد و روی بفرزندان مسلم آورده و
فرمود ای ابنای عم بمواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان بی ایمان اعتماد و اعتقاد نمودیم و پدر شما را
بکوفه فرستادیم و آن سنگین دلان بیوفا دل از کوی مهر و وفا برتافتند و لذت نعیم اخروی را نیافتند و بوادی ظلم
و بیداد شتافتند دست از یاری خاندان برداشتند و قدم در طریق ظلم و عدوان گذاشتند کردند آنچه کردند و پدر
شما شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حال شما یادگار مسلم بن عقیلید و باز ماندگان آن سید
جلیلید و مادر شما عمه ید و ماتم کشیده است برخیزید مادر خود را برگیرید و بقبیله بنی طی روید و از آنجا
بمدینه طیبه بار بر بندید و دل در کرم خداوند قهار نهید که عنقریب کسی پیدا خواهد گردید که انتقام
ما را از بنی امیه خواهد کشید اولاد مسلم که این سخن را شنیدند یکبارگی فریاد بر کشیدند و گفتند یا ابن
رسول الله پدر و برادران ما در وفاداری و جان سپاری تو خودداری نکردند و قدر ترا شناختند
سر در راه وفای تو باختند و در غربت با دشمنان ساختند ما که لاف محبت تو میزنیم چگونه ترا تنها میگذاریم
و از پی کار خود میرویم ترا بجد و پدر قسم میدهیم که از این قبیل تکالیف با ما نفرمائی تو میان سر دهی که
از سر در راه تو مضایقه توان کرد و میان جان پروری که باکراه دست از دامن تو توان کوتاه کرد شعر
تا سر نکنیم بپای اجل برز نهیم ما دست ز دامن تو کوته نکنیم امام علیه السلام که ایشان را در طریق صدق و صفا
صادق و در راه مهر و وفا ثابت قدم دید بدعای خیر از برای ایشان متکلم گردید پس مسلم بن عوسجه برخاست
و گفت یا امام دست از یاری تو بر میداریم و ترا با مخالفان میگذاریم نه والله تا جان داریم دست از یاری و
هواداری تو بر نمیداریم تا نیزه های خود را بر سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست
تیر بر جان ما نشست دمار از مخالفان تو برمیآوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با مخالفان محاربه نمائیم بسنگ
و مشت با ایشان مقاتله میکنیم تا خداوند گواه بداند که ما حرمت پیغمبر او را در باره تو رعایت کرده ایم و بخدا
سوگند که اگر بدانم هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میگردم و خاکستر مرا بباد میدهند از تو جدا نمیشوم
چگونه میتوانم که از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت تا ابد آخرت است پس
زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا قسم من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده گردم و باز کشته شوم
و هزار جان خود را فدای تو و اهل بیت تو کنم و از تو جدا نشوم و سایر آن سعادتمندان نیز مثل ایشان از این مقوله
سخنان بعرض آن امام زمان رسانیدند و آن برگزیده حضرت سبحان ایشان را دعا کرد و بروایتی مکرر آن سرور
بعد از استماع سخنان ایشان فرمود ان کنتم کذلک فانظروا الی منازلکم و قصورکم فی الجنة یعنی اگر شما در
ما چنین ثابت قدمید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس نظر کنید و منازل رفیعه و قصرهای منیعه و درجات
عالیه و مراتب متعالیه خود را در بهشت عنبر سرشت مشاهده نمائید و بدست مبارک خود اشاره بآنها
نمود حجاب از پیش چشمشان مرتفع شده حور و قصور و نعیم موفور خود را دیدند و یقین ایشان زیاده
گردید باین سبب بود که در روز عاشورا از نیزه و شمشیر و خنجر و تیر آن سعادت کیشان صافی ضمیر نمی

وشربت شهادت برایشان گوارا بود بلی از عهد آدم تا خاتم اصحابی مثل اصحاب آن فخر عالم اتفاق نیفتاده
و نخواهد افتاد و اولادی از اولاد آدم تا آدم حکم دنده هم چنین اولاد یعقوب و حواریین عیسی و اصحاب موسی و سایر پیغمبران
مثل آنا محمد مصطفی ص و علی مرتضی که بعد از رحلت خاتم انبیا فاطمه زهرا را برداشته و بر در خانه یک یک از مهاجر
و انصار آمدم گذاشته و ایشان را به بیعت خود خواند و بغیر از چهار نفر حاضر نگردیدند چنانکه بتفصیل در احوال
آن مقربان درگاه رب جلیل مذکور گردید هم چنین از برای برادر بزرگوارش جناب امام حسن از اصحاب بهم
نرسید که راضی بصلح گردید این جناب با هفتاد و دو نفر اصحاب و احباب بود که ایشان را عدیل و بدیل نبود
حبیبی داشت که در سر کوی محبت قدم گذاشته دست از جان برداشت و ظهیری که خود را فدا نمود و حری که
سرامد احرار بود و بریری که بهتر از ابرار می‌نمود و وهبی که دل از عروس جهان برداشته مسلمی که روی از
مدارا بیابان گذاشته و سایرین که از آتش حرب احتراز ننمودند و طریق مجاهده را بقدم یقین پیمودند بعلت این بود
که آن حضرت با این عدت جهاد واجب گردید سلام الله علیه و علیهم اجمعین از حضرت امام زین العابدین ع منقول است
که فرمود پدر بزرگوارم در آن شب مقرر نمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل بیکدیگر زدند و بر دور آنها خندق
حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و از اطراف دیگر نباشد و آن برگزیده خالق اکبر
علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستادند که آبی بیاورند ایشان رفتند و با نهایت خوف و بیم چند مشک
آب آوردند پس آن جناب اهل بیت و اصحاب خود را طلب نمود و فرمود از این آب بیاشامید که آخر توشه
شماست وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود پس آن مقربان بارگاه
اله بمنازل خود شتافتند و بعبادت و دعا و تلاوت مشغول گشتند و در تمامی آن شب ناله و آه از عرصه
غبرا بفرق ماه میرفت و نم اشک از غریبان بی‌پناه از چشمه چشم بپشت ماهی میرسید شعر اشک چشم تا بما
رفت و آهم تا بماه ماه و ماهی را باشک و آه میکردم گواه و تا صبح آن دو صدا عبادت و تلاوت در لشکر
سعادت اثر آن بود و نعره خیر البشر بلند میکردند و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از عسکر عمر سعد که به لشکران
نور ملحق شدند و سعادت ملازمت آن برگزیده خالق اکبر را اختیار کردند و لحظه نیاسودند و تا صبح بیدار
بودند از آنجمله سرور مظلومان و بهتر و بهتر شهیدان فخر عالمین حضرت امام حسین ع بود و بعد از آن سرور
ناس برادر والا گهرش عباس بود که در آن شب تا صبح بیدار و آهش مانند علم هوادار و پروانه صفت در دور خیمه‌ها
اهلبیت عصمت میگردید شعر خیمه چون فانوس و در آن داشت شمع دین قرار حضرت عباس در دورش
تا سحر پروانه وار از سید الساجدین علیه السلام مرویست که در قیامت شهیدی نیست که آرزوی درجه و مرتبه
حضرت عباس را نکند و بعد از آن دو برادر خواهر نیک اختر ایشان زینب خاتون بود که گاهی در بالین امام
زین العابدین بیمار و گاهی در خیمه برادر بزرگوار با دیده اشکبار بمراسم وداع قیام مینمود شعر
گاه شمعی بر سر بیمار بود گاه دمساز شه ابرار بود عارضش از ناخن غم خونچکان خون دل از نوک مژه ریزان
و در وقت سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت و ملاقات حوریان خوش منظر فرمود نوره
مهیا نمودند در ظرفی که مشک بسیاری در آن بود و در خیمه خاص بر آمد و مشغول نوره کشیدن شد
و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی که پیری بود صافی ضمیر و روشن دل با عبد الرحمن بن عبد ربه
انصاری که او هم از مقربان حضرت باری بود در بیرون خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور
از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نوره بکشند با هم مطایبه میکردند و مزاح مینمودند عبد الرحمن گفت
ای بریر این هنگام مطایبه نیست جواب داد همه میدانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل لهو و لعب نبوده اما

در اینوقت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم فردا شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت عنبر سرشت را در بر
خواهم کشید و بنعیم ابدی اخروی متنعم خواهم گردید حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام فرمود در آن
شب مرض اسهال بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در
در خیمه دیگر با مولای ابوذر مشغول تربیت اسلحه حرب بود و در مقام ما بین از دنیا و متع لقای خدا این اشعار را
میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب و طالب قتیل والدهر لا یقنع
بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی یعنی ای روزگار اف بر تو باد که هرگز وفا
نکردی هیچ دوستی را چه بسیار مردمان شریف و نجیب و اصیل و مصاحب باید دهر شهر و دیار بقتل درآوردی
و از هیچکس بدل راضی نشدی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است
حضرت امام زین العابدین فرمود چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه
نازل شده است که آنحضرت تن بشهادت داده است با این سبب حال بر من متغیر گردید گریه بر من زور آور شد
اب زدم و امتناع کردید ولیکن برای اضطراب نتوانستم صبر کردم و چون عمه‌ام زینب خاتون این سخنان وحشت
انگیز را از آنحضرت شنید بیتاب گردید و پای برهنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید و اشک ماتم باران از دیده
بارید و فریاد بر کشید که واثکلاه لیت الموت اعدمنی الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی المرتضی و اخی الحسن المجتبی
یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین یعنی وامصیبتاه کاش مرده بودم و تو را بدین حال نمیدیدم امروز
مادرم فاطمه از دنیا رفت و پدرم علی مرتضی شهید شد و برادرم حسن مجتبی بزهر جفا از این دنیا گذشت زیرا
که بجای همه ایشان ترا داشتم و قدم در طریق محبت تو میگذاشتم و پیوسته بمضمون این بیت دلخوش میداشتم
شعر اگر مرا دغم از روزگار پیش آید چه روی شاه ببینم دلم بیاساید ای یادگار رفتگان و پشت و پناه
بازماندگان ما را از خود نا امید میگردانی و خبر مرگ خود را بما میدهی آن برگزیده رب مجید از اضطراب
پرده گیان سرادق عصمت و طهارت قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود ای خواهر با جان برابر حلم و
بردباری پیشه خود گردان و شیطان را بر خود مسلط مگردان و بر قضای حق تعالی صبر کن زینب بی‌تابی مکن آنگاه
با چشم خون پالا فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر میگذاشتند مرغ قطا را امشب میخوابید این کنایه بود که
یعنی میگذاشتند مرا با استراحت خود را بهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت ای جان برادر این بیشتر دل ما را
مجروح و سینه ما را مقروح میگرداند که راه چاره بالمره از تو منقطع گردید و بضرورت شربت ناگوار مرگ را
مینوشی و از ما چشم میپوشی و ما را غریب و بیکس و تنها و بی فریادرس درمیان این همه اهل نفاق و شقاق میگذاری
پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه را از سر خود کشید و گریبان طاقت را چاک کرد
و بیهوش گردید آن امام غریب مظلوم که آنحالت را از خواهر با جان برابر خود دید برخواست و آب بر روی او
پاشید چون بهوش آمد باز در خروش آمد آنسرور فرمود ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی
راضی شو و از جاده صبر بیرون مرو و بدانکه این جهان فانیست و آخرت است که باقیست و قضیه ناگزیر مرگ سر
انجام زندگانیست خوش نشینان غاریت سرای دنیا را از راه دور در پیش است و آیندگان از ملک عدم
ناچار رجوع باصل وطن که در پیش است و همه اهل زمین لباس هلاکت و ناموس مرگ بپوشند و تمامی اهل آسمان
زمهمات میپوشند بجز ذات مقدس ذو الجلال همه چیز در معرض زوال و فناست و حق تعالی همه را میمیراند
و بعد از مردن مبعوث میگرداند و بازگشت همه بسوی اوست و او منفرد است در بقا شعر سرانجام هستی
فنا است و بس کسی کو نمیرد خدا است و بس و پدر و مادر و برادر من که شهید شدند همه از من بهتر بودند

رسول‌خدا که امر من خلایق بود در دنیا نماند و بسر بقا رحلت فرمود و دنیای ازین مواعظ پسندیده از برای
ان نبود ندبه بیان نمود و بعد فرمود ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جور و جفا بعالم
بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و روی مخراشید و واویلاه مگوئید و منتظر فرج باشید اهل بیت عصمت
وطهارت را فی الجمله تسلی داد و تهیه سفر آخرت پرداخت و مقرر فرمود طنابهای خیمها را در میان یکدیگر کشیدند
ربله نزدیک نمایان خیمها مسدود گردید و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم نمودند و مشغول عبادت و دعا
وتلاوت و نماز و راز و نیاز با خداوند گار و ساز گردید و گویا زبان حالش بدین مقال گویا بود **شعر**
ای شده دیده امشب از فراق دوست خواب ای شب هجران سحر کردی سحر کو آفتاب سر کل را شهادت کرده ام
ای عندلیب دور نبود کز اشکم بر سد بوی گلاب دارم ای پروانه‌ها شمعی به بزم جان که هست
چرخ فانوس خیال او پرندش ماهتاب میطپد دل در برم از شوق پیکان غمت رحمی ای صیاد آخر بر دل بی
اضطراب وچون وقت سحر در آمد از بطنان آسمان آوازی برآمد که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدای
عزوجل سوار شوید که هنگام کارزار آمد و بر اسبان بنشینید که وقت رحلت بدار القرار رسید ام کلثوم که
این صدا را شنید بیهوشانه بخیمه برادر با جان برابر خود دوید و گفت ای برادر این صدا را شنیدی فرمود
ای شنیدم و از این عجیب‌تر دیده ساعتی پیش از این مرا خواب برد و بحکم و ذات از مژدم که تمام عیبای ولابیا
قلبی چشم در خواب و دلم بیدار بود و مردم چشم از روزنه خلق بنظاره جوامع ملکوت مشغول گشته دیدم
که سگانی چند بر من حمله کردند و در میان انها سگ ابلقی بود که زیاده از آن سگها بر من حمله میکرد و گمان
دارم که آنکسیکه متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم رسول‌خدا با فوجی از ارواح مقدسه اصحاب
خود نزد من آمدند و جدم فرمود ای فرزند گرامی تویی شهید آل محمد و ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلا
باستقبال تو آمده اند و بمرتبه بزرگ ترا بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد ما افطار نمائی و فرمود اینک
ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده که چون تو شهید شوی خون ترا در شیشه کرده باسمان برد ام
کلثوم که این سخن را شنید سرشک خونین از دیده بارید امام حسین ع فرمود ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن
که هنگام وداع است چون حرم محترم ان بزرگ متکرم و سایر اصحاب معظم مکرم جمع کردید فرمود
شعر الوداع ای دوستان کامشب سفر خواهیم کرد مسکن اعلی خود یاد دگر خواهیم کرد ما با کراهیم چون یوسف
در این زندان اسیر مصر عزت را عزیزانا مقر خواهیم کرد حاصل دنیا متاعی نیست کورا قیمتی است زد
چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد هرکه را عزم تماشای ریاض قدس هست گو مهیا شو که ما زانجا سفر
خواهیم کرد پس ان مادری عباد اولاد و احفاد را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی و موی هر یک میداد
و روی بر سینه هر یک مینهاد و بوی هر یک میبوئید و زار زار میگریست و گویا میفرمود ای دلبندان
از غم دود از جهان برآید وی دیده آب از غم لب تشنگان بیاید ای عزیزان بیابان بلا وای اسیران دشت کربلا
دلم بر غریبی اسیری و در بدری شما میسوزد و آتش از دیدگانم میریزد که هنوز وقت یتیمی و اسیری شما نبود
و فرمود ای زینب ای خواهر ماتم دیده وای یتیم اختر پسندیده نمیدانم با این یتیمان بیکس و اسیران در بدر چه
خواهی کرد و غم اینان را چگونه خواهی خورد در آنحال جوش و خروش اهل بیت بر ایشان احوال تا بعرش ذوالجلال
رسید و افواج امواج دریای مصیبت و اندوه ایشان متلاطم گردید و یکبار کشتی صبر و سکون ایشان
از کوه اندوه خورد گردید و دیده و دل و چشم جهان را اندوه غمدان گردید **شعر** موج زنم بیم از فرق
طوفان غمی میرسد و گوشم از هر لب صدای ماتمی اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است امشب دانم

گریان

کردم دفتر کار عالمی مرهم بسته که در آن وقت حضرت زینب آواز گریه از پشت خیمه شنید که شباهت بگریه مادر
حضرت فاطمه داشت بی اختیار برخواست و از خیمه قدم بیرون گذاشت آواز مادر خود را شنید که بر آن امام مظلوم
وکودکان معصوم گریه و نوحه مینمود و زبان حالش بدین مقال گویا بود **شعر** بحال دختر درمانده‌ها
بیر که ام نجیه ام که بزاری که پیشتر که ام کنم بحال پسر گریه امشب و فردا بکودکان که زنا بی پدر که ام بر امعقتو
مظلومه بخدمت برادر خود آمد و عرض کرد ای برادر **شعر** بیا که پرده ناموس کبریا اینجاست بیا که دو شی
چشم مصطفی اینجاست ز مرغ باغ جنانم سرش میاید صدای گریه زهرا بگوش میاید چون آن دو
این سخن را از خواهر شنید گریه بر گریه اش افزود و بغل گشود و او را در آغوش کشیده تسلی فرمود ام کلثوم
نیز بطاقت شده گفت ای شاهباز عرصه ملکوت وای سرفراز فضعه جبروت ای جانباز عالم لاهوت وای دلنواز
عالم ناسوت کو طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است تو ما را از بعد خود
به برادر یادگاری و ما غمزدگان را پرستاری چون تو بروی ما را که میسپاری **شعر** فریاد از آن روز
که ما بیتو بمانیم در ارزو نبت عمر بحسرت گذرانیم در این بودند که صبح دمید و کرانه افق سفید گردید
شعر آن صبح روسیه بجهدر و مثنوی سفید فرزند حسین تشنه جگر و ما شود شهید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الی یوم الدین **در شرح زبنا و وقایع روز عاشورا دهم شهر محرم سنه شصت هجری**

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل یوم المحنة والبلاء لاهل بیت الرسالة ولمن اخلص الولاء
لسید الشهداء وزین السعداء الذی وفی بعهده فی بذل نفسه فی جهاد الاعداء فکان له التبشیر بالوصول الی مقام
القرب والفوز باللقاء المقتول بسیف المحنة والولاء المستبشر بقول من قتله فانا دیته من خالق الارض والسماء انبت المجاهدین
قدما فی البأساء واوفر الباذلین نفسا فی الضراء نور دیده بهترین خاتم الانبیاء و نور حدقه خیر الاوصیاء و فلذة کبد سیدة
النساء المتجرع کؤوس الحمام من ایدی الکفرة الادعیاء القتیل ظلما بالسیف والظماء والنازل جسده بفیض الدماء
مجروح الجوارح ومرضوض الاعضاء مذبوح الرأس والورید من القفاء المکبوب علی وجهه الشریف وجسمه اللطیف فی
الرمضاء محروق الخباء ومسبی النساء الذی بکت له الارض والسماء والحیتان فی الماء والطیور فی الهواء الامام المبتلی
باشد البلاء نور العینین و ضیاء الخافقین عفیر الخدین و خضیب المرفقین سبط رسول الثقلین مولانا
و مولی الکونین الذی قال النبی ص فی شانه حسین منی و انا من حسین ایها تم دیده بزار و ای مصیبت رسیده
زلود و مصیبت سید ابرار اشک گلگون از دیده ببار و آه سوزان از دل پر خون برآر و چنین پندار که با آن سرور
در میدان کارزار بوده و بچشم خود بدنهای چاک چاک و جسدهای پاک جگر گوشگان پادشاه سریر
لولاک را در خاک افتاده دیده پس چگونه میتوانی از اشک باریدن خودداری نمائی و از زاویه دل تبغی بایدت
شعر ای تعزیه دار سبط لولاک برخیز بسینه چاک زن چاک پروردهٔ پادشاه لولاک سر بر سر نیزه و
بدن بخاک با این بین فتاده بر خاک بر سر زهلال ما لک کن خاک خوناب ز دیده‌ها روان کن در ماتم
شاه در فغان کن پروردهٔ دامن پیمبر نوباوهٔ گلشن پیمبر دلخسته و تشنه دید کریان کوید بجوی
خویش غلطان لم ابک من ذکر الرسوم الدثر ومعالم درست بمر الاعصر یعنی گریه نمیکنم از دیدن
عمارتها و آثار کهنه شده و علامتها که از مرور زمان مندرس و منطمس گردیده لکن بکیت علی الحسین عشیر
واسوة فی الیوم العبوس الاعسر بلکه گریه میکنم بر امام حسین ع و یاران و هواداران او که یاری مولای ما
کردند وجان خود را فدا نمودند در آن روز تند دشوار که از آن دشوارتر روزی نیامده و نخواهد آمد کز
یمشی الی الطعان و یلتقی حد السنان بصدره والمنحر هنگام از یاران امام زمان در نهایت سرور و

خونخوار میل میکردند بسوی طعن وضرب مخالفان وملاقات میکردند تیرهای پران ونیزهای آتش فشان
و شمشیرهای برّان را و بسینه و گلوی خود میخریدند وَالسَّمْرُ تَمْرُقُ وَالْفَوَاضِبُ تَعْتَلِي وَالْهَامُ تَسْقُطُ وَالصَّوَاعِقُ
تَبْرُقُ وسینها بخاک مالیده میشد وقوای غضب بلند میگردید وسرها افتاده میشد وبازوها از تن جدا
میکردید مَا غَرَّتْهُمْ فَادِحٌ عَنْ سَعْيِهِمْ اِلَّا بِوَجْهٍ ضَاحِكٍ مُسْتَبْشِرٍ وهیچ سواری از ایشان از زین نمی افتاد
مگر با روی خنده ناک خوشحال وفرحناک رَأَوُا الْجِنَانَ عَلَى الْعِيَانِ وَمَا لَهُمْ عِنْدَ الْإِلٰهِ مِنَ الْمَقَامِ الْأَنْجَحِ
وبهشت را بچشم خود دیدند وآنچه خدای تعالی از برای ایشان از مقامات عالیه مهیا نموده لِلّٰهِ دَرُّهُمْ وَفَوْا
لِإِمَامِهِمْ أَسْمِعْ بِهِمْ فِي اللِّقَاءِ وَأَبْصِرْ پس خوشا بحال ایشان که وفا کردند از برای امام خودشان وشنو
وببین مصائبی که بر ایشان وارد شد وامورات عظیمه وحوادث فخیمه که رخ نمود وتوهم پیرهای ایشان نما
وخود را از گریه وجزع بر ایشان باز مدار ثُمَّ انْتَضَى الْحَرْبَ سِبْطُ مُحَمَّدٍ عَزْمًا الْمُنْقَضَّ الشِّهَابِ النَّيِّرِ یعنی
پس بعد از آنکه هواداران ویاران امام زمان یکیان وفا بعهد خود نموده جان خود را فدا نمودند سبط
پیغمبر فرزند دلبند حیدر صفدر خود را بجنگ انداخت مثل تیر شهاب که از آسمان از برای راندن
شیطان میفتد يَنْظُرُ فَيَطَّرِدُ الْأَسْوَدُ أَمَامَهُ فَرَقًا كَأَنَّا بِمَجَالِ الْغَضَنْفَرِ واظهرت سطوت خود را ظاهر میکرد
وشیر از بیشه هیجا از پیش روی آن سبط شیر خدا میگریختند مانند گوسفندانی که بگریزند متفرق کردند از
میدان کارزار هُوَ مَظْهَرُ السِّرِّ الَّذِي فِي حَيْدَرٍ فَإِذَا سَطَى دُهِشَتْ قُلُوبُ الْعَسْكَرِ بلی آن بزرگوار مظهر اسرار
حیدر کرار بود بر لشکر مخالف که حمله میفرمود دلهای ایشان از ترس آب میشد فَيُقَالُ مَنْ هٰذَا السِّبْطُ
الْمُصْطَفَى فِي كَرْبَلَاءَ أَمْ حَيْدَرٌ فِي خَيْبَرٍ ومردم میگفتند نمیدانیم که این شخص سبط خاتم انبیاست واین
صحرا صحرای کربلاست یا آنکه اشتباه کرده ایم این حیدر صفدر است واین مکانی که هستیم خیبر است مَا
زَالَ فِي كَرِّ النِّزَالِ يَجُولُ بِالْأَجَانِبِ يَجْذِرُهُ الَّذِي لَمْ يَجْذَرِ وهمین طور بجنگ وجدال میفرمود وحملهای
پی در پی مینمود وهر که دم از مبارزه او میزد ازو میرهیدند ومیترسیدند وهر که نمیترسید حَتَّى تَقَطَّعَ عَاقِرًا
مِنْ سَرْجِهِ لَهْفِي لَهُ مِنْ عَاثِرٍ مُتَقَطِّرِ تا آنکه از زین بر روی زمین غلطید جانم فدای آن تشنه لب بخاک وخون غلطیده
يَجِدُ النِّصَالَ بِجَنْبِهِ وَبِقَلْبِهِ فَرَدُّهُمْ نَزْعُ نِصَالِهَا لَمْ يَقْدِرِ میافت پیکانها را در پهلو ودل خود وبقصد میکرد
که بکند آن پیکانها را وقادر نبود از شدت جراحت وضعف قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَيَا سَمَاءُ تَفَطَّرِي خُونًا وَيَا شَمْسَ النَّهَارِ
تَكَوَّرِي کشته شد حسین ای آسمان از هم بپاش از این غم واندوه وای آفتاب منکسف شو يَا أُمَّ كُلْثُومِ الْبُسِي
ثَوْبَ الْأَسَى بَعْدَ الْحُسَيْنِ وَلِلْمَسَرَّةِ فَاهْجُرِي ای ام کلثوم دختر امام بپوش بعد از حسین ومسرت وخوشحالی را
مهاجرت کن یا زینب جَلَّ الْمُصَابُ تَمَسَّكِي عَنْكِ الْحِجَابُ وَلِلذَّوَائِبِ فَانْشُرِي ای زینب مصیبت بزرگ شد تو
روی دارد پرده حجاب خود را پاره کن وگیسوهای خود را پریشان ساز وَأَغَارَتِ الْأَعْدَاءُ فِي خِيَمِ النِّسَاءِ ظَفَرًا
الْأَرَاذِلِ لَيْتَهَا لَمْ يَظْفَرِ وغارت کردند خیمهای حرم را وظفر یافتند اراذل که کاش ظفر نمی یافتند وَلِطَامُ أَيْتَامٍ
صِغَارٍ لِلْعَتَبِ وَارْحَمْتَاهُ لِأَذَى الْيَتَامَى الصُّغَرِ سیلی زدند بر یتیمان تعب کشیده حسین واحسرتاه
از برای طفلان یتیم خورد سال وَحَمَلْنَ عُنُقًا عَارِيَاتٍ شُعَّثًا مِنْ فَوْقِ أَقْتَابِ الْجِمَالِ الدُّعَّرِ واینها را
اسیر کردند بسر و پای برهنه وگرد آلوده بر شتران بد راه سرکش سوار کردند يَدْعُونَ بِالرِّجَالِ لَنَا وَحُمَاتِنَا يَا
لِلنَّبِيِّ وَلِلْوَصِيِّ وَشُبَّرٍ وزنان واطفال اسیر فریاد میزدند ومینالیدند ومیگفتند مردان ما چه شدند
غایب کشتند کجا رفتند پیغمبر خدا وامیر المؤمنین وحسن مجتبی چه بسر آمد که ما را با این حالت ببینند
يَا أُمَّهُ الزَّهْرَاءَ قُومِي فَانْظُرِي حَالَ الْيَتَامَى الْحُسَّرِ ای مادر ای فاطمه زهرا برخیز وحال این یتیمان

ببین وَابْكِي لِقَتْلَى الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَاءَ أَضْحَوْا جَزَارًا لِلسِّبَاعِ الْكُثَّرِ وگریه کن بر کشتگان خود در کربلاء
که ظهر کردند جزار وحوش وسباع بسیار گردیدند وَابْكِي الْحُطَيْمَ عَلَى الصَّفَا مُتَلَحِّفًا مِنْ نَقْعِ مَنْحَرِهِ بِهِمْ
أَحْمَرٍ وگریه کن بر کشتگان خود در کربلا که افتاده بودند واز خون لحاف ساختند که گویا بر مرحمی بود
مُنْجَرِعًا كَأْسَ الرَّدَى ظَمَآنًا وَمَا بَلَّ الصَّدَى الْإِبْقَى الْمُنْخَرِ آشامیدند از کاس هلاکت تشنه که تر نشد گلوی
ایشان مگر بخون حلقشان عُرْيَانٌ مَسْلُوبُ الرِّدَى جُثْمَانُهُ تَاوُسِدَ ثُمَّ فَوْقَ الثَّرَى لَمْ يُقْبَرِ وا ورا بدن
عریان بر زمین کربلا کفنا نشد وتاسر وبدن او نیز پا خشند شعر ماه محرم آمد وکرد باز آسمان طالع
هلال تعزیه چون تیغ خونچکان کردی سیاه برزخ چرخ آمد آشکار وز چشم خلق چشمه خورشید شد نهان
جیبی ز درد دل همه را جامه سیاه خلقی ز خون دیده همه چهره ارغوان از خون چشم ماتمیان سرخ روز سبز
زرد روزه خسته دلان نیلی آسمان خیرالبشر بگریه زار واز العطش دوح الامین بنالد فریاد الامان
ز انوح زشتگان همه در ماتم و عزا زینبوحها نبا همه در ناله و فغان طوفان نوح نیست عجب گر شود بدید
سیل سرشک کبکر شدار دیدها روان کرد حال قیامت گفت شنیدنیست ظلمی که رفت آل علی را ز ناکسان
خامه مشکین ابلس سوگوار وقلم نیلگون سلب تعزیت دار بر صحیفه وقایع نگاری به سوگواره اشکبار میگردد که چون صبح
تا محموداز سپهر کبود دمید وگریبان از غم انغربیان حالت کرد ابد ودشمن زبان روز نیلگون مشکبوی شب را در ماتم شهیدان
برید ودست خانه پیراهن شب گون فلک را از جیب تا دامن فرو درید شعر سحر که چرخ بگاه شعله بار کشید که
شد شراری از آن بر خرمن خورشید چکیدا اشک کواکب دیدهای سپهر بجوزن مدیها لو دیجهرهای
مهر دمید صبحی واز شور ومیدان خلل فتاد بهفت آسمان وچار ارکان چه صبح از غم لب تشنگان کربلا
چالش چه صبح ریخته آتش بخرمن افلاک چه صبح تار تر از شبهای ظالمان چه صبح کرده زمین را سفینه طوفان
از این قضیه چه گویم زعقل استغنا که گشته آیینه صبح از سپهر نهاد سیاه جامه دور زمانه از غم کین
تد سپهر معظم نگون زماتم کیست چرا زمین شده لرزان بموج سیماب سپهر عمد نکشی چرا بدز تاب جو
زاد که این صبح روز عاشور است که تیره از غم واندوه سید الشهداست پس آن امام سعید اذان نماز گفت
وهمگی اصحاب خود را جمع نمود ونماز صبح را بجماعت ادا فرمود شعر هر صبح اگر نه تعزیت مفخر هدا است
پیراهن کبود فلک عزق خون چرا است که آفتاب شرع نه در خاک مرقد بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست
گرد فراق آن رخ زیبا نسوخت زار خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست هنوز آواز ناخوانده ورد
ناگفته که نوای نای مخالفان گوش ساکنان عالم بالا را کر کرده وصدای رویین خم ای ایشان بنیان قصر چهرم را
از بن برآورده صرصر عاد وسیل نوح بنیاد بعضی طوفان خادث شد ای وفزع هستی گوای عسکر شقاوت اثر عمر بد اختر
از جای جنبید واشوب فزع اکبر وغوغای روز محشر در میدان لشکر ما من اثر مویدا گردید ستمکر
بر اسبان تازی نشسته با صفوف آراسته روی بمیدان نهادند وندای هل من مبارز در باد هار برد سواد
وتصادم ستم ستوران باد رفتار کره خاک از پشت گاو زمین بر پشت گاو افلاک درخت از جولان ما بیته
دیک از دخم عربیان بادبر پرید و از عزیان سا بحر خاتها خانها از غلبه لم میدان مشتانهای پر آید دز
فضای میدان نخلستانی شد دید که میوه هلاکت بار دز کونید داو سهام جان ستان شریرها خانهای
پاکرا از این تیره مغاک پیوند ارتباط کسسته کردید چون والیان وهواداران بی نفاق امام زمان شیاعر
که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ ونوا دیدند عشاق زار کریند متیکار به بدشت بقین برای خدمت
آن مقرب حضرت باری پرمان جان بسته پیاده پیاده وسواره روی بمصف کار زاد ونبرد با آن جماعت اشرار

اوردند عمر سعد ملعون بر تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنه نا میمون را بعمرو بن الحجاج سپرد و میسرهٔ مشئوم را بشمر
ذی الجوشن علیه اللعنه مفوض نموده و علم شقاوت پرچم را بدست مولای خود داده خود با زور و سپاه در قلب سپاه
جای گرفت و از طرف قهرمان حضرت جبروت و شهنشاه فسحت ملکوت شهید طریق محبت و قتیل سبیل مودت
دست طیب قیامت نهیب با شیر بیشهٔ پردلی زهیر بن قین بجلی تفویض نمود و نگهبانی صفوف میسره با بهدهٔ
بعهدهٔ شجاعت نظام حبیب مظاهر مقرر فرمود و رایت سعادت آیت را بزید نامی برادر والا گهر خود عباس
داد و قلب لشکر سعادت اثر بوجود فایض الجود آن فرزند حضرت خیر البشر زینت و زیبنت گرفت چون طرفین از
تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ الوف فارغ گشتند دلیران طرفین چشم بمیدان داشتند که علم مردانگی افراز دو پا
بمیدان ننگ نامی گذارد که فخر عالمین و شهنشاه کونین حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را وصیت
فرمود که مبادرت بجنگ ننمائید و پیش دستی را بدشمن گذارید تا گاه عمر و سپاه خود را مأمور نمود
که بر سپاه ملائک پناه آن مقرب درگاه الرحمه حمله کردند و خود آن ملعون در رود با آن جنود سقر و زود روی
معبود آوردند چون آنحضرت بی باکی و بیحیائی اشقیا را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه
خداوندی نیاز علم بلند نمود و فرمود اللَّهُمَّ انْتَ ثِقَتِی فِی کُلِّ کَرْبٍ وَرَجَائِی فِی کُلِّ شِدَّةٍ وَانْتَ لِی فِی کُلِّ
امْرٍ نَزَلَ بِی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِیهِ الْحِیلَةُ وَیَخْذُلُ فِیهِ الصَّدِیقُ وَیَشْمَتُ
فِیهِ الْعَدُوُّ انْزَلْتُهُ بِکَ وَشَکَوْتُهُ الَیْکَ رَغْبَةً مِنِّی الَیْکَ عَمَّنْ سِوَاکَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ فَانْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ
وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَی کُلِّ رَغْبَةٍ چون آن گروه شقاوت شکوه بخندق رسیدند و راه را از انجا مسدود
دیدند عنان کشیدند و متوقف گردیدند اصحاب آنحضرت که خبرگی آن گروه شقاوت پژوه را دیدند دست
توکل و اعتصام را در دامن رضا و تسلیم زده نقدهای روان را در کف نهاده مستعد جان فدا کردن شدند و
اذن از آنحضرت گرفتند که نزد ایشان رفته موعظت و نصیحت ایشان را فرمایند بمصاحبت آنحضرت مایل شدند
از انجمله بریر حصین همدانی در برابر آن لشکر شقاوت آثار آمد و فریاد بر آورد که ایها الناس بترسید که
حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهنده مردم به ثواب خدا و باز خواست دوزخ او دعوت نماید
خلایق را بسوی خالق ارض و سما و او چراغ افروخته راه هدایت بود اینک آب فرات که سگ و خوک از آن میآشامند
شما حایل شده اید میان آن و فرزند پیغمبر خود از خدا بترسید و از پیغمبر او شرم دارید و چنین ظلمی بر اهل بیت
او روا مدارید اینکها ی بیحیا در جواب گفتند او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان بن
عفان از تشنگی کشته شد پس بریر خضیر برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید
و از رسول شرم دارید که حرم و ذریت و اهل بیت و فرزندان خاندان نبوت بزمین شما درآمده اند و مهمان
شما گردیده اند اکرام الضیف و لو کان کافرا قول پیغمبر است و اکرام ضیف واجب است نسبت با ایشان چه اراده
دارید و از او چه میخواهید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت با ایشان بعمل
آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند و باوطان خود روند گفتند نه گفت وای بر شما ای اهل کوفه
وای اهل غدر و حیله آیا پیمانها و نامه های خود را که مؤکد بایمانها نموده نوشته بودید بو طاق نسیان گذاشتید
ای بیشرمان بیحیا وای ستمکاران پر جفا با اهل بیت خود نوشتید که بیا در ما بیا تا بیاید که ما جان خود را فدای
شما میکنیم اکنون که آمدند از ایشان مضایقه میکنید شعر از آبشان مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا و میخواهید ایشان را گرفته بدست پسر زیاد بدهید نهاد بنیاد خوب سفارش پیغمبر را
در حق فرزندان او رعایت کردید بد گروهی بوده اید شما خدا در قیامت شما را سیراب نگرداند و بعذاب ابدی

کرفتار گرداند چون از ایشان بجواب بریر جواب نشنید و از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی مرا در
ضلالت و کفر شما زیاده گردانید پس دست بدعا بر داشت و همت بر نفرین ایشان گماشت و گفت خداوندا شاهد باش
که من بیزاری میجویم از ایشان و بسوی تو پناه میبرم از فعال ناپسندیدهٔ ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را
بر روی یکدیگر بکش که بر روی هلاک شوند در حالتی که تو از ایشان خشمناک باشی آن ظالمان که خال ایشان
تیرها بسوی او نهادند و این کلمات را از او شنیدند او را تیرباران نمودند پس آن سعادت توامان برگشت و بخدمت
آنحضرت آمد ایستاد بر دو چون آنحضرت اصرار اشرار را بر قتال خود مشاهده نمود برای اتمام حجت بر خواست و عمامهٔ حضرت
رسالت را بر سر بست و درّاعهٔ آنحضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر اسب خاصهٔ آنحضرت سوار شد
و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند فرمود ای
اهل عراق شما را بخدا سوگند میدهم که میدانید من نبیرهٔ مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا
و قرة العین علی مرتضایم برادرم حسن مجتبی است و عمم جعفر طیار جنات العلا است و عم پدرم حمزه سید الشهدا است
و می بینید که این عمامه رسول خدا است که بر سر نهاده ام و این درّاعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر
حضرت است که حمایل کرده ام و این اسب خاصهٔ اوست که بر آن سوارم گفتند بلی میدانیم باز فرمود میدانید که پدر
من پیش از جمیع این امت ایمان آورد بحضرت رسالت و از همه کس دانا تر و بردبار تر و مولای هر مؤمن و مؤمنه
بود نعره از آن لشکر بر آمد که آنچه گفتی راست و حق و صدق است امام علیه السلام فرمود پس بچه جهت خون مرا
بر خود حلال کرده اید و آبی که برد و دام و یهود و نصاری مباح است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من
راننده دشمنان خود است از حوض کوثر مانند کسیکه شتران تشنه را از آب برگرداند و لوای حمد در روز قیامت
در دست من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم فرمود که بهتر جوانان
بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور ندارید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل سعد و زید بن
ارقم و انس بن مالک و سایر صحابهٔ پیغمبر که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنّیِ ابْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ
وَوَالِدِی الْکَرّارُ لِلدّینِ اَکْمَلَا یعنی آیا نمیدانید که من فرزند زادهٔ پیغمبر شمایم و پدر من حیدر کرار است که
دین را کامل گردانید فَهَلْ سُنَّةً غَیَّرْتُهَا اَمْ شَرِیعَةً آیا من تغییر سنت یا شریعت داده ام فَهَلْ کُنْتُ فِی
دِینِ الْاِلٰهِ مُبَدِّلًا آیا بودم من که دین خدا را تبدیل نموده باشم اَحْلَلْتُ مَا قَدْ حَرَّمَ الطُّهْرُ اَحْمَدُ آیا من حلال
کرده ام آنچه را پیغمبر حرام کرده است وَحَرَّمْتُ مَا قَدْ کَانَ قَبْلُ مُحَلَّلًا یا حرام کرده ام آنچه را پیغمبر حلال
کرده است زنان و فرزندان که سخنان آنحضرت را شنیدند بناله و فغان در آمدند حضرت از استماع زاری
ایشان متأثر گشت و فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعباس و علی اکبر فرمود بروید و ایشان را
بگوئید بعد از ساعتی چند باید بسیار گریه کنید حالا گریه تعجیل مکنید شعر هنوز اول درد است اضطراب
مکن فلک بناله دراز دست اشتاب مکن بنای طاقت تو منهدم شود ز جفا ز گریه خانهٔ آرام را خراب مکن
القصه چون آن سگان بیچاره پیغام آنحضرت را شنیدند لابد و ناچار خاموش گردیدند شعر ای ستمکر
فلک از کینهٔ پنهان تو داد وز جفاهای تو و گردش دوران تو داد گلشن داغ دل و بلبل او ناله بود
از شمیم گل و از صوت هزاران تو داد پس باز آن مقرب درگاه معبود فرمود وای بر شما ای بیوفایان غدار
وای ظالمان جفا کار ما را در هنگام اضطرار ما دعوت نمودید و یاری خود طلبیدید و چون اجابت نمودیم و بجهت
و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود و ما را یاری کردید بی آنکه نیکی و عدل
و شفقتی از ایشان دیده باشید مگر مال قلیلی حرام که بجهت مصلحت در این وقت بشما داده اند و جان و دین

شما از زید اندرو از ما جو می نسبت بشما نسدو بدی نرسید وای بر شما بحق قسم راضی نشدید خود را که بی سبب دیگری
بقتل اهل بیت رسالت کمر بستید و مثل پروانه بیباکانه خود را باتش زنید و بسوزانید بس پناه باد و تنها
شما ای گمراهان امت و ای ترک کنندگان کتاب سنت و پیروان شیطان و کشندگان اولاد پیغمبر آخر الزمان و ملحق
کنندگان اولاد زنا بنسب پدران و هلاک کنندهٔ مومنان و یاری کنندهٔ ظالمان و کافران یا حرامزادهٔ ابن زیاد مرا
مردد میکند میان کشته شدن و ذلت اختیار کردن نه والله راضی نمیشوم و بر خود قرار نمیدهم که خود را ذلیل کنم
و اسیر چنین کافر شریری نمایم صاحب همت بلند و اجداد خصلت ارجمند و دارندهٔ نسب خوب و روزه دامن
طاهر چگونه ذلت لئیمانه را بر سعادت شهادت کرام اطلاق کریمانه است اختیار میکنند و من عذر خود را
ظاهر ساختم و بلازمهٔ موعظت و نصیحت پرداختم و حجت خدا را بر شما تمام نمودم و اینک با عدم سامان و
قلت یاران با این زمرهٔ بزرگواران دست توکل بدامان تسلیم و رضای پروردگار جهان زده روبشما می‌آورم
و پشت بر جهاد میکنم و میدانم که همه کشته و بخون آغشته خواهیم شد ولیکن جدم رسول خدا مرا خبر داده که بعد از من
باندک زمانی تیغ انتقام بر روی یکدیگر خواهید کشید و همه کشته خواهید گردید و بارزوی خود نخواهید
رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده‌ام و آنچه از برای من مقدر نموده بان راضیم پس رو
باسمان کرد و فرمود خداوندا حبس کن بر ایشان باران رحمت خود را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف
یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که انتقام مرا از ایشان بکشد و هکی را بکشد که مرا فریب دادند و یاری نکردند
او و فرزندانش را جوانمردی و خلف عهد و شکستن پیمان و کشتن امامان و بیمردی و بیحمیتی با ما رسیده
و بروایت دیگر انحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانهٔ فنا و تغییر گردانید و
و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسیست که از آن بازی خورد و بدبخت کسیست که مفتون
ان گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران و نا امید میکند
طمع طمع کنندگان را و میبینم شما را که جمع شده‌اید بر امری که خدا را بخشم آورده‌اید و غضب و سخط او را متوجه
خود گردانیده‌اید و خود را از رحمت او محروم ساخته‌اید و یاری پرداخته‌اید که خود دوری از رحمت
او نداشته‌اید بدانید که نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانید شما از برای او اول اقرار کردید
بفرمان برداری او و ایمان آوردید بظاهر بپیغمبر او و در باطن کفر ورزیدید و اکنون جمعیت کرده‌اید
برای کشتن عترت و ذریت او و شیطان بر شما غالب شده و خدا را از خاطر شما محو کرده پس لعنت بر شما و بر اراده
شما باد وای بر شما ای بیوفایان پرجفا ما را در هنگام احتیاج و اضطرار طلبیدید و یاری خود طلبیدید
و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را
بر ما یاری دادید و تا آخر حدیث مذکور با اندک تفاوتی بنا بود پس فرمود عمر بن سعد را برای من بخوانید
آن ملعون شقاوت مشحون نمیخواست که بنزد آنحضرت آید آخر باصرار جمعی از لشکر با بخود نزدیک آنحضرت آمد
آن مقرب درگاه معبود با آن ملعون مرتد فرمود ای عمر بدگهر تو مرا میکشی باینکه حکومت ری و طبرستان که پسر
زیاد بد نهاد حرامزاده بتو وعده داده بخدا سوگند که آنها از برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من ترا دلکامی
برای تو گوارا نخواهد بود و بدان که مرا چنین خبر داده‌اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی
شادی نخواهی دید و گویا می‌بینم که در این زودی سر نحس ترا بر نیزه کرده‌اند و بر سر نیزه کرده‌اند و در کوفه نصب
نموده‌اند و کودکان بر او سنگ میزنند و نشانهٔ خود میسازند عمر بد اختر که این سخنان را از فرزند زادهٔ
حضرت خیر البشر شنید متغیر گردید و با لشکر خطاب نمود که از هر چه انتظار میکشید حمله آورید و مهلت ندهید

او و اصحابش بتدهیلت لقمه بیش نیستند بروایت دیگر انحضرت در میان لشکر مخالف ندا در داد که ای شبث
ربعی و ای حجار بن الحر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث و ای فلان و فلان آیا شما بمن ننوشتید که میوه‌ها
رسیده و صحراها سبز گردیده و لشکرها از برای تو مهیا شده بزودی بیا که ما همه ترا یاری میکنیم اکنون
بمحاربه و مقاتله من آمده‌اید و قاصد ریختن خون من گشته‌اید الم تکتبوا الی بالمسیر الیکم فقالوا له دع عنک
هذا التطویل فلیس لنا کتب الیک و لا اتی رسول فاقصر عن کلامک مجملا در جواب آنجناب گفتند
دست از این صحبتها و طول کلام بردار که ما بتو هیچ ننوشته‌ایم و رسولی پیش تو نفرستاده‌ایم و از این گفتار
خبری نداریم امام علیه السلام نامهای ایشان که بقولی هجده هزار بود و در خورجینی همراه داشت با ایشان نمود
نمودند و گفتند ما از این نوشتها مطلع نیستیم و لیکن ما بالفعل ما نوشته شده امام متحیر از کذب و عناد
ایشان متحیر گردید و مقرر فرمود آن مکاتیب را در آتش انداخته سوختند پس باز از برای اتمام حجت آنحضرت
فرمود فقال اترکونی فارجع الی یثرب راجعا فقالوا له هیهات لن ترحلا لقد علقت بکم مخالیبنا فلا براح
الی ان تقتلن و تخذلا خلاصه که انکار نوشتهای خود را میکنید بگذارید که برگردم و بحرم جد خود روم
در جواب گفتند حالا که چنگال ما در تو بند شده ترا رها میکنیم هیهات این امر هیچ نشدنی است از برای تو
مگر آنکه ترا بکشیم یا مخذول و اسیر کنیم حضرت که قساوت قلب ایشان را دیدند ریش مبارک را بدست گرفت و در آن وقت
از عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال گذشته بود پس فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود و نصاری در وقتی
که گفتند عزیر و مسیح پسران خدا اند و شدید شد غضب خدا بر گبران در وقتی که آتش پرستیدند و سخت
شد غضب خدا بر قومی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد گردید غضب خداوند مجید بر این
قوم عنید در وقتیکه فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانند پس باواز بلند آن مظلوم ستمند گفت یا قوم انی
عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب حضرت که این فرمود عمر سعد مرد و تیری بر کمان
نهاد و بسوی لشکر آنحضرت گشاد و گفت ای لشکر کوفه و شام شاهد باشید و در نزد امیر عبید الله زیاد
شهادت دهید که اول کسیکه تیر بر لشکر امام مبین انداخت من بودم لشکر آن ملعون متابعت او نمودند آن
جناب و اصحاب او را تیرباران نمودند که کسی از اصحاب آنحضرت نماند که از آن تیرباران مجروح نشد آنجناب
که خال الجنان زن بعنان از میدان گردانید و با اصحاب خود ملحق گردیدند و دل بر محاربه نهادند و بقضای
الهی در دادند **نور هفتم در بیان شهادت حر بن یزید ریاحی با شهادت برادر و پسر و غلام او** در ظهر
خان اسد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وکل المصائب و النوائب بانبیائه المرسلین
ثم بالامثل فالامثل من اولیائه المخلصین و اخذ منهم العهد و المیثاق علی تحمل انواع المصائب و المشاق
و مقاساة اهل الغدر و الشقاق فی هدایة المؤمنین و اکمال العارفین و اتمام الحجة علی الخلق اجمعین
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع الصابرین و جعل رفع درجاتهم و مراتبهم علی حسب
عظم مصائبهم و ازدیاد محنهم و ثوابهم فی اداء حقه و هدایة خلقه الی التمسک بالعروة الوثقی و
الحبل المتین ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل و القران و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا
ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم و الصلوة و السلام علی اشرفهم مناقب و اعلاهم مراتب
و اعظمهم مصائب محمد سید الانبیاء و خاتم المرسلین المجاهد فی سبیل رب العالمین حق الجهاد و المتحمل
للاذی للهدایة و الرشاد من المشرکین حتی هاجر عن وطنه و تعرض للهلاکة فی نفسه و بدنه من اهل الضلال

والتنکیل حتی اتاه الیقین ثم علی وصیه وابن عمه وتاج رأسه سیفه بابه بل عینه ونفسه مظهر العجائب ومظهر
الغرائب سید الله الغالب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وسید الوصیین وعلی آله وعترته الطیبین النجیبة
الذین بلغوا فی مجاهدة الاعداء وتحمل البأساء والضراء ولشدة البلاء ما لم یبلغه احد من اولیاء الله
المقربین ثم علی انصاره المجاهدین واحبائه المستشهدین بین یدی الامام المبین سید الشهداء وزین
السعداء خامس اهل العباء الذی سفک دمه بکربلاء اللعین بن اللعین ظلما علی الجور الزنید وهو ولد الزن
تلک نعشه فی ارض المدینة لسبط خاتم النبیین فصل اللهم علیهم اجمعین ولعنة الله علی مبغضیهم الی یوم
الدین بر ماتمداران این ماتم خانگداز و سوگواران این مصیبت راحت بر انداز نظام بامر است که مصیبت
سید الشهداء تا دامن قیامت برپاست و ناله و زاری و نوحه و سوگواری ماتم داران شهداء کربلاء همیشه
مهیا است و نعش و زندگانی دنیا بعد از شهید شدن ایشان بر مقربان خلا غیر مهنأ است ایها المؤمنون المحزون
اقطعوا ماء العیون وواصلوا اسهار الجفون وامسکوا انفسکم عن اللذات وابذلوا الدموع الجاریات للابدان
العاریات المطروحة فی الفلوات بلا کفن ودفن کالحیوانات وهم سلالة النبوات اری الصبر تفنی والهموم
تزید وحبیبی سلی والسقام جدید وذکرنی بالنوح والحزن والبکاء غریبا باکناف الطفوف فرید
یودع اهلیه وداع مفارق لهم ابد الایام لیس یعود یعنی می‌بینم که صبر من فانی شده است و همهای من
ساعت بساعت زیاد میشود و بدنم روز بروز لاغر و پوسیده میگردد و دردهای من تازه و قریب میشود و
بیاد می‌آورد و بنوحه و ندبه و گریه مرا آن دو مرا غریب که در صحرای کربلا یکه و تنها مانده بود و اهل بیت
خود را وداع مینمود چنان وداعی که دران امید باز گشتن نبود کأنی بمولای الحسین وصحبه کأنهم
تحت الوطیس اسود عطاشا علی شاطی الفرات فما لهم سبیل الی شرب الماء ورود یعنی گویا آقای خود
حسین را می‌بینم با یاوران و مصاحبان او که گویا ایشان در گرمی هنگام قتال شیران بیشهٔ شجاعت بودند و
در کنار شط فرات لب تشنه بودند و دست رس بقطرهٔ آب نداشتند فیا لیتنی یوم الطفوف شهدتهم وکنت
کما جاءوا هناک لجود لقد صبروا لا ضیع الله صبرهم الی ان فنوا من حوله وابید یعنی ایکاش در روز
عاشورا در صحرای کربلا بودم و چنانچه جان نثاران جان خود را نثار حضرت امام حسین ع کردند من
نیز جان خود را نثار میکردم بدرستی و تحقیق که در راه محبت و ارادت تا همه بلاها را کشیدند و ایستادگی
نمودند و صبر کردند تا آنکه همه شهید شدند و در حول او کسی باقی نماند خدای تعالی اجر ایشان را ضایع نگرداند
وقد خر مولای الحسین مجدلا فینا اعفره فی التراب وحید وامسی بامر الرجس واجز رأسه بقلب مشوم وقتهم
سعود یعنی و مولا و آقای من حسین ع کشته و در خون خود آغشته بر روی خاک افتاده یکه و تنها و
واحسرتاه ثم ملعون نجس سر مبارک او را از بدن جدا نمود با دل پلید کشته با نیت بدبختی که کوکب
زمانه موافقت و مساعدت او نمود وساقوا النساء من بنات محمد تنوحهم قاسی الفؤاد عنید و
فاطمة الصغری تقول لاختها وقد کظها جهد هناک جهید ایا اخت قد اتیت من السیر مهجتی یلی تشاق
الاطفال ابن یزید یعنی اسیر کرده بودند و میبردند دختران محمد را دلسخت بدبخت عنید و فاطمه دختر
امام حسین ع بخواهر خود میگفت در حالتی که زحمت و مشقت بسیار او را از سفر یاد و رسیده بود که ای خواهر
دل و جگر من از رشته از بسکه ما را با تعجیل میبرند و با شدت و بدسلوکی میکنند بپرس از آنکه قافله اسیر را
میبرد که میخواهند با طفل چکار کنند و چه اراده در باره ما دارند تنادی قد ابیت من الشکل صبرها بصوت تکاد
منه تمید تکاد رحمة لی حاسد ومعاند فیا سوء حال من بکاء حسود یعنی فریاد میزد و از شدت ناله

و نوحه طاقتش طاق شده و ظاهر ساخته بود بیطاقتی خود را بصدا و ناله که زمین از ناله او نزدیک بود
بلرزد و میگفت بحالی شده ام که حاسد و معاند و دشمنان من بر حال من ترحم میکنند و میگویند بیچاره ای
و خیال کنیکه دشمن بر حال او دلش بسوزد و گریه کند تعنی جلدی یا ابن الوصی ولیس لی فؤاد علی ما قد لقیت
جلید فیا غائبا لا یرتجی منه اوبة مزارک من قرب الدیار بعید ظننت بان تبقی بایدی الرجا وبائس
الرجاء یا بن ام شدید یعنی فاطمه صغری میگفت تاب و توانائی من در مفارقت تو ای فرزند وصی پیغمبر بانتها
رسیده و دیگر دلی بمن نمانده که طاقت تحمل این بارهای گران مصیبت داشته باشد پس ای برادر جان ای نظر
ما غائب تا پدید گردیدی که امید باز گشتن از برای تو نیست و قبر تو از دیار وطن دور واقع شده
که شاید تو از سفرها که نمودی همیشه باقی باشی امید ما امید مبدل شد ای برادر هیچ دردی از نا امیدی
بدتر از امیدواری نیست تبید اللیالی والدهور ومهجتی وحزنی علی مولای لیس یبید ای
شبها و روزها و عمرها منقضی میشود و خون از دل رفتن و اندوه داشتن من تمام شدنی نیست
سیعلم اعداء الحسین ورهطه اذا ما هم یوم المعاد اعیدوا واقبلت الزهراء فاطم حولها من الملائک
رب العالمین جنود یعنی زود باشد که بدانند دشمنان حسین علیه السلام در روز قیامت که فاطمه زهرا با
ملائکه پروردگار در صحرای محشر حاضر شوند وفی یدها ثوب مضمخ علیه دم الاوداج منه جمود
تنادی الهی خذ بحقی ظالمی فانک عدل للخصوم عتید وهذا یزید قاتل ابنی ورهطه علی ظلمنا
خفی منوا وابیدوا و در دست فاطمه پیراهن خون آلود حسین ع باشد و فریاد بر کند و گوید خداوندا تو
مرا از ظالم بگیر که تو پادشاه عادلی و با دشمنان من دشمنی و اینک یزید کشنده فرزندم و یاران او ست
که ایشان را با لب تشنه هلاک کردند و فانی نمودند وساقوا بناتی حاسرات اذلة کما سیق من نسل العبید
عبید وتبکی لها الاملاک جمعا وعندها ینادی منادی الحق این یزید فیؤتی به سحبا ویؤتی
برهطه وجوههم عند الخلائق سود ویحشرهم ربی الی النار التی یکون بها للظالمین خلود واسیر
کردند و بردند دختران مرا شهر بشهر و دیار بدیار ذلیل و خوار مانند اسیر حبشه و زنگبار و بنده‌های
خاکسار که گریه میکرد از برای ایشان آسمانها و ملائکه کردگار چون فاطمه این ندا کند و پروردگار
خود را بداد خواهی طلبد منادی بامر حق تعالی ندا کند که یزید را حاضر کنید پس آن ملعون پلید را با زنجیرهای
آتشین با اتباعش حاضر کنند با رویهای سیاه در حال تباه و همه ایشان را در جهنم اندازند که ابد الآباد در آن
بسوزند شعر کرده بخلق روز قیامت چو آشکار برپا شود قیامت دیگر که روز دار خبر دی
ز نفخ صور یکی تند باد صعب ابر دود محو کرده و بنشیند ابن غبار میزان عدل نصب کند از پی
جزا هنگام کار آید و هر کس رود زکار اهل نفاق بگریزد زشته دل در حشر چو لوای نبی کرده آشکار
خونین کفن بحشر در آید علی بن النبی و خلق برکشند زار زار زهرا پی مخاصمه گیرد بروی
دست در خون کشیده پیرهن آن بزرگوار برمدکه خاندان نبوت که بر فکند شیر خدا که خانه دین کرد
استوار شوری پس افکند که در جنب آن خروش آشوب روز حشر یکی باشد از هزار از جمله مصائب جانسوز
سوز و نوایب غم اندوز مصیبت شهادت حسین بن یزید و با ایشان شهادت برادر و پسر و غلام و شهادت
ظهیر بن حسان است و کیفیتش این بخواست که قبل از این در تمره کلک شکسته کرده بدکه چون آن گروه
در مقابل حجتهای شافیه و موعظه‌های کافیه امام مبین تیغ کین از نیام انتقام کشیدند و با نهایت
بی شرمی و بی آزرمی در مقابل لشکر سعادت اثر آن لشکر اشقیا و زمین صف آرای میدان کین گردیدند بجنان

الحسین

مقتل حر

و او را از میدان گردانید و با اصحاب خود ملحق گردید دل و جگر بنهاد شوق لقای رب الارباب بران مادر عباد
غالب شد بقضای ربانی وقدر سبحانی تن در نداد چنانکه از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که
فرمود از پدرم شنیدم که در روزی که سید الشهداء ع در کربلا با عمر سعد ملاقات نمود والقای حجتهای
شافیه موعظه های کافیه فرمود که در جمادات وحیوانات تاثیر کرد و در ایشان تاثیر نکرد و جنگ بر پا شد
همای فرخ سیمای نصرت وظفر از نزد خالق اکبر از برای آن سبط حضرت خیر البشر و فرزند لبید شافع روز محشر
از آسمان فرود آمد و بر بالای سر مبارک آنحضرت بال گستر گردید و آنحضرت را مخیر کردانیدند بر نصرت یافتن بر دشمنان
ولقای خداوند عالمیان آنحضرت لقای خدا را اختیار نمود و از برای اتمام حجت باواز بلند ندا فرمود
که آیا فریاد رسنده هست که بفریاد ما رسد برای تقرب بخدا آیا دفع کننده هست که دفع نماید ما خوش از
از حرم رسول خدا چون حر این ندا بشنید و چون از دو طرفین قدم در میدان گذاشتند از هر دو جانب چشم و میدان
کماشتند که سبقت در میدان کند و گوی دلاوری از که برد و آنحضرت مبعوث شد من از پدر خود شنیدم که فرمود
تا خصم ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباشد حر بن یزید پیش لشکر ایستاده بود چون دید کار بجا ربه انجامید
اسب خود را دوانید و خود را بعمر بن سعد رسانید و گفت یا بن سعد هل تقاتل ابن بنت رسول الله یعنی ای
پسر سعد آیا با پسر دختر رسول خدا جنگ خواهی کرد گفت چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده گردد
حر گفت آیا با آنچه میگوید که دست از او بر دارید راضی نمیشوید عمر بد اختر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم
ولیکن امیر تو راضی نمیشود حر که این سخن را شنید بجای خود برگردید و بقرة بن قیس گفت اسب خود را آب
داده گفت نه گفت آیا اراده آب دادن نداری و روانه شد قره میگوید من گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد
و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او موافقت میکردم ناگاه دیدم آهسته آهسته
بجانب لشکر امام حسین ع میرود در این راه مهاجر بن اوس با او رسید بدلرزه بر اندام او افتاده چنان میلرزد
که هر که بیش او باشد صدای برهم خوردن اعضای او را میشنود مهاجر گفت بخدا قسم تو را شجاع ترین اهل
کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنین نیست که تو گمان کرده
لیکن من خود را در میان بهشت و دوزخ مردد میبینم و نفس مرا بجهنم میکشاند و عقل مرا بهشت بر میگرداند
بیت شعر عشق را اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود دست از جان بر داشتن ورد
و نقد ترجیح دادن و از زن و فرزند و خویش و پیوند بریدگاری سر بسر گسستن از مردانه و سعادتمند
فرزانه میکیاد نعره کشید و اسب خود را دوانید و گفت بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند
یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس روز از سر تا سر بر تافت و بخدمت سید الشهداء ع شتافت و عرض
کرد فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا منم که نگذاشتم برگردی با تو همراهی کردم تا ترا باین مکان آوردم
و لیکن هرگز گمان نمیکردم که این گروه شقاوت پژوه سخنهای ترا قبول نکنند و با تو باین نحو سلوک کنند
بخدا قسم هرگاه میدانستم که ایشان امر ترا باینجا میرسانند هرگز مرتکب نمیشدم آنچه شدم والحال بسوی
خدا بازگشت مینمایم از آنچه کرده ام آیا توبه من قبول است یا نه و گویا میگفت شعر یا مجالها کلی در
براه آورده ایم جان بر در روزبان عذر خواه آورده ایم بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من
بر آستان دوستی این بارگاه آورده ایم امام حسین ع از بالای مرکب دست مبارک بر سر حر دوید حرمتا
و او را در سفیدی این کردانید و فرمود بلی خداوند مجید توبه ترا قبول خواهد کردانید و هو الذی یقبل
التوبة عن عباده حر گفت که نسبت بمن کرده ناکرده انگاشتم و از تقصیر که تا این غایت از تو را ثم شد

مقتل مصعب برادر حر

در گذشتم شعر بنازد رسد باز گرد از نیاز در توبه باز است باز ای باز متر س از رسد از گناه عذر خواه
که حق توبه را کرده عذر گناه اکنون ساده شو حر عرض کرد که سواری من از پیاده گی بهتر است والحین
با این جماعت مشرکین ساعتی سواره مقاتله میکنم و در آخر پیاده خواهم شد آنحضرت فرمود اختیار با تست
خدا رحمت کند ترا پس حر پیش صف مخالفان آمد و ندا کرد ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله مادران شما با
شما گرفتار شوند این بنده شایسته بود که او را بوعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر کین بر روی
آن امام مبین کشیده اید و او را و خدمت برکشتن بمید هستید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس
و سگ و خوک از آن میاشامند بر او و اهل بیت او روا نمیدارید و منع کرده اید قطره از آن بچشند چنین
پاداش پیغمبر خود را دادید خدا وند مجید شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد و با تش دوزخ جا دهد
آن کافران بیدین او را نشانه تیرهای کین کردند چون مصعب برادر حر دید که برادرش اخوت را بر دنیا
گزید و دوری از یزید کرد رانید و با امام سعید خود را رسانید و او هم متابعت برادر کرده و دست و لا
در دامن آل عبا زده مردانه مرکب خود را برانگیخت و در رفتن اطراف دوستی امام حسین را و بجنب لشکر عمر سعد
بد اختر کمان برد ندکه مصعب بجنگ برادر میرود چون نزدیک برادر خود رسید عنان کشید و گفت ای برادر
خضر راه من شدی و مرا از ظلمات کفر بسرچشمه آب حیوان معرفت رسانیدی مرا نزد آن سرور بر تا بجد بعهد
نام و در روز محشر او گواه ما باشد و ما هم در گواه پدر بزرگوار در نزد پیغمبر ع شعر من بند کیش بخواهم
ای بنگ سیرت تا کسی بود چو تو دو کس بکنشت خاک درش اختیار کردم بجهان سودا کردیم در دو جهان
بهشت خریده کرد و برادر را نزد امام حسین علیه السلام آورد و پناه امام ع او را نوازش نمود و دعای خیر
از برای او فرمود پس حر عرض کرد یا بن رسول الله پدر خود را دیشب در خواب دیدم که نزد من آمد و
گفت ای حر در این روزها کجا بوده گفتم رفته بودم که سر راه بر فرزند زاده پیغمبر حبیب الله بگیرم پدرم فریاد
بر آورد که ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چه کار است اگر طاقت آتش دوزخ داری با وی حرب کن و اگر
شفاعت پیغمبر و رضای خالق اکبر و باغ رضوان و غرفات بهشت جاویدان را طالبی با دشمنان او
مصاف کن اکنون میخواهم بوصیت پدر عمل نمایم و جان خود را نثار قدم تو نمایم استدعا دارم سر خود
فدای که بجرب اعدا روم حضرت فرمود تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر عرض کرد یا بن رسول
الله اول کسیکه بمخاصمت تو آمد من بودم میخواهم اول کسیکه بمبارزت اعدا رود من باشم شعر
خواهم اول بهر کوی وفا از میدان مژده وصل شما از بر شاه نم بجنان جرم از همه یاران شما بیشتر است
دیده مزرعه خشک بود بر باران امام علیه السلام او را اجازت داد و بمیدان فرستاد حر شیری بود در
بیشه شجاعت و پلنگی در کوهسار جلادت سواری دلاور با هزار سوار برابر بود بر اسب و از جهنده بسوار
چون رعد کوهسار در خروش و چون قهر کردگار در جوش بمیدان در آمد و مبارز طلب کرد و رجزی
میخواند که ترجمه آن این است شعر منم شیر دل حر مردم بیا کمر بسته پیش ولی خدای منم شیر و
شمشیر بران بدست که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد بد گهر چنین اختراد در میدان دید برخی
لرزید و دل در برش طپید و یکی از معروفان عرب را طلبید که او را صفوان بن حنظله میگفتند و
گفت برو و حر را نصیحت و ملامت نموده نزد من آور و اگر قبول نکند بشمشیر ابدار سر او را برداره صفوان
خشک کمان بی ایمان در برابر آن سعادت توامان آمد و گفت ای حر تو مرد عاقلی و از دنیا مبارزان
کاملی در انباشد که از یزید بر گردی و با امام حسین پیوندی حر گفت ای صفوان این سخن از خردمندی

دو وراست که مزاهب قد را امام از تو مسرور است و این معنی بر تو ظاهر است که یزید پلید ناپاک و فاسق است
و بیباک و فاجر است امام حسین علیه السلام فرزند رسول است و جگر گوشه بتول است منصوص آیه تطهیر
پاک و پاکیزه است و تزویج مادرش فاطمه در نزد رب جلیل شده و گهواره جنبانش با جبرئیل بوده و رسول خدا
او را بجان پرستار خود خوانده و در دامان خود پرورش داده **شعر** وصفش از شرح و بیان بالاتر است
هرچه گویم من از آن والاتر است صفوان گفت من همه اینچه گفتی عارفم و زیاده بر این او را میشناسم
اما جاه و دولت و سپاه و سلطنت با یزید است و ما مردم سپاهی میباشیم ما را سلاح و مرتبه میباید تقوی و
صلاح بچه کار آید حر گفت اینجا کنار حور را میدانی و میپوشی و شربت شیرینای جان دنیای غرور و
پندار دنیای غدار مینوشی فردا تا کند خمار کام مستی صفوان بی ایمان در غضب شد و نیزه خود را
حرکت داد آن شیر بیشه نبرد نیزه او را رد کرد و در همان گرمی نیزه بر روی سینه او زد همچنانکه از پشت
سر او سر بیرون کرد و او را از صدر زین ربوده بر سر دست در آورده چنانکه هر دو لشکر دیدند و چنان
بر زمینش زد که استخوانهایش خورد گردید خروش زهره و عسکر بفلک اخضر رسید صفوان را سه برادر بود
که در شجاعت کسی مانند ایشان نبود از غصه برادر بر حر بیباک اخر حمله ور گردیدند حر توکل بر خداوند مجید
نموده نعره ازجگر بر کشید که کوه و هامون از هیبت آن بر هم لرزیدند و در تاختند و یکی را تیغ بر سر نواخت
که تا سینه اش بشکافت و کمربند دیگری را گرفت و از خانه زین در ربود و چنان بر زمین زد که نرم گردید سیمی
روی به هزیمت نهاد حر او را فرصت نداد از عقبش تاخت و نیزه بر پشتش نواخت که از پا در آمد و بدرک
واصل شد و روی بجانب امام عم آورده عرض کرد یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خوشنود گردید که
فرمود نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خوشنودم و ترا از آتش جهنم آزادی همچنانکه مادرت ترا
نام نهاده حر این بشارت را شنوده بنشاط تمام رو بجانب قوم شقاوت فرجام نهاده چون نهنگان لجه
پیما در بحر دغا و دریای خونخوار هیجا غوطه ور گردیده صفوف دشمن را چون تار عنکبوت از هم درید و
بهر جانب که تاختی مرد و مرکب را بر روی هم انداختی و از کشته پشته ساختی **شعر** به نیزه صخره را
سوراخ میکرد به پیکان موی را صد شاخ میکرد در این اثنا پیاده بعقب دید و اسب حر را پی کرد حر
پیاده چون شیر از بند رسته یا از دام پریده صفهای لشکر ستم را دسته دسته و فرقه بفرقه از پیش
او رمیدند شهسوار عرصه لاهوت و یکه تاز میدان ملکوت که آنجا نا دغا عالم ناسوت را پیاده دید
اسب دونده جهنده از برای او فرستاد از سعادت بهادر رکاب اسب را بوسید و سوار شده بجولان در آمد
شعر عنان مرکب خود تاب میداد بجون نوک سنان را آب میداد جمعی کثیر مانند پروین بر دور آن شیر
صمکین برآمده بودند بنات النعش وار متفرق ساخته شمشیر صاعقه کردار آخته بهر جا تاخته خرمن هستی
ایشانرا سوخته بباد فنا داد میخواست نزد آن هادی عباد آید که هاتفی آواز داد ای حر باز مکرد که حور از
جنان منتظر قدوم تو اند حر که این بشارت را شنید روی خود را با امام حسین علیه السلام کرد و فریاد بر کشید
و گفت یا ابن رسول الله نزد جدم محترم پیغامی داری بفرما حضرت گریان گردید و فرمود ای حر خوش باش
که از عقب تو ما هم خواهیم رسید از اصحاب بجناب فلک سیاپوش رسید و خود را بر قلب لشکر عمر سعد زده بطرفة
العین جمعیت ایشانرا متفرق ساخته خود را بعلمدار عمر بد گهر رسانیده خواست علم را ببرد و نیمه کند که
شمر دون بیجوشن بد اختر بانگ بر لشکر زد که حر را فرو گیرید و مگذارید این زمان سماید در دور آن شیر پرهنر
اندیشه ناکرده تیغ آبدار بر کشید هر که را بر فرق زدی تا سینه بشکافتی و هر که را بر میان زدی چون خیار تر بدو نیم

کردی مردانه میکوشید و مانند تندر میخروشید عاقبت دور او را گرفتند و از جهار دلاور را گرفتند
و از چهار جانب زخم بر وی میزدند ناگاه قسورة بن شقاوت پناه از پیش روی حر در آمد و نیزه بر سینه او
زد که در دم سینه او را چاک کرد و خواست در ربوده که حر او را امان نداد و شمشیر بر سر قسوره زد که تا سینه اش
بشکافت قسوره و حر هر دو از اسب افتادند حر نعره زد و گفت یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب حضرت
مرکب تاخته حر را از میان لشکر دشمن در ربوده به پیش عسکر خود آورده بر زمین نهاده و پیاده شده
سر حر را در کنار گرفت و با آستین مبارک گرد از رخسار وی پاک میکرد و میفرمود لنعم الحر حر بنی ریاح
صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح **شعر** خونابه
فرزانه نامدار که جان کرد بر آل احمد نثار زرخش تکبر فرود آمده شد بر براق شهادت سوار بسوی
جگرگوشه مصطفی همی کرد بر دشمنان کارزار حر از رمق باقی بود چشم خود را گشود سر خود را
در دامان امام حسین علیه السلام دید تبسمی نموده گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود من
از تو خوشنودم خدا از تو راضی باد حر از این بشارت جان بجانان جنت سپرد امام مصعب برادر حر
چون دید برادرش شهید گردید و بروضه رضوان خرامید اجازه از امام زمان طلبید و روی بمیدان
شهادت آورده در خصمان پیچید و مردانه در قتال اعدا کوشید تا شربت شهادت از دست ساقی اجل نوشید
و دست وصال در آغوش جانان عدیم المثال برادر خود در آورده در بهشت عنبر سرشت داخل گردید
آورده اند که حر را پسری بود علی نام که در میان لشکر کوفه داشت قیام چون پدر و عم خود را کشته
دید بی طاقت گردید با غلام خود گفت بیا تا اسب خود را برانیم و هر دو سواره روی بلشکرگاه
امام حسین علیه السلام آوریم غلام انگشت قبول بر دیده نهاده اسب تاختند و خود را بلشکرگاه آنحضرت
انداختند چون بخدمت آنحضرت رسیدند پیاده گردیدند و دست آنحضرت را بوسیدند و بعد بر سر
نعش پدر آمده روی بر روی وی مالیدند و زار زار میگریستند امام حسین علیه السلام پرسید این جوان
کیست یا ابن زیاد ای از همه جهت گفتند پسر حر است آمده است که جان خود را چون پدر نثار قدم شما نماید و
نکته الولد الحر یقتدی بابائه الغر را آشکار سازد **شعر** پسر کو ندارد نشانی از پدر تو بیگانه خوان
مخوانش پسر امام عم او را دعا کرد و آن جوانمرد دستوری خواسته روی بمیدان آورده و رجز گویان اسب
خود را بجولان در آورد و مبارز طلب کرد مردی از لشکر عمر بد گهر بیرون آمده علی باستقبال آن بدفعال
رفته نگذاشت سخن گوید بنوک نیزه او را از صدر زین ربوده بر زمین زد و گفت **شعر** یا حی
نژادم نه من بنده ام بنی دشمنان را سر افکنده ام من از نور دل خویش شرمنده ام که او کشته شد من چرا زنده ام
و هر چند مبارز نام آور و دلاور برابر آنشیر بیشه نبرد میامد بیک حمله و یک ضربه بر هنر و تیغ جوهر دار بسقر میرسانید
و امام حسین با آواز بلند بر او آفرین و تحسین میفرمود و آنجوان مصداق شعر سعدی بود **شعر**
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد آخر الامر لشکر اعدا هجوم آوردند و دور
او را گرفتند و او را شهید و نعش وی در ملحق کردند غلام مهیاب فرمانراه از فراق خواجه و خواجه
زاده بطاقت گردیده روی بمعرکه شهادت نهاد و داد مردانگی در داد و چند نفر را بدرک ناز فرستاد
و عنان برگردانیده بخدمت امام علیه السلام رسید و عرض کرد یا ابن رسول الله معذورم دار که هنوز تشنه
دل از آب جوی بیابان ام و از آتش فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان خود را
در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر و حضور پیغمبر بر سر خواجگان افتخار کنم اگر مرا بفدای خود

قبول کنی بنا گذشته که بر شاه و شهریار کنم انتشور بر انگیزانید بنا اخبر بحسین و افزون فرمود و او مستبشر
شاه بمیدان آمده بر آن قوم کافر حمله برد و کرد بند و در آن دکه زمانی بخواجه و خواجه زاده خود بوسید
ع دید بر حسب از جهان تا طلعت مقصود دیده بود و آن دکه امام مؤتمن بعد از شهادت این چهار
تن در مبارزه و صف آمدند و ذکر کرد که ای اهل کوفه و شام و ای قوم شقاوت فرجام من ابتدا بحرب شما
نکردم و مصمم جنگ شما نشدم شما اول بجنگ من بر خاستید و تیر در روی من انداختید و من هنوز
در مقصد محاربه شما نبودم و از لشکر من کسی کشته نشده و این چهار تن از لشکر شما بودند که علم شهادت
برافراختند و جان خود را فدا و قدم من ساختند من بار دیگر حجت را بر شما تمام میکنم تا فردای قیامت
شما را بر من حجتی نباشد ای مکروه شقاوت پژوه بیائید و با من یکی از سه کار بکنید اول آنکه مرا راه دهید
حرم رسول خدا را بر داشته مراجعت کنم و بروضه جد بزرگوار خود روم گفتند این کار را نکنیم زیرا که ممکن
است قومی از اجالیف قریش و آن قوم با تو یار و طمع بر تو گرد آیند و تو باز طلب خلافت کنی حضرت فرمود
هرگاه این را نمیکنید پس مرا راه دهید که ترک این بوم و دیار و مساکن کنم اگر حق بجانب ما باشد
بادیه بعیث کنم و اگر نه مردانم و او یکی از ایشان گفت ترا نگذاریم تو دربند روی بعلت آنکه مرد شیرین
زبانی سریع اللسانی میباشی هرگاه نزد او برسی او را بمالد بر دل پذیر و فریبی و از دست او خلاص شوی و باز
دیگر فتنه برپا کنی فرمود پس هرگاه این هر دو را نمیکنید مرا وا زان سراب بر هنید که عامه عالمیان و کافه
ادمیان دار ابحق الترب هست گفتند با تو و اصحاب تو بند هیم تا به بیعت یزید در نیائی و ما را با تو
جنگ با تو رائی نمانده است چو انتقد در صلح سکوتی حضرت فرمود پس هرگاه هیچیک را نمیکنید روی
حرب یکیک بمیدان آئید تا مرد از نامرد و با هنر از بی هنر جدا گردد این سخن را قبول کردند و گفتند نعم انصفت
یابن فاطمه قرار چنین باشد و تخلف از این جا بر نباشد و با بن علی راضی باین صورت شدند که در باب مبارزه
عربیت که در معارک حرب نام و لقب خود را اشکارا سازند و بمفاخر و ماثر قوم و قبیله خود لوای مباهات
برافراشتند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
قبول کردند آنحضرت بصف لشکر خود بر گردید و بنا بر روایات معتبره در آنوقت میان امیان و مؤمنین پر شد
از ملائکه نصرت آنحضرت آمدند حضرت قبول نفرمود پس عمر سعد بد اختر مردی نامدار و مبارزی با اقتدار
که او را سالم میگفتند بمیدان کارزار فرستاد و سالم مرکب خود را بجولان در آورده نام خود را
اشکارا نموده ندای هل من مبارز در داد زهیر حسان نزد شاه شهیدان آمده گفت یابن رسول الله این
مرد که بمیدان آمده دلیر مرد افکن و شیر صف شکن است مرا اجازت ده تا با او نبرد دلیرانه کنم و سر او
مردانه بجا آورم و صولت او را در هم شکنم انشاء الله سپاه او را اجازت داد زهیر از قبیله بنی اسد بود و در
شجاعت مشهور آفاق و در مبارزت از همگنان طاق در همان نزدیکی از قبیله خود بیرون آمده و مخاطب
آن یگانه آفاق و رسیده شعر را فکنده مرکب بمیدان دلیر بغرید مانند نره شیر مرکب خود را بجولان
در آورد و مانند برق لامع از گوشه میدان طالع گردید و سر راه بر سالم گرفت سالم که زهیر را دید
بر خود لرزید و دل در برش طپید حیله اندیشید و از راه نصیحت پیش آمد که شاید از جنگ زهیر خلاصی
یابد گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که دست از مال و منال
و اهل و عیال خود برداشته قدم در نصرت امام حسین گذاشته زهیر گفت بنا کردون تو اشرم میباید
داشت که شمشیر در روی فرزند پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت اخروی باقی را

واختیار شهادت و قتال حضرت اهل بیت نمود و چهار تن جوانان آمدند واستدعای نصرت نمودند قبول نفرمود

اختیار میکنی بر فرزند رسول خدا ملکی شام بخواست که دیگر سخن گوید زهیر مجالش نداده و نیزه بر دهانش
زد که سنان نیزه از قفا بیرون آمد در ساعت جان داد زهیر تیز بر قلب لشکر عمر بد گهر آمد و نعره
زد و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم زهیر بن حسان اسدی
کیست از شما که از صف لشکر بیرون آید تا زمانی با هم نبرد کنیم و داد مردی و مردانگی دهیم تا بجنت که راه
کند و بکیست که راه بجهنم هلاک افکند شعر کوی عشق است در آن زخم بلا پی در پی کو هر تنی که
قدم بر سر این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق را شنیدند بیکبارگی از جنگ او
و از محاربه او ترسیدند عمر بد اختر بانگ بر لشکر زد که این چه بی حمیتی است که شما را در باب او خوف
کی بمیدان روید و بجنگ او پردازید و نام خود را بلند سازید بفرمود کعب سواری بود جرار و دلیر
نیزه گذار که او را با صد سوار پهلوانان کارزار برابر میداشتند مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و جولان
میدان را خاک میدان بر سر او ریخت و گفت ای پهلوان عرب و ای شجاع با ادب از نعمت خود دست
برداشتی و بنی اعمام خود را بگذاشتی و با من دولت یزید را انداختی بیا تا ترا نزد پسر زیاد برم و شفاعت
تو کنم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار و راحت برسی زهیر گفت ای پلید بن لعین در خدمت پسر زیاد
بدعت و ضلالت در امن میباید و بر دو در گلستان خدمت آنحضرت هر زمان نهال معرفت از کنار جویبار
حقیقت میخیزد اکنون که من از گلشن محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار دشمنی این نابکار هیچ اندیشه
ندارم شعر زد روی دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم نقص کعب اندیشه
این بود که زهیر را بسخن مشغول سازد و بنیزه بوی اندازد و کار او را سازد زهیر معنی را دریافت
و او سخن را تمام نکرده و او را مجال نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب بکین
برادر رو به زهیر آن شجاع عرب آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح سپر را حایل ساخت و گفت که نیزه از خود رد
کند اسبش رم کرد و او را از پشت خود افکند پایش در رکاب مانده بر صحرا پاره پاره شد پسر عمش
کعب که از پدر شجاع تر بود با انتقام عم و پدر روی بر اسب صرصر تک نهاده در برابر زهیر آمد و هنوز
نفس اسب را راست نکرده بود که زهیر نیزه بر سینه او زد که از پشتش گذر کرد و بی ضرب صلاح او التفات
نکرد و خود را بصف پیادگان زد و جمعی از ایشان را هلاک کرد و بمیدان مراجعت نموده اسب خود را
بجولان در آورد و مبارز طلب کرد هر کس که بمیدان آن پهلوان میامد هنوز نفس راست نکرده بضرب
نیزه او را هلاک میفرستاد شعر غریوان پهلوانی ملتفت بنیزه دل دشمنان ملک کافت الفصل
آن شجاع پیغمبر هفت نفر از اشقیا را از پا در آورده دیگر کسی جرات مبارزت او نکرد عمر بد گهر
بحجر الاحجار رو کرد و گفت تو سپهسالار لشکر منی و از جمله پهلوانان نامی زهیر را نزد من آورد و تا هر چه خواهی
که داری برادر دم حجر گفت هیهات هیهات دو باره با شیر نر این کجا بیامرزد و شغال با بیرمان کی ستیزد ولیکن
من از جان خود سیر آمده ام که بمقابله و مقاتله کسی در دم که از نهر و سوار نکریزد شعر کو زنکه با شیر نر
کند بجز تو خود ترک تازی کند مگر آنکه سیصد سوار از مردان کار و دلیران شیر شکار در سه موضع
کمین کنند و من بمیدان روم و زمانی با او بکوشم و همین که بر من حمله کند در بکریزم و او را بکمین گاه
کشم آن صد سوار در وی از نامداران بکریزند مکر کار تنی تنها زند واکر البته او تنها بکمین گاه در نیم در آیم
شاید با این تدبیر او دست یابیم و الا ممکن نیست که بمبارزت کسی بر او غلبه نماید تدبیر او مقبول عمر کردید
امر نمود سیصد سوار جرار در سه موضع کمین کردند حجر الاحجار اسب خود را بجولان در آورده در برابر

زهیر اندوزبان بنصیحت گشود و گفت ای زهیر تو با این شجاعت و بزرگی و رشادت چرا پسر زیاد دنیائی که
از او بهره‌مند گردی و از مال دنیوی غنی و توانگر شوی خود میدانی که حسین را مالی نباشد و سلطنتی
ندارد و از این گروه انبوه جان بسلامت بیرون نبرد و عاقل چنین کاری نکند که بچنین کسی بپیوندد و
دست از یزید بردارد زهیر گفت دولت ابدی و سلطنت سرمدی را که هرگز زوالی ندارد از حسین باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است و اختر فروزنده برج امامت است **شعر** دولت از مرغ
همایون طلب و سایهٔ او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود چه خاموش گشت و از ترس بهرام جنگ
او نگشت زهیر عنان مرکب را جمع گردانید و بر حجر بن ابجر حمله ور گردید حجر سر اسب را بگردانید و فرار بر قرار
اختیار نمود زهیر از دریغ آمد که صید از او برمید و وی از عقب او نرود و او از کشتن برهد از عقب او بتاخت
و نیزه با و انداخت کار گر نیامد حجر لاعلاج چون بمیان کمینگاه سواران رسید نعره کشید که مراد دریابید
و خود را از مرکب در انداخت یکبار انصد سوار از کمینگاه بیرون تاخته با شمشیرهای آخته از چپ و راست
زهیر را در میان گرفتند و برادر مثل کوه شیر بیشهٔ شجاعت اند بیشتر نکرده بر ایشان تاخت و نیزه و
مرکب را بر دوی یکدیگر انداخت و بطرفة العینی جمعیت ایشان را متفرق ساخت و نگریخت و پشت
داده روی بکمینگاه در آوردند چون بکمینگاه رسیدند صد سوار دیگر روز زهیر را گرفتند شیر
نر بهر کف بر زهیر آورده بران روباه صفتان لاغر حمله ور گردید و ایشان را چون بنات النعش متفرق
گردانید و بمیان کمینگاه سیم رسید سواران دور او را گرفتند و باستعمال طعن و ضرب بر آمدند تا گاه
شبث بن ربعی و سنان نیزه بر دوش زهیر زد چنانچه نیزه را برید و سر سنان بکتف وی رسید و مجروح
گردانید زهیر گشت با شبث ملاک کند اتفاقاً ابرهیم خان در میان سواران گریخت زهیر متغیر گردید نیزه
از دست بیفکند و دست به تیغ صاعقه کردار آتش بار برده در میان سواران خود را انداخت و بر فرق هر کس
میخواست خون عمرش را میسوخت و یکی از کارش میپرداخت **شعر** افرین بر برق تیغش کو بیکدم خصم را
فرو سپاه در میان ترک و مغفر میکند راوی گوید از انجمله آن شجاع بیقرینه پنجاه سوار را از اسب
میجو شیدند و میخروشیدند و بران قوم کافر حمله ور میکردند و تا با خبر گردید نوزده زخم بر وجود مسعودش
زده بودند چون امام علیه السلام حال آن اخلاص فرجام را مشاهده نمود جمعی را فرمود زهیر را دریابید سعد
که غلام امام علیه السلام بود پیاده تن از سعادت مندان بلند همت تاختند و جمعی را از اسب انداختند و آن جمعیت را
متفرق ساختند و زهیر را بیرون آوردند و نزد امام علیه السلام آوردند گویند فرون از دویست چوبهٔ
تیر بر زره آن نره شیر نشسته بود و خون مانند ناودان از زخمهای او جاری بود آنحضرت که او را بدان حال
دید پیاده گردید زهیر را انقد قوت بود که روی خود را بر پای مبارک آنحضرت مالید و بزبان حال گویا
گردید **شعر** خاک قدم دوست شدم بیش کشیدم این عاشق کرام و زمرادی قدم نیست حضرت فرمود ای زهیر
با من سخن گوی هرچه خواهی طلب کن و بگوی تا مطلب تو را برآوردم که در یاری ما تقصیر نکردی و وظیفهٔ خود را
بعمل آوردی زهیر گفت ای پسر رسول خدا برای من جام آب زلال خنکی آورده اند صبر فرمای تا از این جوی دم تا تو
سخن گویم امام علیه السلام فرمود ای یاران را بهوا داران جا و مکان زهیر نموده اند و آن شربت بهشت است
که بوی صبا شامند **شعر** در پای آن تیغ که بو سر خورند شربتی از چشمهٔ کوثر خورند پس زهیر دهان بر هم
نهاده مانند کسی که چیزی خورده باشد آنگه نفس تن دو مرغ روحش با علا علیین پرواز نمود حضرت بر آن
نگریست و بهای های گریست و فرمود طوبی لطهیر بن حسان و نعم له فی الجنة جوار یعنی خوشا بحال زهیر که

در فردوس اعلی همسایهٔ ما باشد بعد از شهادت زهیر از یکطرف لشکر شقاوت اثر عمر بد اختر آتش جان سوز
حرب شعله ور **شعر** بر آن ماه‌پاره زهر کینه پر از خشم سینه پر از کینه دل چو آتش لبوزند کینه کرم
شر بهر وفا و نه آزرم و شرم و از طرف جود مسعود آن مقربان درگاه معبود سعادتمندان اخلاص فرجام
دست اعتصام بعروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده پای ثبات برزده بقتال آن اولئی تبغی نهاده اگر چه در
نظر آن قوم کافر اندک مینمودند و لیکن به جرات و جلادت چنان بودند که شیر فلک را بسر پنجهٔ مردانگی از
هم میدریدند و مریخ خون آشام را از هفتم آسمان بزیر میاوردند **شعر** هر یک بر آن نیزه چون شعله
آتش بکف هر یک بر آن و گه چون برق سوزان در کمان گردان نبرد لشکر دلیران پرخاشجو هر دو عنکو
چشم بر میدان گذاشتند که چه کس قدم در میدان کارزار گذارد و گوی نیکنامی با چوگان دلیری رباید
که یکبار دو سوار جرار از لشکر اشرار قدم بمیدان کارزار گذاشتند و لاف و گزاف بر داشتند هر دو
سلاح ملوکانه پوشیده و شراب غرور از ساغر جهل نوشیده بر اسبان تازی سوار شده اسبان خود را بجولان
در آورده گفتند ما هر دو غلامان خاص عبیدالله بن زیاد یسار و سالم گیست که بمبارزت ما بیرون
آید تا بطعن نیزه دمار از روزگار او برآوریم بریر بن حضین همدانی و حبیب مظاهر بخدمت امام علیه السلام
آمدند و خواستند بمبارزت آن دو ملعون بیرون روند امام حسین فرمود توقف کنید که مقادیر
اینحال عبدالله بن عمیر کلبی بخدمت امام آمد و اجازت میدان طلبید حضرت بر وی دید گندم گون بلند
بالا بازوهای گشاده و دستهای بلند که مبارزت و شجاعت از جبین وی هویدا بود او را اجازت میدان
داد و فرمود کشنده این دو غلام این سعادت فرجام است عبدالله شمشیر از نیام کشیده دامن بلند
بر کمر زده سوار و پیاده در میان دو سوار آورد غلامان پرسیدند تو کیستی و پیاده از بهر چیستی گفت من مردی
از بنی کلب نامم عبدالله گویند بمبارزت شما آمده ام یسار و سالم گفتند ما ترا نمی‌شناسیم و ترا عرضه مبارزت
ما نیست باز گرد تا بریر و زهیر و حبیب بمبارزت ما بیایند عبدالله گفت ای غلامان دون ای ناکسان از نوع
کافران ما بجای رسیده که بزرگان لشکر و مبارزان دلاور را طلب نمائید پیداست که کفو شما منم باید مثل
شما بجدا قسم که ضرورت تشنگی باعث شده الا ما را عار است از حرب کردن با امثال شما مهمانان بی عار
در غضب شد و نیزه حوالهٔ عبدالله کرد عبدالله طعن او را رد کرد و شمشیری بر پای او زد که از اسب در غلطید
عبدالله خود را بسرعت سانید و سر شمشیر بر سینه یسار نهاد که کار او را تمام سازد سالم از عقب عبدالله
در آمد و قصد وی کرد که از لشکرگاه آن برگزیدهٔ اله فریاد بر آمد که از ضرب سالم حذر کن عبدالله ملتفت
او از نشد سر شمشیر را چنان بر سینهٔ آن بی ایمان فرو برد که از پشتش بیرون آمد که سالم رسید و تیغ را
فرود آورد عبدالله دست پیش آورد و انگشتان او را قلم کرد و در همان گرمی شمشیر خود را از سینه یسار
کشید و بران نابکار حمله ور گردید و بیک ضرب او را روانه درک نار گردانید غلامان ابن زیاد دیدنها
یکبار دور عبدالله را گرفتند و طعن و ضرب بسیار از یمین و یسار بر وی زدند و آن مرد مردانه ترو هیجا
بکار نیستی از ایشان را طعمهٔ تیغ آتش فشان شمشیر بداد نمود و آخر شربت شهادت چشید **شعر**
بر داشت پای دو روی براه عدم نهاد آن کیست کو براه عدم پا نمی‌نهد شاه و گدا و پیر و جوان و بلند
پست از دام هولناک اجل کی نمی‌جهد بعد از شهادت عبدالله بریر بن خضیر همدانی که زاهد بود پاکیزه
دین و موحد صاحب یقین و از جملهٔ صحابهٔ امیرالمؤمنین بود آن برگزیدهٔ عالمین آمد و اجازهٔ میدان طلب
کرد امام علیه السلام او را اجازه داد و آن پاک اعتقاد قدم بمیدان نهاد و نام و نسب خود را در رجزی

بیاد نمود که نوجوانان برات شعر مریزم که یکی برهنرم منم آنکه بمردی عزم بنده الهم و بوجانبان
بنه میدان که زهر بدبزم وبا آن خارجیان بی ایمان جنگی کرد که فلک گردون حیران و مریخ در آسمان از تحیر
انگشت بدندان گرفت شعر که بجنگ رستم بدبک بجواب شد از نهیبش دل زهره آب جنگ میکرد
و رجز یاد میکرد که اقسم تو امضی یا ملئا اولاد البدریین اقسم تو امضی یا ملئا اولاد رسول رب العالمین یعنی
تو دیگر من اشدا بکشندگان اولاد بدریین تر دیگر من اشدای کشندگان اولاد رسول رب العالمین پیش مد
اشد تا سزای کردار شمارا در کنار شما نهم و هر که بحرب من تاخته سر خود را باخته تا آنکه مخالفان از جمله
آن سفاکان تو امان بجنگ آمدند و یزید بن معقل را که از شجاعان روزگار و دلیران با اقتدار بود بمبارزت
و محاربت او تحریص کردند و یزید بر اسب تازی نشسته با تیغی شاینده برابر بریر آمد و گفت ای بریر کمان
من آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا با یکدیگر مباهله کنیم و از خدای تعالی در خواهیم که هر که مبطل
بود بدست محق کشته گردد ابن معقل راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند و گفتند بارخدایا هر که بر
راستی نیست و آنکه بر ره کج است نصرت ده و با هم درآویختند ابن معقل شمشیری بر بریر زد کارگر نشد
نیافت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بحکم مباهله حال اهل باطل در مقابله اهل حق
ظاهر و باهر گردید شعر خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
بریر بعد از قتل ابن معقل نزد آن امام غمام آمد و دیگر خود را بنور جمال عدیم المثال آن بزرگوار روشن
کرد حضرت او را بهشت عنبر سرشت داد آن بریر با اعتقاد آنحضرت را دعا داد و وداع نمود و روی بمیدان نهاده
و در بحر حرب غوطه ور گردید و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید حضرت فرمود ان بریرا من عباد الله
الصالحین یعنی بدرستیکه بریر از بندگان شایسته خدا بود نورالائمه آورده که بحیر پسر عمی داشت
که او را عبدالله بن جابر گفتندی نزد بحیر آمد و گفت ای بحیر بخدا قسم کسی را کشتی که از جمله مقربان درگاه
اله بود و از جمله خواص اهل الله بود بحیر پشیمان گشته از لشکرگاه بیرون شتافت و وحشت و دهشت بر وی غالب
شده فریاد میکرد تا بمیرم و جان ناحق با خود در قبر برد شعر بنفس شهدا درد دل خون دل و کرد
نکری بکن آخر که چه خواهی کردن نوبت شهادت عمرو بن قرظه رسید وهب عبدالله
کلبی است و جمعی دیگر از اصحاب آن امام تشنه جگر علیه و علی آبائه صلوات الله الملک الاکبر بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی سلط المحنة والبلاء علی الانبیاء والاوصیاء ثم الامثل فالامثل من الاولیاء رفعا لدرجاتهم فی جنات
العلاء والصلوة والسلام علی محمد سید الانبیاء وسید الاصفیاء المبعوث لارشاد الدهماء وانقاذ الضالین
من ظلمات الجهل والغوایة والعماء وعلی وصیه و ابن عمه علی و آله الائمة النقباء صاحب المحنة والعناء وعلی ابنته
وزوجه حبیبة نبیه الحوراء والدة النور امام الائمة النجباء فاطمة الزهراء وعلی آله المنتجبین الممتحنین بانواع
المصائب والضراء وانواع المحن والبلاء سیما علی سید الشهداء و زین السعداء خامس اصحاب الکساء الذی سفک
دمه بکربلاء و قطع رأسه من القفاء المجدل علی الرمضاء بلا عمامة و رداء وعلی اصحابه المستشهدین معه فی
عرصات الکرب والبلاء سیما علی الشهیدین بین یدی امامه السید الجلیل النسب والحسیب عبدالله وهب صلوة دائمة بدوام
الارض والسماء ولعنة الله علی اعدائهم ومبغضیهم الغاصبین لحقوقهم الی یوم الجزاء بر ماتم داران دل شکسته
وسوگواران جگر خسته مخفی و مستور نیست که مصیبت سید الشهداء مصیبتی است که تمام دیده ها از آن مصیبت
گریان و سینه ها بریان ملکه زمین و آسمان و جمیع ساکنان زمین تا الآن و دایم در فغانند شعر
همین نه اهل زمین از غمش فغان دارند غم آن بود که برایش در آسمان دارند تعالی شأنه اعلی الله درجاتهم

ملعونی و ما کنا نخاله یالا اعتبرهم ... منا برقدمین ناله و خروش و متوطنان خطا بر این درد
نوحه و خروش شعر چه ماتم است که در شهر بند ایجاد است جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است
تالله کم نعفت ... بسیوفهم ... جیر لبان شمشیرهای تیز ایشان ابدان
جماعتی را که قابل هدایت نبود از روی زمین بر انداخت الی ان ضمنهن قومهم حلل الردی قوانی
لکن سوف تخضر فی الخلد تا آنکه زیورهای شقاوت شعار لباسها و بدنهای ایشان را از خون ایشان رنگین
ساخته و اگرچه در دار دنیا سرخ شد لباسهای ایشان لکن در دار عقبی سبز خواهند شد بدو شروع
الجبل خیر بروجها فیهما تفارین ذا مجا نمن بنی سعد ولیس ماههای آسمان جلالت و بزرگی که تمام بودند
مانند ماه شب چهارده که زینهای اسبان از برای ایشان برجی بود از بروج آسمان و همین که بناچار بمنزل یافت
از منازل قمر میرسیدند کشته میگردیدند و شام میشدند در سعد که منزل دیگر از منازل قمر است کنایه
از سعادت آخرت وظل وحید العصر فردا یخوض فی بحار دماء من نحور بنی هند و در میانه آن
ماه سید الشهداء بعد از همه ایشان یکه و تنها ماند و در دریای خون از نحور اولاد جگرخوار غوطه میخورد
اذا جال بالابطال الجبل الیهم مجال علی فی الکتائب فی احد و آن شبل حیدر صفدر در کارزار با آن قوم
کافر جولان در میدان میکرد و جمعیت ایشان را متفرق میساخت مانند پدرش علی بن ابیطالب در جنگ
احد ونبصرهم ... قول زینب للنساء وحول اخیها ابن ابی الجنید و دل را میسوزاند قول زینب
خواتون خواهران سرور شهیدان در آن وقت که برادرش امام حسین را بر روی خاک کربلا افتاده دید که
لشکر دور او را گرفته بودند صفوفا و یبدون اجترا ذکر نیت قلوبهم تغلی علیه من الحقد ومیخواستند
سرهای کثیر را از بدن جدا کنند و جرأت نمیکردند ومن یدن یرجف قلبه منه هیبة ویخشاه طبعا
خشیة الاسد الفرد همین که یکی از ایشان پیش میآمد که مرتکب آن فعل شنیع گردد بدنش بلرزه در میآمد
و دلش میطپید و بر میگردید و میترسیدند از او مانند ترسیدن از شیر نر فرد تقول لتلک الطاهرات
العقلة وهذا حسین ذا یحو حقه المردی زینب بیچاره در آن وقت آن حالت را مشاهده مینمود و
بخواهران و سایر اهل حرم میگفت مگر غافلید و نمی بینید این برادرم حسین است که او را شهید میکنند
دا احمد یفدیه من الموت بابنه ویذبح جهرا ماله احد یفدی زینب میگفت بخواهران اجدم رسول
پسرش ابراهیم را فدای حسین میکرد و امروز او را تنها و غریب میکشند و رد و او را شهید میکنند
و کسی نیست که جان خود را فدای او کند تعالین نبذل جهدنا فی فدائه فکل جلیل دونه من الفقد
ای خواهران بیائید برویم التماس کنیم که ما زنان را بعوض او بکشند و دست از او بردارند پس مرا ام
عظیمی روی نمود از امر بیت است فلما رأین السبط والشمر بارک علیه وقد سل الحسام من الغمد
پس چون دیدند که آنحضرت را که شمر لعین بر سینه آن فرزند رسول امین نشسته و خنجر خود را کشیده
سنقر علی خیر الوجوه ... زاجر شمرا وبل املک من وغد بر رو در افتادند و موی
ایشان بومید و عجز و لابه بشمر میگفتند وای بر تو ای شمر میدانی که این کیست آیا شمر هذا واحد العصر
سوددا و فخرا و ما بین قرطی العرش ذی المجد این یگانه زمان و گوشواره عرش این ذو صاحب بزرگی
وشرف ایا شمر ذا ریحانة المصطفی التی یرجحها شما علی رخ الورد ای شمر این ریحانه مصطفی است
که بوی او را بر بوی گل سرخ ترجیح میداد وکان یرشه صغیرا وفاطم جمیعا وجبرئیل یناغیه فی المهد و
حضرت مصطفی او را در دامن خود تربیت کرده با فاطمه و جبرئیل که گهواره جنبانی او را نموده فما لهم

لو عاینوه مجدلا طریحاً علی الرمضاء منعفر الخد اما چه حال خواهند داشت رسول خدا و فاطمه و جبرئیل
چون او را باین حال ببینند بر لب زمین گرم بر روی خاک آن جسد پاک افتاده و کوثر مبارکش بخاک مالیده
شده الا ان ثم غار السیف عن نحره فقد تحلقت الاملاک تبکی من الوجد آنچه خنجر خود را از گلوی
نازنین برادر ما برداد که ملائکه آسمانها حلقه زده اند و بر سر میزنند و میناله اند و افغان میکنند فخرت
علی اذقانهن ذر العلاء ولم تبق رکن للهدی غیر مهدد پس بعد از آنکه آن جناب را شهید کردند همه اهل
که بدر آسمان رفعت بودند بر خاک شهادت افتادند و دیگر از ارکان هدایت باقی نماند مگر آنکه خراب و
متزلزل شد وسیقت نساء السبط اسری حواسراً علی نیب لم تدلل من الجهد و زنان حرم محترم و دستان
اسیر کردند و سرهای برهنه بر روی شتران برهنه لاغر بد رفتار ایشان را سوار و میبردند و ام
کلثوم اخاها بلوعة وقلب وجیع بالمصائب متقد و ام کلثوم برادر خود را با دل دردناک و سینه سوزناک
مخاطب نموده میگفت اخی کنت سلطان المدینة علی الوری وکنز غنی تحتاج الوفود الی الوفد
ای برادر تو بودی پادشاه من و امداد کننده من بر یاوری و گنج عزت من هر زمان که وارد میشدند و اردشوند
اخی ماذ نحیا من قفا غیر بالغ منی وحطیا فی صفاخش صلد ای برادر آنکه ای کشته او قفا سرش را
بریدند در حالتی که بآرزوی خود نرسیده بود و بدن نازنین او را پامال ستم ستوران کردند فتیلا
الاسود نهابه وقد کان ملقی ثلثاً بالحلی کشته بود که شیرو را خانه و پاسبانی مینمود و سر و زیر برهنه
و عریان در میان بیابان افتاده بود تبکنه بقایا النساء وما لها وقد بخلت من قبل معدودة عندی
و آسمان براو خون گریست و چه بود از برای آن که بخل ورزید ابکی دماً حیث لا ینفع البکاء فهلا تکد
بالغیث حیث البکاء یجدی عشیبات السبط عطشان صادیاً واضحی مسجور الحشا محرق الکبد ابا خون
گریست برادر در وقتی که گریستن بکار او نیامد و اگر دانست میگفت چرا در آن وقتی که از تشنگی جگرش کباب و
بدنش پر آب بود آب نبارید که رفع تشنگی او شود فذاک اوان لعتب لو ساعد القضاء ولکن لتعریف
المقادیر من رد پس آن وقت او آن باریدن باران بود اگر قضا مساعد کرده بود و لیکن از مقدرات
الهی چاره نیست فیا لیتنی قد ارغمت معطس العلا ولیت علی وجه الثری غرة المجد پس از چه تکیه بود که
دماغ بزرگواری بخاک مالید و جبهه و پیشانی مجد و جلال را بر روی زمین مذلت غلطانید شعر
باز این چه شورش است که در جسم و جان فتاد در جسم جان مرد و زن از این جان فتاد باز این چه آتش
است کز او جهان مشتبا در سوز و ساز و ناله و افغان فتاد یارب عزای کیست که مطا برید شت
چندان کشید ناله ز دل کز زبان فتاد یارب عزای کیست که اندیه آسمان چندان گریست خون که بروش
نشان فتاد گویا قیامت است جهان در تزلزل است کز بیم جان ز دل که پیر و جوان فتاد نی نی
عزای فخر زمین و زمان بود کاشوب و شور در دل کون و مکان فتاد نی نی عزای سبط رسول است
کافتاب در بحر خون چو لعبد ز خون طپان فتاد آزرده دید از این غم و ماتم دل نبی جبرئیل را
کز رنج بصد رنجان فتاد آشفته دید خاطر زهرا در این عزا روح الامین زهش چو بیدار الامان فتاد
شد کشته آنکه فاطمه در عزای او آتش بتن ز تن بدل از دل بجان فتاد آورده اند که بعد از شهادت
ریحانه مهتر عبد الله کلبی که داماد نصرانی بود و او و مادرش بتلقین آنحضرت بشرف اسلام مشرف
گشته بودند و در این سفر ملازمت اختیار کرده بودند با صبر مادر بجهاد آن قوم کافر قدم بعرصه میدان
گذاشت بلی بمعنی قرآن احترام مادر و پدر بر فرزندان واجب و لازم است شکر والدین را قرین شکر

خود فرموده ان اشکر لی ولوالدیک یعنی شکر کنید مرا و پدران و مادران خود را و بنص حدیث نبوی
که فرموده الجنة تحت اقدام الامهات شعر بهشت تحت قدوم مادران است جنت که رضای مادران است
بهشت برضای ایشان مقرونست مرویست که در عهد حضرت نبوی جوانی علقمه نام ناخوش گردید
حضرت رسول بعیادت او رفتند روی او را سیاه دیدند مادر او را طلبیدند و از احوال او پرسیدند
عرض کرد جمیع امور شرعیه را بعمل می آورد اصحاب تعجب نمودند حضرت فرمود تو از او راضی هستی عرض
کرد یا رسول الله بجهت آنکه رضای زن خود را بر رضای من اختیار میکرد رسول خدا فرمود از زن بیا و از
تقصیر او درگذر قبول ننمود حضرت فرمود هیزم آوردند و افروختند و امر نمود علقمه را در آتش
اندازند و بسوزند مادر تاب نیاورده عرض کرد یا رسول الله راضی شدم بمجرد رضای مادر روی
سفید گردید و زبانش گشاده شد و شهادتین گفته جان بجان آفرین تسلیم کرد زهی فرزندان نکو سیر که کمر
در متابعت مادر و پدر بندند و ایشان را از خود راضی مانند هم چنانکه وهب بن عبد الله کلبی بامر مادر سر
از جان خود را فدای فرزند خیر البشر کرد و وهب جوانی بود زیبا روی و نیکو خوی و مشکین موی با رخساره مانند
شمس انور و جعدی مانند سنبل تر که نقاش قدرت خالق اکبر بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی
او را بر کشیده و بلوح فی احسن تقویم چهره کشائی کرده شعر هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند و آن سرو آزاد نو داماد بود و هفده روز از دامادی وی گذشته
بود و او را مادری بود قمر نام پیش وی آمد و گفت ای فرزند و ای آرام دل مستمند ای قوت جان و
ای روح روان بنور دیده و ای سرور سینه مرا با تو محبتی است که نتوانم یکلحظه بی تو نشینم و مرا با تو الفتی
که یکدقیقه نتوانم ترا ندیده بنشینم شعر چو در خواب باشم توئی در خیالم چو بیدار گردم توئی در ضمیرم
ولیکن چون بیکسی و بی قراری جگر گوشه مصطفی و سرور سینه مرتضی و نور دیده زهرا را در این
صحرای کربلا مشاهده میکنم از هوش میروم و میگویم کاش من هم پسر بودمی تا جان خود را نثار قدم او کردمی
ای فرزند گرامی تمنای آن دارم که دست رد بر ملتمس من نگذاری و نقد جان بر طبق اخلاص گذاری
و نزد آنحضرت روی و سر خود را فدای پای آنحضرت کنی تا من شیر خود را بتو حلال کنم و از تو راضی گردم اگر
بهشت میخواهی جان خود را فدا کن و چون مردان خدا ترک هوا کن شعر سر کوی هوس داری هوا را پشت
پا زن بد این اندیشه یک رو شو و عالم را قفا زن طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی کن
بساط قرب میخواهی بر از ام رخا زن وهب گفت ای جان مادر مرا این سخن از این کمانی که دارم
نیست مادرم از برای عروس میسوزد که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری
نخورده اگر اجازت دهی بروم و از او اجازت حاصل کنم و بجای طلب مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند
متوجه باش که ترا فریب ندهد و از این سعادت باز دارد وهب گفت ای جان مادر خاطر جمع دار که
ما کمر خدمت آنسرور را بنوعی بر میان جان بسته ام که بسرانگشت فریب آنرا توان گشود و نقش صورت
او را بر لوح دل نه بوضعی رقم زده ام که بآب مکر وغدر آنرا توان محو نمود شعر بر روی صفحه دل ما
از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نش این را گفته و نزد عروس آمد و گفت ای یار وفادار
و ای آرام دل فکار امروز فرزند رسول کردگار و جگر گوشه حیدر کرار در این دشت کربلا در میان کوفیان
بیوفا گرفتار گردیده و غریب و تنها مانده و دور از یار و دیار اکنون میخواهم نقد جان نثار قدم آن سلاله
نمایم تا فردای قیامت رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناه بدست آرم عروس آهی از دل برکرد و برادر

وگفت ای مادر غمگسار و ای مونس روزگار وای انیس و مادر مهربان من فدای این بزرگوار کاشکی در شریعت
حضرت رسالت آن زنان را رخصت بودی تا من نیز جان خود را فدا کردمی یقین دارم که هر که امروز جان خود را
فدای آنحضرت نماید فردای قیامت بر براق کرامت بعرصه جنت در تازد بیا تا همراه تحف و تشاه دو بیم
در حضور او با من شرط نمائی که بی من داخل بهشت نشوی و گرنه بگو مرا اختیار بکنی وهب گفت نیکو گفتی پس
هر دو باتفاق نزد آن یکانه آفاق آمدند عروس بتضرع و زاری گفت یا ابن رسول الله شنیده ام شهیدان که از کرب
بر زمین آمدند حوران فردوس از کنار خود او را بشر سازند و با وجود حور به بکری نیز را زند این جوان که
شوهر من است اعتنا به جان باختن و سر دادن در راه تو دارد بامن در حضور شما شرط نماید که بی من قدم به بهشت
نگذارد و دیگر من در این بیابان غربت بیکس میباشم استدعا دارم که مرا بشما سپارد که دست نامحرمی بدامن
عفت من نرسد امام ع از سخن آن زن بگریه در آمد و وهب عرض کرد یا ابن رسول الله قبول کردم که بی وی
پای در بهشت نگذارم و من او را بشما سپردم این بگفت و روی بمیدان نهاد با قدی چون شمشاد و عذاری
چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکب تازی نشسته و دل بر قتال اعدا بسته با نهایت ایقان
روی بمیدان نهاد و رجز آغاز کرد که بعضی از آن این است شعر امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج
المنیر مدانید که آقا و امیر من حسین است بسیار خوب امیر و آقائیست و از برای او نوریست مانند شمع
افروخته پس آن دل سوخته مانند شعله افروخته با شمشیر آخته اسب را بجولان در آورد و مبارز طلبید
و هر که بمبارزت او میامد با شمشیر آخته بر او میتاخت و او را بخاک هلاک میانداخت تا آنکه جمعی را
طعمه ثعبان آتش فشان تیغ بید ریغ ساخت پس پیش مادر خود آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی یا مادر
آیا ای مادر از من راضی شدی گفت بلی خدا از تو راضی باد که در نصرت و معاونت فرزند رسول خدا بسی مردانگی
نمودی و بسی فرزانگی فرمودی علم نصرت برافراختی و خنکی دل را در قتل اعادی تازه ساختی اما من وقتی
از تو خوشنود و از تو خورسند خواهم شد و شیر خود را بر تو حلال خواهم نمود که قدم بمیدان گذاری
و تا جان داری دست از جنگ فرزند نگذاری شعر در آن زمان ز تو راضی شوم که در میدان تنت بخاک
شهادت مجنون شود غلطان وهب گفت ای مادر فرمان بردارم ولیکن اگر مرخص فرمائی بروم و یکبار
دیگر دیدار عروس را به بینم و او را وداع بازپسین بجا آورم آنگاه بمیدان روم و جان بسپارم شعر
خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را در از خواب خوش
ای بخت بد مکو بکشایم بروی هم مهر چشم شب نخفته خود را مادر او را اجازت داد و روی بخیمه عروس
نهاد چون نزدیک بخیمه رسید آواز عروس را شنید که از سوز دل مینالید و مانند ابر بهار میزارید و از جگر
آتش فشان آه آتشین از جگر گرم خون میکشید و از درد فراق بر روی زمین میغلطید و میگفت شعر
نهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روز روزگار فراق جوان را طاقت نمانده از اسب
پیاده گردید و میان خیمه دوید عروس را بآن حال دید گفت ای عروس در چه کاری و چرا بدین حال زاری
از بهر چه فکاری و خون از دیده بجای آب چرا میباری گفت ای آرام جان و ای مونس روان وای انیس دل ناتوان
شعر جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست
و سر او را در کنار گرفت و از هر جا سخنی در پیوست تا گاه آواز هل من مبارز بلند گردید جوان از خیمه بیرون
دوید و گفت شعر رفتیم و وداع تا زدل باید کرد و از آب دو دیده خاک گل باید کرد گر بد دیدی
هم نکو باید دید ور درد سری بود بحل باید کرد و بر مرکب خود سوار گردید عنان بجانب رزمگاه

گردانید عروس از عقب مینگریست و بهای های میگریست و بزبان نیاز میگفت شعر از پیش من ای نهال نو خیز
کنار رفتی دل بغم بر آوردی که جان رفت و دوار رفتی پس آن جوان چون شیر ژیان و ببر دمان با
نیزه جان ستان بمیدان آمده مبارزی که در میدان بود و او را حکم بن الطفیل میگفتند بسنان نیزه از
زین در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانهای بدنش در هم شکست عربده از مردم و لشکر بر آمد و چون
آن شجاعت را از او دیدند دیگر هیچ مبارزی در برابر او نیامد وهب نهیب بر مرکب داده روی بقلب لشکر
مخالف آورد و بنوک نیزه سواران را از صدر زین بر روی زمین میانداخت و بهر سو میتاخت از کشته پشته
میساخت تا نیزه او پاره پاره گردید پس آن شجاع فریدست بر زد و تیغ بید ریغ نیلوفر فام انتقام کشید
و با آن گروه شقاوت فرجام حمله ور گردید شعر بهر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر برنده بشکافتی
فلک با مزاهدید در میدان داری وی خیره ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین خواند مرکب
میجهاند و تیغ میزد تا آنکه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر بد اختر که حال را چنان دید بانگ
بر عسکر زد که دور او را بگیرید بروی کمین او دوید و او را گرفتند و ضرب و طعن بجانب او روان کردند
ناگاه یکی از سپاه تیری بر مرکب وی زد که از پای در آمد و وهب پیاده بماند و از بسیاری جراحت از کار ماند
سرش را بریدند و در پیش لشکر امام حسین ع انداختند مادرش قدم از خیمه بیرون گذاشت و سر پسر را
برداشت و رو بر روی او گذاشت و گفت آبرو دادی ای فرزند پسندیده احسنت احسنت نیکو کردی
ای جان مادر و ای حلال زاده جان در راه امام دادی و رضای مادر را حاصل کردی و لمعات ابدی پیوستی
پس آن سر را با ورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بخون او آلوده در چشم خود کشید و آهی از
دل پردرد بر کشید و جان بقابض ارواح سپرد و بشوهر خود ملحق گردید و بنا بر روایتی چون وهب شربت
شهادت چشید زنش بیتاب گردید و بمیدان دوید و کشته او را دید بر کشید و رو بر روی او گذاشت و خاک
از روی و موی او پاک میکرد و نالها از او بر لشکر مداشت شمر لعین که آن حال را از آن زن دید غلام خود را
امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد که بشوهرش ملحق گردید و بنا بر روایتی مادر سر پسر را برداشت
و بجانب لشکر مخالف انداخت و گفت ما سری را که در راه دوست دادیم نمیخواهیم و بنا بر روایتی سر را برداشت
و بمیدان قدم گذاشت و آن سر را بر سینه قاتل پسرش زد که او را هلاک کرد و عمود خیمه را گرفت و دو کس از مخالفان
هلاک ساخت حضرت چون آن حالت را از آن ضعیفه بیچاره مشاهده نمود فرمود خدای تعالی شما را
جزای خیر دهاد که در یاری و هواداری اهل بیت رسول حضرت باری دقیقه فرو گذاشت ننمودید ای زن
صالحه ای مادر وهب برگرد که خدا جهاد را از زنان برداشته آن ضعیفه برگردید و بخدمت امام ع
رسید و عذر خواه گردید حضرت فرمود بشارت باد ترا و پسرت را که در بهشت عنبر سرشت با جد من محمد
مصطفی خواهید بود پس از شهادت وهب عبدالله کلبی عمرو بن خالد ازدی که مردی بود بلند بالا و
دلیری توانا بر اسب تازی نشسته و در آرزوی شهادت دست از جان شسته روی بمیدان آورده از
تیغ آبدار آبروی مردان میبرد و از شمشیر دو سر بارانا و مردی و مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان
منشور دلیری هر سو مینمود و رجزی باین مضمون میخواند شعر ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت
جاودان کن از بهر شهود حق اکبر او را بشهادت امتحان کن و از شعله تیغ آسمان گون اطراف
زمین چو ارغوان کن در معرکه همچو شیر مردان سر پیش خدایگان روان کن پس آن شجاع روزگار
بعد از محاربه بسیار و کوشش بیشمار شربت شهادت نوشیده متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار شد

مادر

بودم

دیگر از شهادت او پسرش خالد بن عمرو بحکم مرتبه ابر مانند ظلم روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی
بداد و رجز گویان در کار قتال و جدال بر روی ارباب عناد گشاد و تیغ بیدریغ سرافشانی آغاز نهاد و در
طرفة العینی عمر جمع کثیر را بباد فنا داد عاقبت شهید گردید و جان بجان آفرین داد شعر چون ذره
نحو شد در درخشان پیوست چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست بعد از او سعد بن حنظلهٔ تمیمی که گردی
صف شکن و دلیری مردافکن بود چون مبارز زاد در میدان درآمد مانند رعد کوهسار خروشید و از سوز
دل جوشید و روانهٔ میدان گردید شعر دماغش زکین برآمد بجوش برآورد چون رعد غران خروش
تیغ سیماب گون از نیام انتقام برکشید و بر آن قوم کافر حمله ور گردید ساحت زمین و سپهر را بر دشمنان تنگ
و تیغ یمانی را از خون دلیران رنگ نمود و عاقبت مرغ روحش از کاشانهٔ خاک با شیانهٔ افلاک آهنگ فرمود
بعد از او عمرو بن عبدالله مذحجی بر اسپی تیزگام و مرکبی سیمین لگام نشسته از هر جانب میتاخت و لوای
نصرت برمیافراخت و بتیغ بیدریغ سر دشمن را از تن جدا میساخت عاقبت بهرمان قضا خدنگی جان
ربا بسوی او انداخت که بفرق دین علامای وی ساخت شعر جرعهٔ از جام شهادت چشید رخت
بایوان سعادت کشید بعد از او وقاص مالک بمیدان درآمد و هنوز زیاده از دوازده تن نکشته بود
که عمرش بسر آمد بعد از او شریح بن عبید رجز گویان روی بمیدان و با مخالفان آغاز جنگ نهاد و داد مردانگی
داد و خاک میدان را چون لعل بدخشان درخشان و صفحهٔ معرکه را چون لؤلؤ رخشان افشان کرد تا که مرکبش
سکندری خورده از صدمهٔ زین بر روی زمین افتاد لشکر مخالف که چنین روز را از خدا میطلبیدند گرد او
برآمدند و او را پاره پاره کردند

نوحهٔ دهم در بیان شهادت مسلم بن عوسجه و بعضی دیگر از یاران آن شهید دشت کربلاست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
جعل الاسلام والایمان سلما یرتقی بها الی علی مدارج الایقان والصلوة والسلام علی محمد المبعوث علی الانس
والجان و علی وصیه و ابن عمه سید اهل العرفان و علی اولاده سیما سید الشهداء و زین العباد و
علی اصحاب الحسین سیما صاحب المناقب الکثیرة مسلم بن عوسجه مروی است که بعد از شریح عبید مسلم بن عوسجه
که زاهدی بود بیقرینه و عابدی یگانه و چند نوبت قرآن را نزد امیر المؤمنین علیه السلام گذرانیده و حضرت امیر او را
برادر خوانده در شجاعت مشهور آفاق و در عبادت از همگنان طاق بین شجاعان کفار در عصر حیدر
کرار شمشیرها در رکاب مدلت نواخته و در رزمها بجان بکارهای عظیم پرداخته در هیچ معرکه از
روی بر نتافته و دقایق جنگ کما ینبغی و بتیغ شمشیر درخشان غبار میدان را شکافته و از مضایق
خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی بیرون آمده و در مهالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار خود سرافراز
بوده شعر کرا زره و مغفر شکنی بسر کرد آن رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن هر کارزار و آن بزرگوار
از جملهٔ بزرگان اصحاب سید الشهدا علیه السلام و مقربان آن جناب بود چون دید آن کافران قصد کشتن آن
امام مبین را دارند و دشت او و هم پیدا از نیزه با و مخالف با خود مضمون این مقال را میگفت بآب دیده خون
خویش را وضو کنم پس سرخ رو بکعبهٔ اقبال رو کنم پس با صفا قلیم سعی بیشمار تا خویش را بدان
سر کوی او کنم زان پیشتر که تشنه شود شاه دین شهید تر زآب تیغ اهل شقا و گلو کنم پیران پیر
روشن ضمیر نزد آن امام بیشبه و نظیر آمد تا مثل چون کمان و برابرش در میان مویش سفید بخت
سعید در اشک گویان سینه اش بریان گفت یا ابن رسول الله شعر بنده پیر تو امروز جوان خواهد
پیر جوان رنگ بکالبد چنان خواهد شد تیر تا بود بقربان تو آماده بجاك این زمان دم تو از پشتاکان

خواهد شد نداشت موم مرا مرخص فرما که با این قامت خمیده و پشت بار محنت کشیده در معرکهٔ قتال
آورم و گوی شهادت از میدان سعادت بدر برم شعر بهر مرد خواهم بدر دشت کین چرخی زنم تا
بیاموزم بچرخ پیر رسم بندگی در مبارز شمشاد بدم زین بستان نگار کرده ام از این سبب قطع نظر از بندگی
بعد از التماس بسیار و الحاح بیشمار اجازهٔ حرب آن اشرار حاصل نموده روانهٔ کارزار گردید شعر آن پشت
کمان تیر آهش بفلک بروزد زمبارزه جمله اصحاب حسین بود گویان ز قفایش نگران همه ماندند عشق از بر و دید
بزرگ همه در تماشا ز پیر و جوان آن مرد مردانه و شجاع یگانه طریقهٔ مردانه و جولانی مبارزانه کرده و رجز
در مدح امام علیه السلام آغاز نمود و منقبتی از برای قبیله و عشیرهٔ خود بنیاد فرمود در این اثنا مبارزی دلاور و
هم نبردی کافر بنام ز اهل کوفه بمبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و مانند رعد خروشان از گرد
راه بر مسلم حمله آورد مسلم حملهٔ او را رد کرد و چنان نیزه بر پهلویش راست زد که سر نیزه از جانب چپ او بیرون
آمد لشکر امام حسین خروش برآورده تکبیر گفتند بوجه دیگر از است میدان میتاخت و مرد و مرکب را
بخاک هلاک میانداخت هر دو لشکر بران پیر نیک اختر آفرین گفتند شعر پیچون ز آنچه میدان دلیر
عقل گفتا مود بود این چرخ پیر صولت او پشت اعدا را شکست چونکه بود شاه دین ظهیر آن
بزرگوار بنهایت نیزهٔ آبدار و تیغ بیدریغ صاعقه کردار خرمن عمر جمعی را بسوخت شعر بهر جا که نیزه
برافراختی جهانی ز مردم تهی ساختی بهر سو که مرکب برانگیختی بشمشیر خون یلان ریختی رؤسای لشکر
عمر سعد سرکردگان عسکران بدگهر مبارزان نامی را از لشکر جدا میکردند و بجنگ مسلم میفرستادند و همه
کشته میگردیدند تا آنکه پنجاه مبارز نامی بدست آن پیر گرامی کشته گردیدند شعر سوار دگر تا میدان
گرفت ز خونش زمین رنگ مرجان گرفت سیم چون سوار دوم کشته شد چهارم بخون اندرآغشته
شد ز کشتن چه نوبت به پنجم رسید نفیر موالی بانجم رسید ز هفتم همین تا به پنجاه مرد شد اندر پی
یکدگر تیر کرد آخر جمعی کثیر از آن کافران شقاوت مصیر بر آن پیر بی نظیر حمله کردند و آن شیر بیشهٔ شمشیر
آبدار مادار روزگار را بجماعت برآورد و شش نفر دیگر از آن قوم کافر را بسقر فرستاد عاقبت زخمهای
گران نابند از پا درافتاد شعر آن نخل درخت زهد را بیان آن مایهٔ فضل و علم و عرفان آن سالک
کعبهٔ ارادت آن صاحب دولت شهادت از تیشهٔ کین ز پا درآمد ایام حیات او بسر آمد و فریاد بر کشید یابن
رسول الله ادرکنی آنحضرت با حبیب مظاهر بر سر وی رسید هنوز رمقی از او باقی بود امام علیه السلام
فرمود ای مسلم خدا ترا رحمت کند که آنچه بر تو بود بعمل آوردی و بسعادت شهادت فایز گردیدی غم
مخور که بزودی ما هم بتو خواهیم رسید شعر بشارت داد لطف بیقصورش بفردوس برین وصل
حورش دماغ جان او آمد معطر بکامش در بهشت رضوان آب کوثر مسلم که این سخن را شنید تبسم
کرده و از قید جان عاریت دست و کوتاه میگفت مصرع ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی
بود حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا بهشت عنبر سرشت و اگر میدانستم که بعد از تو زنده
میمانم وصیتی میکردم اما یقین دارم که در میدان تو ملحق خواهم گردید و درخت زندگانی از بیخ خزانی
برای باقی خواهم بت مسلم گفت اما وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مظهر شقی برنداری و
دقیقهٔ از مردی و مردانگی فرو نگذاری و در رکاب سعادت مآب این جناب بنده وار شمشیر زنی تا وقتی
که جان خود را فدا کنی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت ترا بجا خواهم آورد شعر
ببندگی حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت او جان نثار خواهم کرد مسلم حبیب را دعا کرده و بجان

امام علیه السلام آورد و عرض کرد یا بن رسول الله بجلد منت تحدت مرو که مژده آمد تراد نسانم این کفت و حیتم
از حیات بربست و بجنات عدن بیوست و کفته اند سرش در دامان امام حسین ع بود که مرغ روحش بال
قدس پرواز نمود **شعر** چون سرش بکوفت بر دامان شاه دین قرار دست قدرت بر سرش بنهاد تاج افتخار
چرخ چون دیدش چنین با عقل کفت افتاده این چنین دولت کرا ممکن شدا ندر روزگار سر بدامان
حسین و پا بایوان بهشت هر که را اینسان بود خواهد بار وصل ده نثار آورده اند که بعضی از لشکر ابن سعد نید
کهرا او را آوردند که این عوسجه را کشتم شبث بن ربعی بدشنام کشود و کفت یکشتن شخصی اظهار شادمانی
میکنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین نفر از مشرکین را از صدر زین
بر روی زمین انداخت عجبا للدنیا که شبث ملعون قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع مینمود و خود بقتل
سبط رسول و فرزند بتول شادمان مینمود ع افسوس که از شادان قوم نبود نور الائمه آورده که پسر مسلم
بعد از شهادت پدر که زبان و نام او را ذکر نمیکند نهاد امام کفت ای جوان ناز کرد و پیر امون جنگ مکرد که پدرت
کشته شد اکر تو نیز کشته کردی مادرت ضایع خواهد شد پسر خواست بر کردد مادر کفت ای فرزند باز مکرد که هرکز
از تو خوشنود نشوم و شیر خود را بر تو حلال نکنم پسر روی بمعرکه آورد مادر از عقب وی آمد و او را بر جان فدا
کردن امام ع ترغیب میکرد و میکفت ای جان مادر از تشنکی نترسی و از عالم نیز بسی که همین ساعت از دست ساقی
کوثر سیراب خواهی شد چون بحرب در آمد صاحب هنر آمد و بیست سر را از تن جدا ساخت و بر زمین هلاک انداخت
آخر از پای در آمد سرش را بریدند و پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر پسر را برداشت و روی بر روی او کذا
و کفت ای پسر تو فدای حسین جان شاد آمد برای حسین سرت بده به پیشم افکنده من فکنده بخاک
پای حسین تن فکنده بخاک و خون غلطان سر نهاده چو در رضا حسین بعد از او هلال بن نافع کا
البرق اللامع والبدر الساطع از افق میدان طالع کردید و روی او که چون ماه هلال بود اما جمالش چون بدر بدر
کامل و او چون وهب صاحب جمال و نو داماد بود چون عزم معرکه کارزار نمود عروس دامنش را کرفته ما نعت
کرد و کفت مهتر سینم کشته کردی هلال کفت ای نادان بخود مکرم از دیکران کمترم با کرم خدمت امام حسین را
بکزاشته و در فرقها بنشینم و از دعوی معنی بجلد منتش بیوستم که جان خود را نثار و قدم مبارکش بکنم نه و الله
از دنیا رستم و چشم از ماسوی بستم و در وادی محبت او بذوق شهادت نشستم **شعر** بعهد و محبت وفا میکنم
بجان دشمنان فدا میکنم سخن عروس بسمع همایون امام ع رسید فرمود ای جوان دل عیال بجانب تو نکرا
است و مفارقت تو بر او کران است نخواهم که در جوانی بفراق مبتلا شود عرض کرد یا بن رسول الله
اکر تو امروز دست بکذارم و روی بعشرت آورم فردای قیامت جواب جدت را چه کویم نه و الله چنین کار
نکنم پس از امام علیه السلام اجازت طلبید و روانه میدان کردید تیغ یمانی جوهر دار ضاعفه کردار در کمر و
خود عادی فولادی بر سر و سپر دوری چون جرم قمر بر پشت سر تیر و سیدی بر بدخشان وار در میان کرد
و وی تیر اندازی بود بی نظیر که مدنک عقاب صفتش طعمه جز از جکر دشمن نخوردی و شاهین تیر پرش شکار
شکار رخی جز دل بدخواه صید نکردی **شعر** تیر را چون بنهد چشم بر ابروی کمان زه بکوش ظفر آید ز دهان سوفار
پس آن نوجوان یکانه رجزی فصیحانه خواند و مبارز طلبید شامی تیر با مر میبارز تا وبیرون آمد هنوز برابر او نرسید
که هلال تیری در کمان پیوسته و خواله سینه او کرد تیر از پیش او در کذشت تیر از سینه پس سرش کشاده بسینه
خورده از پشتش کذر کرد لشکر عمر سعد اخر کران ضرب تیر را دیدند و ترسیدند و از پیش او و میدند هلال
در برابر قلب لشکر عمر سعد کهر آمد هر تیری که در تیر انداخت از پای در میاورد و بهر خدنکی که شکنکی را بیجان میکرد **شعر**

چون تیرش بتوی خصم پران شدی دل دشمن از بیم لرزان شدی چو دستش کمان را بیارا ستی زهر زاره زهر کوشه
برخاستی آورده اند که از ترکش هشتاد تیر داشت بهر تیری امیری را بخاک هلاک انداخت چون تیرش با تمام
رسید تیغ تیز از نیام برکشید و بر اعدای کافر حمله کردند و بی دریغ شمشیر ابدار سیزده نفر را فرستاد و عاقبت کشته
کردید و از ساقی اجل شربت تلخ ممات نوشید بعد از او عبد الرحمن بن عبد الله یزنی قدم بعرصه میدان کذاشت
و ابنان را هنرها ش بکار برد و بیست لعین نابکار را بدرکات نار فرستاد و عاقبت بوسیله شهادت بارواح ابرار
ملحق کردید و بعد از او یحیی بن سلیم که مبارز نکار در بنیه و سواری پسندیده بود بمیدان آمده داد مردی و مردانکی
داده میمنه و میسره را بر هم زده چندین سوار نامی را بدرکات نار فرستاده آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت نایل کشت
پس از او عبد الرحمن بن عروه غفاری که از کردان جهان و شجعان دوران بود رجز کویان روی بمیدان نهاد دو
سه بیتی از ترجمه رجز او این است **شعر** چون مرا اندر عرب جوان نبود در عرب چه کرد در جهان نبود چون بدل
حرب آید رو که رستم زال را امان نبود جان فدای حسین خواهم کرد که جز او راحت روان نبود اسب
خویش را بمیدان تاخت و علم حرب برافراخت و بطرفة العینی سی نفر از مبارزان نامی را بیجان ساخت و بخاک
هلاک انداخت که ناکاه تیری و پیشانی وی زدند تیر را بیرون کشید و با چنان زخمی بر ایشان حمله ور کردید
دوازده تن دیکر را بکشت و عاقبت بشهدا ملحق کردید پس مالک بن انس مالکی بدستور موالی از آن مالک
اجازت حاصل کرده در برابر عمر سعد آمده کفت یا بن سعد اکر سعد وقاص زنده بود و از تو این حرکت را مشاهده
مینمود بدست خود سرت را از بدن جدا میساخت و بکلی از کافر قوم میپرداخت و عالم را از لوث وجود تو نا پاک
پاک میکرد این سلک پلید هیچ تغافل نکرده بید و بانک بر لشکر زد که مبارزی بیرون فرستید او را خاموش سازید
مردان کار و سواران نامدار که بمبارزت او نکه سوار بیرون میامدند کشته کردیده بدرکات نار میخزامیدند تا
آنکه از چهار طرف هجوم آوردند و آن سعادت مند را بدرجه شهادت رسانیدند پس از عمرو بن مطاع قیس منبه
چون شیر شکاری و پلنک کوهساری بمیدان داری مشغول کشته رجزی بدین مضمون آغاز کرد **شعر**
من قیس منبه ام که در جنک کیوان نرسد بپای دو کیرم کر رستم زال زنده کردد کردد بنم کمند اسیر در
دوستی حسین و آلش پاکی نبود اکر بمیرم امروز شوم شهید و فردا در خلد برین بود سریرم شمشیر کین
و تیغ دو بین آخته بود و دشمنان را تاختم سرهای دلیران را چون برک درختان از ابدان ریخته سالار کوفی از
میسره عمر سعد با خبر شد آن شیر نر بیرون آمد چون سطوت و صولت او را دیدند روی بکریز نهاده
راه بیابان پیش کرفت قیس در غضب شده از عقب او مرکب برانکیخت عمر سعد که حال را چنان دید امر
کرد تا جوقی از سواران از عقب سالار بیرون رفتند و او را در یابند قیس زور بهمند تیر تا آورده نیز دید سالار
رسید خواست نیزه بر او زند و کار او را بسازد که سواران رسیدند و قیس را در میان کرفتند آن نره شیر توانا
با ایشان در آویخت و خاک میدان را بخون دشمنان بر آمیخت عاقبت از کثرت اعدا و زخمهای کاری از پای
در آمد و سالار و سلامت بجای خود آمد ناکاه از دست راست سپاه امام زمان از تره بیابان سواری چو
شیر ژیان و ببر دمان خروشان و جوشان پیدا کردید بر اشهب سبک کام صرصر خرام نشسته و همت بر قتل اعدا
بسته سلاحی ملوکانه پوشیده و جامی از شراب محبت اهل بیت نوشیده در کش خفتانی از لعل بدخشان
چون چهره مریخ درخشان در بر و خود عادی چون افسر کیوان بر سر و تیغ الماس کون بر کمر و کمان کین بر بازوی
با تمکین و نیزه خطی در یمین و کمند بلند بر بازوی او چندان که دست و مند است خود را بجولان در آورده
بلشکر مخالف کرده کفت ای لشکر کوفه و شام را ابکروه شقاوت فرجام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد

بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه وقاص پسر عم اعیانی عمر سعد با خلاص پیر بخدمت امام حسین آمده و عرض کرده
السلام علیک یا بن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان شما یار است دل من دوستان شما را هوادار است و در
دوستی و محبت شما بنهایت وفادار است پس از آنحضرت اجازت حرب اعدا طلبید و بدان آراستگی و پیرایه کو ر
میدان آمد و پیش صف لشکر مخالف کرد رسید نعره کشید و گفت میخواهم از این عسکر مکر عمر بد گهر را عمر سعد که
این سخن را شنید بر خود لرزید و سران لشکر و گردان عسکر را طلبید و گفت بکلاه و دانا این شیر غران عم زاده
من است که از او شور در لشکر است رفتن من پیش او مصلحت نیست اگر در عرب مانند او سواری نیست کیست
بمیدان رود و دل مرا از وی فارغ گرداند و هر چه خواهد از من طلب نماید که باو بدهم و از غصه وی وارهم
سمعان بن مقاتل که سرداری با حسب و امیر حلب بود داوطلب گشته بمیدان آمد و وی دوان نزدیکی از دمشق
با هزار سوار جرار بیاری یزید با کار آمده بود و او مردی بود عاقل و فرزانه و شخصی کامل مانند امیر غافلانه
کرم و مروت و کار چشیده و در کار روزگار زحمتها کشیده در برابر هاشم آمد و فریاد زد ای صاحب حسب و نسب
ای بزرگ زاده عرب پسر عم تو از یزید چه بد رسیده است حال میهمان الا ارلشکر کوفه و شام است و بالمال حاکم
و نکهدار ملک ری و طبرستان است تو از او گسسته و بحسین پیوسته که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزینه دارد
و نه خدم ممکن که نکو منظران چنین نکنند رو بدولت و عزت آور و با بخت خویش ستیزه مکن که گداد شعر
همت بلند دار و ز دولت مدبر وی ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ هاشم گفت ای بدون فرومایه وای
پست فطرت از خدا بیگانه دستروزه عزت دنیا را دولت نام نهاده و چند روزه مکنت این سرا را شوکت دانسته
و ندانسته که دولت او همه لت و مکنت او نکبت است شعر گفتم بکسی که چیست دولت گفتا روزی دو وشه دولت
باشد باقی همه لت نه دولت جهان را اعتباری و نه اقبال جهان را ثباتی و فردای شعر اگر دهد بتو جام جهان نما
دنیا برنیم جو مستان صد هزار جام جم ش ابیم ما دیده بصیرت باز کن و انصاف پیشه کن فریفته دنیای دون
مشو که در معرض فنا و زوال است و باخرت و حب اهل بیت رسالت متوسل شو که ایمن از تغییر و انتقال است
شعر چون میتوان بدولت و خانمان رسید حیف است در بوادی غولان قدم زدن سمعان گفت سر مست
باده غرور یا ایست این دنیای دون زود لیکو دو گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از یزید با حیای
میترسی بخیال مغرور شده و بسر سیداری نقد را از دست داده و نسیه را گرفته هاشم گفت نفرین
بر یزید باد که پسر عم مرا بازی داد که چشم از آخرت بر دوخت و دین بدنیا بفروخت و آفرین بر من باد که عالی
همتم و دین بدنیا نفروشم و تا توانم در امر دین بکوشم اگرچه هر دم مانم از ساغر زهر نوشم حق تعالی مردم بلند
همت را دوست دارد و اعمال بزرگ و افطار قبول حضرت شان در رفعت درجه با همت پیوندی دارد که جدائی
ایشان از هم محال مینماید شعر مرغ همت چو بال بگشاید عز و اقبال از آشیان زاید پیش چوگان همت عالی
کمترین گوی آسمان باشد این دنیای دون زود درگذرد و آخرت را زوالی نباشد سمعان دیگر باره شروع
سخن گوید هاشم در غضب شده هی بر وی زده گفت ای مردک نا ستوده بمجادله آمده یا بمصالحه و دست بنیزه
برده مرکب را بجولان در آورده بر سیمان سنان را راست کرد او هم نیزه در نیزه او افکند تا چند نیزه در میان
ایشان رد و بدل شد که هاشم نیزه از دست افکنده دست بقایمه تیغ آبدار صاعقه کردار برده نیزه سمعان
بدو نیم کرد. در همان گرمی شمشیر بر فرق او زد که تا خانه زین بدو نیم کرد و خروش از لشکر بگنبد اخضر
بر آمد هاشم پیش صف لشکر عمر سعد آمد و فریاد زد ای عم زاده بد بخت سعد وقاص در جنگ امداد و اعانت حضرت
رسالت میکرد و تیر بر روی دشمنان میانداخت و اعادی آنحضرت را هلاک میساخت و پیغمبر او را دعا میکرد

بد عتبه بن ابی وقاص با آنحضرت اهانت کرد و سنگ بر لب و دندان مبارکش زده شکسته امروز حالی عجب بار آمده
عجیب مشاهده میکنم تو پسر چنان پدری و اهل بیت را دشمن میداری و من پسر آن پدرم و اهل بیت آنحضرت را
حمایت میکنم و دشمنان را دفع میکنم امروز معنی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی را فهمید
عمر سعد پلید که این سخن را از هاشم شنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و سر در پیش افکنده آن بدنام زاده
بار ببار ما چون سمعان بد نشان کشته گردید برادرش نعمان با هزار سوار جرار از ملازمان سمعان یکبار بر
هاشم سنات توانا حمله کردند بگمان آنکه از میدان او را دور کنند مانند شیر شکاری بر آن گروه انبوه حمله ور گردید
و بیک حمله جمعی را در وادی هلاک سپر ساخته و بسیاری از ایشان از آن میدان گریزان گشتند بر روی
یکجا لشکر و بسیار از معاندان چون از مصاف شیر روباه بعزلتگاه انهزام پناه بردند دست برد نمود که اگر
نریمان از ابد بیدار گردد سمندش را توتیای دیده خود ساختی و اگر رستم زال آن جدال را بچشم انصاف مشاهده
کردی شمشیر خونریزش را بجای طوق مرصع در گردن انداختی شعر برانداخت خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین
حو میدید و میگفت آفرین و آفرین چون سید الشهدا که هاشم با تن تنها با هزار سوار جرار کار زار میکند
رو بیاران کرده که این جوان دلاور را دریابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی میگفتند با نه تن از
اصحاب آنحضرت که اسامی ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد علیه اللعنه دو هزار کس را
فرستاد که نگذارند آن ده تن بهاشم پیوندند سواران سر راه بران ده تن گرفتند و حربی پیوستند از جنبیدن آن
سیاه کثرتی چون هژبران نر و شیران پرهنر با یاران برگزیده حضرت را و بران قوم کافر حمله ور گردیدند هنگامه
بر پا شد که خفتگان خاک بگمان قیام قیامت سر از نهانخانه خاک بر آوردند و غوغائی رخ نمود که مریخ خنجر
گذار بتماشای آن کار زار سر از دریچه چرخ دوار بیرون کرده سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون
تیغ انتقام از نیام آشکار گردید شعر هر کرانه بشد نعرهای بلند گلو گیر شد حلقهای کمند زعکس سر
تیغ و برق سنان سر انداز معرکت و دست از جنان الفصل بن تن بجهت انبوهی لشکر دشمن بدرجه شهادت
رسیدند فضل بن علی که شجاعت را از پدر بزرگوار خود میراث داشت دست از جان خود برداشت و قدم
و قدم در آن وادی هولناک گذاشت با شمشیر آخته بر آن گروه انبوه تاخته از کشته پشته میساخت و سرها
مخالفان را چون برگ درختان از ابدان میانداخت تا آنکه آن دو هزار سوار جرار از رزم آن شبل حیدر
کرار در ماندند و از جود شرمنده گردیدند دست بتیر بردند آن بزرگوار را در تیرباران کردند شعر زپیکان
عالی را زلزیکونت زخون دیگر زمین را لاله بگون در آن تیر باران اسب آن برگزیده حضرت سبحان
سقط شد و پیاده با جراحات کثیره با آن گروه بی ایمان جنگ میکرد تا از کار باز ماند و بدرجه رفیعه شهادت
رسید رضوان الله علیه چون آن گروه بی ایمان از کار آن ده تن پرداختند رو بمدد نعمان نهادند و گرد اگرد
هاشم را گرفتند آن شیر بیشه هیجا با تن تنها با آن مدبران دغا کار زار میکرد و دمار از سوار و پیاده بر میآورد
شعر نشسته بر زین چون یکی اژدها سر آیکی کوه هرمز دها نه ابیه عقابی برانگیخته بتیغ نهنگی
در آویخته دست غارت جانها گشوده و گوی سرها از چوگان شمشیر ربوده دلیرانی که میدان نبرد را حجله
دامادی و روزهای جنگ را ایام شادی میشمردند از پیش او میدویدند و گردانی که بجای ساغر راح دیجا
با کاسه سرها خون را در غوانی میخوردند از ضرب شمشیر او به بیغولها خزیدند نعمان روان مبارزان بر لشکر میزد
که کوشش کنید و خون برادرم را از این خواهید هاشم که آواز نعمان شنید رتاز بلند کرد که ای نه از صد ز مغز ربوده
چنان بر زمین زد که همه اعضایش خورد شد و خود را بعلم دار رسانید علم او را دو نیم کرد لشکر کسر را داد

بیان مقتل

خود را کشته و علمش را نگونسار کشته دیدند بیکبار کی روی بفرار نهادند و فریاد الحذر الحذر و نعرهٔ الامان
الامان بر کشیدند عمر بن کهرخاصّی را که حال را چنان دید نعره بر کشید که ایشان را باز گردانید و تمامی لشکر
از جا بجنبید و مکرر دیدند که او و جانی بیلا مثیر برد و بیکبار سی هزار سوار هاشم را در میان گرفتند او کرد
سنیزنده از بسیاری حرب مانده و تشنگی بر وی غالب کرده بود نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز با اینهمه میجوشید
و میخروشید تا شربت شهادت نوشید و یاران خود رسید شعر مرهمی بار دگر یار بسر مینهید دردی
بدل غمزده در مینهید این هاشم بن عتبه غیر هاشم بن عتبه است که پیش ذکر کردیم در جنگ صفین علمدار
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و کشته گردید و باین توجیه جمع میانه تواریخ و کتب رجال میشود زیرا
که در بعضی تواریخ مذکور است بودن هاشم در صحرای کربلا و در کتب رجال مسطور است کشته شدن او در جنگ
صفین و ملقب بودن او بمرقال و آنکه در صحرای کربلا بود ملقب بمرقال نبود این قرینه واضحه است بر وجه
جمع مذکور بلی ع نور شهید در برت سهام حبیب مظاهر الاسد و بعضی آید روایت اشتراک اسم را بهم رسانیده
این فرزند رسول حضرت امام حسین است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل المحبة ذریعة للوصلة و الوصلة
ثمرة للمحبة و الصلوة و السلام علی محمد حبیب الحضرة و علی علی حبیب الحبیب و علی اولاده علیهم المحبوبون للحضرة علی
الحقیقة سیّما سید الشهداء و زین السعداء الذی اخلص المحبة حتی بذل المهجة و علی اصحاب الحسین الذین
بذلوا مهجهم عنده للفوز بالسعادة سیّما صاحب المفاخر السرمدیة حبیب بن المظاهر الاسدی علیه الرحمة مروی است
که بعد از شهادت هاشم حبیب بن مظاهر اسدی که مردی بود کهن سال و از جملهٔ صحابهٔ رسول رب متعال و از زمرهٔ
ارباب کمال و قدوهٔ اصحاب مقال از بزرگان دین و مقربان حضرت سید المرسلین احادیث بسیار از آن
بزرگوار شنیده و قرآن مجید را بتمامه حفظ نموده و بخدمت مقرب درگاه رب العالمین و وصی بر حق خاتم
النبیین امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و نهایت تقرب را در نزد آنحضرت داشته و شبها را خواب نکرده و بعبادت
بسر برده و یک ختم قرآن در شبی نموده و حضرت امام حسین ع او را معزز و مکرم داشته و دوستی او نسبت بامام
حسین ع پایان نداشته چنانکه در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که روزی از روزها رسول خدا با جمعی
صحابه از کوچهای مدینه میگذشتند بجمعی از کودکان ایستاده اند از میان ایشان کودکی را طلبیده در
دامن خود نشانید و دیدگان او را بوسید و تلطف و مهربانی بسیار با او فرمود اصحاب از آنجناب سبب آنرا پرسیدند
فرمود روزی از کذری میگذشتم دیدم این کودک از عقب فرزندم حسین میرفت و هر جا حسین بود قدم
قدم میگذاشت این کودک خاک پای قدم حسین را بر میداشت و میبوسید و میبوسید بر دیده های
خود میگذاشت یافتم که محبت بسیار و اخلاص بیشمار بفرزندم حسین دارد و بعد از من روزی بیاید و این
تحفه خیر مکرر خبر شهادت خود را در رکاب مستطاب سرور شهیدان از شاه مردان و شیر یزدان شنیده و
پیوسته منتظر این سعادت عظمی و نعمت کبری بوده و بهر یک از محرمان اسرار و محبان وفادار چیزی که گفته آنکه
رسید نقل شهادت خود را در میان آورده چنانچه روزی در مجلسی از مجالس نشسته بود میثم تمار و زنان
نموده با هم صحبت میداشتند حبیب گفت ای میثم من مردی را میشناسم که موی پیش سر ندارد باشد و شکم
فربه باشد و او را بعلت دوستی با اهل بیت اطهار بر دار کشند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را
میشناسم که سرخ رنگ باشد دو زلف داشته باشد و از برای یاری فرزند رسول خدا بیرون آید و او را شهید
کنند و غرض او حبیب بود آخر سخن هر دو رو دادند بیکدیگر بصحبت پیوستند چنانکه احوال میثم پیش مذکور
شد و اما احوال حبیب پس بسند معتبر مرویست که چون خبر رود موکب مسعود مقرب درگاه حضرت معبود حضرت

از کوچه

و مقاتله حبیب

امام حسین علیه السلام بصحرای کربلا بر بلاد کوفه منتشر گردیده بود بسمع حبیب رسید بشوق تمام و ذوق و ملال
کلام عازم کوی شهادت گردیده بود و بازار رسید مسلم بن عوسجه را دید که او هم خریدار متاع شهادت است و بر در
دکانی ایستاده است و تدارک رنگ و حنا خریده است اراده حمام دارد چون او را دید گفت ای مسلم شعر
کاشانه دین با این خراب تو در پی بستن خضابی امام حسین ع در کربلا تنهاست تو در فکر خضابی
مسلم گفت عزا سودای نامادیت بر سر هوای عشرت و شادیت بر سر بر پیری باشدم میل جوانی
بسر دارم هوای شادمانی مرا سودای عشق بی قصوراست تمنای بهشت و وصل حوراست پس حبیب و مسلم مرد
بر فاقت یکدیگر بخدمت آنسرور در کربلا رسیدند و صبح روز عاشورا که بنای محاربه و مقاتله با اعدا شد
آنحضرت حبیب را بر میسرهٔ عسکر قلیل و لشکر جلیل خود سردار نمود و آن پیر مسعود تا ظهر مشغول لشکر آرائی و خدمت
و خدمت گذاری بود و بعد از آن در ادای نماز ظهر با آن قبلهٔ اهل راز و فراغ از نماز بخدمت آنحضرت آمده عرض
کرد شعر کای سر و سر کردهٔ اهل نیاز طاعت تو فرض بر ما چون نماز قبلهٔ اهل کرامت روی تست
کعبهٔ ارباب حاجت کوی تست من که از خون جگر دارم وضو باشدم بر کشته کوی تو رو در رهت
ای قبلهٔ اهل نماز نیم جانی دارم از بهر نیاز مر اجازهٔ میدان ده جوانان بسیار در رکاب مستطاب تو
از پا در آمدند و وقت ستکبری پیر است شعر از پیران زمانه گروه جوان کند کاندر ره محبت تو
ترک جان کند خرم ره حبیب که در یاری حسین روی از جهان بتابد و سوی جنان کند حضرت امام
حسین علیه السلام گریان گردیده و فرمود ای حبیب تو نیز مرا از جد بزرگوار و پدر عالی مقدار یادگاری مرا تنها
مگذار و حضرت گوید کار پیران منت گذاشته و جهاد را از ایشان برداشته حبیب گریان و نالان گفت ای سید
و سرور شهدا ای بهتر و مهتر اهل وفا پیران مراهم حرب با بهتر میدانند و بدقایق کارزار بیشتر بر میخورند و
باین خدمت نیکوتر قیام مینمایند و از این گذشته میخواهم که مرا نیز در زمرهٔ شهیدان راه وفای تو محشور کنند
شعر فردا که مقربان خاک مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن اغشته بخون جگر آلوده کفن ما که
زسر کوی تو برخیزم من حضرت امام حسین ع چون مبالغه او را دید که در بازار سعادت شهادت دل
بجان مشتری است و خارهای علایق دامن گیر او نیست با کوه کوه اندوه او را در بر کشید و گریان گردیده و او را
نمود اجازهٔ حرب او را داد و یاری او را از بیدار این غم گشاد شعر زبسکه از غم خود گفت شادمانی کرد
کرم نمود و بر پیری و کر جوانی کی حبیب را بر کم کشته اشنائی بود ز لطف یار ز روان سوی آشنائی کرد
حبیب با دیده پر آب روی بمیدان نهاد و بزبان حال بدین مقال گویا بود شعر از کوی تو با سوز جگر باید
رفت دشوار نوا نکر زود تو باید رفت این مرحلهٔ عشق بود آسان نیست از پا نتوان رفت بسر باید
رفت بلی عارفان پیرو الکامل روشن ضمیر دانند که این چنین راهی را بسر باید رفت و این طریق را بپا
جان و جنا ایمان توان پیمود تا در بوته محبت مکدرانی جان در داده محبت نیازی قدم بکوی وصال کجا گذاری
شعر هرگز ز وصل دوست نشد کامران کسی تا در ره محبت او ترک جان نکرد پیران سعادتمند بمیدان
جولان میکرد و رجزی میخواند که مضمون آن این بود شعر حبیب مظاهرم مردم مرد برانگیزم از آتش آب گرم
سر داده ام از دوستان پر وفا دل داده ام از دشمنان پر جفا این پیر روشن ضمیر با وجود پیری و ضعف
تن با اعدا مقاتله میکرد و چون چرخ کهن سال کرد ابطال میگشت و تیغ بسکانی در میدان کین میگشت
و گویا میگفت شعر پیر میخانهٔ عشقم من و از بادهٔ شوق این چنان مست کز کین نبود تشویشم ساقیانی
بقدح ریز که از همت دوست دشمن از رمحت هزاران ز یکی نندیشم تا آنکه شصت و دو نفر از آن اشقیا را

نوحه

بجهنم فرستاد آخر شخصی از بنی تمیم شمشیری بر سر وی زد که از پا در افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری
بر وی زد که از پای در آمد خبر او به برادر رسید که یابن رسول الله مراد در باب تجمل بسیار خسته ماند عقاب بر
او رسید حبیب را صورت رمقی باقی بود دیده گشود و عرض نمود که با مقربی درگاه معبود اگر بجد بزرگوار خود سیمائی
داری بگو و گویا از زبان حال این مقال گویا بود **شعر** پروانه سر کشیدم سر بر ره بگانت موی سفید
کردم جاروب آستانت لعل تو جان و منهم دارم رمقی جانی حرفی بگو که با ذا خانم فدای جانت در
این حالت آنحضرت او را بهشت عنبر سرشت بشارت داد و آن پیر پاک اعتقاد مستبشر گشته جان بجان آفرین داد
در بعضی از تواریخ مسطور است که بدیل بن حریم حبیب را بشهادت رسانید و سر او را از تن برید و در جائی
پنهان کردانید بعد از آنکه جنگ با تمام رسید آنرا بر گردن اسب خود آویخته روانه مکه گردید قضا را پسر حبیب
بر در دروازه مکه ایستاده بود و منتظر بود کسی از عراق آید و احوال پدر را از او پرسد که بدیل در رسید
پسر پرسید از کجا میائی و این سر کیست که بر گردن اسب آویخته گفت از کربلا میایم و این سر حبیب مظاهر است
که بریده ام و بمکه آورده ام پسر چون نیک نگریست سر پدر خود را شناخته بهانه ای کرد و سنگی برداشت
بجانب بدیل انداخته سنگ بمغز سر او آمده پریشان شد و آن ملعون مرد و از اسب در غلطید پسر دوید
سر پدر را از گردن اسب باز کرده برد و در قبرستان مکه دفن نمود و در آنجا حالا مزاریست مشهور براس الحبیب
رضوان الله علیه بعد از شهادت حبیب جون بن جوی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بمیدان در آمد و بیاد
طرید و غیرت میکرد و رجز میخواند اگرچه رنگ سیاه بود اما دلش آگاه و سفیدتر از مهر و ماه ترجمه رجز او این است
شعر چون من سیه مسلمان شهادت بخواهم بر خصم که بیشتر شود از ضرب حسام مگویند مرا نام اگرچه سیاه بشوده
شاها نام اگرچه غلام فردا بود آن با شفاعت همه کام و اجر ابرابد بشهادت همه کام پس شمشیر انتقام از نیام
بر آورده و بر آن اشقیا حمله کرد و مردانه میکوشید و مبارزان میخورد تا وقتیکه بقتل رسید پس از او یزید بن مهاجر
جعفی بخدمت آنحضرت رسید و اجازت حاصل کرده بمیدان روان شد و در مقاتله اعدا داد مردی و صفدری
بداد تا از پا افتاد و جان بجان آفرین داد رحمة الله علیه بعد از او انس بن معقل اصبحی روی بمیدان نهاد و جنگ و جمعی
بسیار کرد عاقبت شهید گردید نجبت الماوی رفت پس از او عابس بن ابی شبیب الشاکری نزد آنحضرت آمد رخصت طلبید
و اجازه میدان حاصل کرد و از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب عرض کرد من
وا رفتدارم و تابع تو ام و در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین است مرد و زنده
که جان فدا کنیم و اجری عظیم دریابیم که بعد از امروز ما را عمل نباید غلام گفت ای خواجه چنانچه فرمودی
فرصت غنیمت است و هنگام اجر از سفر آخرت برهم و باتفاق عزیمت بر حرب اهل نفاق را تصمیم داده روی
بمیدان نهادند ربیع بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم و مکرر او را
آزموده بودم چون چشم من از دور بروی افتاد لشکر را گفتم شخصی بمصاف شما میاید که کسی با او در مبارزت
برابری نتواند که در این اثنا عابس رسید و فریاد بر کشید که رجل برجل یعنی مردی مردی لشکریان بنحوی که من
از مبارزت او ترسیده بودند و از این سخن نیز خوف ایشان مزید گردید و کسی بمبارزت او بیرون نرفت عمر
سعد متغیر گردید و گفت اگر یکان یکان حریف او نیستید یکبارگی بر وی حمله آرید سپاه شقاوت پناه
یکبارگی روی بآن سعادت یار آوردند عابس چون این حرکت را از ایشان مشاهده نمود خود از سر زده
از بر بیفکند و زره بلکه را او ردد و غلام خود را گفت پشت سر من نگاه دار که بخدای زمین و آسمان دیدم که
آن سعادت توامان زیاده از دویست نفر را در پیش انداخته مانند شیر گرسنه که در گله گوسفند افتد

شهادت غلام ترک

ایشان را هیکشت و میشکست و بدنهای ایشان را بهم مینمود بعد گویند من با وی ملاقی داشتم گفتم آیا عابس سر برهنه
و تن بی زره خود را در دریای هیجا انداخته و از عقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد که مفتون این بود **شعر**
چو من دیهیم مجرانم زخونریزی مترسانم کسی کاتش زند بر سر بگذشت از ناز آن چه غم دارد اثر از اطراف و جوانب
روی در آمدند و خواجه و غلام را زخمها بکار بی در پی زدند تا هر دو را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند
پس از شهادت ایشان غلامی ترک که قاری قرآن و حافظان بود با روئی چون شمس انور و موی مانند
مشک اذفر بخدمت آنسرور آمد و بر پا افتاد و گفت نفسی لنفسک الفدا جان من فدای جان تو یا ابن
رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند سوگند تا من نیز جان خود را فدای تو سازم
و دلم را از این غصه برداز آنحضرت امام حسین ع فرمود من ترا از برای پسر خود امام زین العابدین خریده ام
و با او بخشیده ام برو اجازت طلب او وی گوید که در آن روز امام زین العابدین بیمار و ناخوش و تب و اسهال گرفتار
بود غلام بیامد و خود را بر دست و پای امام زین العابدین ع افکند و گفت ای آقازاده بخدمت پدرت رسیده
و اجازه میدان طلبیدم فرمود بر پیش تو آیم امیدوارم که مرا محروم نکردانی و دست بکار در بار دشمنان
او ترا دری امام زین العابدین ع فرمود من ترا آزاد کرده ام خود میدانی آن ترک صادق پاک اعتقاد
بگرد خیمه ها برآمد و از همگی بحلی طلبید و عرض کرد ای آقازاده ها مراد من آنست که فردای قیامت مرا شرمنده
نکنید و یاد طلبید هر چند خدمتی لایق نکرده ام و از خجالت دلی پر درد و چشمی در پیش دارم **شعر** چگونه
ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ولیکن مثل این است و در دیگر مثنی است
غریبوار از اهل بیت بر آمد همه بگریه افتادند پس آن نیکو خصال پاکیزه جمال باز دیگر نزد آن مقرب حضرت ذوالجلال
آمد و صورت حال را بموقف عرض رسانید و اجازت طلبید روانه میدان گردید مانند کشتی که بگرداب و ولوله افتاد
شتابید با شمشیری چون برق لامع جهان سوز و تیغی مانند شهاب ثاقب شیطان زدن در دست چون بمیان میدان
رسید شمشیر بازی نموده مبارز طلبید گاه بعربی و گاه بترکی رجزی میخواند که ترجمه بعضی از رجزهای او بنظم
ابوالمفاخر این است **شعر** ای حسین ای کهف دو جهانی نسخه مکرمت سبحانی منم آن ترک که سلطان تو ام
تو امام هندو حضرت خواهی تیغ در دست من از معجز تو بر سر خصم کند ثعبانی چه شود گر تو بقبر روز بخون
سخره و اندم کردانی رو بمن آوری و منع کنی چون کنم ترک سر فانی و همه بازی که در پیش روی دمید
کشته میکردند تا بیست و اند از مخالفان را بقتل رسانید و تشنگی بر وی غلبه کرد باز گردید و دیگر باره بدید
خیمه حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت او را تحسین کرد و بشارت شهادت و جنت داد آن پاک اعتقاد
دست و پای امام زین العابدین ع را بوسید و دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت و طهارت بحلی طلبید و
گریان و نالان روی بمیدان نهاد و جمعی دیگر را بسقر فرستاد و از کثرت و عدت لشکر زخمهای گران یافت و
عاقبت بجنان شتافت مروی است که روز عاشورا لشکر عمر بد اختر دیدند که هر یک از اصحاب آنجناب که بحرب میاید
جمع کثیر را میکشند عمرو بن حجاج با جمعی دیگر از سران لشکر بعمر سعد بد گهر گفتند که صلاح در این است که
تمامی عسکر بر ایشان حمله آورند که از شر ایشان خلاصی حاصل شود صلاح دید رؤسای لشکر مقبول عمر
گردید امر نمود که تمامی عسکر بر اصحاب آنسرور حمله آوردند در آن وقت معدودی از اصحاب آنجناب باقی بودند
که سر راه بر لشکر مخالف گرفتند و چون خیمه های حرم را متصل یکدیگر زده بودند و خندقی که در دور
خیمه گاه کنده بودند با آتش زده بودند از طرف پرده لشکر مخالف نمیتوانستند حمله نمایند ابن سعد لعین حکم نمود
که سرادقات اهل بیت عصمت را از پی در آورند چون عازم آن بشری شدند آنجناب با بعضی از اصحاب این

لشکر شقاوت مآبان خسته و جمع کثیر را از صدمه بی دریغ مبین انداختند عمر سعد که چون آن جلادت را
دیده شعر برگرفته بدو امر نمود آتش بخیمه های حرم زنند و آنها را بسوزانند در آن وقت اصحاب آنجناب بجوش و
خروش در آمدند و خود را بقلب اعدا زدند و کشش و کوششی نمودند که کروبیان ملاء اعلا سر از دریچه غرا
از برای تماشا برآوردند عمرو بن قرظه انصاری در پیش روی امام مقرب حضرت باری جهاد مینمود و بهر جانب
که آنحضرت متوجه میشد آن سعادتمند از آنحضرت منفک نمیشد و هر تیر و نیزه و شمشیر که میخواستند بآنحضرت
زنند بخود میخرید تا آنکه از پا در آمد عرض کرد یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی خدا
از تو راضی باشد و چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان
و بگو که من از دنبال تو میرسم و در آن حال وقت زوال داخل شد ابو ثمامه رضی الله عنه بخدمت امام ع آمد و
عرض کرد یا ابن رسول الله جانم بفدای تو باد لشکر مخالف نما نزدیک شدند میخواهم جان خود را فدای تو کنم
اما آرزو دارم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه
پر درد برکشید و فرمود نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب دارد بلی اول وقت نماز است
از این کافران مهلتی طلبید تا نماز را بگذاریم چون مهلت خواستند ندادند و آنحضرت بنماز ایستادند و زهیر بن
قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی خود را سپر تیر و ساخته و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب آنحضرت میامد گرفته
بجان خود میخریدند تا پاره پاره گردیدند و هنوز نماز را سلام نداده بودند که سعید سعادتمند از پا در آمد
و گفت خداوندا گواه باش که من در یاری و هواداری فرزند پیغمبر تو کوتاهی نکردم و جان خود را فدا کردم چون
آنجناب و اصحاب از نماز فارغ شدند و سعید را برداشتند سیزده چوبه تیر در بدن آن صالح نمیر جا کرده بود و زخم
شمشیر و نیزه بسیار داشت رضوان الله علیه بعد از آن قضا با ابنای مبارزت شد و حنظل بن سعد عجلی در میان
هر دو صف آمد و ندا کرد من بر شما ای اهل کوفه و شام از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود میترسم اگر
اگر میخواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین ع بکشید و بمنازل خود برگردید حضرت
فرمود ای حنظل از این کلام درگذر که این جماعت بد عاقبت کافر را استحقاق عذاب الهی و عقوبات نامتناهی
حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام فلاح و فوز و نجات از این مستحقین درکات توقع توان
کرد که برادران صالح ما را شهید کردند و حالا قصد جان ما کرده اند حنظله عرض کرد صدقت یا ابن رسول الله
پس مرا مرخص فرما که بمیدان روم و جان خود را فدا کنم و بیاران ملحق شوم حضرت فرمود برو بمنزلی که بهتر
از دنیا و ما فیها است حنظله عرض نمود سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدوارم که بزودی حق تعالی در
بهشت مرا بخدمت شما رساند امام ع فرمود آمین و حنظله بمیدان آمد و بر مخالفان حمله کرد و جنگهای
مردانه کرد تا بدرجه شهادت فایز گردید بعد از او یزید بن الزیاد الشعثانی هشت چوبه تیر داشت قدم بمیدان
گذاشت و بتیری امیری بر زمین افکند و هر تیری که انداخت آنحضرت گفت اللهم اشدد رمیته و اجعل له ثواب الجنة
یعنی خدایا تیر او را بهدف صواب رسان تیرهای او نیز تمام شد مخالفان بر او غلبه کردند و او را شهید نمودند
رضوان الله علیه و بعد از او مسعد عبدالله الحنفی که از اقربای جناب محمد حنفیه عزم میدان قتال کرده
بر اسب تازی نشسته و تیغی چون قطره آب میان بسته و نیزه خطی در دست گرفته با یلی شایسته چون شیر ژیان
از بند دسته بران کافران دسته بدسته حمله میکرد و در هر حمله دسته را بدرک نار میفرستاد تا آنکه بمضمون
کل نفس ذائقة الموت بدرجه شهادت رسید و بیاران ملحق گردید بعد از او جناده بن حارث انصاری
مکلف مسلح اجازات از آن حضرت حاصل کرده بمیدان آمد و طرید و نبرد کرد و هر که بمبارزت و مبادلت مشکر

تا جان بجانان قرین تسلیم کرد بعد از او پسرش عمرو بن جناده انصاری نزد آن مقرب حضرت باری آمد و اذن
جنگ حاصل کرد و بمضمون الولد سر ابیه عمل نمود و جان خود را فدای آنحضرت کرد و بعد از او حر بزرگوار انصار
مره بن ابی مره غفاری مانند شیر شکاری و پلنگ کوهسار نزد آن برگزیده حضرت باری آمد و اجازه
حاصل کرده بمیدان در آمد و بسی دیو مردانگی از سپاه کوفه و شام برتر آمد آخر از پا در آمد و بشهادت رسید
و بیاران ملحق گردید و همچنین یک یک از یاران و هواداران امام زمان بمیدان میامدند و جان خود را
فدا میکردند تا پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیدند و از دست ساقی اجل شربت مرگ نوشیدند
رضوان الله علیهم **نوحه یازدهم در بیان شهادت برادران و خویشان و خویشاوند**
و برادر زادگان امام زمان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل بکائنا فی محبة
آل الرسول افضل طاعات المطیعین و صیّر قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف قربات المتقین و رفع
مدارج الشهداء التابعین و اعلی معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل رب العالمین
و نزلوا رحالهم فی جوار السرادقات لآل یس صلوات الله علیهم اجمعین و نوّر قلوبنا بالاحزان و الهموم
فی مصائب عترة المصطفی الامین و شرح صدورنا بالاشجان و الغموم فی نوائب ذریة امیر المؤمنین و
اعدّ لاهل البکاء و الانین فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
احد من العالمین و هیّأ لاهل البکاء و العویل فی مصیبة سبط الرسول الجلیل نعما تکلّ عن ضبطها افهام الخلق
اجمعین و صلّ اللهم علی الانصار المجاهدین و الاقرباء المقاتلین و الاحباء المستشهدین الذین بکت علیهم
اهل السموات و الارضین و علی السادات الهاشمیین و علی البنات العلویات و علی کافة المجاورین و
الساکنین سلام الله علیهم اجمعین ای عزاداران دلریش و دل از دست دادگان و غمگین که در ماتم و سوگ
اهل بیت رسول حضرت باری ماتم دارید و پیوسته مجلس عزای ایشان را بپا میدارید و از برای مصیبت
آن برگزیدگان کون و مکان ماتم دار و سوگوارید و از دیدگان سیلاب خون میبارید بر شما پوشیده
پنهان نخواهد بود که اعظم مصائب دوران و افخم نوایب زمان مصیبت سرور شهیدانست زیرا که از برای
هیچیک از مقربان خدا چنین واقعه رو نداده و چنین حادثه اتفاق نیفتاده **شعر** ای چرخ غافلی که
چه بیداد کرده ... وز کین چها درین ستم آباد کرده ... کام یزید داده از کشتن حسین ... بنگر که با قتیل که
دلشاد کرده ... هر خیمه که خار در رخت شقاوت است ... در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده ... بر زاده
زیاد نکرده است هیچکه ... نمرود این عمل که تو شداد کرده ... در طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد
کرده خصم و تو امداد کرده ... با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو ... با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن ... از روی کین بخنجر بیداد کرده ... نوحوا ایا شیعة المولی علی حسین علی
الحسین غریب الدار و الوطن ... ای شیعیان امیر مؤمنان نوحه کنید بر حسین غریب آواره از خانمان و وطن
و ابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضاء مختضب الاوداج و الذقن ... و گریه کنید بر او در حالتی که بر روی زمین
گرم کربلا افتاده بود کشته شده و رگهای گردن و ذقن او بخونش رنگ گردیده ... و ابکوا علی صدره
بالطف ترضضه خیول اهل الجفا و الحقد و الاحن ... و گریه کنید بر آن سینه مبارکی که اسبان اهل جفا
و کینه او را خورد کرده بودند ... و ابکوا علی رأسه بالرمح مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر اللکن ... و گریه
کنید بر آن سری که بر سر نیزه کرده بودند و شهر بشهر میگردانیدند تا آنکه نزد یزید لعین فاسق فاجر بردند
و ابکوا لبنات رسول الله بین بنی اللئام یشهرن فی الامصار و المدن ... و گریه کنید بر دختران پیغمبر که

دردمیان قوم کافر سر و پای برهنه در شهرها میبردند واَرکبوا علی السید السجاد مغلولاً فی اسرهم متذللاً
یا اهل اثنین وکرمه کنید بر سید الساجدین حضرت امام زین العابدین ع که او را بسته بودند و با شتر بی جهاز میبردند
با بدن ضعیف و رنجور واحرقلباه واحزناه لابنته سکینة حاسرة والدمع کالمزن وانسوزش قلباه
واحزناه از برای دختر سید الشهداء ع سکینه خاتون که سر و پای برهنه او را میبردند و اشک از دیده‌ها
او مانند باران بهار ریزان بود تقول وا ضیعتی بعد الحسین ابی وا ذلتی وا عنا قلبی وا کربتی ومیگفت
وا ضایع شدن من بعد از حسین پدرم و وا ذلتی و خواری و گرفتاری و اندوه من ابعد صونی و تقدیری و حجابی
اُری حسرة و ینظرنی الطاغی زو مفنی اما بعد از انهمه عزت و عفت و پوشیدن خود را از نامحرم که از برای
من بود حال باید در میان دشمنان بیحجاب برهنه باشم و نظر کند بر من نامحرم طاغی و لا مسیر کند
وزینب اخته للحجة طمّ تشکو الیه بقلب موجع حزن و خواهرش زینب خاتون ظاهرا بصورت
خود میزد و شکوه میکرد با مش برادرش با قلبی دردناک اندوهگین یا واحداه یا ابن امی یا حسین اما
تری مقامی یا حبیبی دم تکنی و میگفت ای برادر یگانه ای پسر مادرم ای حسین بیقرینه یا نمی بینی
حال مرا ای پشت و پناه. و محل رکون من امسیت بین الاعادی لا کفیل و لا مساعد فی ملمات تنا علی
روز را بشب آورده‌ام در میان دشمنان بیکس و بیفریاد رس یا لیت عمتی قبل الان قد عمیت و لیتنی قبل
هذا الیوم لم اکن کاش چشمان من کور شده بود و کاش پیش از این روز نبودم یا لیتنی قبل هذا الیوم فی
حدّتی ولا اراک خضیب الشیب والذقن ای کاش از مادر متولد نشده بودم و ترا نمیدیدم که محاسن
میمونت خضاب شده یا ابن امی قد اورثتنی کمدا اوهی قوایی وابلی جسمی النحیل ای برادر دردی از برای
من گذاشتی که تمام قوای من ضعیف کرده و بتحلیل برده اتا کفیلی لقد عدم الکفیل فمن تراه بعدک هذا
الیوم یکفلنی ای برادر ای کسیکه متکفل احوال من بودی مرد که کفیل ندارم و بعد از تو ذلیل و خوارم
وا ذلتی یا اخی من بعد عزک لی هتکت ما بین الضعین والاحن وا ویلاه بعد از آن عزتها که در عهد تو
داشتم چنان ذلیل و خوار شدم که در میان دشمنان پرده عصمت من دریده شد یا کافلی یا اخی ما کان فی
خلدی انی اراک و مثلک الراس فی لدن ای برادر هرگز بخواطرم خطور نمیکرد که زینب تو را بینم
و سرت را بر نیزه جفا ببینم کلا ولا خلت یا حبیبی و ملتجاتی هتکی و سبیی ولا بعدی عن الوطن و هرگز
بخیال من نمیرسید که دیده رود و در دست دشمنان اسیر از وطن آواره بشوم زار و بیتاب تاریخان سوز و تا قلان
اخبار دم آمده و چنین روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین ع دید که از یاران و هواداران کسی باقی
نمانده بجز خویشان و برادران و فرزندان آن حضرت جهانیان چنان آهی از دل پر درد برکشید که عرش بر
بر خود لرزید بر اهل بیت غریب خود نگریست وز اندوه ذکرنا اهل بیته ملال و کلالا ان مقرب حضرت
ذو الجلال الاوا اید نزد دل شد و سول رب متعال هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه مکش
خود منه که ما لذت محنت را چشیده‌ایم و در روز ازل منشور شهادت ترا از دست ساقی قضا نوشیده ایم از جان
دادن در راه تو چه پروا داریم شعر ما کرده‌ایم دل و دیده بطوفان بلا گویا سیل غم و خانه زیبنا
بر ما نمانده خود را جدا از تو نمیخواهیم و کشته شدن خود را در راه تو میخواهیم یاران و هواداران همه
رفتند و حال نوبت ما است شعر چه نوبت ما بهم رسید جهان خانه صبر در تن در بد زمین
شد پر از فتنه و لوله فلک گشت پر شور و غلغله حضرت که ثبات قدم ایشانرا در جان دادن بدلتنا
دیدند رستگاری ایشانرا از خداوند جهان طلبید و دعای خیر از برای ایشان کردا و دونند که اول کسیکه

اَمل

شاهد کرده بوده اند که
ملال انحضرت تنها ایشان
... اکمند ای
مقرب حضرت ذو الجلال

مرثیه عبد الله بن مسلم

از خویشان امام حسین ع پیش آمد و تمنای جان دادن کرد سید جلیل عبد الله بن مسلم بن عقیل است
بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه شهادت
رانم و خود را از مضیق دنیا وارهانم و بفضیه آخرت رسانم حضرت فرمود ای فرزند هنوز از داغ پدرت
مسلم نیاسوده‌ام و پیوسته در اندوه و اندیشه عیال و اطفال یتیم او بوده‌ام اکنون از سوز فراق خود مرا
بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود پدرت بمن مده یادگار مسلم بن عقیل تویی ترا مفارقت
پدرت بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی هست سر خویش گیر که این قوم خصم بر من اند بدیگری نیز
عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبود قسم که جد ترا بحق بخلق فرستاده که مرا از میدان کارزار مخالفت
باز مدار و چنانکه ایشان را ابن واکذارنا من کنیم مرا بدار دنیا و از روزگار ایشان بر آوردم و جان خود را فدا نمایم و
درجه پدر را هم میخواهم اول کسیکه در وفاداری تو سر باز دمن باشم امام حسین ع او را در کنار گرفت
و فرمود ای مرا مونس و غمگسار وای مرا از عم و پدر یادگار و چشم بنور روشن و دل بتو خرم بود انهمه زان
نیز بر من حرام و در دنیا مصاحبت با تمام رسید پس او را وداع کرده دستوری داد که قدم بمیدان نهاد و رجز
آغاز کرده مرکب بید و بر باد رفتار را بجولان در آورده و مبارز طلب کرد کسی جرأت مبارزت او نکرد آن تکه
تا از معرکه دلاوری چون شیر شکاری در پلنگ کوهسار با انتقام پدر بان قوم کافر حمله ور گردید بسی از کوه آثار
بهره و بسی از مردان بی کمر گردانید و بطرفة العینی بنیاد ابدان مبارزان را زیر و زبر کرد عمر بد گهر روی
بقدامه بن اسد فراری آورد و گفت یا قدامه تو از دلاوران زمان و گردان دوران میباشی و مراهم حربا
خوب میدانی بمیدان رو و متوجه ابن هاشمی شو و شر او را از لشکر دور کن و خود را در میان شام و عراق
سرفراز کن قدامه با سلاح آراسته و اهیبه شایسته بر اسب تازی نشسته شعر چو اشک عاشقان گلگون و
خوش رو جهان پیما تر از شبدیز خسرو ببر عت با فلک پیشی گرفته بپویه با قمر خویشی گرفته بمیدان
تازان و بیلنواری عمر بد گهر نازان رو بر بعبد الله مسلم آمد و با وی طرید و نبرد کرد قدامه مدبری بود
حیله باز و ساحری فسون ساز هرگاه عبد الله بر وی حمله کردی وی دوری بگزیدی و وردی هر چند مشد
الله از عقب وی تاختی بوی نرسیدی زیرا که مرکب عبد الله ابتخشید و سختی کشید و خود هم تشنگی خورد
از تاختن فرو مانده نیزه از دست بینداخت و تیغ بر افراخت و بر یک گوشه میدان بایستاد و چشم بر قدامه
نهاد قدامه دید عبد الله نیزه ندارد بغایت شادمان شد و نیزه بر گوش اسب راست کرده رو بعبد الله اسب
انداخت چون نزدیک وی رسید نیزه را حواله سینه آنجناب کرد عبد الله خود را خم نمود و نیزه او را
رد کرد قدامه خواست حمله دیگر نماید که عبد الله او را فرصت نداد و چنان تیغی بر دهان او زد که
تا بنیه کله او بر آن شد و کمر بند او را گرفته از مرکبش در گردانید و بر مرکب او که در کاه پویه او باد
صرصر پیشی گرفته سوار گردید و اسب خود را بغلام داد و نیزه خود را از زمین در ربوده مبارز طلبید
و رجز آغاز نهاد که ترجمه بعضی از اشعارش این است شعر امروز ببینم پدر سوخته جان را پیش شه
مظلوم کشم روح روان را با دولت جاوید در آغوش در آرم در روضه فردوس عروسان جنان را
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم یا خاک برابر کنم این جمع سگان را راوی گوید چون سلاغه بن قدامه
شجاعت و شجاع بیقرینه زاد دید بعمر سعد گفت ای امیر من شجاعان بسیار و دلیران بیشمار دیده ام مجرّبات
و جلادت و شجاعت این جوان هاشمی ندیده‌ام شعر سنانها لعب با ید فلک چوگان قدر تا چنین شاه سوار
سوی میدان آرد سپاه مخالف که آن حرب و ضرب را دیدند همه روی بزمان و هراسان شدند و هیچکس را

معاهرهم

زهره از تنش که در برابری اید عبدالله هر چند در میدان ایستاده مبارزی قدم پیش نهاد و نهادش از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه مخالفان تاخته و چندین مرد و مرکب را بخاک هلاک انداخته بطریقه الغیبی سلک جمعیت ایشان را متفرق ساخته گویند در این حمله جمیری را که از بقیه خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن جمیر را طعمه ثعبان تیغ سینه شکاف ساخت و از آن حمله برگشت و خون قطره قطره از دم شمشیران دلیر میچکید باز بقلب لشکر مخالف حمله ور گردید و قریب بیست تن را بقتل رسانید و صالح بن نصر را که از شجاعان روزگار و مردان کارزار بود بسعیر روانه گردانید و از این جلادت بی همتا اندوده ولوله و زلزله روز محشر را بر پا ساخت تا آنکه حبشی که پهلوان لشکر عمر بد گهر بود برابر افتاده بضربی کار او را ساخت خواست بلشکر خود باز گردد که پیادگان سر راه بر آن سعادت پناه گرفتند و خداع دمشقی نام که از عقب وی در آمد و بضرب شمشیر هر دو پای مرکب او را قلم کرد عبدالله خود را بر زمین انداخت که نوفل بن مزاحم حمیری با عمرو بن صبیح صدای بزخم نیزه آن سید جلیل و خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت شعر دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال همای روح شریف گشاد بال و برفت از این نشیمن فانی باشیان وصال و چون عم او جعفر بن عقیل نگریست برادر زاده خود را کشته و در خاک و خون آغشته دید زار زار گریست از امام حسین ع دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز نهاد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است شعر قرة العین عقیلم پیر و مولای حسین دل و دین با لک زالاین هر بهمن و شین پسر عم من است این شهزاده که هست قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ابن حسین بن علی است که جبریل امین پرورش داده و واداده خلل اجنحین و طریده و نیزه بجا آورد و هر که مبارزت او کرد بتیغ سید تیغ سر او را از تن دور کرد تا آنکه آن سگان نابکار در مانده کار زار او شدند و بیکبار بر آن سید ابرار حمله کردند دور او را گرفتند و زخم بسیار بر او زدند و او را شهید کردند رضوان الله علیه در فراق آن نور دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها مجروح چون فرزندان ارجمند عقیل از عقیله دنیا باز رست و از این سرای فانی رخت بربست برادرش عبدالرحمن بن عقیل از امام ع اجازت طلبید و روانه میدان کردید و داد مردی و مردانگی داد تا بتیر عبدالله خثعمی از پا در افتاد و جان بجان آفرین داد و چون زمانه بساط اولاد عقیل را در هم پیچید و نوبت شهادت بفرزندان جعفر طیار و دختر جگر گوشه زینب خاتون رسید پیش از همه محمد بن عبدالله بن جعفر طیار بنزد امام ع آمده عرض کرد ای شاهباز بلند پرواز فضای ملکوت وای طایر تیز پرواز فراخنای عرصه جبروت وای همای دلنواز عالم ناسوت مرا آرزوی شهادت است و تمنای جان باختن است دستوری ده که بمیدان روم و جان خود را در راه تو و کار این کافران و اشمتیر ابدار بنازم امام ع او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیات آن این است که ای اهل کوفه و شام و ای کافران خونآشام شعر بر شما تنگ کار خواهم کرد بر شما کارزار خواهم کرد و از برای دل حسین علی جان خود را نثار خواهم کرد تا کنم دست دشمنان کوتاه با بحرب استوار خواهم کرد کین دل از شما بخواهم خواست سر دل آشکار خواهم کرد شکوه در پیش جعفر طیار از شما بیشمار خواهم کرد پس بیفرو رفت دست با زو گشاد و با شمشیر آتشبار صاعقه کردار روبان اشرار نهاد و داد مردی و مردانگی داد و جمعی کثیر و جمی غفیر را بدرک نار فرستاد عاقبت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و بیاران خود رسید زینب خواهر امام حسین در دوران فرزند جگر

اهنگ

تنالبد که مبادا برادر با جان برابرش متغیر گردد اما عون بن عبدالله که برادر خود را کشته و در خاک و خون آغشته دید بیطاقت گردید و مرکب تاخت و قاتل او را بیک ضرب از پا انداخت و کار او را بساخت و کار او را بساخت و برگشته نزد امام حسین ع آمد و عذر خواهی کرد که ای خال والای همای اوج اقبال ای فرزند رسول رب متعال از فراق برادر پریشان حال بودم که از شما اجازت حاصل ننمودم حال که تمام مرا اجازت فرما امام ع او را پیش طلبید و وداع نموده اجازت داد عون رو بمعرکه نهاد و رجزی میخواند که ترجمه رجز او بر این نهج است شعر ما نیم بقوربها نها بر خواسته از زن کما نها در معرض زن شهادت بر نفس نهاده نقد جانها چون آخر تیغ زن کشیده درد بدو اهرمن سنانها ای قبله راز دین تا کی ما طایفه نبینیم از انها کز حضرت تو ملول گردیم و روز بروز بر سود جهانها با بفرد و شیم حاتی الله وصل تو با صل خان و مانها از کینه برادر مانند شیر نر بر هزبران کافران حمله ور حمله آورد و کشت و بشمشیر صاعقه کردار آتشبار دمار از آن کافران غدار بر آورد عاقبت بحکم لکل اجل کتاب وی و زنا مجه حیات انجناب رسید و دا تم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید و بعضی از مورخین عبدالله پسر عبدالله جعفر را نیز نوشته اند که در آن صحرا بدرجه شهادت رسید بعد از شهادت خواهر زادهای امام حسین ع نوبت برادر زادهای آن امام مظلوم غریب رسید در روضة الشهداء آورده که ابو الحسن عبدالله بن امام حسن که جوانی بود نو خواسته و چو ماه نو از تشنگی کاسته و مانند سرو آراسته نزد عم بزرگوار سید بیشتر خود آمد و عرض کرد ای سلاله دودمان رسالت و ای خلاصه خاندان نبالت مرا دستور ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بیش از این متحمل بار گران هجران یاران نمیتوانم امام ع فرمود ای میوه ای دلم تراحکونه اجازت میدان دهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری با جان نیز برابری عبدالله آنحضرت را سوگند عظیم داد تا او را اجازه حرب دادن سرافراز داد چون اجازه حرب یافت رو بمیدان نهاد و رجزی میخواند که بعضی از اشعار او این است ان تنکرونی فانا بن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره خواجه هر دو جهان حیدر است جد بزرگ و لی و المنن است پدرم مجرم و محتشم است نور بینای زهرا حسن است و ین شهنشاه که اینجاست حسین هادی راه خود عم من است نایب والمنن است اند دین آنکه امروز امام زمن است زود رفتن بسفر کان تماشای جنان بر بودن زدن کار من است انگاه آن نیر برج امامت اسب خود را که با برق خوش نسبتی از نا دیده داشت بجولان در آورده از گرد راه رو بلشکر عمر سعد رو سیاه آورده صفوف لشکر را از هم در پیده تا بعمر بد گهر رسید عمر بد گهر رسید عمر از بیم شمشیران شیر عنان بر تافته در میان سواران نهان شد عبدالله بمیدان برگشت و دران تاخت پیست و نفر از مبارزان بیباک را بر خاک هلاک انداخت دو باز اسب خود را بجولان در آورده مبارز خواست عمر بخن که دید عبدالله برگشته زمان سواران بیرون آمده به پیش صف آمد و نامردان لشکر را ترغیب و تحریض در حرب یکی کرد و وعده زر و خلعت ورفع قدر میداد در این اثنا بحر نعمان بن عمرو پیش آمده و گفت ای عمر سعد دعوه ای لشکر یکی از سپهسالاری عسکر منزه بن و از این جوان هاشمی یکی بزی عمر خجل و شرمسار گردید و گفت ای بحر ساتم جان عزیز است گو تکر نجمی جان بسلامت بیرون مبر دمی اگر خواهی راستی مرا بدانی سلطان پسر هاشمی در میدان ایستاده و در مد راه مبارزان گشاده بروناد کشت بر دها شمشان را بدانی و دیگر سر زدن نمونه نمای ای بحر یکی شعر سر و تاج از دعوی آنکه بخنی بناموس ننگی بر امیختی برو تا بدانی که ابر مرد

بالغام

کیست بدانی که انجام این کار چیست چه بجای رسی بر تو کین آورد ز تنگ کوه برجبین آورد چنانست هند
مالک از تیغ تیز که باران خواهی از او باکو بر بحیر متغیر شده آتش غضبش مشتعل گشته با بحیر تمام
و بحیر ما لا کلام و با پانصد سوار جرار نیزه گذار روی بکارزار عبدالله نهاد و از صف لشکر امام ع
محمد بن انس ابی دجانه و فیروزان غلام و اسد بیرون آمدند عبدالله آمد فیروزان خود را در پیش انداخت
برابر بحیر آمد آن لشکر بی ایمان از غایت خشم بر فیروزان حمله کرد و با هم درآویختند عبدالله بر فیروزان
ترسید نیزه بر گوش اسب خوابانید بر بحیر حمله ور گردید اسد و محمد نیز از عقب حمله کردند دران
حمله آن پانصد سوار را برداشته تا بقلب سپاه عمر سعد رسانیدند شبث بن ربعی حرامزاده با پانصد سوار از
مردان کارزار از صف لشکر عمر با بکار قدم بمعرکه کارزار گذاشته بانگ بر بحیر زد که شرم نداری که این همه
مردان کارزار از پیش چهار سوار میگریزی آن ملعون بحیر را با لشکر برگردانید و یکبار هزار سوار دور ایشان
چهار سوار را گرفتند عبدالله هیچ اندیشه نکرده مانند شیر گرسنه از بند رسته که بر گله گوسفند افتد
میکشت و میشکست و میانداخت تا آنکه ... و محمد و اسد هم باوی بودند و فیروزان باز
بر بحیر حمله آورد و لشکر او را از پیروز برکرد از عمر سعد لعین منقولست که گفت من حرب فیروزان را
تفرج میکردم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یافتی روی از جنگ نتافتی تا همه لشکر ما را کفایت کردی
و من شمردم صد و سی سوار را به نیزه و بیست سوار را بشمشیر آبدار هلاک گردانید راوی گوید فیروزان
از بسیاری حرب مخالفان کوفته و مانده شد روی بملازمت امام حسین ع آورد که عثمان بن بحیر
از عقب وی در آمد نیزه بر کمر وی زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده رو بصحرا نهاد فیروزان شمشیر
کشید و با تیغ بران بر آن کافران حمله ور گردید اسد که فیروزان را پیاده دید اسب خود را بوی
رسانید و جمعیت دور او را متفرق ساخته چهارده نفر را بقتل رسانید و باقی فرار نمودند اسد
نزدیک فیروزان خواست که سوار شود از چهار سوی ایشان در آمدند و بنیاد حرب کردند اسد فیروزان را
گذاشت و نیزه برداشت و روی بایشان آورد و حربی در پیوست که بحیر از دست اسد در آمد
و نیزه بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر اسد بر آمد نیزه از دست اسد بیفتاد خواست تیغ برکشد
دستش یاری نکرد ناگاه ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب کار اسد را تمام کرد اما عبدالله بن حسن
که گفتیم با شبث بن ربعی در آویخته بود و در اثنای حرب هفده ضرب بروی زده بود ...
که لشکر شبث را متفرق گردانید و خود را بلشکری که گرد اسد و فیروزان گرفته بودند رسانید
اسد شهید گشته عبدالله آتش غضبش شعله ور گردید و قاتل اسد را امان نداده بیک طعن نیزه
هلاک کرد و بحیر را مجروح گردانید و لشکر او را متفرق ساخت فیروزان را دید افتاده دست ... او را از
زمین برگرفت و در پیش کوهه زین گرفت و روانه گردید چون تنگی چند رفت اسب عبدالله فرو ماند
عبدالله پیاده شد عون بن علی که او را پیاده دید بتاخت و جنیبتی از برای او آورد که سوار شد
و باز روی فیروزان را گرفته بدست عون داد و خواست بلشکر خود برگردد و فیروزان بیفتاد و جان داد
عبدالله و عون هر دو بگریه در آمدند دیگر باره آن شیر شرزه دست توکل در حبل المتین دین
الله زده و پای یقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیای دنی و ما فیها برداشته
و عنان اختیار بقبضه ارادت فرهاد کار باز گذاشته دست از جان شسته با لب تشنه و شکم گرسنه
رو بآن کافران آورده **شعر** روان کرد رخش عنان تاب را بر انگیخت چون آتش آن ابر را مبارز طلب

آمده گفت ... در مرکب نشستن تا او را بیرون برم فیروزان

کرد عمر بد گهر در غضب شد لشکر خود را دشنام داد یوسف بن الاحجار پیش راند و گفت یا ابن سعد تو
ایالت ملک ری و طبرستان را تو میگیری و ما را بدم شمشیر آبدار میفرستی چرا خود نمیروی تا جان در راه
خدا ... عمر جواب داد مرا عبیدالله زیاد نفرموده که خود حرب کنم این لشکر را در حکم من کرده که
ایشان را بحرب فرستم یا ابن پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم ابن الاحجار ترسید و ناچار
بمبارزت عبدالله راضی گردید بر اسبی باد رفتار برق شعار سوار و روی بمعرکه کارزار آورد و ...
گرفتن نیزه حواله سینه شاهزاده عبدالله کرد شاهزاده طعن نیزه او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که
سنان نیزه از حلقومش سر بدر کرد از مرکب در افتاد و دوزخ را ... طارق بن یوسف که حال پدر را
چنان دید بخون از دیده کان بارید و رو بمیدان نهاد و زبان بیهوده گفتن گشاد عبدالله را طاقت
نمانده بر نیزه که در دست داشت بر طارق حمله کرد طارق بشمشیر آبدار نیزه او را بدو نیمه کرد و شمشیر را
بر افراشت که بر عبدالله زند که آن مؤید من عندالله دست مبارک دراز کرد و بر دست طارق زد و
با شمشیر در هوا بگرفت و چنان بتافت که استخوانش درهم شکست و کمربند او را گرفته از زین در ربود
و چنان بر زمین زد که نرم گردید طارق را ابن عمی بود مدرک بن السهل نام از کشته شدن ابن عم
غبار غم والم بر دل او نشسته چون شیر زخم خورده بمیدان آمد و فحش بسیار بجهید کرار و فرزند
نامدار آن بزرگوار داد عبدالله تاب نیاورد و اسب را تاخت و شمشیری بوی نواخت که از سر تا بناف
تنش را بر زمین انداخت و پای بلندش را گرفته از زین کشید و خود بر مرکب او سوار گردید و مبارز طلبید
لشکر عمر بد گهر که ضرب دست او را دیدند یکبارگی از پیش او رمیدند عبدالله ولنگ کردند و خواست
خود را بر سپاه دشمن زند که ناگاه نیزه قوی در آن صحرا افتاده دید ... و بر میمنه لشکر تاخت
و صف ایشان را از جا کند و دوازده کس را به نیزه بجای هلاک انداخت و از میدان برگشته نزد امام حسین ع
آمد و فریاد بر آورد که یا عماه العطش العطش حضرت او را در بر کشید و گرد از رخسار او پاک گردانید و فرمود
ای روشنایی دیده عم وای بهجت سرای سینه پر غم محزون که حالیا جد و پدرت آب خواهند داد عبدالله را بدین
بشارت مستبشر گردیده روی بمیدان آورد و خود را بر قلب لشکر زد و در دریای حرب غوطه خورد جمعی کشت
و جمعی غفیر را بسقر فرستاد و از کثرت کرد و از جراحت بسیار که بر آن سید ابرار زده بودند از کار بازماند خواست
که از طرفی بیرون رود دور او گرفته بودند حضرت عباس که علمدار آن برگزیده ناس بود علم را بدست
علی اکبر داد و با برادر خود عون بمدد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبدالله زخم
بیشمار خورده بود و خون از او بسیار رفته بعلت ضعف از اسب بزمین ماند ناگاه نهان بن زهیر از عقب
وی در آمد و زخمی گران بر دستار او گذاشت وی چنانکه از مرکب در افتاد و جان بقابض ارواح داد و قدم
در عالم قدس نهاد عباس که باز نگریست بسیار گریست و در تاخت و سر نهان را بیک ضرب دو نیم کرد و انداخت
پسرش حمزه بن نهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون بن علی شمشیر براو راند و دست او را با نیزه بینداخت
و عباس بشمشیر دیگر کار او را تمام ساخت و عبدالله را برداشته نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام آوردند
مخدرات سراپرده عصمت و طهارت که او را بدان حال دیدند ناله و فغان برکشیدند و مادرش با سینه سوزان
شعله آتش بر میان افروخت و عالمی را از ناله بسوخت و میگفت **شعر** از باغ ناز رفتی سرو چنین دریغ
گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ بر جوانی و جمال و ناکامی و کمال او میگریست و زار زار میگریست
و میگفت افسوس از این نهال که ناکامی کرد ... نونهال جوانی بخزان اجل پژمرده کردند و صد هزار

در دلم از این جهت ابر دلتنگ کان کز مهبوب صرصر اجل چون نفس سرد ز مهر افسرده گردید شعر در داکه بدل
حادثه غنچه اللّه افتاد در دیده و سنبل اش خاشاک افتاد نوباوه شاخ عمر از باغ امید بی آنکه رسید
بود بر خاک افتاد قاسم بن حسن که برادر خود را با بدن چاک چاک بر روی خاک افتاده دید در حسرت نازنین تر
کز گل بوستان ناز بود از سموم حادثه پژمرده دید او را در بر کشید و گویا بزبان حال میگفت شعر ای سینه کو ملکا
از جفا وجود تو داد مرا بگوش رسانید که از جفا حرفی که رفت تا ابدم حرف غافت از یاد در داب و آتشم از هجر
کو سموم اجل که ذره ذره ده خاک هستیم بر باد نه مشفقی که شود بر هلاک من باعث نه همدمی که
کند از غمان من فریاد سر فدای تو ای یادت صحید برخیز برو بعالم ارواح از این خراب آباد نشانه کمند
من بجوز خورد و بزرگ سراغ یوسف من کز نبند واز او بجلوه گاه شهیدان نوجوان چو دهی زدر خبر
عزم فرهادی و نوحه کز بنیاد مگو برادر تا ی نوحه ند به ذاده پیام که ای نهال تو بر من جفا کرده حرام
کز از تو بکیلم ای نونهال دسته عمر زتیغ کین دلت جانم برید باد چو تاک کز از پی تو نتازم سمند
خان بعدم سر من زدست اجل بسته باد بو فتراک فدای جان تو جانم رسیدم از عقبت پس از تو دردل نیستم
ارزد بود خاشاک وای برادر منصف وای بصفت دوستی ممتنع به بصیرت یاد کن وا نصا ملیته کو مکه
سرو شهیدان وقرة العین بهترین غنا المیان از جور و ستم کو نهابی بیان میکشید و بیان عین ایمان زان
جماعت بی ایمان چه رسیده یاران و هواداران و برادران و برادر زادگان و فرزندان خود را بی دریغ
در خون غلطان ده رسیدند و از برای شفاعت ما روسیاهان صبر و تحمل ورزید و راضی بمقدرات الهی
گردیده

نو در دوازدهم در بیان شهادت باوه امام ممتحن قاسم بن الحسن است

بسم الله الرحمن الرحیم وصل اللهم علی من انست مصیبته جمیع المصائب و انتخبت رزیته قلوب الاطایب سبط الرسول المعروف
علی المشارق والمغارب وابن قاتل الکفرة النواصب علی بن ابی طالب صاحب المفاخر والمناقب الذی کشف زرود
لا برهیم فقال انی سقیم وانزل فیه فداه لا سمعیل وفدیناه بذبح عظیم صاحب المصائب العظام قتیل العطش
والاوام وذبیح الکفرة اللئام الغاری بین ابرار عراة فی برادی مع عزاته المذبوح بالشفرات عطشانا لجنب
الفرات قطیع الوتدین وتریب الخدین الامام السعید الشهید ابی عبدالله الحسین وعلی اقربائه وعشائره
المقتولین عنده فی طفوف کربلا سیما صاحب الکرب والحزن قاسم بن الحسن ابد ذلک مصیبت سیدی و ای ساده
خاک محنت دیده که در این مجلس ماتم دیده ات بر نم و درد این خانه کدورت و غم سینه ات مجروح بخنجر الم
میبینم همانا دانسته ثواب تعزیه داری و نوحه زاری بر سید الشهدا را که چنین غمگین واندوهگین در
نمزهت خانه او نشسته و کمر برای عزاداری در کمر بزداری او تنگ بسته پس لحظه از عزا فارغ مباش و
پیوسته خاک تر غم در این ماتم بر فرق شادی دنیا میپاش و بدان که این مصیبت خصم صا بوقتی و حالتی ندارد
وشیعه عزادار و مصیبت دیده دلفگار گریستن در این ماتم را زخصایص ماه و هفته نمیشمارد بلکه دقیقه
قافل و دا اهل نمیکرود ز برا اگر میش از آنکه این واقعه جان گداز و این قصه راحت بر انداز رخ نماید
از پس پرده غیب در عالم شهود مشهود گردد در جلوه گاه اهلیت انبیای عظام و اولیای کرام در این مصیبت
سوگوار و پیوسته از این درد و محنت اشکبار بوده اند و دقیقه تشا سوده اند شعر سنگ هر دلی که از
غصه خون نشد کم عمر باد آنکه ملال افزون نشد در رخ نماتمند چه ماه و چه آفتاب بیهوده پرنیان
فلک نیلگون نشد بر پای کرده خیمه غم دست روزگار کو ساعتی که زیر چنین ستون نشد لا جل الحد
هذا ان جلست علی بساط انبساطی وابکیت الجدال جد و جهد نموده از برای تحصیل مجد و بزرگی همت

خانات سپهر از کشته تر
را از ساغر بیداد شربت داده
کرناساسم از دل یاد خواهد

واجبها من مرکاه بر فرش خوشی و انبساط نشینم و با یاران مصاحبت کنیم و انبساط و خوشحالی من ظاهر شود بخندیدن
وتبسم نمودن وکیف احمد ابتضا للمال من جدیل وسبط احمد بالبوغا منجدل وچگونه خوش آیدم صحبت
با یاران و حال آنکه سر شهیدان فرزند پیغمبر آخر الزمان در زمین کربلا در خاک و خون افتاده باشد وکیف
التذ بحیاتنا وقد ترکت ریحانة المصطفی تنتابها الاسل وچگونه بو بیم گل و ریحان را و حال آنکه ریحانه
رسول خدا در صحرای کربلا کر ما را اهل جفا باشد و جای خاری که تیغ ادمی میخلد بر بدن نازنین آن امام مبین
نیزها و تیرهای اهل کین بخلد ام کیف اشرب ماء لا اغص به والسبط صادی کغصة الردی از بل با انکه چگونه آب
خوشگوار بنوشم و حال آنکه سبط رسول امین از دم شمشیر و نیزه اهل کین سیراب گردد ام کیف فرشی فرشا و هو
منجدل بجندل قد علا علیاء غبل با انکه چگونه بر فراش استراحت بنشینم و حال آنکه نور دیده فاطمه با بدن
برهنه بر بیابان سنگلاخی افتاده و بتحقیق بر کردن و نشسته ملعون سنگدلی از برای آنکه سر صنوبر او را از قفا جدا
ام کیف تعتونی طیب ونورتم شعث ترابت بعین بهن المحتف التراب با انکه چگونه بوی خوش استعمال کنم و خود را
خوشبو و معطر سازم و حال آنکه حرم محترم او گرد و غبار مغیر واسیر بر بدنها الناز نشسته و بر شتران لاغر
اهل بیت طهر پیغمبر را سوار کرده بودند بلا وطاء ولا ستر یحجبها عن اعین الناس الا الحزن والثکل و میبردند
ایشانرا بشام مکتب انجام نزد یزید پلید بد فرجام لعید بد و او مسرور و خوشحال بود و ردای کفر و ستید بر خود بجید
بود اصلاه خالقه فی لهب لهبا لها خلل من فوقها ظلل بسوزاند ملعون را خالق در لهیب بدرون
طبقات جهنم است که چند پرده اتش بر روی یک دیگرات دکب برغم العلا فوق الثری نزلوا وقد اعلهم فی
الجنة النزل کر بلای پر قافله که بر روی خاک منزل کردند برغم علاة و حال آنکه در بهشت عنبر سرشت از برای ایشان غرفها
با کمره مهیا کرده التی اوقف اهلها مواقفهم یصبر فی البلاد با یضرب المثل فراموش ساد مواقف کسانی
از صعوبت و شدت مواقف هر که ایشان را مواقف و سختی میدید که منزل بمنزل ایشان بدنیکو نه میبردند و چنان
صبر تحمل در آن بلاها کردند که بصبر آنها مثل میزنند شداذا التقوا اسدا اذا فرقوا شهبا اذا احتربوا الا
وانتلوا مثل شیر سکند ربودند در وقتی که ملتقی و مجتمع بودند و مانند شیران بودند در وقتی که متفرق
میشدند مانند شهابی ثاقب بودند که بدنهای شجاعان را سوراخ میکردند بتیر و نیزه در وقتی که جنگ میکردند
دانوا الحتوف باکناف الطفوف علی رغم الانوف ولم تبرد لهم غلل شربت ناگوار مرگ را در اطراف واکناف
کربلا چشیدند و تیزی و دماغ خود را بخاک مذلت دنیا مالیدند از برای آنکه نعمت ابدی و عزت سرمدی برسند
و از التهاب لهیب اندوه و محنت سینه ایشان تشفی نیافت تا در دار دنیا بودند امثل الحسین صریعا لا صریح
له الاصره بصول فیه تنتضل فدای شهید مظلوم حضرت امام حسین شوم که بر روی خاک انحر افلاک
افتاده بود و صدگان از برای او نبود مگر صدای تیرها که در بدن شریف جای کرده بود و نیزها که بر آن بزرگوار میزدند
والطعن مختلف فیه ومختلف والنحر منعطف والعمر منتقل و طعنهای نیزها که بر او میزدند بعضی زخم بر روی
زخم میخورد و برخی مختلف بود که برجای دیگر میخورد و حلقوم مبارکش از سر نیزه شمر جدا شده و عمر گرامی او باخر
رسیده والجسم منطرب بالدم مختضب والقلب ملتهب ما بلة البلل وجسم نازنین وحید خونین او مضطرب
بود و بخون خضاب شده بود و دل او از حرارت تشنگی و زخمهای پی در پی که باو زده بودند در التهاب بود و تر
نکرده بود لبهای او را کشیدن تری و عضای بی او نرسیده والشمر مشتغل فی ذبحه عجل والسبط منجدل یدعو و مبتهل
و در آن حالت شمر ملعون مشغول ذبح نمودن او مشغول بود و فرزند پیغمبر در میان خاک و خون افتاده بود و بخدا
خود دیدیر لبهای بد نیا و مناجات میکرد عجبت من فتک شمر بالحسین وقد رقی علی الصدر منه وهو منتعلا

شمر شمر بدون بنیاد ومعجر کو
بپوشانند خود را از نامحرمان
کافر سکر حزن واندوه وناله
ونوحه الحزین بعد ده
منبسج معکنة الکفر
متمل تا اینکه وارد
بشام

بعجب بم از بحر مثنی شمر ملعون که با پای خیکه چگونه بر سینه که حامل اسرار خدائی بود بر آمد کیف استطاع یعید
الصدر مرتقیا ودون ارفی کعبه زحل چگونه توانست بان فعل ناشایسته قیام نماید و بر سینه او بالا رود
و حال انکه بیت تربیه کعبیای ان بزرگوار زحل بود بان ارتفاع امدی الحسین طریحا لا ضریح له وما له غیر کافی
بحر غسل فدای حسین شوم در ان وقت که بر روی خاک با تن چاک چاک افتاده بود بدون انکه او را در قبری گذاشته
باشند و ضریح و صندوق بر روی قبر او کشیده باشند و بغیر از خون حلق شریفش اب نبود از برای غسل دادن او
دماءه هطلت للتشبیب منه طلت والجسم قد حلیت من حولها الحلل بلکه خون از همه اطراف ان بزرگوار
جاری بود و محاسن شریفش از خون بدن رنگین بود و از بدان شریفه کشتگان دور و برش ان شاه تشنه لب
حلها بسته شده بود والراس مرتفع من فوق منتصب تبکی علی حمله المریخ والحمل و سر ان بزرگوار را بر سر نیزه
بلند کرده بودند بنوعی که کواکب اسمان و بروج ان میگریستند شعر هر سپهر عز و شرفت بر رزمگاه چون نید
بیکسی عم و کثرت اشیا بهر نثار مقدم او نقد جان بکف اورد و هر که با خیل اشک دراه بنهاد رو معقل
از جمله فاطمه بر در وی بی تو ز حسرت همی نگاه . تا که بعهد تشنه لب هنای دین ببندکو نبا ز سر ظلم و کینه
راه یکی ضربتی که شربت کوثر چشیده از ان امد بحلق تشنه ان طفل بی گناه پوشیده در عزای وی از دیده
خون متین پوشیده در مصیبت او اسمانها بر سر نمود معجر سیاه عروس دهر بر رخ کشید ناخن غیرت زغصه
ماه بر چشمها اشک که بر خواست از عمق بر کره های فتنه که بنشست بر جبا چو نصیبد تیر خورده زمین
زان ستم طپان چون پیرها الخورده فلک زان عزا دو تاه بر دلفکاران حزین و سوکواران اندوهگین
مخفی نماند که از جمله قضیه های جگر سوز و واقعه های غم اندوز قضیه حنا دردن محن قاسم بن حسن است که
چنان در عشق معشوق ازل و محبوب لم یزل بیخود گشته که ناوک تیر در چشم ان عاشق دلبر مژگان یار و شمشیر
ابروی دلدار مینمود تیر نگاه را جمله نشاط و قتلگاه را بزم انبساط می پنداشت و تمنای حجله دامادی در دل
دوست فداشت شعر هر دش صفیر تیر بود حنابش از اب شمشیر بود این قضیه را علمای امامیه رضوان
الله علیهم مختلف نقل کرده اند و حکایت دامادی او را بعضی نقل نکرده اند فاضل مجلسی ره گفته حدیث
او بنظر من نرسیده و جمعی دیگر نقل کرده اند و مستند بر روایت نموده و ملا حسین کاشفی در روضة الشهدا
ذکر کرده و در کتب تواریخ عامه ذکر شده و ما در کتاب بحر الجواهر از وجهی کو دلکه در بحار اسرار بیل واقع
شد استخراج کرده ایم واقعه کربلا را در چهار حرف که عبارت از حرف دال و قاف و صاد و فاء باشد و همه
و هم واقعه کربلا در انجا مذکور است از انجمله عروسی قاسم است و شهادت او و معلوم است که دامادی او صحیح است و
تشکیک بعضی فاسد است و حال انکه قول ارباب تواریخ در این وقایع حجت است بتخصیص اقوال اهل سنت
و این قضیه ها بلهه در مقتل شیخ فخر الدین باین کیفیت نقل شده که چون نوبت شهادت باولاد امام حسن
رسید قاسم بن حسن که چهره مبارکش چون افتاب تابان تابان و رخساره منورش چون ماه درخشان درخشان بود و
بحد بلوغ نرسیده و گلی از بوستان مراد نچیده و غیرت و شجاعت و جلادت و نجابت را از پدر و جد خود بارث
داشت قدم پیش گذاشت نا دید از سوز درون که زبان و دل از حسرت یاران و برادران بریان بخدمت عم خود
ان جان جهانیان امد و عرض کرد ای شاهزاده در جهان مرا دیگر قوت و قدرت مفارقت اقربا نمانده و زمانه
ظلم پیشه ما را از شهر و برادر و بهجت برخاک اندوه و مصیبت نشانده و وقت ان رسیده که قطع نظر از عجوزه
دنیا نمایم و دیده مصیبت کشیده بر رخساره حور عین عقبی گشایم بدارالنداماد و سور مهیا است و اسباب
سرور و شادی هم با برجاست اکنون یقین نموده ام و نقد جان بکابین او رو ده ام رخصت فرما تا بحجله

شهادت را هم ونقاب از چهره شاهد مدعا کنار هم و بمبلغ رنته کنیز بزدان باز خواهم و منا شوهر انداخموده ان
از غصه دادم امام حسین او را در بر کشید و روی انور او را بوسید و فرمود ای جان عم تو مرا از برادر یادگار
و در این هنگام الیس دل فگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق ترا چگونه بر سینه پر غم نهم شعر تو کرد
دل بیچ غمگین منار باملی سر برده شو غمگسار نبوشنده نبشنید چون گفت شاه فرو رفت اش زنرگس ماه
فرو ریخت اشک و فرو بست دم لب بر نهاد انداز و در خم خوش پدر و بوسیدند مسمند نجات اندر
افتاد عرش بلند چه او بر سر اسب شد زاد بوس بکوشیدند که تا بوس القصه قاسم بر گشت و پای انحضرت
افتاد و گاهی بوسه بر دست مبارکش میداد و گاهی بر پای اقدسش رخ مینهاد و میگفت شعر بپای تو سر باز میم
ارزواست در اینره سر فرازیم ارزواست فدای تنت کردن و جان کنم تماشای رخساره جانان کنم
بیا با این دشت سر باختن براه تو جان را فدا ساختن همین است انای و امال من در این رای فرخ
بود فال من هر چند عجز و لابه نمود فایده بر نکرد بدکه در این اثنا مادرش از خیمه بیرون دوید و دامن
قاسم را گرفته بدست خود پیچید و فریاد بر کشید و گفت شعر ای بدل گوشه جان لطف کن از نظرم رو مرهم
سینه چون توئی مردم دیده هم توشو القصه ان هادی عبا قاسم را اجازت میدان نداد قاسم بخیمه در امد
و با اندوه و الم سر بزانوی غم نهاد و چون دید که برادران ان امام زمان بهمه اسباب جنگ مبهوت و ندو عام
مبتلا بودند غم والم او زیاده گردید و اغاز گریه و ناله نمود که در این اثنا بخواطرش امد که پدر بزرگوارش
تعویذی بیاز وی او بسته و وصیت باو فرموده که در وقتیکه الم و مصیبت و غم تو بنهایت رسد و درد و محنت
شغفت تو بغایت انجامد این تعویذ را باز کن و بخوان و بانچه در ان نوشته است عمل کن قاسم گفت تا خود
شناخته ام بچنین الم و مصیبت و غمی گرفتار نگردیده ام تعویذ را از بازو گشود و انرا ملاحظه نمود دید
پدرش نوشته است که ای قاسم امور دیده وای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم امام حسین
علیه السلام را در صحرای کربلا بیکس و تنها در میان شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار ببینی زنهار و هزار زنهار
کردن کشانی از یبه نهار و سر خود را در قدم او نثار کن و هر چند ترا از حرب ممانعت نماید و از میدان باز دارد تو در
الحاح افزائی که جان خود را در راه او در باز زیرا که جان فدای امام حسین ع کردن مفتاح باب سعادت ابدیست
و در راه وی سر دادن کلید خزانه دولت سرمدیست شعر کدام کشته عشق است و بر خاک که جا غرقه
بخون تن غریق رحمت نیست چون قاسم از مضمون ان تعویذ اطلاع بهم رسانید مسرور گردید و بخدمت
عم خود امام زمان رسید و تعویذ را بدست مبارکش داد سرور شهیدان و سرکرده غریبان که ان وصیت
نامه را دید اه سوزناک از دل چاک چاک برکشید و سر بگریبان از دیدگان جاری کرد شعر زبان زو ز خود نامه
بر گشاد خروشان بدست شهنشاه داد که این زپدر یادگار من است در این دشت کین غمگسار من است
بهر چه درین نامه فرمان بود تو دانی که فرمان یزدان بود برادر چه خط برادر بدید دل از جان پور برادر برید
و فرمود ای جان عم وای مونس دل پر غم این وصیتی است که برادرم بتو نموده است در باره من از امیخواهی بعد
او ویمرا نیز در باره تو وصیتی نموده است که منخواهم از اینجا او را شعر و کوید بنیا و صیت نمود
مرا کرد نیکو نه گفت و شنود که این پور من شادمانی دو است بدبختی که همنام خیر النساست کنون
من بان عهد فرمان بوم در ادم نیز و پیچ تو در خرم بیا تا ساعتی در این خیمه در ائیم که بر وصیت او قیام
نمایم پس دست قاسم را گرفته بخیمه در امد و برادران خود عباس و عون را حاضر کرد و خواهران خود زینب
و کلثوم را طلبیده و مادر قاسم را و خود جامه‌های امام حسن را حاضر کن و از خود جامه قیمتی بقاسم پوشانید

بادر اعزا امام حسن علیه السلام و عمامه مبارک خود بر سر وی بست پس زینب فرمود فاطمه را حاضر کن تا
قضا رخساره او رش را از غازه اشک حسرت گلگون ؛ ده سر و قامتش را از خون شهیدان پیرایه کرده او را
گوش را صدا کربه و زاری و ناله جانکاه داده و زینت دامان و دوشش را اشک سرخ و مقنعه سیاه کرده
دو سوی شکف بر سر نهان زنان و نقاره عیش سینه سوزان خواهران بود پس آنحضرت در خیمه نشست
و عقد فاطمه دختر خود را با قاسم بمهر شهادت بست و فرمود این امانت است که مدتی بمن سپرده بود دست فاطمه را
بدست او داد و از خیمه قدم بیرون نهاد شعر غبای بر دمید از دا بیدا شبیخون کرد بر لشکر شه
برهنه از دو پای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی دشت ماتم شد بر خواست هوا از گرد بارید
زمین را ست رسید از عالم غیبی صدا صدائی نه ندای آشنائی که احسنت ای زمانه آفرین ذره عروسی
بدامان چنین ده بلی حکمتهای نامتناهی درکار مقربان بارگاه الهی میباشد که اهل بصیرت بنور معرفت ادراک
آن توانند شعر چه آن بزم شد زینت انجمن گاه خورشید خورشید و مه شد ماه زهر سوی بزمی که دل کرد
تن به بر زد بخون دست و پای بهر سو سر سروری بر سنان دو دیده گشوده تماشا کنان بهرجا سری بر سنان سرفراز
بی تعطیل بزم دستی نداشت نوا از بزم داد جهان کم مثل از آن بزم بر پاست بزم جهان نبود که از بزم
در دو روزگار کجا بزم کیتی شد آشکار دران پرده که این عروسی نبود سرا پرده آبنوسی نبود ازان مهر زنار
رونق شمار بود تازه از بزم در روزگار بی تازه داماد و بی نو عروس نماند این بزم را خاکبوس
القصه قاسم دست در جامه بر روی عروس میگریست آن جوان سر پیش میافکند و میگریست عروس هم بهمین نسبت و
قاسم میگریست و زار زار میگریست که ناگاه از لشکر مخالف آواز هل من مبارز بلند کردید و مکفتند با در لشکر
حسین هیچ مبارزی باقی مانده که بمیدان آید و گوی سعادت بچوگان شهادت رباید شعر یلان و گردان کو
عرب زهل من مبارز کشاده دولب خروشان که ای سبط خیر البشر خراسو میدان سپاری گذر چو آمد بلند
قاسم بر آمد بجای بکش کرد دست و بیفشرد پای و دست عروس را رها کرد و خواست از خیمه بیرون آید عروس
دامنش را گرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و مراد از رفتن بلابکه میدان شعر مرا میگذاری کجا
میروی بگو از بر من چرا میروی قاسم آه سرد از دل پر درد بر کشید و زار زار نالید و گفت ای نور دیده وای
سرو سینه غم دیده مدتی دراز صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست بیکس و تنها شرط وفاداری و قاعده
هواداری نیست که مرا از جدال دشمنان که بزم و خون خود را در راه او ریزم دامن مرا از دست بدار و پیش از آنکه
بالم هجران عم گرفتار شوم بگذار که جان خود را نثار آن بزرگوار کنم و بدانکه عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد
شعر بزم شام اکنون از این مژده شاد که دامادیم در قیامت افتاد بنزدیک جانان افروز جای نیست جهان افروز
جمله آرای نیست دران نشاه جوییم ز تو کام دل در آنجا زمین بیابی آرام دل عروس که این سخن را از قاسم شنید
آهی از دنیا از دل زار کشید که زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان از بیم آن طپید و جگر عالمیان را بسوخت و خاطر
مستمعان را بغم اندوخت و گفت غم هجر مرا مرو ز بر دل نهی مرا وعده وصل فردا دهی ندانسته بودت تا بر زنی
شمردن شب هجر در روزگار تو امروز رفتی مرا از کنار مرا وعده دادی به روز شمار بکن چاره امید نا صبور
که هجرانت نزدیک و وصلت دور عروس گفت هرگاه عروسی ما بقیامت افتاد بگو فردای قیامت من ترا کجا یا
و بچه نشان ترا شناسم قاسم جواب داد ای عروس ناشاد فردای قیامت مرا نزد جد رسول خدا طلب کن و بدین نشانه
باره بشناس پیرهن دو پاره و سر آستین خود را پاره کرد عزیزان از اهل بیت بر آمد و کوئیا بزبان حال گفتند شعر
تا مرا این چه ظلم و بیدادیست این نه آیین رسم و دامادیست کام ناکرفته از ... جانان خاطر ...

ناشاد دیت امام حسین که قاسم را روانه میدان دید او را در بر کشید و فرمود ای بجان عم بپای خود بگور تا
میروی بد بین نکونه نتوان رفت پس دست زد و گریبانش را پاره کرده و لباسش را بشکل کفن در او پوشانید
و دستارش را مبدل گردانید و شمشیر خود را بدستش داد و بمیدانش فرستاد و فرمود ای بجان عم برو
که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم با روی مانند آفتاب نور و رخساره چون ماه منور و دیده چون ابر
بهار و سینه از غم عروس فکار روانه میدان کارزار گردید و چون بمیدان رسید عرصه معرکه را از نور
جمال عدیم المثال خود منور گردانید شعر بود از آن خیمه شد راهی که بد ماه و خورشید از آن راهی
بر آمد از خیمه آن آفتاب نور دیده شد پرده نه حجاب تن زینت از درع پیغمبری نمایان ز در عرش
تن خسته کی محمد نهاد علی خو لبی حسین عنصر حسن شوکتی همه لشکر کوفه حیران شدند بان روی و
آن موی نا خوان شدند یکی گشت حیران یکی لب گزید یکی اشک از غم برخ بر چکید پس آنماه تمام اسب تاز
کرد و رن خرام خود را بجولان در آورده گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی ای قوم اگر مرا نمیشناسید مرا فهما و اگر نمیشناسید
منم قاسم فرزند ارجمند امام حسن و فرزند زاده پیغمبر برگزیده مؤتمن حضرت ذوالمنن و این شخص که سیر تنها
اهل جور و عداوت است عم بزرگوار منست که مانند اسیر محبوس در میان اهل طغیان محبوس است و بدست دین از
دست داده گرفتار است شعر بر آورد چون تیغ در بر کفن نام زبان دلبران فرو شد بکام هر یکتا
بر نام یزدان زبان زبردان رسیدند اهر یمنان پس کمیت دلیری در تاخت و با آن خورد سالی آن یکه
تاز معرکه پر دلی ننگ حمله حیدری سی و پنج نفر را از صدر زین بروی زمین انداخت و صف دشمن را شکافت
و جمعیت ایشان را مجروح ساخت و در برابر عمر سعد که را ایستاده بود آواز داد و گفت ای جفاکار غدار و
ای تیره روزگار که در روز گیر و دار محشر جواب پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام فزع اکبر در روی امیرالمؤمنین
حیدر و فاطمه زهرا چگونه نگاه خواهی کرد و با مقربان بارگاه اله و بار یافتگان درگاه پادشاه حقیقی را
بتیغ بغی و عدوان کشتی و با مومنان پاکدین و خداشناسان با یقین را از صدر زین بروی زمین انداختی
و با نو نهالان گلستان رسالت و سرو قدان جویبار امامت را بتیغ بیدریغ از پا در آوردی چه داغها توی
بجا که بر دل زدی و رسول خدا گذاشتی و چه غمهای بیرون که بر سینه های عترت بتول نگاشتی آخر وقت آن
نیامد که دست از ما بر داری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از کرده خود پشیمان شوی و با این
تبیان رو بگومه او بنی شعر دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار و ز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش
باز فرمود ای شقی بی برا دنیا فروختی و متاع امانت را بالش خیانت سوختی بدین عجوزه غدار فریفته
کشته و قباله خواستکاری او را بدست پندار نوشتی و ندانستی که آن عجوزه عروس هزار داماد است
و بعقد هر کس در آید و سر وی بپاد او بیاید شعر جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار که این مخدره
در عقد کس نباید باز فرمود ای عمر سعد خود را بباد ده گفت ای فرزند و ملک ری بر تو ارزانی میکنم
میکنی و اسب خود را بمیدهی و کسی را که پادشاه سریر لولاک لما خلقت الافلاک خطاب جعلت فداک
با و فرموده آب نمیدهی و با لب تشنه میگذاری و اهل و عیال و اطفال اهل بیت رسالت را که از تشنگی
جاننان بلب رسیده آب را از ایشان باز میگیری و از بیم فاذکروا الله فی اهل بیتی میدهی بری آخر
از تشنگی عشر اندیش و از شرمندگی روز پیش سا قی کوثر یاد کن و خود را رسوا در ین مکن از گفتار قاسم
خروش از لشکر بر آمد و عمر سعد که سر زیر افکند و متعرض جواب و شد و اب ز دید گانش او جاری

کردند با وجود این حال متنبه نگردند بیت شعر کی بجا آید هد سنگ سیه لعل نگردد با طینت اصلی چه کند
بد گهر افتاد گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود پس از روی بسیار روشنا
خود آورده گفت این کودک را میشناسی صاحب جلال حضرت ذوالمن قاسم بن حسن است که در نبرد و دندانه شمشیر در مرد
قام الماس و نعل دلبر از لب لعل عروس طراز بیدا شده بوسه کاری آن میل کند و پیچ و تاب کمند گرد آن را حلقه و
چین زلف دلبران انگاشته بدست آن زبان رغبت نماید و روز جنگ شیران دغا را شب دامادی داند و شب امید
نهنگان بحر هیجا را عین آذی شمرد و آب تیغ را شربت نبات و شربت مرگ را بجام میبیند آری اگر جهانی لشکر
با وجلا او در بر و انداز د شعر سپاه ار چه باشد جهان در جهان نترسد ز حرب کیهان و مهان یکان یکان
بمبارزت وی روند که حریف او نمی شوند با جماع بر او حمله آرند و او را در میان گیرند اما قاسم چون به یکی بمبارزت روی
او در نمی آید و وی بخیمه عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر عم خود را شنید که در مفارقت او مینالید
مزار بید او از برکشید و گفت شعر برون آی کی جانا که از جان آرزومندم وداع عمر نزدیک است و دیدار
آرزومندم عروس آواز قاسم را شنید از خیمه بیرون دوید و گفت شعر خوش آمد زکجا میرسی بیا بنشین
بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین قاسم نزد وی آمد و گفت ای دختر عم وای ای شیرین جان برغم های
تشنه و مجال سخن گفتن نیست ع هنگام کار زار برپاست و بدرد تنها است صید تنهاست میخواهم که
بصوب تیغ امداد دهد ما را از این قوم جفاکار برآورم و آتش حرارت لب ما را با آب شمشیر فرو نشانم حقا که با ختیار از تو
مفارقت نمیتوانم نظم ز دیدار توام دور بضرورت میشود ورنی نخواهد هیچ موجودی که جان از تن
جدا باشد پس قاسم عروس را وداع کرده بمیدان باز گردید بزبان حال عروس این نکته را بگوش قاسم میرساند
شعر بازم زده ای گل خندان چه میروی جانا کم چه گل فکنده بدامان چه میروی سرو روان بمجلس ما بیخبر چه میروی
بنشست از جوئبار دیده گریان چه میروی قاسم بمیدان آمد و هر چند مبارز طلبید کسی بمبارزت وی نیامد
و میزد و بی زد دلیران مبیبان را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه آمده مبارزت
خواست عمر بد گهر ازرق شامی را که سپه سالار لشکر شام بود بخواند و گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار
از یزید میگیری و صیت شجاعت و طنطنه جلادت با سماع اصقاع عالم میرسانی چرا بمیدان نمیروی که کار
این کودک هاشمی را بسازی و شرّ او را از سر لشکر دفع کنی ازرق متغیر گردید و گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار
سوار خونخوار شام برابر مینهند از تو غریب است که مرا بجنگ کودکی میفرستی و میخواهی نام و ناموس مرا بر باد دهی
ننگ باید که با وی محاربه کنم عمر بد گهر بانگ برو زد که ای مدبر زبانت لال باد مگر او را نمیشناسی نبیره
حضرت مصطفی است و فرزند زاده شیر خدا است و پسر حسن مجتبی است شجاعت و جلادت را از جد و پدر میراث دارد
و در هنگام رزم شراره برق آتش سوز از شمشیر او میبارد تو نظر مکن بدان که وی هاشمی است ممکن که کمالات ایشان را ندیده
و کار ایشان ندانسته بخدا قسم که اگر تشنگی و ماندگی بر وی غالب نبودی او را غارت مکرد که با ما سخن گوید
بر روی هامون میارود ما را از او بر هاند در نزد یزید محترم و پیش پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر عضای
مرا به مقراض پاره پاره سازند بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری چهار پسر دارم که هر یک در شجاعت و جلادت
مشهور عالم میباشد یکی از ایشان را میفرستم که سر او را بیارد و ترا از این اندیشه فارغ سازد پس پسر بزرگ
خود را طلبید و از مرکب خود فرود آمد او را سوار کرد و شمشیر خود را بر کمر وی بست و جمیع آلات حرب را
بروی آراست و باز آراستگی تمام و پیراستگی ما لا کلام آن شقاوت فرجام را روانه میدان نمود و گفت برو و سر آن کودک
هاشمی را از برای ابن سعد بیاور آن گرد دلاور مانند تند خورشید و بمیدان قاسم آورد و اسب خود را

بجولان در آورده بروی حمله کرد آن فرزند زاده حیدر دمه مند و از آن گرز و هیچ اندیشه نکرده پیش حمله او باز رفت
و نیزه حواله سینه او کرد آن ملعون سپر فولادی بدم نیزه قاسم داده سنان نیزه اش در هم شکست قاسم را خشم
گرفته نیزه را بیفکند و دست بقائمه تیغ آتشبار رضا عقد کردار برده بروی حمله کرد او نیز نیزه را انداخته شمشیر
آخته حواله قاسم نمود قاسم سپر پیش آورده تیغ پسر ازرق سپر را بدو نیم کرده پشت دست قاسم را مجروح کرد
محبان از لشکرگاه امام حسین ع در تاختند سپر فراخ دامن نکوی بوی رسانید و چون دید قاسم را بر پشت
دست زخمی رسیده قدری از عمامه خود را پاره کرده بوی داد تا زخم خود را ببست و تیغ کشیده آهنگ خصم کرد و
محبان بلشکرگاه خود برگشت پسر ازرق دیگر باره خواست تیغ بر قاسم زند که اسبش ببر در آمد از اسب در افتاد
و سرش برهنه شد بر سر موی دراز داشت قاسم دست دراز کرده موی سر او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت
و آن ملعون را گرد میدان گردانید تا هلاک گردید پس تیغ او را برداشت و نیزه او را ربوده اسب خود را بجولان در آورد
مبارز طلبید ازرق که پسر خود را بدانخواری کشته دید خون از دیدگان بارید و پسر دیگر را بجنگ فرستاد
چون بمقابل قاسم رسید گفت ای پسر چه برادرم را کشتی که در عالم عدیل و بدیل نداشت قاسم گفت ای دشمن خدا اکنون
ترا هم با و ملحق کنم و نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگر او سر بر آورد و او را ملحق برادر کرد پسر سیم که دو برادر خود را
کشته دید بر سر و صورت خود زد و بخروشید و نزد پدر آمد که از ما خاصل کند پدر او را بخاپ دو دست میداشت
او را نمیگذاشت بمیدان رود آن نابکار بگفتار پدر التفات نکرده هی بر مرکب زد و در برابر قاسم آمد و زبان
بدشنام قاسم گشود آن مقرب درگاه معبود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بدر آمد ازرق که پسر سیم را کشته دید
از اسب در غلطید و خود را بر خاک مالید و آتش غضبش شعله ور گردید و سلاح بر تن خود راست میکرد که
بجنگ قاسم رود پسر چهارم که حال برادران را دید نیزه بر کوهه اسب خوابانید و اندک هیچ نپرسید و مرکب
تاخت و در برابر قاسم آمد آغاز دشنام کرد قاسم بجواب وی نپرداخته دست دراز کرد و را با نیزه و شمشیر بینداخت
آن ملعون روی بگریز نهاد چون بلشکر خود رسید از اسب در غلطید و جان بمالک دوزخ داد ازرق که چهار پسر
خود را کشته دید جهان روشن در پیش چشم وی تاریک گردید و چون مار زخم خورده بر خود پیچید و سلاح
بر خود راست کرده بر مرکبی نشست که در وقت پویه از باد پیشی میگرفت و برابر قاسم آمد و زبان به بیهوده کشاد
و گفت ای سنگین دل بیا چهار پسر مرا کشتی که در تمام شام و عراق بلکه در جمیع آفاق طاق بودند و ایشان را
شبیه و نظیری نبود قاسم فرمود غم مخور که ترا هم ملحق با ایشان کنم شعر بر آمد بر از خشم ازرق ز جای
ببرزد در کشتی و بیفشرد پای بیاراست تن را بخفتان جنگ دل از کار و پیکار کردش تنگ چو پوشید
تن را بخفتان کین یکی اهرمن شد عیان در زمین بمیدان در آمد دلی پر زکین بروی بر ز چین و گره بر جبین
خروشید ازرق که ای خورده سال ترا آخر عمر شد در زوال هنوز از لبت آید بوی شیر نکردی ز جنگ دلیران
ز پیکار سیر بسان نیاکان خود کینه جوی نهادی برزم و به کینه روی هم اکنون ز تن دور گردد سرت
بزاری گرید بخون پیکرت چرا چار فرزند من کینه خواه کشتی بخون اندرین رزمگاه که هر یک بکینه
نظیری نداشت زمانه چو ایشان دلیری نداشت هم اکنون ترا اندرین انجمن کشم خوار بر خون
آن چار تن عوض را از این غم نسوزم بسوزم جگر بگوید برادرت تو خیر البشر زنان حرم دستگیر آورم ز راه
زهرا اسیر آورم سرت را کنون با گرامی نژاد برم هدیه در نزد ابن زیاد بگفت این ازرق بر مرکبی سوار
بود که با برق خویشی داشت و از باد پیشی گرفت شعر ز نعل و همه صحن زمین کوفته هلال ز گوش او همه
زمین کوفته سنان نه در مفاصل دستش ز تاب رکاب نه در طبیعت او نفرتی ز تاب عنان برجهان

مرکبی نشسته دل بر قتل قاسم بسته حضرت امام حسین ع که او را دید برابر قاسم پدید بر و برپید زیرا که ان ملعون در شجاعت و مبارزت شهرتی تمام داشت این دست بلند برداشته نصرت قاسم را از خدا خواست و گفت **شعر**
بان خون که خوانده ایش خون خدای بان کشته کش توئی خونبهای بان تن که خون ابراهیم تو دیخت بان نیز که بهر قوارتن کسیخت بجوئی که شو بد بمحشر کراه بان کشته کش تو ئی کینه خواه که هنگام رفتن تو بگذار
ازاین روبه مکر برفرزند لم بیزدان چو بگفت واز نهفت بپذیرفت یزدان از او هر چه گفت هر دو لشکر نظاره بان دو دلاور میکردند از رق نیزه حواله قاسم کرد ان شیر دلاور نیزه او رارد کرد و نیزه حواله ازرق کرد
ان کرد پرهنر نیزه قاسم را رد کرد هم چنین هر چه او میبست این میگشاد و هر چه او میگشاد این می بست تا دوازده
طعن نیزه میان ان دو شجاع بسر برده و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه بر شکم اسب قاسم زد که مرکب او زپای
در امد قاسم خود را بر زمین گرفت و خواست اسب ازرق را پی کند که مانند باد صرصر بگذشت حضرت امام حسین
جنیبتی بمدد انزاده و از برای قاسم فرستاد کر سوار کردید و بر ازرق حمله و رگردید و سه طعن دیگر ما بین ان دو
پرهنر رد و بدل شد هر دو نیزه را بدور افکندند و تیغ برکشیدند قاسم چون بحر جوشان و مانند رعد
خروشان با شمشیر اخته بر ازرق تاخته گفت **شعر** بیا تا نبرد دلیران کنیم در این رزمگه جنگ شیران کنیم
ببینیم کرا بلندی کراست در این کارزار فیروزمندی کراست ازرق تیغ خود را در دست قاسم دید گفت ای بقا
من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر بزهر اب داده ام حالا بدست تو می بینم قاسم گفت بلی
این شمشیر یادگار پدر تست میخواهم که ترا نیز شربتی از این تیغ بچشانم و به پدرت ملحق سازم ای ازرق رو با
که تو مرد سپاهی نیستی و همین که سوار میشوی تنگ اسب را احتیاط نکنی مرتبه است که نزدیکت از پشت اسب
بگردد ازرق خم شد که تنگ اسب را ملاحظه نماید که قاسم فرصت بوی نداده شمشیری بر کمرش زد که باز ره او را
مانند خیار تر بدو نیمه کرد غریو از هر دو لشکر برامد **شعر** بیک ضربتش ازرق برامد زپای چو تیم شیر حیدر که
تو کفتی که شد دست یزدان بلند بدو نیمه کرد بدبخت نژند چو افتاد ان دیو بر روی دشت خروش فلک
از ملک برگذشت وفی الحال قاسم از مرکب خود پیاده شد و بر اسب وی سوار گردید و اسب را بجولان در اورد
مبارز طلبید **شعر** در ان دشت شهزاده نامور خواه همی گشت بر گرد او زد کاه نه مردی بمیدان او اسب
تاخت نه کردی بسکار او دست آخت تو کفتی که در دشت کین حیدر است پراکنده از بیم او لشکر است چه کردید
لحتی در ان دشت کین روان شد خروشان بسوی شاه دین چه شیری که بر کرده از کارزار پر از ناله و پر زخون
اشکار ز بس زخم پیکان تنش نا توان ز هر حلقه جوشنش خون روان و چون نزدیک امام حسین ع رسید
رکاب سعادت انتساب عم بزرگوار خود را بوسید و گفت و اعماه العطش العطش حقا که اگر یک شربت اب بهم رسانم
اندرون کار این لشکر را ورق امام حسین ع صورت او را بوسید و فرمود ای جان عم نزدیک شده که خلعت
شهادت پوشی و از دست جد بزرگوار خود حضرت خیر البشر شربت کوثر نوشی و ابن عمها و الهما را فراموش کنی **شعر** چو بشنید
شهزاده گفتار شاه سرش برکشید و بگذشتش ز ماه پیران مقربی که الله فرمود که خاک بر و بچه کمادرت در فراق
تو گریانست و دلش از اتش هجر تو بریانست **شعر** چرا جانا ندهم جان نوز درد فراق تو دلش بسوخته
میسوزد ز درد اشتیاق تو قاسم چون این سخن بشنید او را زمادر و زنا شنید که میگفت ای فرزند دلبند وای ارام
دل دردمند اخر کجائی و چرا دیدار عزیز را بمادر غمدیده نمینمائی **شعر** رفتی از دیده من بیشتر یا هم بنشو تو کجائی
که ندانم که کجا هم بنشو و عروس با ناله حزین و اه اتشین میگفت **شعر** برفت انماه و مادر در دل ازوی
صد هوس مانده غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم چون سخنهای ایشان را شنید خروش بر کشید

مادر که او از دیر را شنید از خیمه بیرون دوید و بعد عروس نیز امد و بر دست و پای قاسم افتادند و بوسه میدادند
قاسم ایشان را دلداری میداد و بصبر و شکیبائی ارشاد میفرمود گاهی بر روی عروس منکر نیست و بهای بهای میگریست
و گاهی حالت مادر و اضطراب ان شکسته بال مضطر را میدید واز سوز دل میتالید بلی سوز دل قاسم را تنها مادر
داند که محبت مفرطی بعروس خود داشته باشد و تمتعی از او نبرده باشد و باتش هجران او مبتلا گردد و با اضطراب
از او جدا شود که امید باز گشت در ان نباشد و بنا چار از او مفارقت گزیند که یقین بمرگ خود داشته باشد
و چون حنا زدن عروس قاسم را عروسی داند که شوهر او در گرداب بلا ببیند و او را وداع باز پسین نماید و بهیچ
وجه از او بهره نبرده باشد و غم فرزند را بیچاره مادری داند که فرزند خود را ناکام با هزار گونه الام در ورطه
هلاکت ببیند و چاره نتواند و فرزند و عروس را با خیال ملاحظه نماید که وداع باز پسین مینمایند و فرزند
دلبند را با هزار گونه حسرت و محنت عازم میدان کشته شدن کرده و امصیبتاه چه حالتی داشته اند و بچه
دردی مبتلا بوده اند پس قاسم گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و شکیبائی صبر ورزید و تحمل پیشه کنید
و بدانید که امروز روز بیست که تشنه بهجت و سرور و بر ریاض قلوب صد و نمیوزد و شمیم فوح و حبور
بمشام ارباب محبت و مودت نمیرسد و هم چنانکه چمن زندگانی شما را از نباتات و خضرت نمانده گلشن کام
مرا هم طراوت و خضرت باقی نمانده و همچنانکه شما را طاقت تنهائی نیست مرا هم قوت شکیبائی نیست اما
چکنم که کار در قبضه قدرت کردگار و رو در دست ما و شما نیست و لابد و ناچار باید شربت مرگ را بنوشم و از خون
دل لباس دامادی بپوشم این دوری ضروری و این مفارقت بی اختیاری است و کل را روی بمیدانست و جان و دل را
دیگر بجانان **شعر** ما برفتیم و دل او ده در کویت ماند تمنا نماند از هجر و در دل حسرت رویت ماند پس گفت
وداع میکنم شما را وداع باز پسین وعده ما و شما در روز قیامت در خدمت جدم حضرت رسالت پناه انها که گریان
گریان و نالان اه حسرت از دل کشیدند و گویا عروس زبان حال شد بدین مقال گویا بود **شعر** یار وداع میکند
یار وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو و قاسم نظاره بر جمال عروس میکرد و میگفت **شعر**
دم رفتن است ای قاسم برخش نظاره کن که امید باز گشتن کس از این سفر ندارد قاسم با دلی بریان و چشمی
گریان عنان مرکب را بجانب میدان کرد اینده و علم از زنا بدادند که بر بالای سر عمر سعد برافراشته بود
چشم بر علم که نشت و همت بر نگونساری ان مصروف داشت **شعر** بیامد خروشان سوی دشت جنگ ز رخسار
جنگاوران رفت رنگ چه تازنده در دشت کین بادپا زمین چون فلک اندر امد زجا بهر تاختن بر لبان
همین نستیغش بکه ار غوانی زمین ز بس کشته افکند بر پشت زین پر از پا و سرگشت روی زمین بران
سپهران لشکر امد شکست سراسیمه را دل از ورد رخت شد از دست شان عجاز پیغمبری ز سر پنجه اش حیدری
نمایان دراند شیران کارزار که تا که سرانند و را روز کار و خود را بر قلب سپاه عمر و سپاه زده
صفوف او را زیر و زبر کرد و پیادگان سر راه برو گرفتند و همین که بهر پیادگان مشغول شد سواران بروی
تاختند و نیزه و تیر و شمشیر بروی انداختند قاسم در دریای حرب غوطه ور گردید و زان حمله قریب بیست
سوار و پنجاه پیاده را هلاک ساخت عاقبت او را تیرباران کردند اسب ان حضرت از پای در امد و شیث بن سعد
نیزه بر سینه قاسم زد که سرنان از پشت نشات توامان بیرون امد قاسم را نیز بیست و هفت زخم خورده
بود و خون بسیاری از او رفته سست کشته و اسب هم گویا بر رو افتاده از کثرت تیری که بران نشسته بود قاسم
از اسب در غلطید و نعره کشید که یا عماه ادرکنی اواز او بگوش امام حسین ع رسید مانند عقاب خود را بوی
رسانید قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث لد الزنا بر سر وی ایستاده میخواهد سر او را از تن جدا

کند امام حسین ع ضربتی بر میان او زد که او را بدو نیمه کرد و از اسب فرو افتاد و سرش را در کنار گرفته بوسه بر روی مینهاد و سیلاب اشک از دیده میگشاد قاسم را هنوز رمقی باقی بود چشم باز کرده بر روی امام حسین ع نگریست و تبسمی نموده جان بجان آفرین تسلیم کرد شعر لبش چون غنچه اش از خنده بشکفت تبسم کرد و کرد و دیده بنهفت حضرت فرمود والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک و یجیبک فلا یعینک و یعینک فلا یغنی عنک یعنی ای نور دیده ای قاسم بخدا قسم که گران است بر عم تو که تو او را بیاری خود بخوانی و اجابت تو نکند و یا اجابت تو کند و یاری تو نتواند نمود یا یاری تو نماید و سودی بتو نبخشد خدا دور کند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند و وای بر گروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس فرمود یا بنی قتلوک و کانهم ما عرفوک و لا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند ترا کشتند و گویا ترا نشناختند که کیستی و پدرت کیست و جدت کیست بعد از آن نفرین با عدا کرده فرمود اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا یعنی خداوندا شماره ایشان را کم کن و همه ایشان را مبتلای بکهای هلاک گردان و یکنفر از ایشان را باقی مگذار و در آخرت ایشان را میامرز پس نعش را برداشته آورد و در میان شهدا گذاشت و فریاد برداشت ای زینب ای ام کلثوم و ای مادر قاسم بیائید و بر قاسم نوجوان نوحه کنید شعر چو اهل حرم آگهی یافتند خروشان سوی شاه بشتافتند چو دیدند که آن مه دیده عزیز کرده خود را بدان زینت نه بینند پس آن نبیره پادشاه سریر لولاک با بدن خاک آلود بر روی خاک افتاده پس آن مخدرات با اهل بیت عصمت گریه کرده فرمود شعر که ای کشته شد کشته در راه دوست برادر نوحه و گریه کردن نکوست خدا را بر او مبکرید خدا را بر روی او مبکرید پس آنکه سوی خواهر و دو زوجه که بر مرگ او بود برادر بموی گران موی را بهر جان بود ببیند به نزد تک جانان بود چو خواهر ندای برادر شنید خروشید بر سوی مادر دوید یکی سرو با حسرتی بر پای فتاده زبیداد گردون زپای زنان برکشیدند با او خروش بگردون گردان در افتاد جوش یکی موی بر روی و بازکرد بروی یکی نوحه آغاز کرد خروشان بر خمش یکی سود دست یک از خون زخمش بآلود دست کهی بر رخش مادرش سود روی کهی داشت خواهر با گفتگوی و خطاب با اهل بیت کرده فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد هذا الیوم یعنی ای بنی اعمام من و ای اهل بیت من صبر کنید در این مصیبتها که بر شما میرسد که همین امروز است و دیگر بعد از امروز ذلتی و مشقتی از برای شما نخواهد بود مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از نماد رخسارت که بر سپهر شباب بشکل آفتاب عالم تاب بود و پیش از آنکه عرصه جهان را از شعشعه وجود بهمت امور منور گرداند بمحاق فراق مبتلا شد و افسوس از چشمه حیات فایض البرکات تو که منبع رشحات جود و افضال بود و قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک انباشته گشت شعر دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ای قاسم ای جان مادر دیده باز کن و با دختر عمت سخن آغاز کن شعر با حسرت از این جهان فانی رفتی ناخورده بری ز زندگانی رفتی پس رو با اهل حرم کرده گفت شعر ز حجله گاه برآرید تخت دامادی که قاسم ز سفر آمده است با شادی بگو عروس بیاید که بی بدیدار قاسم کند ملاحظه و خون طپیدن قاسم بگو بیا و تماشای جان شادی کن ز خون شوهر خود دست با نگاری کن بگو بیا و زیارت بکن و بکن خضاب از این حنا که برایت فلک گرفته بر آب پس عروس آمد دست در خون و مبالید بر سر و روی خود میکشید و زبان حالش بدین مقال گویا میگردید شعر بیدیده که یار سار یکشید سرو روی بخون یار کنند نو عروسان تو کشته ولی دست خود را بخون نگار کنند عروس خود را بر روی قاسم انداخته نوحه و گریه میکرد تا بیهوش شد چون بهوش آمد باز در خروش آمد

شعر بلی درد محبت خصم جانست بلای این بلای جانوازنست کسی چون دل نهد بر مهر یاری دل از غیر اندر گذاری نه او را مطلبی عاشق بجز یار بجز یارش نباشد با کسی کار مسلمانان محبت بد بلائی است گرفتار بتیر درد بیدوائی است نخست از غیر یار بیخانه پرداخت پس آنگه یار را در دل وطن ساخت آورده اند که بعد از آنکه گردش ایام زلیخا را متغیر کرده حسن و جمال و طراوت و لطافت و جوانی و کمال او را بر طرف ساخته قد چون سروش خمیده و روی چون ماهش تفتیده و سیه روزگار و گردش فلک دوار او را بفقر و فاقه انداخته روزی آمد و بر سر راه حضرت یوسف نشست و دل بر کرم او بست و چون موکب حضرت یوسف نزدیک رسید برخواست و گفت سبحان الله خالقی که پادشاهان را بمعصیت بندگان ساخت و بندگان را بطاعت پادشاهان نواخت حضرت یوسف گفت تو کیستی و در این مکان از بهر چیستی گفت من آن کنیزی میباشم که بنفس خود خدمت ترا میکردم و موی ترا بدست خود شانه میکردم و جان خود را نثار قد تو مینمودم حال من چنین شد که میبینی و بال امر خود را دیدم و زهر ناکامی چشیدم مالم رفت و عمرم تمام شد و چشمم نابینا گردید و جمالم برطرف شد بحالی شدم که از خلق سوال میکنم بعضی مرا رحم میکنند و برخی رحم نمی کنند و از در خود میرانند بعد از آنکه محبوب اهل مصر بودم این است جزای بدکرداران حضرت یوسف که او را بدین حال نگریست بهای بهای گریست گفتا آیا در دل تو هیچ از محبت من باقی مانده گفت قسم بآن کسی که حضرت ابراهیم را خلیل خود گردانیده که با وجود اینهمه بلاها که بر سر من آمده ملک الثقلین ترا دوست میدارم از آنکه کل زمین را پر از طلا و نقره کرده بمن بدهند اینقدر مرا مسرور نمیکند که دختر امام حسین ع چگونه تاب داشت با اینهمه محبتی که بیوسف خود قاسم داشت که آن بدن پامالی را بر روی خاک ببیند و مصیبتها چه حالتی داشته و چه مصیبتی کشیده از یکطرف برادران و برادرزادگان خود را کشته و در خاک و خون آغشته و از طرف دیگر پدر بزرگوار خود را بیکس و بی یار گرفتار جماعتی خونخوار ببیند و مع هذا مبتلا بدرد محبت و ناکامی مثل قاسمی شود پس آن مظلومه بر خاک غلطید و فغان از دل آن چاک چاک برکشید شعر بغلطید بر خاک گریان عروس خروشید و بر پای او داد بوس پس آن کشته را تنگ در بر گرفت ز مهر و زمان زاری از سر گرفت نهادی گهی روی بر روی او گهی خون سترد از گیسوی او گهی کند مو و گهی خست روی گهی کرد گریان با او گفتگوی که ای اندم که بر هم شکستی سپاه چرا بر نگشتی سوی خیمه گاه بفرق تو تیغ که شد کارگر سنان که آورد سوی پیکر نشان خدنگ که شد دوش تو که زد خنجر کین در آغوش تو بگفت این و رخ بر رخش بر نهاد بهر زخم از دیده تر نهاد سترد از رخش خون ز خونین سرشک بزخم تنش اشک او شد پزشک همی خواست بوسد رخش را عروس ز بس زخم کاری نبد جای بوس بیفتاد و زد ناله و شد ز هوش از آن کشته این زاری آمد بگوش که کز آسمان نوک پیکان شدی تن منحنی دارش از جان شدی بجان تیر دشمن نکو که پیکان گذشت از تنم درگذشت چو افتاد این زاری آمد بگوش ز دل زد خروش و ملبست خموش و بنابر روایتی راوی گوید من میان لشکر عمر سعد بودم دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکر گاه گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده و نعلینی در پا کشیده که بند نعل راستش گسیخته بود در آن حال عمر سعد ازدی گفت میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب دارد که بر او ضربتی بزنی بخدا قسم اگر تیغ بر من حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن این گروهی که او را درمیان گرفته اند کافیست پس آن ملعون اسب تاخت و ضربتی بر سر آن شاهزاده مطهر زد که برو در افتاد و فریاد کرد و اعماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین ع مانند عقاب آمد و تیغی حواله عمر قاتل او کرد که دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد

شکوفہا الفحم شدند وجنگ دیوث وان طفل معصوم در دو نیم اسبانکوفته شد نوری زیر سم

در بیان شهادت برادران و شهیدان و فرزندان امیر مؤمنان علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فتح ابواب الاسلام وهدانا طرق الوصول الیه بمحمد سید الانام وعلی آل الکفرة اللئام واولاده الکرام سیما الامام الشهید السعید مولی الموالی ابی عبدالله الحسین فیا لها من مصیبة ما افجعها القلوب الانام وادهشها للعقول والاحلام واکبرها فی صدور الخاص والعام اصیب بها من هؤلاء الکفرة الطغام حیث هتکوا لقتله حرم الاسلام وعطلوا الصلوة والصیام ونقضوا السنن والاحکام وحرفوا کلام الملک العلام وهلجوا بعده فی النبی والانام صاحب المصائب العظام قتیل العطش والاوام نور العینین وامام الثقلین وواحد السبطین ابی عبدالله الحسین ویا لها من رزیة ما اعظمها واعظم رزیتها فی الآفاق واقیم لاجلها الماتم فی سبع الطباق وقام الناعی عند قبر الرسول ناعیا الیه بالدمع الهطول قائلا یا رسول الله قتل سبطک وفتاک واستبیح حریمک وحماک وسبیت بعدک ذراریک ووقع المحذور فی اهل بیتک ونبیک فانزعج لاجله الرسول لاجله وبکی قلبه لمهول وعزاه به الملائکة والانبیاء وفجعت به امه الزهراء واختلف الی مقتله ملائکة السماء واقیم له المآتم فی الملاء الاعلی وصل اللهم علی المستشهدین فی عرصات کربلا سیما علی اخوته السبعة المقتولین عند الظماء والمخمصة اولاد یعسوب الدین امیر المؤمنین ع ایها دارد ذرة سید ابرار وا بیوکوار در ماتم اولاد حیدر کرار خون از دیده ببار و مانند چرخ دوار بیقرار باش و دقیقه از گریه و زاری و نوحه و بیقراری فارغ مباش و نمک سوگواری بر جراحت سینه تعزیه داری بپاش

شعر

در دا که نور چشم پیمبر شهید شد دوران چرخ سفله بکام یزید شد صبح امید اهل بیت تیره شد چو شام براهل شام اکه چون صبح عید شد حاصل مبادا کام تو ما اختری فلک حاصل چه از تو کام یزید پلید شد خاقان بما تمش متزه تو کن که روز حشر در بهای خلد زائره زر کلید شد محرم لا اهلا بوجهک من شهر ولا بورک ایام عشرک فی الدهر یعنی ای ماه محرم مبارک مباد روی تو در هیچ ماهی خصوصا دهه اول تو که مبارک مباد در لانت المشوم المستطیر علی الوری خطوبا ورامیهم بقاصمة الظهر ماهیتوان ماه مشوم بیباشی که شامت وبکی تو بنی مصیبتها و غمها در دل مردم جای داده و پشت عالم را شکسته ولا سیما العاشور من عشرک الذی به غرق الاسلام فی لجة الکفر بتخصیص روز عاشورا که در آن روز دین اسلام فرو رفت در لجه بحر کفر و اضحت شموس المجد فی فلک العلی اوافل ما بین القواضب والسمر وافتابها مجد و بزرگی که در وسط آسمان بلندی بودند غروب کردند در میانه شمشیر و نیزه دشمنان وامست بدور الفضل وهی اوافل غوارب فی غرر الهدی او البتر وماهها تابان و بدرهای تابان علم و فضیلت که در شبهای تاریکی جهل و نادانی روشنائی میدادند بر ناپیدا و پنهان کردیدند در دم شمشیرهای تیز بران وغارت بحار العلم غورا وکم سقت موات قلوب قد یئس من الذکر و دریاهای علم فرو رفت و خشکید که بسی دلهای مرده از آنها زنده شده بود وکم کنت جبال العلم دکا وکم عفت نکشف عن الاسرء وکشف عن الاسر وکوهها علم الهی از هم پاشیدند واثری از ایشان باقی نماند بی آنکه مانند ندازه عروج با سما و بعد اسیری کرفتار شدند ایشان

شعر

از جور خصم غم پیغمبر امام هم خونشان زهدر شد و هم مالشان هبا دیدند آن زمین که زخون بود موج خیز از کین خصم خامس آل عبا چنها مهما نوازی یزید نوازی کج چرخ دون بنت نبی نانبردی ز شهیدان کربلا خوم زعلیزده نوشی دل زاده زیاد غاطان مجنون و خاک تن فرزند مصطفی بر خاک نده برنج و تعب نسل فاطمه بر رنج رزد بعیش و طرب نطفه زنا حیاط دهر کرده تشنه کام را براهن بقا بتن اقربا قبا دار کرچه زند دود

بلا بود نام او کردون صد هزار بلا کرد مبتلا قاسم که بود روشنی دیده حسن دستش بخون خضاب شد از جور اشقیا عباس را که بود کل گلشن علی از تن بریده شد سر دست از بدن جدا اکبر که بود ماه برای اثر حسین در خون طپید از ستم چرخ بیوفا از تیشه ستیزه آن قوم خیره سر افتاد نخل قد شه کربلا زپا بکریست خون سحاب و زمین کشت بحر خون بر داشت ناله رعد و هوا کشت پر صدا چون کشت شاه تشنه لبان کا کون کفن پوشید اسما بعز ملکون قبا کفنی که روز محشر و قتیه جزا بود هنگام دادخواهی خیر النساء بدانکه چون یاران و وفاداران و جانثاران امام زمان و برادرزادگان بدرجه شهادت فائز گشتند و بغیر از آنجناب برادران و فرزندان کسی دیگر نماند و قرار داد ایشان اصحاب حسین شد که بترتیب جان خود را ثنا اندیده اختیار کنند و هر کس اندیشه با آنجناب کند فرمهر اش پیت تو باشد و زود تو جان خود را فدا کند هر که نقر بیش بیشتر برتر قربانی کوی وفا کرد لهذا اول اصحاب آنجناب قدم در میدان شهادت گذاشته جان خود را نثار کردند و بعد از آنکه دوره ایشان منقضی شد و نوبت با قارب آنحضرت رسید ایشان نیز همین قاعده مرعی داشتند اول ابناء اعمام چون اولاد مسلم و برادران او قدم در این وادی نهادند و بعد از ایشان عموزادگان دیده ولاه آنحضرت سر دادند و بعد برادرزادگان جان نثار نمودند و چون دور ایشان باخر رسید نوبت برادران امام زمان رسید که مانند بنات النعش در دوران قطب فلک امامت می گشتند که بتفصیل اسامی ایشان رقم زده کلک بدایع نگار خواهد کردید برادران نیز بر خود قرار دادند که تا یکی از ایشان باشد نگذارد که داغ فرزندان بر دل امام زمان رسد لهذا اول ابوبکر بن علی بخدمت امام حسین ع آمد و اجازه میدان خاصل کرد حضرت فرمود شما هر یک میروید و مرا در میان دشمنان تنها میگذارید گفت ای برادر گمان بود مرا بدین که میخواستم تحفه بحضرت تو آورده باشم و نمیدانستم که لایق بآنحضرت چیست امروز میبینم که هیچ کالا و متاع بجز جان باختن لایق سرکار شما نیست میخواهم که این تحفه محقره را نثار قدم مبارک نمایم پس آن فخر عالمین برادر با جان برابر خود را اجازه داده وی روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه آن بنظم ابوالمفاخر این است

شعر

شاه برادر من است خراسان دین مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین کو مرکان آجیبی مهر سپهر اقتدا طره نشان ظاهرا هم چه کشای تاوسین منم برادروبیم چاکر و خادم و بیم دشمن خار جهان خار جبا تیره زین در کند مخاصمه صاعقه اجل کمان بر فلک مقاومت مشتری و زحل کمین تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرکهش دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن بر آستین و مرکب سیلاب شتاب کرد در کمین آتش و دوزخی چون آب بود بجولان در آورد

شعر

کوی چو آتش بنرمی چو آب کو وبرو از آفریدن شتاب بهر طرف که میتاخت میدان کین را از مبارزان نامی تهی میساخت و بعزت امام حسین ع اورا بدعا و آفرین میتواخت تا آنکه از کثرت زخم و جراحات سست گشته بطعن نیزه قدامه موصلی یا بزخم تیر عبدالله بن عتبه غنوی یا زهر بن یزید نقد جان را در سر بازار شهادت در باخته خشتا با از منزل فانی در بیت بطرخانه باقی بنشست بعد از شهادت او عمر بن علی رسید و مطالبه بجرب نمود و بجوکان شجاعت کوی سر مبارزان را از میدان امیر بود پس از محاربه بسیار و کوشش بیشمار و بسبب غلبه اشرار از اسب عالم بسته در روضه ریاض ولای بروردکار نشیمن کزید بعد از او عثمان بن علی با اجازت سید دینی و فرزند ولی بمیدان پردلی شتافت

شعر

تکاورو ا زبیش صف بر انگیخت زلب مانند دیا کف فرو ریخت وه چو مرد انرو جنگی دلیرانه در پیوسته دست مبارزان نامدار را بشوکت در انکه تو بیشت دغر بی سینه بند

گر بنده توان این بود شعر اسب عنان مجنبک تیغ بمان در نهین خورده بقتل شما پیش برادر بهین شامی
مدبر چرا تیغ کشند بر چنین نبیرهٔ لشکر را مکرر دیدهٔ انصاف این صبح نهادند میدو وقت صبوح مژ اسب مست
شوم دمیدم از قلع جو عین بعد از کشش و کوشش بسیار بزخم زوبین از بطحی غدار تیر ای ابرار شتافت پس از وی
عون بن علی که جوان بود صاحب جلال و جمال از فرزندان برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال آمد و عرض کرد ای برادر و با جان
برابر مهر صرفه نیست که میان ظلم کده زمان تاخیر و توقف میکرد و من در قتل اعدا تعجیل دارم مرا مرخص فرما که خود را
بر قلب لشکر زنم و دمار از ایشان بر آورم انحضرت فرمود ای برادر لشکر دشمن بسیار و عسکر مخالفان زیاد
و سواره بیشمار میترسم که گرفتار قوم اشرار شوی و از چنگ ایشان خلاص نشوی عرض کرد یابن رسول الله شیران
بر منبر از هجوم اژدوباه صفتان الاغرمیه برما شعر بکوشم در از جرب مردانه وار چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ و تار آورم از یکیفت و مرکب نه تلنصر خرام ابر انگیخت
و خود را بر قلب لشکر مخالفین زد و خاک میدان را از خون مخالفان برآمیخت که یکبار ابن الاعجار نابکار با دو هزار
پیاده و سوار کرد اگر دان سید ابرار را گرفتند تا که سوار معرکهٔ کارزار با تن تنها ان دو هزار پیاده و سوار را
از پیش برداشته تعاقب نمود و مانند بنات النعش جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اسب انداخت بخدمت امام حسین
شتافت حضرت او را آفرین و تحسین نموده نواخت و فرمود ای جان برادر زخم بسیار برداشته ساعتی بخیمه درای و
زخمهای خود را ببند و زمانی بر آسای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار تر ابروان جد محمد مختار رفتم میدانم
که مرا از جوانی مدار که شهادت نزدیکم و میبینم که ساقی کوثر جامی پر از آب خوشگوار در دست گرفته بمن اشاره
مینماید و من زود تو میخواهم که خود را از تشنگی برهانم حضرت فرمود پس اسب هم را که پدرم علی بن ابیطالب
در حال حیات تو داده بفرما تا زین کنند و برگستوانی زیبا بروی افکنند و سوار شو و بمیدان برو و حسب الفرموده عمل
نموده بمیدان آمد و طریق و نبرد بعمل آورد و مخالفین میگفتند چه آفت است که با این سوار پیدا شد کدام مرد بالای
زین فرود آمد صالح نزدیار را که چشم بر آن شبل حیدر کرار افتاد دلبر زده در افتاد و کینهٔ دیرینه که از او در دل
منهفت بجد بدینز رفت و آنچنان بود که در زمان خلافت علی بن ابی طالب او را لهت بحکمهٔ علیه آن امام سفره
دار و ورد ندانحضرت پس خود عونرا فرمود او را هشتاد تازیانه بزند پس صالح نام طالع انجام بانتقام آن کینه
دیرینه تیغ بلغام از نیام کشیده و زبان بدشنام آن سعادت فرجام کشاده و حمله کرد عون از کلمات سفاهت
آمیزان لعین دغضب شده بیک طعن نیزه اش آن صد دنیزه بوده بر زمین افکند برادرش بد و از پیا رجوی برادر
خود را بدان خواری و زاری در میدان افتاده دید بکینهٔ برادر بر عون حمله و رگردید و خواست که بان بفجر کشاید
زاری چند بجا مد عون او را مجال نداده نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفایش سر بدر کرد و فی النور در سقر مقر کرد
که یکبار هزار دکم اینان از میمنه و هزار سوار نامدار از میسره بهیچ تاختن بجانه رو و کار در آمدند آن شبل صاحب
ذوالفقار در آن معرکه کبرو دار از آن قوم اشرار نیندیشید با ایشان در آویخت و سرهای مبارزان را مانند برگ
درختان مبریخت تا آنکه از کثرت زخم از پای در آمد و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب بر غلطید و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و فریاد برکشید ادرکنی یابن رسول الله و جان بجان آفرین تسلیم کرد رحمة الله
علیه پس از عون جعفر بن علی ع از غم برادران دستغنا و باجازهٔ امام زمان روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردی
داد و جمع کثیری و جم غفیری را بسقر فرستاد عاقبت از پا افتاد و ببرادران ملحق گردید فراد عون و جعفر درد
بیرون کربلا مشهور و معروفست بعد از آن عبدالله بن علی ع با دیدهٔ گریان و سینهٔ از آتش فقد برادران بریان
بخدمت انحضرت المنان آمد و بزبان حال عرض کرد شعر ابغیت نمم شادمانیها وصل تواصل کامرانیها

تا از حق تعالی مزد یابی عون عسکر الفرموده پلید آن بد مشتاق ثابت باز دم

مرهم کو مهاغم بر دل میبرا زدت کو انها ای برادر با جان برابر از فراق برادران طاقتم طاق گردیده و
از مهاجرت ایشان جانم بلب رسیده شعر ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری مرا اجازت میدان ده
که خود را بر دی با ایشان برسانم و خود را از این غصه الم وار هانم حضرت او را دربر کشید و دو ما او را بوسید
و اجازهٔ میدان داد عبدالله شجاعت و جلادت را از پدر ارث داشت قدم بمیدان گذاشت و صد و هفتاد
کس را بسقر فرستاد عاقبت بزخم هانی بن ثویب حضرمی از اسب در غلطید و ببرادران ملحق گردید رضوان الله
علیه بعد از شهادت عبدالله برادر با جان برابر زبدهٔ ناس حضرت عباس که از همه برادران انحضرت بزرگتر
و بحسب صورت و سیرت نیکوتر در نهایت فضیلت و کمال و حسن و جمال که او را ماه بنی هاشم میگفتند با قدی
چون سرو آزاد و قامتی مانند شمشاد شعر قدش از باغ دلجوئی نهالی رخش از خامهٔ قدرت مثالی
کو میدیرست بسیار بزرگ که سوار میشد پاهای مبارکش بزمین میکشید مانند او وما در عثمان بن علی ع ام البنین
بود و در آن روز علمدار لشکران بزرگوار بود چون صبح بدکان ماه فلک امامت بر او پرتوش میافکند ضلالت و تنها
مانده او شکش چون نجم بسپهر امامت باشنده و او هم مانند علم سر بر آسمان کشیده از تشنه کامی اهل حرم حرم
بدامان بسته و از امر و شد کار و ان مصیبت غبار غم بر رخسار انورش نشسته ار مشاهدهٔ احوال برادر و علم
طاقتش نگونسار گردید و از یکطرف اصحاب اخیار با برادر و برادر زادگان کشته و در خاک و خون آغشته
و از طرف دیگر انصار و اعوان و سر کشته دمباران قوم ظلم پیشه سپاه هیهات از دل پر درد بر کشید که زمین و
زمان بر خود لرزید و سیلاب خون از دیده جاری کرد و گفت شعر نخون دیده اش رخسار گلگون زانسان چشم
دامانش پر از خون دانست که وقت وداع جسم و جان و هنگام وفا بوعدهٔ پدر مهربان رسیده پس علم را بر دوش
پیش امام حسین ع آورد و در بالای سر مبارکش برپای کرده و عرض کرد ای برادر علمدار را بقیامت افتاد
عنایتی نما و اجازتی فرما و مرا مرخصی کن که بر قوم و خان خود ایشار کنم و از این غصه الم برهم امام حسین ع بر وی
نگریست و بهای های گریست و گفت ای برادر نشانهٔ لشکر من تو بودی همین که تو بروی نشانهٔ لشکر من تو بودی همین
که تو بروی نشانهٔ لشکر من برطرف شود و همه جمعیتها متفرق گردد عباس بخدمت آن زبدهٔ ناس عرض کرد ای
رسول وای فرزند بتول و ایها که عباس جان من فدای تو باد این جهان فراخ بر من تنگ آمده و عرصه از کاخ بر من
تنگ آمده برادران را با بدنهای چاک چاک بر خاک هلاک افتاده میبینم و موالیان و یاران را با اعضای پاره پاره
در خون طپیده میبینم بعضی را مادر در نزد نعش او بر خاک افتاده و برخی را خواهر در بالین او گریبان چاک
زده رنگ از رخسار طفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده خواهران همه سراسیمه و پریشان حال
و طفلان همه از تشنگی بحال ابر کرید ذوالجلال وای همای اوج اقبال خود انصاف ده که چگونه طاقت آورم
و صبر توانم با دیدن مشاهدهٔ این احوال مرا اجازت ده که جان در راه وفای تو در بازم و روان خود را نثار
مقدم شریف تو سازم شعر عمری بود ای ستوده روز الست جامی ز می تو دارم بر دست خواهم کشتم
فدا بجان جهان سر در ره تو سپارم و روح روان ایجان جهان و ایجهان جان وقت وعدهٔ پدر مهربان
مؤمنان و مولای متقیان رسیده که روزی در جنگ صفین در خدمت آن برگزیدهٔ رب العالمین بعد از کشش
بسیار و کوشش بیشمار در معرکهٔ کارزار و مراجعت بخدمت آن بزرگوار مرا چون جان در بر کشید و بدست مبارک
غبار از سر و صورت من پاک کرد و فرمود خوشا بحال تو ای نور دیده ساعتی مید که در دشت کربلا برادر شهید خواهد
شد و ز آن پس روز جزا روسفید خواهی شد بکربلا چه نمود بدلش نگرید تنها غریب زار و گرفتار لشکر اعدا
برادران و جگر گوشگان و همنفسان تمام کشته و بر خاک افتاده در میدان ز تشنه کامی اطفال خود بی آرام

رسید بجایی که اهل بیت او تمام شود چه روشنی دیده ام چنین خبر از سلام از پدر مهربان بوی بر سان بگو که کفن
بیدای بجان او تا دعمین مشوید و مادر فدای تو باد شهادت تو که با منت دردنا شفاعت کنه
امت است زعقبی مخدرات حریم تو در گرفتاری رفاه امت عاصی بود زد شواری امروز همان روز است که
پدر بخبر داده دلم از این دنیای دون تنگ آمده و از سینه ام از آزار اعدا به تنگ آمده میخواهم خود را
از این درد و الم و از این غصه و غم برهانم و آرزومندم لقای الهی و شوقمند ملاقات حضرت رسالت پناهی
و پدرم علی ع گردیده ام و دیگر تاب مصیبت دوستان و برادران ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان
از این ستمکاران بکنم و داد خویش از این منافقان بی‌ایمان بستانم مرخص فرما که خاک هستی این بیشرمان را
از آتش افشانی تیغ آبدار بر باد فنا دهم و از این غصه وارهم و گویا مضمون شعر محکم تو ابراز دارم ایمان من است
شایسته قربانی تو جان من است خواهم که بکام دشمنان نشد نرم آبی که بتیغ آتش افشان من است آنحضرت
چون زاری و بیقراری برادر دید دید که عازم سفر آخرت است و از دنیا سیر است ناچار او را در کنار گرفت و دل از برادر
با جان برابر خود کند و گویا از جان جهان و جهان جان گذشت شعر بیچاره آن تنی که بحسرت زجان گذشت
آسان ز جان خویش چه سان میتوان گذشت فرمود ای برادر با جان برابر اگر مراد تو این است با مداوا شربت
آبی بهر طفلان جگر تفته و خواهران دلخسته تحصیل کنی که بیش از این تاب تشنگی ندارند شعر گفت
که خواهی حرب مخالفان داری بر هوای سرفرازی جان داری با اهل بیت دل از دره آب پیدا کن عالم
بیکسی تشنگان صحرا کن و با بدا اول بمیدان رو و حجت را بر این اشقیا تمام کنی و بعد از آغاز جنگ نمائی شعر
بهر زبان تو با این قوم دون خطابی کو از این جماعت آتش پرست آبی جو که اهل بیت رسالت تمام میباشند
در این زمین بلا تشنه دمی مانند عباس که مرده میدان با فتح حسب الامر از دیده ناس و برای اتمام حجت
آن قوم خدانا شناس بمیدان شتافت آن سرور شجاعت و جرئت و جلادت را از پدر میراث داشت
بر هنروان شبل حیدر صفدر پیوسته در معارک مقاتله منصور و مظفر و بهر جا رایت نصرت افراخته مبارزان
نامی را بخاک هلاک انداخته در شجاعت مشهور آفاق و در جرئت و جلادت از همگنان طاق خود دومی پیکر
و شمشیر مصری بر کمر و سپر بکتف چون فرس قمر بر پشت سر بر مرکبی چون باد صرصر سوار با شوکت بی محابا و صولت
حیدر کرار روی بمیدان نهاد شعر برق گرفته بر کف او بری بر پشت رونی ماهی نهاده بر سر و جوخی بر بر دار
از آن سو بسوی لشکر آمد دلیر چه از بیشه آید برون نره شیر هویدا از او شوکت احمدی نمایان از او سطوت سرمدی
جلال جهان تاو و داد کو شده از رخ پاک او جلوه گر و طرید و جولان نمود از تصادم سم سمند باد رفتار
آن مظهر قدرت کردگار در معرکه کارزار تصاعد کرد و غبار بجائی رسید که روز روزگار چون شب تار
تیره و تار گردید و زمین و زمان بر خود لرزید و دل در بر مبارزان از خوف طپید پس از جولان چون بمیان
میدان رسید عنان مرکب را باز کشید شعر چو آن شیر نر بیم ایشان بدید خروشید و تند و عنان را کشید
بزد بانگ کای قوم بد روزگار که بد از کار تا هست عار ندارید شرم از خدای جهان که سوی خداوند
تیغ و سنان کشیدید با سبط پیغمبر زمن چه گوئید نزد جهان آفرین ای اهل کوفه و شام وای جماعت و سپاه
بد فرجام ای بیشرمان بیحیا وای بیرحمان بیوفا ما را خواندید و یاری نکردید اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال
بیگناه و زنان با ناله و آه چه تقصیر دارند که از آبی که سگ و خوک و جمیع حیوانات میخورند ایشان را منع میکنید
اگر بما ترحم نمیکنید بر ایشان رحم نمائید و شربت آبی بایشان دهید که دیگر تاب تشنگی ندارند و هلاک شوند
اطفال ایشان از خدا بترسید سبط پیغمبر ساقی حوض کوثر میگوید برادران و خویشان و یاران مرا کشتید

وخون یاران چندین نفر از بزرگان دین سید المرسلین و تابعین را بر خاک هلاک ریختید حال مرا بگذارید که این باقی
مانده اهل بیت پیغمبر را برداشته بطرف روم یا بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز را بشما واگذارم و
شرط میکنم که فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و افعال شما را حواله بخداوند قهار مینمایم که هرچه خواهد با
شما کند چون عباس حق شناس از قول آن زبده ناس این پیغام را داد غلغله و ولوله در میان سپاه شقاوت پیشه
بیشتر یاد بدنها افتاد جمعی گریه آغاز کردند و برخی پشیمانی میخوردند و قومی دشنام دادند و گروهی مانند شمر
ذی الجوشن و شبث ربعی و حجار ابجر علیهم اللعنه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین
آب گردد و در تحت تصرف ما باشد قطره بشما ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد یزید پلید شوید عباس
بر ایشان نفرین کرد و باز گردید آنچه شنیده بود از آن قوم عنود بعرض آن مقرب درگاه معبود رسانید آنحضرت
سر بزیر افکند و آب از دیده های مبارکش جاری گردید که ناگاه از خیمه ها حرم محترم آن امام امم فریاد العطش العطش
بلند کردند عباس طاقتش نیاورده نیزه را در ربود و مشکی بر داشته قدم بوادی خونخوار گذاشت و چشم او
نهر فرات بر نبید اشتی کف مرحوم تالی بروی کار بازدم با جادرا برکال دو و با زدم و خود را در دریای خون غرقه
سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بر آرم و گویا زبان حالش بدین مقال گویا بود شعر در بحر عمیق
غوطه باید خوردن یا غرق شدن یا گهری آوردن اینکار مخاطره است خواهم کردن یا رو کنم سرخ بدین یا
گردن راوی گوید چهار هزار از آن قوم اشرار بر آب فرات موکل بودند که نگذارند اصحاب آنجناب آب بر
دارند چون عباس را دیدند سر راه بروی گرفتند شعر ما عرب بعزم شهادت چه شد سوار از بی کربت
دیده خورشید گشت تار دل در برش طپان و روان اشک از دو چشم بر دوش مشک خشک و بکف تیغ آبدار
آمد بسوی شط فرات و ز سوز دل هر سو زدی که آتش سطوت بر غدار بر داشت آب و آتش کین در دل فکند
بر باد با نشست و بیا خواست که ردار عباس گفت ای جماعت شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم فرمود در مسلمانی
کجا روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده و درنده و جنبنده همه از این آب بخورند و سیراب
گردند و فرزندان مصطفی و جگر گوشگان فاطمه زهرا را نگذارید که قطره از این آب بچشند از تشنگی تمام
اندیشه کنید و از خجالت و ندامت روز جزا و پدر ایشان را بیندیشید که هلاک میکردند شما اوقات لب
فرات میگذرانید و از حال لب تشنگان دشت بلا خبر ندارید شعر سل المضائع رکبانهم فی الفلوات
تو نیز ذات چه دانی که در کنار فرات آنچه هزار نفر ناس خدا نا شناس که این سخنان را از عباس شنیدند
بیکبار بر آن شیر بیشه دلاوری حمله ور گردیدند و او را تیرباران نمودند آن مظهر قدرت کردگار چون خورشید
انور بزیر ابر سپر پنهان گردید به تیغ آتشبار صاعقه کردار دمار از روزگار آن جماعت اشرار بر آورد و منم مردی
شعر دلیری و گردی و مردانگی هنرمندی و زور فرزانگی ز جد و پدر یادگار من است از این کار بر کار
کار من است مرا دایه دهر تا شیر داد بدستم بگهواره شمشیر داد منم آنکه چون تیغ بازم بدشت در آمید
بگردون گردان شکست منم سبط پیغمبر ذوالمنن منم شبل شیر خدا ازمن که تازد سوی من باوردگاه بمیدان
مرکش تا وز نخواه که جانش زخواری برآرد ز تن بدوزخ شود تار یا اهرمن پس آن سبط حیدر کرار
در یک حمله هشتاد نفر از آن کافران غدار را بدرک نار فرستاد و جمعیت ایشان را چون بنات النعش متفرق
ساخت و مرد و مرکب را بر روی یکدیگر ریخته انداخت و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیات مشهوره آن این است
شعر عباس علی ابن شیر غازی از بیشه خیبر حجازی آورده بزیر ران و بر کف آبی بیفی یا دنازی سر
میبازم مگر که یابم نزدیک خدا سرفرازی بر آل علی بسینه کشیدن کار من است که نیست کار ریازی غافل شود

از انکه نبود بهبود سخن بدین درازی تا انکه لب اب از لوث وجود ان قوم ناپاک پاک ساخت و از اب پیاده شد
مشک را پر اب کرده خواست بیاشامد از تشنگی امام حسین ع و کودکان نیاشامید و اورده اند بیت شعر
رساند دست و کف خویش را باب زلال سوختگان دهن پر مضطرب احوال باز رسید که ای برادر تشنه افشاند زاب
نوشید و از تشنگی فرو ماند بخواطر اهدش از حضرت امام حسین که هست تشنه جگر گوشهٔ نبی کوثر ز تشنه
کامی اهل حرم بیاد اورد برنخت بر زکرده از نهاد اورد مکرر بگفت که عباس خاک بر سر تو ستاده تشنه
بمیدان کین برادر تو ثواب مجوی برای بجا بجا تو کو بگفته بدم مهربان وفای تو کو اورده اند که مرکب عباس
نیز اب نخورد پس ان جناب بانها بیت اضطراب نخورده مشک پر اب دوش مبارک انداخت و سوار شد و خواست
خود را باهل حرم رساند و ابی برادر تشنگی ایشان فشاند شعر بخورد اب بجرم شنابان شد چو سیل
اسلک سوی اه تشنه کامان شد بار ان قوم خدا ناشناس بر ان زمین ناس حمله کردند و او را از میمین و یسار در میان
گرفتند ان خلف حیدر صفدر دست بقایمهٔ تیغ دو سر و بر ان قوم کافر حمله و دکر دید و صف ایشان را از
هم درید و جمعی کثیر را مقتول کرد را ببد و خواست که خود را بخیمه های حرم رساند که ناگاه نوفل بن ازرق و
خود را بوی رسانید و تیغی انداخت که دست راست اولی از بدن جدا ساخت شعر دستی که با فتح بند الغوش
مرتضی خاک بر بتیغ ستم شد ز تن جدا دستی که اولوای سقا مایی بود مکروت خونا وهمه دامان کربلا
عباس کفت والله لو قطعتم یمینی لاحمین صابراً عن دینی وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین
یعنی قسم بخدا که اگر دست راست مرا انداختید هر اینه حمایت میکنم دین خود را و تا جان دارم حمایت امام
صادق الیقین خود را میکنم که فرزند نبی طاهر امین است و رجز میخواند که ترجمه او اینست شعر اگر دست
دشمن ز من دست راست ز دربر زور بهم چیزی نکاست ز تیغ و سنان بیم از مرک هیچ که نبی بیکسی نیز
من خطاست اگر ایا بهم و کرنه کنون سر ایند سر ب کودکن روانست پس ان جناب مشک اب را بدوش چپ کشید
و بدست چپ شمشیر کشید و بر ایشان حمله و گرد بد و بو کاب سب را مرانید وان ملاعین را شمشیر از پیش خود
مرانید و شتاب مینمود که ابی بتشنگان رساند شعر بگو سنا و بجدا ز تن و با دو صد شتاب سوی حرم مرد وانه
چون تشنه سوی اب چشم و لب برادر او مانده خشک و تر ان ملک را جاری و این ملک ز قحط اب تا انکه حکیم
حکیم بن طفیل طائی ملعون از کمین بدر امد دبر ان مظلوم شمشیری زد که دست چپش را نیز از بدن جدا ساخت
شعر جهان را خاک غم کودون سر کرد که ان شهباز را بی بال و پر کرد پر روح القدس اندم فرو ریخت
کز حنا قضا ان فتنه انگیخت ان مرد مردانه و ان دلیر فرزانه مشک را بدندان کرفت و با اعدا را از خود
دور میکرد و میفرمود یا نفس لا تخشی من الکفار وابشری برحمة الجبار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم
یا رب حر النار یعنی ای نفس مترس از کشته شدن بدست کفار و مژده باد ترا برحمت پروردگار جبار بتحقیق
که قطع کردند دست چپ مرا بسبب بغی و طغیان خداوندا بچشان بایشان حرارت نار پس کویا با اسب خود باین
مخو خطاب میکرد شعر خطاب کرد بتو سن که ای مبارک دم مرا ببر سوی خیمه های اهل حرم که شاید اب
رسانیم تشنه کامان را ز انتظار برادریم ان غریبان را ان قوم خدا ناشناس دیدند که حضرت عباس سعی و تلاش
میکند که ملکه ابی بخیمه های حرم رساند او را امر را ز کردند ناگاه از قضا الدهری بر مشک امد سوراخ
کردید و اب مشک بریخت چون تیر خورد مشکش بغا بمردن زاد و از اسب افتاد و فریاد بر کشید یا اخاه
ادرک اخاک ای برادر دست زادر باب چون از عباس بگوش قدوهٔ ناس حضرت امام حسین رسید اهی از دل برادر
بر درد بر کشید که زمین کربلا بر خود لرزید و اب ها تند سیلاب از دیدهٔ مبارکش جاری کردید و فرمود الان

انکه ظهری بابن زمان پشت من شکست و قله حیلتی و اندک شد چاره من فرمود شعر مرهم زمانه داغ نوی
بر جگر نهد این داغ مثل ناشده داغ دگر نهد و گویا زبان حال شد بدین مقال گویا کردید شعر رفت از بار
من بیچاره کشتم زکوی خویش دل اواره کشتم چرخ کردون بن مصیبت جامه جا جاک زد قامت کردون دوتا
شد جامه شد سیاه برق این اتش مکر بر قبهٔ افلاک زد پس ان سبط شهنشاه لولاک تاخت و صفوف لشکر را
از هم شکافت برادر با جان برابر خود را یافت با بدن چاک چاک و بیند بر روی خاک افتاده الهی هیچ برادر
برادر خود را با حال نبیند شعر افتاده دید غرقه بخون پاره پیکری یا رب مبیند هیچ برادر برادری فلما
راه السبط ملقی علی الثری تعالج کرب الموت والدمع اهملا فجاء الیه والفؤاد مصرح ونادی بقلب
بالهموم قد امتلا اخی کنت عونی فی الامور جمیعها ابا الفضل یا من کان للنفس مادحا یعز علینا ان تراک
علی الثری طریحا ومثل الوجه اضحی مرملا یعنی پس چون دید برادر با جان برابر خود را افتاده بر روی
خاک و بر ان بدن چاک چاک نگریست نالهای کرهست و از دل پر از هموم و غموم فریاد بر کشید و کفت ای برادر دو
پشت و معین و یاور من در همه امور بودی ای برادر ای ابو الفضل تو جان خود را در راه من فدا کردی بخدا
قسم که بر حسین بسیار نا گوار است که ترا بروی خاک افتاده با دستها بریده و در خون خود غلطیده ببیند و
از اشعار ان بزرگوار است که بقوم خطاب کرده میفرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتم دین النبی محمد
اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من
خیر البریة احمد لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد یعنی تعدی وظلم کردید بر ما ای
قوم بدترین و مخالفت کردید دین محمد مصطفی را ایا بهترین رسل سفارش ما را ننمود ایا ما از نسل پیغمبر نیستیم
ایا فاطمه زهرا پاره جگر رسول خدا مادر من نیست ایا جدم محمد مصطفی بهتر از همه خلق خدا نیست پس لعنت
خدا بر شما باد بر انچه کردید و میکنید پس زود باشد که ملاقات کنید حرارت اتشی را که افروخته اند شعر
تا علم نصرت شه کربلا از کف عباس دلاور فتاد از غم او پشت برادر شکست لرزه بر اعضای پیمبر فتاد
انشه عالی مقام ان سید تمام کوهر الانظام مهر سپهر احتشام مشک بدوش از عقب اب رفت
دل شده چون لجهٔ سیماب رفت سجده کو از کف اخضر فتاد دید که از قحط اب کشته جکرها کباب
از سر خشم و عتاب کرد با عدا خطاب کو چه شما را ز خدا شرم نیست رسم حیا و شرم ز دین جز نیست
هیچ دلی نرم نیست رسم مروت ز جهان بر فتاد ان شه والا مقام چون پدر نیک نام همچو هژبر از کنام
تیغ کشید از نیام نعره چون شیر ز دل بر کشید لرزه تن دشمن که بخون زر و کشید چرخ بر جوشن و
مغفر کشید غلغله در طارم اخضر فتاد خسرو کلکون قبا سرور صف کربلا زاده شیر خدا صف شکن کربلا
رخش عنان چو ببید جهاند جز ز تیر در رعد جان فشاند مرکب اخر زبتک و بو به ماند اه که ان
زنکاور فتاد اه که بخت زبون شد بجفا رهنمون کشته علم سرنکون صاحب وی غرق خون
از جفا خورده بهلوی او کشته جدا دست بازوی او غرقه بخون کشته سر روی او روی بمیدان ز تن ملیه
فتاد و بعد حضرت عباس چون پاره پاره شده بود و حمل نعش او ممکن نبود نتوانست که او را بشهیدان
ملحق سازد در بعضی از کتب مسطور است که محمد بن ابی طالب گفته که عباس فریاد زد که یا اخاه ادرک اخاک
در خدمت ان امام مظلوم ایستاده بود چون اواز عباس را شنید بیتاب کردید بی اختیار پیاده روی
بدان وضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید عباس را با حال نابود پاره پاره و دستها
جدا جدا شده دید فریاد و فغان بر کشید و خود را بر روی او انداخت و خون او را بر سر و صورت خود مالید

که بیکبار جماعت کفار دور او را گرفتند و ذره ذره اعضا او را بر نیزه بردند و دیگر کسی بغیر از حضرت امام
حسین ع و بیمار علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر نماند شعر دریغا که نکون شد علم الحسین
شد غرقه بخون کسوه اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید که بدیدشت کربلا حال حسین
آورده اند که چون خبر شهادت شهدای کربلا بمدینه رسید ام البنین مادر عباس و عون و جعفر و عثمان
روزها میرفت در قبرستان بقیع و آنقدر ناله و بیقراری و نوحه و سوگواری بر فرزندان خود میکرد که هر که از آنجا
میگذشت سرشک از دامن میگذشت حتی آنکه مروان بن الحکم آن بانی جور و ستم با آنهمه عداوت و سنگدلی
که با آل علی داشت بر حال ام البنین که میکریست بحالها میگریست و ام البنین پیوسته در ناله و افغان بود
و میگفت شعر زینب تو برفتی خیالت ز نظرم بوفت در همه عالم بسیط لیخرم نه بحیات دولت ایتم
که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو دور گردم و نوحه‌ها جگرسوز و مرثیه‌های غم اندوز میخواند و
گوبا میگفت شعر ای گلشن پژمرده من عباس ستم دیده من ای کشته بیداد ام کجائی فرزند گزیده ام
کجائی ای نور دو دیده ام کجائی ای بر سپه علم و فادار وی کشته فدای ره یار ایسوز دل کباب مادر
سقای تخورده آب مادر قربان دل امیدوارت قربان برادران زارت و گاهی میگفت شعر خوشا مادر
قاسم دل‌افکار که می‌بست فرزند خود زار انگار علی اکبر اندم که میشد شهید در آغوش مادر دمی آرمید
چو من حسرتی در دل کس نماند ز امید خود دیده واپس نماند چو عباسم افتاد از صدر زین چو گودی توای
زینب دل حزین اسیران چه کردید با جعفرم درآندم که شد خاک غم بر سرم پی ازاین مزن ناله دلخراش
اجل را بگو مهربان یار باش مکن مهربانی بدادم برس که امیدم دیگر نداردم زکس مرا بعد عباس با جان
چکار زهی بیحیایی زهی ننگ و عار نور چهاردهم در ریاض شهادت با سعادت نیره حیدر
صفدر علی اکبر است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علینا بالامام النبیل ذی الشرافه و
التبجیل الذی طهره الجلیل و نطق بفضله التنزیل و ناغاه فی المهد جبرئیل و استجار بمهده فعادت الیه اجنحه
دردائیل و اعظم مصیبتنا بمصیبته من اهتز لفقده عرش الجلیل و هو اول قتیل من نسل خیر سلیل من
سلاله ابرهیم الخلیل و اول من عزاه عزرائیل و من بفقده فقد التکبیر و التهلیل و التحمید و التحلیل و التنزیل
و التاویل و ظهر بعده التغییر و التبدیل و الالحاد و التعطیل و الاهوال و الاضالیل و الفتن و الاباطیل
الناهج منهج الحق و الداعی الی خیر السبیل القتیل الجدیل بایدی اهل الضلال و التضلیل اشباه اصحاب الفیل
لعنهم الله و یشدد علیهم بالاخذ الوبیل نسلا بعد نسل و جیلا بعد جیل و قبیلا بعد قبیل و ضاعف
علیهم النکال و التنکیل و امطر علیهم حجارة من سجیل و صل اللهم علی من کشف زوره لابرهیم الخلیل
فقال انی سقیم و انزل فی فدائه لاسمعیل و فدیناه بذبح عظیم و علی من شهد معه بکربلاء بسیف اهل
التضلیل سیما نیر مسند البشر علی اکبر ع اما تمداران حزین و عزاداران غمین که در ماتم فرزند دلبند
خاتم النبیین اشک خونین از دیده حق‌بین میبارند و از دل اندوهگین ناله و حنین بعرش برین میرسانند
و از سوز سینه بر تنین میکوبند و میزارند بر شیعه نماند که گریه و زاری در این عزا موجب خوشنودی خداست
و نوحه و سوگواری در این ماتم باعث آزادی از روز جزاست شعر ای شیعه بیا و ناله بردار ماتم زده وار با دل
زار کان تشنه لبان بدشت هامون در خاک سیه طپیده در خون اولاد علی همه بیهم افتاده بخاک تیره
با غم تو باد لخوش روی صحرا میخندکو میکنی تماشا شادی بر تو حرام بادا کار تو عزا مدام بادا عین
جودی علی الشهید القتیل و اذرفی الحدکالمحل المهیل ایدیده گریه کن بر شهید کشته شده و ترک بکن گریه کن بر

سیل آدم محمل کیف یکفی البکاء فی قتیل مولای امام التنزیل و التاویل و چگونه کفایت میکند گریه در قتل مولی
من صاحب تنزیل و تاویل و ان البحار صارت دموعی ما کفتنی لمسلم بن عقیل و حال آنکه بقدر دریاها
اگر اشک بریزم کفایت نمیکند از برای پسر عم او مسلم بن عقیل و الحسین الممنوع شربة ماء بین حر
الظبا و حر الغلیل و حسین را منع کردند از شربت آبی در میانه گرمی خنجرها و گرمی عطش ممثلا بابنه و قد ختمه
و هو عزیق من الدماء المهول در حالتیکه دل او را پاره پاره کردند و پاره فرزندش علی اکبر که تنش پاره پاره
او را در بر گرفته بود و تن غرقه در خون او را بخود چسبانده بود فحبوه من بعده برضیع هل سمعتم برضیع
مقتول و بعد از علی اکبر دل او را سوزانیدند در باب طفل شیرخوارش علی اصغر آیا شنیده اید ای یاران که
طفل شیرخواره را بکشند ثم لم یشفهم سوی قتل نفس هی نفس التکبیر و التهلیل با وجود آنهمه درد و غم و اندوه و
الم که بر دل آن فخر عالم گذاشتند کفایت نکرد ایشان را تا آنکه نفس تکبیر و تهلیل را کشتند هی نفس رسول الله
نفس الوصی نفس البتول که آن نفس تکبیر و تهلیل نفس حسین است که نفس پیغمبر است و نفس حیدر صفدر
و نفس فاطمه خیر نساء البشر است ذبحوه ذبح الاضاحی فیا قلب تصدع علی العزیز الذلیل ذبح کردند او را
مثل ذبح کردن گوسفند قربانی پس ای دل پاره پاره شو بر عزیز کرده خدا که ذلیل و خوار کردند و طئوا
جسمه و قد قطعوه و یلهم من عذاب یوم و بیل و اعضا او را پایمال ستم ستوران نمودند و استخوانهای او را
درهم شکستند پس وای بر احوال ایشان از عذاب روز قیامت یا نبی المصطفی بکیت و ابکیت و نفسی لرنات بعد
بتولی لبنت روحی ابت دموعا فابکی للذی نالکم من التذلیل ای اولاد مصطفی خود گریستم
مرحوم را بگریه در آوردم و هنوز تمنای دل من عمل نیامده کاش جان و بدنم آب میشد و مژگانها اشک میشدند
وارد دیده‌های من فرو میریخت بجهت عزای آنکه بشمار رسید شعر زان پس نشسته خیره سلاله شرف عبا بر داشت
دل از جان و مباید و فناد کفتش پدر بگو بیکرای یادگار جد بنیاد صبر برده کیا از آمده بباد گوش کند
از تو چون زن علی گفتگو کنند اگر کنار از تو چون زنی او رندباد پس با هزار لابه و زاری و خون دل سبط
اما م تشنه لب زروی اعتقاد بگرفت آذن و زاد تسلی با هل بیت بر بست تیغ و بازوی مردانگی گشاد
آورد حمله بر صف و باه بیزبان کفی مکو که شیرخدا میکند جهاد و ز سوز تشنگی دل کلدار شاه دین از
تازگی چو دوی بیژمردگی نهاد او ز بزرگ فتنا تن صد چاک جا بخاک و ز خون حلق خود بلب تشنه آب داد
از پا فتاد نوگل بستان کربلا در خاک و خون بعرصه میدان کربلا از جمله قضیه‌ها جانسوز و واقعه‌های
غم اندوز دشت کربلا واقعه هائله نوگل گلستان شهادت و سرو نو رسته بوستان سعادت شبیه حضرت
خیر البشر و جگر گوشه حیدر صفدر دو باره تن فاطمه زهرا علی اکبر است شعر داوری است اشان سینه
سوز میشود برد لچنین آتش فروز که بعد از آنکه برادران و برادرزادگان فخر عالمیان مانند شمع
خویشان و هواخواهان شربت شهادت چشیدند و از جام بلا زهر جفا نوشیدند و بغیر از آن زینت عرش
برین و فرزندان دختر زنان سبط ازرع بطین علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین ع کسی دیگر از اهل
بیت پیغمبر باقی نماند اثر و سلاح بر خود راست کرد که بمیدان رود علی اکبر با دیده تر بخدمت پدر آمد
و بر پای پدر افتاد و بر آن بوسه زد و تضرع و زاری آغاز نهاد و عرض کرد ای پدر بزرگوار دقیقه تو قف
نما و قدم بمیدان کارزار مگذار تا من جان خود را در قدمت بیازم و دل پر خون از غصه این قوم دون بپردازم
آن مظلوم بگریه و آنهمه سبغ باد و بشمشت و کودن فرزند دلبند خود در آورد و سیلاب خون از چشمان جاری
کرد و فرمود ای فرزند ارجمند وای از آن دل مستمند چگونه تاب آورم که ترا در میان سی هزار سنگدل غدار با

با شمشیرهای بُرّان و نیزه‌های آتشبار و تیرهای پرّان بفرستم کدام پدر را طاقت چنین مراتب باشد که
فراق تو کار مرا سخت کند علی اکبر عرض کرد ای پدر راضی مباش که من خون جگر بعد از تو در میان لشکر خوار و زار
و مضطر باشم و اسیری اهل بیت پیغمبر در دست ایشان ببینم حال اینک کشته شدن تو بعد از من باید دید حضرت علی
انت القصه هر قدر آن فخر بشر ابا و امتناع می‌نمود علی اکبر بر عجز و زاری و لابه و سوگواری می‌افزود و سوگندهای
عظیم یاد می‌نمود و قطرات عبرت از چشمه چشم میگشاد تا آنکه اذن داد عنان در کار خود مختار کرد پدر و چاره
بجز حواله نمودن و با اهل بیت گفت فرمود ای فرزند اکنون تا پسندید مادرت لیلی زحمت ترا کشیده
و زهر تربیت ترا چشیده شبها را بروز و روزها بشب در رنج و محنت تو بسر آورده حق مادر از جمیع حقوق
بیشتر و استرضای خاطر او از همه کس افزونتر باید او را از خود راضی کرده و بعد سایر عمه‌های خون جگر و
خواهران دردمند را ببینی و از خاطر ملول ایشان بتخصیص عمهٔ غریب خود حضرت زینب که بسیار رنج تو کشیده
و زهر ماتم از ساغر دهر نوشیده و بی محنت و مصیبت در این دشت بلا با و رسیده و برادر تو امام
زین العابدین رنجور و از وطن مهجور در بستر بیماری افتاده با تنی خسته و دلی شکسته و بی غمخوار و درد
و درد و الم از کشته شدن دوستان و اصحاب و خویشان و احباب بدل افکار او نشسته بر خود میپسندی که
داغ تازه بر داغ او گذاری و چگونه متوالی دل از او بود لیکن و او را با پیغام حسرت با این قوم بدفعال گذاری
اهل بیت دور از وطن بعد از شهادت من بغیر از تو کسی را ندارند که به پدر و عمو و الی از خاطر خود
بردارند تحمل این گونه مصائب صاحبان نفوس قویه نمی‌توانند زنان و کودکان ضعیف النفس چگونه
توانند نوازش ایشان دلداری ایشان و تسلی خاطر ایشان لازم است ساعتی بخیمه‌های حرم در آی و خاطر این
خونین دلان را تسکین ده و بار غم خود را بر بالای غمهای دیگر ایشان منه که رضای من برضای ایشان مقرونست
و خاطر ایشان چون خاطر افسرده و محزون تست دل ایشان مانند دل من پرخون است علی اکبر که این
سخنان محنت اثر را از پدر شنید ناله و فغان برکشید و روانه خیمه‌های حرم گردید و در حرم زینب خاتون
و سایر زنان دل پرخون رسانید که علی اکبر بیا خوش بیان و شیرین زبان است دست از جان شسته و در راه
سعادت شهادت نشسته خار آه زبان او را کردن مشکل است و قطع جگرهای او را نمودن صعب و دشوار است
و محبان او را از این ممر خون در دل است مبادا مرتب بر او خورند و او را رخصت حرب مخالفان دهند این داغ را
بر دل خود و من نهند القصه چون آن شاهزاده بیقرار بخیمه‌های حرم در آمد اول نزد مادر خود آمد و گفت
ابیات دلپسند شعر ایا مادر دریغ جوانی هیهات اجل لدا ضد بالا اندر تغافل است نه بینی که تمامی یاران و
مولاد دوستان پدرم در این بیابان شهید گشتند و از این محنت آباد دنیا بجنات عالیات عقبی چون تیری که از کمان
ملک دو نشانه رسید گذشتند و بهشت عنبر سرشت رسیدند و همگی برادران و عموزادگان و خواهرزادگان
و سایر اقارب و خویشان نیز بار از این سرای مدا بستند و در دار جاودان آرام گرفتند و در کربلا کسی
بغیر از پدر بزرگوار من نمانده و اکنون خود عازم میدان گردیده مرا دیگر طاقت بیداد او با این حالت نمانده
است عازم کردم من شده‌ای و مرا رخصت ده که جان خود را فدای آن جهانبان کنم و از این محنت‌آباد
و محنت کشی خود را بساحل راحت بکشم و بسانم حال زار مرا ببین که رنگ از رویم پریده و دل در برم طپیده
شعر از غم پدر و انده درون رنگ گلرنگم شده بیجاده گون ای مادر با جان برابر ای من اجازت
کز راه وفا جان کنم در راه آن سرور فدا بر بند ادم دستش تا دامان دیگر تا رسد جانم بلب عمه شیر مادر که این
سخنان محنت اثر را از فرزند دلبند خود علی اکبر شنید آهی از دل پر درد بر کشید و او را چون جان در

کشید و او را چون جان در بر کشید و گفت ای فرزند ای آرام دل دردمند و چشم من کور و جسم من زرد گردد
تا دیده نوانم ترا بجانب تیرهای پران و نیزه‌های آتش‌نشان و تیغهای بران فرستادای نوح دوران وای
بجان جهان چگونه مرا بی تو زیستن ممکن و میسر است حال آنکه تصور مفارقت تو مرا قاتل است ای نور دیده
اگر مرا ذره ذره کنند از تو صبر نتوانم و راضیم که جان بدهم و با این داستان رضا ندهم شعر ای جان جهان و
ای جهان جانم صبر از رخ جان کجا توانم علی اکبر گفت ای مادر جان پرور راست است که داغ فرزند
بر دل گذاردن مرتبت مشکل و مادران از این ممر خون در دل و لیکن بی‌بی از اهل دو کار را این درد گرفتار
شده‌اند و خواهند شد اینک عمام زینب خاتون پسران خود را فدای برادر با جان برابر خود ساخت
و مادر قاسم و عبدالله فرزندان خود را در دام هلاک بجهت رضای پادشاه سر بر اولاد انداخته مادر
وهب که نوجوان با ادب خود را کشتن داد و زن مسلم بن عقیل بچه فرزند دلبند خود را بمیدان فرستادای
ایمادر وقتی که پای شهادت جگر گوشه حضرت خیرالبشر و نور دیده حیدر صفدر و پاره تن فاطمه ام
در میان آمد از بدر دل بستان عین عیش و کامرانی است خواهد بود و در جنب آن بسیار سهل و آسان
خواهد نمود مادر گفت ای فرزند اینها اگر گفتی اگرچه فرزندان خود را فدا نمودند اما همین دل خود را خوش
و خدا و رسول و علی و بتول را خوشنود ساختند اما دل امام حسین را بداغ تازه و اندوه بی اندازه
مبتلا نساختند و با آتش هجران مثل تو فرزندی نوجوان بریان ننمودند اما شهادت تو آتشی بر فرق دل
که همگی را بسوزد اگر رضا مرا خواهی من هرگز رضا نخواهم کرد بنده این درد سینه مادر دل و جان خود
نخواهم خورد و رشته جان بدوت را نخواهم برید علی اکبر گفت ای مادر جان پرور که وقتم که از سر این قضیه
گذشتم و اطاعت ترا نموده بجان خود بخل ورزیدم و پدر چون حسین غریب و تنها در میان اسیر
هزار کفار بیجا دیدیم و کشتن او را که الهی هیچ دیده نه بیند دیدیم و بعد از آن پدر رحیم و زینب و
بر حال این طریقه مظلوم و شهیدیم هوم گریستیم آخر مرا از این دنیای فانی باید رخت بر بندیم و بعالم بقا
رحلت نمائیم و بجد مستغاثم انبیا و فاطمه زهرا و علی مرتضی برسیم چگونه من و تو بایدان خواهیم
نگریست و جواب ایشان را خواهیم داد هر گاه بگویند هر کس درختی میکارد و بسی رنج و زحمت در تربیت آن میکشد
از برای آنست که از نهال آن ثمری بچیند و بری بیابد تو را حضرت امام حسین در آغوش جان پرورده که در چنین
روزی بکار او بیاید و جان خود را فدای جان نامی مکرسا فرزندان ما که در راه حسین سر دادند و فدای او
کردند ندان شیر بجهت آنها عزیز نبود با آنکه جان تو از جان آنها عزیزتر بود و باید ترا در میان یاران خود
خوار کوی بلا بکه و تنها در میان سرای صد هزار کافر بی حیا اندکی و نیکی بدر را نشنید که هر قدر فرزندان
مرا یاری کننده هست که فرزند رسول خدا را یاری کند یا حمایت کننده هست که حرم پیغمبر خدا را حمایت
کند و دفع شر اشرار را از ایشان بکند تو ایستاده بودی و صدای آن بزرگوار را میشنیدی و یاری او
نکردی و از جان خود مضایقه کردی ای مادر هرگاه فاطمه دختر پیغمبر ترا بگوید که مگر فرزند تو علی اکبر
از قاسم و عبدالله عزیزتر بود و تو از مادر ایشان عزیزتر بودی که مادر ایشان فرزندان خود را در راه
فرزند من پاره پاره و در خون خود غرقه توانست ببیند و تو نتوانستی در آن حال من جواب جده خود را
چگونه بگویم و تو از عهده این خجالت چگونه بیرون خواهی آمد و حال آنکه دنیا جای قرار نیست و لامحاله باید
رفت و بالضروره از این منزل رخت باید بربست قافله پیر و جوان پیش است و بعد از پدر بزرگوار و سایر برادران
که در این معرکه کارزار کشته و در خاک و خون آغشته گردیدند خاک بر سر زندگانی دنیا والله زندگانی بعد

ازا لسان بدتر از صد هزار کشته شدن در نظر خود غلط بنشان ورده اند که حضرت امام حسین ع در عقب خیمه
ایستاده بود و مکالمات علی اکبر را گوش میشنود از سخنان جگرسوز و مکالمات عم واند و فرزند خود دل آن
حضرت بجوش آمد تمامی اهل بیت در خروش آمدند و بر حال جگر گوشه خود میگریستند و زار زار میگریستند بی‌بی
مادر علی اکبر تاب دیدن کشتن فرزند خود نداد و از ناله و فغان بلند با عالمی را بر باد داد علی اکبر بی اختیار
ساختن مادر بخدمت عمه‌ها خود آمد و از ایشان نیز اذن و حلیت طلبید ایشان نیز حسب الاشاره آنجناب
آنچه لازمه سعی و اهتمام توانستند در ممانعت جگر گوشه خود کردند و هیچ نصایح شافیه و دلائل کافیه ایشان
مجاب نمود تا آنکه رو بزینب خاتون کرده گفت ای عمه چگونه فرزندان خود را راضی شدی و خواستی که با این نعمت
عظمی و عطیه کبری بسر برند و از رتبه این هستی عاریتی برهند و من فقیر دلخسته و حقیر دل شکسته را میخواهی از این
ثواب محروم گردانی و نیم پا در رو هم برادر و علامت هر ملامت کننده و شماتت هر شماتت کننده تا روز محشر
مبتلا سازی و بعد از پدر را بجهت اسیری و در بدری و ذلت خواری اندازی آن مبتلای غم گونه درد و تعب
حضرت زینب گفت ای جان عمه هزار بیان من و فرزندانم فدای یکتار موی برادرم حسین ع باد بعلت همین است
که چون آن حضرت را بسیار دوست میدارم ملال و کلال خود را بر ملال و کلال او ترجیح میدهم و داغ مصیبت فرزند
خود را در جنب داغ مصیبت او و فرزندان او راحت میشمارم و فی الحقیقه داغ تو داغ حسین است و مصیبت
تو مصیبت حسین است از شهادت تو دل برادرم پاره پاره میشود و چگونه از چون تو فرزندی تواند گذشت
و حال آنکه هر کس را بسی فرزند را میخواهد از برای آنکه چشم او بجمال آن روشن باشد و بعد از فوت خود آن فرزند خلیفه
و جانشین وی گردد که میتواند که فرزند دلبند خود را پیش چشمش پاره پاره و در خاک و خون افتاده ببیند من چگونه
برادر با جان برابر خود را که می بینم طاقتم از دست داده و چندین داغ دیده داغ تو را هم بالای داغهای او ببینم
این امر بیت محال و از طاقت و قدرت زینب دور و بیرون از تصور و خیال علی اکبر در جواب عمه خون جگر خود
گفت ای عمه مهربان وای از مجاز اینکه گفتی فرزند را میخواهند از برای اینکه خلیفه و جانشین باشد این سخن راست
است اما فرزند را میخواهند که در روز بیکسی و غریبی و بی فریادرسی یار و دستگیر و پشت و پناه باشد و بکار
او آید و جان خود را فدای او کند نه آنکه او را در معرض هلاکت ببیند و خود را بر کنار گیرد و سلامت خود را
بگزیند و او را تنها گذاشته فردای قیامت جواب جدم رسول خدا و پدرم حضرت مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را چه
و بچه روی بر ایشان نظر کنم و تو نیز در جواب ایشان چه گوئی و اگر از تو پرسند که فرزند برادرت را خواهند بعلت
خواستن برادر در نگذار مطریقه و این روا باشد که مثل امام حسین برادر با آنکه حجت خدا است بعد و زمین
و فرزند امیر المؤمنین و دختر زاده رسول امین گرفتار چندین هزار دشمن دیدن و بهلاکت او راضی شدن و
در حضرت ما نعمت فرزندش برسد که جان خود را فدای پدرش کند و اگر برادرت امام حسن ع در صحرای قیامت
گوید که مگر نه بچه فرزند ناکام قاسم را با کودکی و خورد سالی چه وصیت نمودم که جان خود را فدای عمش نماید
و آن بنت فرجام ناکام با خورد سالی تجاوز از گفته من ننمود و جان خود را نثار عمش نمود تو چگونه مانع
علی اکبر شدی مگر علی اکبر از قاسم عزیزتر بود چه جواب خواهی داد و بنای عذر را بچه طلب بر چه خواهی نهاد
خلاصه آن سبط پیغمبر از این قبیل سخنان پسندیده بعمه‌های بزرگوار خود گفت که مبهوت گردیده در جواب
او عاجز گشتند و بضرورت تن بشهادت وی در دادند و چون از طرف ایشان اطمینان حاصل نمود برادر با جان برابر
خود حضرت امام زین العابدین ع را ملاقات نمود که در آن زمان بیمار و رنجور بود و او را چون جان عزیز
در بر کشید و روی و قفا کش را بوسید و بر از گریه بسیار با دیده خونبار اظهار عزیمت سفر آخرت و رسیدن بجد

رفیعه شهادت نمود و او را وداع نموده بپرستاری ایشان و تسلی مادر مهربان وصیت فرمود و آن بزرگوار هم نظر
بحجت خدا بودن نتوانست که در اصرار و ممانعت کوشد و از مقوله سخن زنان و خواهران گوید و لیکن دست
در گردن یکدیگر کرده بر حال یکدیگر نگریستند و چندان گریستند که بنیاد صبر و تحمل را خراب کردند و دل اهل
صاحب دلی را کباب نمودند پس خواهران خود علی الخصوص سکینه را وداع نمود و امر بصبر و شکیبائی فرمود
در آن وقت جوش و خروش از خیمه‌های حرم بفلک سیاپوش رسید و آسمان و زمین بر خود لرزیدن امام مبین
در بیرون خیمه ایستاده بود و همه آن مکالمات را گوش میشنود و سرشک بگونه مبارک جاری بود چون تحمل نور دیده
و فرزند پسندیده خود را بدان نسان دید طاقتش طاق شد و بی اختیار داخل خیمه گردید و فرمود ای خواهران ای
وای مادر علی اکبر دست از فرزندم بدارید و او را بیش از این میازارید از این مصیبت دیده دلش از زندگانی تنگ
آمده از خلق گسسته و بحق پیوسته لقای حق را اختیار کرده عازم سفر آخرت گردیده است پس فرزند دلبند
خود را پیش طلبید و در بشره همایونش نظر حسرت میکرد و بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش میگریست
و میفرمود میپوشم دیگر زخم و کنار زخم هجر رخنه ببینم چندانکه در نظر گنجد پس همگی خاطر محزون بر
آن قامت موزون مصروف داشته موی مجعد او را مانند اسمعیل آشیانه مطرا گردانید و چشم آهوی او را با سرمه
مکحل ساخته بدست مبارک سلاح بر تن او پوشانید زره و جوشن بروی راست نمود و کمربندی که از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود بر میان او بست و مغفر فولادی بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب سوار کرد و او را
با هزار گونه حسرت و آه روانه قربانگاه نمود اهل بیت در رکاب او بخشند و بجای اشک خوناب از دیده‌ها بخشند
شعر خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته بال و دل آزرده و پریشان حال
تمام اهل حرم پس فتاده از دنبال پس آن حضرت دست مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود در حالتی که اشک از دیده‌هایش
جوی‌بیش جاری بود اللّهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برزت الیهم اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک
یعنی خداوندا شاهد باش بر این جماعت بد عاقبت که فرستادم بسوی ایشان شبیه ترین ناس را از حیثیت صورت
و سیرت بحضرت رسالت که ما هر وقت مشتاق لقای حضرت فرزاعد بزرگوار خود میشدیم بجمال عدیم المثال این
فرزند نگاه میکردیم و خود را تسلی میدادیم و چون آرزومند استماع کلام سید انام میشدیم میامدیم و استماع
کلام وی را مینمودیم پس سید الشهداء آن شبیه رسول خدا را بنوعی وداع فرمود که روزگار را از وداع یوسف و
یعقوب فراموش نمود شعر ز یکدیگر جدا گشتند چون با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب است و یوسف
عقل گفتا ای ذبیح اسماعیل است بقربانگاه میرود خلیل از پی روان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری
پدر در کشور کنعان بوصف حسرت پدر در ملک مصر شد که در گوه بازاری پدر در سر بستان چنان چو
باد نوروزی پدر گریان بدنش غم مثال ابر آذاری آورده اند که چون برادران اراده کردند که یوسف را از پدر
جدا سازند و غمخانه را از یوسف پرداز نزد بخدمت پدر رفتند و گفتند ای پدر ایام بهار است و زمان خرمی
روزگار و گل از هار در جمال نباتی جلوه گر و شواهد اشجار پیرایه خضرات در بر یوسف را همراه ما
بصحرا بفرست که زمانی بلهو و لعب گذرانیم شعر شد فرش دیبا از سبزه صحرا ارسله معنا یرتع و یلعب
برادران چون آن پیر کنعان را راضی نمودند یوسف را بردند و قدمی چند رفتند یعقوب نعره زد و بیهوش
گردید برادران بر گشتند و برد و جمع گشتند چون بهوش آمد دیگر باره یوسف را در بر کشید و سر و دیده‌اش را
بوسید و رایحه فراق را از بوی بدن او استشمام نمود آه سرد از سینه پر درد بر آورد و روی مبارک بر دوش
ثمرة الفؤاد نهاده چندان گریست که برادرانش ترسیدند یوسف را همراه برادران روانه نمود و فرمود شعر

ایکاش بصبر قرح من زلیتنی تا از غم هجران تو بگریستی ابعقوب را نقصان دهند که یعقوب دل امید اگر سالها
از یوسف جدا شود و بفراق او مبتلا گردد دنیا و جو انکه صحرا بود و امید باز گشت او را داشت ای رب ستبد الشهدا
چه حال بوده در فراق یوسف خود با وجود انکه امید باز گشت او نداشت و یقین بقتل او داشت و در انوقت
میدید که کرکان کوفه و شام مهیا قتل یوسف ان امام انام ایستاده اند که پیراهنش را بخون تنش رنگین و تن
اطهرش را نا و لیکن نمایند القصه علی اکبر ان شبیه پیغمبر بعد از پدر و الا که هر ماد رینک اخر را امل بیت اطهر
با قدی چون صنوبر و روی مانند شمس انور و موی مانند مشک اذفر در عرصه میدان جلوه گر کردند و بنور جمال
عدیم المثال خود ساحت میدان قتال را منور گردانید و ان نو گل گلستان و تازه نهر بوستان امامت در ان وقت
جوان بود هیجده ساله خطش از نو دمیده **شعر** جوانی مظهر لطف الهی نسیمایش عیان انوار شاهی ز رخ
چون ماه از نو دمیده خطی چون هاله گرد مه کشیده ز دست لطف چون روی مثالی بباغ حسن چون سرو
نهالی نه هر کز خانه قدرت کشیده نه هر کز دست صنعت پروریده دو گیسوی مجعد عنبر مسلسل بافته
در پیش رو انداخته و دو دیگر از عقب سر افتاده **شعر** دو مشک افشان بدوش انداخته و دو مجعد
طره را می ساخته از شمیم این صبا کرده مست در خم ان کوی دل افتاده مست بر کلش افتاده دو مشک سیاه
خال عنبر کون نهاده بر عذار لشکر مخالفین از جمال عدیم المثال ان فرزند زاده انزع بطین حیران و واله گردیدند
و زبان به تبارک الله احسن الخالقین گشودند **شعر** ز نور و خش خورشید افتاب ز سیمای او اسمان شد دنا
و گفتند این کیست که ما را بجنگ او میفرستی **شعر** این کیست سواره که بلای دل و دین است صد خانه بر انداخته
در خانه زین است ما هیست درخشنده چو بر پشت سمند است سرویست خرامنده چو بر روی زمین است و
بعضی که پیغمبر را دیده بودند گفتند ما را بحرب پیغمبر میفرستی **شعر** که گفتی با مدینه او دری پیغمبر ز ترکاه پیغمبر
بیرون کرده خفتان پیغمبری نهاده بر مغفر حیدری زتیغش درود شد خولاد سای ذکر ذش جهان جمله اهن زدای
تو گوئی که امد پی کارزار محمد بمیدان سوار و با انکه شیر خدا زنده شد فلک پیش شمشیرش بنده شد و
گر با شاهزاده سخن ایشان را شنیده میفرمود **شعر** پیمبر نیم سبط پیغمبرم نیم حیدر و زاده حیدرم
منم گوهر درج پیغمبری منم گلبن گلشن حیدری منم نخبه سید المرسلین ز مهر نبوت منم نو نگین چون
عمر سعد بد گهر در نگریست او را سعادت بود ولیکن ابن نمیر دید که امام حسین است که در شکل
و شمایل شبیه پیغمبر است در انوقت حضرت امام حسین با واز بلند بعمر سعد لعین گفت قطع الله رحمك كما
قطعت رحمي یعنی خدای تعالی رحم ترا قطع کند همچنانکه رحم مرا قطع کردی نسل مرا برانداختی و خویشی مرا
نداشتی و لا بارك الله في امرك و سلط عليك من يذبحك على فراشك یعنی مبارک نگرداند خدا هیچ امر ترا
تو و مسلط بگرداند بر تو کسی را که بکشد ترا بر فراشت پس ابن امیر زاد انلاوت فرمود ان الله اصطفى ادم و نوحا و ال
ابراهيم و ال عمران على العالمين و دست مبارک خود را بجانب اسمان بلند کرد و فرمود اللهم امنعهم بركات الارض
و فرقهم تفريقا و مزقهم تمزيقا واجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لينصرونا ثم
عدوا علينا يقاتلونا یعنی خداوندا منع بکن از ایشان خیر و برکات زمین را و متفرق نما ایشان را و پاره
بکن ایشان را پاره کردنی و مختلف بکن ایشان را و راضی مساز والیان را از ایشان زیرا که ایشان خواندند ما را که یاری
کنند ما را بعد از ان عداوت ورزیدند و با ما مقاتله نمودند پس ان جگر گوشه سید ابرار و فرزند زاده حیدر
کرار در اسب تازی نژاد باد رفتار با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب خود را در
عرصه میدان در اورد و رجزی خواند که چند بیتش این است انا علي بن الحسين بن علي نحن و بيت الله

اولی بالنبي منم فرزند حسین بن علی و ما قسم بخانه خدا که اولی و اقربیم به پیغمبر از هر کسی من غصبة
جدا بهم النبي و الله لا يحكم فينا ابن الدعي ما از عصبه و گروهی هستیم که جدید را ایشان به پیغمبرست
قسم بخدا که حکم نمی کند در میان ما پسر زنا کننده اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي
در نصرت و حمایت پدر چنان شمشیر زنم و منم شما را بشمشیر زدنی مانند ضرب زدن پسر هاشمی نسب علوی را
که فرزند شیر خداست و ان فرزند زاده کننده در خیبر یعنی علی اکبر هر چند از ان قوم کافر مبارز طلبید
کسی از بیم ان شیر نر پیشه بمیدان نیامد **شعر** ز لشکر کسی رای میدان نداشت زمانه بجز چشم گریان نداشت
پر از بیم گشتند آوران هراسان شدند از نبرد شیر ژیان شاهزاده در غضب شده شمشیر خونریز کشید
و خود را بر لشکر زده شور در میمنه و میسره عسکر انداخت و بهر جانب اسب می تاخت مرد و مرکب را بر زمین میگذاشت
می انداخت و بهر سمت قدم میگذاشت از کشته پشته میساخت **شعر** چه شهزاده تیغ از میان برکشید
بدست علی چرخ شمشیر دید ز ابلیند را افتاد ماهی بخاک دل گاو بر چرخ شد چاک چاک چه تا زید
بر دشت کین با دلی ز منزل چون زمان اندر امد ز جا بهر تاختن بر جبار و یمین ز تیغش شد ارغوانی
زمین بر ان سیکران لشکر امد شکست سر ان سپه را دل از درد خست شد از دستش اعجاز پیغمبری ز سر پنجه اش
پنجه حیدری نمایان در ان دشت ان کارزار فروزان در ان دشت ان کرد دار یلان نبرد پادشاه سر او را
صد و پنجاه نفر از مبارزان بیباک را بر خاک هلاک انداخت **شعر** همه کشته گشتند از رزم او دل دهر زد بیم
بدم در کشیدند دم تو گفتی که در دشت کین جمله راست پراکنده از بیم او لشکر است و چون تشنگی بر ان فرزند
زاده نبی غالب گردید عنان از میدان برگردانید **شعر** چه کرد بد مخالفی دران دشت کین روان شد خروشان بسوی
شاه دین چه بارد گر روی جانان بدید بیا پیش چنین گفت و جان کنده بدید نیم دل را پیش جان نکند کر اسید
بپای تو قربان کند و عرض کرد یا ابتاه العطش قتلني و ثقل الحديد اجهدني یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی
اهن اسلحه مرا برنج و تعب انداخته فهل الى شربة من الماء من سبيل ایا بشربتی از اب راهی هست که بدان
راه توان برد و برای حصول مقداری از ان هیچ چاره توان نمود حقا که اگر قطره اب بحلوی من رسد مرا
از این قوم شقاوت مآب بر اورد و بمیدان می روی میگویند از جمله جراحت بسیاری بر بدن ان امامزاده عالی مقام
رسیده و لبهای مبارکش از تشنگی و حدت حرارت هوا خشکیده و رنگش از شدت گرما و جنگ با اعدا برافروخته
گردید و خاک و غبار بسیار بر عذارش نشسته بود پس ان فرزند دلبند خود را بدان شاد نمود
گریست و فرمود یعز علی محمد و علی علي بن ابي طالب و علي ان تدعوهم فلا يجيبوك و تستغيث بهم فلا
يغيثوك یعنی ای فرزند دلبند وای ای مرد مستمند بسیار شاق و گران است بر محمد و علی و بر من که تو ایشان را
بمدد و یاری خود بخوانی و از ایشان چیزی بخواهی و ایشان نتوانند یاری تو نمایند و حاجت ترا روا ندارند و
پناه با ایشان بجوئی و نتوانند که ترا پناه دهند پس او را پیش طلبید و او را در بر کشید و خاک از سر
و روی و دهان مبارکش پاک نمود و فرمود یا بنی هات لسانك ای فرزند زبان خود را در دهان من گذار
چون زبان بدهان پدر گذارد عرض کرد ای پدر جان زبان تو از زبان من خشکیده تر است پس
زبان مبارکش را مکید و انگشتر رسول خدا را در دهان فرزند نهاد که تشنگی و تسکین یافت پس
امر کرد دو باره ان ماه انور را بجنگ ان قوم کافر و فرمود برو که بزودی از دست جد تو جلیل از چشمه
سلسبیل سیراب گردی **شعر** که نوشی ز دست جد جلیل کنون اب از چشمه سلسبیل علی رخ نهاد
بر رزم و شنت نبی چون فرو شد ان جوشنت کند دست هر اهرمن ازمنت زمر کان بتوید

قطعت

تن دوشنت درود تو کوید شما جلیل دهد بوسه بر دست تو جبرئیل چه شهزاده بشنید کفتار شاه
سر بر زمین بر کذشتش ز ماه بمالید بر خاک روی و جبین ز روی زمین جست بر پشت زین چه او شاه
دل سوی پیکار شد بکره دل شادی از کار شد و بار دیگر انما باره بجنبانید شتافت و مبارز خواست عمر سعد
بید که طارق بن شیث بد اختر را که دلیری سهمناک و مبارزی بی باک بود کفت بر و کار پسر حسین را بساز
تا حکومت موصل را از پسر زیاد از برای تو بکیرم طارق کفت میترسم پسر رسول خدا را بکشم و بار زوی خود نرسم
و تو بوعده وفا نکنی عمر سوکند خورد که وفا بوعده خود میکنم و اینک این انکشتر را بکیر و نکاه دار انکشتر
را انکشتر را کرفت و مانند تند ذروی بعلی اکبر نهاد و دو دهان کو بی نیزه حواله سینه بی کینه آن امام
زاده بیعرتیر کرد شاهزاده نیزه او را رد کرد و نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون کرد و طارق از زین
در کردید و شاهزاده اسب او را بر وی دوانید که همه اعضایش خورد کردید عمرو بن طارق که پدر را
کشته دید و خون خود را غشته دید خروش بر کشید و بمیدان آمده بقتل رسید پسر دیکر مش طلحه بن طارق از غم
پدر و برادر خروشید و خود را بشاهزاده رسانید خواست که ضربتی زند که شاهزاده فرصتش نداده کریبانش
کرفت از صدر زین ربوده چنان بر زمینش زد که جمیع اعضایش درهم شکست غریو از لشکر عمر سعد بر آمد
و نزدیک شد که از صولت و هیبت و شوکت شاهزاده شکست بر لشکر کوفه افتد شعر نمیدانم چه شد کشته
آن کینه نهاد ابر لشکر کوفه آتش فتاد بر آن جیش پیدا آمد شکست دل اهرمنان از نهیب درد خست عمر سعد
بد اختر از شکست لشکر ترسید بهزار و حجرو لا به مصارع بن غالب را طلبید که از جمله شجاعان روزکار و مردان
کارزار بود و کفت بمیدان برو و شر این جوان هاشمی را از سر لشکر دفع کن مصارع اسب خود را برانکیخت و خاک
میدان را با خون شهدا بر آمیخت و است تا خنه نیزه خود را حواله سینه شاهزاده نمود آن فرزند مقرب درکاه معبود
که شجاعت و جلادت را از جد و پدر میراث داشت بی ادبی مصارع را که دید متغیر کردید و چنان نیزه از جکر بر کشید
که زمین و زمان بر خود لرزید و دل دیر کردان لشکر و هر بران عسکر طپید و بشمشیر تیز نیزه او را دو نیم
نموده خدا را یاد نمود و صلوات بر پیغمبر فرستاده چنان تیغی بر سرش زد که تا خانه زین بدو پاره اش کرد
و از مرکب در افتاد خروش از لشکر بر آمد شعر بر آورد شهزاده شمشیر تیز قوی شد هم او ورد با دست خیز
سر تیغ چون بر سر او رسید ز سر تا بزینش بکبیر برید شد از خون او سرخ روی زمین بر او آفرین کفت
جان آفرین چه تکبیر کوئی در آنجا نبود زبانی بآن راز کویا نبود خروش آمد از بارکاه جلیل بیا
کفت تکبیر او جبرئیل ز تکبیر شد آسمان پر ز جوش ز فوج ملایک بر آمد خروش دل کفر کیشان ز خم شد
نژند درون در دو دیو شد مستمند ابن سعد یکباره از خود نومید کردید و محکم بن طفیل و ابن نوفل را
طلبید هر یک را با سه هزار سوار بجرب آن نخبه محمد که از فرستادان ده هزار سوار بر آن بزرکوار حمله کردند
شاهزاده اندیشه نکرده آن ده هزار سوار را از میدان بر داشته تا قلب لشکر عمر سعد بد اختر دوانید و متنا
شیر که مهنه کند در زمه افتاد پیر و سنکشت و میمنه و میسره تا طرفة العینی میدان را از لوث وجود نامسعود
لشکر پاک ساخت آنکاه اسب تاخت و بار دیکر نزد پدر والا کهر خود آمده فریاد العطش بر داشت امام حسین ع
صورت خود را بصورت او کذاشته بوسید و او را بوسید و فرمود ای نور دیده وای فرزند پسندیده غم مخور
که در صدم است که از دوش کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر از مژده مستبشر کردید باز بمیدان آمده بر انبوه
کافر حمله ور کردید که یکبار آن جفا کاران غدار از یمین و یسار بر آن بزرکوار حمله کردند و او را در میان
کرفتند و بدن نازنینش را بنوک نیزه و تیر و خنجر و شمشیر سوراخ سوراخ نموده پاره پاره کردند و امصیبتاه

ناکاه منقذ بن مره عبدی لعین از کمین بر آمده و ضربتی بر فرق علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بعضی کفته اند از
ضربت حصین بن نمیر زیاد را مد القصه چون طاقتش طاق آمد دست بر یال اسب کرفته عنان را رها کرد و فریاد
وا ابتاه بر کشید اسب رم کرده او را بمیان لشکر مخالفین برد و آن بیدینان بر آن نوجوان رحم ننمود بضرب نیزه و شمشیر
خونریز بدن مبارکش را ریز ریز میکردند لیکن او زبان بسته که حال را چنان دید نا چار از مکیمت سیدات اختیار
بر داشت و صاحب خود را از میدان بیرون برده بجائی که لشکر کاه امام حسین ع بود بر زمین کذاشت و خود
بازین و اژکون مراجعت بمیدان نمود از نظر انور که صدای علی اکبر را شنید مضطرب کردید و کویا زبان
حالش بدین مقال کویا بود شعر از سر کوی شهادت خبری می آید ناله سوخته با اثری می آید میزد
هوش ز سر صاحب این ناله کجاست بوی این سوخته ز جکری می آید و آنحضرت صفوف لشکر مخالف را از هم
درید و وارد میدان کردید هر چند ملاحظه نمود فرزند دلبند خود را ندید فریاد بر کشید یا علی یا علی این انت
و مانند پیر کنعان کرد میدان بجستجوی یوسف کم کشته خود میکشت و میکفت شعر پدر فدای تو باد ای عزیز
دو دانم تو ماه مصری و من پیر پیر کنعانم تو ماه مصر بهشتی و دشت کرب و بلا شد از فراق تو فرزند بیت احزانم
مروی است که هفتاد مرتبه دور میدان را کردید که اسب ذو الجناح عنان از دست آنحضرت کرفته رو بیابان کذاشت
در هر وقت آنحضرت فریاد میزد و میفرمود یا علی یا علی این انت صدائی بکوشم مبارکش میرسید که یا ابتاه ادرکنی در این
اثنا نظر مبارک آنحضرت بر اسب علی اکبر افتاد که در بیابان بجا ایستاده که ذو الجناح عنان از دست شاه دین کرفته مراد
و آن زبان بسته کویا بر آن شاه میکرد و میکفت شعر مرا زانکه شد رام خبر بشاه بیا تا نوفته ز جهان آن
رخ چو ماه بیا القصه عقاب از پیش و ذو الجناح از عقب میرفت تا بر نعش علی اکبر رسید واه مصیبتاه
چه دید که الهی هیچ دیده نه بیند و هیچ فرزند نبیند خود را بدان هیئات مشاهده ننماید دید بدن پاک فرزند
خود را چاک چاک بر روی خاک افتاده چو صید نیم بسمل دست و پا میزند و همای روح پر فتوحش عزم آشیان
قرب خداوند جهان دارد شعر بر آن کشته چون شاه دین بنکریست سوی داور پاک دید و کریست
نعش او را در آغوش خود بجا داد بهر زخمش از اشک مرهم نهاد و آنحضرت را حالتی دست داد که تقریر و تحریر
نیست و قطرات عبرات از دیده بار ریدو فرمود قتل الله قوما قتلوک ما اجراهم علی الرحمن و علی رسوله و علی
انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفاء یعنی خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند چه جرأت عظیمی بخدا
رحمن و خالق زمین و آسمان کردند و هتک حرمت رسول خدا نمودند ای فرزند کرامی بعد از تو خاک بر سر دنیا و
زندکانی او و کویا میفرمود شعر فتم بجان تو ای نور چشم و دلبندم که با غم تو دل از روزکار بر کندم پس از
تو زندکی اند زمانه دشوار است اکر کل است جهان بی تو در نظر خوار است مرویست که آنحضرت افقد
کرئیست که محاسن مبارکش تر شد و از مرکب پیاده کردید و سر فرزند خود را از خاک مذلت بر داشت و بر زانوی
مرحمت کذاشت و روی مبارک بر رویش میمالید و از خونش رخ سرخ میکرد اند و زار زار میبالید شعر
بر رویش چه مالید از مهر روی ز خون کشت عرش برین سرخ روی چه از خون او بست بر رخ نکار
خروش آمد از ذره کردکار و چون شکل کلکون آن امام زمان بر رخسار آن نوجوان چکید آن قربانی کعبه
صفا و آن ذبیح کوی وفا را هنوز رمقی بود دیده کشود شعر چه بر روی او دیده را باز کرد ز جان بر کذشت
بدل ناز کرد ز روی خداوند خورسند شد خدا دید و سوی خداوند شد ز دیدار جانان ز جان بر کذشت
رخ یار دید و از سر کذشت پس تبسم کنان بخدمت پدر مهربان عرض نمود ای پدر هذا جدی رسول الله قد
سقانی بکأسه الاوفی شربة لا اظمأ بعدها ابدا و هو یقول العجل العجل یا حسین فان لک کأسا مذخورة حتی

تتر بها الساعة یعنی ای جان جدم رسول خدا شربتی بمن داد که هرگز تشنگی بمن دست نخواهد داد و میگوید بحسن تعجیل کن تعجیل کن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام که بیاشامی و بروایتی عرض کرد ای جان جدم ساقی کوثر دو قدح در دست دارد و بمن اشاره میفرماید که یکی از آن کسی است دیگری از تو ای بدر بزرگوار و در روایتی گفت ای جان جدم دو قدح در دست دارد و یکی را بمن میدهد و من میگویم آن قدح دیگر را نیز بمن بده که بسیار تشنه ام میفرماید از برای پدرت نگاه داشته ام این را گفت و مرغ روحش بشاخسار طوبی نشیمن گرفت

شعر

دل شد پر از طراوت و جان خندان داشت پس راز گفتن زبانی نداشت میگفت ای جان جانان ای جانان سر بر نهان از دل گفت و مردم جدا از جهان و نهان بوگذشت همانا سرشک غم از سر گرفت کز غلش جهان افروز در کنار تو گفتی جهانبان بگریند زار برخ بر نهاد پس رخ خونین شاه سوی آسمان کرد کریان نگاه بچشم پر از خون سوی یار دید همه ساحت را خونبار دید ندای جهان افروز را شنید بپا بی خروشی بگوشش رسید زد دگاه دارنده نشاتین ندائی که صبرا لک یا حسین ز مرده دگر از زاد دید همه پرده ها از فراز دید پس انبساط پاک پادشاه سر بر لولاک آن بدر چاک چاک را از خون و خاک برگرفت و راه خیمه ها در پیش گرفت

شعر

پس انگشت از خاک و خون برگرفت زخم دست اندر آن بسر برگرفت چو از دشمنان سوی خیمه که گردد روی خروش و فغان خواست از چار سوی و چون بدر خیمه های حرم رسید فریاد برکشید که ای زینب و ای ام کلثوم دریابید علی اکبر را از خیمه در آئید و قربانی کوی وفا را بنگرید رادی میگوید مخدرات حجرات عصمت و طهارت از خیمه بیرون دویدند و خروش برآوردند و فغان و شیون آغاز نمودند

شعر

زنان برکشیدند بروی خروش بگردون کردان درافتاد جوش یکی دید بر سر زبالای او یکی سر بیفکند بر پای او نهادی یکی روی بر سینه اش ستردی یکی خون زبال و برش زخونش یکی دست بر روی نگار یکی موی کردی بر زار زار شورشی شد که شورش روز محشر در پیش آن بباد رفت بلی سوزش این درد را غم زده داند که بواقعه غم اندوه فرزند دل بند سوخته باشد و سوزش این مصیبت را مصیبت رسیده داند که مدتی بمحبت مبتلا بوده بعد بمفارقت جگر سوز دل بند گرفتار شود که امید بازگشت زبرای او نباشد

شعر

هلاک جان من آن پیر زاند که دوری از جوانی مانده ماند و مادر علی اکبر خود را بر روی نعش پسر انداخته خاک مصیبت بر سر میکرد و گویا میگفت

شعر

دستم از نخل وصال تو بچیده است بری کاش میداشت بغیر از تو نهال تو ثمری درد و از بار دیه کربلا دراز دارد چکند سوخته کشته چو یارش سفری بعد از این از دوستان پیغام کاش میبرد زمن ناله بگوش خبری من که بر پای دل از ایشان روان ماند بگل ای صبا چون بگلستان وصالش گذری کو که دور از تو بصحرای مصیبت بدم بیکسی سوخته غمزده خون جگری ای عزاداران و ای سوگواران تامل نمائید که مصیبت علی اکبر بر اهل بیت پیغمبر چه قدر گران بوده که حضرت زینب خواتون با وجود آنکه پیران و برادران خود را کشته و در خاک و خون آغشته دیده از خیمه بیرون نیامد چنانکه مسلم کرده چون نعش علی اکبر را آن سرور بدر خیمه ها آورد دید زنی بلند بالا مانند آفتاب نور بی چادر و معجر پیشانی با سر از خیمه بیرون دوید و فریاد واولداه وا ثمرة فؤاداه وا نور عیناه برکشید و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت و روی خود را بر روی خون آلوده او میمالید و زار زار میبالید و خاک غم بر فرق خود میریخت پرسیدم این زن کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب خواهر حسین است پس حضرت امام حسین آمد و دست خواهر خود را گرفته بخیمه برگردانید و نعش علی اکبر را برداشته در میان شهدا گذاشت

وواثبوتا

دیخواهر یادم آید از خطاب قروه کفت

شعر

ندید برخ اشک خونین کشود چنین گفت او را اسلی نبود کنون ما نمی خواهم دیگر داد که این ماتمت رفت خواهی زیاد کنون بینا ای برادر از جان سر و دل بتو شناسنا کر او کشته شد از مبارا سینا من او دم او را در درگاه کسی میچون کرد این کند شکر بر سر من چون توئی قو بکو چه خوش تر بد دیگر کسی بیکر بر زخون بکرم کنند اند از زر دست بیم دبالک بتم سوزان تنم چاک چاک مو بمو بجز تیغ غم بر کر بود خنجر خولیم مو بمو کرد بران بیکر و کشته زاد و نزار سم اسب خولی شود غمگسار نه بینی نشان تواز بیکرم بنواش نیزه بینی سرم تو دل را از این کشته غمگین مدار که بودش کسی همچو من غمگسار تو کیتو بودی بجز نیش غضب مکیب تو از مادر شیر داد تاب

چه خواهم خطاب برادرش آمد بگوش ز دل زد خروش و ملت لب پر خروش راوی گوید که اهل بیت پیغمبر برد و نعش علی اکبر جمع شده بودند و بر سینه و سر میزدند و گویا بدین گونه نوحه میکردند

شعر

دیگو بجها غلغله و شیون و شیون است از خلق سراسر گویا که عزای کل کلذار حسین است یعنی علی اکبر افسوس که شد غنچه بستان پیمبر در کرب و بلا آه صدپاره بتیغ ستم لشکر کافر چون لاله صد پر بلبل بفغان نعره زن دار است در این غم با ناله و فریاد قمری بچمن نالد و گرید بهر علی اکبر نوباوه حیدر مادر زنده بآل مصیبت بهم از غم در ماتم آتش مرغان هوا جمله حزینند و پریشان بهر علی اکبر در عالم قدس اند ملایک همه نالان هم زار و پریشان شمس و قمر و جمله کواکب همه گریان در ظارم اخضر و گویا مادر علی اکبر بدینگونه نوحه میکرد

شعر

کشته تیغ ستم آه علی اکبر من غرقه بحر الم آه علی اکبر من در بیابان بلا از ستم اهل جفا خسته نا ولک غم آه علی اکبر من کل بستان پدر روح و ریحان پدر راحت جان پدر نور چشمان پدر کردی از دوری فنا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ایجان پدر کشته تیغ ستم آه خانه صبر مرا از سیل غمت گشت خراب زانش حسرت غم مرغ دل گشت کباب اثر و این جان از دل و از دیده من گاه در آتش از فرقت تو گاه در آب ای گل باغ صفا ایمه برج زکا ای شه ملک وفا ای در بحر بقا کردی از رخ وفا جان چو بقربان پدر کشته تیغ ستم آه یار بنور برفتی چو تو از منزل من ماند تا حشر همی داغ غمت بر دل من هر که بعد از غم تو چو نظارکه کند رد بنود بوی گلاب لعل از کل من فلک ابه کون از غمت کشته نکون شفق از مهر تو خون بر فشاند بخت کردی از روی وفا کشته تیغ ستم آه تا که کردی تو از این منزل ویرانه سفر تا که بینی تو از این عالم پر شور نظر بیزم از فرقت تو کاه بسر خاک الم دیده ام از حسرت تو گاه بود خون جگر تا تو ایجان جهان ناتوان ابچشم زمان شدی از دیده نهان از تنم رفت روان کردی از روی وفا جان چو بقربان پدر آه کشته تیغ ستم آه حیف از آن خط و خد و قامت رعنای تو حیف از آن چشم و لب و طلعت زیبای تو مهر پر کوکبه با دیده پر نور نجوم بود از روزنه چرخ تماشائی تو اختر برج حسب گوهر بحر حسب جامع علم و ادب صاحب نام و لقب کردی از روی وفا جان چو بقربان پدر باد قربان تو ایجان پدر یا ابتا کشته تیغ ستم آه علی اکبر من غرقه بحر الم آه علی اکبر من

نوحه

ها پلیه جگر سوز و واقعه ها پلیه غم اندوز شهادت با سعادت سید الشهدا است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من عرفه احبه و من احبه عشقه و من عشقه کان الله قاتله و من علیه دیته و من کان علیه دیته کان هو دیته و کان هذا مصداق حال سید الشهداء و زین الشهداء الذی افنی بعهد فی بذل نفسه فی جهاد الاعداء و کان له الذی بالوصول الی مقام القرب و اللقاء المقول بسیف المحبة و الولاء المتجرع کئوس المحنة و البلاء من ایدی الکفرة الادغیاء و نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من قتله

عنبه وزعفته الذی تخرّ تخر وخسف صدره واسر بنانه وحرمه بلا جرم کان فاطه وکان دمه غسله وشبه
قطنه والتراب کافوره ونبع الریاح اکفانه وعهدان الرماح نعشه وقلوب مزواره قبره وغسلت اللهم
یا من احل ذنبنا علی من هو واسه مقطوع وجسمه علی التراب موضوع وامله عن الفرات ممنوع الغبید عن
الاوطان والبعید عن الاخوان الشهید اللهفان والسلیب العریان المرتفع عن الایمان والمجدل عن الرمضا
وهو المحوامین والمحلق امان المذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدقه سید الکونین وقبلة الحرمین ونور
جگر فخر العالمین ابعبدالله الحسین ع ابر اداوای سوکوار مصیبت فزین امروز روز تسیند که ساکنان حرش
برین دل شکسته وملائکه اسمان وزمین و وغر انشسته تمامی سیاپوشیده و زمرهم دالرا از سا عرد هر
نوشیده افلاک از شفق خون بدامان ریخته نوبیر از اشک شفق کون وحشا کلکون کن زیرا که دوز ماتم
سید الشهداء است موسم بیحون فاطمه فرزند دلبند زهرا است وفنیسکه فرزند برگزیده خاتم پیغمبران
یا دیده ان مفارقت فرزندان وبرادران ویاران کریان وخاطری از اندیشه خزان وخواهران وبا مانده کا
پریشان خاک میدان را از خون خویش کلکون مینماید وزمانیستکه امد بیت عصمت وطهارت دعود
خاندان رسالت بنوردیده خاتم انبیا از اب دیدها دامن صحرا را جیحون میسازند اگر تو هم در چنین روزی
کریان ونالان نباشی اثر درستیت چیست واگر درین ماتم خاک بر فرق خود نباشی شنیع کنا ماتت دردوز
محشر کیست ولا کیومعه یوما لطفان لها ومن اصیب بها شان من الشان یعنی از ابتداء خلق عالم واقعه
مثل واقعه کربلا ودوری مثل روز عاشورا نیامده است وبدرستیکه از برای کسانیکه دران روز بدرجه
شهادت رسیده اند مرتبه بزرگیست که از برای هیچکس نیست لم الحلو وصرت الدهر لم تلد اختنا لها فهما
عنها عقیمان مادر حوادث دهر زاییده اند خواهری از برای ان واقعه وبعد از آن عقیم شدند و فرزندی
نیاوردند یعنی مثل ان روزی نخواهد آمد وکیف والدهر من اغ بصد فیها بدور میزعجا فی بنی شدکرا
وچگونه چنین نباشد وحال انکه از هول این واقعه چنان ترسیده واغتشاش براحوال افلاک بهم رسیده
که بدون شعور مانند مستان حرکت میکنند والارض واجری والدمع والافه والشمس کاسفة والحوالما
وزمین لرزان واشک از دیدها اهل زمین واسمان دیزان ونور خورشید پنهان وهوا تاریک مما را کرد
ولعقل السبط سجود الجوارح من وخدا لعزیز الطفال ونسوان واما حضرت بعد از شهادت همه
همه اصحاب واحباب دن خسته وانس غم والم ترک افتاده بسینه دل سوختکی از برای اطفال وعیال خود که
میدانست بعد از تو بمحنتی مبتلا میشوند بکرزا النصح تا کبد الجحیه علی العدی خاصیامهم یا علایی
ومکرر نصیحت با نجماعت بی عاقبت میفرمود وا تمام حجت مینمود وبصدای بلند با ایشان خطاب میفرمود
انا الحسین حلی عند کم نبیی الی النبی فخا فوالله فی شانی که منم حسین که حسب ونسب من بسوی فخر کونین
وسید عالمین بر شما ظاهر است ومن پوشیده نیست از خدا بترسید واز جد من شرم کنید و مرا میازارید اما
من کیف الحنا واقعه بعبرتان الی نکسیر ادمانی منم پسر انکسیکه بر شانه پیغمبر خدا پا گذارده و شهر بکی از برا
او بود در شکستن بتها البرکان رسول الله بلطیفه وبالرکی اخی از نحن طفلان انا بود در سولخدا که بمن
وبرادرم ملاطفت میفرمود ودونیکه ما طفل بودیم البن فال ونعم الراکبان هما ونحن من فوق کیفه عزیزان
وما را بر دوش خود سوار میکرد وفرمود نیکو سوارانند ایشان وما عزیز کرده وپاره جگر او بودیم شعر
امد بکو معرکه وانکه زبان کشود کفتا بجد بیت خون دل از آسمان کشود ممنوح شد نکو بجهان ملت
بادر جهان نماند کسی نو امت نبی ما زا کشند دیاد کتید ازینی مکو از امت نبی نبو غرت نبی خون بی جگرت

خاموش شد چنین نکته شنا است بقدر از دولت نبی اینک بخون ال نبی ترنک کرده اند دستی که بود
درکر و سیقت نبی یارب تو الهی که رعایت کسی نکرد درحق اهل بیت نبی جرمتهبی این ظلم را جواب
چکونه روز حشر بر کوفیان تمام بود حجت نبی ما را چون بدست مکافات دادما کبرد زحضرت ستمهو
غیرت نبی بر کفت از ابجد بیت جوانش کسی نداد لب تشنه غرق خون شد وابش کسی نداد تلم بکلمه خبر النبل
تر شفه من کل مزورة القاتمین مرزان بن تکلم نکرد او را جوابش کسی نداد مکر تیرهای بران که از هم طرف
با ومیخورد از کمانهای جفاکاران واقبلوا کرکام السحب ترعد من لحم وتبرق من سیف وخرصان دروکرد
باد مثل ابرهای هم پیچیده که رعدانها از نیزه اسبان بود وبرق انها از نیزه وشمشیر بود فانقض مثل شهاب
الحهد منفرد اتور البخرق منهم کل شیطان وان برکزیده دم معال چون خال خود را بدان میدان مثال دمثل
شهاب ثاقب که از اسمان بجهة سوختن شیاطین فرود اید مدد رخا لیکه بر از فرزند بود نور خود را از برای
سوزانیدن ان شیاطین ملاعین مابقی الخبیث فلا بقی علی احد فی القلیل الا اذا طار الجناحان وملاقات
مینمود ان عرصه کاه هولناک را بطریقکه ابقا نکرد بر احدی در قلب لشکر مخالف وجناحین لشکر را از هم پاشید
لیث لبث تحیل السلک من خمر شعلته ظاهر فی شکل ثعبان ومثل شیر ژیان بران سیدنان حمله میکرد بنیزه
نیزه که بصورت اژدها بود ایشانرا بدم درمیکشید وانصد بن حومبر بود وخرها شنل میکرد نزد راو ذکر
ترمی بنی الوغی من لحم اسد شرید ضیا کان سناها ضوء نیران وجه بیتا بیهانی کرده دران بیابان از کوشت شیر
معرکه کارزار وجون صحرا را بشمشیر که برق ومثل اتش بود لوقلت لوشاء قتل القوم فاطمه ما فاته لم یکن
تولی بهتان واگر بگویم که اگر میخواست همه ان جماعت را قتل کند که احدی در نرود میتوانست دروغ نگفته ام و بهتان
نزده ام وکیف وهو ید الله التی غلبت جمیع ما کان موصوفا بامکان وچگونه نمیتوانست وحال انکه دست
خدا بود و بر همه ممکنات فایق وغالب امد به ازجر فی معنی الصعود علی جبل الصعید بتسلیم واذعان ندای ارجعی
وسبط حیدر کرار شومرد دروقتیکه از روی زین بر روی زمین افتاد از روی تسلیم امر پروردکار و
رضا بقضاء امر هلکا دهر چند در ظاهر صعید که زمین باشد افتاد اما در باطن بر صعود ورفعت و بلندی
بود فیا قبیلا هوی وهواه یرفعه والقتل یحییه فی روض رضوان بلی بخوشا بحال شهید ی که از زین بر روی
زمین سواز پرشد یا وعین بلندی ورفعت بود وبلند کرد او را وکشته شد یا وعین حیات ابدی وزندکی
بود که زنده ساخت او را وبرد او را در ریاض جنان ورضوان ملک منان ظالت مفاخرة الارض والسماء
وللسماء علیها فضل رجحان وچه بسیار فخر کرد زمین باسمان بلکه بکرد درباره اشرف زمین فایق امد بر منبر
الارض مهبط والعرش مصعده والفرق لیس بمحتاج ببرهان زیرا که زمین محل هبوط ونزول بدن ان بزرکوار
بود وعرش برین محل صعود روح ورفعت ان جگر گوشه رسول مختار بود وفرق میان این وان محتاج ببرهان نیست
والعرش تهتز والکرسی مضطرب لهوله فهما دائما یتجبان پس از افتادن ان حضرت بر زمین عرش برین بلرزه
در امد وکرسی باضطراب افتاد واز هول این قضیه دائما نالانند بحق لو منیا حبث الحسین الی والبهر
تعلوه فی جلبته نغلان وچه سزاوار بود که عرش وکرسی هر دو بر زمین افتادند در انوقت که حسین ع
با بدن چاک چاک بر روی خاک افتاده بود وشمر نا پاک ملعون با نعلین خود بر سینه بی کینه ان بزرگوار نشسته
و دل بر قتل او بسته فی کفه صارم مسلت نداویه کان فی صفحته ضوء نیران ودر دست ا وکه کاتش تل
شده بود خنجر تیز براقی بود که هر دو روی ان کو با شعله اتش بود ومیخواست سر ان بزرکوار را از بدن جدا
کند لهفی علیه علی البوغاء منجدلا نفسی فداه وما نفسی داخوانی غم واندوه من از برای ان مظلوم شهید

وزمین

درانوقت كه برروی زمين كربلا افتاده بود بابدن پاره پاره كه خدا نزاو تمام مراد را نا بمابی مرا بمداء او كردانند
ابدبه بجرع كاس الموت منهلا الی المهيمن يارب ودیانی فدای او شوم درانوقت كه از جام لذت مى
چشيد با خداوند مجيد در مناجات بود ميفرمود ای پروردكار من وای جد او هذه من ابلک فوضنا امری
بحكمک ما انت قاضيه غير دحی وجثما بسوی تو تفويض كرده ام امر خود را پس حكم كن بانچه صلاح مرا
ميكنی در روح من و بدن من يا قاتل الله شمر أكيف ما ارتعدت كفاه او كانتا عنه تكفان ايخدا بكشد
شمر را چكونه دستهای انملعون بلرزه درنيامد وخشك نكرديد يا انكه چكونه خود را از اطاعت انملعون
منع نكردند و باز نداشتند الا انقطع سيف حز منحره من قبل ان يفری عنه الوريدان كاش
ان شمشير بكه بر كلوی مبارك ش ميكشيد پاره پاره ميكرديد پيش از انكه رگهای كردن او بريد كردد
لا انس يا شمر اشقی راكب خطرا ونشر رجس شری كفرا بايمان هرانينه ای شمر شقی تر كسی
بودی كه سوار ميشد فعلهای قبيح ناشايسته را وانها را بعمل اوردند و بدبختی هستی كه دين را به بدنا وايمانرا
بكفر فروختی ان الذی انت واقبه وناحره صدر ونحر علی الباری كريمان بدرستيكه انسينه را كه تو سوار
شدی وانكلو ئيرا كه تو بريدی سينه وكلو ئيست كه در نزد حضرت باری بسيار عزيز و مكرم بودند صدر
حوی بحر علم كان منبعه من عالم الغيب لا ترتيب برهان سينه بود كه دارا در ريا بها علم بود كه منبع
ان از عالم غيب حضرت لاريب بود نه ترتيب ادله و برهانها بمچنانكه طريقه مجوبان است ونحر هو ركن الدين
قبله فم النبی كثير اللثم وطان وانكلو ئيكه تو بريدی كلو ئی كردند بنی الهيبت كه حضرت ختمی پناه بمواره
بسيار بوسيده و او اذا بود علی النبی عزيز كم تصوره فغاض من مقلتيه عبرة عينان عزيز كرده پيغمبر خدا بود
كه هر وقت او را بخيال خود مبكذرانيد و چشمه اشك از دو چشمان او جاری ميشد علی الوصی عزيز كم رقی وبكی
حزنا عليه وابكی عين اعيان بر وصی پيغمبر امير المؤمنين بسيار عزيز و مكرم بود و چه قدر مرتبه از برای او خواند تعويذ
و كريانيد چشمان بسی از بزركان دين علی الرسول عزيز كم كه قطعت جنح الدياجی بطرف غيرم وسنان و عزيز
كرده فاطمه زهرا بود كه بسی شبها به بيخوابی در پرستاری او بسر برده و انشبها را قطع كرده فكيف لو عاينو
بالطف مصرعه مسترابترب والدم القانی عطشان يشرب كاس الموت محتسبا بصارم من دم الاوداج
ريان پس چكونه بود هر كاه ايشان زنده ميبودند و بچشم خود ميديدند عزيز كرده خود را كه بالب تشنه در زمين
كربلا افتاده و بدن عريان او پوشيده شده از خاك و خون ميان شاهد جامو تر او سيراب ميكرد دار خون حنجر خود
كه شمر بخنجر ميبريد عريان قد لفه ثوبان ثوب دم وثوب ترب فامسی غير عريان با ميدند اوراد رحاليكه
افتاده بود برهنه و در پيراهنی از برای او هم رسيده بود يكی از خون بدن شريفش ويكی از خاك زمين كربلا و
تمام كرد انوفروا بان حالت وبعلت ان دو جامه عريان نبود وراسه بالضحی فی الكذن بدر دجی يخفی به
الغار لبلا فوق عمدان بامبديد ند سرا و را در چاشتكاه بر سر نيزه كه چون ماه تابان در شب ظلمانی می
درخشيد يا در شب شعلهای اتش از نوران سر مخفی شده در غلاقهابود در اذرم الشادة الاسرار شعر
هی النجوم ولكن فوق خرصان و سرهای سائر شهدا نيز مثل ستارهها ميدرخشيدند بر سر نيزهها شعر
با چنين سنكدلیها كه از او امد اسمان سنك نباريد هی مستنكر انجنين واقعه و حادثه وانكاه هنوز
چرخ كردان و فلك دور ش و خور شيد انور از اسمان بر اهل زمين چون بلا رسيد اول بسلسله انبيا
رسيد بر هر سری زكين فلك جور ها گذشت بر هر تنی ز كردش دوران جفا رسيد هر كس زمحنتی بجهان
شد بدرد چون نوبت مصيبت ال عبا رسيد بشكست سنك حادثه دندان مصطفی وز روی مهر و مه كه بشر خدا رسيد

ازكينه سوخت چرخ دل شاه اوليا وز ظلم در بهلو خير النساء رسيد خون شد دل رسول چو از كينه
روزكار زهر ستم بكام ولب مجتبی رسيد لبراء ضربتی كه زبانم بريده باد بر حلق شاه تشنه لب كربلا از
وانكه براهل بيت دو اندست بر محن از كوه نياز كينه چكويم چها رسيد چشم وفا و مهر از اين روزكار نيست
وين چرخ را بغير جفا هيچ كار نيست خامه شاه فشناه دين كز بيم شمشير ش كداخت مهره ما راحمر مهره
شيران غاب بير فرمان يزدان يكتا دين حسين ماه برج مصطفی و در درج بوتراب انكه بنا مهنا بو
وی از عرش برين عقل كل امد خطيب خطبه فصل الخطاب هم علی از علو منزلت نام مقام هم بنی را از
سمو مرتبت نايب مناب نادك شار كذارش دخم چاچی كمان هستی اهريمنا ملك و ملت را شهاب ضاب
شعر شكافش ذات بيلان بنام خنجر ابج غلاف رادل شيران تراب زيب اغوش بتول و كوشوار
كوش عرش زينت دوش رسول و معنی ام الكتاب شهر بار از جهان تشنه لب از بيداری رحيم پادشاهان زمانش
خاكبوسی درجناب تشنه لب شهد شهادت بر رضا خوچشيد كر چه كوه اهن از بيمش شدی دريای اب
در حجابش كز شرف جبرئيل امد خاجب مركب از بيدا دو كين راندند بوان بحجاب افتاب دوی ما بازرا
زدم مشركان باد بار و منكسف تا حشر روی افتاب اخرای بيداد كو كردون بهيش زاد كو مصطفی چو
دمی بزيجو دوی زبان جواب العرفوا نرا بلب ساقی كليم هرمی الظمأ احكوا از ترحجت كباب رود مجشر
تا شفيع شيعيان كرد كشتند شافع يوم الحساب بن ظلمهای مجاب وزنه كودی درد می از بازوی نور
ازمای چون دل اعادی بن بنيان عالم را خراب بر عارفان بصير و عالمان خبير مخفی نماند كه بر عقل
مخفی است كه مايد كر به تن بر اهل مقام عيب و تو بانيان كوی فابقر بانگاه شهادت كيست در مصيبت سيد
شهيدان از جه با قيست و كرو بيان ملا اعلی و ساكنان و ساكنان ارض و سما بلكه جميع اشيا را از چه خون دراين
ماتم از ديده بايست بلی عقل در امر هر در شهيدان حيران و فلك از دو استان وقايع بيان شيوه و سوانح غم اندوز
ان بلا كشتان سرگردان شعر در بنا بد عقل سركار را عشق داند شرح اسرار در را عشق است
بركه درد و جهان جلوه ميكند كه در لباس شاه و كه از كسوت كدا شاهد عشق همه جا حاضر واز همه ديده
بجود ناظر ابينه جمال هر محبوبست عشق است كه هم طالب و هم مطلوب است عشق است كه كاينات از او
يافت نظام عشق است كه هم غالب و هم مغلوب است ليس فی الكاينات غيرك شیء انت شمس الضحی و غيرك
فیء هر چند پرتو انوار تجليات خورشيد عشق همه جا تافته و هر ذره از ذرات جهان از ان بهره يافته وهيچ
نقشی نيست كه بجشی از ان نكرفته و هيچ روی نيست كه رنكی از ان نسيده يرفته چشمه خورشيد از پرتو جمال ش تابان
رخشان و قرص قمر از اوج رفعت كمال با اقبال ش تابان و هر جا لاله رخی است داغ ماهرو يش بر جبين است
و هر بنفشه مو ئيست سر بر پيش و وليش بر زمين است لیكن در دل انان كه در عشق محبوب ازل و معشوق
لم يزل كوی سبقت از همكنان ربوده اند بيشتر تافته يعنی سلطان عشق در غايت استيلا و استغنا است
چون سيد ای را اسير كمند خويش سازد كاهی بشربت وصلش نوازد و كاهی بر اتش هجرش كداز دو
چون مجنون اواره صحرای جنونش كند لحظه چون فرهاد حواله بكوه بيستونش نمايد شعر كفتم كه كوه
خاره اندوه كنم اندا خنی كوه و ساخت چون كوه كنم عاشقان بواسطه اشتعال اتش محبت و اشتغال
بمشاهده جمال حق از صحبت خلق بی منفر اند و در حالت خود بی نهايت متفكر ند با اغيار احوال باز نكو يند
و از كوی ملامت دراه ابتلا ميجويند نا موس را بنا موس است ديوانكی را بشان محسوس علم نيكنامی
انداخته اند قدم بلنا مي بر داشته اند هوه خود كامی كذاشته اند شوه ناكامی كرفته اند شعر ما يم

> عشق

> وسلطان عشق هم ملك منبير
> ايشان استيلا بيشتر يافته

> درد اكر فراق يار شيرين هم

بکنج نامرادی محبوس در قبضهٔ مالک ممالک محروس فرزانکی و عاقبت از ما پنهان رسوائی و دیوانکی
از ما محسوس این طایفه از پلاس مسکنت در لباس سلطنت نمایند و خود را از غایت کمال بی پرده جمال نمایند
کوت ایشان شال سیه و جمعیت پریشان حال پریشان از بادهٔ عشق مستانند که سر از پای ندانند هستی
خویش از نیستی نشناسند نه از خود بی خبر و سرکلاه کج از پستی دیده اند نه از زبردستی شعر ای خوشا عشق
خوشا زاری عشق ای خوشا درد و کرفتاری عشق ای خوشا انجام عشق آغاز عشق ای خوشا شادی
غم پرداز عشق عاشق وقتی صادق باشد که از شمشیر جفا نخروشد و از تیر بلا خون در دل او بجوش شد ضرب
الحبیب زبیب درد که بوی وصل نخیزد اندر او زرقیب علاج هم از وی ستانند نه از طبیب اکر زهر از کفش
نوشد از تلخیش نخروشد و اکر شهد از لبش ناید بکس نفروشد بیچاره اکر برخوان وصل مهمان است غذائی
همه خون دل پنهانست و اکر از درد هجر پریشانست دانش مردن عیانست شعر عشق خوش باغی بود لیکن
ز درد هست صحنش نخرو قصرش بی قصور مبتر بیرون و دل از شکیب هست بوار و درا و دلفریب
آه آه از در اکرایی درون پا مرود اندوه اش بینی نجون جای کل از کلشنش روید خار جای سبزه
از زمینش سر کشد لاله هایش التی بی تابناک در هوایش هول جان بیم هلاک پای بفشار اکر لحظه
در آن نبود تا از کدلی بر وای جان بیم جان اندر خونخواره خاک طاقت ار زی نه بدل بیم هلاک
ای هوای غم سوز کرای دفته رفته کودکیت هسته فزای خصم عمارتهای روان خانه بجنبد او خوابید عشق
جاودان عشق از اول سرکش و خونی بود تا کریزد هر که بیرونی بود ارزوده اند که دل پیش بعنایات
دوستی اهل او داده اند با نواع بلاها مبتلا کرده اند و باصناف محن ممتحن شده بر سبیل تسلیه بوی کفتند بدزو
در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صابر نیست درویش کفت اینعبره در محبت صادق نیست
هر که بر محبت ثابت نیست هر که از بلای ملتذ نیست عاشق نیست نحن نفرح بالبلاء کما یفرح اهل الدنیا
بالنعم شعر ای بلاهای تو آرام دل حاصل از درد تو ما را کام دل درد باشد چاره درمان ما درد
بخشد سر و سامان ما فطرتوا العشق انواع البلاء ایها القلب الحزین المبتلا لکن الصب العشوق الممتحن لا
یبالی بالبلایا و المحن سهل باشد ره نفرو فنا کر رسد تن را تعب جان را عنا کی بود در راه حق سود کی
سر ببرد از سرد اشت و خون پالود کی تا نبازی بر خود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق کام عشق کام
در این ره کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست و بالجمله در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب
و از کشتکان بلای او هزار هزار دیده پر آب دهر پادشاه را و کشته و در هر قریه او را سوخته کدام تن
است که کداختهٔ زبانهٔ آتش کبریای او نیست و کدام دل است که پرداختهٔ نشانه ابتلای او نیست نه بینی که
آدم صفی و توبهٔ نوح نبی و با آتش مبتلا شدن خلیل و ذبح فرمودن اسمعیل و کویه کردن یعقوب بیت الاحزان
و بلیه یوسف در چاه و زندان و پریشانی موسی کلیم و بیماری ایوب سقیم و باره شکافتن فرق زکریای مظلوم و
بتیغ زهر بریدن حلق یحیی معصوم و لب و دندان شکستن خاتم انبیا و مکیده شدن جکر حمزه سید الشهدا و
کریه نمودن بتول عذراء و شهید شدن علی مرتضی و لب هر چیدن حسن مجتبی و بخاک و خون طپیدن سید الشهدا
حسین شهید دشت کربلا که از بدو خلقت آدم تا انقراض عالم چنین مصیبتی ندیده روزکار ندیده و نخواهد
دید و چنین بلیتی کوش دهر نشنیده و نخواهد شنید شعر تا دهر هست واقعه زین صعبتر ندید
هر کس که این شنید کشش با خبر ندید چشم زمانه بر ورق چرخ قصه پر سوزتر ز حال شهید شهر ندید هر که
در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و اکرنه امداد عشق الهی و فیوضات نامتناهی او را

باعث بود چکونه تحمل اینهمه بار مصیبت و نوایب میتوانست بود که خلیل آسا با آتش نمرود محن و بلا در آید و ذبیح وار
طریق قربانکاه کردد کاربیما ید و یعقوب مثال بفراق پسر مبتلا شود و یوسف صفت از کنعان وطن جدا کردد و
موسی صفت بیابان نورد کردد و عیسی صفت آسمان کرد کردد و محمد وار دل بکاوند ز جا غنیمت کنار نهد و علی کردار
ترک عیال اختیار کند و در میان آتش حرب شهد شکر بر زبان آرد و در کنار دجله بالب تشنه جان بجان آفرین
سپارد بلی عشق است که امور صعبه پیش او سهل است و شجر محبت است که ثمران درد و محنت است شعر
عشق آمد افتاب مشرقین عشق آمد زور بازوی حسین سراینمطلب این است که طینت آنحضرت از ابتدا
عشق سرشته بودند و در آن تخم شهادت کشته بودند و از ازل محنت و بلا را پرورش بودند شعر
بلی در عشق بازی بیم جانست بهر عشق برخاسته جانانست در بازار عشق بازی طرفه جانیست در آن
کشور عجب آب و هوائیست در آن آب و هوا هر کس وطن کرد چو خس همی کو بجان خویشتن کرد در آن کشور
بجز رسم جفا نیست شهیدانرا بجا خونبها نیست آری کشتهٔ عشقش ندارد خونبها خونبهای او نباشد
جز خدا روایت کنند که در هر شب جمعه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر سید الشهداء کریه و زاری
کنند و چون صبح شود بصوامع ملکوت باز روند ماتم آنحضرت جان کسل و محنتش از آن بزم خونین دل
شعر زانده آن ماتم جانکسل روان کرد از دیده ها خون دل از آنجاست که کریه و زاری و ماتم و سوکواری
بر آن بر کزیده حضرت باری موجب حصول رستکاریست و سبب وصول بریاض جاودانیست چنانکه در اخبار
آمده که من بکی علی الحسین او تباکی فوجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بکرید یا خود را شبیه بکریه کنند کان
دارد بهشت عنبر سرشت او را واجب کردد در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی شرح مید
از حادثه ها و فتنه ها خبر میداد تا آنکه در اثنای سخن کفت عظیم ترین واقعه و بزرکترین حادثه و واقعه حادثه
حسین بن علی ع است از روزی که آنحضرت را شهید کنند هفت آسمان بر او خون کریند کفتند یا ابا اسحق تشبیه
که آسمان از برای کسی خون کریسته باشد کفت و یلکم ان قتل الحسین امر عظیم یعنی وای بر شما بدرستیکه
کشتن حسین ع امریست عظیم وی فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط رسول آخر الزمان است و پسر سید اوصیائست
و پنجم آل عبا است و نور دیدهٔ فاطمه زهرا است بدان خدائی که جان کعب بدست قدرت او است که در کتب چنین خواندم
که از روزی که وی را شهید کنند کروهی از فرشتکان بر سر تربت او باشند و بر او کریند تا قیامت که هر کز از
کریه باز نایستند ایضا از کعب الاحبار مرویست که کفت ما در کتاب خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد کشته
شود که هنوز عرق اسبان اصحاب او خشک نشده باشد که داخل بهشت کردند و با حور العین معانقه کنند
چون حضرت امام حسین ع کذشت پرسیدند این است کفت بلی همین است و در روایتست که جمعی از مسلمانان
بمقاتلهٔ فرنکان رفتند و بلاد ایشانرا فتح کردند در کنیسه از کنیسه های ایشان دیدند که بیتی نوشته بودند
که مضمونش این بود آیا امید دارند کروهی که حسین را کشتند شفاعت جدش را در روز قیامت پرسیدند
چند سال است این بیت در کنیسه شما نوشته شده است کفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث
شود شعر بلی از فرزند کشته خون دل از ملال کالوده چرخ بخون بنی آل صد قرن بکذرد اکر از دو
آسمان از جبههٔ جهان نرود کرد این ملال بیرون نرفته از ستم جا غریب نیست کین ماجرا تمام نکجید
در خیال عمر فلک کذشت بهر کوشه هنوز این تعزیت بجاست بر هر چه حزن زوال با این دو چشم تر
چه قدر خون توان فشاند کیرم بود دیکو هر از عمر در ماه و سال تلک عمر چیست کو بودم صد چو عمر نوح
کم بود از برای چنین ماتمی مجال تا یکدو روز دهر مجالی دراز عزا آید بدو که مرکی و آید لذغم مثال

فضیلت گریه

بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین بن علی ع چهل
صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و دریاها بجوش آمدند و ملائکهٔ آسمانها چهل روز بر آن
حضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بخود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را
شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم برای مصیبت آنحضرت و جدم علی
الحسین ع چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر گریه میکرد که ریش مبارکش تر میشد و هر که آنحضرت را
بدانحال میدید بسرشک خون از دیده میبارید و ملائکه که نزد قبر منور آن شهید اند از برای او میگریند بمرتبه
که از گریهٔ ایشان مرغان هوا و ملائکهٔ آسمانها گریان میشوند تا آنکه فرمود هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست از دیده
که بر آنحضرت بگرید و هر که بر آنحضرت بگرید بتحقیق که نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری با آنحضرت نموده است و احسان بحضرت
رسالت کرده است و حق ما اهل بیت را بجا آورده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمی شود که دیدهٔ او گریان
نبود مگر کسیکه بر جدم حسین بن علی ع گریسته باشد که دیدهٔ او گریان نشود و خندان گردد و بشارت باو رسد
از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر گردد و همه خلایق در ترس و بیم اند و گریه کنندگان
بر حسین ایمنند و همه خلایق را بمقام حساب برند و گریه کنندگان در زیر عرش خداوند جهان در خدمت
سرور شهیدان نشسته اند و از حساب نمی ترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت
مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و مصاحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم و حور
و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است ایشان بسبب لذت
لقای آنحضرت و سرور و خوشحالی از مجالست آنحضرت سر بالا نمیکنند و دشمنان اهل بیت را می بینند
که در آتشند و میشنوند و ایشان منازل نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده
در این روز و نه دوستی یاوری که ما را از شدت و محنت آتش نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان
و خازنان بهشت برای ایشان میآورند و نعمتهائی که خدا از برای ایشان در جنت مهیا نموده وصف میکنند ایشان
در جواب میگویند خواهیم آمد انشاء الله چون بحوران و غلمان و خازنان بهشت ایشان میرسند و
میشنوند که ایشان در زیر عرش رحمن نزد شاه شهیدان نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده می
گردد پس هم نشینان آنحضرت میگویند حمد و سپاس و شکر بیرون از قیاس خداوندیرا سزاست که فزع اکبر و هول محشر را
از ما برداشت و ما را بخدمت مولای خود گذاشت پس اسبان و شتران با محملهای جواهر نشان از برای ایشان
میاورند که سوار شوند و داخل منازل خود گردند پس ای برادر دیندار و ای عابد و شیعهٔ حسین فرزند فاطمه
بیا تا بیاد او زهر ماتم مظلوم سر از قفا بریده را و سیلاب اشک از دیده بباریم و چون مادر فرزند مرده
بنالیم و بزاریم و در مصیبت مولای خود مردانه بکوشیم تا خلعت آزادی بپوشیم و خون دل از دیده بیرون
ریزیم تا از دست ساقی کوثر شراب تسنیم نوشیم **شعر** خود را تمام گریه کن از غم که نیم اشک رشک هزار
زمزم و کوثر نهاده اند اما عزاداری نه همین است که جامهٔ سیاه پوشی و آب ننوشی بلکه باید چون زن بچه
مرده بخروشی و از سوز آتش دل کباب چون سینهٔ اهل مصیبت بجوشی و بگریه و زاری و نوحه و سوگواری
دل حاضران را بسوزی و مجلس عزا را بشمع ناله و آه برافروزی آیا نمیدانی که در ماتم که نشسته و گریه برای
که بسته این ماتم کیست که صاحب عزای این ماتم است و تعزیه دارش محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهراست
اگر بدیدهٔ بصیرت تامل کنی میدانی که اندوه این مصیبت بر هر موجودی طاری و اشک حسرت از دیدهٔ هر موجودی
جاریست چنانکه شیخ بهاء الدین محمد عاملی از والد خود نقل کرده که گفت در عصر ما در مسجد کوفه در ری بندا

گردید که در آن شعر نوشته | انا درّ من السماء نثرونی | یوم تزویج والد السبطین | کنت اصفی من اللجین بیاضا
صبغتنی دماء نحر الحسین | یعنی منم دری که در تزویج فاطمهٔ زهراء مرا از آسمان نثار کردند و من
از نقره سفیدتر بودم لیکن خون حلق حسین ع مرا سرخ رنگ کرد و در اخبار بسیار از اهل بیت اطهار وارد
است که کل موجودات از عرش علا تا تحت الثری بر آن برگزیدهٔ خدا میگریند **شعر** بر قتل حسین از غم
سما میگریند | از عرش علا تا ثری میگریند | ماهی بر آب و مرغ در روی هوا | در ماتم شاه کربلا
میگریند | ای خاک کربلا خاکیست که در آن تخم شهادت کشته اند و آب وی را از دیدهٔ محبان و هواداران
خواسته اند پس هر که از جویبار دیده آبی بر آن خاک تیره فرستد ثمر آن کشته را بدرود و چون از منزل دنیا
بیرون رود بنعیم جنت داخل گردد پس ای بیدل سوختهٔ افکار وای در صفت و وحشت کالمعتبار اگر دستت
نمیرسد که خاک قدمش در دیده کشی باری در ماتمش خاکستر غم بر فرق شادی عالم بریز و اگر میسرت نیست
که در راه دوستیش جان خود را فدا سازی قطرهٔ چند در مصیبتش از دیده فروریز | القلب لسبط مصطفی
مقروح | والعین علی مکانه مجروح | قد صار شهیدا بدیار الغربة | یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا
بتخصیص در روز دهم محرم که روز عزای فرزندان آل یس و هنگام یتیم شدن ذریهٔ سید المرسلین است در آن روز
که محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی با خیل انبیا و اوصیا و ملائکهٔ عرش علا و ارض و
سما بزیارت آن شاه سر از تن جدا بصحرای کربلا شتابند و آن کشتهٔ در خون خود غلطیده را بر خاک بیابند
چاک چاک برهنه بی جامه و ردی و عمامه ببینند بر پیکرش نوحه سرایند و در ماتم داری بزبان بفغان و
ولداه واحسیناه وامهجة قلباه واثمرة فؤاداه گشایند که گویا ملاء اعلی را بیتاب کرده اند و عرش را
و آسمانها و زمین بلرزه در آورند اگر تو نیز در چنین روزی گریان نباشی آتش در سینه چیست و اگر در این
ماتم سیلاب اشک از دیده نریزی شفیع گناهانت در روز محشر کیست از حضرت امام رضا ع مرویست
که ماه محرم ماهیست که اهل جاهلیت جنگ و جدال در این ماه را حرام میدانستند و این امت خون ما را
در این ماه ریختند و غبار مصیبت بر سر شیعیان بیختند و هتک حرمت ما نمودند و طفلان و زنان ما را
اسیر کردند و آنچه در خیمه‌های ما بود مانند نهب غارت نمودند و آتش در خیمه‌های ما افروختند و حرمت خدا
و محمد مصطفی را در بارهٔ ما رعایت نکردند ان یوم قتل الحسین بکربلاء قد قرح جفوننا واسبل دموعنا
ای روز قتل حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح ساخت و اشکهای ما را از دیده بیرون انداخت و در بعضی
از کتب مسطور است که دعبل خزاعی گفت روزی از روزهای محرم در نزد مولای معظم مکرم خود
علی بن موسی الرضا ع رفتم آنحضرت را حزین و اندوهگین دیدم نشسته و اصحابش بر دورش حلقه بسته چون
نظر مبارکش بر من افتاد زبان مبارک گشاد و فرمود مرحبا بک یا دعبل خوش آمدی ای یاری کنندهٔ ما بدست
و زبان پس آن فخر زمین و آسمان مرا نشانید و بزبان دُرفشان گذرانید که ای دعبل میخواهم امروز
شعری در مصیبت بخوانی زیرا که این روزها روز حزن و اندوه ما اهل بیت است و ایام سرور و خوشحالی
دشمنان ما خصوصا طایفهٔ بنی امیه است ای دعبل کسیکه بگرید یا بگریاند در مصیبت ما اگرچه یک
نفر باشد اجر او با خداست ای دعبل هر که آب از دیدهٔ او جاری شود در مصیبت ما و بگرید برای آنچه
رسیده است بما از دشمنان ما حق تعالی او را با ما در زمرهٔ ما محشور میگرداند ای دعبل کسیکه بگرید
بر مصیبت جدم حسین ع البته خالق کونین گناهان او را بیامرزد پس آنحضرت امر فرمود پرده کشیدند
و پرده گیان حرم عصمت و طهارت آنحضرت در پس پرده آمدند و فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان

تو یاور و مداح منی تا زنده و در نصرت ما بجوداری راضی مشو در انجه توانائی تو بیان صبر دعبل میگوید
من بگریه افتادم و خواندم اَفاطِمُ لَوْ خِلْتِ الحُسَیْنَ مُجَدَّلاً وَقَدْ ماتَ عَطْشاناً بِشَطِّ فُراتِ اِذاً لَلَطَمْتِ
الخَدَّ فاطِمُ عِنْدَهُ وَاَجْرَیْتِ دَمْعَ العَیْنِ بِالوَجَناتِ یعنی ای فاطمه ای دختر رسول خدا اگر بخاطر بیاوری
فرزند دلبند خود حسین را در وقت که بابدن پاره پاره در صحرای کربلا افتاده با لب تشنه هر اینه بر روی طپانچه
خواهی زد و اشک خونین از دیدهای حق بین بر صورت خود جاری خواهی ساخت اَفاطِمُ قُومی یا ابْنَةَ الخَیْرِ وَانْدُبی
نُجُومَ سَماواتٍ بِاَرْضِ فَلاةٍ قُبُورٌ بِکُوفانٍ وَاُخْری بِطَیْبَةٍ وَاُخْری بِفَخٍّ نالَها صَلَواتی یا فاطمه ای دختر بهترین
نیکان برخیز و گریه و ندبه کن برای اولاد خود که ستارهای اسمانها بودند و بر زمین کربلا چه شان کشته و افتاده
بودند از انجمله قبری چند در کوفه است که باید بر انها نوحه کنی و قبری چند در مدینه که باید بر انها گریه کنی و قبری
چند در فخ نزدیک بمدینه طیبه است که بعضی از سادات امام حسن ع در انجا مدفونند قُبُورٌ بِبَطْنِ النَّهْرِ
مِنْ جَنْبِ کَرْبَلا مُعَرَّسُهُمْ فِیها بِشَطِّ فُراتِ تُوُفُّوا عِطاشاً بِالعَراءِ فَلَیْتَنی تُوُفِّیتُ فِیهِمْ قَبْلَ حِینِ وَفاتی
و قبری چند در حوالی نهر فرات است در صحرای کربلا که قتلگاه ایشان در کنار شط فرات است و همه ایشان را
بالب تشنه شهید کردند و بدنهای برهنه در ان صحرا انداختند ای کاش من پیش از وفات خود شهید شده بودم
و در میان ایشان بودم وَقَبْرٌ بِبَغْدادٍ لِنَفْسٍ زَکِیَّةٍ تَضَمَّنَها الرَّحْمنُ فِی الغُرُفاتِ و قبر دیگر در بغداد در
مقابر قریش که جای یکی از فرزندان تو ای فاطمه در انجا مدفونست که خدای تعالی ضامن بهشت کردیده است
از برای دوستان او و ان قبر موسی بن جعفر است دعبل تا اینجا مرثیه را خواند و ساکت کردید حضرت امام رضا
فرمودند که چرا تمام نخواندی عرض کرد فدای تو شوم دیگر شعری ندارم فرمود این شعر را ملحق کن وَقَبْرٌ بِطُوسٍ
یا لَها مِنْ مُصِیبَةٍ اَلَحَّتْ عَلَی الاَحْشاءِ بِالزَّفَراتِ و قبر دیگر در طوس است ای فاطمه از فرزندان تو که چه
مصیبت و محنت شده دعبل میگوید عرض کردم ای مولا و اقای من ان قبر کیست فرمود قبر من غریب شهید مظلوم که
در انجا مدفون خواهم کردید اِلَی اللهِ اَشْکُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِکْرِهِمْ سَقَتْنی بِکَاْسِ الثُّکْلِ وَالفَضَعاتِ بخدا شکایت
میکنم از سوزش دل خود در هر وقت یاد میاورم مصیبت ایشان را و چنان سوزشی بر دل من انداخته
که مرا از جام غم و اندوه دمادم مینوشاند فَیا عَیْنُ اَبْکِیهِمْ وَجُودی بِعَبْرَةٍ فَقَدْ آنَ لِلتَّسْکابِ وَالهَمَلاتِ
ای چشم گریه کن و بریز اشک خود را که هنگام باریدن اشک رسیده است بَناتُ زِیادٍ فِی القُصُورِ مَصُونَةٌ
وَآلُ رَسُولِ اللهِ مُنْهَتِکاتٌ وَآلُ زِیادٍ فِی الحُصُونِ مَنِیعَةٌ وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِی الفَلَواتِ دختران زیاد و اولاد
مروان در قصرها و عمارتهای عالیه بعزت و جلال در پس پرده‌اند و آل پیغمبر خدا در دنیا با انها پرده حرمت انها
دریده شده و خوار و زار بند دیارند رَسُولُ اللهِ اَضْحی بِلَقْعاً وَآلُ زِیادٍ تَسْکُنُ الحُجُراتِ وَآلُ رَسُولِ
اللهِ تُدْمی نُحُورُهُمْ وَآلُ زِیادٍ رَبَّةُ الحَجَلاتِ وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبی حَرِیمُهُمْ وَآلُ زِیادٍ آمِنُوا السَّرَباتِ وَ
آلُ رَسُولِ اللهِ نُحْفٌ جُسُومُهُمْ وَآلُ زِیادٍ غُلَّظُ القَصَراتِ یعنی شهرهای پیغمبر خراب و ویران کردید و آل زیاد
در حجرهای عزت ساکن اند و آل پیغمبر بدنهای چاک چاک بر روی خاک افتاده اند و آل زیاد پرورش
یافتهای حجلهای رنگارنگ و آل رسول خدا را اسیر شهر بشهر میکردانند و آل زیاد در کمال امنیت
و ارام نشسته اند و آل پیغمبر بدنها لاغر ضعیف و بیحال و خوار و زارند و آل زیاد در قصرهای
زرنکار دعبل میگوید صدای گریه حرم محترم انجناب از پس پرده بلند شد و انحضرت اعتذار کرد
که ای دعبل روح القدس ترا ... فرمود خدا بیامرزد ترا و بدرستیکه امرزیده است رسول خدا
و امیرالمؤمنین و فاطمه را از خود خوشنود کردی و خدا کناهان ترا امرزید بدانکه قصه‌های ملال جگر سوز

و واقعه‌های پر غم اندوه سید الشهداء را که نه قلم را یارای تحریر و نه زبان را طاقت تقریرست در کتب معتبره
بدینگونه مسطورست که چون فرزند دلبند اخر و یعنی علی اکبر نیز بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید و کردش
روزکار و روش این فلک کج مدار از برای انجگر گوشه احمد مختار برادر و فرزند و اعوان و انصار نکذاشت
و در ان زمان بجز زنان و کودکان و امام زین العابدین بیمار بیحال که یارای اسهال کرفتار بود کسی باو نکذاشت شعر
ز سفله پرور و کج کینه اسمان بلند بشاه دین نه برادر کذاشت نه فرزند نهال شوکت ان شهریار بی برشد غریب
بیکس و بی یار و بی برادر شد چه افتاب در ان دشت کینه تنها ماند ز حجله‌های سپهر و ز رنگ یکتا ماند
انیس و همدم ان پادشاه تشنه جگر کسی نبود بجز لعل خشک و دیده‌تر همین نه دامن کلکون و دیده تر را
مزار دشمن خونخوار در برابر بود اشت انغریب بیکس و انمظلوم بیفریاد در پس نظری بطرف راست خود نمود یاری
ندید و بجانب چپ نظر افکند هوا داری نیافت و پیش روی خود نکریست فرزند و خویش و پیوند خود را
با بدنهای چاک چاک در خون و خاک افتاده دید اهی از دل پر درد بر کشید که زمین کربلا بر خود لرزید
شعر ز ماتم سراپا خونین کفن ز کلکون قبا یاران کل پیرهن چو بی برگ و از غم بی نوا زد ل
ز د چنین بی نوائی نوا که روز اورد عرصه بی نوا بهر سو که با چشم تر بنکرید بخون تر تن خویش و پیوند دید
فتاده بدریای خون غوطه زن بیک سو برادر بیک سو پسر و چون از یتیمی و غریبی و بیکسی و اسیری و در بدری
فرزندان و خواهران و زنان براندیشید دلش بجوش امد و بی اختیار در خروش امد و سیلاب اشک خونین
از دیده حق بین بمحاسن شریفش جاری کردید و باواز بلند فرمود هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ المُخْتارِ هَلْ
مِنْ ذابٍّ یَذُبُّ عَنِ العِتْرَةِ الاَطْهارِ یعنی ایا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت محمد مختار را ایا
حمایت کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار بیادبی اَما مِنْ مُسْلِمٍ ذِی حَمِیَّةٍ یُحامی
وَعَنْ آلِ الرَّسُولِ یَذُودُ یعنی ایا مسلمان صاحب حمیتی هست که حمایت کند آل پیغمبر را و مردانه در قیامت
از رسول خدا بکیرد اَما مِنْ شِهابٍ ثاقِبٍ یَحْرِقُ العِدی یُنادی شَیْطانَ الطُّغاةِ عَنِیدٌ یعنی ایا شهاب ثاقبی
هست که بسوزاند اعدا را و منادی ندا کند و شیاطین طغاة را براند اَما مِنْ نَصِیرٍ یَنْصُرُ الفَرْدَ نُصْرَةً لِیَنْفَعَ
یَوْمَ الجَمْعِ وَهُوَ فَرِیدٌ یعنی ایا نصیر و معینی هست که یاری کند بیکس فرید را تا در روز قیامت یاری و اعانت
کرده شود در حالتی که بیکس و بی فریادرس و فرید است اَما واحِدٌ یَأْتِی الوَحِیدَ مُواصِلاً لِیُوصَلَ یَوْمَ
الوَصْلِ وَهُوَ وَحِیدٌ یعنی ایا غریب تنهائی در این صحرا هم نمیرسد که دلش بر غریبی و تنهائی من بسوزد
و رحم پیغمبر را وصل کند تا در روز فصل و تنهائی حضرت باری او را از تنهائی و بیکسی نجات دهد اما
جابِرٌ یَأْتِی مُجِیراً یُجِیرُهُ اِذا حَقَّ فِی یَوْمِ الوَعِیدِ وَعِیدٌ یعنی ایا پناه دهنده هست که مرا پناه بدهد
و او را پناه دهد و هر کاه حق بداند روز قیامت را عوض بکیرد چون مخدرات حرم محترم ان امام مختار
جان سوز و کلمات غم اندوز ان فرید بیکس و ان وحید بی فریاد رس در ان هزار کونه رنج و الم را شنیدند و
بیکسی و بی فریادرسی او را دیدند دستها بر فرق سر خود زدند و جامه شکیبائی خود را دریدند و اواز
وا محمداه و اعلیاه و افاطمتاه بعرش اله رسانیدند و صدا بنوحه زاری و ناله و سوکواری بدرکاه حضرت
باری بلند کردانیدند ان مصیبتاه اهل بیت حضرت رسالت را چه حالت دست داده بکجا بدنهای چاک چاک
پاره پاره شهدا را در خاک و خون افتاده مشاهده میکردند و بکجا غریبی و بیکسی و بیفریادرسی سید
الشهدا را ملاحظه مینمودند که یا کردن کج بکه و تنها در میان سی هزار دنیا صد هزار نامرد بیحیا ایستاده و استغاثه
مینماید و کسی بفریاد او نمیرسد و او را پناه نمیدهد و بهر طرف رو میکند بغیر از تیر و نیزه و شمشیر نمی بیند

بسند معتبر مرویست که چون سید الشهدا تنها و افکار استغاثه پدر بزرگوار خود را شنید با وجود ناخوشی
اسهال و ضعف حال که قادر بر حرکت نبود بی اختیار از جا برخواست و از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت
و رو بمیدان گذاشت اما از شدت ضعف و مجروحی که داشت زانوهای مبارکش میلرزید و قدرت بر پا
ایستادن نداشت ام کلثوم که فرزند برادر را دید بتعجیل از عقب وی دوید و فریاد برکشید بجان عمه بکجا میروی
برگرد که تو بیماری و قوت مجادله و طاقت مقاتله نداری و گویا میگفت شعر چه باید در بر ای زار نزار
تب سوخته در خیال چنینی بشعله افروخته پا بکش در دامن صبر بر زدنها قطره خونی که چشمت از
جگر اندوخته امام زین العابدین دل باخته گفت ای عمه مگر نمی شنوی استغاثه پدر را جان برابر
کرده از صحرا بیکس و تنها با چشم گریان و دل بریان و گردن کج در میان انقوم از دین بیگانه معوج ابنا ذوی القربی
استغاثه میکند کسی بفریادش نمیرسد و احدی را نداز که دفع شر اعدا و از او کند بگذار تا بروم و جان خود را
فدای او نمایم و او را بآنحال نه بینم که ناگاه چشم سید الشهدا بر فرزند دلبند خود افتاد که با آنحال افتان و خیزان
روانه میدانست فریاد برآورد که الله الله بفرزند برگرد که نسل ما از تو باقی خواهد ماند و تو پیشوای
اهل بیت رسالت و خانواده عصمت و طهارت را میکنی و ایشانرا محافظت نمائی ای خواهر ای ام کلثوم مگذار
برگردانش تا انکه دنیا از نسل آل محمد خالی نماند پس ام کلثوم آن بیمار معموم را برگردانید و آن سید ابرار دیده
اشکبار داخل خیمه گردید و او را نزد خود طلبید و فرمود ای فرزند ارجمند و ای بر سینه مستمند تو وصی
و جانشینی منی بعد از من و من اهل بیت و عورات و عیال و اطفال را بتو سپردم و ترا بخدا بین اسرارها امانت
ودایع انبیا و اوصیا و حضرت رسالت را با و سپرد شعر در بحر دیده خود اشک لاله گون افشاند
بچهره سید سجاد زار زار و خواند خطاب کرد که ای یادگار آل عبا توئی بخلق پس از من امام و راهنما تا به بینی
ستم که میبینی پس از شهادت من زمانه بر تو شود تیر از مصیبت من از آنکه گردی نه بینی بجز جفا کردن
بشام میبرند با خواری سرمرا بسر نیزه چون نظاره کنی ز دست ظلم گریبان صبر پاره کنی کسی ز بیکسی
خواهران شوی غمناک کسی ز ناله طفلان کنی گریبان چاک وصیت است مرا با تو بغیر از این که بعد من
تو شوی اهل بیت را یاور هر آنچه بر سرت آید بده رضا بقضا که نیست چاره بتر قضا بغیر رضا و از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که سید الشهدا حضرت امام حسین روزی که از مدینه طیبه بیرون میآمد چون بعلم
امامت میدانست که چه روی خواهد داد همه ودایع و امانات انبیا و اوصیا را بام سلمه جده خود سپرد
و سفارش نمود که بعد از شهادت من چون فرزندم علی بمدینه برگردد امانتها را تسلیم او کن و در آن ساعت
که آنحضرت بعزم لقای حضرت عزت روانه میدان میگردید امام زین العابدین ناخوشی اسهال داشت
که کسی مظنه نمی برد با و نداشت وصیت نامه بخط مبارک خود نوشت و او را وصی و جانشین خود نمود و سر
وصیت نامه را مهر فرمود و بفاطمه دختر خود سپرد و فرمود چون فرزندم علی شفا یابد و از این عقوبات
اسیری و در بدری فراغتی حاصل نماید وصیت نامه را با وی بسپار فاطمه حسب الفرموده عمل نموده بعد از ورود بمدینه
وصیت نامه را با نحضرت داد حضرت باقر فرمود آن وصیت نامه بالفعل نزد ما است پس از عین یمان با تمامها
اطمینان خواهران و دختران را جمع نمود و یک یک را وداع فرمود و امر بشکیبائی نمود شعر پی وداع
سوی خواهران و خویشان دوید بیان کوه جگر خون و پریشان دید خطاب کرد بزاری بزینب افکار کی
ای تو مانده بجا از سلاله اطهار ز بعد من تو پرستار خواهرانم باش ز هجر ماتم من روی خویش را مخراش
بدختران غریبم تو یار و یاور باش بکودکان یتیمم بجای مادر باش پی یتیم دادا ایشانرا بحق خدا و دو

که بعد از شهادت من موی سر خود را پریشان مکنید و طپانچه بر روی خود مزنید و صورت خود را مخراشید و جامه
خود را چاک مسازید و گویا میفرمود شعر شود چه نافه چین مشاک گیسویم در خون ز زخمهای بدن
عنقریب دامنم گلگون بتیغ ظلم تنم چاک چاک و پاره شود سپهر اطلس جسمم پر از ستاره شود شما همه
بباغ الم اسیر شوید زجور لشکر کفار دستگیر شوید مبادا که خراشید صفحه روزها زغم کنید چو سنبل
برهنه گیسوها مبادا که چو بر پیکر منظاره کنید چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید اما شما را از گریه
منع نمیکنم زیرا که میدانم غریب و بیکس و مصیبت زده و محنت کشیده و بدرد بیهمی مبتلا شده و بیچاره اید پس
صبر کنید ای اهل بیت بیچاره که خداوند یگانه صابران را دوست میدارد و جزا ایشانرا بی حساب میدهد و
بیقین بدانید که از این همه مصیبتها که بشما روی میدهد بزرگی و فضیلت و منقبت شما کم نمیگردد
بلکه زیاده میگردد و بدانید که فرزندم علی امام زین العابدین بعد از من خلیفه و جانشین من است
و شما را بخدا میسپارم و بجهاد اعدا با عزم ثابت قدم میشتابم تا خدا را ملاقات نمایم از سخنان جانسوز و گفتگو
های غم اندوز آنحضرت طاقت مخدرات حجرات عصمت و طهارت طاق گردید و نوا از دل پر درد و خروش
بر آوردند و فغان و شیون نمودند که ساکنان ملا اعلی را بلرزه در آوردند آنحضرت فرمود ای پرده
گیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان محفل عفت و فتوت خاموش گردید و صبر و شکیبائی را شعار
و دثار خود سازید تا باعث شماتت اعدا نگردد و گویا بآنحال اهل بیت بجوای این سخن را ادا میکرد
شعر دل ندارد طاقت بار فراق این دل شما نیست استطاعت نیست ولیکن آنحضرت در جواب میفرمود
شعر صبر کردن در فراق چون منی حد هر کس نیست اما چاره نیست پس سکینه دختر خود را در بر گرفته
و نواخت شعر سکینه را از ره مرحمت ببر بگرفت بحال فاطمه خون بجگر زد و دیده تر و فرمود ای خواهران سکینه
من امروز یتیم خواهد شد بنحوی که بعد از من بآنک بروی مرحمت باو بی التفاتی نکنید که دل یتیم آزرده
میباشد سکینه که این سخنانرا از پدر بزرگوار خود شنید گریان گردید و خروش از دل پر جوش بر کشید
و خود را بر روی پای مبارک پدر انداخت و عرض کرد استسلمت للموت ای پدر تن بمرگ در داده
ما را در این وادی خونخوار بکه میسپاری اشک از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و فرمود چگونه
ای سکینه کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا معین کسی که یار و معینی ندارد بجز آنکه تن بمرگ در
دهد چه چاره دارد سکینه عرض کرد یا ابه ردّنا الی حرم جدّنا ای پدر ما را برگردان بحرم جد بزرگوار خود
آنحضرت که این سخن را از سکینه شنید آهی از دل پر درد بر کشید فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اگر مرغ
قطا را بحال خود میگذاشتند هر آینه میخوابید یعنی اینکه تو میگوئی خیالیست محال اگر مرا بحال خود میگذاشتند
و دست از من بر میداشتند اینهمه برادران و فرزندان را بکشتن نمیدادم و دل بر مرگ خود و اسیری
شما نمی نهادم پس صدای شیون و گریه اهل حرم بلند شد و سکینه مقنعه از سر کشید گریبان صبر را دریده
و دست در گردن پدر کرده میگفت شعر جدائی میکند بنیاد ما را خدا از وی ستاند داد ما را دلا بر داغ
یکدم سینه داغ که گردون نشنود فریاد ما را نمیباشد امید جلوه کردن در این بستان دگر شمشاد
ما را امسلّه نعی الجهاد و قد غدت الفا النساء فی ذیله تتعلق یعنی در خیال خود میا ر موصوف
انیفصیته را بخواطر مرثم میسپارم که آنحضرت اراده جهاد اشقیا نموده و خواهران و دختران با مراو
از خیمه بیرون آمدند و زینب و سوگواری ارکان عرش حضرت باری را بلرزه ساخته با آن غریب بیکس ضعیف
بی فریادرس عجز و لابه مینمودند میگفتند الی این یا کهف الیتامی و غوثهم و حافظهم من نائبة الدهر یطرق

کجا میروی ای پناه یتیمان و مایهٔ عزت غریبان و محافظ کنندهٔ ما ضعیفان از حوادث زمان و طوارق آن
انترکنا فی عرصة الطفّ ما لنا کفیل وانت الکافل المشفق آیا در چنین حالتی ما را میگذاری بیکس و بی
فریادرس و بی پرستار و حال آنکه جز تو مشفق و پرستار و کفیلی نداریم آنحضرت که این سخنان را از آن بیکسان شنید
عجز و زاری و اضطراب و سوگواری ایشان زاید فرق لها متعبّرا من مقالها وفاض بجفنیه الجمان المرقرق
بگریه در آورد آنجناب را و چنان گریست که اشک از دیدهای مبارکش بپهلوها و از پهلوها بر زمین کربلا جاری گردید
و ایشان را تسلی میداد و میفرمود اصبرن یا خیر النساء فان خیار الناس بالصبر اخلق صبر کنید ای بهترین
زنان که هر کس در پیش خدا بهتر است صبر و تحمل او بر مکاره زمانه بیشتر است
و بدانید ای غریبان بیابان کربلا نقتلی بالجرد ذبحی من القفا وتضریج شیبی بالدماء محقق که کشته شدن
و سر بریدن من از قفا بدون نکتاه و خطا و غرقه شدن محاسن من در خون مینم محقق است از قضایای حتم
و تقدیرات لازمه است وکان ملک الله فهو خلیفتی علیکن نعم الکافل المشفق و خدا را پرستار و جانشین
خود میکنم بر شما و شما را با و میسپارم که پرستار بیت بیتا بهر مابا آنحضرت این سخنان را میفرمود و اشک غم
سیلاب دیده خونینش جاری میکرد بلکه هر که را نامستی اندکه گریه آنحضرت را سبب چیست هر کلوی آنکه
منزل دستید از غم و الم هاندکان خالی شما ندو نا خدای که کشتی ایشان را ملاحظه و اندیشه کرد و آن کرد ابلا
عم می کردد شعر این شیبی که ختم انبیا محرم خلوت سرای کبریا شاه بطحا تحت منبر بارگاه زینت عرش
طارم عرش اله چون روان شد از زمین بر آسمان شد مکانش بارگاه لامکان چشم جانش دید روی
یار را گوش ها او شنید اسرار را سر در شهید او سر فرق مظلومان در دان و ان احرام کعبه وطالبه و رشته
علاقه را بالمره کسسته و از روی کمال و شوق بوصال محبوب ازلی و معشوق لم یزلی زبان بحالش یقول معلاً گویا
بود شعر که این بکنس عاشقان نیم هلاک کرد و دوست بوم کسته چه باک دل از همه چیز هنگم غم
از تو ضایع از همه چیز هیما هم الالک پس آن نور دیدهٔ حضرت رسالت بیرون آمد از آن سلحات شهادت و بارگاه
لقای حضرت عزت وداع اهل بیت رسالت نموده سلاح خود را طلب کرد شعر وداع کرد چون شاه
اهل عصمت را مخدرات سراپردهٔ رسالت را سلاح خود طلب نمود اهل بیت عصمت کرد طراز قامت خود خلعت
شهادت کرد پس اول رخت کهنه طلبید در زیر لباس پوشید و عمداً بعضی از اطراف آنرا پاره پاره کرد اند
از برای آنکه چون او را شهید کنند بدن نازنین او را عریان نکنند اما هر چند که آن سنگین دلان بیحیا
بر خوت سنگین آنجناب اکتفا نکردند آن رخوت پاره پاره کهنه را نیز از بدن مطهر او بیرون آوردند پس
قبای خز مصری برروی آنها پوشید و عمامه رسول خدا را بر سر پیچید و زره رسول خدا را در بر نمود و ذو الفقار
علی را بر کمر بست شعر بپوشید خفتان خیر البشر بیرسید کمر بست تیغ پدر چو او بخت شد برکمر ذو الفقار
شد از دیدنش بر فلک بیقرار حور و شید آمد زماهی و ماه فتاد از سر فرقدانش کلاه چو زینب بسیمای او
بنگرید علی و جلال علی را بدید غم کشتگانش فراموش شد بگردید و با او هم آغوش شد خروش از زمین
او از جگر که دیگر بدو کرد بازو زیدند پس آن زره و عمامه رسول خدا بر سر و تیغ شمشیر بدر بر کرد سر حمزه سید الشهدا
بر پشت سر با الطمینان تمام و وثوق ما لا کلام بر خالق اکبر متوجه قتال آن قوم کافر گردید و چون خواست سوار شود
حلو دار قضا عنان ذو الجناح را که اسب خاصه جدش رسول خدا بود بدو پیش کشید و از زرد رتب جلیل جبرئیل
بخدمت کاندارین مقرر کردند شعر قضا بامر حلو دارین مقرر شد قدر بخدمت آنشه سوار کرشد
رکاب داری آن فخر دو دمان خلیل بد آن زمین بلا شد بعهده جبرئیل وسلیمان وار آن برگزیدهٔ آلعبا

بر پشت جهان پیما باد رفتار سوار گردید شعر شهی کان بال دین را پیر عرش بر زین آمد رکابش را بنبت
سر پنجه روح الامین آمد سلیمانی سوار باد شد با تاج دین آمد مسیحانی بصد عزو شرف گردون
نشین آمد چو انوار تجلی شد عیان از سینهٔ سینا مثال پنجه موسی برون از آستین آمد در آن دم چون پرده کبریا
سرادق عصمت بیکبار باد بدنه مکا انتظار فریاد واحسیناه از دل بر آوردند و آواز وامحمداه و واعلیاه
وافاطمتاه بعرش اله رسانیدند و غلغله و ولوله بعالم ملکوت و رعشه و زلزله بعالم جبروت افکندند
شعر خروش و فغان خواست از اهل حرم ز غم پشت نه آسمان گشت خم بگرد همه اهل پرده سرای
بگفتند گریان که ای شهنشاه کجا رفت خواهی در این دشت کین بما بنگر ای شهریار زمین که جز تو نداریم
کس را پناه چو رفتی بسوی که آریم راه ملیت تشنگان حرم چون کنیم ز خون تا بکی روی گلگون کنیم
همه جمع گشتند بر دور شاه خدا را همان بزرگی کاه شاه یکی سر بزانوش بر میگذاشت بپایش یکی
چشم تر میگذاشت لبش بر سمندش یکی بوسه زد یکی دامنش با شتاب گرفت و بشود یکی از غم او بر
زر دو دست بناخن یکی چهره خونین خسته شهنشه چو گفتار ایشان شنید زچشمش برخ اشک
گلگون چکید بر ایشان بکایک تسلی نمود برخسار هر یک بستی سود که اینک روم سوی میدان کین
شود هر چه خواهد جهان آفرین مدارید دل را شما در هراس که دارد شما را خداوند پاس شما را خداوند
اگر شد ز دست خداوند دارای پاینده هست در این اثنا که با مخدرات حرم محترم وداع میفرمود و امر
بصبر و شکیبائی مینمود او لا بعزم اتمام حجت به نفس مقاتله با آن شوم بد عاقبت چند قدم راه گردید که ناگاه
از عقب خود صدا جان خراشی شنید چنانچه بر سینه عزم او شکست آورد جلوی ذو الجناح را برگردانید
و از سبب او بر سید عرض کردند ای سرور زمانه ستمکر بر ما خوار کی میکند و از تشنگی اصغر زاری میکند
شیر در پستان مادرش خشکیده این طفل شیرخواره بر چند هلاک گردد و سبید آنحضرت فرمود آن طفل را بزد
من آورید تا بوکه اتمام حجت بر ایشان کرده بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم زینب خاتون فندان
طفل را که فرزند سید الحضرت را دشعر چون طفل شیرخوار تکلیف شاه دین گرفت زال فلک بدست جفا تیر کین
گرفت آمد بحر بکاه پی آب سیل اشک از چشم آسمان هر دو زمین گرفت هم لرزه بر قوائم عرش خدا فتاد
هم گریه و ملایک چرخ برین گرفت پس زینب که رفت بدست جرخ پیر تیر از کمان کینه زهر سو کمین گرفت آن تشنه
کام را که بکفت داشت هر آب شصت قضا زدست امام مبین گرفت بیشرمی سپاه جفا لحو بنگرید
برورخ زوش به پرده کمان اسپن گرفت آورد دو بچه وانشور همه نفس خون از گلوی اصغر خویش آن
گرفت افغان که از سینه دوران نشد جو اهر منی ز دست سلیمان نگین گرفت پس آن مادر
عبادت را در پیش زین نهاد و فرمود ای برادر کافران عنود در روز بکه جد تو خاتم پیغمبران با ایشان
خصمی کنند روی بمیدان نهاد و در مقابل صفوف مخالفان جلو کشید و ایستاد و فرزند علی اصغر را
بر روی دست نهاد و بآن قوم جفا پیشه از خدا بیگانه خطاب نموده گفت ای قوم اگر بزعم شما من گناهکار بوده باشم
این کودک ظلم و آزار بر این طفل بیگناه و صغیر روا مدارید مبینید چگونه و قصد از بی آبی شیر در پستان مادرش
خشکیده و از بی شیری لبهای او خشکیده و جان او بلب رسیده نزدیک بهلاکت رسیده بر او رحم نمائید
جرعه آبی بدهید آن سنگدلان بیحیا و آن ظالمان بیشرم که از بیم و جفا کشند محالست که بی اذن آ
بپاد بد نهاد کنار ازاو قطره آبی دهیم شعر کسی تشنه لب تیر سیراب نداد هیچ نداب که او را
کسی جوابی نداد رسید مالدار نشا چو گوش کمان نهفت قطرهٔ ابی بغنچه بیکان قضا گرفت بره از حد ملک و گفت حمزه

تدر کشید کمان بر نشانه کوش بکوش رسید تیر جفا و نشست تا دم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر که
نمود زیار وی شاه تشنه لبان قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان مرویست که ان کافر بیدین حرمله بن
کاهل بیک لعین بود که تیری بجانب ماه رو طفل انداخت وان تیر بحلق نازک علی اصغر رسید که حلقوم
او را شکافته به بازوی انحضرت نشست پس ان طفل از تاب زخم بخود بپیچید و انحضرت تیر را از حلقوم او
بیرون کشید و خون مانند سیل جاری گردید انحضرت دست خود را در زیر خون میگرفت و چون پر میشد
بجانب هوا افکند و قطره بر زمین نگشت و میفرمود چون در راه خداست اینها همه سهل است پس روی مبارک
باسما نمود و فرمود خداوندا اگر مقدر نکرده از برای ما نصرت و معاونت را پس این مصیبتها را باعث
رفع درجات و زیادتی مثوبات ما گردان و چون عادت طفلان است که در وقت جان دادن نظری میکنند
و تبسمی مینمایند و جان میدهند ان طفل معصوم نگاهی بروی پدر والا گهر خود نمود و تبسمی کرده مرغ روح
بشاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود در ان وقت سید الشهداء ع اهی از دل پر درد کشید که زمین کربلا بلرزه در امد
و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو از ناقه صالح کمتر نیست پس انحضرت جلو بر گردانید و رو بخیمه ها
حرم روانه گردید چون بخیمه های حرم رسید اواز بر کشید ای زینب ای ام کلثوم ای ام لیلی ای مادر علی اصغر
از خیمه ها در اید و علی اصغر را از من بگیرید که او را از اب حوض کوثر سیراب نمودم چون صدای انحضرت را
اهل حرم محترم شنیدند یکبار از خیمه ها بیرون دویدند و چه دیدند که الهی دیده هیچ مادری فرزند خود را
بدان گونه نبیند ان طفل غرقه در خون را در دست ان غریب مظلوم دیدند که خون مانند فواره
از گلوی نازک ان طفل شیرخواره جستن میکند و انحضرت دست بزیر ان میدارد و چون پر میشود بجانب
اسمان میافکند که قطره بر نمیگردد و بزبان حال میگوید شعر ای دل دو دیده روان ز دیده تو خون سینه
بود جان پدر ای گل سرخ نا شکفته منور رو و دو رفتی ز گلستان پدر پس مادر علی اصغر که رباب دختر
امرء القیس بود و دید ان طفل غرقه در خون را در اغوش کشید و بیهوش گردید چون بهوش امد در
خروش امد و گفت شعر تو بلبل سحری دامن گلستانت در این غنچه که خاتم شود بقربانت گل همیشه بهار
ریاض پستانم بیاوری ز چه رو دست سوی پستانم نظاره کن که چه ما در تو دل کباب است بیارد شد که
پستان او پر از شیر است و گویا با زنان حرم ان امام ام خطاب نموده میگفت شعر بخواب رفته علی
اصغر در این گلزار دمی فغان منمایید میشود بیدار پس سکینه امد و لب بر لبان صغیر نهاده میگفت شعر
ای تشنه شهادت رسید بکام نخورده شیر ز پستان دایه ارام و غنچه اشده پژمرده ای گل حیات
ننادای کوثر مگر ز زمرا تو از رضاید شادو من دلم ریش است بر وکه لا زمه کاروان پس بیرا
زاوی گویند با علی اصغر که بدرجه رفیعه شهادت رسیدند هفتاد و دو تن بودند که رخت بندگانی
از این سرای فانی بدار الملک بقا و دانی کشیدند سلام الله علیهم و لعنة الله علی قاتلیهم پس ان غریب مظلوم
فرمود یا سکینه یا فاطمه یا ام کلثوم استودعکن الله و علیکن منی السلام یعنی شما را بخدا میسپارم و سلام
من بر شما باد و وداع باز پسین چگنم شما را و وعده من و شما در روز قیامت در نزد جدم محمد مصطفی
و مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی میباشد پس همه را جدا جدا تسلی نمود و سفارشهای خدا ایشان
را در در روی بمیدان نهاد در ان وقت صدای شیون و افغان از اهل حرم باسمان رسید و اواز الوداع و نالة
الفراق از زمین بعرش برین رسید و زبان حال ان همای اوج اقبال تند مقال گویا بود شعر اینک
امد نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع در دلهای شما خواهد نشد سرو نازی از وقت

الوداع دمبدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت من الوداع و اهل بیت گویا با این بیت تکلم مینمودند
شعر یار و داع تا بر داع یار گو وعده وصل میده طاقت انتظار کو و زبان حال شیعیان و محبان
ایشان گویا با این مضمون ناطق بود شعر بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع
یاران و زینب بیچاره از همه بیشتر بیتابی میکرد و تبکی علی الامل بالبکاء بقلب له قلب الاحبة لاسیما
تقول اخی هذا الفراق متی اللقاء و فی ای وقت تجمع الشمل جامع یعنی زینب دختر علی ع از گریه و زاری
سینه هم میریخت و خاک مرا دیده میکرد که دل دوستان را میکرید و میگفت ای برادر این وقت فراق است
این وقت و ملاقات هم خواهد بود و در چه وقت تفرقه ما بجمعیت مبدل خواهد شد اخی من لنا من بعد بعدک
کافل و فیمن تلوذ البائسات الضوابع ای برادر کیست بعد از تو که متکفل احوال ما غریبان شود و این زنان
بیوه بیکس ضایع مانده را نگاهداری کند و زینب مظلومه دست در گردن برادر خود انداخته گویا بزبان حال این
بدین مقال گویا بود شعر این بیکسان را از جفا برادر داد و بیداد از جفا جدائی میکنند بیا مارا
خدا بستاند از وی داد ما را نماند بعد از این ارام در دل فراق دوستان کار بیست مشکل ز محرومی بنالم باز دردی
نیم غمگین که با صبوری در ان وقت سید الشهداء فرمود ای خواهر زینب و ای دختر سکینه یادگار مادر من امروز
شهید میشوم و از دیدار شما نا امید میگردم زنهار که مو پریشان مکنید و رو مخراشید شعر شما مشید
خجل اهل بیت من رسید است کنون نوبت شهادت من ز حرم بیت کریم که کار دین است این وداع
اخر و دیدار و اپسین است این وصیت است مرا با تو ای ستم دیده بگوش جان شنو انچه خواهم پسندیده چو من
بعرصه میدان کین شهید شوم ز ادراک لقای تو نا امید شوم سرم چو مهر کند جلوه بر فراز سنان تنم چو
طایر بسمل شود بخون غلطان که کوفیان لعین مطلق العنان گردند چو سیل ز ابر پرده ها روان گردند
مخدرات حریم مرا اسیر کنند تمام را زره ظلم دستگیر کنند در ان بلیه تو بر اهل بیت یا ور باش بدختران
یتیم بجای مادر باش بجوی خاطر فرزند نازنین مرا بده تسلی دل زین عابدین مرا به سکینه حرم بجای مادر
باش بدختران یتیم پدر باش شود اسیر ستم چون سکینه دختر من مشو تو غافل از ان طفل ناز
پرور من که او ز اهل حرم ظلم ناکشیده تر است ز دختران یتیم ستم ندیده تر است اهل زنان تصور
کنید و انصاف دهید که کدام خواهر را طاقت شنیدن اینگونه مکالمات از برادر است و انکه مثل زینبی بلا کشیده
و امام مثل سید الشهدا این همه ستم دیده منقول است که در وقتی که یوسف را پدر رخصت سیر و تماشا داد
و با برادران روی بصحرا نهاد قاعده ایشان این بود که در خارج شهر کنعان درختی بود که ان را شجرة الوداع
میگفتند هر که میخواست بسفر رود تا شجرة الوداع خویشان و یاران او را متابعت میکردند و وداع نموده
مراجعت مینمودند خواهری داشت یوسف که با او از یک مادر بودند و میان ایشان محبت بی پایان بود و در خواب
بود که یوسف را برادران بردند از خواب دید که یوسف را گرگ ربوده بود در حالت اضطراب از خواب جست و پرسید
برادرم یوسف کجاست گفتند همراه برادران به سیر بیابان رفته پرسید پدرم یعقوب کجاست گفتند او
بوداع فرزند دلبند خود رفته مضطرب گردید و چادر بر سر انداخته همه جا دوید تا بوداع گاه رسید دید
یوسف وداع کرده میرود فریاد بر کشید ای برادر یکدم تامل کن تا ترا ببینم که میترسم از سیر بیابان دیگر یک
الی واز شدت دویدن چندجا بر زمین خورده که دست و پای او مجروح گردید تا انکه خود را به یوسف رسانید
و دست در گردن او در اورده چندان گریست که بیهوش گردید ای شیعیان تامل کنید و انصاف دهید که یوسف
بسیر باغ و صحرا میرفت و خواهرش مفارقت یکروزه او را طاقت نیاورد و در وداع او بایستگی مضطرب

ونالان و در فرقاد با بن عنا مه کرده بدکه بهوش شد الحال زینب واقف بوده که در وقت وداع برادر
دران صحرای پر شور و شر چه حالتی داشته تا امیر مصیبتی که بان مظلومه رسید مصیبت جد و پدر و مادر و برادر
دیگر و فرزندان را کم مبتلا کردیده و منحصر بر اب رادر کرده بود و سیفین میدانست از برای ان امام زمن بجز
کشته شدن چاره نیست و دیگر بر کشتی و امید ملاقاتی نه والله هیچ دمی تاب نیاورد و قایم دا نداد بلکه
هیچ کو شی طاقت شنیدن ان قصه نیا بما و دید پس بدستم زده مظلومه مقنعه از سر کشید و کوا با زبان منکلم
کردید شعر عمر کوتاه من جان سفر هجر دراز کو امانی ز اجل تا دکرش بینم باز ابد لخرنشده از داغ جدائی
پس از این جاره نیست لبوز از غم و بار دکر باز کاش هنا مدا زدرد بجان رسیدی انکه منکشف دانش
هجران بکداز پس انشاه غریب نواز نا زانشا نسلی دا د و سر زینب را بر سینه بی کینه خود نهاد و او را بجوع خود
تسم زاد که صبر در زرد کود شمنان را ابتما ت و ملامت نیاورد پس بقدم یقین و شوق لقای رب العالمین متوجه
میدان کین و مقال اهل جماعت بسیار کردند شعر شهنشه بمیدان در او ورد روی بر از نور میدان شد از روی او بمیدان
بیکبار کشته غرش ز بهر شهر عرش و سکان عرش خداوند دا دند عرش جلیل ندیدار او محو شد جبرئیل
تو کفتی بر ون امد از استین دگر باره دست خدا از فرین عیان کشت بی پرده در روز کار علی انگار ذکر بکف
ذوالفقار و چون ان برگزیده کردگار بمیان میدان رسید عنان کشید و نیزه خود را بر زمین استوار کرد و اند
و بان رجز متکلم کردید کَفَرَ الْقَوْمُ وَقِدْمًا رَغِبُوا عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ
حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ یعنی مدتیست مدید که این جماعت عنید کافر شده اند و از ثواب خداوند عالمیان
روی بر تافته چنانچه کشتند علی بن ابیطالب و پسر او امام حسن کریم الابوین را حَنَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوا وَ
احْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ مَا الْقَوْمُ مِنْ أُنَاسٍ رَذِلٍ جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ از راه حقد و حسد
عملها را کردند و دیگر کفتند جمعیت کنید و مردم را بشورانید بسوی حرب حسین چه وی دعاست این قوم رذل
بیدا را کم اجتماع نموده اند از برای کشتن اهل حرم خدا و رسول ثُمَّ صَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلُّهُمْ بِاجْتِيَاحِي لِرِضَاءِ
الْمُلْحِدَيْنِ لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ مِنْ سَفْكِ دَمِي لِعُبَيْدِ اللَّهِ نَسْلِ الْكَافِرَيْنِ پس متفق شدند و سبکدیگر وصیت کردند
بر کشتن من از برای رضای دو ملحد که عبارت از یزید پلید و عبید الله زیاد باشد و نمیترسیدند از خدا که
خون مرا میریزند از برای خواطر عبید الله که از نسل دو کافر هم رسیده وَابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنْوَةً بِجُنُودٍ
كَوُكُوفِ الْهَاطِلَيْنِ لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرْقَدَيْنِ و عمر سعد از روی عناد بر سر من
ریخت بالشکری انبوه مثل باران بی دربی انکه تقصیری از من صادر شده باشد پیش از این مگر فخر کردن من بجد
سید المرسلین و پدرم امیر المؤمنین خِيرَةُ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ثُمَّ أُمِّي وَأَنَا ابْنُ الْخِيَرَتَيْنِ فِضَّةٌ قَدْ خُلِّصَتْ مِنْ
ذَهَبٍ وَأَنَا الْفِضَّةُ ابْنُ الذَّهَبَيْنِ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ مِنْ لُجَيْنٍ بهترین خلق خدا پدر من است
و بعد از او مادر من و منم فرزند دو برگزیده شد و منم نقره از طلا پیدا شده بلکه نقره میباشد و طلا هم رسیده و منم
طلای در طلای در طلا و منم نقره در نقره از نقره مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمَيْنِ
فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي وَارِثُ الرُّسْلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ کیست که جدی داشته باشد مثل جد من یا پدری مثل پدر
من در تمام عالم و منم فرزند دو علم هدایت فاطمه زهرا مادر من است و پدر من وارث پیغمبران و امام جن و
انس است عُرْوَةُ الدِّينِ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى هَادِمُ الْجَيْشِ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ عَبَدَ اللَّهَ غُلَامًا يَافِعًا وَقُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ
الْوَثَنَيْنِ پدرم علی مرتضی است که عروة الوثقی دین و شکننده لشکر مشرکین و نماز کننده بر قبلتین است و عبادت
میکرد خدا را در وقتی که طفل نا بالغ بود و قریش بت میپرستیدند نَحْنُ أَصْحَابُ الْعَبَا خَمْسَتُنَا قَدْ مَلَكْنَا شَرْقَهَا

وَالْمَغْرِبَيْنِ نَحْنُ جِبْرِيلُ لَنَا سَادِسُنَا وَلَنَا الْبَيْتُ كَذَا وَالْمَشْعَرَيْنِ ما هم اصحاب عبا پنج نفر که مالک شرق و
غرب عالم شده ایم و ما هم پنج نفر که جبرئیل ششم ماست و از برای ماست فضیلت خانه خدا و حرم خدا و رسول خدا
الْمُرْسَلِ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَأَبِي الْمُوفِي لَهُ بِالْبَيْعَتَيْنِ قَتَلَ الْأَبْطَالَ لَمَّا بَرَزُوا يَوْمَ أُحُدٍ وَبِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ
رَغْمًا لِلْعِدَى بِحُسَامٍ صَارِمٍ ذِي شَفْرَتَيْنِ جدم رسول خدا چراغ هدایت است و پدر من انکسیست که با رسول خدا
دو بار بیعت نمود یکی در شب عقبه و دیگری در زیر شجره و وفا بهر دو بیعت کرد و کشت شجاعان عرب را در روز
احد و بدر و حنین و اظهار اسلام خود نمود و دماغ دشمنان را بخاک مالید بشمشیر برنده دو سر کُلٌّ ذِي
الْعَالَمِ يَرْجُو فَضْلَنَا غَيْرَ ذِي الرِّجْسِ بَغِيِّ الْوَالِدَيْنِ همه عالم امیدوارند فضل و بزرگی ما را غیر از خبیث ملعون
ولد الزنای از طرف پدر و مادر پس انسرور اسب خود را بجولان در اورد شعر ز سم سمندش زمین شد نوان
نهان شد بزیر زمین اسمان بهر سو چو تازید در دشت کین عیان کشت نیروی جان آفرین شهنشه چو امد بآوردگاه
نیامد کسی سوی ناورد شاه ز بیمش کسی رو بمیدان نکرد سواری در ان دشت جولان نکرد جهان محو مانده ز ردیدار
او که بود با وای پیکار او چو او کشته از ان هامون و دشت ز عرش برین دست ها مون گذشت بجز او
در اندیشه پیدا نبود ز نقش دو گیتی هویدا نبود چو دیدند او را شهان سپاه کشودا ز دل دیده شان اشک
راه پراند در دکشند تا بکدیکر که ما را ز روزش بدا مد بسر نیامد ز کردان کسی سوی او شد از کار زخوهر کسی
چاره جو پس انشهنشاه فحیمه ملکوت و شهسوار عرصه جبروت با صدمه را جلال کرد کارزار در معرکه کارزار
ایستاده از برای اتمام حجت عمر بد اختر را از لشکر نزد خود خواند و انچه لازمه نصیحت و طریقه شفقت تمامت
بود بعمل اورد و دوران کافر از خدا بیگانه نا شنیده کرد شعر شهنشه چو لختی بمیدان نماند عمر را ز لشکر بر خود
خواند عمر چون که بشنید گفتار شاه شتابان بیوش به بهبود راه سوی شه عنان بر کرانید زود
بجز اوز نور شد تیره دود شهنشه بدو گفت کی بد سکال بدل دشمن داور ذوالجلال تو دانی گرامی نهادن
مرا کرا نمایه اصل و نژاد مرا منم انکه فرموده در شان من بفرمان یزدان شه ذوالمنن که مهر حسنم جو
جان در تن است منم از حسین و حسین از من است پدر طاهر و مادرم اطهر است پدر مادرم نائب پیغمبر است
نژادی را بر مامور تر کراست که جد کبار ش رسولخداست سوی مادر نامه جبرئیل رسیده بمادر ز حی رب
جلیل منم نور از نور انگیخته منم نقره از طلا ریخته چگونه شوی با کسی کینه ور که او هست فرزند خیر البشر
بجز دختران رسولخدای دگر نیست مرا بی پرده سرای نوای با خدا کشته روزم از زمان اسیر که خواهی حرم جدای
از ان بر وطن بگذار تا بکذرم حرم را از این ورطه بیرون برم دگر باره گفتش که ای شاه جو در ان بجون زین بزم
ارزوی که در پی تو خوبی چنین بکنار که نفرین کند بر تو خورشید و ماه تنی را که پرورده زهرا
بنا در اید شب پرا ز خون مرا که تا زنده بر تو نفرین بود پس از زندگی دوزخ این بود چو بشنید
ازشاه جز و بینه چنین پاسخ اورد ان بدکهر که ای از نژادت جهان را فروغ سخن هر چه گفتی نباشد دروغ
ولیکن سبهدار ابن زیاد مرا وعده ری بخون تو داد سر بی تنت بیع کردم بوی خریدم به بیع سلف ملک
ری چو بشنید گفتار ان دیو شاه بدانست کو کشته کارش تباه بپاسخ چنین گفت کی بد نهاد که جز تو
بزشتی نه مادر نزاد همی خواستم روز امید و بیم رهانم ترا از عذاب الیم ترا اهرمن شد بخود رهنمای
روان تو کرد بد دوزخ سرای شود بودنی بیکمان هر چه هست بحکم خداوند بالا و پست تو هم
شود مر مرا کار طی نخواهی خوری گندم ملک ری چو بشنید از شاه ان بد سرشت بپاسخ بخندید ان
دیو زشت که گر نیست بگندم دسترس جو هم و ری هم مرا هست بس بگفتا این و روی از شهنشاه

نافت پراز کین سوی لشکر خود شتافت و بار دیگر برای اتمام حجت بران قوم کافر زبان کشود و کوبا رجز
باین مضمون ادا فرمود شعر بهیبار رجز خواندن اغاز کرد بذکر خداوند لب باز کرد که من ذاکر ای خدا
ذات بنام بنای دو کیتی کذاشت کون کو ستایش من هستکن ستایشکر من مرا او را ستایش منم
انکه از بهر کردکار نکارد دو کیتی نور دانشکار مرا کرد مداد با خود قرین منم حلقه کوش عرش برین
کتاب خلیل جلاد در شان ماست مکائیل جبرئیل دربان ماست ملک کرده در خانه ما نزول بحرما
کسی نیست ال رسول عبایا فتیم خدای جلیل زکهواره جنبانم جبرئیل چو برمهد من بوده از بهر
براوورده فطرس در کو بال و پر بود دخت خیر البشر مادرم جکرکوشه ساقی کوثرم بنام فرهد منهل
خبر داده از کوهر من خدا سرانجام از کار من کشت راست خدا انچه را بجاد کونین خواست ابقوم شما
مید انید مرا میشنا سید که فرزند دلبند حضرت رسالتم و جکر کوشه شاه ولایتم و مکرر دیده و شنیده اید که رسو
خدا مرا بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین در من پوشیده و بار ها مرا بدوش مبارک کشیده و انچه در شان ما
من بوده بعمل ورده و مکرر در حق من و برادرم فرموده سید ا شباب اهل الجنة فرموده یعنی ایشان دو برادر
جوانان اهل جنتند اکر نشنیده اید قول مرا باور ندارید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل
ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید و از ایشان بشنوید باز فرمود ای قوم ایا
میدانید که فاطمه زهرا مادر من است که رسول خدا مکرر در باره او فرموده من اذاها فقد اذانی و من اذانی
فقد اذی الله یعنی ایذای فاطمه ایذای من است و ایذای من ایذای خداست شعر ای دیا کین را که صورد از زد
فهل صورو کرد و بر الله زد ابقوم انصاف دهید که هرگاه فاطمه مادر مرا با بنحال مشاهده نماید مرا بدین
منکر دو دو از دادرسی از برای او بالا تر از این متصور خواهد بود دیکر فرمود ای قوم عنود ایا میدانید که این
عمامه رسول خداست که بر سر من است و این زره او نیست که در بر من است و این شمشیر شیر خدا حیدر است که در دست
من است و این سپر حمزه سید الشهدا است که بر دوش من است و این اسب خاصه رسول خدا است که در زیر پای من
هفتاد و دو نفر از موالیان و فرزندان و برادران مرا کشتید و پروا نکردید و اکنون اراده کشتن من دارید
اکر از برای ملک است سر راه بر من مکیرید و بکذارید با من بقیه عیال و اطفال خود را برداشته بروم و جنب
تا ترکستان و بلاد بعیده بروم که کسی نشان از من ندهد شعر کو مرا از بهر بطحا همه مهجور شوم از زمینی
که بود ملک عرب دور شوم ملکم با حور خویش و ابر ملک د رنک بخش زوی لهم با بطحا با بفرزند ردوم انجا
که زمن کس نکند هیچ کمان از من و عترت من محو شود نام و نشان بنشینم انجا بر خلوت و کفن و شنید
همه با شید و این ملک بفرمان یزید هرچه خواهید کنید از ستم جور و جفا در کار من چه توقع بود ای اهل
دغا از سخنان جانسوز و کفتکوهای غم اندوزان کرد اند شیب زد و لوله و جوش و غلغله و خروش از لشکر
عمر بد اختر بفلک سبا بوش رسید کوفیان بوفا نالیدند و شامیان دغا از جنک رمیدند نزدیک شد که
از کافران دو رو لشکر عمر از او مهجور کردند مکی نزد عمر سعد امدند و کفتند شعر نه این شیر دل شیر
خداست نشان و بزرکی خداوند ماست خدا و خداوند نشناختیم بخون خدا تیغ کین اختیم خدا را
بان دو روی و موسیکر بیند دکف کرده شمشیر هرا خشند سر سینه سوی عمر تاخشند کشودند لبها نکوهش کنان
که ای از تو دلشاد اهرمنان بفرمان تو تیره رو امدیم بجنک خدا جنکجو امدیم کرا سلم کردند باین کار راست
بسی کفر بهتر از اسلام ماست شمر حرامزاده و شبث بن ربعی مادر خطازاده و سایر سران لشکر از خدا بیگانه که چنان
چنان دیدند که شوش کردند فریاد بر کشیدند ای پسر فاطمه قصه را بر خود دراز و در فتنه را بر خود باز مکن با

تا از زد پسر زیاد برویم که تا بیزید بیعت کنی تا از مهلکه برهی و از تیر و ظلم خلاص یابی و الا این حالت خواهد
بود تا از تشنکی هلاک شوی شعر چو کفتند ان رهبر حق بقصد ابقوم ناحق را لب بکفر دعوت میکنند
ایمان مطلق را مسیح راهی خوانند کر افلاک پستی کن خلیلی راهی کویید قصد بت پرستی کن بجاموسی
تواند الیجا بردن بطاماتی کجا دروی تبارزار رسو د بوی سلیمانی ان مظهر عزت الهی وان مظهر سطوت ید اللهی
فرمود هیهات هیهات این خیال محال است که مثل من کسی با یزید پلید فاسق بیعت کند چون عمر سعد بد اختر دید که
خلق بران بزرکوار دست بعید رفت بنما یند تو سید که بالمره شیرازه لشکر از هم بکسل تا شد فرماد برکشید که
مکذارید پسر ابو تراب دیکر سخن کوید و او را تیر باران کنید که بیکبار تا بر زده هزار کماندار تیرهای کین بسوی ان
مقرب بارکاه رب العالمین بار بدن کرفتند و از معجزه ان سرور شهید تیرهای ان خطاکاران خطا نمود و یکی بر انحضرت
نخورد عمر بد سیر که حال را چنان دید شجاعان و سرکردکان لشکر را طلبید و هر یک را بنواز شات و انعامات و وعده
و وعید مستمال ساخته با فوجی از لشکر بجزیان شبل حیدر صفدر روانه کرد ایشان قهرمان حضرت باری بقوت و
قدرت حیدری در میدان دلاوری قدم ثبات در زمین بان کوه انبوه حملها چون کوه حربی نمود و از ایشان اندیشه
نالک نبود حکویم که سر او را ان دست بی بازو و قوت و نیرو با شد بلی شعر هویدا چو شد دستش از استین عباد
کشت دست جهان افرین شد از قدرتش قدرت کردکار بکان عرش برین اشکار جهان جمله شد محو بال و
پوش جهان افرین شد تماشا کرش شکوهش ز نه اسمانها ربود زبیمش دل خوارث سترد زمین کشت از
سطوتش ناتوان توان کشت از شوکتش اسمان تزلزل در افتاد در ماسوی از او شد افلاک اندر عنا چو او
برکشید از میان ذو الفقار جهان جمله شد از میان در کنار چو شد از میان تیغ اتش فشان نماند از جهان غیر
اتش نشان زمین دید از برق تیغش بکرد بجون اسمان کشت در یا نورد شد از تیغ او از نهیبش توان در او تا
در ما سوی الامان دران دشت چون خود نمائی نمود نمو ابنجه در زهره غیب بود و با لجمله ان دست قدرت
کردکار در دست بقائمه ذو الفقار را تشنه بران قوم کفار حمله ور کردید و بطرفة العینی خاک هستی هزار و نهصد
و بنجاه نفر از کفار را بباد فنا داد و بجانب شعر فرهنک جماعت کفار که ضرب دست ان شهسوار معرکه کارزار دیدند بیکبار
دست از جنک باز داشتند و کسی را جرات نشد که بمبارزت انحضرت اید شعر بهر سو که کشتی یکی حمله ور شدی دور میدان
پراز بار و سر ز شمشیر او سرفرازان بخاک فتادند با سینه چاک چاک بمیدان بماند کسی هم نبرد سپهر فراز
در امد بکرد همه لشکر کوفه پر خون جکر بکفتند از درد با یکدکر که این شیر دل زاده حیدر است چو بیش
زانبوهی لشکر است بکفتند و از دیدها اشک ریز هر سوی جستند راه کریز پس انجناب بار دیده پر اب
ایستاد و بر احوال اهل بیت و بیکسی و غریبی و بیفریاد رسی ایشان در ان بیابان نکریست و بهانه های کوناکون
خواست که بار دیکر بران لشکر حمله ور کردد که ناکاه کرد و غباری از دور پیدا شد و از میان کرد شخصی مهیب
بر مرکبی عجیب ظاهر شد که میتاز د و بظاهر و با اهل بیت منا سبت دارد با طن طرح محبت می نماید شعر بصورت
جن بسیرت جبرئیلی برهمن ظاهری باطن خلیلی سلیمان شوکتی بر باد پا تی دما ستری سوار زنده پیلی
کلیمی بر فراز کوه طوری دوان از دید اتش در دل تبلی چون نزد امام عرسید سلام کرد و جواب شنید حضرت
از او پرسید کیستی و در این مکان از بهر چیستی که در چنین وقتی بیکسان سلام میکنی عرض کرد ای سرور و بهتر
عالمیان و ای فرزند سعادت مند بهترین خلق زمین و اسمان من زعفر جنم بهترین جنیان و جاکر شاه مردان حیدر
کرار از استغاثه تو بکوش هوش ملایک هفت اسمان و جنیان در بو تان رسید ملکی در فلک نماند که اشکش از میژه
که بر نشود و بشری در زمین نماند که اهش بکردون نرسد منم که بخدم در شهر العلم از برکت بیعت ان مغز عرب

عم ملاحت یافته امارت حبیبا را او مفوض داشته بعد از پدرم امارت بجماعت بنی رسید و من و لشکرم دراز
بیابان سخاوتی دیدم و من آمده‌ام که جانم را بفدای تو نمایم شعر من آمده‌ام که هر چه بنگوست کنم جان را بفدای
قدم دوست کنم گر جان طلبد ز من بلاش شادم کاری که بگفته دوست داوست کنم حضرت فرمود ای برادر عم
بعد از قتل جوانان و فرزندان مخصوص علی اکبر دلم از دنیا منقبض آمده خالق اکبر ترا جزای خیر دهد و شما را عذاب
با او مباحثه با دین بنیت زیرا که شما ایشان را می‌بینید و ایشان شما را نمی‌بینند که بکشند و عفر عرض نمود ای
فرزند رسول معلوم است صورت ما نیز بصورت آدمیان با ایشان حرب میکنیم که اگر کشته شویم بفدای تو کردیم حضرت
فرمود دلم از دنیا منقبض آمده و بعلم الله یافته‌ام که امروز شهید خواهم شد و بملاقات پدر و جد کبار خود فائز
خواهم گردید لهذا تو از برای خواطر من بجای خود برگرد و بپراهوت انزام مگرد شعر چو عاشق باهوای کوی
یار است کی نپردای حرف عمکنا داشت ز در یار نگاه هرکه رخ نتابد ذبیح اما فدایش کو هزار امت متابد
روحلیل از آتش چو دو اگر جبرئیل و داد کنیا داشت زعفر با دیده تر برگشت و بنا کام از آن خواهش کرد شد
وایضاً منقولست که در آن زمان جماعت بسیاری از جنیان که در هوا پرواز میکردند بخدمت امام آمدند و عرض
کردند یابن رسول الله ما انصار و یاوران تو ایم اگر رخصت فرمائی این لشکر را هلاک سازیم و دیاری از ایشان
باقی نمیگذاریم حضرت فرمود خداوند معبود شما را جزای خیر دهد من محال است قول جد رسول خدا را نمیکنم یکساعت
قبل از این بود که او را در خواب دیدم که مرا در برگرفته و بکنار خود چسبانید و پیشانی مرا بوسید و فرمود که حسین
ان الله تعالی شانه شاء ان یراک قتیلا متلطخا مخضبا شیبک بدمک مذبوحا من قفاک وشاء ان یری حرمک
فی ایدی الظالمین اساری یعنی ای حسین خدا خواسته است که ترا در خون خود غلطیده سر از قفا بریده و محاسن ترا از
خون سر خضاب کرده ببیند و حرم ترا غارت شده و بر شتران برهنه سوار کرده ببیند ای جماعت جنیان من از حکم
خداوند عالمیان سر نپیچم مقرر است که جان را فدای دوست کنم ز دوست هر چه رسد و صفا هم چه داوی دوست کنم براه
دوست بجز دوست را اختیار کنم هر چه حکم الهی است اختیار کنم پس جماعت جنیان غریبان بیابان شاه شهیدان را وداع
کرده بمکان خود مراجعت نمودند پس از سر دواران قوم کافر مبارز طلب کرد کسی جرأت مبارزت او نکرد هر چند
عمر سعد ملاحظه شجاعان لشکر را ترغیب و تحریص بمبارزت نمود مفید فایده نبود و هیچ یک تمامی کافران از ضرب
آن شهریار حضرت شجاع و ذو الفقار آتش فشان ترسان و گریزان بودند و در آن زمان یزید ابطحی که در شقاوت ثانی
یزید پلید بود و در فنا و قتال آن کافر هشت بود و در شجاعت مشهور آفاق و در جلادت از همگنان طاق
بالمره بیشاد که ای جماعت بیحمیت شما از یک تن عاجز شده اید و از او ترسان شده اید ببینید که من چگونه کار او را تمام
و بعزیمت ان شیل جیک صفت دل سپر کرده بدور و نهایت تکبر و نخوت و قوت و قدرت خود را بجولان در
آورده تا مقابل آن شهر رسید آن شهریار حضرت احد با یک بر روی زد که ای گمراه بیجا مکرر از همتنابی که چنین گستاخ
پیش میآئی آن شقاوت مآب جواب آن جناب را نداد و تیغ شمشیر بر روی بازو گشاد که آن شهسوار عرصه هیجا و نائب کار
علی مرتضی پیش دستی نموده شمشیری بر کمر آن بدبخت زد که مانند خیار تر بدو نیم نمود پس آن شهسوار با تمکین بعد از کشتن
آن لعین تقدم یقین و شوق لقای رب العالمین رو بآن کافران نهاد او رو بمناقب و مفاخر خود را در رجز بیان
میفرمود و بر آن کافران حمله مینمود و حمله جمعی کثیر را به بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که رو مینهاد آن گروه انبوه
بر شر شور مانند ملخ و مور از پیش روی آن عین نور میگریختند و بر روی یکدیگر میریختند و آنهم حمله که بر میکرد
لحظه توقف مینمود و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن قوم کافر حمله میکرد تا بدو در
مقابله و اثناء مقاتله میفرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی کشته شدن در

خدا بهتر است از جهاد و دو کردانید و تمام زاد بر خود فراموش کرد هر گاه از برای خدا نباشد بنگو راست ز ولعل در نار زیند
راوی میگوید بخدا قسم من هرگز کسی را ندیدم که اولاد و احفاد و یاران و انصار و هواداران را بکلی کشته و در پیش روی او
افتاده و در خاک و خون غلطیده ببیند و مع هذا دلش محکم‌تر و دل آنحضرت باشد و آنچه شجاعت او بظهور رسید زیرا که
دیده‌ایم سی هزار بلکه صد هزار لشکر بلکه صد هزار لشکر بر آن شهر دین یکدفعه حمله ور میگردیدند و آن شیر نر
بر هر یکی بر اند و باصف الاغر میتاخت و هم مرکب را بروی یکدیگر میانداخت که تا ده هزار از آن فرو کرد
انبوه زادگان کارزار طعمه شمشیر آتش بار کردانید و نبردی نمود که تا چرخ کهن پیکر دیده چنین جنگی از
هیچ فردی از افراد بشری ندیده و ساکنان سما بتماشا سر از برج بیرون کردند و زبان بآفرین و تحسین
گشودند و در آن حین تشنگی بر آن امام مبین غلبه کرده بود و هر چند جرعه آبی از آن قوم لعین طلب میفرمودند
جماعت مشرکین را رحمی بحالت آن غریب مستلا نبود شعر برکنار آب جوابش کسی نداد لب تشنه غرق خون
شد و آبش کسی نداد لعل لب یاقوت رنگش از تاب تشنگی کبود شده بود و از نرگس تر بر ورق گل آب جاری مینمود
و از نرگس تر بر ورق گل آب جاری مینمود شعر از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
چون تشنگی آن امام مبین با علی درجه رسید بجانب فرات روانه گردید شعر عنان را به پیچید سوی فرات
ز پیچیدنش شد نوان کائنات سوی آب چون کرد رخ بیمند ز دریا را وابشد مستمند تلاطم در افتاد در سلسبیل
زخجلت سیه فام شد رود نیل فرات از غم شاه بگریست زار گوارا نبش شد همه ناگوار سواران که بر آب
موکل بودند که زیاده از چهار هزار نفر میشدند سر راه بر آن جگر گوشه حبیب اله گرفتند آن امام بیقرین با لب
تشنه شمشیر کین آخته بر ایشان تاخته شعر بتیغ جوهر دار او المحق ز بس کوه کوه از تن مرد ناب و آب ند آب
کوه او انباشته و آتش او تابناک آب و آتش کشته بکجا هم قران وهم قرین کرده در خون دلیران در صف میدان
بجنگ نعل خار اکوب ابلش جا کرد با خون عجین تیز تک جانب عنان پولاد سم خارا شکاف خورد سر کوه جدا
دمان لاغر میان فربه سرین شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین
ابنیه مرکب منبت را ابنیه تیغ و ابنیه مرد الحذر آن فرین بر جانب آن جانان فرین و یک جای آن کافران
از زمین مکان را طعمه شمشیر تیغ نظر کرده جمعیت ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و نیل فرات را
و چون بمیان آب رسید خطاب باسب خود فرمود که انت عطشان وانا عطشان والله ما ذقت حتی تذوق یعنی ای اسب
تو تشنه و من نیز تشنه‌ام قسم بخدا که تا تو آب نخوری من نمیخورم آن حیوان زبان بسته دهان از آب برداشت و انتظار آن داشت
که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون آن جناب کفی از آب برداشت که بیاشامد از تشنگی اهل حرم و کودکان محترم یاد آورد
و آب را ریخت و بروایتی ملعونی فریاد برکشید که ای حسین تو آب میآشامی و لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند مظهر غیرت
الهی آب را ریخت و رو بخیمهای حرم اسب را تاخت شعر سوی آب چون شد بدان جناب همه دیده ما سوی شد پر آب
آب چون شاه دین دست برد زخون جگر عرش خوناب خورد کف آب چون بر گرفت از فرات پر از آب شد دیده کائنات
لب تشنه بر آب چون لب نهاد ز لب تشنگان حرم کرد یاد ز اندوه ایشان دلش شد ز تاب فرو ریخت از دیده و دست آب
دست آب لب بحرم اسب خود تاخت شاه بحسرت همی کرده هر سو نگاه مر دست که در آن تاخت هیجا صد نفر را
بر خاک هلاک انداخت و چون بخیمهای حرم رسید معلوم کردید که آن خبر اصلی نداشته دانست که مقصود شده
روزه از رسیدن او از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید شعر مگو که قطع بیابان عشق آسان است که
کوهها بلا در ره این بیابانست بلی تشنه فرات وقتی از بیابان محنت بپایان رسد که متحمل الم مشقت
گردد و رخت زاحت زمانی بر منزل استراحت کشند که در کوی فنایش سر بخشد پس بار دیگر آن برگزیده

خانواده کرام اهل بیت پیغمبر را وداع بازپسین نمود و بصبر و شکیبائی امر فرمود و خاطرهای ایشان را بوعدهٔ مثوبات
الهی تسلی داد و بهای عمر متناهی تسکین نمود و فرمود چادرها بر سر کنید و آمادهٔ مصیبت و اسیری و دربدری باشید
و بیقین بدانید که حق تعالی دوستدار و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت امر شما را بخیر
میکند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع
کرامتها مشرف گرداند زنهار کفر مکنید از ناشکیبائی و صبر را مدارید و سخنی که موجب نقص اجر شما باشد بزبان میارید
که خالق ایشان و زمین صابر بر درد شاکرین را دوست میدارد شعر راستی این قول قول مصطفی است هر که
داد و صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باشد بر مذاق و شکر اما شما را از گریه و ناله
منع نمینمایم زیرا که مکسان و غریبان را اختیار باشد و باید در غریبی و دستگیری و اسیری بفراق چون منی مبتلا شد
پس بجهت خاطر فرزند بیمار خود امام زین العابدین آمد و سر او را از بستر بیماری برداشت و صورت
او را بصورت مبارک خود گذاشت و گویا بزبان حال میفرمود شعر دلا چو یعقوب ای پسر از وصل تو برداشتم
یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر
انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و من تنگدل نیست فرصت در زمان تا گفتگوها داشتم و فرمود ای عزیز
بدرد چون بعد از اسیری و دربدری بمدینه برگردی شیعیان و موالیان مرا سلام برسان و بگو پدرم چنین گفت که
هرگاه مرا بر غریبی و محنت غریبی مبتلا گردید از غربت و محنت من یاد آورید و چون کشته را ببینید از حلق ناحق
بریدهٔ من فراموش مکنید و چون آب خوشگوار بنوشید از لب تشنه و جگر تفتیدهٔ من بر اندیشید و گویا میفرمود
شعر ای همدمان مشغول آید دوستان من یاد آورید واقعهٔ داستان من در جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آبخوردن سرو روان من ندا شما عمامهٔ خورشید بر زمین اندم که غرقه گشت بخون طیلسان من بر سر
شد ز غم گل کند بر آفتاب ناله بید غرقه خون رخ چون ارغوان من آب فرات دست تبرک بهر پیشانی زد
وقتی که تشنه شد لب کوثر فشان من کز شد بخون تعبیه هم که میرسد صد گونه فیض جان شما را زجان من در جوی
غریب اسیری ببینید بر خواهران و دختران اسیر گریه کنید و چون کشته مظلومی را مشاهده نمائید بر فرزندان
و برادران شهید من نوحه نمائید شعر هر جا سری بیافتاده چو ببینید در چمن قمری صفت بنالید در آشیان من
هر که نظر بمرغ جدا از آشیان کنید آغاز گریه بر من بیخانمان کنید چون بنگرید بر رخ خورشید آسمان یاد آورید
از سر بر سرسنان کز تشنه کام برسر جوئی گذر کنید بر یاد لعل تشنه من دیده تر کنید در این اثنا شهربانو
پیش آمد و گفت ای پسر زهرا بر من نگر بر من نگر من از همه بیکس ترم خواهران و دختران تو اولاد پیغمبرند کسی را
بر ایشان دستی نباشد و حرمت پیغمبر را در بارهٔ ایشان نگاه دارند میترسم که بعد از تو دشمنان قصد من
کنند زیرا که مرد خبر بزدجرد شهریار و دختر امیر یزدگردم حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که همیشه محترم باشی
و ذلیل اعدا نباشی و کسی را بر تو دستی نباشد و پناه تو خدا باشد و بنابر روایتی چنین است که در آن ساعت
کرم از مرکب در انداز ندم که من نزد تو آید بر او نشین و عنان را برو بسپار که تو را بر دیار ایران دیار که قادر مختار
خواهد و سید جلیل سید نعمة الله جزایری در شرح تهذیب بعد از نقل دو قول گفته که و رد فی الآثار
انها مدفونة بالری و مزارها معروف مشهور بین اهلها یعنی در اخبار وارد شده که شهربانو در ری مدفونست
و مزار او در آنجا معروف و مشهور است و آنچه از مرددین آنجا استماع نموده در کمر کوهی که در دو فرسخی
شهر طهران است واقع است و مرددین بزیارت آن مکرمه میروند و کرامات مشاهده میکنند پس مراد از قول
المختصر که ترا بایران دیار برد که خدا خواهد ری خواهد بود العلم عند الله القصه آن امام بیقرینه بکان بکار

خواهران و دختران و زنان را وداع نموده وامر بصبر و شکیبائی فرمود و منکشف شعر لا ابالی وار دستی بر
جهان خواهم فشاند هر چه دامن گیرم دامن از آن خواهم فشاند پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم زدن
دست همت بر رخ جان جهان خواهم فشاند از سر صندوق صفا چون صبح دم خواهم زدن و اندر آن دم
در هوای دوستان خواهم زدن و اندر آن دم در هوای دوستان خواهم فشاند و این وداع آخرین
و دیدار بازپسین آل لیس بود پس آن بزرگوار باز بر پشت سمند برق وش نابدد فتار بر آمد شعر
آفتابی بر سپهری جا گرفت علیئی اندر آسمان ماوی گرفت نوح پیغمبر بکشتی برنشست نور موسی سینه سینا
گرفت و چون فرصت مکث نداشت عنان ذوالجناح را بجانب میدان گذاشت نه بلکه شوق شهادت و ذوق
سعادت فرس بحضرت عزت عنان طاقتش را گرفته بسوی قربانگاه رضا محبوبش میکشانید و تازیانه آرزومندی لقا
فرخ فزای معشوق حقیقی کمیت آرام و قرارش را آنجا میجهانید و بسوی میدان بلا میدوانید بلی از آنکه وصال
معشوق در گرانست از جور و جفای رقیبان چه پرواست و کسیکه در سویدای سینه اش تیر مضمرانست توقع
آرام و قرار از او بیجاست شعر وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد شاه شهیدان روانه
میدان و حرم محترم از قفایش نگران و گریان شد شاه دین روان و حرم در قفای او گریان و نوحه سنج تمام از
برای او زینب کشید ناله شوعی که در جنان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله اش چو بگیر التنار رسید
گفتا رسید بیاد دل او ز صدای او زانسان سکینه گشت روان در دشت نوحه گر کامد بناله مرغ چمن از نوای او
گریان نشست نزد نبی مرتضی و گفت وقتی که دید دیدهٔ او ماجرای او بین نخلها از گلشن آل عبا فکند دهقان
روزگار که افسر و فای او بلبل کلبن ایتابی و دستش همی دراز در خیر لم که جیبت دی کو مددگار او پیران
حیدر صفدر دنا برد تکرد دست بقایمه ذوالفقار دو سر و بر آن قوم کافر حمله ور گردید و ارکان زمین را
بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله انا ابن محمد المختار انا ابن حیدر الکرار بتزلزل در آورد و شعاع تیغ
سید ذیغ برق آثار صاعقه کردار چشم خصم را خیره و دنیا و چشم امیدش را تیره میساخت و بهر سو
که رخش سعادت میتاخت دمرکب را بر روی یک بگر میانداخت شعر چو او بر کشید از کمر ذوالفقار
شد از آفرینش سراسر قرار تو گفتی فرو تاخت کرار علی یا دید بکر مکفر ذوالفقار چو باز وی رزم
آزمای گشاد جهان را ز رزم علی شد زیاد توانائی داد گردید عیان شد از هیبتش ما سوی ناتوان
بکون و مکان اندر افتاد جوش ز ملک و ملایک بر آمد خروش بهر سو که برخشم و کین تاختی سران را
سر از تن بینداختی ز شمشیر و سر فرازان بخاک فتادند با سینه چاک چاک ز بس کشته افکند از
پشت زین پر از کشته گردید روی زمین از ضرب تیغ سید ذیغ آن قهرمان حضرت سبحان سرهای آن
کافران مانند برگ خزان از باد و زان در میدان ریخت و سواران چون رمه که از حملهٔ شیر ژیان گریزند
از پیش حملهٔ آن شیر یزدان میگریختند و نزدیک شد که جمعیت لشکر عمر بکلی متفرق گردد که ناگاه خطاب
مستطاب الهی در رسید که یا حسین اگر با این قوت و شوکت امامت جهاد خواهی کرد چگونه بدرجه رفیعه شهادت
فایز خواهی گردید و بملاقات ما مشرف خواهی شد تو با ما عهد کردی و ما با تو عهد کردیم مگر فراموش کرده عهد
و پیمان را الخطاب که بسمع همایون آنجناب رسید دست از جنگ کشید و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
شعر که ناگاه آمد ز یزدان خطاب کرای نازنین تو کام مباب بر شهر خود کو نبرد آوری میکنم رو کینه
بکر داوری جهان را نه بارای نبرد یست کجا عرش را ندوه دیار دیست ترا عهد و پیمان فراموش نیست
نه اکردن جان فراموش نیست فراموش کردی لقای مرا نداری تمام رضای مرا بود در وه دو سر باختن

پر از تیر تنها جدا ساختش بجون دور کشیدند تن خویشتن بپی بر که بونی تنها کفن چنین است رسم ده دون نهاد
در آن بزم جز این نیست این نهاد چو آمد بدینسان خطابش بگوش ز دل زد خروش و بلب شد خموش رها کرد
از دست خندان عنان ملکند از کف خویش کرباس سنان نهان کرد شمشیر کین در غلاف فراموش او گشت رزم و
مصاف نشسته در یاد کی بیقرار بد انسان شادمان و بتن سوگوار پس عمر سعد لعین فریاد برکشید و گفت
الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون وای بر شما آیا میدانید که با که جنگ میکنید هذا ابن انزع البطین
هذا ابن قاتل العرب این فرزند انزع بطین و کشنده عرب است شما با او مقاومت نمیتوانید دور او را
بگیرید و او را تیرباران نمائید چون سپاه عمر سعد شنیدند که حضرت نیزه را از دست افکند و شمشیر را در غلاف
کرد شیر گیر شدند و یکبار دور آنحضرت را گرفتند و او را تیرباران کردند شعر تمام لشکر کفار شریر
خونخوار ز دامن کین یکبار ز یمین و یسار هزار تیر بیدکمان روان کردند بر کلبن تنش از کینه آشیان بستند
نهال قامتش از زخم پر ثمر کردند درخت پیکرش از تیر بارور کردند تمام عارضش از زخم کینه پرخون شد
جبین انورش از خون دیده گلگون شد و تیر مانند باران بهادران امام اختیار بارید که فرق شعر سوار
بر زنان خدنگ کین زهر سو پویان پر از خشم و کین شده کینه جو با خداوند خویش سپه حمله کشند تا برد
کیش چو بروزه نمودند لشکر کمان خورشید آمد گو شیا خدنگ از کمانها چو آمد برون چو پیکان نمرود
بگریست خون تن کشت فرسوده از نوک تیر که در وی بنی بود او را سزا و همه آن تیرها گلو و سینه می‌زدند
و میفرمود یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته یعنی ای امت بدکردار بد جانشینی کردید سفارش او را در باب
اهلبیتش بد رعایت نمودید بدانستید که بعد از کشتن من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و از خدا امید
دارم که مرا مکرم دارد و لعنتهای ابدی برساند و انتقام مرا از شما بکشد حصین بن مالک سکونی فریاد برکشید
که ای حسین فرزند فاطمه چگونه انتقام خواهد کشید فرمود خودتان را بر یکدیگر مسلط سازد تا شمشیر بر روی یکدیگر
بکشید و خون یکدیگر را بریزید و در آن اثنا جمعی از آن کافران بیحیا بجانب خیمه‌ها روانه گردیدند آنحضرت فریاد بر
کرد ای بر شما ای آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از خدا و روز جزا نمی‌ترسید حسب و غیرت عرب
چه شده چرا اراذل و اوباش خود را منع نمی‌کنید که تا من زنده ام متعرض اهل و حرم محترم نشوند شمر لعین گفت ای پسر
فاطمه این خواهش تو بجاست و بجاست نور و رواست پس ندو شما از عقب بازگردید آن کافران را از آن صرافت
انداخت که متعرض حرم نشوند و فریاد زد یا کوحوم الرجل و اقصدوه بنفسه فانه کفو کریم یعنی دست تعرض از اهل
حرم این مرد بدارید و همت بر کشتن خودش گمارید که کفو و همسر بلند مرتبه است پس آن کافران بیحیا آن مظلوم
کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم کاری بر بدن نازنین آن برگزیده باری زدند که تنش از کار و روانش از کار افتاد
شعر ز بس زخم کاری تنش شد فگار بپی پا دل آزرده شد سوگوار و چندان تیر بر بدن آن امام بی شبه و نظیر
بودند که گویا از برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده شعر بال شاهین هوای قرب حق جز تیر نیست
آشیانش در جهان جز سایه شمشیر نیست سالکان را در طریق جز رضا دوستی عاشقان را خنجر جانبازی
دگر تدبیر نیست مرویست که هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن مطهر آن امام بی شبه و نظیر بود
و تمامی این زخمها بر پیش روی آن امام عالیمقام بود زیرا که پشت با عدا نکرد و تا ممکن داشت جهاد کرد تا بدرجه
رفیعه شهادت فایز گردید از حضرت امام محمد باقر مرویست که بر بدن مبارک و سینه زخم بالای زخم و جراحت
بالای جراحت بود بلی آنکه بشرف محبت نواختند و دیده بصیرتش را بمشاهده جمال عدیم المثال شاهد
ازل و معشوق لم یزل آشنا ساختند چگونه ممکن است که از محنت جراحت متاثر گردد و روا از اعدا بگرداند و بجانب

دیگر التفات نماید شعر با صد هزار دشمن اگر دوست با من است دارم مصاف و نه اندیشه بیم ز کارزار پس ابو الحتوف
بن ... تیری بجانب آن برگزیده آسمان و زمین از قضا بر پیشانی نورانی آن معصوم مظلوم آمد و نشست چون تیر را
کشید خون بر روی مبارکش جاری گردید و بدست مبارک آن خون را بر سر و صورت خود میمالید و میفرمود با صورت
خون آلوده جدم رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا را ملاقات میکنم فرمود خداوندا میبینی که از این
قوم کفار و جماعت جفاکار چها بمن میرسد اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی ظهر الارض منهم
احدا ولا تغفر لهم ابدا یعنی خداوندا تمامی ایشانرا بکش و یکی از ایشانرا بر روی زمین باقی مگذار و هرگز ایشانرا
میامرز و بروایتی سنگی زدند و پیشانی مبارکش را شکستند و چون دامن جامه را برداشت که خون از جبین
خود پاک کند تیر زهر آلودی که پیکان آن سه شعبه داشت آمد بر سینه بی‌کینه اش که صندوق علوم نامتناهی و
مخزن اسرار سبحانی بود نشست در آن حال آن برگزیده ذو الجلال گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و سر
خود را بجانب آسمان بلند کرده و فرمود اللهم انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وجه الارض ابن نبی غیره
یعنی خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست بلی
خدنگ خطا سینه را دوختند که زان سینه شد نور سینا بلند بان سینه چون تیر دمساز شد سر تیر با عرش
همراز شد ز تیر سه شعبه شد افکار که بد مخزن سر پروردگار چو پیکان کین بر تنش جا گرفت جگرگاه خیر
البشر را شکافت پس آن فرزند خیر البشر آن تیر را کشید و خون مانند رود جیحون از آن جاری گردید دستهای
مبارک را پر خون میکرد تا پر میشد و بجانب آسمان میپاشید قطره از آن بر نمیگشت حضرت باقر فرمود این
حمره و سرخی که در آسمان بهم رسید از آن خون بود که آنحضرت بآسمان پاشید شعر کشید چو تیر از تن خویش شاه
پر از خون شد پیکر مهر و ماه چو پیکان ز سینه کشید برون شد روی عرش برین پر ز خون و از آن خون
چهره مبارکرا گلگون میکرد و میفرمود هکذا اکون حتی القی جدی رسول الله و انا مخضوب بدمی واقول یا
رسول الله قتلنی فلان و فلان و فلان من امتک یعنی بهمین نسبت صورت خود را از خون گلگون میکنم تا
آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و بگویم یا رسول الله فلان و فلان و فلان از امت تو مرا کشتند و باین هیئت
مرا بنزد تو فرستادند شعر چو پیچید ز خون بر رخ خود نگار نمودی براو کریم ز نو هر زار از کثرت زخمهای
از حد افزون و ضعف بسیار و رفتن خون بسیاری بران مقرب درگاه حضرت بیچون مستولی گشته دیگر طاقت استقامت و تاب
مقاومت آن قوم اشرار نداشت و ذو الجناح هم از رفتار ماند شعر نه بر جهاد امام انام طاقت باشد
نه ذو الجناح دگر تاب استقامت داشت پس آن خلاصه ایجاد و مقتدای عباد از صدر زین بر روی زمین افتاد شعر
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ز غم تیره شد چهره روزگار شد
از دود روح الامین شرمسار ز کروبیان رفت آرام و هوش دل قدسیان شد ز غم پر خروش در افتاد
در آفرینش فتور ز خجلت بظلمت نهان گشت نور ببر زد مکائیل از آن غم دو دست رخ خویش جبریل از آن
در درخت سپهر گشت گنبد لاجورد نورد شد چرخ گیتی نورد و چون آن سرور فرقدسا بر روی
کربلا نشست ناله و فغان خاکیان با افلاکیان پیوست و آن خاک مطهر بخود لرزید شعر آمد زمین
بلرزه چو آن شاه تشنه لب بر خاک دشت از سر زین در رسید و غبار زرد مرتفع گردید که بهم
تشت زرد گردید شعر نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
تا دامن غبار چون بهزار رتبه رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید گرد این خیال وهم غلط کار
کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال او در دل است

هيچ دلی نيست بی ملال ولله در من قائل شعر چون رفت رخش طاقتش از جا كرفت جا از عرش زين برتر
زمين شاه كربلا بی نيزه رسيد رو آغوش خاك و خون آن تن كه بود بسترش آغوش مصطفی كفتی رسيد عالم
ايجاد را خلل كفتی مكر قيامت موعود شد بپا كيسو كشاد چرخ و كريبان دريد صبح صد روی كند و خور كله افكند
زمين را روی افق را اشك شفق شد عقيق كون پشت سپهر كشت و تن ما بغم دوتا جوشش و خروش و زلزله
انداخت در زمين شور و شور و غلغله افكند در هوا در نوحه آمدند همه قدسيان قرين در تعزيت زدند
بهم علويان صدا عله الايجاد بالنفس على الامجاد جاد ما دنى قط ولا عن عصبة الالحاد حاد يعنی آنكه
كه علت ايجاد عالم بود نفس خودش را فدای محبوب نمود و هرگز از جهاد اعدا رو نكردانيد و تا توانست در جنك
ايشان كوشيد كم له فيهم سنان خارق الاكباد باد وحسام يخيف العين ويبرى الاخدعين چه بنياد
نيزه اش در جكرهای ايشان جا كرد و ايشان را از صدر زين بروی زمين مبافكند و تيغ تيزش تنها را بيكر
مينمود زامر الضرب الى ان ثبت فی القلب الاوام وحكى جمامه العنقد من شق ليهام خستكی از ضرب
اعدا و درد آن بركزيده خدا چنان كرد و بدين شريف و جسد منيف وی را از بس تير خورده بود مانند خارپشتی
شده بود وتوالی الضرب والطعن على الليث الهمام وعراه من نزيف الدم ضعف لتباعد بين متوالی و پيا پی
شعرش وطعن از سيد نيان بران شير ربانی وازبس خون از بدن نازنين او رفت بازوهای او سست كرديد
واز كار باز ماند فتدلى الغادر الباغی سنان بالسنان طاعنا صدرا فهوی واهی الجنان بين انكاو
غادر باغی سنان بن انس لعين نزديك آن مفخر عالمين شد و نيزه بر سينه بی كينه امام زد و او را از عرشه زين
بر زمين انداخت با دل شكسته و اعضای از هم كسسته ميل كرد بيهشت اشرقت تبكى عليه اسفا حور الجنان
وبكى الكرسی والعرش عليه اسفين وچون نوران امام زمان در بهشت بحوريان ثامن بكريه در آمدند و تاسفها
خوردند و كرسی و عرش بران كوشوار عرش كريستند ندری تاسف مادری اذ خر هوی من جواد السابح الحبر
خرام برج السماك الرامح ميحكن بد انست چون افتاد آنحضرت از اسب كه او ستاره سماك رامح است كه برج زمين افتاد
است ام هو البدر وقد حل بسعد الذابح ام هو الشمس وابن الشمس من نور الحسين با ماه تمام است كه
بمنزل سعد ذابح نزول كرده است يا آفتاب نور است و چه نسبت نور شمس را با نور حسين ای عينين بعانی
الدمع لا تنهران وحبيب المصطفى بالطف مخضوب بقان كدام چشم است كه آب از ديده روان نكند و حال آنكه
حبيب مصطفی در صحرای كربلا ما بين شريف بخون خضاب شده است والطين فی منحره مختلطان ولهم قدر تعالی
فوق فرق الفرقدين وخاك كربلا از خون او كل شده است مخلوط كرديده است و حال آنكه پايه قدر او بالاتر است
از فرقد بر شمس انوا الذين اضحت فی كسوف بالسيوف وتوارت عن عيون الناس فی ارض الطفوف فاصاب البدر
والشمس خسوف وكسوف لكن الانوا يضیء بسنا ابن الحسين آفتاب شرع منير جهان زمين منكسف شد بسبب شهيد شدن
آن قوم لعين سپهرها از چشمهای مردمان پنهان كردند با ماه آسمان كرفت و آفتاب كسوف كرد لكن افق روشن شد
از روشنائی جبين و نعم ما قال بيمان حال خميد چه دو تا سزاوار محبوب شبه و بند بر پشت كرد در سر كوی
عتبتش خاكيان را فخر بر افلاكيان است و افلاكيان را نظر حسرت بر خاكيان خاك نشينان كوی و خاكش را سر مباهات
از كرم و نكذشته و قربانيان كعبه صفايش را صفحه كرامت از مداد خون نوشته كل لاله در قربش لاله زار بيانات
خون شهيدان خورده و كل لاله رحلش كلها دست كلهای باغ و لبقان از آن سر برآورده لاله سيراب لاله زار
بهاران كلها و بزرگوار ليست كه خون حلق تشنه از آب در رنك جمن شهادت كرده و شاخسار درخت قبالش بفرق رسيده
رسيده هر كه شد را دكر اطاعت آن بزرگوار را بر مباهات ميمنا و ثناء رقم مصحف رمنت ونجات را كليد بوسف و يوسف

مصرعها تند و هر كه در قربانكاه وفا بر سر تسليم كذارد ذبيح كعبه صفا شد زانی كه از كل ذات اصطفا كدام زان
لانه چنين ارتضی از چه نام است شعر تا الا دم سر زان جان فخر عالمين فرزند ما مدار شد او لیا حسين بمصداق الذين
صبروا وعلى ربهم يتوكلون يا صدق لا خوف عليهم ولا هم يحزنون بشارت يافته و بايه فسيؤتيه اجرا عظيما اشاره شد
بلی نسا الله كعبه محبت قطع مراحل نمود و رخت بمنزل وصال كشيد و در باركاه قرب تقرب باعلى مدارج كمال رسيد
كيفيت احوال آن همای اوج اقبال جهان بود كه در مرحله صبر و بلا نمی ايستيد و در مقام تفويض و توكل چشم از
ما سوی پوشيد شوقش چنان بود كه در ميدان جهاد كفار از چندين هزار رو نكردانيد و جانی آنكه با غلبه خصم
خود را مظفر ميديد تسليمش بحو نكه تن با همه بلا در داد تا باعلی درجه محبت واصل و مرادش حاصل كرديد شعر
تا عنی ابطال الحق هوش دار هوش اكر داری بجرم كوش دار تا شوی آكه ز سر كار دل سينه تكنجی شود زاسرار پر
هر كه را دل محرم اسرار شد محرم خلوت سرای يار شد يار دل يار دست بی شبه و قرين فاش كو هم كيست در العالمين
آنكه چشم باطن اهل ثواب ببيندش از روزن دل بيحجاب او بود نزديك و ما ما دور از او او بما در وصل و
ما مهجور از او هر كه او را يافت كردش جان فدا چون عزيز مصطفی در كربلا افتخار نور بخش مشرقين
افتخار طالبان دو جهان حسين سركذشتش را حكويم سر بسر خانه صبرم شود زير و زبر اين نگارش قاتلش بود كذا در
قتلش را چه نويسم كه نه زبان را طاقت تقرير و نه قلم را يارای تحرير است شعر نه زبان را زكفتار او يارينيست در
داستان تاب كفتار نيست ز نوك قلم زين سخن خون چكد ز چشم سخن اشك كلكون چكد شود خامه زين داستان
اشكبار بطغرای كينه شود خون نكار ز خون سپهر چشم بينش كشد خط نسخ بر آفرينش كشد در اخبار آمده
كه چون از جهاد آن شاه عبا با تمام رسيد و با مر او مقصد و بجا جوانب كرهمه در پيش روی آنحضرت بود با
از ركاب بكشيد و بروی خاك افلاك غلطيد شعر غلطيد شاه تشنه لبان چون بخاك و خون شد چرخ
بی حركت و شد خاك بی سكون افتاد بر زمين فلك اندم كه شاه دين از پشت زين برو كه زمين كشت سرنكون
در خون طپيد شهنشاه دين چو دفت جبرئيل را عنان تحمل ز كف برون انا ما سعير را شد از اندوه جانكار
كشت امهات اربعه را دل زغصه خون زان پيشتر كه رشته آل العبا كسست ميشد كسسته كاش زهم عقد
كاف و نون كردون با هل بيت پيمبر ز كين نكرد كاری كه كس بكبر كند از كينه تا كنون در آن وقت هوا تيره
و تار كرديد و باد شديد وزيد بنوعی كه كويا قيامت بر پا كرديد و عذاب الهی نازل شد شعر صدای
غلغله افتاد و سپهر برين كه آفتاب جهانتاب كشته خاك نشين شرار آتش بمرد بر خليل افتاد زبيم
لرزه بر اعضا جبرئيل افتاد ز غصه حضرت يعقوب چون زديده كشاد دوباره نوح از ابر درد دل بطوفان
داد الم زدای دل را غذا ببيادش صدای ناله اهل حرم پرستارش همين نه ناوك ظلم و ستم قرينش بود
كه اشك وآه ملازم دم نشينش بود درآن حالت با ذكر معبود ازل دمساز و با معشوق لم يزل در كفتكو و راز
بود و ميفرمود شعر شكر لله كه شدم قابل قربانی دوست اينچنين كشته شدن بر سر كويش چه نكوست
مشعل عشق بيرم دل من روشن چون خليل آتش بمن كلشن شد روح بودم بفلك مرهم اميد ازو دار
نوح وكشتی من رفت ز طوفان بكنار ايچه ميخواست دل اندر ره حق من كشتم چون كليم اين ز انديشه ايمن
كشتم بر سپهر كه سرفراز بود تاج شدم مايه خرمی صاحب معراج شدم در آن وقت آن كروه با خنجر و بن
زان جماعت كمراه لعين كه دو بر دين حق اهل يقين از جيب زانست هجوم آور شده بودند بقصد قتل آن جكر كوشه
سيد المرسلين از اسب پياده شده بعضی بر رخ نقاب شرم كشيده و برخی پرده بی شرمی بكلی دريده مانند اصحاب
فيل بد و زان شيد جليل كرد آمدند كه بنيان حرم حرمت رسول را يكباره خراب نمايند پنج و شش و سه هيهات

کرهریک خال رخسار ضلال بودند نزدیک آنحضرت آمد بعضی از بیم و برخی از شرم بر میگشتند و کسی را یارای آن
نبود که دوباره بقصد آن سرور برگردد پس صالح بن وهب مزنی لعین که حرامزاده گر حرامزاده بیدین و قسی القلبی بود
بود آمد و نیزه بر پهلوی چپ آنحضرت زد که بروی در افتاد و روی بخاک مالید که از رخ قدسش تابان بود و موی عنبرین
آلوده کردید که عنبر عبیر جبینش بود آه آه یا رسول الله و یا ولی الله و یا فاطمه الزهرا کجا بودید که جگر گوشه خود را
بدانسان به بینید و سر بیکسی او را از خاک بر گیرید شعر کسی نرفت بسر وقت آن امام زمن زمین گرفت سر بیکسیش
در دامن کسی نرفت بدلجوییش بغیر از تیر بر کشتنش نیامد کسی بجز شمشیر وان فرزند بشیر نذیر از کثرت
زخم تیر و شمشیر و شدت درد و الم گاهی نشست و گاهی پشته از خاک ساخته تکیه میکرد و گاهی میخوابید و گاهی بر روی
زمین میغلطید و بوسته خاک بجون آغشته خود را بشکرانه شهادت بر روی باسعادت خود میمالید و گویا مترنم
بدین بیت میگردید شعر هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم چرا که یافته ام لذت
شهادت را بخون طپیدن و سر دادن و اطاعت را و کسی را جرات آن نبود که نزد وی آید و اراده قتل او
نماید و عمر سعد لعین نیز هر یک از آن کافران بدین میگفت که بقتل آن جگر گوشه سید المرسلین پردازد قبول نمیکرد
آخر مضطر گردید جوانی نصرانی دلیری بس مبالغه کرد بود او را نزد خود طلبید و بقتل آن سرور مامور کرد اینک شعر
ز قوم نصاری یکی نوجوان دلیر و سپهدار و روشن روان بسیما چه او و پهلوانی نبود چو او در جوانان جوانی
نبود طلب کرد او را سوی خود عمر چنین گفت کای مرد پرخاشخر شکار تو شد دشمن دین تو کسی کو برانداخت
آیین تو در آن دشت غلطید بر خون و خاک بشمشیر کشته تنش چاک چاک سرش را بخنجر جدا کن ز تن وز آن پر
بها در نزد من گرفت از عمر خنجر آن نوجوان سوی شه کین کش پویان روان چو آمد شتابان سوی شاه دین
عیان یافت فر جهان آفرین زمانی سوی شاه دین بنگرید دلم نیست آگه که گویم چه دید تنی دید از تیغ کین چاک چاک
موید از آن نور یزدان پاک سری دید بر خاک ره بی کلاه که بودی کله بخش خورشید و ماه شد از دیدنش دیده
روزگار برخ خونفشان و بدید سوگوار بدل گفت آشفته کین بلند رای همانا مسیحا بود یا خدای نهانی
دل و جان پراندیشه داشت خداوند سویش نظر برگماشت در آن دشت پیکار از یک نگاه چه گویم که او را همه
ببخشید شاه پس آنگه ثنا گفت و کردش سلام که ای مهر امرد و گیتی بکام بر آنم که دادار یکتا توئی خداوند بیمثل
همتا توئی چو بشنید گفتار آنمرد شاه تغیر کنان کرد سویش نگاه که در کیش ما این نباشد روا که خوانند کسی
بنده را خدا بیزدان که یزدان یکتا منم مسیح آفرینم مسیحا منم دم عیسی نفس بخش من است ز فیض دم مریم آبستن
نبوشنده چون گفت شه را شنید ز دین وز آیین خود دل برید دلش گشت روشن بنور خدا شدش رام و مهر داور
رهنمای یکی خواب آشفته دیده بود کز آن خواب بر خویشتن پیچیده بود همی خواست پرسد از آن شهریار ولیکن
نبودش بگفتار یار که ناگه شهنشاه بگشاد لب بگاه بیان کرد خواب عجب چو از شاه بشنید آن بنده راز
چنین گفت و بر خاک ره رخ نهاد که بد خواب من آنچه گفتی همان همانا توئی داور غیب دان چو باران بباید
بغلطم بخاک شود بی گمان خاک من جان پاک بخلد برین کامرانی کنم پس از مردنم زندگانی کنم بگفت
ابر از دیده خود و تافت ید شهنشاه اسلام یافت جبین را بمالید بر پای شاه روان شد سوی دشت
آوردگاه چو با لشکر کوفه شد کینه خواه بر آمد غریو از سپاه شگفتی بماندند ز کار وی ملک کوفه را افتاد
از او گفتگوی یلان و دلیران پرخاشجوی پر از کینه سویش نهادند روی ز تیغ و سنانش در آن رزمگاه
سرکشان شد تهی خانه زاه ز تیغ از دل کفر خون ریختی ز نوک سنان آتش انگیختی بر آمد ز آورد که رستخیز
بر او تیر شد خنجر و تیغ تیز تنش شد ز نوک سنان چاک چاک فتاد از سر زین بخواری بخاک ز لشکر بر آمد

خروش و غریو سرش را بریدند گردان نیو غریوان بسوی عمر تاختند بپای بن سر شمر انداختند پس عمر سعد
لعین خود را منکر نمود که مرتکب قتل امام مبین گردد آنجناب چشم گشود و فرمود یا ابن سعد تقتلنی و تعلم من انا
پسر سعد مرا میکشی و حال آنکه میدانی من کیستم آن ملعون عنان کشیده برگردید و هر کس میرفت که مرتکب آن امر
شنیع گردد چون نظر آن سرور بر او میافتاد و اسم او را میپرسید میفرمود برو که تو قاتل من نیستی برمیگردید
بلی شعر سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن مرویست که در آن دار
که شخصی بقصد قتل آن شاه بی شبیه و نظیر بر آمد حضرت بآن شخص نگریست و فرمود ما را دریغ میاید که تو با تن
دوزخ بسوزی آن شخص که این را شنید گریان گردید و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله یعنی بگردم من بفدای
تو ای فرزند رسول خدا تو با این حالی و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که ما باتش دوزخ بسوزیم پس همان تیغی که
از برای قتل امام حسین ع کشیده بود بحرکت در آورد و نزد عمر سعد آمد ابن سعد گفت کار حسین را ساختی
و بامر قتل آن پرداختی گفت ای ملعون آمده ام که کار ترا بسازم این را گفت و تیغ را حواله آن ملعون کرد که غلامان
و اعوان آن ملعون گردان نومسلمان را گرفتند و او را زخمهای کاری زدند چون افتاد از زخمها خود مایوس
گردید رو بامام حسین ع کرده فریاد برکشید که یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی تو شهید گردیدم و جان
خود را فدای تو کردم فردای قیامت مرا از جوی و درمیان شهدا داخل کن و بهشت بر آن سرور داد و از داد که
خوشدل باش که چنین خواهم کرد پس ملعونی که او را مالک بن بشیر میگفتند آمد و ضربتی بر فرق مبارک آن سرور
زد که بسر او جا کرد و عمامه مبارکش پر خون شد پس صالح بن وهب حرامزاده نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد
که بروی در افتاد که زلزله بر افلاک افتاد و چون آن بزرگوار اهل بیت اطهار خود را وصیت بصبر و شکیبائی
نموده بود آن نغمه‌ها میکشیدند و بلاکشان بی فریاد در آن نهر بلاها و مصائب صبر مینمودند و صبر میکردند در این وقت
از ضرب نیزه آن ملعون حضرت بروی در افتاد و طاقت صبوری زینب خاتون طاق گردید از خیمه بیرون دوید و
فریاد و اسیداه و اخاه و اجداه و اعلیاه برکشید و گفت کاش در این وقت آسمانها بر زمین می چسپید و
کوهها پاره پاره میگردید شعر کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
شکوه در آن روز عمر سعد کرده فرمود ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو ایستاده نگاه میکنی در آن وقت
آب از دیدگان آن سنگین دل شقی جاری گردید شمر شریر که از دید بانگ بر لشکر زد که چرا کار او را تمام نمی سازید
و از امر او بکلی تهی گردید لشکر که این را شنیدند بیکبارگی هجوم آوردند و هر کس ضربتی بر آن غریب بیکس
بیفریادرس میزد در آن وقت عبدالله پسر امام حسن ع که طفل صغیری بود بر در خیمه ایستاده بود چون آن
حال را دید دست خود را بر فرق سر خود زد و بجانب عم بزرگوار خود دوید حضرت امام حسین ع باواز
بلند زینب خاتون را آواز داد و فرمود یا اختاه احبسیه یعنی نگاهدار او را نگاهدار و مگذار نزد من
آید زینب خاتون هرچند خواست او را برگرداند نتوانست خود را بعم بزرگوار خود رسانید در آن وقت ملعونی شمشیر
حواله آن امام کبیر کرده آن طفل صغیر فریاد برکشید که ویلک یا ابن الخبیثه تقتل عمی یعنی وای بر تو ای ولد
الزنا میخواهی عم مرا بکشی و دست خود را پیش آورد که شمشیر بآنحضرت نخورد آن ملعون شمشیر را فرود آورد و
دست آن طفل را از بدن جدا کرد آن کودک فریادی زد و بیهوش گردید حضرت او را در بر کشید و بهوش آورد
چون بهوش آمد از درد خروش آمد حضرت فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین ساعت در بهشت عنبرسرشت
بپدران و اجداد خود ملحق خواهی شد ناگاه حرمله ولد الزنا تیری بآن طفل معصوم زد که فی الفور در
دام عشق مرغ روحش بآشیانه قدس پرواز نمود و در آن وقت معصوم مظلوم رو بقبله کرده و با خدای خود

ددرا دو نیاز و گفت و شنود بود **شعر** بنی داشتم با دوست گفت و شنفت ولیکن ندانم چو بشنید گفت
کسی نیست آگه ز اسرار ان جز انداز دانسته و راز دان و گویا زبان حال شد بدین مقال گویا بود **شعر**
امجدا انفصل تو خاجت دا با تو باد میحکی نبود مرا ای بتو هر ذره دار از ها وی سوزت جان و دل را
سازها طاقتم دین صبوری طاق شد واقعه ابنسهر تا فاق شد جان من بستان توانجاز اصول زانکه
بی تو گشتم از جان ملول حضرت که مناجات را تمام کرد شمر شریر امد و گفت کشتن تو کار من است و با پای نعل
داد بر سینه بی کینه ان بزرگوار نشست و دل در قتل او بست کانه بیر والتمو من فوق صدره یحاول الامر اجل
ذلک من امر تخاطبه یا شمر هبک قتلتنی فهل لک فی قتلی الی الویل من فخری این سیدها اموت ملقی
علی الثری افاسی الردی قبلک ترقی علی صدری فهلا اذا ارمعت قتلی لعتنی وصیفی یکفی عالما
صفوة المهدی یعنی گویا در نظر میاید که حالتی که شمر بر سینه آنحضرت نشسته و میخواست بر امر عظیمی اقدام
نماید و انجناب با و خطاب مینمود ای شمر فرض کن مرا کشتی پس آیا از کشتن من فخری از برای تو حاصل میشود آیا
بعد از انکه من مرده و افتاده ام بر خاک امده و بر سینه من نشسته چرا که درانوقت که سوار بودم و شمشیر در دست
داشتم نیامدی در مقابل من فها انا یا شمر من شدة الظما احس بقلبی کالشواء علی الجمر فان تسقنی نوجر
وان تمنع امت کریما وتصلی النار یا شمر فی الحشر علی اننی لا استطیع صبرا علی الظما فهل لک یا شمر علی
النار من صبر یعنی پس اینک یا شمر از شدت عطش احساس میکنم که قلب من مثل گوشتی است که بر روی آتش بریان
کنند پس هرگاه مرا سیراب سازی اجر داده شوی و اگر امتناع ورزی من میمیرم و تو آتش را در جهنم از برای خود فراهم دیدی
هرگاه من صبر بر عطش نتوانم پس آیا ای شمر تو بر آتش جهنم صبر توانی … ان ملعون … لگدی با پای نحس خود
بران امام مبین زد و گفت ای پسر ابوتراب الست تزعم ان اباک علی حوض نبی من احب آیا تو نبودی که گمان میکردی
پدرت بر لب حوض کوثر نشسته و هر که را میخواهد از دست خود آب میدهد و بروایت دیگر چون آن حرامزاده ابن الخطا
پیغمبر بر سینه ان جگر گوشه حضرت خیر البشر نشست دل بر قتل او بست بیهوش بود بهوش امد و چشم مبارک
باز کرد و فرمود تو کیستی و در اینجا از بهر چیستی گفت منم شمر ذی الجوشن امده ام که ترا بقتل برسانم حضرت فرمود
آیا میدانی من کیستم گفت بلی تو ئی حسین بن علی و مادرت فاطمه و جدت رسول خدا محمد مصطفی فرمود با وجود
این که مرا میشناسی مرا میکشی گفت بلی حضرت از برای اتمام حجت با و فرمود پس قطره آبی بمن بده که جگرم از آتش تشنگی کباب
و دلم از برای قطره آبی … ملعون گفت هیهات هیهات والله لا ذقت قطرة من الماء حتی تذوق الموت
یعنی هیهات هیهات بخدا قسم که قطره از آب نخواهم گذاشت بنوشی تا شربت مرگ بنوشی حضرت فرمود دامن
خود را برگیر از روی خود تا ترا ببینم چون بر گرفت انحضرت دید دندانهای او مانند دندانهای خوک از دهن
بحشش بدر امده حضرت فرمود … نشانه اینست که جدم خبر داده پس فرمود سینه خود را برهنه کن چون جامه
بر داشت دید که در سینه نا پاکش داغ برص داشت فرمود این نشان دیگر صدق جدم رسول الله تو ئی کشنده
من ای شمر از خدا بیخبر ای حرامزاده متغیر کردند و سر انحضرت را از قفا برید و بنا بر روایت دیگر انست که در سنه
میدانی امروز چه روزیست گفت بلی امروز روز جمعه است روز عاشورا دهم محرم وقت زوال فرمود در این
ساعت خطبای امت جدم بر بالای منبرها خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوار مرا بر زبان میرانند و تو بعین
این معامله میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر سینه من گذاشته و تو با نعل بر ان نشسته و حضرت پیغمبر مکرر
بر حنجر من بوسه داده و تو خنجر نهاده و گویا سفر مود ای شمر مگر نمیدانی **شعر** خنجر و شمشیر شد بجان من
مرا من شد … من زجان سیر هم اندر فراق زنده بودن در فراق امد نفاق چند

فرمیش بکشند مرا سر بریده عشق سر بخشند مرا تیغ هست ز جان عاشق کرد دوست زانکه سیف افتاد محاء
الذنوب ای شمر مگر نمیدانی **شعر** وقت آن امد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم من شدم
عریان از تن و از خیال میخرام تا نهایات الوصال چون غبار تن ابنده ام بنافت ما جان من هوای طاق را
کشته اینجا ما سوی الله مضمحل قد طوبها عشقه علی التجل ای شمر مگر نمیدانی **شعر** ما بها و خونبها را یافتیم
جانب جان باختن بشتافتیم جان و عقل من فدای جان دوست خونبهای جان و عقلم وصل اوست ای شمر
مگر نمیدانی که روح زکو ما مظلوم بهر طرف داشت من و روح مجی معصوم بر طرف چپ من است و در انوقت
تشنگی ان همای اوج سعادت بنهایت رسید که از غایت عطش زبان شریف خود را میخایید و نمیتوانست سخن بگوید
و انتظار وعده خدائی را میکشید و آن چنان بود که در وقتی که از نزد رب جلیل جبرئیل خبر قتل ان مظلوم را به
پیغمبر رسانید و گفت پروردگار تو میفرماید من میخواهم حسین زاده را خود کشته و در خون خودش اغشته بینم
بشرط رضای او و پیغمبر از زبان سرور … رسانید امام حسین گفت راضی شدم بشرطیکه چون اول قطره خون
من بر زمین برسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان کند و گناه ایشان را بمن بخشد و چون انتظار داشت
بدرگاه احدیت اورد و بنا را بر مناجات با قاضی الحاجات گذاشت و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم
تو هم بوعده خود وفا کن ندائی رسید که ای حسین دلخوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم و ان
قدر از گناهکاران شیعیان را بتو بخشیم که راضی شوی چون این مژده با و رسید فرمود الان طاب لی
الموت الحال موت بر من گوارا شد ای شمر بکار خود مشغول شو **شعر** هست … شمر … بنیاد
که چه در کربلا از راه عناد بر نشستم بسینه شه دین تا نمایم جدا سرش از کین می شنیدم از ان
شه ز نجود که مناجات داشت با معبود ای کریمی که با شدت ز وفا هر طرف هیچ من هزار وفا
با تو عهدی که در میان دارم در وفا منتش بجان دارم از زمان خنجر … ابن خنجر راضیم هر چه
امدم بر سر با مدلول توهم زروی … سخا بنمائی بعهد خویش وفا انچنان شیعیان بقربان وفایت وای
سرهای محبان نثار خاک پایت کرد و دم جان دادن با رغم باد و سپاه ما زدا شتی و بوعده خلاصی ما
عاصیان خنجر بدم خنجر زاده سر تسلیم بر استانه رضا گذاشتی **شعر** بفشرد پای در ره صبر و رضا حسین تا خو
بود وعده خود وفا حسین با دا فدای خاک رهش صد هزار جان چون کرد جان با مت عاصی فدا حسین
پس ان مظلوم بشمر خطاب نمود که از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من نشسته نماز بگذارم و
چون ارث از پدر کشتن در نماز دارم و بعد هر چه خواهی بکن ان ملعون از سینه حضرت برخواست و ان حضرت
انقدر قوت داشت که نشسته نماز گذاشت چون بسجده رفت شمر شریر صبر کرد که ان امام مظلوم سر
از سجده بر دارد و او را امیدوار از ده ضربت شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون واه وامصیبتاه
شعر چو خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید نزدیک شد
که خانه ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید یکبار جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر یعنی که روز نشین رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح
الامین رسید هکویم که ذوالجلال … نیست خود را در کره … ارباب بینش نیست …
نشئت دم سد کبود و قلم سر شکست ترا پرده … چنین باد … چرخ دورت نورد نده باد
قدرا ز کف سست پرگار باد قضا دستها ز کار سکار باد توئی برنیائی دگر افتاب تو اماه باشی
همیشه متاب چه شب باد روز تو ای روزگار ترا واژگون باد لیل و نهار فلک تا بجان جامه تن درد

بدامان زمین تا که جان پرورد توانجا مرا بادا بفلك منكون ترا ای آسمان پر زخون در آنوقت
غلغله افتاد در صوامع ملکوت و ولوله افتاد در جوامع جبروت آفتاب جهانتاب از تاب بازایستاد و ماه
انور در طپش افتاد و زهره از مهر دست از طرب باز داشت و کیوان در بالای هفت آسمان لوای تعزیت بر
افراشت فرشتگان ارض و سما ناله بلند کردند و جنیان در نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان از شفق دامن
پر از خون کرد اند و زمین از ترس غضب الهی بر خود لرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شدند و وحشیان
صحرا از مساکن خود پراکنده کردیدند دریاها موج حسرت بر سر برآوردند و ماهیان خود را از آب بیرون
افکندند بادهای سیاه وزیدن کرفتند مردمان آثار غضب الهی را مشاهده کردند شعر برآمد در کار
یزدان خروش زکردون بارفت یکباره هوش شکسته ندا آمد بعرش برین بیکباره بکسست حبل المتین
بهم ریخت نقش قضا و قدر درافتاد درآفرینش شرر اثر کرد درکبریائی ملال پر از کرد شد
دامن ذوالجلال بلرزید بر خود دو کیتی چو بید زخود کشت روح و ملك نا امید جهان جمله در
درد پیچان شدند همه ما سوی زار و پیچان شدند احمد اعثم کوفی در تاریخ خود نوشته که بعد از
شهادت امام حسین ع غبار سرخی بر فوق عالم نشسته و جهان بمرتبه تاریك کردید که مردم بکدیکر را
نمیدیدند و کمان کردند مقدمهٔ عذاب الهی است که ظاهر شده شعر زمین و زمان کشت سیماب وار
چو شب روز کردید تاریك و تار ز ساحت کربلا خون چکید ز دریا رحق اشك کلکون چکید سیه
شد سپهر و زمین و زمان زمین را بدندان کرفت آسمان زمهر سوی بر خواست تا در سیا بپوشید رخسار
خورشید و ماه بمردم درود شت خونبار شد زخون چشم خلق کلنار شد و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین ع مرویست که چون پدرم سید الشهداء را شهید کردند اهل مدینه صدائی شنیدند که ای قوم
بلائی بر این امت نازل شد که دیکر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینهای شما را از
غم واندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون شما را بکند پس اهل مدینه از شنیدن
این صدا بفزع درآمدند و کفتند حادثهٔ عظیمی روی داده است چون خبر شهادت شهدای کربلا رسید
ظاهر کردید که در همان شب که این صدا را شنیده بودند روز شهادت کربلا سید الشهداء ع بدرجهٔ رفیعهٔ
شهادت فایز کشته بلی زمانه زان روز بنای بی مهری کذاشته و خیر و برکت را از میان مردم برداشته شعر
چوان شه ز مردم فرو بست چهر زمانه بمردم فرو بست مهر ملی لعداز و بختن خون سید الشهداء و هتك حرمت
حرم رسول خدا و اسیر کردن اهل بیت او از برای ایشان فرزندان و شیعیان ایشان حرمتی باقی نماند ملکه هر خون ناحقی
که ریخته میشود و هر جور و ستمی که در عالم رخ میدهد همه نتیجهٔ شقاوت و بدبختی که از این امت روی نمود
شد و تا قائم آل محمد قائم نشود این جور و ظلم و ستم برطرف نشود اللهم عجل فرجه و اهلك اعدائه
محمد و آله پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر عمر سعد
شخصی پیدا کردید که دیوانه وار نعره میکشید مردم او را منع میکردند در جواب کفت چکونه فریاد نزنم و
ناله نکنم و حال آنکه میبینم حضرت رسالت ع ایستاده و خون دل از دیده بیرون داده کاهی نظر باسمان
میکند و کاهی بزمین و کاهی نظر بشهیدان میکند و کاهی باحوال شما ملاعین و میترسم که نفرین کند
بر اهل زمین که جمیع اهل زمین هلاك شوند و من نیز در میان ایشان هلاك شوم پس آن بدبختان
کفتند این مرد دیوانه شده است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و کفتند بخدا قسم آنچه
ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را از برای یزید ولد الزنا کشتیم پس همانجا

با یکدیکر بیعت کردند که بر یزید خروج کنند و خروج کردند و فایده نبخشید راوی عرض کرد فدای تو
شوم فریاد کننده که بود فرمود جبرئیل بود و اکر مرخص میشد هر آینه نعرهٔ میزد که روحهای همه انکاران
بسوی جهنم میرفت ولیکن خدای تعالی مهلت داد ایشان را که کناه ایشان زیاد شود و عذاب الیم در آخرت ایشان را
با شد وا مصیبتاه حضرت رسالت ع در آنجا بود و مشاهدهٔ احوال سید الشهداء و مخدرات حجرات عصمت و
معظمات حجلهٔ ولایت مینمود که از سوز حسرت و کربت غربت میزاریدند و میدیدند که از یکطرف غربت و اسیری و
از طرف دیکر مصیبت و دستکیری و از طرف دیکر سرهای بی تن شهدا را بر سر نیزهای و تنهای بی سر ایشان
در خاك و خون کربلا که فریاد وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه بدرکاه اله میرسانیدند آیا پیغمبر خدا را
چه دست داده از مشاهدهٔ اینها چه حالتی داشته بالله که اکر ببرکت حضرت امام زین العابدین ع نبود نعوذ
بالله میفرمود که تمامی اهل زمین هلاك کردند اضافه روایت که هاتفی در میان آسمان و زمین نعرهٔ بر کشید که ایتها
الامة المتحیرة الضالة بعد نبیها لا وفقتم لفطر و لا اضحی یعنی ای امت کمراه شده حیران کردیده بعد از پیغمبر خود
دیکر هرکز موفق نخواهید شد از برای نماز جمعه و عید یعنی با امامی که حجت خدا باشد و شما را رهنمائی بحق
کند تا قائم آل محمد ظهور نکند پس ای شیعیان و ای محبان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را
بر دوش کشید برای آنکه فرزند رسول خدا کشته کردیده در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی
که آنحضرت شهید شد اهل مدینه صدای نوحهٔ جنیان را استماع مینمودند و آواز هاتفی را می شنیدند و کسی را
نمیدیدند که شعری چند میخواند باین مضمون که ای کشندکان حسین از روی جهل و ضلال بشارت باد شما را
در قیامت بعذاب و نکال بد رستیکه کریه میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و زمره پیغمبران و ملائکهٔ
مقربان و لعنت کرده شده اید شما ای کروه ظالمان بر زبان پیغمبران داود و موسی و عیسی و در بعضی از کتب
معتبره از هند دختر جون روایت کرده که چون حضرت رسول از مکه بمدینه هجرت مینمود بخیمهٔ ام معبد خالهٔ من
منزل فرمود و از او شیر طلب نمود ام معبد عرض کرد فدای تو شوم کوسفندان ما را بصحرا برده اند و کوسفند
لاغری را از ناتوانی در خیمه کذاشته اند که شیر ندارد حضرت فرمود رخصت بده که من آن را بدوشم عرض کرد اختیار
با شماست حضرت دست مبارك بر پستان کوسفند کذاشت فی الفور باعجاز آنحضرت شیر از پستان آن جاری کردید
و حضرت از آن دوشید تا ظرفهای ام معبد تمامی پر کردید و خود آنجناب و سایر اصحاب نیز آشامیدند تا سیر
کردیدند و چون روز بسیار کرمی بود حضرت در خیمهٔ ما قیلوله فرمود چون بیدار کردید آبی طلبید و در نزد
درخت خاری که نزدیك خیمه بود دست شست و مضمضه فرمود و آب دهن مبارك را در زیر آن درخت
ریخت و چون از وضو فارغ کردید فرمود که از این درخت امری چند ظاهر خواهد کردید که عجیب باشد
پس برخاست و دو رکعت نماز کذارد ام معبد کوید که من از آن اعمال بسیار تعجب کردم و اهل قبیلهٔ
من نیز بسیار تعجب کردند زیرا که تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون آنحضرت رفت و روز دیکر شد
دیدیم آن درخت خار بسیار بلند کردیده و درخت عظیمی شده و خارهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیار
بهم رسانیده بعد از اندك مدتی میوهٔ بسیار بزرکی در نهایت خوش رنکی و خوش بوئی مانند بوی عنبر و مزهٔ
عسل بهم رسانید که هر کرسنهٔ از آن میخورد سیر میشد و هر بیماری و محتاجی که از آن تناول مینمود
غنی و مالدار میکردید و هر صاحب حاجتی که از آن میخورد بحاجت خود میرسید و از برکت آن درخت هر شتر
و کوسفندی که میخورد فربه میکردید و شیر فراوان میداد و از روزی که آنحضرت در خیمهٔ ما فرود آمد
خیر و برکت بمال ما روی آورد و بلاد ما پر کیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس آن درخت

درخت مبارک میدیدیم و جمعی که بردو دما بودند از اهل بادیه میامدند و در سایهٔ آن درخت فرود میامدند
و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب نبود از دست ایشان نمی‌آمد از برگها
اب آن را میخوردند و سیراب میکردیدند و بهوستان درخت چنین بود تا گاه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت
فرو ریخته و برگهایش زرد شده بود بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی
خبر فوت حضرت رسالت به ما رسید و معلوم ما کردید که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسیده بود آن
حضرت رحلت از دار فانی فرموده بود پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما از میوهٔ اول در بزرگی و
لذت کمتر بود و سی سال بر این حالت ماند تا گاه صبحی برخاستیم و دیدیم که سرتاپای آن درخت سبز شده و طراوت
و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده و میوه‌هایش ریخته و بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید شده بود و بعد از آن دیگر میوه نداد نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار
اما قبایل عرب میامدند و برگ آن را برای شفا میبردند و در هر امری شاخ و برگ آن را تبرک
میجستند و مدتی بدین حال سبز باقی ماند پس روز دیگر برخاستیم و دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد
و بر زمین روان میشود و از برگهای و شاخهای آن قطره‌های خون بر زمین میریزد و از حدوث این حالت
دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب
درآمد از زیر آن درخت صدای گریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان در میان ایشان بلند بود که
میگفتند ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشهٔ علی مرتضی و ای بقیهٔ پیشوایان راهنما پس بسیار صداهای گریه و ناله
و افغان دیگر بلند بود که ما نمی‌فهمیدیم که چه میگویند ولیکن صدای گریهٔ ایشان تا صبح بلند بود و بعد از
چند روز خبر رسید که سید الشهداء در صحرای کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گشته پس سرتاپای آن
درخت خشکید و باد و باران از اول هم شکست و اثری از آن باقی نماند **شعر** دریغا که چراغ خون
نشد در ماتم حسین زمین زیر و زبر کون نشد چون آفتاب غروب بطحا غروب کرد درخشان آفتاب چرا تیره‌گون
نشد چون فخر کاینات نگون شد ز پشت زین بنیاد کاینات چرا سرنگون نشد افتاد آسمان اما منحنی
بر زمین ساکن چرا سپهر و زمین بی سکون نشد و از جملهٔ حیوانات که بر آن فخر موجودات گریستند اسب خاصه
آن حضرت است که مسمی به ذوالجناح است و آن اسب خاصهٔ رسول خدا بود که از در روز کارزار نبود **شعر**
فرو ناز باد صرصر و تند رو بود چهره بکسان افلاک رو بود نسیم گلشن امید پویش صفای چشمه خورشید
دو بیش شمیمش نافهٔ آهوی چین بود غزاله دشت فردوس رویش بود بر تربت طور موسی کشتی نوح سپهر
چار میخ منزلگه روح رکاب و بر سبع عرش بوده عنانش در کف جبرئیل بوده و چون سرور انبیا از دنیا
رحلت نمود شرف از سواری سرور اوصیا حاصل نمود و بعد از آن حضرت بسواری حضرت امام حسن علیه السلام استسعاد یافت
و بعد از امام حسن علیه السلام بسواری حضرت تشنه لبان گلگون رو گردید مروی است که چون آن حیوان زبان بسته مولای خود را
شهید دید سر و یال خود را در خون آن مظلوم مالید و گریان و نالان
و شیهه کنان بجانب خیمه‌گاه روان گردید و چون بخیمهٔ آن حضرت رسید سر خود را بر زمین کوبید که روحش از
جسد مفارقت کرد و در سبیل الامکان همعنان براق در حرکت کردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن حیوان
زبان بسته را دفن نمود و مدفون آن در خیمه‌گاه است و بروایت دیگر آن اسب رو به شهر زنان و سر به بیابان
در پی مجلس صاحب خود در میدان میکردید و بر جسدهای کشتگان که میرسید میبوئید و میگذشت **شعر**
سرور بی‌همه اسب شهنشاه دین زدی خویش را بر زمین خروشان و جوشان چو ابر بهار غریوان برش

شهریار ز دل برکشید مجور شدند آه ز سم خاک ره را فشاندی بماه زمین را ز تف نالهٔ اش سوختی دلش را زبان
آتش افروختی و حال این چنین بود تا بر نعش صاحب خود رسید **شعر** نظر کند به جسم شریف شاه شهید
فتاده صاحب خود را بخاک بی‌سر دید گهی جبین بکف پای شاه میمالید گهی ز سینه فغان میزد و میبالید
گهی ز جنگ زمین مطلبید و که بر زاست سبد وار گهی از زمین بپا میخواست نظر چو بر تن آن شاه انس و
جان میکرد خروش میشد و سر سوی آسمان میکرد عمر بد اختر که آن حال را از آن حیوان دید متغیر گردید و
بانگ بر لشکر زد که از او بگیرید و نزد من آرید **شعر** خروشید سوی سواران عمر بلشکر چنین گفت آن بدگهر
که آرید یکسر بگردش گذار بگیرید آن بارهٔ راهوار سواران بفرمان او تاختند دلیران بهر سو کمین ساختند
چو آن دید اسب شهنشاه دین بسوی سواران در آمد بکین پی زانفسر لگد کرد پست بسی را به دندان سر از تن
بخست مر بستکه چهل نفر از آن کافران بی‌ایمان را بدرک نیران فرستاد **شعر** عمر چون بمیدان کین
بنگرید سر آن سیه را بسی کشته دید بزد بانگ کز وی بدارید دست مبایید بیهوده بر خود شکست به
ببینیم این باره تا چون کند چه با این تن غرقه در خون کند سواران از آن رو فراز آمدند سوی لشکر
خویش باز آمدند همی گشت چون دشت کین از سپاه ببیکار رفیع و زشد آن اسب شاه خروشان و جوشان دل
از درد ریش روان شد بسوی خداوند خویش غریوان سوی شاه چون بنگرید بخون غرقه پیکر تن شاه
دید برآورد یکباره بیخود خروش بخاک اندر افتاد و زان رفت هوش همی بود بیخود زمانی دراز
خروشان همی گشت با خاک راز چنان ناله‌اش از دل آتش فروخت که یکباره نه چرخ افلاک سوخت بهوش
آمد و از جگر زد خروش خروشی ز کون و مکان برد هوش بر آن تن همی کرد گریان نگاه ببر دیجی
عرش ما خاک راه خروشان به پیرامن شهریار چو بر طرف گلزار ابر بهار گهی بود رخسار بر پای او
گهی گشته از خون او سرخ روی گهی خون ز اندام او زد بدشت گهی بر همه خاک تنش چاره جست گهی
تیرهاش از تن بدندان کشید که از پیکرش نوک پیکان کشید بناگه بحلقوم شه روی سود ز حلقوم شه روی
خونین نمود ندانم چه راز پاک میگوشنید که از بوسه‌گاه پیمبر شنید که تا گه برآمد خروشان ز جای
بلب خون چکان و برخ خون گرای بخون غرقه دوش و بر و یال و چند بجفتان و جوشان ز خون داده رنگ
کشند عنان و نگونسار زین روانشد سوی خیمه شاه دین چو سوی سراپرده آمد سمند ز سر پرده کردند افغان
فضا پرده نه حجب را در دید قدر روشنه افرینش برید اهل حرم محترم همگی بدو و حضرت سجاد حلقهٔ ماتم زده
بودند که ناگاه شیههٔ ذوالجناح را شنیدند بیکبار سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و وامصیبتا
چه گویم که چه دیدند **شعر** زبان است کوتر که گویم بیان از آن داستان به که بندم زبان زبان را در آن
داستان تاب نیست ز دل در بن خبر غیر خوناب نیست ذوالجناح را دیدند **شعر** کسته عنان و نگونسار زین
بخون و بخوی غرقه روی و جبین برش پر ز پیکان ز سر تا بدم پر از خون سر و یال و سم ز بس زخم کاری
تنش بیقرار ز آهش دل آسمان سوکوار نه جز خون نشان از خداوند داشت نه دل بی خداوند خور سند
ز خجلت فرو برده سر شرمسار ستاده نوان نوحه پرداز زار ز خونین سر شکس شکایت عیان ز روی و ز موی
حکایت بیان اهل بیت غریب پریشان حال چون ذوالجناح را بدان حال دیدند بیکبار فغان و احسیناه
و نالهٔ وا اماماه برکشیدند و از چهار طرف بسوی آن دویدند **شعر** ز دو پیش یکی چهره گلگون نمود
ز دو پیش یکی روی پرخون نمود ز مژگان یکی خون ز دو پیش سترد ز خوناب چشمش یکی آب خورد یکی
روی خود سود بر روی اوی یکی گشت از روی او سرخ روی یکی گیسوی خود پریشان نمود یکی

اوکیسوی خونش سود یکی زو نشان پدر خواستی یکی زو پدر خبر خواستی یکی گفت چندی زنی با هم خبر
تو بی او چرا سوی ما آمدی کجا آن تن خسته انداختی ز زین تو خالی چرا کرد جا نیامد چرا سوی پرده سرای
ز خون کرد روشن شده پر ز خون ز لطمه چه زینت شده واژگون بحسرت یکی کرد سویش نگاه یکی گفت با ناله
واحسرتاه یکی تیر کینش ز پیکر کشید یکی نوک پیکانش از سر کشید یکی کرد بکو فتنش از یال و دم یکی روی
خود سودش بر یال و سم در آن میان بانوی شاه شهیدان شهربانو روی خود را خراشید و موی خود را کند
وا ذم پاشید و انقدر بر خود زد که بیهوش گردید شعر نوان زان میان بانوی شاه دین خراشید روی
پر از خون جبین ز سر پاره و تاج بر خاک زد بتن جامه حسرتی چاک زد میان سمند شهنشاه سر همی
سود و از دل بیمه زد شرر دو گیسو که بر ماه بودی نقاب فتاد از او سایه بر آفتاب بانگشت پیچیده از بن
بکند بپای سمند شهنشه فکند پریشان بخون گشته موئی که مهر بر آن موی لطمه شرف سوده چهر کمندی که
افکنده بر ما بند بخون گشته پای سمند سمند نوای عراق عجم ساز کرد حجاز عرب را پر آواز کرد ز دل
ناله زد از نوای دری زد ایات با تنکه اذری ز نرگس بکلبرگ خوناب راند ز خوناب بر برگ گل خون
فشاند ز دیده بجوشید خوناب بحث ز مژگان بمه تشنبات بحث بناخن خراشید با نوحه روی با تکش
بر کند با موی بر موی زمانی بغلطید بر خاک نحسرت کرم با دل کرد چاک نوای حزین از دل زار کرد ندی
نوحه با اسب گفتار کرد که ای سوده در راه تو ماه چهر غبار رهت سرمه چشم مهر ز خون که یال تو
رنگین بود چرا روی از خون گل آگین بود پر از خون بپشت تو خفتان کیست ز خون دیدگان تو گریان
کیست که زد بر جناح تو تیر خدنگ کجا از ستام تو بگسست تنگ نیامد سوی ما خداوند ما کجا رفت
دلدار و دلبند ما پس شهربانو بعد از خطاب به ذوالجناح رو بفرزند دلبند خود امام زین العابدین
بیمار کرد و نشان شوهر را در پیر بند و با او به زبان متکلم کردند شعر پس آنکه بفرزند خود سنگرید ننا
خداوند خداوند دید حکایت بفرزند دلبند کرد دل خود بفرزند خورسند کرد که ای از نیا و پدر یادگار
بکیتی ز خیر البشر یادگار کنون از کرم شو دمی یار من بر انم که آگاهی از کار من در اندم که از خیمه خون
شاه روان گشت گریان سوی رزمگاه لهبر نیار دنه غمخوار داشت رخی خون بچکان و دلی زار داشت
چو طفل سه مهله او روان دو بدم برون کشته از تن روان نگه باز کرد و بمن سنگرید بمجور شد از دیده
خون رسید که ای جفت فرخنده بدرود باش ز داد خداوند خوشنود باش مرا نوبت سرفانی گذشت
در این دم نماند مرا باز گشت چو آید برت سوی من بی سوار چو بینی ترا تیره شد روزگار بیالای از
خون من زوی و موی پیام پدر گرامی بگوی که آید هر آنچه داور داد درس بمخلوق خدا باش فریاد رس
ز داد خداوند خورسند باش حریم خدا را خداوند باش آه وا مصیبتاه حضرت امام زین العابدین
که پیغام پدر را از مادر شنید خون از دیدگان بارید و بنوعی زارید که ساکنان ملا اعلا را بگریه در آورد
و با دل پر درد گفت ای مادر مهربان شکر کن که تو چون ما را اسیران شهرها این کافران و ظلمهای ظالمان را
نبینی و شهر بشهر و دیار بدیار نگردی شعر پس چون پیام پدر را شنید سوی مهربان مادر از مهر
دید برخ ریخت از دیده خوناب گرم بمادر چنین گفت رخ پر ز شرم تو بی پرده از پرده نائی برون
نبینی سر پرده زاسر نگون نه چون زینب مضطر از سر کشند نه کلثوم زارت بمحمل کشند نکردی بشهرها
همعنان بدوشت نیامد سنانها نزاری بدیوان یزید پلید نخواهی چه کلثوم و زینب ستاد دو دست
نبینی بزنجیر تنگ بنا فوی من نکری بالهنک نباشد گذار تو در رزمگاه نبینند سوی کشتگان

نگاه بمادر چه گفت این حکایت بسر پس آنکه نشاندش بر اسب پدر چو رعنا عنان براورد جوش
بر آورد بی پرده از دل خروش سوی مادر آورد با ناله روی ز راز نهان شد عیان راز کوی که زان راز
با زای گفتار بنیت ز با ز انکفتار او بار بنیت چو آنماه از خرگه شاه رفت ز خرگاه شاه بر ما رفت
چه گویم که از رفتن آن بانوی محترم بر اهل حرم چه گذشت نه زبان را یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریر است
در این اثنا دختر سید الشهدا از رفتن مادر خبردار شد خود را بپای مادر افکند و بنوعی زاری در آمد که عرش
الهی بلرزه بر آمد شعر چو از رفتن مادر آگاه شد روان سوی آنماه با آه شد خروشید کای مادر مهربان
بسوی پدر کو کرائی عنان در این راه بادت خدا راهبر خدا را مرا هم بهمراه بر که ترسم در این دشت گردم
اسیر بدست سپاه عدو دستگیر شود روبم از سیلی شمر زار ز گوشم سنان بر کند گوشوار کند دست
خولی ز سر معجرم زند شمر دست ستم بر سرم نگردد بر و بم کسی مهربان بجز پشت شمشیر و نوک سنان
تو اکنون کجا خواهی آورد روی خدا را از این راز با من بگوی اگر رفت خواهی بسوی پدر ز اهل حرم ده
مرا و زاخبر بگفت این و بر خاک ره روی سود ز سوز دلش سوخت چرخ کبود همانا فرهش پر از آه شد
زمانی پر از موبه تا ماه شد از گریه و زاری و نوحه و سوگواری اهل حرم غلغله در ملائک آسمان و ولوله
در کون و مکان افتاد شعر ز کون و مکان هر که بشنید داشت پر از گریه بر سوی ایشان گماشت تو
ایکو به ره در دل خاره کن نوای ناله نه پرده را پاره کن تو ایدیده از خون دل آب ریز تو هم ایدل
از دیده خوناب ریز تو ای موبه تا حشر زین غم بموی تو ای نوحه جز نوحه حرفی مگوی تو ای چرخ چون
چشم گریان ببین تو ای دهر جز بزم ماتم مچین آنچه از آثار و اخبار معلوم میشود از جهت که مصیبت
امام حسین ع از حیوانات سرایت بجمادات نیز نموده همچنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم صورت
شیر پست از سنگ و در هر سال چون روز عاشورا شود از دو چشم آن شیر دو چشمه خون جاری میگردد و
تا شب منقطع نمیشود و مردم که در آنجا ساکن اند در آنجا جمع میشوند تعزیت اهل بیت را میدارند
ایضا مرویست که در وقتی که لشکر ابن زیاد شقاوت بنیاد اهل بیت و سرهای شهیدان را از دنبال مکنت
انجام میبردند در اثنای راه چون نزدیک شهر موصل رسیدند کس نزد امیر موصل فرستادند که شهر را
بیارای و امرنمای مردم بطریق شادی مشغول شوند تا سر امام حسین و سایر شهدا را با اهل بیت داخل شهر
سازند امیر موصل چون بالمره بنود از خدا غافل اهل موصل را طلبید و گفت اگر مرتکب چنین امری
شویم بر ما خواهد شد عذاب خدائی نازل پس علوفه و آذوقه از برای ایشان فرستاد و نگذاشت داخل
شهر شوند آن لشکر کافر سنگین دل در یک فرسخی موصل فرود آمدند و سر مبارک امام حسین را بر سنگی که در آنجا
بود نهادند قطره خونی از آن سر مبارک بر آن سنگ چکیده بود که میگویند هر سال در روز عاشورا از آن سنگ
خون تازه جوش میکند و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شده و مراسم تعزیت برداختند و آن سنگ
چنان بود تا زمان عبدالملک مروان که بفرمان سنگ را آن سنگ را از آن مکان برداشتند و دیگر
کسی از آن نشان نداد اما گویند در آن مکان گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند در هر سال ماه محرم
مردم بآنجا روند و تعزیه دارند واه وامصیبتاه چگویم از حالات مخدرات سرادق عصمت و جلالت
که بعد از واقعه شهادت بچه دردها و بلاها گرفتار شدند از یکطرف غم و اندوه شهادت امام حسین ع و
سایر شهدا و نیزه کردن سرهای ایشان و از یکطرف بیقراری طفلان و تشنگی و گرسنگی ایشان و از یکطرف
رفتن شهربانو از نزد ایشان و از یکطرف بدی احوال پر ملال امام زین العابدین بیمار که چون از شهادت پدر

بزرگوار خبر یافت نزدیک شد که مرغ روحش از قفس بدن پرواز نماید و بیهوش و مدهوش در بستر بیماری افتاده و از یکجانب منظر نهب غارت و اسیری و صدهای دیگر با وجود این همه دردها و بلاها که در حال خود متحیر بودند و فریاد ایشان خبر آوردند که مخالفان اراده دارند که امشب تتمه شهیدان بتازند بیکسان که این خبر را شنیدند بالمرة مایوس شدند و راه چاره را بر خود مسدود دیدند و فریاد و خروش بفلک سما پوش رسانیدند در این اثنا فضه خادمه حضرت زهرا بود با نوی محترم عالم زینب خاتون آمد و عرض کرد ای خاتون شنیده ام که صفیه آزاد کرده رسولخدا کشتی او در دریا شکسته بجزیره افتاده در آن جزیره شیری دید که متوجه او شد صفیه گفت ای شیر من آزاد کرده رسول الله میباشم مرا محافظت کن شیر که نام رسولخدا را شنید همهمه کرده اشاره باو نمود که از عقب من بیا شیر از پیش و او از عقب میرفت تا او را براه رسانید اینجا تو جای ما از همه جا منقطع شده و یار و معینی نداریم بغیر از خدا شنیده ام که در این نواحی شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر دهم که این کافران چنین اراده دارند بلکه آن حیوان بفریاد ما رسد زینب خاتون او را مرخص فرمود فضه روانه گردید تا نزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث اتدری ما اراد بنو امیة ان تصنعوا غدا بابی عبد الله یریدون ان یوطئوا الخیل علی جسده یعنی ای شیر آیا میدانی که بنی امیه چه اراده دارند میخواهند اسب بر بدن امام حسین ع و سایر شهیدان بتازند شیر چون این سخن را از فضه شنید اشک از دیده بارید و متوجه قتلگاه گردید شیر از پیش و فضه از پس همه جا میآمد تا بقتلگاه سید الشهداء ع رسید چه دید دامن دشت را دید از خون غزالان چین رسالت رنگین و چمن از گلهای زخمهای تیر و سنان چون دامن گلچین زمانی حیران مانند بیهوشان در آن بیابان ایستاد و در جستجوی جسد مطهر شاه شهیدان در میان کشتگان نظر کشاد و هر کشته میدید بو میکرد و میگذشت تا بکشته رسید زخمش از ستاره افزون و پیکری دید از پای تا سر از خون گلگون دانست که این جسد مطهر پرورده کنار رسول و جگر گوشه حضرت بتول است نعره کشید و چنان سر خود را بر زمین زد که بیهوش گردید چون بهوش آمد در خروش آمد و روی خود را از خون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد اطهر انور گذاشت و نعره میکشید و آب از چشمهایش فرو میریخت **شعر**

برخ اشک خونین فرو ریختی ز دل آتش شعله انگیختی
گهی زار و گریان بپایش فتاد بپا پیش خوشان گهی سر نهاد
بدندان خدنگش ز پیکر کشید بلب نوک پیکانش از بر کشید
گهی آن تن خسته در بر کشید گهی خویشتن را بخون در کشید
بران تن گهی دیده بگماشتی گهی خاک بر دیده انباشتی

القصه شیر بر سر نعش آن امام بنشست و بر کاری کرد [?] که دل سنگ را بدرد آورد و همین نسبت پاسبانی و محافظت او را میکرد تا صبح روشن گردید آن بدبختان روسیاه که بآن عزیمت متوجه قتلگاه گردیدند چون شیر را دیدند از آن عزیمت برگردیدند عمر سعد بآخر گفت زنهار این مردها افشا مکنید که مردم از ما بر میگردند پس آن قوم دغا آن کافران بی شرم و حیا بخیمها هجوم ریختند و خاک بر فرق خود بیختند و بنوی دست تعدی بران غریبان میکشیدند و مظلومان بی فریادرس گشودند که انگشت تحیر بدهان نهیج خون آشام در بالای گنبد فیروزه فام بدندان گرفت **شعر**

بنوختن خیمه ز شقاوت بود درون خیمه یکی دفته گرم غارت بود
یکی بنیزه سراپرده واژگون میکرد یکی بطعنه دل اهلبیت خون میکرد
یکی باهل حرم صدمه از سنان میزد یکی طپانچه برخسار دختران میزد

شوری برپا شد که مردم را تصور شد روز محشر است **شعر**

ز جوش خصم در آن روز بسکه غوغا شد فلک نمود تصور که حشر برپا شد
اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خود خصم در حرم افغان بلند شد

خواهران طاقت نیاورد مرهم کیوان بفرق کبود صفوف ز اصفر و اولاد بر آورد ز هر افراد و آهنگ حرمت بلند کرد

فریاد

پس آن قوم کافر اهلبیت پیغمبر را برهنه نمودند و آنچه یافتند غارت کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و چادر و معجر از سر اهلبیت پیغمبر کشیدند **شعر**

بهر تا لگد اهل حرم کیوان رفت هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت
بضرب نیزه و شمشیر و حمله خنجر ز اهلبیت گرفتند چادر و معجر

مرویست که در آن حین که آن جماعت بیدین دست بغارت اهلبیت سید المرسلین گشودند زنی از قبیله بکر بن وائل در میان لشکر عمر سعد لعین بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیری برداشت و بی اختیار رو بآن قوم اشرار گذاشت و گفت ای قوم دغا و ای سپاهان پر جفا و ای نامردان بیحیا چشم از حقوق رسول خدا پوشیده اهلبیت او را غارت میکنید و از خدا و رسول شرم نمیکنید پس فریاد زد ای قبیله بکر بن وائل ای قوم شیر دل جمع شوید و طلب خون امام حسین ع کنید راوی میگوید شوهر ملعونش پیش آمد او را برگردانید و بروایتی یکروز در عصر روز جمعه دهم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت اول دست بغارت لباسهای سید الشهدا گشودند اسحق بن حویه حضرمی ملعون پیراهن پاره پاره آنحضرت را که یکصد و سی و چند جا تیر و نیزه و شمشیر داشت برداشت و جسد مطهری را که رسولخدا در آغوش جان پرورده برهنه بر روی خاک گرم کربلا گذاشت **شعر**

عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار

و گویند آن ملعون پیس شد و موهای او بریخت و زیر جامه آنجناب را ابجر بن کعب حرامزاده بیرون آورد و گویند مفلوج و زمین گیر شد و پاهای او خشک شد و عمامه آنجناب را اخنس بن مرثد یا جابر بن یزید برد و دیوانه شد و در حدث دیگر خوره بهم رسانید و انگشتری آنحضرت را بجدل بن سلیم ملعون خواست از انگشت شریفش بیرون آورد نتوانست انگشت آنحضرت را برید و انگشتر را برداشت و بعد از آنحضرت مختار او را گرفته و هر دو دست و پای او را قطع نمود در خون خود غوطه خورد تا بدرک اسفل جهنم واصل شد و زره آنجناب را مالک بن بشیر برد دیوانه شد و شمشیرش را جمیع ازدی برد یا اسود بن حنظله محمد بن زکریا گویند آن شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار از جمله چیزهائی بود که در مدینه سپرده بود از امانت پیغمبر است و بعد از آن امام مظلوم بامام زین العابدین رسید و بالفعل نزد قائم آل محمد است و احادیث بسیار باین مضمون وارد است و بعد از فراغت از برهنه کردن آنحضرت رو بخیمهای حرم روان شدند و عمر سعد ملعون امر نمود خیمهای حرم را آتش زدند مخدرات استار رسالت که اینحال را دیدند با کودکان و اطفال سراسیمه و پریشان حال از سرادقات جلال بیرون دویدند **شعر**

در حیرتم که چرخ چرا واژگون نشد این خیمه بلند ستون بی ستون نشد
آل علی ز خیمه برای برون زده شدند جانها ز جسم خیل خلایق برون نشد

و بروایتی چون آن ملعون امر نمود خیمهای حرم را آتش زنند بعضی از لشکر مانع او را منع کردند و گفتند ای ابن سعد میخواهی ما را زمین فرو برد پس امر بغارت خیمه ها نمود از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که گفت من در آن وقت کودک بودم و دو خلخال در پای من بود نامردی خلخالها را از پای من بیرون میآورد و زار زار گریه میکرد گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسولخدا را غارت میکنم گفتم هرگاه این معنی را میدانی پس چرا متعرض غارت میشوی گفت اگر من نکنم دیگری میکند و از زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع مرویست که گفت من در خیمه نشسته بودم دیدم ملعونی ازرق چشم داخل خیمه شد و آنچه در خیمه بود برد و آنچه در بر من بود نیز گرفت پس نظر آن ملعون بر سید الساجدین بیمار افتاد که بر روی نطعی از پوست خوابیده است نطع را از زیر پای آنحضرت کشید که آنحضرت بر زمین افتاد باز آمد بسر وقت من که مقنعه و گوشوارها که در گوش من بود بگیرد و از آن حال میگریست گفتم لعنک الله هتکتنا و مع ذلک تبکی یعنی لعنت خدای بر تو باد پرده حرمت ما هتک کردی

ومع هذا گریه میکنی گفت گریه میکنم از انچه بر سر شما اهل بیت پیغمبر امده زینب گفت قطع الله یدیک
ورجلیک واحرقک بنار الدنیا قبل الاخرة گویند که از دعای ان مظلومه چندی نگذشت که مختار دستها و پاهایش
را ببرید و او را در آتش انداخته سوزانید مروی است که شمر ملعون بخیمه امام زین العابدین ع داخل گردید و انحضرت را در بستر
بیماری افتاده دید تیغ برکشید که اقتلوه علی فراشه یعنی بکشید او را بر فراشش حمید بن مسلم گفت سبحان الله
هنوز از کشتن اولاد پیغمبر خدا سیر نشده اید تمام فرزندان پیغمبر را کشتید از سر خون این طفل علیل بگذرید
امام زین العابدین ع فرمود جزاک الله خیرا یا حمید یعنی خدای تعالی جزای خیر بتو دهد در این اثنا عمر سعد
لعین نیز داخل خیمه گردید چون از اراده شمر مطلع شد و گریه و شیون زنان و عجز و لابه ایشان را دید بر خود
لرزید و شمر را از کشتن ان مظلوم منع کرد و فریاد برکشید کسی متعرض زنان و اطفال نشود و انچه بغارت
برده اند پس دهند انچه برده بودند پس ندادند ولیکن متعرض اهل بیت نشدند از فاطمه صغری دختر سید
الشهدا مرویست که من در ان حال حیران و سرگردان و مبهوت گردیده بودم و بر در خیمه ایستاده بودم و نمیدانستم
بر سر ما چه خواهند اورد و بر خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه سواری پیدا شد که نیزه در دست داشت
و بر پشت زنان میزد و ایشان را بر رو می انداخت و انچه داشتند بر میداشت و ایشان فریاد میکردند
واجداه وا محمداه وا اماماه واقلة ناصراه یا مسلمانان نیست که ما را رحم کند یا دل رحیمی نیست که
ما را پناه دهد القصه فاطمه گوید من از مشاهده ان حال بر خود لرزیدم و عمه ها خود را میجستم که پناه بایشان
برم ناگاه نظر ان شقاوت پناه بر من افتاد متوجه من شد از پیش او گریختم ناگاه دیدم کعب نیزه ان ملعون چنان
بر میان دو کتف من امد که برو در افتادم پس ان ملعون از اسب فرود امد و گوش مرا پاره کرد و گوشواره مرا
بیرون اورد و مقنعه از سرم برداشت و مرا با ان حال گذاشت من غشی کردم و بیهوش گردیدم و چون بهوش امدم
دیدم عمه ام زینب بر سر من نشسته و بر حال من میگریست و زار زار میگریست پس گفت ای جان عمه برخیز تا بسوی
باقی عمزادگان و بلاکشان رویم و ببینیم ایشان در چه حالند و بر سر خواهران و برادر علیل بیمارت
چه امده است و کدام یک زنده یا مرده است گفتم ای عمه مقنعه بر سر نیست و چادری ندارم عمه ام گفت ای دختر مثل
توام پس برخواستیم و چون بخیمه ها امدیم دیدیم که تمام اسباب را غارت کرده اند و برادرم علی بن الحسین بر رو
در افتاده است و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری تاب نشستن ندارد پس ما بر احوال او میگریستیم و او بر احوال ما
پس عمه ام محنت زده ام هر یک از دختران و زنان را پیدا نمود و همگی را بر دور امام زین العابدین بیمار ع جمع نمود
پس از ان عمر سعد ملعون امر نمود سرهای شهدا را از بدنها جدا ساختند و بر سر نیزه ها افراختند شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران
روایت کرده اند که چون سرهای مقدسه منوره ان سروران جهان و برگزیدگان زمین و اسمان را بر سر نیزه های جفا
کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه هفت اسمان بلند گردید وا مصیبتاه چگویم که بر اهل بیت طاهره
پیغمبر از دیدن ان سرهای منور چه گذشت بتخصیص حضرت زینب بیکبار خروش و فریاد واحسیناه بر اوردند
زمین و زمان را تزلزل در افتاد و دند شعر ازان نظاره دیده افلاک خون گریست در حیرتم که زینب محزون
چون گریست گریان شدند عرش خدا تمام سیاره کربلا از تمامی قرون گریست و سرها را بر قبیله هاشمیه
نمود و امر کرد امام زین العابدین بیمار را با تن تب دار و جسم زار در غل و زنجیر کردند و پرده گیان سرادق عصمت
و نار با فکان سراپرده عفت را بر شتران برهنه با سه نفر از فرزندان امام حسن ع که کودک بودند و شهید نشده
بودند بر محملهای بی پوشش و شترهای برهنه بی جهاز سوار کردند شعر رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت
گشتند بی جهاز بجمازه ها سوار ان یک خلیده خار ابر بی بر جگر ان یک نشسته گرد یتیمی بر عذار و

قرار داد که سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کرده همیشه در پیش روی محملها و جمازه ها باشند که چشم اهل بیت بر انها
افتد و دلشان بیشتر بسوزد شعر سرهای سروران جهان شد روان ز پیش جمازه های پرده گیان از قفا
فتاد و در همان روز جمعه دهم روانه کوفه نمود و خود ماند که بدنهای پلید کشتهای خود را دفن نماید سید
مرتضی ع در مقتل خود مذکور ساخته که سرها را در همان روز جمعه با شمر بکوفه فرستاد و اسرا را نگاه داشت
و همراه خود برد این روایت با نقل اسیرا ساختن و توسل قصه بشیر موافق است که پیش مذکور نمودیم محتشم
روزی که شد بنیزه سران بزرگوار خورشید سر برهنه بر امد ز کوهسار موجی بجنبش امد و برخواست
کوه کوه ابری ببارش امد و بگریست زار زار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
عرش انچنان بلرزه در امد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد اشکار انخیمه که گیتی حورش طناب
بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با انکه سر زد این عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار اورده اند که اول سری که بر سر نیزه کردند
سر سید الشهدا بود که سنان بن انس لعین بر نیزه کرد شعر ز نوک سنان شد پدید سری کو سنان و سنان
افرید همه کبریای خدا جهان تجلی نمود از فراز سنان چو زان سر بر نیزه تابید نور شد از بی پرواز نالۀ نخل
طور بیان سر چو ان نیزه در سنان شد دم اموزنی پرده راز شد زمی پیدا و نغمه گشت راست زمی پرده ان ناله
زار خواست ازان نغمه نی پرده شد در گداز و زان ناله سوزان عراق و حجاز پس عمر بد اختر امر نمود که اسرا را با سرها
بر سر نیزه ها از راه قتلگاه ببرند تا بدنهای پاره پاره و جسدها چاک چاک در خاک و خون افتاده خود را ببینند
که دل ایشان بیشتر بسوزد شعر بر خرگاه چو زان کاروان فتاد شور و نشور را همه در گمان فتاد
هم بانک نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملائک هفت اسمان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در میان بر پیکر
شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانچه اتش از او در جهان فتاد مرویست
که چون حضرت زینب را نظر بر جسد اطهر انسرور افتاد بیتابانه خود را از شتر بر زمین افکند و ان بدن پاره پاره را
در بغل گرفت و گریان و نالان گفت شعر کردی اسمان ز دست ستم خاک بر سرم در ماتم برادر یا جان برابرم
ای جان پاک کاش شکجان من بخاک تا اینچنین به پیکر پاک تو ننگرم در سایه وجود تو بودم چو افتاب
اکنون در افتابم و از ذره کمترم ازادئی که بهر جهان اتش نکرد شد در وبال از ستم چرخ اخترم
گردون بباد داد ز بیداد خرمنم دوران ز سر ربود بتاراج معجرم گاهی بدختران اسیر تو غمخورم گاهی
بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان مرا میکشد بشام برخیز ای برادر و محمل بیا ورم در اخبار وارد
شده که چون نظر اهل بیت بدان بدنهای بی سر و اعضای بریده که در خاک و خون غلطیده افتاد خروش
از دل پرجوش بفلک سیاه پوش رسانیدند و بی اختیار خود را از شتران بزیر انداختند و از گریه و نوحه
کردن ملاء اعلا را بگریه در اوردند و دلهای خاصان را باتش حسرت سوختند و چون جسد مطهر سید الشهدا را
در خاک و خون افتاده دیدند بنحوی خروش از دل پر درد بر کشیدند که زمین و زمان را بلرزه در اوردند
شعر بگریست چشم چرخ عبیر جهانیان افتاد سوی معرکه چون راه کاروان از بانک نوحه هول قیامت
شد اشکار و از دود اه چهره خورشید شد نهان بر روی لاله رنگ که گردید چون زریر بر قد چون
خدنک که خم گشت چون کمان خون گریه کرد با همه سنگین دلی زمین تا ریخت شد با همه دل سختی اسمان
از زخون سر تا قدم دست و پا خضاب وین را بپا ز لاله رخی دیده خونچکان ان یک بدید گشته پسر را و شد
زردرنگ وین یک ببر گرفت پدر را و داد جان ناگاه چشم دختر خیر النسا فتاد بر پیکر شریف برادر در ان

میان مهجر زمرکند و بر لبان نمود موج ورزد کسندا، جگرسوز با فغان کفت این حدیث شورش از او
در جهان فتاد واز نالهٔ نوحه غلغله در آسمان فتاد کاخونبارهٔ جگر مصطفی است این کاخو نبود دیده
خیر النساست این در خاک و خون فکنده که از ظلم پیکرش اخومکو نه زینت عرش خداست این نیرهنم
بضیلهٔ حرم نیست کورو را اخو کبوتر حرم کبریاست این از خاک جور خاک تن نازکش چرا است اخو نه کلبن
چمن مرتضی است این از تیشه سنیزه که افکنده اش زبن اخو نه سرو گلشن آل عباست این خیر النساش مادر
شیر خدا پدر اخو برادر حسن مجتبی است این یکدم جدا نبود ز آغوش فاطمه امروز تن ز سر سرش از تن جدا
این نا این عمل شفاعت امت که میکند هدیش مکو نه شافع روز جزاست این انتهی آن و عزاداران
چکونه ان بیکسان در سوخته و آن غریبان از باد و دنبار را ده منع خود از کریه تواند و حال آنکه از یکطرف
سر امام حسین و فرزندان و برادران و یاران او را بر سر نیزه ها ببینند و از یکطرف بدنهای ایشان را پاره
پاره در خاک و خون افتاده ملاحظه نمایند و از یکطرف خود را اسیر و دستگیر مشاهده کنند که مانند اسرای
حبشه و زنگبار در بازار ها بدبار بر دند و مال کار خود را ندانند که بقتل و کشتن یا ببردگی است ها جانم بفدای
ایشان داشته اند تصور او را نمی توان کرد افسانه که کر نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد و دلش
معقولست که زینب خواتون در آنوقت که بر جسد برهنهٔ برادر افتاده بود چهار خطاب نمود اول در مدینه کرد
بر پیغمبر خطاب فرمود یا محمد صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء یعنی ای رسول
خدا ای آنکه بر در گار زمین و آسمان بر تو صلوات میفرستد این حسین بر گزیده و فرزند پسندیدهٔ تست که برهنه
در میان خاک و خون افتاده است شعر این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده
در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی دود از زمین رسانده بکردون حسین تست
مقطع الاعضاء محزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء وشیبته مخضب بالدماء این حسین
که عمامه و رداء بر خاک افتاده و محاسن مبارکش از خونش خضاب شده قتیل اولاد البغاء تسفی علیه ریح
الصبا این حسین تست که کشته اولاد زنا است و جسد او در صحرای کربلاست که بر خاک افتاده و باد ها بر او میوزند
و خاک بر او میافشاند شعر این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این
غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده جیحون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از
فرات کز خون او زمین شده گلگون حسین تست ۲ این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده
مدفون حسین تست نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری یعنی ما دختران تو ایم که ما را
با سیری میبرند و اولاد تو ایم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم که ما را با سیری و بندکی گرفته اند الی الله
المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء یعنی بخدا شکوه میکنم و بتو ای جد بزرگوار
و بپدرم علی عالی مقدار و بعمم حمزه سید الشهداء انادیک یا جداه یا خیر مرسل امت علیم اننا الیوم فی
الاسر یعنی صدا میزنم ترا ای جد بزرگوار و ای بهترین پیغمبران مرسل آیا میدانی که ما امروز بچه خواری اسیر
و بچه نسبت دستگیر ظالمان میباشیم یرق لنا قلب الحسود لما جری علینا من التنکیل والجهد والضر یعنی
دشمن دلش بحال ما میسوزد از آنچه بما میرسد از ذلت و تعب و خفت ابا ما بلاد والی سبایا بلا وطاء سهار
بلا شغل سکاری بلا خمر یعنی زنان بیوه بدون والی و اسیران در بدر بدون روانداز شب ها بیخوابی بکد
بدون شغل بروز میاوریم و روز ها بیهوشی بدون سکر و مستی میگذرانیم ابا جد لو عاینت ما قد اصابنا
من ابن زیاد و ابن مرجانة الاشقی یعنی ای جد بزرگوار آیا می بینی که از این مرجانهٔ حرامزاده بما چه رسید شهر ایکه

با عمله معه

این شاه کسی که با اعتراف الشک حق که او این بجا ماند بمیرد در حسین

فی المدائن والقری مدا خلنا جبرا ازالها فیها یعنی ما را سر و پای برهنه بعضها و دهات میبرند و اراد
و او باش بچشم ذلت و خواری بما نگاه میکنند آبا نمی بلاد و الی عرایا بلا غطاء سبایا ولا نرعی عطاشا
ولا نسقی یعنی چون زنان بیوه بدون والی ما را میبرند و برهنه بدون پرده اسیر در ما را مراعات نمی کنند و تشنه
ایم ابم نمیدهند واقدامنا تحفی ولم تعل الحفی فلا حزننا یطفی ولا دمعنا ترقی یعنی پای برهنهٔ ما را
میبرند و عادت نکرده ایم پس نه حزن و اندوه ما فرو می نشیند و نه اشک چشم ما ساکن میکردد و اعدائنا تدی
بلطم خدودنا فعبرتنا تهمی و زفرتنا ترقی یعنی و اعداء ما سیلی بصورت ما میزنند که خون در میاید و اشک
ما میریزد و نالهٔ ما باسمان میرسد پس زینب خواتون روی مبارک بجانب بقیع نموده خطاب بمادر کرد
و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بقبر فلا و شمر بعلیه علی صدره یرقی یعنی ای مادر ای فاطمه اگر ببینی برادرم
حسین را در وقتی که شمر ملعون چکمه بپا بر سینهٔ بی کینهٔ او بالا رفته وقد جرد الملعون شلت یمینه
و شمر سیفا الامعا کشیه البرقا در حالتی که آن ملعون کشیده بود شمشیر را که خدا شل کند دست راستش را و او را
و بدست چپ گرفته بود شمشیری که شباهت داشت برق را لیذبح روحی فداه وطالما تمنیت ان اسقی
الردی قبل ان تبقی و میخواست که بکشد و سر او را ببرد روح من بفدای او و تمنا کردم که من پیش از او هلاک
شوم و هلاک او را نه بینم و میزمنه الراس ظلما و شاله علی الرمح لا استحی الحق ولا راقب الخلقا و جدا کرد
سر او را از روی ظلم و بر سر نیزه کرد نه از خدا حیا کرد و نه شرم از خلق نمود و لو خلت زین العابدین مکبلا
ثقیل بغل کاد یخنقه خنقا و اگر ببینی زین العابدین را که کند و زنجیر نموده که نزدیک بود خفه کند او را و لو تهز
فی البلدان والناس حولنا عکوف وقد سدوا المحافل والطرقا و ما را میکردانند در شهرها و مردمان دور
ما احاطه میکنند و تجمع که از کثرت سد کرده اند محافل و راهها را شعر پس رو بقدر بقیع و بر مادر خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین نی نی در آ چو ابر خروشان بکربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه ها
ببین آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین آن تن که بود پرورشش در کنار
تو غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین یا بضعة البتول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد
و رات زینب صدر الحسین مرضضا وصاحت ونار الحزن فی القلب تضرم یعنی دید زینب سینهٔ بی کینهٔ برادر را
که چنان خورد شده فریادی از دل پر درد بر کشید و آتش حزن و اندوه از قلبش شعله کشید وصکت من الوجد
المبرح وجهها ولم تر صبرا من جوی الثکل یعصم و چنان از درد دل صورت خود را زد و خراشید و درد دل
چنان طاقت و عنان صبر او را ربوده که بیتاب گردید و چون بنعال زار دید خطاب بشیم زا بجسد مطهر برادر
نموده گفت خواهرت بفدای فرزند مصطفی و جگر گوشهٔ علی مرتضی و ابو رودیدهٔ فاطمهٔ زهرا وای پاره تن خدیجه
کبری و ای شهید آل عبا وای ذبیح کربلا بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی یعنی پدرم فدای آن
کشته که تشنگی از او دست برنداشت تا قدم بهشت گذاشت بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من
هو لا غائب فیرتجی ولا جریح فیتداوی یعنی پدرم فدای آنکه خیمهای او پاره پاره و سرنگون شده پدرم
فدای کسی باد که از نظر چنان غایب نشده که امید باز کشتن از برای او باشد و پدرم فدای مجروحی که جراحتها
ی او چنان نیست که معالجه و مداوا توان کرد پس گویا بزبان فارسی خطاب میزاید و کرده میکفت شعر ایجان
پاک نبیه مرا جان بتن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ عریان چرا است این تن بی سر مکر نبود

برکشکان الهی کفر دریغ شهر خدا بجوی خویش و کرده کوده کوان چرخ رنکین بجون یوسف من بیرهن بدید دریغ
کرد افتاب شرف بطحا غروب در تافت سفره شام یاد و سهل از یمن دریغ کفتم رسید یکی بتو خال دل خراب تا
حشر ماند در دل من حسرت جواب انکاه خطاب جهارم را با هل کوفه و شام نمود و فرمود یا اصحاب محمد هولاء
ذریة المصطفی تساقون سوق السبایا یعنی ای اصحاب محمد این جماعت که می بینید و اسیر میرند و رفتار با ایشان
میکنند ذریه و اولاد محمد مصطفا یند که مثل اسرای زنکبار و حبشه میبرند پس بضعه فاطمه بی اختیار کردید و فرمود
وا حزناه وا ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی الیوم مات ابونا علی المرتضی یعنی وا حزناه امروز روزیست که جد ما
از دنیا رفت و اویلاه امروز روزیست که پدر ما از دنیا رحلت نمود پس رو باد و بحرخ کرده میفرمود شعر
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده و از کین چها درین ستم اباد کرده کام یزید داده از کشتن حسین بنگر که
بقتل که دلشاد کرده بهر خسی که بار درخت شقاوتست در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده باد شمنان دین
نتوان کرد انچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده در طینت این لعین که با عترت رسول بیداد کرده
خصم تو امداد کرده راوی کوید از کفتار انمظلومه بکیرین قوم کافر ناکس بکریه در امدند ملکه و حوش
صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بجوش و خروش امدند و از چشمان اشیان اشک جاری کردند بیرون یکه ستمهای
ایشان ترک نکردند در تاریخ ابو مخنف وارد است که در انوقت که حضرت زینب خواتون برجسد پرخون برادر
افتاده بود و میزار میزد و ازو در دل میغالید شمر حرامزاده پلید کعب نیزه خود را بر کتف انمظلومه کذارد
و فشار داد و کفت تنحی و الا الحقتک به یعنی دور کنار رو و الا تراهم با و ملحق میسازم زینب خواتون فرمود باشمر
دعنی اودعه بودعنی یعنی ای ملعون بکذار که من اورا وداع کنم و او مرا وداع کند ان کافر غدار و ان بیدین
جفا کار دست از جفای بضعه احمد مختار بر نمیداشت و بران دختر نامهنجار اصرار داشت و چیزی از
ظلم و تعدی فرو نکذاشت شعر پس زد بیتیم زده لب از بیان زبان کلثوم افکند بجان اتش ان بیان در بر
کشید نعش برادر بصد ملال غافل ز کینه فلک و جور بد سکال کفتا باه و ناله که دارم حکایتی اما نه
انقدر که ازو کدورت ملال با من بکو برادر تو چو سر کند کنی کاندر جدائی تو حیاتش بود محال بیمهر
عارض تو چه سان زنده ماندم کز فرقت تو اخترش افتاده در وبال من بیتو در تظلم و اسوده تو ز ظلم
من بی تو در توهم و تو فارغ از خیال من خسته دل تو فارغ از اندوه جان و تن من تشنه لب تو بر لب سرچشمه
زلال یا شد محال حال مرا با خیال تو کردیده حال پیش تو با حالت محال این کفت و لب ببست ز کفتار دردناک
در بر کشید فاطمه ان نعش چاک چاک در بر کشید فاطمه ان نعش چاک چاک کفت ای بجون طپان تن بی سر چه شدت
و ز تیغ کین که کرد جدا سر ز پیکرت چون نافه از جفای که ای مشک سا دل اغشته شد بخون زخم موی معنبرت
برخیز و کاروان اسیران خویش را بنکر که تا نظر بکنی رفته از برت برخیز و همرهان دسن بسته را نکو کافلاک
در دوشان کند از کینه زد رت پس سکینه دختر سید الشهداء دوید و جسد مطهر پدر را در بر کشید و رو بدان
بدن مبارک میمالید بنحوی مینالید که هیچ چشمی تاب دیدن او و هیچ کوشی تاب شنیدن ناله انرا ورود و باین اشعار
متکلم کردید شعر کفتا سکینه با تن صد پاره پدر با اه شعله پرور و با جان دردناک کی جسم پاک چون
نکو ز چشم خون فشان در خاک و خون فتاده تنی رشک جان پاک بود از رخ نکوی تو خرم دلم که بود
روحی وراحتی لمو الیک فی لقاک یا روحی و مونسی و ملاذی و ملجای یا من هواه فی کبدی لیلی سواک از
اب چشم اتش شوقت نشد خموش صبرم ز فراق تو برباد داده خاک ای بجان پاک دست زد امن مدار دست
تا جان بخاکپای مقدس سپارمت پس انجماعت از دین بیکانه دویدند و ان مخدره مظلومه را از روی جسد

پدر جدا کردند واه وا مصیبتاه ابدو ستا فرزندان حبیب له ملاحظه نماید که فرزندان و کودکان و زنان
ان امام زمان از خوف ان کروه بی ایمان یارای کریه کردن بر شهیدان نداشته اند و ایشان را مجال خود نمیکذاشتند
که دل پر درد خود را خالی نمایند اکر کریه میکردند تازیانه میخوردند و اکر نوحه میکردند سیلی میخوردند
اه وا مصیبتا از حال پر ملال حضرت امام زین العابدین بیمار چه نویسم که اندوه و غمش از همه بیشتر و سینه اش
از الم و حزن ریش تر و غصه و محنتش از همه محنت زدکان افزونتر و درد مصیبتش از سایر غریبان دیغ و عنا
زیادتر و از یکطرف رنجوری و بیماری و از یکطرف غم بی یاری و کرفتاری شعر ز تشنه کامی و بی یاری و کرفتاری
نبود یک نفس او را ز کریه خودداری فتاده جسم پدر در برابرش بی سر برادرش شده مقتول از دم خنجر
دلش ز ناله جانسوز کشته بود خراب بنای خانه طاقت ز کریه داده براب تنش ضعیف چو نال قلم زرد درد شده
رخ مبارکش از ان بلیه زرد شده نه حالتی که تواند نشست از غم و درد نه بستری که بران تکیه تواند کرد
نبود قوت تحمل و بند و زنجیر و کشیدن نفسی مینمود دلکیرش با وجود این احوال چون جوش و خروش
عمه خود زینب خواتون و خود زینب خواتون و خواهران و سایر اهل بیت تشنه جکر را مشاهده نمود و جسد
منور پدر و برادران و سایر شهیدان بی سر را دید که در میان خاک و خون برهنه افتاده بودند که کسی بدفن ایشان
نپرداخته و کویا ایشان را مسلمان ندانسته اند حالتی او را عارض شد که نزدیک بود مرغ روحش از اشیان
بدن پرواز کند و بید روح پدر ملحق شود زینب خواتون که جکر کوشه برادر خود را بانحال دید او کریه و
جزع باز ایستاد و روی بیادکار برادر نهاد و فرمود ای جان عمه و ای نور دیده این چه حالتست که در تو مشاهده
میکنم که نزدیکست خود را هلاک کنی ای بقیه و یادکار جد و پدر و برادران و عموها و فرزندان کفت ای عمه کونه
چنین نباشم و حال انکه شماها را باین احوال شکسته بال و با این همه ملال مشاهده میکنم و چاره نمیتوانم و پدر
بزرکوار و برادران و اعمام عالی مقدار خود را میبینم که با بدنهای چاک چاک در خاک و خون افتاده که کویا
ایشان را مسلمان نمیدانند که بدفن ایشان پردازند زینب خواتون کفت ای جان عمه این واقعه اخبار جد
تو پیغمبر اخر الزمان و خبر داد که حق تعالی کروهی از این امت را برخواهد انکیخت که این اعضای متفرقه را جمع
خواهند کرد و بان بدنهای پاره پاره دفن خواهند نمود و نشانی برای قبر منور پدر تو نصب خواهند کرد که
بمرور لیالی و ایام برطرف نخواهد شد و از اطراف و اکناف عالم شیعیان بزیارت ایشان خواهند امد و
خدای تعالی ثواب بسیار بایشان کرامت خواهد فرمود و پیشوایان کفر و ضلال در محو نمودن ان نشان سعی
بلیغ بجا خواهند اورد که ان نشان را بالمره برطرف کنند و هر چند سعی بیشتر کنند ظهور و علو ان بیشتر
خواهد شد ابن قولویه بسند های معتبر از زایده بن قدامه این حدیث را از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده پس حضرت زینب کفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول خدا بدیدن پاره تن
خود فاطمه زهرا امد فاطمه از برای انحضرت حریره ساخت و نزد انحضرت کذاشت و حضرت امیر المؤمنین و حسن و
حسین نیز طبقی خرما اوردند ام ایمن کفت من نیز کاسه اوردم که دران شیر و مسکه بود پس حضرت رسول
و حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از ان غذا تناول نمودند و از انها خوردند پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ابریقی و طشتی اورد و اب بر دست حضرت رسالت ریخت که دستهای مبارک را شست و چون فارغ
کردید دستهای مبارک بر رو مالید و از اجتماع ایشان خوشحال کردید بمرتبه که اثر سرور و شادی از بشره
مبارکش ظاهر کردید پس دیدیم که مدتی بسوی اسمان نظر کرد و دستهای مبارک را بجانب قبله کردانید و دستها
خود را بسوی اسمان برداشت و بنای دعا را کذاشت که بسیار طول داشت پس بسجده رفت و سر بسجده کذاشت

و صدای گریه اش بلند گردید و بمرتبه گریست که آب دیده اش بر زمین جاری گردید پس سر از سجده برداشت و علی ع
دو بر افکند و مانند باران تند آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت آنحالت را از آنحضرت مشاهده
کردند همه اندوهناک شدند ام ایمن میگوید من نیز از حزن و اندوه ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردیم
که از سبب گریه آنحضرت سؤال کنیم و چون آنحالت بسیار طول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند یا رسول
الله سبب گریه شما چیست هرگز خدا دیده های شما را گریان نگرداند بدرستیکه آنحالت را که از شما مشاهده کردیم
دلهای ما را مجروح و جگرهای ما را مقروح گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو بحضرت امیر المؤمنین ع آورده و فرمود
که ای برادر و حبیب من من چون شما را نزد خود جمع دیدم و از مشاهده شما مسرور شدم بمرتبه که هرگز
چنین سرور و شادی بهم نرسانیده بودم من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمت بمن کرامت
کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع بر آنچه در نفس تو خاطر کرده
و دانست شادی که ترا عارض شد بدیدن دختر و فرزندزادگان خود پس تمام کرد تمام کرد برای تو نعمت را
و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان و دوستان و شیعیان ایشان را
با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند در میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در آنروز بایشان عطا
خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان نیز بخشش خواهد کرد تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه
خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد تا بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که
ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت
تواند و حال آنکه بریاند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر اندازند و انواع زجرها و ستمهای بیشمار بکشند
و هر یک را در ناحیه از زمین بجور و کین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی
اینحالت را از برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را
بآنچه از برای تو پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس حضرت رسول ص فرمود خدا را حمد کردم و راضی شدم
بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد
شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند گردید و غصب خلافت او خواهند نمود و از دشمنان تو تعبها
خواهد کشید و آخر کشته خواهد گردید بدست بدترین و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کننده ناقه صالح
در شهری که بسوی آن هجرت خواهد کرد و آن شهر محل توقف شیعیان او و فرزندان او خواهد بود و بسبب او بلای
اهل بیت رسالت بسیار خواهد بود و مصیبت ایشان عظیم و بسیار خواهد گردید و این فرزندزاده تو و امام
یعنی حسین ع شهید خواهد گردید با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی
که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلای بسیار دوستان و ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی
نشود و حسرت آن روز با خر نرسد و آن بقعه بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه عظیم تر است و از
بقعه های بهشت است پس روزی که فرزند تو و اهل بیت تو در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بر ایشان لشکر
اهل کفر و طغیان جمیع اقطار زمین بلرزد و کوهها بطپیدن بر آیند و دریاها بموج آیند و آسمانها با اهل آنها بلرزه
در آیند و بحرکت و اضطراب افتند برای غضبی که برای تو ای محمد و از برای ذریت تو و از برای عظیم
شمردن هتک حرمت تو که ایشان مرتکب آن شده اند و برای مکافات نمودن احسانهای ترا بسیار در حق تو
و ذریت تو و هر یک از آنها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف کرده اند
و مظلوم ساخته اند ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و

دریاها و هر که در آنها است که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده
مرا عاجز نمیکرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او را نموده است و عترت
او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم و جور بر اهل بیت او روا داشته است عذابی
دردناک که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند
کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت تو و ایشان نموده است پس حقتعالی بید
قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار را بکند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت
که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حله های بهشت و عنبر بهشت و بویهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را
با آب حیات غسل دهند و آن حله ها را بایشان بپوشانند و بان بویهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف
بر ایشان نماز گذارند پس برانگیزد حقتعالی گروهی از امت ترا که قاتلان ایشان را نشناسند و در آن خونها
شریک نبوده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی
برای قبر سید الشهداء در آن صحرا برپا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان
و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بر دور قبر
منور او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از حق تعالی از برای
زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای ایشان را که بزیارت آن قبر شریف میآیند از امت تو و بآن
تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو و بنویسند نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و مهر کنند
بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر سید الشهداء فرزند بهترین انبیاست
و چون روز قیامت شود از جای آن مهری که بر روهای ایشان زده اند نوری ساطع و روشنی لامع گردد که دیده های
اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا ای محمد که در
صحرای محشر در میان من و میکائیل در دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از
ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما در میان اهل محشر بگردیم و نظر
کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که از آن مهر باشد او را از شداید و اهوال آن روز نجات دهیم این است حکم خدا
از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین صلوات
الله علیهم را و نیتش از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها
که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو
نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول ص فرمود که سبب گریه و اندوه من این
بود پس حضرت زینب گفت چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در آنحضرت مشاهده کردم
گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی روایت کرد و میخواهم که آنرا از لفظ گهربار تو بشنوم حضرت فرمود
که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن از برای تو نقل کرده است و گویا می بینم که تو و دیگر زنان از اهل بیت خود را
که در این شهر اسیر کرده باشند و دستگیر و بذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خائف و ترسان
باشند پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خدائی که حبه را شکافته و خلایق را آفریده که
در آنوقت در روی زمین خدا دوستی بغیر از شما و شیعیان و دوستان شما نباشد و چون رسول خدا این حدیث را
نقل کرد از برای ما فرمود در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و در روی زمین خواهد گردید

با فرزندان و برادران خود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر قلیلی که چنگ
در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی نمائید که مردم را به ایشان بدبین کنید در حق ایشان و بدارید
مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بضرر رسانیدن بر ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت
خلق مستحکم شود و از ایشان هیچ کس نجات نیابد زیرا آن ملعون کاذب خود را در بار ما کرد مردم راست گرد زیرا
که با عداوت شما هیچ عمل صالحی فایده نمی بخشد و با موالات و محبت شما هیچ گناهی بغیر از کبائر ضرر نمیرساند زاید
قدامه میگوید چون حضرت امام زین العابدین ع این حدیث را از برای من نقل نمود فرمود که این حدیث را ضبط
کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین شهر بشهر میتاختی هر آینه از برای تو
میسر نبود منقول است که بعد از سه روز از شهادت شهدای کربلا اهل غاضریه که از جماعت بنی اسد بودند آمدند و بر
اجساد شهدا نماز گذاردند و ایشان را دفن کردند و باین فخر میکردند و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون فتح
خبر از برای حضرت خیر البشر آورد جمعی از ایشان چند کر بخشند و نزدیک کربلا بر کنار فرات حصنی ساختند و در آنجا
ساکن شدند و بزرگان ایشان در وی بر او بودند از بهم درویشی چون لشکر کوفه بر گشتند ایشان بر بام خانه خود بودند
همه شب دیدند که نوری از مقتلگاه شهدا با آسمان میرود گفتند معلوم است اینها را نزد خدا قرب و منزلت است
صبح رفقای خود را جمع کرده آمدند و ایشان را دفن نمودند علی التقدیر بن سید الشهدا را در همین
موضع که قبر او است دفن کردند و علی بن الحسین را در پایین پای آنحضرت است که حال ضریح مقدس شامل
او نیز هست و سایر شهدا را در پایین پای آنحضرت دفن نمودند مگر حضرت عباس برادر آنحضرت را که در کنار نهر
فرات در همان موضعی که شهید شده بود دفن کردند و چند نفر دیگر از شهدا نیز متفرقا مدفون گردیده اند
چون حر بن یزید ریاحی که در یکفرسخی کربلا مدفون است و سبب این است که اقربای او آمدند و او را بردند
بقبیله خویش که در آن موضع مکان داشتند و چون حبیب بن مظاهر که در بالای سر آنحضرت مدفون است که حال
در رواق واقع است و ضریحی دارد و معروف است و جعفر و عون برادران آنحضرت نیز در دو فرسخی قبه منوره
مدفن ایشان معین شده و در کافی از حضرت صادق ع مرویست که کسی از آنحضرت پرسید شما مگر میفرمودید
امام را دفن نمیکند مگر امام چه میگوئید در باب حضرت امام حسین ع که طایفه بنی اسد او را دفن کردند زیرا که
امام زین العابدین در غل و زنجیر در دست جماعت اشقیا بود حضرت فرمود باعجاز امامت بصحرای کربلا آمد
و بر پدر خود نماز گذارد و او را دفن کرد و مراجعت نمود و آنحضرت بود که تنهای پیکر شهدا را با طایفه بنی اسد ساخت
و در سر مبارک آنحضرت خلافست بسیار اما مشهور میان اهل سنت بعضی میگویند در مدینه مدفون است و برخی در مصر
و بعضی در شام و جمعی ملحق ببدن شریف دانسته اند و در کیفیت و چگونگی آن نیز خلاف نموده اند اما مشهور میانه
شیعه بلکه اجماعی ایشان است که ملحق ببدن شریف آنحضرت کردند و در کربلا مدفون است ولیکن در روضه حدیث
وارد است که حضرت صادق ع با اسمعیل پسر خود و صفوان بن مهران جمال فرمودند که کسی از دوستان ما این سر را
دزدیدند و آوردند در بالای سر حضرت امیر المومنین ع در نجف اشرف دفن نمودند میتواند بود که در ظاهر در نجف مدفون
باشد و در باطن ملحق ببدن شده باشد که مخالف با اجماع نباشد و مقتل شریف بجا و هفت سال بعد در مکه حمل
که پیش مذکور شد و اولاد امجادش بنابر مشهور هفت نفر بودند پنج ذکور حضرت امام زین العابدین ع که مادر
او شهربانو دختر یزدجرد شهریار بود و علی بن الحسین که علی اکبر هم نامیدند و او و علی اصغر که شیرخواره
بود و مادر او ام لیلی دختر ابی مرة بن عروه ثقفی بود که در صحرای کربلا در خدمت سید الشهدا ع بود که بدرجه

شهادت رسید و بنابر روایت دیگر علی اکبر حضرت امام زین العابدین است و علی اکبر علی اوسط است که در صحرای
کربلا جان خود را نثار پدر بزرگوار خود نمود و جعفر که مادر او قضاعیه بود و او در حیات پدر خود امام حسین ع
وفات نمود و اولادی نداشت و عبدالله که مادر او و مادر سکینه هم رباب دختر امرء القیس بن عدی بود که در
صحرای کربلا در دامن سید الشهدا بدرجه شهادت رسید و سه دختر سکینه و فاطمه صغری و کبری و جمیع اولاد
و اقربا و اصحاب آنحضرت که بدرجه رفیعه شهادت فائز گردیدند و در آن صحرا هفتاد و دو تن بودند بیست و دو
سواره و چهل پیاده پنجاه نفر از موالیان و هیجده نفر از اهل بیت برادران و فرزندان و چهار نفر از غلامان
سوای حر بن یزید ریاحی و علی پسر حر بیان اسامی شهدا بدین ترتیب است اول ۲ علی پسر حر ۳ زهیر بن حسان
اسدی ۴ عروه غلام حر ۵ عبدالله بن عمرو کلبی ۶ بریر بن خضیر همدانی ۷ وهب بن عبدالله مذحجی ۸ شریح بن
عبدالله هلالی ۹ جوان آزاد کرده ابوذر غفاری ۱۰ عامر بن عابس ۱۱ حجاج بن مسروق مؤذن امام علیه السلام ۱۲ عمار
سریع ۱۳ مالک بن عبدالله برقی ۱۴ عبدالله ۱۵ مسلم بن عوسجه ۱۶ ابراهیم ۱۷ هلال بن نافع بجلی ۱۸ عبدالرحمن بن عبد
الله یزنی ۱۹ یحیی بن سلیم مازنی ۲۰ عبدالرحمن بن عروه غفاری ۲۱ مالک بن انس کاهلی ۲۲ زیاد بن مهاجر کندی ۲۳ هلال
حجاج ۲۴ نافع بن هلال بن مالک ۲۵ عمرو بن مطاع جعفی ۲۶ قیس بن عتبه ۲۷ حبیب بن مظاهر ۲۸ هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص بنابر روایتی ۲۹ معقل غلام امام زین العابدین ع ۳۰ حنظله بن اسعد عجلی شامی ۳۱ زید بن زیاد شعبی
۳۲ زهیر بن قین ۳۳ سعید بن عبدالله حنفی ۳۴ جناده بن حارث ۳۵ عمرو بن جناده بن حارث ۳۶ قره بن ابی قره غفاری ۳۷
نصر بن معقل داود کندی ۳۸ عبدالله بن ابی دجانه انصاری ۳۹ قیس بن ربیع ۴۰ اسعد بن سعد ۴۱ عمر بن قرظه ۴۲ ابوثمامه
صیداوی ۴۳ عطیه بن رحاده ۴۴ محمد بن انس ۴۵ فیروزان غلام عبدالله بن امام حسن علیه السلام ۴۶ شوذب
غلام عابس ۴۷ عروه غفاری ۴۸ زیاد بن شعثا ۴۹ سیف بن حارث ۵۰ ابو عمرو نهشلی و اسامی اولاد امیر
المومنین ع از این قرار است عباس و عبدالله و جعفر و عثمان و ابوبکر و اسامی اولاد امام حسن ع از این قرار است قاسم و ابوبکر
و عبدالله و اسامی اولاد سید الشهدا ع علی اکبر و عبدالله و علی اصغر است که مذکور شدند و اسامی اولاد عبدالله
بن جعفر پسر ابیطالب از این قرار است محمد و عون و اسامی اولاد عقیل از این قرار است عبدالله و جعفر و عقیل و عبدالرحمن و محمد بن
ابی سعید و ایشان هیجده نفر بودند از بنی هاشم که با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت فائز گردیدند و از زیارتی که
از ناحیه مقدسه بیرون آمده چنین ظاهر میگردد که از فرزندان خود آنحضرت علی اکبر و عبدالله شهید شدند و از
فرزندان علی بن ابیطالب ع عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و
قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله
و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و اما محمد و ابراهیم پسران مسلم بن عقیل که حارث ملعون در کنار فرات شهید کرد
در احادیث نیست اما مخالفان ذکر کرده اند و شصت و چهار نفر دیگر از سایر شهدا در آن زیارت باسم مذکور
است و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل خود ذکر کرده که از فرزندان ابوطالب در صحرای کربلا بیست و دو نفر
شهید شدند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که هفده نفر بودند صحیح اول است که مذکور شد
و از زیارت نقل شد و اما لشکر مخالفین بنابر روایتی بیست و دو هزار سواره و پیاده و بر روایتی سی هزار و بروایت
احمد بن اعثم کوفی و ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی صد و بیست و دو هزار سواره و پیاده بودند هشتاد هزار سواره
و چهل هزار پیاده از ملازمان دارالاماره بیست و دو هزار سواره و پیاده که امیر ایشان شمر ذی الجوشن و منهم
شبث و یزید بن حارث و یزید اشعث و ابوالاسرش و ضحاک بن قیس و سعد بن عبدالله ابی عمرو راهب و قیس بن
اشعث(?) بن نوفل و اسعد معقر بن عامر و سعد بن ارطاه بودند و تماشائیان و معاونان ایشان و توشه کشان بیشمار

هشت هزار سوار بودند و کدخدایان محلات کوفه و منبر دهات و استادان اصناف نیز با ایشان بودند و از مدائن
و بصره هفت هزار کس بودند که سرکرده های ایشان زید بن اخرم و اسعد جویح و قیس بن قیس و علوان بن وردان
و وردان بن ثابت و بشیر بن سعد و حماد بن عثمان و نمیر بن فهد و ابن ابی لجوزا بودند و از مردم شام سی هزار
کس که سرکرده های ایشان ربیعة بن سواد و سواد بن حوث و قیس بن زعو و صخر بن ضیغم بودند و از خوارج
دو هزار کس که سرکرده های ایشان غسان بن ثابت و حمل بن نافع ازرق و حکم بن ابی رقه و زیاد بن حرقوص
بجلی بودند و ده هزار کس از جماعت اکراد و سی هزار کس از مردم بوادی و قبایل اعراب بودند از عباد و ربیعه
و سکون و حمیر و کنده و دارم و مطعون و خثعم و مذحج و یربوع و خزاعه و سبط و کلیب سرکرده و سردار کل عمر
سعد علیه اللعنه بود حفص پسرش و زید بن ... سردار ساقه لشکر ابو الاشرس و جعونة بن حزنه جاسوس
ابو ایوب غنوی سرکرده بیلداران و شمر ملعون سرکرده چهار هزار سوار و نقیب لشکر بود و یزید بن رکاب
سرکرده دو هزار پیاده بود و شبث بن ربعی ملعون سردار چهار هزار سوار بود و زید غلام عمر ولد الزنا
سردار کل پیادگان بود و اسحق بن اشعث ضابط غنیمت بود و عروة بن قیس احمسی سردار دو هزار پیاده
بود و سنان ملعون لشکر نویس بود و ابو خلیق شاعر شریف دار الحرب بود و زیاد بن قادر و شبلی بن یزید چاوش
بودند و خولی بن یزید علمدار سواران بود و حرملة بن کاهل علمدار پیادگان و منقذ بن مرة عبدی و زید بن
رقاد قاصد فتح بودند و حجر بن ابجار و واقع بن مالک نگهبان فرات بودند و ابن حوشب ملعون سرکرده تیراندازان
و عمرو بن منبع صیدی سرکرده سنگ اندازان و محمد بن اشعث میر الامراء و قیس بن ربعی سردار دو هزار سوار
لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و چون اهل کوفه و شام بجلادت رسول و امام علیه السلام کافر شدند و سرهای ذریه
دوش رسول مختار و طراز آغوش حیدر کرار بود از برای خاطر ولد الزنائی از تن جدا کردند و شهر بشهر
و دیار بدیار بردند دریای غضب الهی بجوش و جهنم بخروش آمد و خداوند جبار و منتقم قهار مختار و ابراهیم
پسر مالک اشتر را بر ایشان مسلط کرد تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از ایشان را بدار البوار فرستاد
چنانکه حضرت یحیی را چون شهید کردند و سرش را از برای زن زناکاری هدیه بردند خداوند قهار پادشاه
جباری برانگیخت که خونبهای او هفتاد هزار کس را بکشت و بالجمله بعد از کشتن مختار آن جماعت را حق تعالی پنهان و مرد آن و رحمهای زنان ایشان را عقیم کرده بود که اولادی از ایشان بعمل نیامد و نسل
در میان ایشان زنا بهم رسانید که شب در کوچه ها و بازارها زنان ایشان میگشتند و مردم را بخود
میخواندند و اکثر با یهود و نصاری و خوارج می آمیختند و بیش از قتل مختار ایشان را قریب بچهار هزار
کس از ایشان مبتلای باکثمان در همان سال بجهنم واصل شدند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

نوحه در شأن ذریه امیر پیغمبر در زمانی که سرها شهدا و اهل بیت بکوفه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وکل المحنة و البلاء بالانبیاء و الاوصیاء و الاولیاء ثم الامثل
فالامثل من النجباء الاتقیاء و جعلها لهم من اشرف اللذات و اتم النعماء و اجلی المسرات و اکمل الالاء و الصلوة و السلام
علی اشرفهم مرتبة و اعرفهم منقبة و اکملهم محنة و مصیبة سید الانبیاء و زین الاصفیاء محمد الاحمد المحمود فی الارض
و السماء و علی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبتت اقدامهم فی معارک الصبر و البلاء و تمکنوا علی بساط التوکل و الرضاء
سیما علی خامس اصحاب الکساء و زین السعداء صاحب المحنة و البلاء الذی نهبت امتعته و امواله و سبیت اولاده و عیاله
بالملاء کمثل سبی العبید و الاماء فیا لله من مصیبة قتیل مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و هو موضع فخر الایمان ابن
جد فخر الانبیاء المجدل علی الرمضاء بالظماء المذبوح من القفاء الذی بکت علیه السماء و الارض بالدماء و اهتزت

لفقده قوائم العرش و الکرسی و ارتفع صوت ملائکتها و اهل السماء بالعویل و البکاء و انکدرت لاجله الهواء و
اقشعرت بسببه تربة البطحاء و شمل خلق الله بقتله البلاء و اختلف بعده الاهواء و فجع بمصیبته خاتم الانبیاء
و زعزع لبلیته سید الاوصیاء و اشرف الاولیاء و ازعجت لرزیته البتول الزهراء ایها المؤمنون جودوا بماء العیون
و جدوا و اثبتوا الحزن و الشجون و تساعدوا علی النیاحة و العویل و ابکوا العبرات علی الغریب القتیل و اندبوا
لمن اهتز لفقده عرش الجلیل و ایها المحبون نوحوا لآل الرسول و ابکوا علی مصائب ابناء البتول العین عبری
دمعها مسفوح و القلب من الاسی مقروح چشمها گریان است اشک دیده ها روان است و دلها از غصه مجروح
و سوزان است ما عذر مثلی یوم عاشوراء اذ لم ابک لمحمد و انوح چه عذر خواهد بود مثل منی را که اگر ما
تشیع و محبت آل رسول میکنم در روز عاشورا که خود را از گریه و نوحه معاف دارم ام کیف لا ابکی لحسین و قد غدا
شلوا بارض الطف و هو ذبیح یا آنکه چگونه نگریم بر حسین و حال آنکه در آن روز در صحرای کربلا او را از دو ذبح
بر روی زمین انداختند و سر او را مانند گوسفند بریدند و الطاهرات حواسر من حوله کل ینوح و دمعها
مسفوح یا چگونه گریه نکنم بر مخدرات طاهره آن بزرگوار که دور او را گرفته بودند و نوحه میکردند برادر
و اشک از دیدهای ایشان جاری بود هذا تقول اخی و هذا والدی و من الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت برادر
و یکی میگفت پدرم و از این مصیبت دلهای پاره پاره داشتند اسفی لذاک الشیب و هو مخضب بدمائه و الوجه
فیه تروح غم و اندوه و غصه من از برای آن محاسن و صورت غرقه در خون است که علاوه زخمهای بسیار جراحتها
بسیار که از شمشیر و تیر و نیزه داشت و خون از آنها جاری بود در صورت و پیشانی و هر زخم بسیار بود و الفاطمات
تبکی علیه بحرقة و تقبل الوجنات و هی تصیح زاری و بیقراری من از برای اولاد فاطمه بود که بر امام حسین
علیه السلام از سوز دل میگریستند و آن روی خون آلوده را میبوسیدند و سر و پای برهنه واله و حیران فریاد
میزدند و میگفتند الیوم مات محمد بالکد و الطهر موسی و المسیح و نوح الیوم آدم فی العزاء و عرسه
حواء و تدخل المصاب بجموح امروز روز رسید که جد ما محمد مصطفی و موسی بن عمران و مسیح و نوح از دنیا
رفتند امروز آدم و حوا در تعزیه داری امام حسین علیه السلام مشغولند و این مصیبت بر همه سنگینی اثر کرده الیوم
تبکی السماء بادمع مثل الدماء اسفا و تکسف یوح امروز روزیست که آسمان در مصیبت تو خون میگرید
و آفتاب منکسف شده است تجری له و الجسم منه مجدل فوق الثری حجه حواء ضریح غصه اضطراب من از برای
او است در حالتی که جسم او پاره پاره بر روی خاک افتاده تا آنکه پوشیده است او را لهفی علیه مهملا بیعابه و
من السوافی کفنه الریح غصه و درد من بر او است که در خون خود غلطیده بود و بادهای شمال و جنوب او
ریگ گرم کربلا بعوض کفن در او میپوشانید و بدن او افتاده بود در آن زمین و کسی نبود که او را دفن نماید
لهفی لرأس بن النبی محمد کالبدر فوق السنان یلوح درد و غصه من از برای سر پسر پیغمبر محمد است که مثل
ماه تمام از سر نیزه میدرخشید و الطهر زین العابدین مقید تمشی و تداوی بیرالتبریح امام زین العابدین علیه السلام
ناکند و زنجیر میبردند با پاهای برهنه که پاهای او را آبله کرده بود و بدن او از تابش آفتاب و صدمه ضرب آن ملاعین
مجروح شده بود و الطاهرات علی المطایا حسّر تعدو العداة علیهم و تروح قد عقلوهن اللئام بلا وطا
و علی الجسام لباسهن مسوح و اهل بیت پیغمبر بر شتران بی جهاز و محمل سوار کرده بودند و دشمنان ایشان را
پیش ایشان میرفتند و میامدند و دستهای ایشان را بسته بودند بر پستان با ربعهای عریان و بجای لباس موهای
خود را پریشان کرده بودند و در لشکرگاه آن مصیبت و حکم تقصیرکاران در دو محنت مخفی نخواهد بود که از
جمله حکایات جانسوز و واقعات غم اندوزی که استماع آن سینهها محبان اهل بیت را تاب و ابدیده ها دوستان

ایشان را کلونک میکرداند حکایت بردن اهل بیت رسالت از کربلا بکوفه که اندوه آن دلهای مومنان را از
آتش غصه و غم میگدازد و زخمهای کاری سینهها محبان را که از استماع واقعهٔ کربلا بهم رسیده و هنوز خون تازه
از آن جاریست تازه میسازد شعر باز این چه آتش است که در جسم و جان فتاد در جسم و جان مردم دوران از آن
جان فتاد باز این چه ماتم است که روحانیان قدس را در سوز و ساز و ناله و آه و فغان فتاد کو با قیامت
جهان در تزلزل است کز بیم جان ز کف دل پیر و جوان فتاد کیفیت این واقعهٔ جان سوز و قضیهٔ غم اندوز این
است که عمر سعد آن لعین دار بن بعد از شهادت حضرت امام حسین ع و طلب غارت اهل بیت سید ثقلین
امر کرد ایشان را بکوفه برند پس پرده کیان سرادق عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران سوار کردند شعر
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل کشتند بی عماری و محمل شتر سوار و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر
کردند و سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کردند و بر قبایل قسمت نمودند بهشت و سر را بهوازن دادند و
چهارده سر را بقبیلهٔ بنی تمیم و سردار ایشان را حصین بن نمیر علیه اللعنه نمودند و سیزده سر را بقبیلهٔ بنی کنده دادند
و امارت ایشان با قیس بن اشعث داد و شش سر را به بنی اسد دادند که مهتر ایشان هلال بن اعور بود و پنج
سر را بقبیلهٔ ازد دادند و دوازده سر را بقبیلهٔ ثقیف و بجانب کوفه روانه نمودند و سر مطهر سید الشهدا امام
حسین علیه السلام را پیش از همه سرها بخولی لعین داده بکوفه نزد ابن زیاد بد نهاد فرستاد گویند خولی ملعون رو بکوفه
نهاد و چون او وارد بکوفه شد شب بود و در کوفه منزلی بود و آمد منزل خود شد و چون زن او از احبا و بدل و جان
دوستدار اهل بیت اطهار بود آن ملعون از زن خود ترسید سر مطهر امام را در تنور خانه پنهان نمود و داخل
خانه گردید زنش پرسید که این چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودم
زن دیگر هیچ نگفت طعامی حاضر کرد که آن حرامزاده زهرمار کرد و بخواب رفت آن زن زاهده عابده بود که شب
بر میخواست و نماز شب میگذاشت موافق عادت خود برخواست که نماز گذارد دید که خانه بتمامه روشن شده
که گویا صدهزار شمع و چراغ افروخته اند چون نظر در نگریست دید روشنی از تنور بیرون میاید بحیرت گردید از روی
تعجب گفت سبحان الله من که در این تنور آتشی نکرده ام این روشنائی از چیست در این حیرت بود که دید آن
نور نبوی بسما بالا میرود تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن را دید که از آسمان فرود آمدند و بسر تنور رفتند
یکی از آن چهار زن سری از تنور بیرون آورد که مانند شمس نور میبخشید او را میبوسید و بر سینهٔ خود مینهاد
و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق تعالی در روز قیامت داد مرا از کشندهٔ تو بستاند و اگر داد
مرا ندهند دست از قائمهٔ عرش بر ندارم و آن زنان دیگر نیز گریستند و اشک خونین از دیده باریدند
و در آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند آن زن عابده برخواست و بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون
آورد و چون نگریست چون امام حسین ع را بشناخت و نعره زده بیهوش گردید و در آن
بیهوشی آواز هاتفی را شنید که برخیز که تو را بگناه شوهر نامرد تو مواخذه نخواهند کرد آن زن از هاتف
پرسید آن چهار زن کیان بودند گفت آن زن که این سر مطهر را بر سینهٔ خود میمالید و زار زار مینالید
حضرت فاطمه مادر حسین بود و آن زن دیگر مادر فاطمه خدیجه کبری بود و زن سیم مریم مادر عیسی بود
و زن چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن چون بهوش آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و بمشک و گلاب پاک
بشست و ریش مبارک او را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و خولی ملعون را بیدار کرده گفت ای ملعون
دون و ای مطعون ملعون این سر کیست که آورده و در تنور پنهان نموده که فغان از زمین و آسمان برپاست و فوج فوج
ملائکه سموات فرود میآیند و او را زیارت میکنند آخر این سر فرزند رسول خداست که ایشان این افغان

برپاست من بر آنم از تو دور از جهان و در آن جهان لعن باد بر سر تو از خانهٔ من بیرون رو خولی گفت ای زن
بکجا میبری فرزندان مرا یتیم میکنی گفت ای پلید لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که
فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت و هیچکس از آن نشان نداد و چون صبح شد خولی لعین سر امام مبین را
برداشت و در طبقی گذاشت و وارد کوفه گردید و پیش ابن زیاد بد نهاد آورد آه و اویلاه و امصیبتاه گویند آن
بی بنیاد چوب در دست داشت بر لب و دندان آنحضرت میزد زید بن ارقم که از صحابهٔ کبار احمد مختار بود
خروش بر آورد که ای پسر مرجانه از خدا بترس و ترک این بی ادبی کن بخدای کعبه قسم که در شمار نمیتوانم آورد
که چند بار رسول مختار بر لب و دندان بوسه داده آنگاه بر آن سر نگریست و باواز بلند بگریست بمرتبه‌ای که
حضار مجلس بگریه درآمدند ابن زیاد بدنهاد گفت ای زید اگر نه آنست که پیر تو را دریافته است و خرف
شدهٔ و الا میفرمودم که گردنت را میزدند زید گریان و نالان از مجلس برخواست و گفت یا معشر عرب حق سبحانه
و تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه سیدهٔ نساء را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید پس ابن زیاد
ملعون امر نمود سر را بر سر نیزه کنند و بر سر پیش لشکر عمر سعد و با سایر سرها و اسیرا داخل شهر کنند آه و اویلاه
و امصیبتاه میگویم از اسیران دیدید خون جگر که از سر نعش پسر و برادر و پدر با تن زار و دل زار و
دهان خشک و دیدهٔ تر رو بکوفه نهادند شعر کردند رو بکوفه اسیران خونجگر دل زار و تن نزار و
دهان خشک و دیدهٔ تر سر گشتگان وادی غم را بزم کین خونجگر زخوان قدر کشته ماحضر وان
خستگان زهر جفا را بهر مکان وان بستگان بند بلا را بهر گذر که چوب کین حواله و که سیلی ستم
که لخت دل نواله و که پارهٔ جگر از ناله این چو نال شده در فراق تاب و از مویه آن چو مو شده از ماتم
از گریه های بیکسان ابر نوبهار و از نالهای نیم شب ابر بلبل سحر آن قوم پاکباز که بودند در جهان از نسل خیر
ام و بهتر بشر و فتند از نوایب افلاک کو بکو کشته از حوادث ایام در بدر شد بعد از آن بامر قضا مالشان
هبا زان پس که بحکم قدر خونشان هدر و برانه گشته مسکن ذریهٔ رسول در کوفه آن ستیزه آن قوم خیره سر
نسل نبی نشسته زخواری بجای دزد آل زیاد خفته بعزت بتخت زر یا للبنات زهرا و لیس یجز زمالک
آنانکه سنند در کف ایشان شده کهر زین العبا را دل از اندوه غرق خون کاهی غم برادر و که ماتم پدر
کلثوم کرده گاه روان سیل خون زدیده زینب فشانده گرد الم خاک غم بسر و چون خبر ورود لشکر بابن زیاد رسید
امر کرد تا منادی کردند که اهل کوفه سلاح بردارند و ده هزار نفر از لشکر را مقرر نمود در سر محلها و گذرها
باشند که مبادا فتنه برپا شود گویند چون اهل بیت نزدیک کوفه رسیدند بی شرمان کوفه از برای نظاره از کوفه
بیرون آمدند اما چون سرها را بر سر نیزه ها و محملها را بر شتران و اسیران را بدانسان که برپا در زنجیر و شتران برهنه
سوار و امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کرده اند مینگریستند بی اختیار های های میگریستند و بعضی از
مخالفان نیز از کردهٔ خود پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند حضرت امام زین العابدین بیمار
با صدای ضعیفی رو بایشان کرده فرمود ما را میکشید و اسیر میکنید و بر ما میگریید گویند در آن وقت که
اسرای آل محمد را داخل کوفه میکردند زنی بر پشت بام خانهٔ خود ایستاده بود نظارهٔ اسیران مینمود و تمنا
ایشان کینند از یکی از اهل بیت رسالت پرسید و من ای الاسرا انتم یعنی از کدام اسیرانید شما او در جواب
گفت که نحن اسارا آل محمد یعنی ما اسیران آل محمدیم شعر ما دلشدگان که مبتلاییم همه محنت زدگان بینوائیم
همه اولاد رسول مجتبائیم تمام غارت زدگان کربلائیم همه زن که این را شنید اشک خونین از دیده بارید و برست
تمام انبام بر دوانیده و آنچه داشت از جامه و ساتر نزد ایشان گذاشت که خود را بپوشند و گفت بخدا قسم پیدا تم

شما اسیران روم و فرنگ بند نمیدانستم که اسیران آل محمد باشیم چون زینب خاتون دید که زنان و مردان اهل کوفه گریه
میکنند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم نمود بخوبیکه گویا پدرش علی علیه السلام تکلم میکند خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند و پس از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناه ص فرمود ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله آیا
برما میگریید و صورت آب دیده ما از جور و جفای شما نایستاده و ناله و زاری و گریه و سوز و فغان ما از ظلم و ستم
شما ساکن نگردیده آیا برما میگریید و حال آنکه خود ما را کشته‌اید و از دیگری بما میگریید و از دروغ مفتری
حضرت رسالت ص شرم نمیدارید بدترین عالمیان را بر بهترین اولاد نبی مسلط ساختید و خون سبط و نواسهٔ حضرت
رسالت را ریختید و از ناحق حق او بر داشتید و آنچه خواستید کردید نمیدانستم که باید بسیار بگریید و کم
بخندید بسبب آنچه از شما صادر شده عیب و عار از برای خود خریدید که اثر آن هرگز زایل نخواهد شد کشتید
جگر گوشهٔ بهترین پیغمبران و سید جوانان بهشت را که هیچ چیز این لکه را از دامان شما نتوانند کشید یعنی آنکه پشت و پناه
و برگزیده و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده حجج دین را ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای
شما بریده باد که جگر گوشه‌های پیغمبر را بنیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پرده‌گیان مخدرات حجرات را بی پرده
نمودید و اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید آیا تعجب میکنید که از
آسمان خون باریده آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و نکال عظیم‌تر و عظیم‌تر خواهد بود پس فرمود ماذا
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم
ضرجوا بدم یعنی چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر ص شما بگوید ای آخر امت بعد از من با اهل بیت و عترت
من کردید بعضی را اسیر و بعضی را بخون خود غلطانیدید أکان ذلک اجری اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی
ذوی رحمی یعنی آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندم را بکشید و اسیر کنید زاری میکرد بعد از آن و
ستمکاران جگر گوشهٔ فاطمه زهرا را مرده میبینم دهشت عظیمی روی نمود بر حال خود میگریستند و بجای های
میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و بسیار نسبت میکنند و مرد پیری در پهلوی من نشسته
بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان
شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اطفال شما بهترین اطفالند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب
نمیگردید و بزرگی شما را سلب نتوانند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود ای عمه بس است و بحمد الله
عاقله و کامله و دانا و فهمیده که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد پس ام کلثوم دختر امیر المؤمنین ع
از پس پردهٔ هودج صدا را بلند کرد و گریبان را شکافت فرمود ای اهل کوفه بد باد حال شما و ناخوش باد
روی‌های شما بچه سبب برادرم را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را بغارت بردید و
پرده‌گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روی شما میدانید که چه کار کرده‌اید و
بر پشت خود بار نموده‌اید و چه خونهای محترم را ریخته‌اید و چه دختران مکرمه را عریان نموده‌اید و مال
چه کسان بغارت برده‌اید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت ص و رحم از دلهای شما برکنده بود
بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکارانند و پیوسته مغلوب
میباشند پس این اشعار را خواند قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد سفکتم دماء
حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا و
انی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائبا
لیس بجمد یعنی کشتید برادرم را بحیله و خدعه پس وای بر مادران شما عنقریب جزای شما را بدهند از آتش

وچه کسانامان

برافروخته شده لبی خونها ریختید که خدا حرام کرده بود در قرآن و محمد مصطفی ص منع نمود و محمد برادرانم کرد
نموده بود پس بشارت باد شما را بآتش بدرستیکه شما در روز قیامت در آن جهنم مخلد در سقر خواهید بود و من تا
دم مرگ زنده‌ام گریه میکنم بر برادر با جان برابر خود که بهترین همه کس میباشد که بعد از پیغمبر متولد شده و میشود
و اشک دیده‌های من مثل باران بهار ریزان و بر صورت من جاری است که هرگز خشک نمیشود پس زاری گریه
خروش را و بلند از کوفیان برآمد و ناله و احسرتاه از ایشان بلند شد و صدای گریه و زاری و ناله و بیقراری
بچرخ چنبری رسانیدند و زنان کوفیان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و رویها خود را
خراشیدند و طپانچه بر سر و خانهٔ خود میزدند و وا ویلاه و واثبوراه میگفتند و چنین شد که مردم خیال
افتاد قیامت برپا شده شعر امروز دوران عجب شورشی مگر آغاز روز محشر و انجام عالم است یا
از برای ماتم شاه جهانبان در هم ولی خلق جهان صد جهان غم است از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است
که فاطمه صغری دختر امام حسین ع در آن روز خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و حجت خدا را بر آن
اشقیا تمام کرد و در آن خطبه فرمود حمد میکنم خدا را بعدد ریگهای و سنگریزه‌ها و بسنگینی عرش تا تحت الثری و بکار
خدا دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد بنده و رسول فرستاده او است
و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار فرات بیجرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه
بر تو افترا زنم و از آنکه بگویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر ص از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم
و امت تو غصب خلافت او نمودند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را
بقتل آوردند در مسجد در حضور گروهی از مسلمانان که خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از سر او نکردند نه
در حیات و نه در هنگام ممات تا آنکه او را بردی بسوی خود با نفس پاکیزه با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره
و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و نه سرزنش سرزنش کننده پروردگارا او را از
کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را محمود گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و
پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون نبوده توانستی او دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در
آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و
ای اهل مکر و غدر و حیله حق تعالی ما اهل بیت را بشما مبتلا کرده و شما را بما ممتحن ساخت و ابتلا
ما را بر ما نیکو گردانید و علم خود را بما داد و فهم معارف را بما عطا کرد ماییم صندوق علم خدا و مخزن
حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است
ما را برکت خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیلی بسیار ظاهر پس تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید
و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل
چنانکه دیروز جدم را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید از برای کینه‌های
دیرینه دیده‌های شما روشن و دلهای شما شاد باشد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا
میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و تصرف نمودید از مالهای ما که
آنها موجب سعادت ما است و برای خیر ما خدا مقدر کرده است این مصیبتها را وای بر شما منتظر باشید
لعنت خدا و عذاب او را که بزودی بشما میرسد و عذابها پیاپی از آسمان بر شما نازل میگردد و شما را مستأصل
میسازد و شمشیرهای خود را بروی یکدیگر خواهید کشید و در دنیا و در عقبی بعذاب الیم خدا و ملائکه معذب
خواهید گردید بآنچه بر ما کردید چنانچه میفرماید الا لعنة الله علی القوم الظالمین وای بر شما مگر میدانید که

بلکه بگریه بینه خواهید کرد

بچه‌هاتان برما زدید و چه کرده بودیم با شما که شما بمقاتله ما امدند و بجهت با ما بطلب جنگ و بر ما روان شدند دلهای
شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده اند و چشم و گوش شما از حق بسته
شده است و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و پردهٔ ضلالت بر چشم دیدهٔ شما کشیده شد
و راه هدایت بر شما مسدود گردانیده هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طلب دارد
و چه خیانتها که با انحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان رسولخدا کردید و ابرار
بقتل اوردید و فخر کنندهٔ دروغ شما فخر کرده که ما کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیرهای هندی و نیزه‌های
خطی و زنان ایشانرا دستگیر و اسیر کردیم ابرا گویند خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی
که خدا ایشانرا نگاهداشته از هر چرکی و گناه پاکیزه و پاک گردانیده بمراتب پدران خود بمیر و در گودها
خود نظر نما و بعاقبت حال کرده کن حسد برده بر بزرگی و جلالت پدر ما و تا بنا وردید رفعت و مکرمه
ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده است در دنیا و اخرت
نوری ندارد پس از سخنان جانسوز و کلمه‌های غم اندوز ان فرزند سید الشهدا دلهای سوخته مبتلا جوش
و خروش از حاضران بر امد و در و دیوار بگریه در امد و گفتند بس است ای فرزند بهترین پاکان و فرزند معصومان
که دلهای ما را سوختی و اتش حسرت در کانون سینه‌های ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیده‌های ما را گریان کردی
پس سید الساجدین امام زین العابدین اشاره فرمود بمردم که ساکت شوید چون ساکت شدند برپا خواست
و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و درود بر حضرت رسالت
پناهی فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا
ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا تراث انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی
عیاله انا ابن من قتل صبرا وکفی بی فخرا یعنی هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم فرزند
کشته شده در کنار شط فرات بیجرم و تقصیر و خونخواه منم پسر انکه هتک حرمت او نمودند و مال او را تاراج
کردند و عیال او را اسیر نمودند و نعمتهای او را از او گرفتند و حرمت او را ضایع نمودند منم فرزند انکه او را
در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس فقراتی چند فرمود که مضمون انها این است ایها الناس شما را
سوگند میدهم بخدا اگر یاد میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها از برای او
نوشتید و با او بیعت کردید و در اخر کار با او کارزار نمودید و دشمن او را بر او مسلط گردانیدید پس
لعنت خدا بر شما باد با نچه برای خود بسوی اخرت خود فرستادید و بد رایی برای خود پسندیدید بکدام
چشم بروی حضرت رسالت نظر خواهید کرد در روزیکه بشما بگوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت
من کردید و شما از امت من نیستید پس بانک صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند هلاک شدید
و نمیدانستید چون صدای افغان کم شد باز حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا گوش کند و حفظ
نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت و زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است جمیع
حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر کشیدند یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت ترا منتیم
و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که ما فرمان برداریم و هر که با تو
جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای ترا از ستمکاران تو
میکنیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما یاری شما را نمیخواهیم و دروغهای
شما را باور نمیکنیم میخواهید که با ما نیز چنان کنید که با پدرانم کردید کلا ورب الراقصات فان الجرح

لما یندمل قتل ابی بالامس واهل بیته معه ولم ینس ثکل رسول الله وثکل ابی وبنی ابی وجدی
ابی ووجده بین لهاتی ومرارته بین حناجری وحلقی وغصصه تجری فی فراش صدری بل انما اسئل
ان لا تکونوا لنا ولا علینا یعنی جدا شوید از سینه‌های ما که اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم
دروغهای بیفروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر
شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت رسولخدا و مصیبت پدران و برادران و
خویشان خود را و تا حال تلخی این مصیبتها در کام من است و اتش این محنتها در سینه‌ام مشتعل است
با شما سر ببر راضیم که نه برای ما باشید و نه بر ما پس این اشعار را در مرثیه حسین خواند لا غرو ان قتل
الحسین وشیخه قد کان خیرا من حسین واکرما یعنی تعجب نیست اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن
پدرش از کشتن او عظیم‌تر بود فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما یعنی
ای اهل کوفه خوشحالی مکنید با نچه بحسین رسید از کشته شدن که انچه بعلی علیه السلام رسید بد
و عظیم‌تر بود قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما یعنی کشته شد حسین در کنار نهر فرات
جانم بفدای او باد و سزای هر که با او این عمل را کرد جهنم است و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت شده
که گفت روزی مرا پسر زیاد علیه اللعنة از برای مرمت دار الاماره طلبید و من مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای
شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این غوغا و صدا از چیست گفت
کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سرهای او را با اسیران داخل شهر میکنند پرسیدم
خروج کننده که بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون او بیرون رفت چنان طپانچه
بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه
رسیدم دیدم مردم بسیار ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل
کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم سید الشهدا علیه السلام و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها میباشند ناگاه دیدم
که حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح و دل او از درد مقروح و
خون از پای مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند که یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة
لم تراعوا جدنا فینا یعنی ای بدترین امتها حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید در ما لو اننا ورسول الله
یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا یعنی در روز قیامت که ما و شما در نزد رسولخدا حاضر شویم چه جواب
خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا یعنی ما را بر شتران سوار کردید و ما را
اسیر وار گردانیدید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز بکار دین شما مدد نکردیم الیس جدی رسول الله ویلکم
اهدی البریة من سبل المضلینا یعنی وای بر شما مگر نمیدانید که رسولخدا جد من است که مردم را از گمراهی هدایت
اورد یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا یعنی ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی
که هرگز تسکین نخواهد یافت و خدای تعالی هتک و پاره میکند پرده‌های عزت کسانیرا که با ما بدی کردند پس در انوقت
دیدم که کوفیان از کرم نان و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم میکردند و نان و خرما و گردکان بایشان میدادند
و ام کلثوم رضی الله عنها ایشانرا منع کرد و فرمود یا اهل الکوفة الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرمة یعنی ای
اهل کوفه تصدق بما روا نبود زکوة بر اولاد مصطفی نبود و انها را از دست و دهان کودکان میگرفت و
بر زمین میانداخت اهل کوفه از مشاهدهٔ احوال ان مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای
گریهٔ ایشانرا شنید از میان محمل اواز بر کشید که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند

خدا دو روز تمام مبتلا ما و شما حکم کند درا بن‌اثنا صدای شیون عظیمی بر خواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را
بر نیزه‌ها کرده میاورند **شعر** هر یک چو قرص ماه سری بر سر سنان گفتی که آفتاب دمیده ز طارم علم و در میان آنها
سری دیدم در نهایت حسن و جمال و صفا و مانند خورشید تابان و ماه درخشان در نهایت تلألؤ و درخشندگی بود
و شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا و اثر خضاب در محاسن شریفش ظاهر بود **شعر** بر سنان دیدم سری چون
آفتاب آفتاب از شرم او اندر نقاب سر چه سر از مهر و مه درخشنده‌تر چون رخ نورانی خیر البشر بود از خون
چهره او در نقاب موی آن سر بود از خونش خضاب چون نظر زینب خاتون بر آن سر افتاد خروش و فغان
بر آورد و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که شکست و خون جاری شد بر زمین و بخت **شعر** چون بدید آن
مخزون سر برادر را سر برادر با جان و دل برابر را شد بحزن کردون زاتش دل لرزد کشید آهی و سر را
بچوب محمل زد که دجله‌ها که روان شد زدیده از دل او بگل نشست زخونابه شک محمل او ز محملش سر
خون ناب جاری شد کشید ناله و آواز میتراشد دفرباد بر آورد که ای ماه تمام که از جور تیره روزان
منخسف گردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر خواهرت فدای تو باد فاطمه
دختر یتیم خود را طلب کن و دلداری نما ای برادر عزیز از فرزندت بجو ماتم زده خود امام زین العابدین
خبر بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران مقروح از غمهای جانسوز ان نور دیده
زهرا آن حضرت از ثری تا ثریا زبانه کشید و از اشک خونین رخساره زمین گلگون شد و از دود آه حسرتناک
هوا تیره و تار گردید و در بعضی از کتب مذکور است که فاطمه دختر امام حسین در آن روز که وارد کوفه شدند
میگریست و این شعر را در مرثیه پدر بزرگوار میخواند ابا حسین یا ذخری فقد تکلنا ملاقی یا رجائی بی
اینکه پدر بزرگوار من و ای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد از تو امید من بکه خواهد بود که ترا کم کرده‌ام اخی
یا بن الرسول ذا بجبهی حلولک فی التراب بلا وطاء یعنی ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت و افتادن تو
در بیابان بدون سایه مرا کاهید و آب نمود بدن الحبل مثل منقال خضوض الصد بافنا یعنی ای برادر
آه از آن وقتی که بدن ترا پایمال سم ستوران کردند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینه ترا از راه ظلم خورد
کردند الا یا بشبة اسبت ابکی و بیمدة الحمام علی بکائی یعنی ای برادر ای آقای من همیشه بر تو میگریم و مرغان
در گریه یار میکنند اخی هذه امیه ذات صون و نحن فنا فی حجر العلاء یعنی ای برادر اینک زنان بنی امیه
در حجله‌های فی بیت و ناز نشسته‌اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند فضا بنی امیه ولها خدوا و تبرزمن
جنان للنساء یعنی زنان بنی امیه در سرا پرده‌ها در نهایت اطمینان نشسته‌اند و ما را از سرا پرده‌ها بیرون آورده‌اند
کاننا من بنات الزنج نسبی و تضرب للنساء طبلا اخطاء یعنی گویا ما از دختران خطا و زنگبار هستیم که تازیانه بر ما زدند
و جور و جفا بر ما کردند بدون جرم و خطائی از این سخنان بجانسوز و کلامهای غم اندوزان جگر گوشه زهرا الله
و فغان از آسمانها حاضران رسید در اخبار آمده که هر که را نظر بر سرهای آن فرزندان خیر البشر میافتاد از هیبت و
سطوت و بیهوش شده از پا میافتاد اورده‌اند که چون اهل بیت اطهار را در کنده‌ها و اماکن اشنید روز تا خوردند
البنا زاد و خانه چون دل اسیران ویران و در بیابان مانند کاخ حرمت اهل بیت بی سقف و بی ارکان مکان دادند
شعر در آن غمخانه منزلها نمودند چو غم در کوی دل ماوی نمودند همین نه از ستم دلگیر بودند همه در بند
زنجیر بودند یکی بیمار بود و بستر از خاک ولی نخل ازو آب افلاک یکی با سوز دل تا صبح بیدار چو شمع
بر سر بالین بیمار و چون صبح تا محمود کوتاه از غم ماتم داران و اسیران آن امام مسعود خاک نمود لشکر
زانیه و ثمره شجره مرجانه در دار الاماره بساط نشاط گسترده مردم کوفه را بار عام داد و فرمان داد بر

سرا نور عصمت و جگر گوشگان حضرت رسالت را بر رسیمان اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر منور
سید الشهدا علیه السلام را در طبقی که از اشرار بود تولد الزنا حاضر کردند و چون نظر آن پلید بر سر فرزند
سید المرسلین افتاد اظهار سرور و خوشحالی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت میکذاشت و
میزد و میگفت فرزند فاطمه چه خوش لب و دندان بوده و بنا بر بعضی روایت زید بن ارقم که از صحابه کبار سید
مختار بود در آن روز در مجلس آن لعین بود و میان ایشان آنچه کلمات واقع شد چنانکه پیش ذکر کردیم و مشهور
بود بجهة جمع میان اخبار در هر دو روز اتفاق افتاده باشد و بروایت امام زین العابدین که شصت بن انس لعین
سر فرزند خاتم النبیین را بمجلس ابن زیاد پلید بر آورد و شعری چند با این مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا
از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که بحسب نسب از همه کس بهتر و شریفتر بود و پدر
و مادرش از همه کس نیکوتر آنگاه چون آن لعین را از سنان بد اختر شنید متغیر گردید و گفت هرگاه تو میدانستی که
او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند و آورده‌اند که ابن زیاد در دست نکو باده سر امام
حسین را برداشت و در روی موی او نگریست و زه بر دستهای او افتاد چنانچه آن را نگاه نتوانست داشت
بر روی ران نحس خود نهاد و از آن نوری میتافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی عنبر بوی او رایحه مشام
میرسید خوشبوتر از غالیه **شعر** بوی جان میاید از باد صبا این چه بوست مشک را این بو نباشد
نکهت گیسوی اوست ابو المفاخر آورده که قطره خونی از آن سر بر ران نحس آن ملعون چکید که جبه و قبا و پیراهن
وران او را سوراخ کرده میگوشت رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و ران او را سوراخ کرده بتخت رسید و تخت را سوراخ
کرده بزمین رسید و غایب گردید و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند معالجه کرد مفید نشد و جراحت و بوی تعفن از او
میامد و پیوسته نافه مشک بر ران میبست و بهمین درد مبتلا بود تا بقتل رسید و او بهمین اثر در میان کشتگان
او را بهمین نشان شناختند و موافق روایات مشهوره چون حضرت زینب خاتون داخل در قصر آن ملعون شد
سلام نکرد و بکسی التفات ننمود و در کناری نشست و کنیزان او بر دورش احاطه نمودند و چون نظر
ابن زیاد بر آن حضرت افتاد پرسید این زن کیست یکی از کنیزان جواب داد که این زینب دختر فاطمه زهرا دختر رسول
خداست **شعر** این بضعه حضرت بتول است این دختر دختر رسول است مخدومه اهل عالم است این تاج
رسول اکرم است این این خواهر فخر عالمین است این عمه دختر حسین است آن حرامزاده گفت که حمد میکنم
خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون فرمود حمد میکنم خداوندی را
که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه رسوا نمیشود مگر فاسق
دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند پس ابن زیاد گفت که دیدی خدا چه کرد با برادر تو و با اهل بیت
تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی زیرا که جد و پدر و برادر و اهل بیت من کسانی بودند که اراده ازلی
و تقدیر لم یزلی بشهادت ایشان تعلق گرفته بود و جبرئیل از نزد رب جلیل خبر شهادت ایشان را از برای
رسول نبیل آورده بود و ایشان پیوسته در انتظار حکم ربانی و تقدیر سبحانی بودند تا آنکه در زمره
شهادت فایز گردیدند و بمطلوب خود رسیدند و بمنازل خود را آخرت را مدند ای پسر زیاد عنقریب حق
تعالی ترا با ایشان در یک موضع حاضر خواهد کرد که با تو محاکمه و مخاصمه کنند و آن وقت معلوم خواهد شد
که ظفر کرا خواهد بود ای پسر مرجانه هیچ میدانی چه کردهٔ بهتر مهتر خاندان نبوت و رسالت را کشتی و اصل
و فرع شجره بوستان امامت و ولایت را قطع کردی اگر این عمل باعث شفای سینه تست وای بر تو و در این
زودی تشفی نصیب دیگری تو گردد که آثار آن تا قیامت بماند و بجزای عمل خود برسی **شعر** بیداست

ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت و بروایتی دیگر او رضی الله عنها با ام کلثوم گفت
ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش روشن شد بسیار دیدی او را که او را میبوسید
لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد بهمان جواب جدش باشد در نزد ای قیامت شعر ای زاده
زیاد نکرد است هیچکه نمرود این عمل که تو شداد کردهٔ ابن ملعون از سخنان زینب خاتون در غضب شد حکم
بقتل او نمود چون اهل بیت پیغمبر کودکان اسیر و دختران صغیر دیدند و یتیمان بی پدر را بر عجز زار زار بگریستند
کافر شنیدند یکبار از جا جستند و خود را بر مادر یتیمان در پیش او انداختند چنانکه ندبه و فریاد واغوثاه
و فغان واحسیناه باوج ماه رسانیدند شعر آمد بجوش سینهٔ کلثوم خواهرش از هوش رفت دختر زار
برادرش افروخت دود چرخ دیگر از بهر ظالمان در باغ خلد آه جهان سوز مادرش اهل مجلس آن لعین
بدکردار از اضطراب اهل بیت اطهار بگریه درآمدند و عمرو بن حریث مخزومی برخاست و گفت ایها الامیر
بگفتهٔ زنان ماتم دیده و اسیران مصیبت رسیده مؤاخذه معقول نیست خصوص زنی که مبتلا است بآوارگی
از وطن و دیار و بدرد غربت و بیکسی گرفتار و از دوستان و خویشان مهجور و از غم کودکان و یتیمان رنجور
غارت زده و داغ دیده و اسیر شده از او چه توقع است از زبان خود شنیدن پس پسر زیاد بدنهاد از قتل زینب
درگذشت و روی نحس خود را از او گردانید و متوجه حضرت امام زین العابدین ع گردید و پرسید این پسر کیست
و نام وی چیست گفتند علی بن الحسین زین العابدین است گفت شنیدم علی بن الحسین در کربلا کشته شد
حضرت امام زین العابدین ع متکلم درآمده فرمود او برادر من علی اکبر بود که بدرجهٔ شهادت رسید و ان الله
له مطالبا یوم القیمه یعنی قسم بخدا که در قیامت کسی خواهد که مطالبهٔ خون او را بکند ابن زیاد در غضب شد
گفت این پسر را ببرید و در قصر برادرش ملحق سازید و سرش را نزد من آورید جلادان قصد وی کردند
زینب خاتون سینه وار از زمین برجست و بوی پیوست گفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت ما
سیر نشدهٔ و خونهائی که از ما بناحق ریختی ترا کفایت نکرده که حال میخواهی این طفل را بقتل برسانی شعر
ای ستم پیشه بما اینهمه بیداد مکن تازه ظلم دگر امروز تو بنیاد مکن طایر بام حرم گشته اسیر تو بدام
زار او را مکش از کینه و آزار مکن ای پسر زیاد از اهل بیت رسالت همین طفل باقیمانده و ما بیکسان را محرمی
بغیر او نمانده اگر البته او را خواهی کشت اول مرا بکش و بعد او را امام زین العابدین ع فرمود ای عمه تو زمانی
سخن را با من گذار تا من جواب او را بگویم پس روی مبارک بوی کرده فرمود ای پسر زیاد مرا از کشتن میترسانی
و بقتل تهدید میکنی نمیدانی که جهاد با اعدا سجیت ماست و شهادت در راه خدا عادت ماست طینت ما را آب
محبت سرشته اند و تخم محبت را بید قدرت در گل ما کشته اند شعر ما را قتال دشمن بدکیش عادت است با اهل
بغی سعی نمودن سعادت است لهذا بماجرا انبهات کند کسی زیرا که آرزوی دل ما شهادت است ابن زیاد زمانی سر بزیر
انداخته متفکر گردید و بعد سر برداشت گفت مرا از گفتگو و ابرام این جماعت خلاص کنید و اینان را از این قصر بیرون
برید و در فلان خانه پهلوی مسجد جای دهید حسب الامر آن ملعون اهل بیت را بآن خانه بردند از زینب خاتون
مرویست که در آن ایام هیچ زن از زنان کوفه بدیدن ما نیامد و چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند
سبحان الله سعید کوفه یان بزرگی ملک خدا پرست بوده که رحمی نیامد و احوال اینان را پرسید و شور با غمخواری ایشان
ننهستند شعر بلی عجب نیست که رحمی نکنند محنت کشان جیب تحمل دریده را آورده اند که در آن وقت
مختار در محبس کردهٔ ابن زیاد بود در آنروز او را آورد او را بمجلس حاضر سازند تا عترت طاهره را بوتراب نگرد
غم بر غم والم بر الم اش افزاید چون مختار را با غل و زنجیر شکسته خاطر و دلگیر حاضر نمایند باخود میگفت

حکم ابن زیاد

شعر زینب ما را از قضای حق گله عار نبود شیر را از سلسله چون وارد مجلس شوم آن کافر ظلوم گردید
و نظرش بر سر منور فرزند خیر البشر و اهل بیت اطهار افتاد صیحه زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد زبان بلعن
و طعن آن کافر بی دین گشاد و دشنام بسیار بان غدار داد و گفت ای لعین بد نهاد عنقریب است که دست غیرت
ملک علام از آستین انتقام بر آمده از شرارهٔ تیغ آتشبار موالیان خرمن هستی تو و اتباع تو را خواهد سوخت
ای ولد الزنا و ای دشمن اهل بیت پیغمبر خدا عنقریب است که بمکافات کردار و استظهار احمد مختار و سیصد کرار ترا
و سیصد و هشتاد هزار را بمکافات اعمال خود خواهم رسانید و از این شربتی که از ماتم این قوم بما چشانیدی
یاران تو خواهم چشانید ابن زیاد در غضب شده گفت او را بکشند مخبر ما نیز او را گرفتند و برداشتند امیری گفت
دشمن قرابت سنی اگر او را بقتل رسانی شمشیرها از نیام کشیده خواهد شد آن ولد الزنا ترسید و دست انقلوع
از قتل او بازکشید و باز او را بزندان فرستاد پس ابن زیاد ملعون بمسجد آمد و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا
حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و تابعان او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در اینجا
عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان علی ع و یک چشم او در جنگ جمل و چشم دیگر او در جنگ صفین ضایع
شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت مشغول بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو و پدر تو
تو ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید و این سخنان را میگوئید پسر زیاد در غضب وانکسیکه تراوالی کرده و بدداد
شد و گفت که بود که این سخن را گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت را
که خدا آیهٔ تطهیر در شان ایشان فرستاده است و با وجود این دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد
مهاجران و انصار که انتقام کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او را و پدرش را
لعنت کرده ابن زیاد بدنهاد که این سخنان را شنید بمرتبه متغیر گردید که رگهای گردنش بلند گردید و آتش
غضبش شعله کشید و گفت بگیرید این کور را و نزد من آورید جلادان آن ملعون از هر طرف دویدند
او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله بودند او را از دست جلادان گرفتند از مسجد بیرون بردند و بخانه اش
رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را نزد من آورید چون این خبر بقبیلهٔ ازد رسید هفتصد نفر اجتماع
نمودند و سایر یمن امداد کردند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مصر را جمع کرده با محمد بن اشعث بر ایشان
فرستاد محاربه صعبی در میان دو گروه انبوه دست داد که بسیاری از طرفین طعمهٔ شمشیر و تیر گردیدند
بالاخره اصحاب پسر زیاد غلبه کرده بدر خانهٔ ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانهٔ او ریختند دختر
ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد آن پیر دلیر گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن ده چون شمشیر را بدو داد در میان
رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و آن دختر نیک اختر میگفت کاش
من مرد بودمی که امروز با این فاجران و قاتلان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان محاربه کردمی و آن کافران از هر جانب
که متوجه آن پیر میشدند خبر او را خبر میکرد تا آنکه جلادان رسیدند و از همه اطراف باو احاطه کردند دخترش
فریاد برآورد و ادرکاه واغوثاه فریاد رسی نیست و یاوری هم نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور دلیر با جماعت
اعدا محاربه مینمود و آن نامردان را عاجز کرده بود و بزبان حال میفرمود شعر دانی که هیچ من اهل
کاندده در دوست ترک جان سهل بود چون کشته شهید تیغ کین سبط نبی عاقل داند که قیمتی حمل بود
تا آنکه جلادان دور او را گرفتند و نزد پسر زیاد بردند چون نظر ابن زیاد بر او افتاد گفت الحمد لله که ترا ذلیل
و خوار کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو
تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنای غلام بنی علاج

وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از
من سؤال بکن از خود و پدرت و یزید پلید و پدرش تا همه را بحسب خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤالی از
تو ندارم و ترا میکشم ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین همیشه بمطلب خود کامران شدم من پیوسته از
پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که شهادت را نصیب و روزی من گرداند و دعا میکردم که
شهادت را نصیب و روزی من گرداند و دعا میکردم که شهادت من بدست بدترین و ملعونترین خلق
باشد و چون کور و نابینا گردیدم از شهادت ناامید شدم والحال الحمد لله الملک المتعال خداوند ذوالجلال بعد از
ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید ابن زیاد متغیر گردید و امر کرد او را گردن
زدند و بردار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مبارک نور دیده زهرا سید الشهدا را با سایر سرها بر سر
نیزه ها کردند و بر دور محلات و کوچه ها و بازارهای کوفه گردانیدند از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت
من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه جوش هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بدر
کردم دیدم سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده اند و میاورند و سر حضرت در میان سرها مانند ماه و خورشید انور
میدرخشد و نور از او ساطع و لامع میگردد چون نزدیک غرفه من رسید دیدم لبهای مبارک او حرکت
میکند چون گوش داشتم سوره کهف را تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون
سر آنحضرت را در کوفه بر نیزه کردند که بگردانند باواز بلند شروع کرد بخواندن سوره کهف تا این آیه خواند
انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه آن کافران را فایده نبخشید و بروایت دیگر چون سر آن
بزرگوار را در کوفه بر درختی آویختند این آیه را خواند که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که بازگشت ایشان
بکجا خواهد بود و بروایت سید احمد بن ابی طالب پسر زیاد ابن سعد نحس را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته
بودم در قتل حسین بده عمر سعد گفت نامه گم شده است ابن زیاد گفت البته باید نامه را بیاوری میخواهی
عذری در دست داشته باشی از برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل و مشاور
نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر زیاد گفت راست میگوید عمر من راضی بودم که حسین کشته نشود در
ما همیشه ذلیل مردم باشیم عمر سعد لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده است اطاعت
پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و میدانم عاقبت کار من بکجا خواهد رسید پس پسر زیاد بدنهاد فتح
نامها باطراف نوشت و حقیقت حال را بیزید پلید اعلام داد که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم
کند معمول دارد و یزید در جواب آن ملعون نوشت که اهل بیت را با سرها روانه شهر شام نماید ابن زیاد
تهیه اسباب سفر شام را داده حر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه را با پانصد
سوار مقرر کرد که سرها را با اسیران بشام برند حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر و مخدرات حرم
عصمت و طهارت را بر روش اسیران بر شتران سوار کردند و روانه نمودند **شعر** چندانکه بکوفه داشت
فلک تلخکامشان بردانکه بی ز کوفه بخواری بشامشان از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که پدرم
امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را نزد یزید پلید میبردند ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند
و مخدرات اهل بیت رسالت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند با سایر سرها و در پیش روی ما میبردند

و نیزه داران بودند و ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیده اش جاری میشود
و گریه میکند چوب نیزه را بر سرش میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن
شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و بالجمله از کوفه تا شام در هر موضعی معجزه
و کراماتی از سرها و اهل بیت ظاهر میشد چنانچه انشاء الله بتفصیل در تلو مجالس آن برگزیده کاینات
مذکور خواهد شد اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد **نور سیزدهم در بیان بردن اهل بیت**

با سرهای شهدا از کوفه بشام و وقایعی که در راه در ضمن اتفاق افتاده است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط من هو المقصود من خلق الکاینات
وغایة ایجاد الارض والسموات وافخر الموجودات الذی ردت له الشمس کرات وسلمت له مرات سید السادات وقادة
القادات قرة عین الاخوان والکربات رهین الاشجان والحسرات المجرع کؤوس المرارات الممنوع من ماء الفرات القتیل المجروح
مجدود النائرات الذی ناحت علیه الوحوش فی الفلوات والطیور فی الوکرات والملائکة فی اطباق السموات
بل جمیع الموجودات مسبی النساء والبنات والاخوات منهوب الامتعة والملبوسات الذی حمل اهله واولاده علی
اجلاس اقتاب جاشرات متعبات وساقوهن من بلد الی بلد عراء مکشفات حتی ادخلوهن فی الشامات ووقفوهن
عند اشقی المخلوقات ومن ودایع خاتم النبوات والولایات فلیت فاطمة الزهراء تنظر الی الفاطمیات وهن بین الاعداء
مکشفات تلفح وجوههن حر الهاجرات ولعمری ان هذا تکاد منه تنشق الارض وتخر الجبال هدا وتتفطر السموات
فلعنة الله علی من ظلمهم من الاولین والآخرین ما دام یتلو الصبح العشیات ای عزادار سبط سید ابرار و شادی بر
نکبار و کدار و اشک خونین از دیده ببار و احوال اهل بیت اطهار سید الشهدا را بخاطر آر که دیار بدیار بمعاندان اشرار
حبشی و زنگبار ایشان را میگردانیدند و از خفت و خواری و ظلم و جفا کاری بر آن برگزیدگان حضرت پروردگار
فرو گذاشت نمیکردند بیا تا داد از غم اقربای هم باشیم و آه آتشین از سینه حزین برکشیم و از سوز دل آتش
در خرمن اسباب و کل زندگی و خود را فانی در راه تعزیه خانان کسل بسازیم **شعر** در ماتم شهید بلا باز هم
خون ز مژگان زار و حزین بگرییم بر شاه دین بگرییم بی آشنا حسینم بی اقربا حسینم یاران غریب بیکس
در کربلا حسینم یا اهل عاشورا یا لهفی علی الدین خذوا حدادکم یا آل یس یعنی ای اهل عاشورا و ای عزاداران
سید الشهدا وای تاسف خوردگان بر دین سید المرسلین وای پیروان آل یس وای مصیبت داران اولاد
شافع روز جزا زیبنده لباس ماتم بپوشید و ترک زینت کنید و در ماتم بکوشید الیوم شقوا علی الزهراء
کلها وما وروفها تکبیب و توهین یعنی امروز شکافتند و کشتند تاج سر فاطمه را و مباشر آن امر شدند
بذلیل کردن و خوار نمودن خاطر مبارک او را والیوم شق جیب الدین وانتهبت بنات احمد نهب الروم والصغر
یعنی امروز روزیست که پیراهن دین چاک کرده امروز روزیست که دختران محمد مصطفی ص را اسیر و غارت کردند
مثل غارت کردن کفار روم و چین الیوم قام باعلی الطف نادبهم یقول من لیتیم او لمسکین یعنی امروز
روزیست که نوحه کننده و ندبه کننده ایشان چون زینب و ام کلثوم در بالای زمین کربلا بر سر نعش
کشتگان ایستاده اند و فریاد میزنند و ندبه میکنند که کیست فریادرس یتیمان و دادرس بیچارگان الیوم
خضب جیب المصطفی بدم امسی عبیر نحور الحور العین یعنی امروز روزیست که جامه محمد مصطفی ص خضاب
کرده شده است بخونی که عبیر گردن حور العین میباشد الیوم خرت نجوم الفخر من مضر علی مناخر تذلیل
و توهین یعنی امروز روزیست که کواکب ستارگان فخر از قبیله مضر که اشرف قریش و مطهرترین مردم میباشند
افتاده اند بر خاک مذلت و خواری الیوم هتک اسباب الهدی مزقا و بر تعزة الاسلام بالهون ...

امروز دو زینت که اسباب هدایت پاره پاره کردند و بر روی عزت اسلام معجر ذلت کشیده کردند الیوم زعزع
ندس من جوانبه وطاح بالجبل ساحات المبادین یعنی امروز زینت که کوه نجد یا بیت المقدس بلرزه درآمد
در روی خاک و مذلت و هلاکت افتادند بزرگان مثلا شجاعت و اسب تاختند بر بدنها ایشان الیوم
نال بنو حرب طوایلها مما صلوه بیذر ثم صفین یعنی امروز زد رسید که اولاد حرب ابوسفیان عداوتها و کینها
دیرینه که در سینه و دل خود از رخنه بودند در جنگ بدر و صفین ظاهر کردند و رسیدند بمراد خود و
انتقام خود را از اولاد امیرالمؤمنین کشیدند الیوم جدلت سبط المصطفی شرفا من نفسه بنجیع غیر
ممنون یعنی امروز زینت که جد تو ابسط محمد مصطفی بعلت مصیبت تو که بمنزله نفس او میباشی کلو که شد
بخون تازه مطهر پاکیزه منور خود نالوا ادمة دنیاهم بسعیهم فلیتهم سمحوا منها بماعون یعنی امروز روز
که بدنیای خود املاعین رسیدند و زمام امر دنیای خود را بدست خود کرفتند و کاش وقتی که همتها
امال خود کاسه هسا به بقرض یاد بود مبدادند یعنی در امروز که پیغمبر با ایشان مسلط شد وان نوع بر ایشان
کذشته فرمود و بر مال دنیا ایشان بخشایش نمود کاش در این روز که ایشان مسلط شدند اندک تلافی میکردند
حتی یصبح بقلبتین راهبها یا فرقة الغی یا حزب الشیاطین بلکه اینقدر هم نکردند که راهب نصرانی که در دیر
خود ساکن بود در قنسرین وقتی که سرها و اسیرانرا آوردند بپای آن دیر راهب سر مطهر آنحضرت را در انجا نصب
کردند وان نصرانی چون سر و قران خواندن او را دید فریاد بر کشید که ایفرقه کمراه وای اصحاب شیاطین آنهر
برایت منتصبا علی القناة یدین الله یوصینی ایا متسخر و استهزا میکنید بسری که بر سر نیزه مرا بدین خدا
راهنمائی میکند امنت ویحکم بالله مهتدیا وبالنبی وحب المرتضی دینی یعنی وای بر شما من ایمان بخدا
آوردم و به پیغمبر و محبت علی مرتضی دین و آیین منست فجدلوه صریعا فوق جبهته وقتموه باطراف السکاکین
یعنی پس آن راهب بیچاره را در خاک و خون کشیدند و با کارد و خنجرهای خود او را پاره پاره کردند واوردوا
صهوات الخیل من اخن علی اسارهم فعل الفراعین یعنی اسیران بیچاره را در جلو اسبان خود انداختند
و بر ایشان تازیانه میزدند و ایشان را بزجر و خواری میراندند مثل فراعنه و مردمان بیرحم و مروت
مصفدین علی الاقتاب ادجلهم محمولة بین مضروب و مطعون یعنی ایشانرا بر چهار شتران سوار کرده پاها
ایشانرا بزیر شکمهای شتران بسته بودند و یا میزدند ایشانرا بنیزه و تازیانه اطفال فاطمة الزهراء قد فطموا
من التدی باسیاب اللعابین یعنی و اطفال فاطمه زهرا را کو با از شیر باز نموده بودند به نیشها پر زهر اژدها
آتش فشان یا امة ولی الشیطان رایتها ومکن الغی منها کل تمکین یعنی ای امت پیغمبر که شیاطین بیرق
روی شما افتاده و علم ضلالت و کمراهی شما را بر داشته و غی و کمراهی نهایت تمکین را از شما ما المرتضی وبنوه
من معوبة ولا الفواطم من هند ومیسون یعنی علی مرتضی و اولاد او از معاویه نبودند و فاطمه ها که
فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و فاطمه دختر عمرو مخزومی مادر ابوطالب
و عبدالله از هند جگرخوار و میسون فاحشه ملعونه نبودند آل الرسول عباد یدیا لسیوف فمن هام علی
وجهه خوفا ومسجون که با بنت آل پیغمبر را طعمه شمشیر و خنجر کنید و از پیش و کعب نیزه ایشانرا در بیابانها
بکردانید که از ترس و بیم شما بیرون روند و بعضی محبوس و در غل و زنجیر باشند یا عین لا تدعی شیئا
لغاویة تهمی ولا تدعی دمعا لمحزون یعنی ای دیده مرا اشک از برای هیچ حادثه و از برای هیچ کم شده وا مکذار
هیچ اندوهناکی تومی علی حسین بالطف فانفضی بکل لولو دمع فیک مکنون یعنی بلکه بر حسین و بر
دانهای اشک چون مروارید که ذخیره کرده مرویست که چون خبر رسیدن لشکر او و دین سران سر در

ہم رسانیدہ صح

تبکاه شهید کربلا ۴

واهل بیت خود مخبر کو بیزید پلید بد اختر رسید امر نمود که شهر را آیین ببندند و مردم خود را آراسته کرده کوچه
و محلات و بازارها و سرکذرها بتماشا نشستند و جمعی باستقبال آن جماعت شکسته بال بیرون رفتند و
چون اسیران و سرها نزدیک دروازه شام نکبت انجام رسیدند مردم دیدند که مخدرات اهل بیت عصمت را
بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار را با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار نموده
پیش روی اهل بیت میاوردند و سرهای شهدا را بر سر نیزه ها کرده در پیش روی ایشان میبردند و نیزه
داران بر ایشان احاطه کرده بودند و هر یک از اسیران که از مشاهده سرها کریان میشد نیزه بر سر او میکوبیدند
ام کلثوم چون کثرت و ازدحام مردم مرا دید شمر ملعون را طلبید و گفت ای شمر بکو سرها را از راهی ببرند و
زنان را از راه دیگر تا نظارکیان بتماشای سرها مشغول شوند و بزنان بیچاره در معجر کمتر نظاره کنند ان
ولد الزنا از راه کفر و شقاق حکم کرد سرها را در میان اسیران ببرند شعر فلک خراب شوی ظلم کن ولی بحساب
نه آنکه خانه ایمان کنی ز کینه خراب حرم آل علی را از راه ببرد که اسیر که به بدنشان هنوز میکوبد از
سهل ساعدی که مردی بود از اصحاب رسول خدا بود مرویست که گفت من بشام رفته بودم از پی شغلی روزی
دیدم بازارهای شام را آیین بسته اند و مردم زینت بسیار کرده خود را آراسته اند و بلهو و لعب نشسته اند
و صدای ساز و آواز دهل و کوس بلند است با خود کفتم مگر امروز عید است تا آنکه بجمعی رسیدم و کیفیت را
از ایشان پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی کفتم بلی من سهل ساعدیم که بخدمت حضرت رسول رسیده ام
و فیض صحبت او دریافته ام آنجماعت که مرا شناختند گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون
نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و نمیدانیم از چه سبب است که فلک کجرفتار و روزگار غدار با اهل
بیت اطهار و جگرگوشکان سید ابرار در وقتی در خانه علی را میسوزانند و پهلوی خیر النسا را آزار میدهند
و فرق علی مرتضی را بشمشیر جفا میشکافند و جگر حسن مجتبی را بطشت میریزند و سر حسین جگرگوشه فاطمه
زهرا را از تن جدا میسازند و اهل بیت او را اسیر جدا میکردانند شعر وانکه بطعن کنند کردون زبان کشاد
خون از دل ملایک هفت آسمان کشاد کای چرخ سفله اینهمه جور و جفا چرا خصمی با اهل بیت رسول خدا
چرا سر کشی از بی نکوئی و از کینه سوختی آن در که بود بوسه که انبیا چرا آتش زدی ز ظلم در خانه علی
وانکه زدی بپهلوی خیرالنسا چرا رو به صفت ز کید و حیل تا فتی رسن اندر گلوی حیدر شیر خدا چرا بر فرق
بوتراب زدی تیغ ابتدا و بر طشت ریختی جگر مجتبی چرا تا اهل بیت شاه جگر تشنه را ز کین آوردگان ز مدینه
سوی کربلا چرا پس سرهای کلش دین را بیکان بکان از تشنه ستیزه فکندی ز پا چرا کشتی حسین و غیرت
او میبری اسیر از کوفه تا بشام ز راه جفا چرا سهل کوید کفتم دوش تو ازین بکوئید و پرده از روزکار بردارید
کفتند بدان ای سهل که این فرح و سرور و این شادی و حبور بسبب آنست که سر مبارک فرزند فاطمه امام حسین را
با سایر شهدا از کربلا با اهل بیت اسیر او نزد یزید پلید میاورند کفتم سبحان الله سر حسین را میاورند و مردم
شادی میکنند پرسیدم از کدام دروازه داخل شهر میکنند کفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه
دیوانه وار دویدم چون نزدیک آن دروازه رسیدم دیدم رایات ضلالت و کفر از پی یکدیگر می آیند ناگاه
سواری دیدم و جمعیت بیشمار دیدم میایند و سرهائی بر سر نیزه دارند و سواری پیشاپیش سواران میاید و
نیزه در دست دارد و سری بر آن نصب کرده است که لمعات نور از آن ساطع و لامع است و شبیه ترین مردم
بحضرت رسالت است شعر سری چه سر نورش فزون از آفتاب آفتاب از تابش رو بش بتاب بود از خورشید
نورش بیشتر چون رخ نورانی خیرالبشر کیسوان عنبر بیش مشک فام روی مویش بود در شکل صبح و شام

وزنان وکودکان را بر شتران برهنه سوار کرده میاورند من در ان جمعیت خود را انداختم وکریه مرا دست
داد بمرتبه که ضبط خود نتوانستم یکی از اسیران کفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان بیچاره و محنت زدکان
از وطن اوراه کریه میکنی کفتم ای یادکار برکزیده تو کیستی کفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده و الم رسیدکان
ماتم دیده چه میپرسی شعر منم که لعل لب خشك و چشم تر دارم ز سوز سینه بدل داغ بر جکر دارم منم
که کرد یتیمی نشسته بر مویم بجای مقنعه کیسو فتاده بر رویم ای شیخ من سکینه دختر امام حسینم چون این
سخن را شنیدم دلم شکسته و جانم خسته و خاطرم افسرده کشت و کفتم ای خاتون قیامت من از اصحاب جدت
رسول خدا میباشم اکر خدمتی داری بفرما که بان قیام نمایم فرمود حاجت من انست که بان بدبختی که سرها را
دارد که از میان زنان بیرون رود که مردم مشغول نظاره او شوند و نظر از ما باز دارند و بحرم محترم رسول
خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارد سهل میکوید نزد ان ملعون که سرها را داشت رفتم و کفتم ایا ممکن است که حاجت
مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بکیری کفت حاجت تو چیست کفتم حاجت من انست که این سرها را
از میان زنان بیرون بری ان ملعون زر را از من کرفت و از میان زنان بیرون رفت من خواستم دو مرتبه نزد
اهل بیت بروم از غلبه مردم میسر نشد و از ازدحام عام و هجوم عوام بمرتبه رسید که امدن بشهر از دروازه ساعات
میسر ایشان نکردید و از دروازه توما در امدند و بروایت نزد شهر اشوب چون ان ملعون که ان زرها را از سهل
کرفته بود خواست خرج کند دید هر یك سنك سیاهی شده است و بر یك جانبش نوشته و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون و بر جانب دیکرش و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و حضرت امام زین العابدین با تب چند
از بیماری خسته بر شتر برهنه نشسته و پاهای مبارك او را بزیر شکم شتر بسته و از شدت صدمه اعضاء ان مجروح
شده خون از پاها و رانهای او جاری کشته کریان و نالان میفرمود اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج
عبد غاب عنه نصیر وجدی رسول الله فی کل موقف و شیخی امیر المؤمنین امیر فیالیت لم انظر دمشق
و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر یعنی مرا بخواری در دمشق میبرند که کویا از غلامان زنکی میباشم
که یاوری ندارم و شده باشم و با اینحال جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی است ای کاش چشم بدمشق
نمی افتاد و مرا با ان خفت و خواری و اسیری یزید نمیدید پس ان کافران بی ایمان حرم محترم و اولاد مکرم
خاتم پیغمبران را اوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود نکاه داشتند و منتظر فرمان یزید بودند
که در انجا ایشان را فرود اورند یا حکم دیکر کند و پیش مسجد پیری ریش سفید بود چون چشمش بامام زین العابدین
علیه السلام افتاد و عورات را در ان حال دید کفت الحمد لله که خدا اکابر شما را هلاك کرد و مردمان را از فتنه
شما امان بخشید و یزید را بر شما مسلط کرد اید چون سخن خود را باتمام رسانید حضرت امام زین العابدین
فرمود ای پیر قران خوانده کفت بلی فرمود ای پیر قران خوانده کفت بلی فرمود این ایه را در قران خوانده
که خدای تعالی میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کفت دیده ام و معنی این را فهمیده ام
یعنی بکو ای محمد که من برسالت اجری از شما نمیخواهم مکر دوستی و مودت خویشان خود را حضرت فرمود نحن
ذو القربی یعنی پس مائیم ان خویشان که حضرت سبحان مودت ما را واجب کرده است باز فرمود این ایه را خوانده
و ات ذی القربی حقه کفت بلی فرمود مائیم انها که حقتعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا
کند باز فرمود این ایه خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی کفت بلی
یعنی بدانید که انچه از غنیمت یابید اورید پنج یك ان از خدا و رسول و ذوی القربی است فرمود مائیم ذوی
القربی که اقرب اقربای انحضرتیم بعد از ان فرمود ای شیخ این ایه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کفت بلی فرمود مائیم ان اهل بیت که بایه طهارت اختصاص یافته ایم
و حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است نقل است که چون پیر این سخنان حضرت را شنید ساعتی متفکر و کریان کردید و عرض کرد
یا بن رسول الله مرا معذور دار که ندانستم شما چه کسانید و عمامه خود را از سر برداشت و رو بقبله دعا کاشت
و کفت خداوندا بیزارم بسوی تو از دشمنی اهل بیت و توبه کردم و از کفته های خود پشیمان شدم پس بخدمت
حضرت امام زین العابدین عرض کرد یا بن رسول الله اکر توبه کنم توبه من قبول میشود فرمود بلی پس روی خود را
بپای شتر انحضرت میمالید و در خاك میغلطید و مینالید و میکفت خداوندا اکر توبه مرا قبول کرده و از من خوشنود
کشته جان مرا بکیر در غای پیر بانقدیر ملك تقدیر موافق افتاده نعره زد و جان بجان آفرین تسلیم کرد خروش از اهل
بیت بر امد و امام و اهل بیت همه بروی نکریستند و بهابهای بکریستند شعر پیر در کوی محبت جان بداد
چون ز سر دوستی اکاه شد کر چه او در کربلا همره نبود با شهیدان در زمان همراه شد و بنا بر روایتی چون
خبر توبه او به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و چون روز با خر رسیده بود ایشان را در خرابه جا دادند
انغریبان بی سامان در ان شب محنت قرین کریان و نالان در ان مکان درون بسر بردند شعر فتاده کر و بیان
بعرش برین که کشته اند جهان جهان خرابه نشین و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در انحال که
اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و بسبب
جراحتهای شمشیرهای جنك جمل که در سینه پر کینه اش بود متکلم کردید و کفت ببین که اخر که مغلوب شد
حضرت فرمود که اکر بخواهی بدانی که مغلوب کیست چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو و ببین که اوازه
که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که شمر حرامزاده از روی
مکر و حیله سر امام حسین را به بشیر بن مالك داد و نزد یزید پلید فرستاد و کفت پیش یزید که رفتی رجزی بخوان
و بکشتن حسین مباهات کن که او را خوش میاید و صله نیکو بطلب و غرض ان ملعون استهزائی بود که تراج
یزید را معلوم کند بشیر سر امام را بر کرفته پیش تخت یزید برد و رجزی خواند که مضمونش این بود که پر کن
رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرکواری را کشته ام که بهترین همه مردم بود از حیثیت جد و پدر و مادر
و اشرف همه ناس و بهتر بود از شرافت نسب و حسب یزید از سخن او متغیر کردید و کفت اکر میدانستی که حسین این
صفات و صفوت و با این نعوت منعوت است چرا او را میکشتی و حکم کرد او را کردن زدند و این بشیر ملعون از ان
تن بود که بقتل امام حسین اتفاق کرده بودند و چون هنکام طلوع صبح رسید و افتاب چون سر انور
انجناب بیحجاب از کرانه افق طالع کردید و عجوزه روزکار کیسوی شب تار را از غم غریبان بی غمخوار از بن کند
و اشك انجم از دیده فلك ازالم ان رشك ملك ریخت پادشاه شام نکبت انجام مجلسی ملوکانه صلای عام
داد و از عقب اسرای اهل بیت فرستاد اهل بیت طاهره در ان خرابه با کریه و ناله نشسته بودند که ناکاه
بناکاه ان لعین روسیاه داخل انخرابه شدند شعر بهیاتی که کشند تیغ جور و کین جلاد بهیاتی
که رود سوی صید خود صیاد بدان نمط که عمر شد بخانه زهرا بدان صفت که هجوم ان بمنزل عیسی یکی بیازو
بمار کو بلا چسبید یکی بزینب و کلثوم حمله ور کردید یکی سکینه مظلوم را کشید ز خواب یکی ز فاطمه ور
رو بتهم خطاب بدان سان ان بیکسان را بمجلس ان بی ایمان بردند کو سید در وقتی که ایشان را نزد یزید پلید
میبردند مردم از سر انحضرت شنیدند که مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز اورده اند
که شخصی پیش روی ان سر منور میرفت و سوره کهف میخواند چون باین ایه رسید که ام حسبت ان اصحاب
الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارك سید الشهدا بتکلم در امد و بزبان فصیح

آناسته

کهف ع

نامزاده لئیم را از برای امیر المومنین آورده ایم

کفت امر از قصهٔ اصحاب عجیب است ما چون اهل بیت بقصر یزید پلید رسیدند مخضر ثعلبه صدا بلند
کرد که اسرای آل محمد ع را از برای یزید آورده ایم حضرت امام زین العابدین ع کفت تا آنوقت با کسی سخن
نمی کفت تا بنا ورده فرمود بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست و آن ملعونی که سر منور سید
الشهدا را داشت داخل شد و سید اهل بیت و چون نظر الحرام زاده بر سر منور امام بر سبیل نهاده افتاد و طشت
طلائی طلبید و سر را در آن نهاد و فرح و شادی بنیاد کرد و کفت صاحب این سر میکفت که پدر من از پدر یزید
بهتر است و مادر من از مادر او و جد من از جد او و همین سخنان او را بکشتن داد شعر ز سرکذشت سر او
چه کویم آنچه کذشت کهی به نیزه و که در تنور و کاه بطشت و سرهای شهیدان را امر نمود آوردند
و در پیش تخت وی بذاشتند و یکیک را می دید و احوال صاحب آن را میپرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمامی
آنها او را اعلام دادند پس اهل بیت را بمجلس در آوردند و ایشان را با یک ریسمان بسته بودند که اگر یکی از ایشان
میکشیدند همکی بر رو می افتادند و هرکاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر کتف او میزدند
و امام زین العابدین بیمار را با بدنی نزار و جسدی زار از هلال وار از شکستکی و چوب زخم کشته و دست
و پای مبارکش بغل و زنجیر بسته و رنک رخسارش شکسته بخواری تمام بی احترام مانند غلام بمجلس آن کافر
شقاوت فرجام در آوردند خروش از حاضرین بعرش برین و جوش از ناظرین بکروبیین رسید و عرش
بر برزمان و زمین بر خود لرزید باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر منور
مطهر امام حسین ع بمجلس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید در آوردند مجلس شراب آراسته و با ندیمان
خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی مینمود و شراب بیاران خود میداد و میکفت بیاشامید
که شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما کذاشته است و دلشاد و خرم کردیده ایم و ناسزا بحضرت امام
حسین ع و پدر و جد بزرکوارش صلوات الله علیهم میکفت و هر مرتبه که در قمار که بر حریف
خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه را در طشتی که سر منور
مطهر در آن کذاشته بود میریخت پس حضرت امام رضا ع فرمود هر که از شیعیان ماست باید از
شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج
صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین ع و لعنت کند یزید و آل زیاد را حق تعالی کناهان او را بیامرزد
هر چند بعدد ستارکان آسمان باشد سبحان الله اکر چه غالب خداست و اکر چه حکمت و توانائی استاد
یکطرف تمام مهام عالم را در کف اهتمام دوستان و دشمنان میکذارد و از طرف دیکر سرهای ایشان را برای
دشمنان هدیه میفرستد شعر نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن
لا اله غیرک ولا قاهر سواک ما شاء الله و امضا مرویست که آنکافر پلید چوب خیزران طلبید و آنرا بر لب
و دندان مبارک سید الشهداء ع میزد و میکفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من
وقع الاسل یعنی کاش بزرکان بنی امیه که در جنک بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من
چکونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید
لا تشل یعنی پس مسرور و خوشحال میشدند و میکفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستم از خندف که جدهٔ فاحشه مشهورهٔ
ایشان بوده اکر انتقام نکشم از اولاد محمد ص آنچه را او نسبت به اجداد ما کرد و در آخر اشعارش میکوید
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل یعنی بنی هاشم بازی کردند با پادشاهی و خواستند ملک و

سلطنت را صاحب شوند از اینها را برپا کردند بدون اینکه خبری از آسمان آمده باشد و وحی نازل
شده باشد ای عزیز منصف دیدهٔ بصیرت باز کن و مضمون اشعار دزد کی که کینه کهر رفتارش آمیز و کفتارش
چنین باشد ایمان دارد نه والله از کافر بدتر است زیرا که او در کفر خود مستقل است و اظهار اسلام در
کفر هم نماید خلاصه ابو برزه اسلمی که از جملهٔ صحابهٔ رسول خدا ص و در آن مجلس نشسته بود بیتاب کردید و از جا
خود جست و فریاد بر کشید که قطع الله یدیک یا یزید و نحا ما تنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة یعنی ای یزید
خدا قطع کند دست ترا وای بر تو چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه شعر از لب لعل که درج کهر است
بوسه کاه لب خیر البشر است این لب آنست که از شهد شکر لذتش نزد نبی بیشتر است بخدا قسم که مکرر دیدم
پیغمبر خدا از لب و دندانرا میمکید با لب و دندان برادرش و میفرمود انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل الله
قاتلکما ولعنه واعدلهم جهنم وساءت مصیرا یعنی شما دو سید جوانان بهشتید خدا قاتل شما را بکشد و لعنت
کند و در عذاب جهنم بسوزاند یزید در غضب شد و کفت اکر نه آنست که صحبت پیغمبر را ادراک کرده هر آینه
ترا کردن میزدم ابو برزه فریاد بر کشید که سبحان الله عجب حالیست که صحبت مرا با پیغمبر ص ملاحظه میکنی
و با فرزندان او در بند و با این قسم سلوک مینمائی یزید امر نمود او را از مجلس بیرون کردند ابو برزه کویان و نالان از
مجلس آن بی ایمان بیرون آمد مرویست که در آن روز یکی از علماء یهود در مجلس آن بدتر از یهود حاضر بود پرسید
از یزید که این سر کیست کفت سر اشرف بنی هاشم است کفت نام شریف چیست کفت حسین کفت پدرش کیست
کفت علی بن ابی طالب ع کفت مادرش که بوده کفت فاطمه دختر محمد مصطفی ص یهودی کفت پس این نبیرهٔ پیغمبر
شماست که کشته شمشیر شماست کفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما فرزند
پیغمبر خود را میکشید و با اهل او این نحو سلوک میکنید ای یزید میان من و حضرت داود هفتاد پشت فاصله
است و یهودان با این بسیار حرمت مرا نکاه میدارند و خاک قدم مرا میبوسند و برتبه می بالند و محمد عربی در زمان
از میان شما رفته و امروز با فرزندان او اینها معامله میکنید شعر حق نبی چکونه فراموش شد چنین نکذشته است
اینقدر از وفات نبی اکنون بخون آل نبی رنک کرده اند دستی که بود در کف بیعت نبی یزید از سخنان وی متغیر
کردید و کفت ای یهودی ساکت شو اکر نبود که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشانرا برنجاند
من در روز قیامت با او خصمی کنم امر میکردم که ترا بردارند یهودی کفت ای ابله کسیکه از برای یهودی
یا نصرانی که مخالف دین ویند خصمی کند از برای جکر کوشه خود خصمی نکند وای بر تو در روزی که جدش پیغمبر ص
خصم تو شود و مادرش فاطمه در دامنت آویزد و در طلب خون فرزند دلبند تو را کند و پدرش علی مرتضی
کریبانت کیرد و داد وی از تو بستاند یزید چون این سخنان را از یهودی شنید متغیر کردید و کفت بکیرید
این یهودی را و سرش را از تن جدا کنید یهودی کفت ای بیحیا من از امام حسین فرزند رسولخدا امیدوارم
که در روز قیامت مرا هم در زمرهٔ شهیدان کربلا داخل کند و با جان باختکان در راه حسین ع انکیزانند
پس برجست و سر امام حسین را برداشت و کفت یا ابا عبدالله من از جملهٔ دوستان و محبان توام در روز قیامت
در نزد جدت کواه باش که مسلمان شدم و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا ص ای سید شاهد باش
که در سر کوی محبت تو کشته شدم و در راه مودت تو سر دادم در میان شهیدان خودم طلب کن پس جلادان
نومسلمان را شهید کردانیدند رحمة الله علیه ایضا مرویست که نصرانی در مجلس یزید حاضر بود که از جملهٔ
اشراف و بزرکان نصاری بود پرسید از پادشاه عرب این سر کیست کفت ترا با صاحب این سر چه کار است
کفت میخواهم چون پیش پادشاه خود روم و از من احوالات این ملک را سؤال کند بر کویم و کیفیت احوالات این

رسول الله

ملك کما هو مطلع باشم پرید گفت سر حسین بن علی بن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او کیست و نامش چیست
گفت دختر محمد مصطفی فاطمه زهرا است نصرانی گفت از انست که من مرتی نظر با ین سر میکنم چشم میلرزد و
میشنوم که آیات چند از قران شما را تلاوت میکند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید پدر مرا از فرزندان
حضرت داود است و میان او و پدر ان ما فاصله بسیار است و نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک
میبرند بر میدارند و شما فرزند رسول خدا را میکشید و اهل بیت ورا اسیر میکنید و حال انکه میان صاحب این
سر و پیغمبر شما یك پشت بیش واسطه نیست ای یزید آیا حکایت کلیسا حافر را شنیده گفت نه نصرانی گفت در
میان دریای عمان و چین شهریست که مسافت فرسخ است در روی زمین از ان شهری بزرگتر نیست و کافور
و عنبر را از انجا میاورند و درختان ان همه عود است و ان شهر متعلق بنصاری است و در ان شهر کلیسا ئیست
مشهور بکلیسهٔ حافر که در محراب ان کنیسه حقه از طلا مرصع بجواهر آویخته است و میان ان حقه میگویند سم
خر عیسی است و همه ساله کروهی بسیار از نصاری از اطراف بزیارت ان حقه میروند و دور ان طواف میکنند
و ان را میبوسند و بر دیدکان میمالند و حاجت خود را میطلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که کمان سم خر
عیسی میکنند این قدر حرمت میدارند و شما سر دختر پیغمبر خود را میکشید و اینهمه بیحرمتی میمائید خدا خیر و برکت را
از شما بردارد و شما را جزا دهد یزید پلید از سخن نصرانی در خشم شده جلادان را طلبید و گفت بکشید این
نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا میکند نصرانی چون این را شنید گفت ای یزید حکم بقتل من کردی گفت
آری نصرانی بسجده افتاد و شکر و حمد الهی را بجا می‌آورد و گفت ای یزید شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم
که نوید بهشت بمن داد چون بیدار شدم متعجب گردیدم حال سرش را دانستم و حال شهادت بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی میدهم شعر بجوانب مدح خیر البشر دوش عیانور هدایت بود از دو ش بشارت دادم
ان ماه لا را بزاد بفردوس برین دجای اخیار پس برجست و سر منور مطهر امام حسین ع را در بر گرفت و
بر سینهٔ خود چسبانید و گفت السلام علیك یا ابا عبد الله الحسین و رحمة الله و برکاته شعر ای سیصد
جاه افروزنا زمطلبل خادمی از خادمان جبرئیل ای دو صد همچو عیسی بر فلك خاك ازعشم چو بر
رود نیل در ره خداوند جلیل و جد رسول نبیل و پدر علی گواه باش که من مسلمان شدم و بر سر کوی
محبت تو کشته میشوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
پس سر را میبوسید و میگریید تا کشته گردید رحمة الله علیه ایضا بطرق معتبره مرویست که نصرانی که رسول
قیصر ملك روم بود در مجلس یزید پلید نشسته چون نظر نصرانی بر سر مبارك امام حسین ع افتاد صیحه
زد و از پا افتاد چون بهوش آمد باز در خروش آمد و اشفقد دیگر نیست که محاسنش از اب دیده اش تر شد
رو بیزید پلید نموده گفت ای بیمعوبه متوجه من باش که من از صاحب این سر حکایتی دارم در وقتی که
پیغمبر شما در حیات بود من بجهة تجارت بمدینه رفتم و خواهش نمودم پیغمبر را ببینم و گفتم هدیه از برای
او ببرم از بعضی اصحاب انحضرت سوال کردم پیغمبر شما بچه چیز میل دارد از ماکولات و ملبوسات ند عرانها
گفتند هیچ چیز نزد انحضرت از عطریات مرغوب تر نیست پس من دو نافهٔ مشك و قدری عنبر اشهب برگرفتم و
بخدمت انحضرت رفتم در وقتی که در خانهٔ ام سلمه بود چون اذن خواستم و داخل خانه شدم و چشم بجمال با کمال
ان برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد و مشاهدهٔ طلعت با سعادت انجناب را کردم هیبتی از انجناب در دل من بهم رسید که نمیتوانستم
پس سلام کردم و هدیهٔ خود را نزد انحضرت گذاشتم فرمود قبول کردن من هدیه ترا موقوف بر امریست که دین
اسلام را قبول کنی من او صاف و شمایل و خصایل پیغمبر اخر الزمان را که در کتب سماوی خوانده بودم در ذات ان سرور

یقین کردم که این همان پیغمبر موعود است که ذو الجلال بنا راثبات بعد ذوم اورا داده است پس حسب الخواهش
انحضرت مسلمان شدم انحضرت پرسید نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود خوب اسمی نیست ما ترا
عبد الوهاب نام مینهیم و از ان وقت تا بحال من مسلمان میباشم و اولاد من نیز مسلمانند اما اسلام خود را
پنهان میداریم و من در روم وزیر سلطانم و از اسلام من مطلع نیستند ای یزید بعد از انکه مسلمان شدم
روزی در خدمت انحضرت بودم دیدم صاحب این سر که در ان وقت طفل بود برانحضرت داخل شد چون نظر
مبارکش بفرزند دلبندش افتاد او را در آغوش خود کشاد و فرمود مرحبا بك یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی
ای میوهٔ دل من و نور دیدهٔ من خدا لعنت کند بر انکس که ترا بکشد این فرزند من حلقومش را بوسه
میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد هر که این حلقوم را قطع کند ای یزید روز دیگر چون من بخدمت
انحضرت رسیدم در وقتی که در مسجد بود دیدم که صاحب این سر با برادرش نزد حضرت خیر البشر آمدند
و عرض کردند ما بخط نیز دعوا داریم برسول عالی مقدار میخواهیم با یکدیگر کشتی بگیریم تا معلوم شود که زور
کدام بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید و هر یك سطری بنویسید
و بیاورید بینم هر کدام خطش بهتر است قوتش بیشتر خواهد بود رفتند و هر یك سطری نوشتند و آوردند و بدست جد
بزرگوار خود دادند انجناب ساعتی تامل نمود و بعد فرمود ای نور دیدگان جد شما امی است این کاغذ را نزد پدر
خود ببرید تا او تصدیق کند چون ایشان روانه شدند سید سجاد نیز از عقب ایشان بخانهٔ فاطمه دختر خود رفت
و بعد از زمانی ان پیغمبر به از خانهٔ فاطمه برآمد و سلمان نیز در خدمت انحضرت بود از سلمان پرسیدند
که الحال پدر ایشان چه قسم حکم کرده میان ایشان گفت چون خط را بپدر خود دادند و کیفیت را نقل نمودند
انجناب نیز تامل بسیاری کرد و فرمود ای جگر گوشگان این کاغذ را ببرید نزد مادر خود تا او حکم کند چون نزد مادر
آوردند و کیفیت را نقل نمودند آن معصومه نیز ساعتی تامل نمود و دانست که حکم نکردن هم و پدر بجهت
این بوده که دل هیچیك نشکند پس فرمود ای جانان مادر این عقد مروارید که در گردن دارم هفت دانه مروارید
دارد من این را پاره میکنم و بر شما نثار مینمایم هر کدام بیشتر برداشتید خط او بهتر است چون مروارید ها را
نثار نمود حسن سه دانه و حسین سه دانه برداشتند یکدانه ماند هر دو دست دراز کردند که بردارند کار او
بر رد کار جلیل بجبرئیل وحی رسید که نازل شود و این مروارید را دو نصف نما که دل هیچیك نشکند جبرئیل
بطرفة العینی از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بران دانه زد و ان را دو نیم کرد پس نصرانی گفت
ای بیحیا و به خداوند علی اعلا و محمد مصطفی ص و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا نتوانستند ایشان را دلشکسته
و غمناك ببینند حال بخاطر ایشان نشسته بیبیند و تو ای ملعون او را کشته و بعیش و عشرت نشسته و سر او را
خود گذاشته و چوب بر لب و دندان او میزنی و اهل بیت ورا باین خواری در بدر برای چندین هزار خلق نزد خود
باز داشته و اینهمه آزار و خفت را بر ایشان روا میداری و خود را مسلمان میدانی لعنت خدا بر تو و بر این
توار جاه جست و ان سر منور را برداشت و بر سینهٔ خود گذاشت و او را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت
یا الحسین گواه باش نزد جد و پدر و مادر خود که من از جملهٔ محبان دوستان شما میباشم یزید از سخنان نصرانی متغیر
گردید و گفت کور سول قیصر نمودی امر میکردم ترا بکشند گفت ای بیحیا پر جفا حرمت رسول قیصر را میداری
و حرمت رسول خالق اکبر را نمیداری مؤلف گوید روایت نصرانی مکرر شده احتمال دارد دو نصرانی بوده و چون
نزدیك شد وزرا خبر رسید یزید ملعون امر نمود اهل بیت نزد وی آیند و بکلم در آمد چون آمدند از سر هر یك
پرسید شخصی معرفی ایشان کرد او و دیدند که حضرت امام زین العابدین ع را با سه نفر از مردان اهل بیت رسول نیز دید

با غل و زنجیر بمجلس شوم آن کافر پلید آوردند با پنج نفر از دختران حسین ع و زینب خاتون و ام کلثوم که مادر
ایشان امیر المؤمنین ع فاطمه زهرا بود و رقیه و صفیه و ام هانی که از زوجات دیگر بودند و جماعتی از زوجات سید الشهداء یکی ام
لیلا دختر ابی مره ثقفی مادر علی اکبر دیگری رباب مادر سکینه دیگری ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله مادر فاطمه
کبری عروس قاسم دیگری مادر جعفر زینب جعفر آن کودکی بود که چون شبیه پیغمبر علی اکبر بعد از شهادت سید
و سرور شهدا جسد مطهر او را بدید خیمه ها از ترس جعفر از خیمه بیرون دوید و از دهشت وحشت بلرزید تا که
حرمله بکامل و سنان بر او انداخت آن مظلوم را با پدر خود ملحق ساخت و زینب آن است که در کوفه بر یزید
برده کوا خود را در خواب دید و خیر مقصد و چون بیدار شد از فراق پدر چندان گریه و زاری کرد که بجوار رحمت الهی
پیوست پس یزید پلید متوجه سکینه شد و بدان بیتابی دست خود را حایل صورت خود میکرد که کسی او را نبیند
یزید که این حالت را مشاهده کرد گفت این سکینه دختر حسین است گفتند بلی سکینه زاد گریه طاقت نماند که گریه در گلوی او
گره شده بود شروع بگریه کرد و این قدر گریست که نزدیک بهلاک رسید یزید گفت ای سکینه چرا این قدر گریه
میکنی فرمود چرا نگریم و حال آنکه چادر و مقنعه ندارم که خود را از تو و هم نشینان تو بپوشم در آن وقت گریه
بر یزید پلید مستولی شد و گفت خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که دنیا و آخرت خود و ما را بباد داد
پس گفت ای دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد و با من منازعه در سلطنت کرد با زور و زر منازعه کرد سکینه
بگریه در آمد و گفت ای یزید بکشتن پدرم شادمانی مکن که او برگزیده خدا بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که زینب دختر امیر المؤمنین ع در آن مجلس برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد
خود سید پیغمبران و راست گفته است خداوند جهان در آنجا که میفرماید عاقبت نکوهیده که کارهای بد کردند
آن بود که تکذیب نمودند آیات خدا را و استهزا کردند با نها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف
زمین را و ما اسیر دست تو گردیده ایم و ما را شهر بشهر و در بدر میبردند از خواری ما است نزد
خداوند کبریا و از کرامت و بزرگواری تو است پس تکبر میکنی و شاد میشوی باینکه کارهای دنیا از برای تو
منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده و پادشاهی بتو منتقل شده آیا فراموش کرده فرموده خدا که ولا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند آنان کسانی که کافر شده اند که مهلتی که
داده ایم ایشان را بهتر است از برای ایشان ما مهلت ندادیم ایشان را مگر برای اینکه زیاد کنند گناهان خود را
و از برای ایشان است عذاب خوار کننده ای یزید آیا از عدالت تو است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نشاندی
و دختران و خواهران خاتم پیغمبران را بی چادر و روپوش شهر بشهر دیار بدیار میگردانی که در همه جا و همه کس
بر ایشان نظر افکنند و دوست و دشمن و نزدیک و دور بتماشای ایشان بیایند و پاک و بد و معالی و ادانی
نداشته باشند و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان خدا را خائیده باشند و گوشت ایشان
از خون شهیدان پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیرها بروی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه
کفر و ضلالت قدیم و کینه دیرینه بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نمیکنی و با نهایت فرح و شادی چوب بر لب و دندان سید جوانان
بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود میزنی و تحسین و آفرین از کافران بدبخت گذشته کرده آنها
مطلبی و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریه محمدیه و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشید
فلک امامت و ستارگان آسمان خلافت بخدا سوگند که باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که
کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی پس رو باسمان کرد و فرمود خداوندا بگیر

حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان
ما را کشت و بخدا سوگند ای یزید پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و وارد خواهی شد بر حضرت رسالت
با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریه او و هتک حرمت او کرده در عترت او و در هنگامی که حق تعالی تفرق
ایشان را بجمعیت بدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستم
کاران ایشان گرفته باشد چنانکه حق تعالی میفرماید که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده گمان بلکه ایشان زنده اند
و نزد پروردگار خود روزی میخورند بس است خدا حکم کننده برای تو و بس است پیغمبر برای مخاصمه تو و
جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب خود را آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرده
و خلافت باطل را برای تو قرار داده است و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است
و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میکنم نه برای این است که خطاب در تو فایده میکند
بعد از آنکه دیده های مسلمانان گریان و سینه های ایشان را بریان کردند و موعظه چه سودی بخشد دلهای
سنگی و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط خدا و حضرت نبوی و سینه های که شیطان در آن آشیان کرده پس
چه عجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا ایشان بر دستهای آزاد شدگان
خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهنهای ایشان
فرو میافتد ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی
که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت
میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و هر قدر توانی
با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی نمود و بفضیلت ما
نمیتوانی رسید و عار و ننگ خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست برای تو مگر زوال و نیست ایام
دولت تو مگر اندک و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزیکه ندا کند منادی از جانب رب مجید
که لعنت خدا باد بر ظالمان و ستم کنندگان پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای
آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل گرداند در آخرت و اجر ایشان را مضاعف
سازد و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است
از برای ما یزید ملعون گفت این سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس بحضرت امام زین العابدین ع
خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من ننمود
پس خدا با او چنین معامله نمود حضرت فرمود ای پسر معاویه و هند همیشه پیغمبری و پادشاهی خدائی با آباء و
اجداد من بوده پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد لوای رسول خدا در دست جدم علی بن ابی طالب
بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده
در حق پدر و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلا و واثبورا
بر آوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین ع فرزند فاطمه و علی و رسول صلوات الله علیهم را بر در دروازه
شما آویخته است و حال آنکه او ودیعت پیغمبر است پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت
و بنا بر روایت دیگر آن حرامزاده که از سخنان آن جگر گوشه امام شهید تشنه جگر متغیر گردید و جلاد را
طلبید و گفت این پسر را بپدرش ملحق کن و اهل بیت اطهر و یتیمان دیدند که این سخن را از آن ملعون

ابرهشتند تا خروش و ناله و فغان و اعلاه برکشیدند شعر چنان سکینهٔ مظلومه در خروش آمد
کز آن خروش زمین و آسمان بجوش آمد کشید زینب مظلومه ناله از دل که فاش فاطمه داد و حنان بگوش آمد
حضرت زینب از جا جست و گفت ای یزید ما بغیر از او محمد نداریم و اگر البته او را خواهی کشت اول مرا بکش
شعر شنید زینب چو حسین سید انبیا زبان کشود فی التماس آن مولا خطاب کرد که ای
بجای نامعقول بکرم گفت که ای دشمن خدا و رسول نظر به بیکسی ما ضعیف مرحم کن زند لطف باین یتیم
ترحم کن تمام بیکس و بی یار و بی مددکاریم بدرد غربت و بی یاوری گرفتاریم نه ما ستم زدگان اهل بیت طاهاییم
که از جفای تو امروز مبتلا و خواریم چو شد یقین که ما همه کسان اسیر تو ایم ز گردش فلک امروز زیر دستگیر
تو ایم باین یتیم که این دختر محمد است ضعیفه مرحمت به های برتم ما نیست اهل بیت همگی
از خیابان خواستند پروانه وار بدور او در آمدند و تضرع و زاری در آمد نه ام کلثوم
بر جست و به پیش رو دست جلاد را بگرفت و رو بیزید پلید کرد و گفت ای بیزاده هند دست از این
کودک بیمار بدار بخدا قسم که ما بغیر از این کودک محمد نداریم و بیچاره و درمانده ایم شعر یکی چو شانه
بر اطرافش قامتش گردند یکی ز نار بیابش چو پروانه خورشید نشست زینب بیدل چو دل به پهلوش سکینه
گریه کنان رو نهاد برویش گهی شهادت او را قیاس میکردند دوان به پیش یزید التماس میکردند
گهی بدیدهٔ حسرت نظاره میکردند بحاضران بشفاعت اشاره میکردند و هر چند ایشان عجز و الحاح
نمودند فایده نبخشید و بازان ملعون جلاد سفاک را بقتل آن امام تأکید کرد و سید ستمدیده رو بمدینهٔ
رسول کرده باواز بلند گفت یا ابتاه یا جداه یا خیر رسل حسینک مقتول و نسلک ضایع یعنی
ای پدر امیری و ای جد بزرگوار ای بهترین رسولها و پیغمبران حسین تو کشته شد و نسل ترا ضایع
کردند چون یزید پلید این سخن را شنید اعضایش مرتعش گردید و بجلاد گفت از وی دست بدار و امر کرد که سر امام
حسین را برده در قصر شوم نصب کردند و اهل بیت را در خرابه جای دادند و در بعضی از روایات
مذکور است که چون آن ملعون از سخنان حضرت امام زین العابدین ع بخشم آمد بیکی از ملازمان خود حکم
کرد که آنحضرت را با تیغ برده گردن بزنند و در همانجا دفن کنند چون آن سگ مردود آن برگزیدهٔ حضرت
معبود را با تیغ برد که گردن بزند اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول بنماز و راز و نیاز با معبود کارساز
چون از کندن قبر فارغ گردید و خواست او را بقتل رساند دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد و
نعره کشید و برو در افتاد و جان بمالکان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حالت را دید نزد یزید پلید
خود دوید و آنچه واقع شده بود نقل کرد یزید پلید امر نمود که آن سگ مردود را در آن قبر که از برای آنحضرت
کنده دفن کنند و این امر را پنهان دارند و آنحضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران
بروایات مختلفه از فاطمه دختر امام حسین ع نقل کرده اند که چون ما را بمجلس یزید پلید بردند اول بر ما رقت
کرد پس مرد سرخ رویی از اهل شام نکبت انجام که پیش یزید پلید ضلالت فرجام بود برخواست و گفت ای
یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد شعر پدرم با قوم من بی تمیز خواست فرزند
پیمبر را کنیز من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام گفت ای زادوبان
شامی خطا کردی ای ملعون نه تو و نه یزید هیچیک این مرتبه ندارید یزید لعین متغیر گردید و گفت
اگر خواهم میکنم زینب فرمود بخدا سوگند نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر
سازی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگویی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت

بدین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جدت اگر مسلمان شده باشید یزید گفت دروغ گفتی
زینب خاتون فرمود اکنون تو پادشاهی و سلطنت خود مغروری و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب ترا
نمیگویم القصه شعر داد این نشان بیدر کی کنیز مرا گنبز کردان طمع شامی کی کنیز مرا غلام پس
بار دیگر آن شامی بد اختر سخن خود را اعاده کرد یزید متغیر گردید و گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد
و بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب نمود که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت
کور گرداند و دستهایت را شل سازد و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکاران
اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن فرزند برگزیدهٔ امام انام تمام نشده بود که حقتعالی دعای او را مستجاب
گردانید و زبان شامی لال و دیدهای او کور و دستهای او خشک گردید ام کلثوم گفت حمد و شکر خدا را که
بهره از عقوبت خود را در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرم محترم رسول مکرم گردد
بروایت دیگر شامی از یزید پلید پرسید ایشان کیستند گفت این فاطمه دختر حسین و آن زینب خواهر حسین
و دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی شوهر او یزید گفت بلی شامی گفت لعنت
خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی و خود را مسلمان میدانی بخدا
قسم که من توهم کردم ایشان اسیران رومند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان ملحق سازم و امر کرد او را
گردن زدند و حکم کرد اهل بیت رسالت را بزندان بردند و بروایت ابن بابویه در موضعی ایشان را حبس
کردند که از گرما و سرما نگاه نمیداشت یعنی خرابه بود که سقف نداشت تا آنکه رویهای منور اهل بیت
اطهار از شدت گرما و سرما مکید و پوست انداخت با این بنا و کربلا خشت خام بود و بنای مسجد نامدار واها
شکسته و قریب بانهدام مرویست که روزی سید الساجدین زین العابدین بیمار با بدنی نزار از شدت
آزار و گرمای بسیار ازان خرابه خود را بیرون کشید پناهی بسایهٔ دیواری جسته خشت خامی در زیر سر
گذاشته مدهوش و بیهوش بود شعر خشتی بزیر سر بر طارم اختر پای دست قدرتی نگر و حشمت صاحب
جاهی بود در سایهٔ دیوار مهی کمتر خورشید بود تن از سایهٔ او داشتی کوتاهی راوی گوید
ناگاه دیدم ناموس سید عالم و مخدومهٔ صفوة امم بضعهٔ طاهرهٔ رسول عربی دختر شاه ولایت زینب
ازان ویرانه بیتابانه ازان خرابه بیرون آمد و سر مبارک فرزند دلبند برادر خود را از خشت برداشت
و در دامان گذاشت و اشک مانند سیل از دیدهها میبارید گریان شد و او را برداشته داخل خرابه نمود
که مبادا موکلین آن سگ مردود آمده آنحضرت را آزار رسانند شعر فلک خرابی ظلم کن ولی بجهان
نه آنکه خانهٔ ایمان کنی تمام خراب حرم آل نبی را ز ره بیداد زدی نشاندی بخرابه هنوز میکردی بزیر ظلم
تو بر اهل بیت پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دگر برو که روی تو چون شب بود بماه و بسال سیاه
چون لطفم ایشان پریشان حال و از حضرت صادق ع مرویست که چون علی بن الحسین علیه السلام و اهل بیت را
در خانهٔ خرابه حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند ما را از برای این در اینجا حبس کرده اند که سقف
بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان فرنگی با یکدیگر گفتند که اینها میترسند سقف
بر سر ایشان خراب شود و خبر ندارند که فردا همه کشته شوند و غلامان چنان میدانستند که زبان ایشان را
اهل بیت نمیفهمند حضرت امام زین العابدین ع چون بعلم امامت همه زبانها را میدانست بزبان فرنگی
با ایشان گفت خدای تعالی نخواهد گذاشت چون روز شد یزید پلید از کشتن ایشان پشیمان شد و
ایشان را از حبس بیرون آورد از منهال بن عمرو مرویست که گفت روزی حضرت امام زین العابدین ع در

بازار دمشق را . میرفت بخدمت آنحضرت رسیدند و پرسیدند چگونه شام کردی یا ابن رسول الله وجه الله
حضرت فرمود شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا
اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد عربیست و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از
قریش است و ماراکه اهل بیت اوئیم میکشند و اولاد ها ی خود میرانند و غضب حق ما را میکنند و ما را
اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار میبرند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله وانا الیه راجعون
گویند بعد از آنکه اهل بیت را از حبس بیرون آوردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در مجلس خود
طلبید در پهلوی خود نشانید و گفت ای علی پسر مردم دمشق تو نزدیک است میتوانی با او کشتی بگیری
آنحضرت فرمود اگر میخواهی قوت ما را ببینی هر یک را کاردی بده تا در پیش روی تو با یکدیگر محاربه کنیم
هر که غالب باشد مغلوب را بکشد راوی گوید در آن اثنا نقاره شام را فرو کوفتند خالد پسر یزید گفت ای
پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کدام است حضرت فرمود زمانی تامل کن تا جواب ترا بدهم
ناگاه آواز مؤذن بر آمد که اذان نماز میگفت حضرت فرمود ای پسر یزید این نوبت پدر و جد من است که
تا قیامت پاینده است **شعر** تا دور روزگار بود دور دور ماست تا نام کاینات بود نام نام ماست
تو بنوبت پنجروزه بد که غره مشو که در این سرای فانی هر کسی پنجروزه نوبت او است پسر یزید که این سخن را
شنید خاموش گردید و حاضران از فصاحت و بلاغت و ملاحت آنحضرت واله و حیران شدند و میان آنحضرت
و یزید پلید مباحثات بسیار واقع شد که ذکر آنها باعث تطویل است تا آنکه سخن بجائی رسید که آنحضرت
فرمود ای یزید پلید جبرئیل از نزد رب جلیل در خانه ما فرود آمده یا در خانه تو آیه تطهیر در شان ما
نازل شده یا در شان تو لزوم مودت ذوی القربی در حق ما نازل گردیده یا در حق شما همچنین فضایل و خصایل ما را
مدتی مذمت تا ده عشر بر بدن نحس یزید افتاد و هیبتی عظیم بروی طاری شده گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه
تا روا کنم فرمود قاتل پدرم را بده بمن تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و پرسید حسین را که کشته
گفت خولی فرمان داد او را حاضر کردند چون حاضر شد پرسید حسین را تو کشتی چون خولی سیاست یزید
مالک را دید بود حاشا نمود و گفت حاشا که من حسین را کشته باشم گفت پس که کشته گفت سنان بن
انس او را طلبید و پرسید حسین را تو کشتی گفت نه لعنت باد بر قاتل حسین یزید متغیر گردید و گفت
پس که او را کشته گفت شمر ذی الجوشن شمر را حاضر کردند گفت حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت
همه متفق اند که تو کشته گفت همه دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شده پرسید پس او را که کشته شمر
گفت من راست بگویم حسین را آنکس کشته که قبایل عرب را جمع کرده و در بیت المال را گشاده لشکر را اسب و
سلاح و خلعت بخشید و گفت برو سید و با حسین جنگ کنید یزید منفعل گردید و گفت برخیزید که لعنت
خدا بر همه شما باد آنکه روی بامام زین العابدین نموده و گفت حاجت دیگر بخواه حضرت فرمود سر پدرم را
بمن بده تا با سرهای دیگر بیرون و بتنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو روا است حاجت دیگر بخواه گفت
مرا و اهل بیت را اجازت ده تا بمدینه برگردیم و بر سر روضه جدم بزرگوار خود بطاعت و عبادت مشغول
شویم گفت این حاجت تو هم رواست گفت حاجت دیگر بخواه فرمود فردا روز جمعه است مرا اجازت ده
تا بر منبر بر آیم و خطبه بخوانم یزید گفت این ندوی ترا هم بدادم و خطابت فردا را بتو سپاردم اما چون روز
دیگر شد آنحضرت وارد مسجد گردیدند و نظر انورش بجماعت منافقین و انجماعت بیدین افتاد که بجای
مقربین نشسته اند عمین واندوهگین گردیدند **شعر** دید مسجد را که چون دیو معان کشته ماوای یزید

زادکان کشته مسجد معبد آتش پرست ساکنانش از شرار کفرمست جای مؤمن مسکن کفار بود
سبحه آن کافران زنار بود بود نمرودی با یوان خلیل کرده شیطان جا بکوی جبرئیل اندر آنان
بی نوا اهل بود جانشین مصطفی بوجهل بود بود محراب مکان آن عنید کامد از کین قاتل شاه
شهید و یزید از خطابت آن برگزیده رب مجید پشیمان گردید خطیب فصیح شامی را طلبید و امر نمود خطبه
بخواند و منادی کرد که همه کس در مسجد جامع حاضر شوند چون مردم حاضر شدند و جمعیت غریبی شد
بود امر نمود خطیب ببالای منبر رفته زبان بستایش آل ابوسفیان و مذمت آل ابوطالب گشاید خطیب بگفته
آن لعین در مذمت آل ابوطالب و بطلان امام حسین مبالغه بسیار نمود و حقیت یزید و اولویت
آن پلید را بیان نمود **شعر** خوانده موسی را زخیل گمرهان از برای خاطر فرعونیان گفت علی را
ز اصحاب جحود از برای خاطر یهود بس مذمت کرد از شاه شهید از پی خوشنودی قلب یزید
حضرت را طاقت طاق شد خود را نگاه نتوانست داشت فریاد بر آورد که یا شامی بئس الخطیب القوم انت
یعنی ایمرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را که رضای خلق را بر سخط خالق اختیار کردی و دینرا بدنیا فروختی
شعر پیروی نفس و هوا میکنی واه نه این است خطا میکنی در حق ابرار نکوئی سخن مدحت اشرار
چرا میکنی ؟ پس آنحضرت رو بیزید کرده فرمود بوعده خود وفا کن و مرا رخصت ده که بر منبر بر آیم و خطبه
که رضای خدا و رسول در آنست بخوانم **شعر** بو فراض منبر ز فیض کلام تازه کردانم روان اهل شام
یزید گفت بر منبر رفتن اجازت نیست همین جا برپا ایستاده سخنی که داری بگوی اشراف و اکابر شام رجا
خواستند و گفتند ما میخواهیم فصاحت و بلاغت و الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و بدانیم
فصاحت و بلاغت ایشان تا چه مرتبه است یزید گفت این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عربند چون
بر منبر بر آید آل ابوسفیان را ملامت کند گفتند او خورد سال است او را چه بر آید چون اصرار ایشان از حد
گذشت یزید راضی گشت حضرت بر بالای منبر بر آمد و بتکلم در آمد و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی ادا فرمود که بدایع الفاظ دلگشایش چون روایع مسایل اهل معانی بر غوامض
بلاغت محتوی و لوامع کلمات جان نوازش چون دلایل ارباب بدایع روشن و بحقایق دقایق براعت
و فصاحت محتوی **شعر** لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر طرایف سخنانش چو ماه نور افزای بدین
لطافت و خوبی ادا نکرده کسی سپاس ایزد و اوصاف خواجه دو سرای خطبه که ادا فرمود این بود الحمد
لله الذی لا بدایة له والدائم الذی لا نفاد له الذی لا اول لاولیته ولا آخر لآخریته والباقی بعد الخلق قدر
اللیالی والایام والقاسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام بدین ترتیب میگفت تا آخر خطبه
و بروایت دیگر خطبه این بود الحمد لله الذی شمر بنمور شرقیه شعلة النار من مطر الشجر وقهر بقدرته مقدر
تدرته فلا ابدا الورد من قطر المطر وصور بتصویر بتیه خلقته زمرة الصور من قطر الوطر و دور و مدبر بنور کرة
النجم والشمس والقمر خالق السمع والبصر رازق الجن والبشر فالحظر الخطر والحذر الحذر انا کل شئ خلقناه بقدر
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بدین
نمط میخواند تا آخر خطبه که بجهة طول ذکر نشد پس بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی موعظه
فرمود که خون دل از دیده ها گشود چون دلها از تاثیر آن نرم و جانها از شعله آتش تضرعات آن گرم شد
شعر غلام آن کلماتم که آتش افروزد بطوطیان خرد نغمه جانسوزد آنحضرت فرمود ای اهل شام
هر که مرا شناخته داند و هر که نداند بگویم تا بداند انا ابن الرسول المختار و انا ابن المصطفی سید الاخیار یعنی منم

آل عبا را زهر ناسزا نسبت دهند
در چنین قوم چرا میکنی .

پیر رسول برگزیده شده و منم پسر پیغمبر پاکیزه شده بزرگ اخیار و ابرار مکه و منی و انا ابن زمزم و صفا انا ابن
من اتخذ مقام ابراهیم بطرف الرداء یعنی منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند کسیکه مقام
ابراهیم را برداشت بگوشه رداء منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج منم فرزند راکب براق و افضل
از همه پیغمبران بالاتفاق منم پسر مصداق سبحان الذی اسری و متوطن حرم کان قاب قوسین او ادنی و متمکن
منبر فاوحی الی عبده ما اوحی و معلم کلش علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدرنشین مسند
اصطفی منم پسر حبیب اله منم پسر مقرب بارگاه منم پسر مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم پسر شهسوار مضمار
هل اتی و شهریار تختگاه لافتی منم پسر آنکه شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه
استقرار یافت بشمشیر او شریعت خواجه دوسرا منم فرزند مجاهد صفین و محارب محبین و مهاجر هجرتین و صاحب
بیعتین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و کافران و پادشاه مسلمانان و سرور جهان
کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و بهترین نماز گذارندگان و خونریز صید کنندگان منم فرزند
قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین و حامی اسلام مسلمین و اول سابقین و براندازنده مشرکین و تیرزن مرالود
کافرین و لسان حکمت عارفین و یاری کننده دین رب العالمین منم فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم شیر
بیشه شجاعت و شمشیر ابوان فتوت و مناقبت مظهر عجائب و مظهر غرائب یعنی حیدر علی ابن ابیطالب ع منم
فرزند خیر النساء دختر سید انبیاء و مادر سادات نجباء و شفیع عاصیان امت در روز جزا یعنی خدیجه ام
فاطمه زهرا و منم پسر برادر سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن حضرت امام حسن ع منم فرزند
شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی مبتلای کربلا و کشته تیغ اهل جفا منم
فرزند غارت شده اشقیا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او جنیان صحرا و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را
بریدند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم محترم او را اسیر کردند اولاد زنا ما ئیم اهل بیت محنت و
بلا ما ئیم محل نزول ملائکه سماء و مهبط علوم حقیقت در این محل جوش و خروش از مردم بغایت بالا رسید
و یزید پلید از هجوم عام و غوغای عوام ترسید از برای آنکه سخن امام مظلوم را منقطع سازد اشاره بمؤذن
نمود که اذان بگوید چون مؤذن گفت الله اکبر امام ع فرمود نعم لا شیء اکبر منه یعنی بلی هیچ چیز بزرگتر
از خدا نیست و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله امام ع فرمود نعم یشهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری
یعنی ادای شهادت میکند باین کلمه گوشت و مو و خون و پوست من و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول
الله امام ع عمامه از سر خود بر زمین زد و گیسوان مشکین پریشان کرد و گریبان را چاک زد و بمؤذن گفت
بحق همین محمد که نام مبارک او را برفعت مذکور ساختی جد من است یا جد تو اگر گوئی جد من است دروغ گفته و کافر شده
و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی و مرا یتیم نمودی و رخنه در دین جد من انداختی
و با ایشان فعال قبیحه شنیعه باز شهادت باین کلمه میگوئی پس گریبان خود را چاک نمود و فرمود ای اهل شام تعجب ازین
امر نکنید که جدش پیغمبر باشد در آن وقت غلغله و ولوله در مسجد افتاد و شورشی برپا شد که دیده روزگار
دوار بگردش لیل و نهار ندیده از جوش و خروش جمع کثیری بیهوش شدند و بر روی در افتادند یزید بمرتبه ترسید
که برخود لرزید و بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگوید و نماز ایستاد بعد از وقوع این مقدمه دمدمه
در میان مردم شام افتاد و قاتلان حسین را علی رؤس الاشهاد طعن و لعن میکردند یزید پلید از برای رفع
این فساد تدبیری بخاطر رسید مجمعی منعقد کرد و فرمان داد تمامی اکابر شام و معارف عوام در آن مجلس حاضر
شوند چون حاضر شدند شمر و سنان و سایر امرای کوفه را طلبید و سخنان درشت در روی ایشان گفت و بر ایشان

کر نام او را بر دی زبانی توقف
کن چون مؤذن ساکت شد آن
حضرت رو کرد بیزید و فرمود
ای یزید ابن محمد

نفرین کرد و گفت لعنت خدا بر شما باد که بر چنین امر شنیعی اقدام نمودید و مرا در شام و عراق رسوا کردید
من راضی بقتل امام حسین ع نبودم و اگر او را زنده نزد من میاوردند حق خلعت شما را بجا میاوردم و او را
جایزه میدادم پس امر نمود اهل بیت پیغمبر را بکوشک در آوردند چون داخل خانه یزید شدند زنان
آل ابوسفیان ایشان را بدان هیئت و بدان حالت دیدند زیورهای خود را بدور افکندند و لباس الوان
از خود کندند و لباس ماتم پوشیدند و صورتهای خود را خراشیدند و صدا بگریه و زاری و ناله و بیقراری
بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که زن یزید بود بر معصیت خود زاری
و از خانه یزید بیرون دوید و با سر و روی برهنه بمجلس یزید آمد در وقتی که مجمع عام از اهل شام بود و گفت
ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانه من نصب کرده و اهل بیت او را اسیر کرده یزید برجست و عبای
خود را بر سر او افکند و گفت ای هند نوحه کن بر حسین فرزند فاطمه که ابن زیاد بد نهاد در امر او تعجیل
نمود و من بکشتن او راضی نبودم در کنز الغرائب آورده که در آن اوان که یزید پلید اهل بیت را در زندان
کوشک خود جا داده بود جناب امام حسین ع را دختری بود سه ساله و بسیار او را دوست میداشت و او پدر خود را
بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود او را امید بود میپرسید از ایشان که کجاست پدر من و او را
بانواع حیل تسلی میدادند شبی پدر خود را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار گردید
پدر را ندید مضطرب گردید و ناله و فغان برکشید و هرچند خواستند او را تسلی دهند فایده نبخشید و هرچند
میگفتند ای دختر صبر و شکیبائی پیشه کن جواب میداد یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست طاقت روز فراق
و شب تنهائی نیست باید مرا پیش پدر برید یا پدر مرا پیش من آرید اهل بیت بیچاره دور او را گرفته از فریاد
و ناله او بناله در آمدند یزید از ناله و گریه ایشان از خواب بیدار گردید و گفت بروید ببینید بر سر
اهل بیت چه آمده چون حال را معلوم کردند و باو گفتند این ناله و زاری و این نوحه و سوگواری از
دختر طفل آخر مقربت حضرت باری حضرت امام حسین ع است **شعر** آنکه بخشش در جهان در خواب شد
آنکه از تاب پدر بیتاب شد   آنکه هر کس شرح اندوهش شنید   بر رخش از دیده خونابه شد   پدر را
در خواب دیده و چون بیدار شده او را ندیده بفغان و ناله بر آمده پدر را میخواهد و هیچ جا آرام
نمیگیرد یزید گفت سر پدرش را نزد او برید شاید تسلی یابد و یزید آن سر مطهر را در خانه خاص خود
نگاه میداشت پس خادمان بفرموده آن لعین آن سر را بر طبق سیمین نهاده سرپوشی بر روی او کشیده
نزد اهل بیت آوردند و در برابر ایشان فرو نهادند چون طبق را نزد آن دختر گذاشتند گفت
من طعام نمیخواهم پدر را میخواهم گفتند آنچه مطلبی در زیر سرپوش است چون سرپوش را برداشتند
و دختر نظرش بسر پدر خود افتاد آهی از سینه پر درد بر کشید و روی بر روی پدر مالید و لب
خود را بر لب او نهاد و فی الحال جان بداد اهل بیت را تازه مصیبت سید الشهداء ع تجدید یافته خود را
نوحه بفلک رسانیدند **شعر** ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی   باز یک ماتمی در
خاندان انداختی   ابر اندوهی باز و دیگر زدی در پای بلا   برق حسرت در زمین و در زمان انداختی   شور
در روزگار از نو جان کردی پدید   آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی   چون یزید پلید از این واقعه
مطلع گردید ایشان را تعزیت ساخت پس ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی روند و برسم
تعزیت قیام نمایند اجازت یافت و بمنزلی که برای ماتم مهیا کرده بودند شتافتند همگی اهل بیت در
آن مجلس نشستند و زنان اکابر و اشراف بتعزیت ایشان حاضر گشتند و برسم تعزیه داری و سوگواری

همت ببندند و دل بر جوانان از کوبه و زاری حسند و خاتونان عرب با بمانند سیلاب از دیده
میبارید و از غم والم اهل مزار بدیدار ام کلثوم قصیده در مرثیه کفته میخواند که یک بیتش این است
ماتت رجالی و افنی الدهر سادانی و زادحسرة من لو غاتی **شعر** فریادکه بیمونس و غمخوار نماندیم و تنها
عزیزان و ذغمخوار بماندیم ازاد شدند از غم ابر ما مکروما در مهلکهٔ فتنه کرفتار بماندیم علینی نفسی
بود طبیب همه دلها بکذشت و همه بادل افکار بماندیم ای در دیده مصیبت سید مواید دل داده محنت
خرید چه سان توانم که شرح مصیبت اهل بیت سید الشهدا را تمامی بنکارم همانه که لب ان شرح ان
فرو بندم و بهمین قدر که مذکور شد اکتفا کنم **شعر** هم چه شرح که بر اهل بیت او چه رسید بکربلا
بکوفه بباد کاه یزید که تاب نیست زبان را بشرح دادن آن که کوش را نبود طاقت شنیدن آن
الا لعنة الله علی القوم الظالمین **نوحه مجلس دهم در مرثیه و ماتم اجمعت بکلیت اهل بیت و غم از انجام رسید**
سید انام بسم الله الرحمن الرحیم وصل الله علی الابدان المرضوضة والرؤس
المجزوزة والاجساد العاریة والدماء الجاریة فی ارض المارية والخيام المحرقة والامتعة المنهوبة والزینب النقیة
والسکینة المسبیة والفاطمة والرقیة وسایر البنات الهاشمیة والسادات العلویة والایتام والنساء المخفیة
الذین هم اشرف بنی النوع الانسانیة والمقصودون من ایجاد المعلولات الامکانیة بعد الحضرة النبویة والذین
جعل حبهم وسیلة للفوز بالدرجات الرفیعة الاخرویة وبغضهم ذریعة للدرکات الجحیمیة فایها الاخوان
کیف تخفی زفرات الاحزان وایها الخلان کیف تنطفی لهبات الاشجان فلا تعلمون ما جری علیهم من نوایب الزمان
ومصایب الدوران التی تزلزلت منها عرش الرحمن وتقطعت منها قلوب الانس والجان ولعمری ان ما اصابهم
من البلایا والمحن امر تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ایها ماتم زده دل پر خون و
ای مصیبت دیده محزون لمحزان است که در مصیبت اهل بیت پیغمبر ما و تو صبوری کنیم و در دین زانو
تو صبر و حسرت نشینیم و واقعات جانسوز و حکایات غم اندوز اهل بیت را بر خاطر و زبان بکذرانیم و شرره
اه بچرخ مهر و ماه رسانیم و از اشک را رود خود سازیم **شعر** در حیرتم که چرخ چرا غرق خون نشد در
ماتم حسین زمین واژگون نشد چون افتاب شرع بطحا غروب کرد رخشا افتاب چرا قیر گون نشد
جانا جهان ز جسم جهان رفت وای عجب کین جان سخت ز تن با زان برون نشد اراق دموعی ظلم ال محمد و قتلی
لنفسی فی الهداء قلیل یعنی ریخت اشکهار را از چشم من ظلم بر ال محمد و کشتن من مر نفس خود را در امر مصیبت
کم است تهون الرزایا عند ذکر مصابهم ودونهم فی العالمین جلیل یعنی هر مصیبتی در جنب مصیبت
ایشان هیچ است و مصیبت ایشان در عالم بلکه در عرش اعظم بزرکتر از همه بیش است مصارع اولاد
النبی بکربلاء علیهن حزنی ما حییت یطول یعنی مدت عمر اولاد پیغمبر را که میبینم در کربلا اندوه من تا
زنده ام طول میکشد و تمام نمیشود ولما رایت الحر حارت مدامعی وکان لها من قبل ذاک همول
یعنی و همین که ظاهرا امام حسین را می بینم که ابر و ذالجناح زین شد و ایستاد و قدم بیش نهاد اشکهای چشمان
من خشکیده میشود با انکه بیش از ان ریزان بود فداؤک روحی یا حسین وعزتی وانت عفیر فی
التراب جدیل یعنی فدای تو باد ای حسین جان و اهل و عیال من که تو با بدن چاک چاک بر خاک هلاک
افتاده باشی فدیتک ذامی النحر ملقی علی الثری علیک ذیول السافیات تجول یعنی فدای تو کردم
که خون از حلق تو بریزد و افتاده باشی بر خاک و باد ها بر تو جولان کند فدیتک لما ان مهرک غادیا و
ادمعه حزنا علیک تسیل یعنی فدای تو کردم در ان وقتی که اسب تو با زین واژگون از قتلگاه با چشم اشکبار

رو بجنه کاه میرفت و از حزن و اندوه تو اب از چشم او مانند سیل جاری بود تاوذ بفسطاط الحسین محمحما لدرینه
من خوالمم وصهیل یعنی و چون اهل حرم نزدیک حرم رسید میلرزید و میکریست و شیهه میکشید لبها
خود را می جنبانید که کویا نفرین میکرد واقبلن حتی ان رایتک عاریا ورأسک فی رأس السنان مشیل
یعنی چون اهل بیت صدای شیهه ذوالجناح را شنیدند از خیمه ها بیرون دویدند تا انکه بیرهن تو نعش تو دیدند
و ترا برهنه دیدند و سرت را بر سر نیزه دیدند که حرکت میکرد وجسمک عریان طریح لدی العدا علیک
خیول الظالمین تجول یعنی و بدن پاره پاره برهنه ترا در نزد اعدا دیدند که اسبهای ان ملاعین بر ان
بدن نازنین جولان میکرد خرجن باعلی الصوت باحد اظهرت حقوق علینا بعدکم و دخول یعنی چون مخدرات
حرم محترم ترا دیدند شیون بر کشیدند و خطاب بجد بزرکوار خود کرده کفتند که ای جد بزرکوار بعد از تو
بی حقد و حسد و کینه های خود را اظهار کردند بناتک تسبی کالاماء حواسرا وسبطک ما بین العدا
قتیل یعنی ای جد بزرکوار دختران ترا اسیر کردند مانند کنیزان سر و پای برهنه و فرزند تو در میانه دشمنان
کشته شده افتاده وزینب تدعوا بالحسین وقلبها جریح لفقدان السلو تکول یعنی و زینب خواهر تو
با نعش پر خون برادر خطاب مینمود با دل مجروح و جکر مقروح و منکفت اخی یا اخی قد کنت عزی و
منعتی فاصبح عزی فیک وهو ذلیل برادر من ای برادر بتحقیق که بودی تو مایه عزت و مناعت من پس
صبح کرد عزت من در تو و حال انکه ذلیل و خوار کردید اخی لا هنتنی بعد فقدک عیشتی ولا طاب لی حتی الممات
مقیل ای برادر زندکی بعد از تو بر من کوارا نباشد و تا دم مردن خواب سراحت از برای من نیست اخی
لو تری عباسک ما فعل العدی بنا الرایات ام اهانک تهول ای برادر اکر چشمان تو میدید که دشمنان
بعد از تو چها با ما کردند هر اینه امر عظیم هولناکی میدیدی ترانا سبایا کالاماء حواسرا یجد بنا نحو الشام
رحیل میدیدی ما را اسیر و مانند کنیزان زنکبار سر و پای برهنه که بتعجیل بشام میبرند فان کنت ازمعت
المغیب فقل لنا اما لک من بعد المغیب قفول ای برادر اکر بوده خواهرکه میخواهی از پیش ما بروی
و از نظر ما غایب شوی بما بکوی که خواهی برکشت و چشم ما را بدیدار خود روشن خواهی کرد در تفسیر امام حسن
عسکری مذکور است چون نازل شد ایه و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم الایه در شان یهود که تکذیب
پیغمبران خود کردند و ایشان را کشتند رسول خدا فرمود ما میخواهید که شما را خبر دهم از کسانی که شبیه اند
بیهود اند از یهودان این امت عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود جمعی بعد از من میایند که بر خود میبندند از امت
من بودن را و خوبان و بهتران ذریه مرا میکشند و بهترین نسل مرا شهید میکنند و شریعت مرا تغییر و تبدیل
میدهند و فرزندان من حسن و حسین را میکشند چنانچه ان یهودان سابق زکریا و یحیی را کشتند بد رستیکه
خدا لعنت میکند ایشان را چنانچه لعنت کرده است برانها و از نسل فرزندم حسین مظلوم هادی مهدی
دیکر را بر میانکیزاند که بسوزاند ایشان را بشمشیر دوستان خود و بکشاند همه ایشان را تا جهنم پس فرمود خدا
لعنت کند قاتلان حسین را و دوستان ایشان را و یاری کنندکان ایشان را و هر کسی که بدون خوف و تقیه
ایشان را لعنت نکند و خدای تعالی صلوات میفرستد بر کریه کنندکان فرزندم حسین و هر کسی که دلش
بسوزد و بدرد اید و اشکش بریزد بر مصیبت او و لعنت کنندکان دشمنان او را و هر که در دل کرفته باشد
عداوت و بغض ایشان را و بدرستیکه هر که راضی بقتل فرزندم حسین باشد مثل انست که خود شریک
در خون او باشد تا اخر حدیث پس ابعزاداران قدر و منزلت ایشان را بدانید و سرشک خون اندر بیا
سابق بر ابرز در قیر زده کلک مشکین کرد ید که یزید پلید از سوء اعمال و افعال خود نسبت باهل بیت پیغمبر ظلم

رسانید با بعلت طشت ولعن مردم بر قاتلان شهیدان وخوف از فتنه وفساد ایشان چنانچه در بعضی از کتب معتبر
بنظر این حقیر رسیده که بعد از خواندن خطبه امام زین العابدین ع در دروازه مسجد وتعزیه داشتن اهل بیت ع
همهمه عظیم وزمزمه نجیم در میان خواص وعوام اهل شام بهم رسید بحدی که قصد کردند که بغفلة بر سرای یزید
داخل شوند وخون او را بریزند وچون این حال معلوم شد پلید یزید رئیس گفت بیش از این صلاح نیست
که اهل بیت در شام بمانند زیرا که هر وقت فتنه شود که تدارک آن نتوانی وبا بعلت خوابها که خود
دیده یا باو رسیده چنانکه در بعضی از کتب معتبره مذکور است که هند زن یزید گفت چون سرهای شهیدان
کربلا را بشام نکبت انجام آوردند در شبی خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد وفوج فوج ملائکه نازل
میشدند ودر برابر سر مطهر حضرت امام حسین ع می ایستادند ومیگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بر آمد ومردان بسیار در میان آن ابر بودند ودر میان ایشان
مردی بود در نهایت صباحت نور وصفا وچون بزمین رسید دوید وخود را بآن سر منور رسانید ودو
لب دندان او را میبوسید ونوحه وزاری وگریه وسوگواری میکرد ومیگفت ای فرزند دلبند من ترا از آب
فرات منع کردند وبا لب تشنه کشتند یکو ترا نشناختند که چون ترا بخشند ای فرزند گرامی منم جد تو رسول
خدا واین پدر تست علی مرتضی واین برادر تست حسن مجتبی واینها عموهای تواند جعفر طیار وحمزه سید الشهدا
وعقیل وعباس ویکیک از اهل بیت را میشمردند هند گفت من از دهشت ووحشت از خواب بیدار شدم
چون نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرود رفتم که یزید را مطلع کنم او را
در دخت خواب نیافتم چون تفحص کردم دیدم بخانه تاریکی در آمده ورو بدیوار کرده وبا غایت بیم وحزن و
اندوه میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم وبیم او مضاعف گردید وسر بزیر افکند
وجواب نگفت وچون صبح شد اهل بیت را طلبید وایشان را مخیر کردانید میان ماندن در شام با حرمت وعزت وبرگشتن
بمدینه ایشان رفتن بمدینه را اختیار کردند قطب راوندی از اعمش روایت کرده که گفت من روزی در دور کعبه
طواف میکردم مردی را دیدم که دعا میکرد ومیگفت خداوندا مرا بیامرز وحال آنکه میدانم که هرگز نخواهی آمرزید
از سبب آن امید او پرسیدم گفت من از آنها بودم که با عمر بد گهر بکربلا بجنگ فرزند حضرت خیر البشر رفته بودیم
وبعد از کشتن آنسرور واسیر کردن اهل بیت اطهرش ما چهل نفر بودیم که مأمور بشام نکبت انجام شدیم و
بمحافظت سر منور آنحضرت مشغول بودیم ودر هر منزلی معجزه تازه از آن سر مشاهده میکردیم تا وارد شهر
دمشق شدیم قاتل آنحضرت سر را برداشت وقدم ببارگاه یزید پلید گذاشت وشعری چند خواند که مضمونش
این بود که رکاب مرا پر از نقره وطلا کن که پادشاه بزرگی را کشته ام که بحسب پدر ومادر از همه کس بهتر وخوبتر
بود ونسل مرد که این را شنید متغیر گردید وگفت هرگاه دانستی او چنین است چرا او را کشتی وامر کرد آن
ملعون را کشتند پس سر مطهر امام حسین ع را در روی خود گذاشت در حالتی که مجلس شراب داشت وخوشحالی وسرور بسیار
نمود وهرچند اهل مجلس این مرد از محالفوت والفت جاهل وغافل ونصاری ویهود جمع بآن کافر نمودند ما
کرد فایده نبخشود ودر فعل خود مصر بود وامر نمود آن سر منور را در برابر حجره ومجلس خاص او بر سر نیزه نصب
کردند وما چهل نفر را بموکلی آن سر کرد ومرا از مشاهده معجزات بسیار که از سر آن بزرگوار بظهور میرسید خوفی
عظیم رخ داده بود ودر شب مرا خواب نمیبرد **شعر** در آنشب تا سحر بیدار بودم همه مدهوش ومن هشیار
بودم چو همراهان همه گشتند مدهوش نشستم من لب از گفتار خاموش چون پاسی از شب گذشت صداها
بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که هاتفی آواز داد اهبط یا ابا البشر پس دیدم آدم ع با ملائکه بسیار

فرود آمدند باز ندا در دیگر شنیدم که اهبط یا خلیل الرحمن وهمچنین اهبط یا کلیم الله اهبط یا روح الله
اهبط یا حبیب الله پس همه پیغمبران با خاتم ایشان رسول خدا از آسمان فرود آمدند **شعر** بزمین مفخر
افلاک آمد صاحب افسر لولاک آمد سرور عالمیان فخر بشر نوبه کرببلا صد چاک آمد پس همگی بر دور آن
سر مطهر حلقه ماتم زدند ناگاه دیدم نیزه که آن سر بر آن نصب بود خم شد وآن سر مبارک بر دامن پادشاه
سریر لولاک افتاد آنحضرت سر را برداشت وبر سینه خود گذاشت ورو به پیغمبران کرده فرمود ببینید با فرزندم
چه کرده اند پیغمبران همه گریستند **شعر** کشتند انبیا همه گریان وبو البشر بر چشم تر زد شر منی آستین کرفت
پس جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد وگفت یا رسول الله **شعر** شد وقت آن که از غم تو ناله سر کنم بنیاد
دهر را همه زیر وزبر کنم نذات که دم من مأمورم که اگر رخصت فرمائی زمین را چنان بلرزه درآورم که تمامی بنی امیه را
در یک دقیقه هلاک کنم آنحضرت قبول نکرد عرض کرد پس رخصت ده این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود اختیار با تست
پس جبرئیل نزد هر یک با دمید میدانستم که میسوخت چون نوبت بمن رسید بحضرت رسالت ع
استغاثه نمودم فرمود او را واگذار که خدا بدکار او را نیامرزد پس مرا گذاشت وسر آنحضرت را بردند و
دیگر کسی از آن خبری ندید وچون صبح کردید همه آن چهل نفر سوخته بودند ایضا در کتب اخبار مذکور است
که روزی سکینه دختر امام حسین ع بیزید پلید گفت در شب گذشته خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی از برای
تو نقل کنم گفت بگو سکینه گفت دیشب چون از نمازهای خود فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود وسایر
اهل بیت گریه بسیار کردم وبعد از آن بخواب رفتم دیدم درهای آسمان گشوده شد ونوری در میان زمین وآسمان
ساطع گردید وحوریان بسیار از بهشت بیرون آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی وخرمی با انواع ازهار
وریاحین بیشمار آراسته ودر میان آن باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت وزینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی
دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از آن حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدر تو حسین گفتم این
پیران کیانند گفت اول آدم ودویم نوح وسیم ابراهیم وچهارم موسی کلیم گفتم پنجمی که بود که از نهایت اندوه
دست بر ریش خود گرفته بود حوری گفت ای سکینه او را نشناختی گفتم نه گفت جد تو محمد مصطفی ع بود گفتم
بکجا میروند گفت میدانم گفتم من میروم نزد جدم وحال خود را شکایت مینمایم در این اندیشه بودم که ناگاه
مرد خوش روئی منور پیدا دیدم که با نهایت حزن واندوه ایستاده بود وشمشیری در دست داشت گفتم
این کیست ونام او چیست حوریه گفت **شعر** زینت فزای مسند شرع پیمبر است حیدر بزرگوار که امام تو حیدر است
پس نزد جدم رسول خدا رفتم وگفتم یا جداه مردان زمان ما را کشتند وخونهای ما را ریختند وحرمت ما را ضایع
ساختند وما را برهنه بر شتران بی جهاز سوار کرده بدیار کردانیدند تا نزد یزید آوردند حضرت رسول ع مرا در بر
گرفت وگفت ای پیغمبران خدا میبینید که امت من با فرزند وجگر گوشگان من چه کرده اند ومن پیوسته
شکایت بجده میکردم پس یکی از حوریان بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت ع را بگریه درآوردی
پس دست مرا گرفت وداخل قصر کرد ودر آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت وعفت وجلالت وحسن و
صفا ولطافت ودر میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر ونورانی تر که جامهای سیاه پوشیده وموهای
خود را پریشان نموده پیراهن خون آلودی در دست داشت وهرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند وهرگاه
او می نشست ایشان می نشستند ودر همه باب حرمت او را رعایت میکردند **شعر** یکی بمرتبه شان زنجمله
افزون بود بجاه ومنزلت از جده حضر برون بود تمام خادم بودند نزد آن خاتون دو آن بدامنش از
دیده بود دانم خون نبود در دو دلش را دقیقه تسکین بدست داشت یکی پیرهن بخون رنگین از آن

خور نیز بر سبیله که این خواتین معظم کیستند گفت اینکه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری
خدیجه کبری و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و انکه پیراهن خون آلود در دست
دارد و همه او را تعظیم میکنند جده تو فاطمه زهرا است **شعر** اندر دو جهان تمامی برتر است جده
تو دختر پیغمبر است پس نزد جده خود رفتم و گفتم **شعر** خواهم دمی بخدمت تو شکوه سر کنم شرح ستمها
بدر ناموکنم کور خصی دهی بشرح غم بدر بنیان صبر را همه زیر و زبر کنم ای جده پدرم را کشتند و مرا
یتیم کردند و اسیر نمودند و شهر بشهر در بدر و دیار بدیار مانند اسیری حبشه و زنگبار گردانیدند **شعر** مارا
خرابه بود بهر کشوری مقام گاهی بشهر کوفه و گاهی بملک شام جده ام فاطمه مرا بسینه خود چسبانید
و بسیار گریست و از گریه او همگی از زنان گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد در میان تو و یزید
در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میامدند و سر پدر مرا زیارت
میکردند و بالامر فرستند چون یزید خواب مرا شنید طپانچه بروی خود زد و گریست و گفت مرا بقتل حسین چکار
بود و بروایتی اعتنائی باین خواب نکرد علی ای حال یزید بجهة خوف فساد و تشنیع و تفضیح عباد با خود
خود و دیگران که دیده بودند با معجزاتی که از ایشان بظهور رسید ترسید و حضرت امام زین العابدین را
طالب شد او را مخیر کرد بانکه در ماندن در شام با عزت و احترام و برگشتن بمدینه شد امام حضرت برگشتن
بمدینه را اختیار نمود پس گفت مرا حاجتی که داری بگو تا روا کنم حضرت فرمود سه حاجت دارم اول انکه
سر پدر بزرگوارم را بمن بدهی دوم انکه حکم کنی انچه را بغارت برده اند پس دهند سیم انکه اراده کنند
من فرزندی کسی را همراه محذرات سرادق عصمت و طهارت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت
هرگز سر پدر را نخواهی دید آورده اند که در انوقت حضرت امام زین العابدین ع فرمود ای یزید تو سید
که سر پدرم از من پنهان است و او را نمیتوانم دید یا او تکلم نمیتوانم نمود و در آن حین سر آن امام منیر
در طشتی از طلا گذاشته بود و بروی او مندیلی بوده … از حجرات خانه یزید با نیر … منور
بدید کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله ناگاه بامر اله آن مندیل از روی انور دور شد و از سر
مبارک او آواز آمد که و علیک السلام یا ولدی حضرت امام زین العابدین صیحه زد و بیهوش گردید و گفت
یا ابتاه ایتمتنی و من لاغار خلفتنی یعنی ای پدر بزرگوار مرا یتیم ساختی و در میان دشمنان واگذاشتی لعن
الله من فرق بیننا والان انا راجع الی حرم جدک فاودعک واقرء علیک السلام یعنی خدا لعنت (کند) کسی را که
میان من و تو جدائی انداخت و اینک من بحرم جد بزرگوار تو پس ترا وداع میکنم و سلام بر تو میفرستم
جوش و خروش از حاضران برخواست و لیکن مشهور و میان شیعیان است که سر را بانحضرت داد و آنحضرت در
مراجعت وارد کربلا و ببدن مطهر آن سرور ملحق کرد در روز اربعین و این دلیل دور است و ممکن است
که آنحضرت بطی الارض در روز اربعین امده باشد و آن سر بزرگوار را ببدن خود ملحق کرده باشد و از روایت
که از قطب راوندی پیش مذکور ساختیم ظاهر میشود که انسر منور را در دمشق بردند و دیگر پیدا نکردید
که گاه … نسب حضرت امام زین العابدین ع او را برده و در اربعین ببدن مطهرش ملحق ساخته باشد
والله اعلم و اخبار وارده از اهل بیت طاهرا موید قول مشهور است و میان مخالفین خلاف است بعضی قائلند
که سر را یزید فرستاده بمدینه و در بقیع دفن نمودند و بعضی میگویند شخصی از شیعیان انسر را دزدید و
الحال در مصر موضعی است که براس الحسین مشهور است و قبه و بارگاهی بجهت ان ساخته اند و از زیارت
میکنند و برخی ذکر کرده اند که انسر منور در خزانه بنی امیه بود و تفاخر با و میکردند تا عهد سلیمان بن عبد

الملک سر را فرستاده بکربلا او ببدن شریف آنحضرت ملحق ساخت چنانچه خوابی دیده بود که فاطمه زهرا با و محبت و
انعام فرمود و تعبیر او را از علما استفتا نمود گفتند چنان ظاهر میشود که خلیفه خدمتی بحضرت فاطمه کرده
است که باینجهة رضا مندی بهم رسانیده است و در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که شخصی از شیعیان انسر منور را
دزدیده و بنجف اشرف برده و در بالای سر مرقد مطهر ساقی کوثر امیر المؤمنین ع مدفون ساخت و باینجهة زیارت
امام حسین ع در انموضع شایع است معتمد قول مشهور است پس یزید پلید بان برگزیده رب مجید گفت ما
انچه غارت نموده و از شما برده اند عوض انها را اضعاف مضاعف از خود میدهیم حضرت فرمود مرا احتیاجی بمال دنیا
نیست و از مال دنیا کمال بیزاری است لیکن چون در اسباب غارت شده اشیائی میباشد که جده ام فاطمه زهرا انها را
بدست مبارک خود رشته و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان انها بوده باینجهة طالب انها میباشم یزید
امر نمود انچه برده بودند و موجود نمودند پس لشکر یکیک میامدند و اسباب غارت شده را میاوردند **شعر**
یکی قلاده زرین یکی لباس اورد یکی بساط امامت یکی اساس اورد یکی در آمد و بودش بدست یک معجر که
خواهر شه دین زار بوده بود از سر یکی دو جامه برداشته در دو خون آلود که از دو طفل شهنشاه تشنه
کام مانده بود یکی چو استمدیدگان سپهر ماس بمجلس آمد و اورد رایت عباس چه رایتی سر بسر پیکانها لوای الم
چو مداه غریبان کشیده بود علم یکی در آمد و بودش لباس غم در بر بدست او سپری بود از علی اکبر که
ناگهان زد بر بارگاه شوم یزید سیاه ناله و اندوه و غم عیان کردند رسید شمر و شد از دور شور انجمنی
بدست داشت یکی پاره پاره پیراهنی چه پیرهن که بیک تن دو صد کریبان داشت هزار رخنه و صد چاک نیم
تا بدامان داشت اگر نه یافته کارگاه حق بود یقین که تا روی از رشتها ز هر بود نموده کرک ستمکار
قضا از کین ز خون یوسف کنعان کربلا رنگین آه و امصیبتاه چگویم که نه زبان را طاقت بیان و نه قلم را
یارای تحریر و تسطیر است که بر خواهران و دختران شاه شهیدان از دیدن پیراهن پر خون چه گذشت
شعر چه گویم زبان را دگر تاب نیست قلم را درا نیز دگر تاب نیست شد از غم شاه لولاک آه از دل
حاضران با فلاک چون پیرهن امام مظلوم دل در بر جمله گشت صد چاک پس آب ز دیده انتفاوت
مانند سیلاب جاری کردید و گفت خدا بکشد ابن مرجانه را که خاک اهل بیت رسالت را بباد فنا داد
و دویست دینار بامام زین العابدین علیه السلام داد و حضرت زر را گرفته بفقرا قسمت نمود پس یزید پلید گفت
از کشتن تو در گذشتم و اهل بیت را تو بر خواهی گرداند و مقرر نمود اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساختند و
محملهای زرین و جامهای ملون در خور هر یک حاضر نمودند و خرجی راهی از برای ایشان معین کردند و چون
یکی از تدارکات ایشان پرداختند رو بام کلثوم نمود و گفت این مالها بعوض انچه بشما واقع
شده داده ام ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار بیشرم و حیا و بی آزرم بوده برادران مرا کشتی و نسل رسول
خدا را منقطع ساختی و انهمه هتک حرمت و عزت ما نمودی و اذیت و ایذا بما رسانیدی و بدویست دیناری
مقدار بی اعتبار دنیا بر ما منت میگذاری و اینرا عوض انچه بر سر ما آوردی میدانی خدا انتقام ما را
از تو بکشد و انچه بما کردی عوض از تو و سلسله و اهل بیت تو برساند پس یزید ترسید و از برای
رفع تفضیح و تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که اگر من بجای او بودم امام حسین علیه السلام
انچه از من مطلبید اجابت میکردم و اگر خواهش کشتن فرزندان من مینمود او را شهید نمیکردم و بر
کشتن او راضی نمیشدم و بالجمله از امام زین العابدین ع عذر خواهی بسیار نمود و گفت یا علی باید
بمن نامه بنویسی هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس نعمان بن بشیر را که نزد

نوحه جابر

اهل تقوی مقبول واز صحابه رسول وبسداد وصلاح مشهور واز مخالفت واز بجانبت دور بود با جمعی از سواران مامور نمود که در ملازمت امام بیقرینه بمدینه روند و سفارش بسیار و تاکید بلیغ در رعایت ادب کرد که بندگان حضرت را فرهیکاد با ایشان کرد و کوتاهی و خودداری در این باب نکرد پس نعمان با تعاقب اهل بیت پیغمبر اخر الزمان روانه کردید **شعر** بستند اهل بیت بنی بار از ان دیار افکار و ناتوان الم اندوه بیقرار کردند و بیشتر با زان کشور خراب ال رسول با دل زار و تن نزار چون کاروان سالار غریبان از ساربان کافران دوبنا را بیابان آوردند و سوار شتران کردیدند تخواطرا ورد کنند ماتمی را که در سایه چتر جلال سرور مظلومان از یثرب بیطحا روان واز بطحا بکربلا شتابان بودند مانند بارانی از دیدکان باریدند و همکی بفریاد و فغان برامدند برتبه که زمان و زمین بلرزه درامد و بزبان حال میکفتند **شعر** با ز از روزی که کردون یار بود بخت ما و ارکان بیدار بود پادشاه بیکسان یعنی حسین بر غریبان کاروان سالار بود ودر بین راه نعمان از ایشان نهایت حرمت وغایت عزت بجای اورد و در نزول و ارتحال بموجب لحواء نمقربان درکاه اله بود و در هنکام سوار شدن و فرود امدن اهل بیت نعمان باسایر سواران دور میشدند و کلا زمه احتشام واحترام مرعی میداشتند و بالجمله مانند ملازمان وغلامان ایشان سلوک میفرمودند و ممتثل امر ایشان بودند و در بین راه اهل بیت حبیب الله ازو خواهش نمودند که ایشان را از راه کربلا ببرند تا تجدید عهد نمایند وزیارت شهیدان کنند نعمان اجابت ایشان نمود و منزل بمنزل ان بلاکشان خونین دل میامدند تا در روز اربعین وارد کربلا کردیدند سرها را همراه داشتند و بیدنها ملحق کردند واین روز را است چنانکه پیش اشاره بان شد مولانا محمد باقر مجلسی کفته که انچه از احادیث ظاهر میشود انست که در روز اربعین اول کسیکه از صحابه رسول بزیارت فرزند شهید بتول در کربلا مشرف شد جابر بن عبد الله انصاری بود که انحضرت را با شهدا زیارت نمود وچون جابر از اکابر صحابه بود وا ساس این امر عظیم را کذاشت میتواند بود که سبب مزید فضل زیارت انحضرت در این روز شده باشد وشاید که وجوه دیکر داشته باشد که بر ما مخفی باشد وچون فرموده اند که در روز زیارت انحضرت را کنیم تفحص سبیلش ضرور نیست تا اینجا کلام مولانا محمد باقر بود مولف کوید در همه مقتلها که علما نوشته اند مذکور است که در روز اربعین اهل بیت وارد کربلا شدند وا زاتفاقات جابر هم در انروز بزمین شده بود با جمعی از بنی هاشم وبالجمله ورود اهل بیت بعد از مراجعت از شام بکربلا یقینی است اودفن سرها وملحق کردن ببدنها در روز اربعین بوده چنانچه مولانا مجلسی فرموده کفته اند که جابر وسایر بر سر قبر شهیدان در کریه و فغان بودند که قافله اسیران وارد کردیدند وچون نظر اهل بیت بر قبور شهدا و کریه وزاری و نوحه و بیقراری جابر و سایر افتاد خود را از کجاوه ها انداختند و بر روی قبور شهدا افتادند وخاک مصیبت بر سر بیختند و چنان غلغله وولوله در ان صحرا برپا شد که ساکنان ملاء اعلی و معتکفان عالم بالا از نزول درد اورودند و حضرت امام زین العابدین بر قبر مطهر پدر بزرکوار خود زار زار بکریستند وصیحه زده بیهوش کردید وچون بهوش امد و خروشان امد **شعر** قبر را بکرفت انکه در کنار اشک خون بارید چون ابر بهار بنشست بتربت پدر و زار بکریست چو ابر فصل ازار با صد غم و درد نوحه سر کرد بس ناله بیانتها پدید کرد افشاند بفرق خویشتن خاک بکریست بناله شغناک رخسار بخون دیده الود خونابه جکر زدیده پالود امد بنوای غم بفریاد برداشت فغان زجان ناشاد کفت ایجهان امیدکاهم از فتنه دوردو پناهم رفتی تو و من بدمر از این پس نومیدم و بی پناه و بیکس رفتی تو که بودت از جهان ننک بر ذات

ورود اهل بیت بمدینه

تو بود این جهان تنک پر بود زنعمت تو عالم مانند تو بود در جهان کم من کز دستت جهان بتنکم وز هستی خویش هست ننکم ایکاش نمیشدم ز مادر زاییده تا بروز محشر ای بدر بزرکوار ایجکر کوشه حیدر کرار چکونه بیتو داخل مدینه شوم وچکونه مصیبت تو را از برای ایشان بیان کنم **شعر** کجا بشرح غمت یارای زبان دارم کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم اکر ز تشنکیت سر کنم حکایت را چسان حدیث کنم قصه شهادت را و هریک از اهل بیت اطهر بنحوی خطاب بقبر منور مطهر انسرور میکردند و برا و نوحه میسرودند وزینب قبر برادر را در بر کرفته از سوز دل مینالید و میزارید ومیکفت ای برادر ای ارام دل غم پرورد **شعر** از عمر چه روزها چه شبها درد هر کشیده ام تعبها تا دیده بخویشتن کشودم یکبار بکام خود نبودم چون ذره و افتاب نور بودی بسرم تو سایه کستر رفتی تو و کشت روز من شب رفتی تو و شد نصیب من تب ایکاش که بودم ای دریاک هم بستر تو بخاوت خاک میرفتم از این سرای فانی میبردم از این جهان کرانی غمها جهان نمیکشیدم زهرهای ستم نمیچشیدم پس کلثوم مغموم نوحه سر کرد وکفت ایجهان جان و ایجان جهان الامان از فرقت تو الامان درکذشتم از شما از بخت خویش حیرتم اید ز جان سخت خویش انکه در تن تاب او جان من است کو تو از سنک خارا امن است بیتو جان با زندکانی دشمن است مرک بیتو راحت جان من است کاش من پیش از تو مکشتم هلاک کاش من پیش از تو میرفتم بخاک پس سکینه مظلومه **شعر** از کینه اشک افشان کرد از دیده خونفشان روان کرد هر سو هزار جوی از خون هر جوی هزار رود جیحون کفت ای زمانه دوستدارم ای در همه حال بوده یارم ابدا من تو همیشه مهد ای بسته بجان ز مهر عهدم پرورده تنت سرو نازم از باغ تو نخل سرفرازم از نرکس مست کشته تست وز رشته نغز رشته تست این کل بوداب داده تو وا ز سلسله تاب داده تو ~~بعد از توجیر رنجها کشیدم~~ بعد از توجه رنجها کشیدم بعد از تو چه زهرها چشیدم از پای فتاد سرو نازم بشکست نهال سرفرازم از طره مرکشوده شد تاب از نرکس من ربوده شد خواب افتاد ز تازکی کل من شد عقده بعقده سنبل من قصه چکنم بصد غم و درد با قلب شکسته کونه زرد میکویم و میکنم و داعت میمیرم و میبرم صداعت و بالجمله ان بیکسان ماتم زده هر یک بطریقی بران جکر کوشه فاطمه نوحه میمودند و ناله و فغان باسمان رسانیدند وچند روز در انجا ماندند وجمعی کثیر وجمع غفیر از زنان اهل قری و نواحی انجا جمع شدند و مراسم تعزیت قیام و اقدام نمودند و داد کریه و زاری و نوحه و سوکواری دادند و بعد متوجه مدینه شدند و با اندوه راه طی مینمودند و سرشک خون از دیده میباریدند **شعر** همین نه باغ واندوه هکفر بودند ز طفل اشک بر بیقرار تر بودند ز کربلا بمدینه نشد که یک منزل ز اب چشم جکر کوشکان نکرد دکل و بعربی هم مرثیه برسر قبر منور انسرور بدین کونه نوحه کردیدند زینب خواتون میکفت اخی ان تکن نفسی اسا فلعلنی بکیت لامر عن اساک عنانی ای برادر اکر کریه میکند دل من از راه تاسف پس شاید کریه من علت امری باشد که از تاسف تو مرا باز داشته اخی ما الحی لی عن حیاتی بحاجب ولا عنک اذا بکی لمای ثمانی ای برادر عقل من مانع نمیشود مرا از هلاک شدن من ورای و تدبیر ترا باز نمیدارد از کریه کردن اخی امنات التواتر اشتکی فقد دض جمعی طاردیا الحدثان ای برادر از کدام یک از این حوادث نالکهانی که بمن رخ داده شکایت کنم از کشته شدن برادران و فرزندان یا از شهادت قتل تو کوسرها یا بی در جهان یا از اسیری وذلت اهل بیت پیغمبر اخر الزمان یا از این یتیمان و کودکان که دور مرادارند و چاره ندارد ایشان

نمیتوانم بد رستیکه حوادث ما کهانی جمعیت مرا بر باد فنا داد اخی من عاد فی زمان تصرفی ومن دا نجیبه فی جوره زمانی ای برادر کیست انکه پشت و پناه و تکیه گاه من باشد در اعمال و تصرفاتی که از من صادر شود وکیست انکه امید واد باو باشم در شداید زمانه که بمن رخ دهد اخی قد نفا علی الزمان سعادتی و لم یبق الا شقوتی وهوانی ای برادر زمانه سعادت مرا در ربود و نماند از برای من مگر شقوت و خواری اخی انت منیتی الحادثات برینها فقد کنت فیها عدتی وامانی ای برادر در وقت حوادث زمانه مرا بسلی میباند اخت تو پناه و ذخیره من بودی اخی الورد با حسره مشتره فواشقوتا مما بجن جنانی ای برادر از برای مصیبتها حسرت دارم بسیار و اویلاه از انحسرتها که در دل ما پنهان است وحد و نهایتی از برای انها نیست اخی ان یکن فی الموت من ذاک راحة فراحة نفسی ان یکون امانی ای برادر اگر در مردن استراحتی حاصل میشد راحت جان من ومنتهای تمنای من مردن بود پس ام کلثوم مغموم بدین گونه نوحه مینمود وام کلثوم للایتام جامعة وقلبها بسیوف الحزن مشطور یعنی ام کلثوم یتیمان شاه شهیدان را بر سر قبر منور او جمع کرده با دلی که از شمشیرهای غم و اندوه پاره پاره بود میگفت یا امها یا کسی لا ریاح جثته تفیض ترب بدم النحر مستور یعنی ای انکسیکه او را برهنه کردند و بادها جسد او را پوشانید بر بر یعنی از خاک که در کمان از خون بود وغسلته الظبا من دم منحره وشیبه قطنه والترب کافور یعنی و شمشیرها بر ان غسل داده بود او را از خون گلوی او و بجای حنوط و بجای پنبه و خاک صحرای کربلا بجای کافور او بود ونعش من قنی الخطی ارفعها والقبر فی قلب من والاه محفور یعنی تابوت او سر نیزهای بلند بود و قبر او در دل دوستان او کنده شده بود پس فاطمه صغری بنا حالتی این بود وبینهم فاطم الصغراء صارخة وشعرها من ذوی الاکتاف منثور یعنی از میان ایشان فاطمه صغری ناله و فریاد بر اورده و گیسوهای خود را بر اطراف دوش پریشان نموده میگفت نقول یا ابتا قد خلفتنا عبرا فی بعضها للناس تعبیر یعنی ای پدر بزرگوار ما را در میان مردم عبرت خلق گذاردی و حال انکه در بعضی از انها بمرتبه رسیده عبرتها بجهة مردم حاصل شده من للارامل والایتام یا ابتاه وانت تحت طباق الارض مقبور یعنی کیست از برای بیوه زنان و یتیمان و پرستاری ایشان ای پدر بزرگوار و حال انکه تو در زیر زمین مدفون گردیده پس سکینه گفت فدیتک یا سبط النبی الذی دنی من الله شانا قاب قوسین او ادنی یعنی فدای تو شوم ای سبط پیغمبری که نزدیک شد در شب معراج بخدا بقدر قاب قوسین یا کمتر فدیتک سلما للقضاء مجاهدا بوجه الرضا تستقبل الضرب والطعنا یعنی فدای تو شوم ای انکه تسلیم قضای الهی کردی و اندوی رضا جهاد با اعدا کردی و استقبال ضرب و طعن شمشیر و نیزه نمودی فدیتک مقلوبا من السرج هاویا الی الارض مصرعا علی تلعة خشنا فدای تو شوم ای انکسیکه از ضرب و طعن دشمنان دین از زین بر زمین افتادی بر روی قطعه از زمین درشت ناهموار فدیتک ملهوف الجنان من الظماء یعل سنان من جوانحک اللدنا فدای تو گردم ای انکسیکه دلت از تشنگی اتش گرفته بود و سنان سنان پهلوهای تو را سوراخ کرده بود فدیتک مقطوع الکریم من القفا وقد داس منک اللئیم بالجنق المقنا فدای تو شوم ای انکسیکه سر تو را از قفا بریدند و شمر پای حکم بر سینه بی کینه تو گذاشت فدیتک من شیب فی نحر مخضب ورض عتاق الخیل ظهرک والبطنا فدای تو شوم ای انکه محاسن شریف تو بخون رنگین کردند و در زیر سم اسبان پشت و پهلوی تو خورد کردند احلک ان تبقی ثلثا علی الثری طریحا منتجی لا حنوط ولا کفنا ای جان پدر بر بدن تو دشوار است که تو سه روز عریان و برهنه بروی خاک انداخته بدون حنوط و کفن بمانید علی عزیز رفع راسه بالقنا وکسر زید بالعصا بلنا الاسنا و بر من بسیار ناگوار است که سر تو را بر نیزه ملاحظه نماید و در برابر

یزید پلید گذارده باشد و بچوب ندان بزرگوار تو را بشکند وبالجمله ان بیکسان رنجور و ان اسیران از وطن مهجور وداع شهیدان نموده روانه مدینه گردیدند و چون نزدیک بمدینه رسیدند ام کلثوم دل پرخون بزین خاتون گفت ای خواهر ای برادر که ما را بمدینه رسانیدند و انهمه تعب در راه ما کشید با بیست چیزی با و داده احتیاط کرد و ما چیزی نداریم که بوی دهیم او را و شرمسار هستیم چکنیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست گفتی و انچه از شام نکبت انجام اورده بودند جمع نمودند و از برای او فرستادند و عذرخواهی نمودند و گفتند این جزئی از مزد خدمتکاری تو است و بازای جزای عمل تو در اخرت ثمن هیچ چیز را نهادا قبول نکرد و عرض کرد من خدمتکاری شما را برای خوشنودی خدا و جد شما و رستگاری اخرت قبول کردم و غرضی از اغراض دنیوی نداشتم و مرا همین بس است که خدمت من قبول و مقبول نزد رسولت و هرگز از شکر این نعمت عظمی بر نمی توانم امد اهل بیت که این سخن را از او شنیدند او را دعا کردند پس چون سواد مدینه پیدا شد وقبه منوره هویدا گردید حضرت امام زین العابدین در مکان مناسبی منزل گزیدند و بشیر بن جذلم را طلبیدند و روانه مدینه کردانیدند که مردم را از امدن اهل بیت مخبر گردانند شعر چون شد پدید قبه پر نور مصطفی رفت از دل ستمزدگان طاقت و قرار زین العباد گفت بشد سوی بشیر کای در رخوت لباس تحیت ز کردگار شو داخل مدینه و گو زین عابدین اینک رسید با رخی از خون شکوفه زار با اشک واه و غصه و اندوه در بقیع بگذشته باز شمع شبستان روزگار اما نه از حسین نشان و نه ز اکبرش نه قاسمش پدید و نه عباس نامدار از بشیر مرویست که حضرت امام زین العابدین مرا طلبید و فرمود ای بشیر پدر تو مرد شاعری بود خدا رحمت کند او را ایا تو را از پیشه پدر بهره هست عرض کردم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهداء بخوان و اهل مدینه را از امدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه تاختم تا داخل شهر مدینه شدم و چون بمسجد رسول رسیدم صدا بگریه و زاری و ناله و سوگواری بلند کردم و گفتم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارا الجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل مدینه بجهة اطمینان و خاطر جمعی نشسته بعد دل بگیرید مدینه بشما نمی پاید که دیگر شما را در مدینه سکنا نخواهد بود زیرا که حسین فرزند رسول خدا در کربلا شهید گردید و باین جهة است که اشک از دیدهای من جاریست بدن پاره پاره ان شهید از وطن اواره در کربلا بخاک و خون اغشته و سر مبارک انحضرت را بر نیزه کرده شهر بشهر میگردانند ایها الناس اینک حضرت امام زین العابدین با عمه ها و خواهران شما با خواتین و اهل بیت ان شهید تیغ کین نزدیکی شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما شعر مجد رات حجره کوشه رسول خدا رسیده اند بنزدیکی دیار شما یتیم العبا با سیاه ناله و غم زده است بر در دروازه خیمه ماتم پی زیارت ان نور دیده بشتابید که تا سعادت و فیض دو کون دریابید بشیر گوید چون این سخنان را گفتم و اواز ه در مدینه بلند شد جمیع زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار با دیده اشکبار و سر و پای برهنه از خانهها بیرون دویدند و سینهها خود را خراشیدند و گیسوها خود را پریشان کردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و ناله و اویلاه و امصیبتاه بلند کردند و غلغله و ولوله در مردم مدینه افتاد که هرگز من مدینه را بان حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از ان تلخ تر و ماتمی از ان عظیم تر ندیده و نشنیده بودم شعر اهل مدینه را دل از این غصه گشت خون خورکشت با سر شک شرر زده ها برون جوش و خروش و ناله و فریاد اهل شهر بیرون ز گنبد فلک شد افزون ز چند و چون هم شربت نشاط همه تلخ چون زهر هم جام انبساط همه گشت سرنگون پس مردم زن و مرد کوچک و بزرگ و سیاه و سفید مدینه نزد من جمع شدند و گفتند

ای ناعی اندوه ملول ابو سعید الشهدا تازه کردی جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خراشیدی و نمک مصیبت
بر آن پاشیدی تو کیستی و با این ناله و فغان از بهر چیستی گفتم منم بشیر بن جذلم که مولای من علی بن الحسین ع مرا
بسوی شما فرستاده و خود در فلان موضع قریب بمدینه فرود آمده با عزیزان ماتم زده و بیکسان مصیبت
رسیده کردند رو بجز که از ارکان خویش اهل مدینه با رحی از کوه غرق خون دیدند خیمه شد مجوز
چرخ بیستون دیدند زمینه زستم زار و دلفکار وانکه سکینه را الحسته زبون از اینجه زفغار جفا
کشته لخت لخت وین زمان ز بار بلا کشته و از کون ای را حکایت از غم مهجور مید و بیز از شکایت از ستم
چرخ پرفسون از مردوزن نموده زبیداد اهل کین در ماتم حسین علی جامه سیاه کون کفها زخون بخضاب
جبینها زخون نگار غمها نستدبرن والمها نحد فزون شد شورشی بدید که شد چرخ بی مدار شد
وحشتی عیان که زمین گشت بی سکون بشیر میگوید چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان و کودکان مدینه
با سرهای برهنه گریان و نالان رو بان موضع دویدند و من چندان که میتاختم باسبان نمیرسیدم و راه
چنان پر شده بود که راه عبور مردم نبود چون داخل سراپرده شدند مسند شاه شهیدان را افتاده دیدند
و او را ندیدند و فغان و نوا سیاه پوش و گریان و ماتم زده یافتند و فریاد واحسیناه و وا اماماه بر کشیدند و
دستها بر سر زدند جامه خود را دریدند و ناله و فغان بعرش رحمن رسانیدند چون نزدیک بخیمه آنحضرت رسیدند
راه نمییافتم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و عمامه و ولید بر سر
بسته و آب از دیده حزینش مانند باران باران **شعر** چون صبا بوی نظر گلستان آورده ام سوی جمیع شیعیان
پیغام جان آورده ام هست بشر بسها و سرو عباس ماه ماه تابان را بسوی آسمان آورده ام بر ریاض روضه
سالار خیل انبیا بلبلان کربلا را نغمه خوان آورده ام و دستمالی در دست داشت و آب دیده مبارک را
پاک میکرد و از هر طرف صدای گریه و نوحه بلند شده و مردم فوج فوج میآمدند و آنحضرت را تعزیت
میگفتند و صدای ناله و حنین بعرش برین میرسانیدند و بمرتبه گریستند که طغیان سیلاب اشک از اهل
زمین بعرش برین رسید و آب دیده قدسیان تخم زمین را گلگون کرد تابید **شعر** برپا شد اینقدر که فلک
خون همی گریست حزن شد آسمان که ملک چون همی گریست چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی
مردم اشاره فرمود ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندیرا که پروردگار عالمیان است
و با همه خلق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سماوات و از ادراک عقلها
و نزدیک براز های پنهان شما حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بد روا و رنده و
ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس ان الله ابتلانا وله الحمد بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة
قتل ابو عبد الله وعترته وسبي نساؤه وصبيته وداروا برأسه في البلدان من فوق عامل السنان
وهذه الرزية التي لا مثلها رزية فاي رجال منكم يسرون بعد قتله ام اية عين منكم تحبس دمعها وتضن
انهمالها فلقد بكت السبع الشداد لقتله وبكت البحار بامواجها والسموات باركانها والارض بارجائها
والاشجار باغصانها والحيتان ولجج البحار والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون یعنی ایگروه
مردمان خدا را ستایش که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبتها و رخنه در دین اسلام شد بزرگ زیرا که
کشته شد ابو عبد الله و اسیر شد اهل بیت و زنان و کودکان او و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند
و این مصیبتی است که مصیبتی در عالم مثل آن نباشد پس کدام از مردان شما بعد از کشتن او تعزیه و خوش
حالی خواهند کرد و کدام چشم است که اشک خود را حبس کند و بخل ورزد از ریختن اشک خونین خود

پس بدرستی که هفت آسمانها از کشتن او گریستند و دریاها با امواج خود و آسمانها با ارکان خود و زمین با طراف خود
و درختها با شاخهای خود و ماهیها و لجه دریاها و ملائکه مقربون و اهل آسمانها اجمعون گریستند بناله
و زاری در آمدند ایها الناس ای قلب لا ینصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع يسمع هذه
الثلمة التي ثلمت في الاسلام یعنی کدام دل است که پاره پاره نمیشود از کشتن او و کدام خاطر است که
شوق و محبت بجناب او باعث سوختن و گداختن و افسردگی او از استماع این مصائب نمیشود و طاقت چنین رخنه
که در دین واقع شده دارد ایها الناس اصبحنا مطرودين مشردين مذودين شاسعين عن الامصار كانا اولاد
ترك وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا في آبائنا
الاولين ان هذا الا اختلاق یعنی ایگروه مردم نمیدانید که چه بر سر ما آوردند صبح کردیم در حالتی که در بدر
و حیران در شهرها و بیابانها ما را اسیر و در غل و زنجیر با سرهای برهنه سیر میدادند که گویا از اولاد کفار ترکان
و کستان و کابل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سرزده باشد یا امر بکه مکروه الهی باشد از ما بهم رسیده باشد
یا اینکه رخنه در دین خدا انداخته باشیم هرگز چنین واقعه و مثل این در دنیاها کسی نشنیده ایم و باور نداریم
که کسی بر سر کسی آورده باشد نیست این عملها مگر اختراعی بیجا که از پیش خود این ستم عناد و رزیدند
بدون اینکه از کسی نظیر آن دیده باشند پس فرمود بخدا قسم اگر پیغمبر بجای سفارشها که درباره ما نموده تاکید
و مبالغه و اصرار در ایذا و اضرار ما میکرد زیاده بر آنچه نسبت بما کردند نمیتوانستند کرد فانا لله وانا
اليه راجعون و ام کلثوم مغموم از شام که روانه مدینه گردید و روز با نتی این کردید تا داخل شهر مدینه
گردید که مدینة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والاحزان جينا یعنی ای مدینه جد ما ما را قبول مکن که
با حسرت و اندوه آمده ایم خرجنا منك والاهلين جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا بیرون رفتیم از تو با
جمعیت و برگشتیم با حسرت در حالتیکه نه دختران ما ماند و نه پسران وكان مولانا الحسين لنا انيسا رجعنا
والحسين به رهينا در وقت رفتن و خروج از مدینه مولا و آقای ما حسین همه انیس و جلیس ما بود
و حال که برگشته ایم او را در کربلا گذاشته ایم الا يا خير رسول الله عنا بانا قد فجعنا في اخينا خبر ده رسول
خدا را که ما بمصیبت برادر خود گرفتار شدیم وان رجالنا بالطف صرعى بلا راس وقد ذبحوا بنينا
و خبر ده که مردان ما در کربلا افتاده اند و طفلان ما را ذبح کردند واخبر جدنا انا اسرنا وبعد الاسر يا
جدا سبينا و خبر ده جد ما را که ما اسیر شدیم و بعد از اسیری ما را شهر بشهر گردانیدند وقد هتكوا الحسين
ولم يرعوا جنابك يا رسول الله فينا بتحقیق که کشتند حسین را و مراعات ترا در حق ما نکردند
رسول الله بعد الصون صارت عيون الناس ناظرة الينا ای رسول خدا بعد از آنکه ما پرده نشینان
سرادق عصمت و عفت تو بودیم مردم بما نظر میکردند افاطم لو نظرت الى السبايا بناتك في البلاد
مشتتينا ای مادر ای فاطمه چه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را که اسیر دستگیر و در شهرها
متفرق بودند افاطم لو نظرت الى الحيارى ولو ابصرت زين العابدينا ای مادر ای فاطمه چه میبود حال تو
اگر نظر میافکندی بسوی حیران و اگر میدیدی زین العابدین را افاطم لو رأيتنا سهارى ومن سهر الليالي
قد عمينا ای مادر ای فاطمه چگونه بود اگر میدیدی ما را که شبها از غصه و غم خواب نمیکردیم و از بیخوابی
شبها بتحقیق کور شدیم افاطم ما لقيت من عداك ولا قيراط مما قد لقينا ای مادر ای فاطمه آنچه ما از
دشمنان دیدیم تو قیراطی از آن از دشمنان ندیدی ولولا ما شحنونك لا تزالي الى يوم القيمة تندبينا
ای مادر اگر حیات تو همیشه باقی میبود تا روز قیامت بر ما نوحه و ندبه میکردی وعرج بالبقيع وقف فنادى

ای ابن حبیب رب العالمینا یعنی یعلی ای نور دیده حسین بالا رحم و بشنو و با بست و ندا کن که ای فرزند حبیب
رب العالمین و تَهَلْ یا عَمّ یا حسن الزکی عیال اخیک اضحوا ضایعینا ای عم من الحسن بو کن بیده
پاک و پاکیزه عیال برادرت حسین ضایع کرده برند آیا عَمّاه اِنّ اَخاکَ اَضحی بعیداً عنکَ بالرمضاء رهینا
ای عم بزرگوار برادرت حسین دوراز تو در ریگهای گرم افتاده بلا دَاسٍ تنوح علیه جهراً طیورٌ والوحوش
الموحشینا بدون سر افتاده که بر ملا طیور هوا و وحوش صحرا بر او نوحه میکنند ولو عاینت یا مولای ما
حرمنا الانام یجید امعینا علی متن النیاق بلا وطاء وشاهدت العیال مکشفینا ای عم بزرگوار ای
آقای من اگر میدیدی که چگونه برادرت را اسیر کرده و بر شتران برهنه سوار کرده میبردند و عیال برادرت را
بدانحال سرهای برهنه میدیدی چه میکردی فنحن الضائعات بلا کفیل ونحن النائحات علی اخینا یعنی
پس مائیم بیکسان بی یاور و مائیم نوحه کنندگان بر برادر ونحن السائرات علی المطایا ونحن الباکیات
علی ابینا مائیم سیر کنندگان در بلاد دنیا بر شتران برهنه و مائیم گریه کنندگان بر پدر خود ونحن الصابرات
علی البلایا ونحن المخلصون المصطفونا و مائیم صبر کنندگان بر بلاها و مائیم بندگان خالص و برگزیدگان
خدا الا یا جدّنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء فینا ای جد بزرگوار ما اعدای ما بارزوها ی خود
رسیدند و تشفی دادند دل خود را از ظلم و جور بر ما لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهراً
اجمعینا ای جد بتحقیق که برهنه کردند زنان ما را و اینها را بجبر و ستم بر شتران بار کردند بتمامی وزینب
اخرجوها من خباها وفاطم والها تبدی الانینا و خواهر ما زینب را از خیمه بیرون کشیدند و فاطمه دختر
برادرم والهٔ و حیران در ناله و فغان بود سکینة تشتکی من حرّ وجد تنادی الغوث ربّ العالمینا سکینه
شکوه میکرد از سوزش دل و فریاد میزد که خداوندا بفریاد ما برس وزین العابدین بغیر ذلٍّ ورامُوا قتله
اهل الخؤنا و امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و اهل خیانت در صدد قتل وی بودند
فبعدهم علی الدنیا تراب وکأس الموت فیها قد سقینا پس بعد از اینها که کشته شدند خاک بر سر ما
که جام مرگ بما نوشانید وهذی قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا پس این است قصه ما و شرح
گذشت و شرح احوال ما ای شنوندگان بگرئید بر ما و بالجمله چون اهل بیت مصیبت زده بلاکشیده وارد مدینه
طیبه گردیدند از کوه راه بروضه منوره رسول الله ص درآمدند با دیده های گریان و سینه های بریان و ناله و فغان
و با وا سوزناک از جگر چاک چاک فریاد و واجداه و واسیداه برکشیدند و گفتند یا رسول الله ما یتیمان و غریبان
دودمان توایم ما مظلومان و محنت کشیدگان صحرای کربلائیم ما مهجوران بیابان رنج و عنائیم ما گرفتار
جفای کوفیان و شامیانیم مرحبا ئیم که از شر اشرار پناه بروضه متبرکه تو آورده ایم شعر پس با زبان
پر گله و چشم خونفشان کردند جا به تربت سلطان انس و جان در بر کشیده فاطمه چون قبر جد خویش رفت از دل
قرار و رمید از تنش توان زینب رسید چون بسر تربت نبی خوناب دل فشاند ز مژگان خونفشان زد شعله
سینه فروزش چنان ز دل کآتش فکند خلق جهان را بجسم و جان تا کرد سکینه مدد از سینه فکار فریاد بر کشید
که ای جد مهربان هیچ از حسین خسته خویشت خبر نیاید کز تیغ کینه گشت چو بسمل بخون طپان هیچ از علی
اکبر ناشاد خسته دل یادت نیست که کشته شد از تیغ کین چه سان دیگر علی اصغر مجروح تلخکام در مهد کرد
مذ تنگ حجاز چه سان نشان از قاسم نیرسی و عباس نامدار کافکندگان چسان بزمین گردش زمان
انداز کند دست شان دو روز کار این را بدید و بر تن این جوانان خویش بس که در دولا از
جور کوفیان بکشیدند و ما حسنا بازوی ام کلثوم و فاطمه بستند چون بجور و جفا شامیان

اهل بیت بیچاره در روضه متبرکه گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد
عریان و نالان و گریه کنان و شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و فاطمه دختر امام حسین ع را
در دست گرفته بسوگواری مجمع مصیبت زدگان شد چون اهل بیت ماتم زده گریان مادر مؤمنان و دختر شاه شهید را
به خاک خون شده زار دیدند در بر دو شان فریاد و چنان ناله و خروشی از دل پر درد کشیدند که عرش اعظم را بلرزه
درآوردند و خروش و جوشی در روضه خاتم انبیا برپا کردند که مردم تصور نمودند قیامت برپا شد حکوی
از فاطمه رنجور و یتیم از پدر مهجور که در آنحال چه حال داشت ای . . . بناه اهل بیت را میدید با پوشید
مو پریشان و روی خراشان در ناله و افغان و شقه بند و برکستوان . . . سیاه همگی با ناله و آه شعر تمام
کودکی یتیمی نشسته بر سر شان دستی و اشک بدامان زد بد برشان و اله و حیران کردند گویا که روح از
جسدش مفارقت کرده شعر گهی بگریه سوی خواهران نظر میکرد گهی فتاده و بیتابی بدر میکرد گهی بگریه
با ان بیکسان دشت بلا خطاب کرده که ای خانواده زهرا کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا
پدر مهربان امام حسین پس هر یک از آن بیکسان ماتم زده فاطمه زاد در بر کشیده چندان ناله و فغان میکردند
که از هوش میرفت از گریه و زاری و نوحه سوگواری اهل بیت تمامی مدینه بنوحه و ندبه درآمدند و مردم شور
محشر و رستخیز اکبر را معاینه دیدند گویند پنج نوبت در مدینه جزع و فزعی روی داده که مردم گمان کردند قیامت
قائم شده اول روزی که حضرت سید المرسلین ص در جنگ احد مشغول بود و شیطان لعین ندا در داد که الا محمداً
قد قتل خروش و جوش مرد و زن مدینه بفلک سیاه پوش رسید چنانچه پرده گیان حجرات عصمت و عفت حضرت
رسالت ص سیما بتول عذرا بی اختیار روانه احد شدند تفصیل این حکایت سبق گزارش یافت دویم وقتی که حضرت
رسالت پناهی ص از این سرای فانی متوجه ریاض جاودانی شد چنان غلغله و ولوله در مدینه طیبه افتاد که
هیچکس در هیچ وقت چنان واقعه یاد نداشت سیم زمانی که خبر شهادت علی ع در کوفه بسامع اهل بیت در مدینه
رسید مصیبتی برپا کردید که گویا ماتم پیغمبر ص تازه کردید چهارم وقتی که سید الشهداء عازم کربلا گردید پنجم
هنگامیکه قافله کربلا از شام غم فرجام بدان بلده طیبه با احرام نزول اجلال فرمودند و بالجمله ام سلمه اهل
بیت را تسلی داده بوعده مثوبات الهی و نوازشات غیر متناهی مستبشر ساختند لجوق نمود و بر واقعه بخانه خود بره
پرستاری فرمود و حکویم از حال پر ملال حضرت امام زین العابدین ع که چون وارد مدینه طیبه شد احوال
مبارکش متغیر گردید شعر شد داخل مدینه جگر خون و سینه چاک زین العباد با تن رنجور و دردناک
بر تن دریده جامه و از دل کشیده آه زد بر زمین عمامه و بر سر فشاند خاک سادات هاشمی ز غم درد خروش و جوش
جوش و خروش شان ز سمک رفته تا سماک اهل مدینه را همه جستی ز درد و داغ جان از دل فراق و توان از
انفکاک در ماتم حسین علی شاه تشنه لب کز خاک دشت ماریه شد لعبتر هلاک در تن زناله سوز دل
کشته لخت لخت بر جان ز غصه جامه تن گشته چاک چاک هم وحشیان دشت بفریاد جان گداز هم طایران زاغ
با افغان و درد ناک هر ذره ز غالمیان زاد را بن عزا کفنی بود بادم بیابنک اشتراک گردیده خونچکان شد
از خاک تا بچرخ وا ز دیده خونفشان شد از چرخ تا بخاک آن رستخیز را بجهان هر که دیده بود از رستخیز
روز قیامت نداشت باک زان پس که این عمل ز یزید پلید شوم سر زد که سر بزد ز جزا و در بسیط خاک
قتل اهل بیت سادات هاشمی کوشید و شد ز کینه او عالمی هلاک از چهره زمین در زر خسار زمان
آمد زمانی آنکه شود کرد ظلم پاک منهج سیم در ذکر معجزات آن برگزیده مخلوقات بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اید الرسل بالمعجزات الائمه و بالدلالات الباهرات اثباتاً للدعوی کما هو واضح عند ذوالحجی من

المخلوقات والصلوة والسلام على اشرف الموجودات محمد المبعوث على كافة البريات وعلى آله الذين اسمائهم مكتوبة على العرش والكرسي والسموات **منهاج سيم از مقصد پنجم در معجزات خامس آل عبا سيد الشهداء ع** بدانکه معجزات آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ولیکن نادری از کتاب معتبره ذکر میکنیم از آن معجزاتی است که از ولادت تا رحلت آن سید محبان و مؤمنان روشن کردید معجزه اول سید مرتضی در عیون المعجزات ذکر کرده که فاطمه ع حسن و حسین را از زنان حیض نبود معجزه دویم آنکه حوریه بهشت بود بقابلگی او مقرر شد و همیشه آنکه بر حوری جنة المأوی فخر میکند بقابلگی حسین معجزه سیم صلصائیل که ملکی بود در آسمان چهارم که هفتاد هزار بال داشت که هرگاه بحر میکرد بالهای خود را از مشرق تا مغرب را میکرفت بعلت خطوری که از برای او بهم رسیده مغضوب حق تعالی کردید و چون حضرت امام حسین ع متولد کردید ملائکه بتهنیت رسول ص از آسمان بزیر آمدند متوسل برسولخدا ص کردید که ببرکت مولود مسعود دعا کند که حقتعالی از تقصیر او بکذرد رسولخدا ص دعا کرد و وی بمرتبه خود برکشت و همیشه بر ملائکه فخر میکند که من آزاد کرده حسینم و هم چنین فطرس که در ولادت با سعادت آن بزرگوار در اول مقصد پنجم مذکور کردید معجزه چهارم ابو جعفر محمد بن جریر طبری میکوید حدیث کرد مرا ابو محمد عبد الله محمد کفت در مسجد رسول ص بودم دیدم علی اکبر بخدمت پدر آمد و انکور و موز خواست در غیر وقت حضرت امام حسین ع دست مبارک را بستون مسجد دراز کرد و انکور و موز تازه بیرون آورد و بفرزند خود داد و فرمود تعجب مکنید که حقتعالی از برای اولیای خود زیاده بر اینها قرار داده معجزه پنجم هشتم بن هذیل از اسمعیل بن مهران از محمد کنانی از ابی عبد الله ع روایت نموده که کفت بیرون رفت حسین بن علی ع بسوی بعضی از مزارع خود و با او مردی بود از اولاد زبیر بن العوام که قایل بامامت آنحضرت بود پس آنحضرت در منزلی فرود آمد که در زیر درخت خرمای خشکی بود و نخل دیگر در مقابل او بود که تر و تازه بود ولیکن موسم رطب نبود زبیری سر خود را بالا کرد و کفت کاش این درخت خشک شده سبز میبود و رطب داشت و ما میخوردیم حضرت فرمود دلت رطب میخواهد عرض کرد بلی حضرت دعا کرد بنحوی که ما نفهمیدیم چه میکوید فی الفور دیدیم آن نخله خشکیده تر و تازه کردید و رطب تازه آورد بچیدیم و خوردیم تا سیر شدیم جمال و شتربانی که همراه بود کفت والله این سحر است حضرت فرمود والله این سحر نیست ولیکن دعای مستجاب پسر پیغمبر هاشمی است معجزه ششم راوندی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده از پدرش که آنحضرت فرمود جماعتی از مردمان بعد از حضرت امام حسن ع آمدند نزد امام حسین ع و کفتند یابن رسول الله چه چیز است نزد تو از عجایب پدرت امیر المؤمنین علیه السلام که همیشه بما مینمود فرمود آیا میشناسید پدرم علی ع را کفتند بلی ما همه او را میشناسیم و بخدمتش رسیده ایم پس آنحضرت پرده که بر در او طاق و بخشی بود برداشت و فرمود نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم علی بن ابی طالب ع را در آن او طاق که هیچ شبهه از برای ما نماند پس کفتیم شهادت میدهیم که اوست خلیفه بلا فصل رسول خدا ص و توئی فرزند و خلیفه او حقا حقا معجزه هفتم شیخ طوسی ره باسناد خود از ابو ایوب بن اعین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که زنی در خانه کعبه طواف میکرد و مردی در عقب او بود زن دست خود را دراز کرد ذراع دست او پیدا شد آن مرد دست خود را بر ذراع آن زن کذاشت بحکم خدا هم چسبیدند مردم مطلع شدند و بحاکم عرض کردند و اجتماع غریبی و غوغای عجیبی شد حاکم جمیع فقها را حاضر کرد کفتند باید دست این مرد را برید بعلت آنکه خیانت کرده حاکم متحیر ماند پس کفت آیا احدی از اولاد رسولخدا در اینجا هست کفتند حسین بن علی علیهما السلام دیشب وارد شده حاکم استدعای قدوم میمنت لزوم آنحضرت را نمود و چون حاضر شد و آنحضرت را از کیفیت مطلع ساختند رو بقبله ایستاد و دستها را زمانی طولانی رو بسوی آسمان بلند کرد و از قاضی

الحاجات کاشف الکربات دعا فرمود پس آمد دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد حاکم عرض کرد برای او چیزی هست فرمود نه معجزه هشتم راوندی و غیر او از یحیی بن ام طویل روایت کرده اند که کفت نزد حسین بن علی ع بودیم دیدیم جوانی آمد کریان و نالان آنحضرت فرمود چه چیز ترا بکریه در آورده عرض کرد مادر من در همین ساعت وفات نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و نمیدانیم در کجا دفن نموده و آنچه ظاهر بود کفت زنان امداد بکنیم تا ترا خبر بدهیم حضرت رو باصحاب کرده فرمود برخیزید برویم بخانه او پس برخواستند و آمدند بخانه آن نوجوان و حضرت دعا کرد تا آن ضعیفه زنده کردید و نشست فرمود ای ضعیفه هر وصیتی داری بکن خدا ترا رحمت کند عرض کرد یابن رسول الله مال من بزرگ است در فلان و فلان مکانست ثلث آن متعلق بکار شماست و دو ثلث دیکر از برای این پسر است اگر از دوستان و محبان تو باشد و اگر نباشد آن دو ثلث هم متعلق بشماست بعد از آن عرض کرد ای آقا میخواهم دیکر زنده نمانم میخواهم بمیرم و تو بر من نماز کنی پس آنحضرت دعا کرد ضعیفه مرد و آنحضرت بر او نماز کرد و او را دفن کردند معجزه نهم محمد بن یعقوب از زید بن موسی از پدرش از آباء عظام صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که کفت ام سلمه آمد بخدمت پیغمبر در وقتی که آنحضرت در خانه ام سلمه بود و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسولخدا من همه کتب را خوانده ام هر پیغمبر وصی او را شناختم و میخواهم وصی ترا بشناسم فرمود ای ام سلمه وصی من در حیات و بعد از ممات من یکیست بعد از آن فرمود ای ام سلمه هر کس بکند مثل آنچه من میکنم او وصی و خلیفه و جانشین منست پس دست مبارک خود را بر زمین دراز کرد و ریکی برداشت و مالید آن را بانکشتان خود تا مثل آرد شد پس خمیر کرد آن را و مهر مبارک خود را بر آن زد و بمن داد پس آن را کرفتم و از نزد او بیرون آمدم و بخدمت علی بن ابیطالب رفتم و کفتم توئی وصی و خلیفه و جانشین پیغمبر خدا ص فرمود بلی ای ام سلمه پس دست مبارک خود را دراز کرد و ریکی از زمین برداشت و بانکشتان خود مالید تا آرد شد و آن را خمیر کرد و مهر خود را بر آن زد و بمن سپرد و فرمود هر کس بکند مثل آنچه من کردم اوست وصی من از نزد او بیرون آمدم و بخدمت حسن بن علی ع رسیدم و کفتم توئی وصی پدر خود فرمود بلی و کرد آنچه پدرش کرده بود پس آمدم بخدمت حسین بن علی ع و بسیار طفل بود و در نظر من غریب بود که تواند مثل پدر و برادر بکند پس عرض کردم پدر و مادرم فدای تو شود توئی وصی برادر خود حسن فرمود بلی و کرد آنچه ایشان کردند ام سلمه کوید مدتی کذشت تا حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از شهادت پدرش از شام برکشت بخاطرم رسید که رفتم بخدمت او و عرض کردم توئی وصی و جانشین پدرت امام حسین ع کفت بلی و کرد آنچه ایشان کردند صلوات الله علیهم اجمعین معجزه دهم محمد بن یعقوب نیز از حبابه والبیه مثل حدیث مذکور ام سلمه را نقل کرده تفاوت این است که کفت پیش هر یک رفتم سؤال نکرده قصدم را کفتند و کردند آنچه پیغمبر کرد و مدتی کذشت و من پیر شده بودم تا آمدم بخدمت علی بن الحسین امام زین العابدین ع او را مشغول عبادت دیدم هر چند توقف کردم ملتفت من نشد تا آنکه مأیوس کردیدم و خواستم برکردم دیدم بانکشت سبابه خود بمن اشاره فرمود برکرد و او هم کرد آنچه ایشان کردند پس آمدم بخدمت پسرش امام محمد باقر علیه السلام او هم مثل ایشان کرد پس آمدم بخدمت ابا عبد الله ع پسر امام محمد باقر ع او هم کرد آنچه ایشان کردند پس آمدم بخدمت پسر امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم ع او هم کرد آنچه ایشان کردند پس آمدم بخدمت پسر امام موسی ع امام رضا ع او هم مثل ایشان کرد محمد بن هشام میکوید حبابه بعد از نه ماه دیکر وفات نمود معجزه یازدهم روایت کند جابر بن عبد الله انصاری که چون حسین بن علی ع عازم عراق کردید نزد آنحضرت رفتم و کفتم تو فرزند رسولی و یکی از دو سبط اوئی مصلحت چنان میبینم

معجزه یازدهم

کرد با این را عمر خطاب پسر معاویه صلح کنی چنانکه برادرت کرد حضرت فرمود یا جابر آنچه برادرم کرد بفرمان خدا و رسول کرد و آنچه من میکنم نیز بفرموده خدا و رسول است اگر میخواهی رسول خدا و پدر و برادر مرا بگواهی بیاورم در همین ساعت گفتم ای مولای من ایشان را چگونه حاضر میسازی و حال آنکه مدتی است که وفات کرده اند و در بهشت عنبر سرشت اند امام حسین علیه السلام گفت یا جابر از امام معصوم عجب میداری این امور را اکنون ملاحظه کن پس آنحضرت سر مبارک خود را بسوی آسمان کرد و دست بدعا برداشت ناگاه در آسمان گشاده شد الحال دیدم در آسمان گشوده شد رسول خدا و علی و حسن و حمزه و جعفر طیار و عقیل فرود آمدند و بر زمین نشستند من چون این حال را دیدم ترسان و لرزان برجستم و سلام کردم رسول خدا فرمود ای جابر در حق مومن باشی که هرچه امامان کنند از مسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی میخواهی که مقام شیوخ و معویه و یزید و اتباع ایشان را بتو نمایم و جاه و مقام امام حسن و امام حسین را عرض کردم بلی یا رسول الله ناگاه دیدم رسول خدا پای خود را بر زمین زد و در حال شکافته شد و هفت دریاها از هم پاشیده زمانی آتشی سوزان دیدم که بر خود لرزیدم شیوخ ثلاثه و معویه و یزید پلید و ولید بن عتبه و مغیره و ابوجهل و فلان و فلان را دیدم در زنجیرهای آتشین کشیده و بعضی از شیاطین هم با ایشان در عذاب قرین گردیده و عذاب ایشان از همه اهل دوزخ سخت تر بود چون مقام و مأوای ایشان را دیدم شکر الهی را بجا آوردم و یقین من زیاده گردید که بچشم خود همه را دیدم پس رسول خدا فرمود یا جابر احوال منافقان را دیدی عرض کردم بلی فرمود سر بردار تا مقام امامان و اهل بیت مرا ببینی پس سر بالا کردم درهای آسمان را گشوده دیدم بهشت را دیدم پس مواضع و مکانهای اهل بیت را بمن نمود من اول میدیدم حضرت امام حسین ع باشاره رسول خدا دست بچشمان من مالید همه را دیدم و شکر الهی را بجا آوردم پس حضرت رسول ص با آن جمع بالا رفتند و امام حسین را نیز طلبید از عقب ایشان بالا رفته داخل بهشت شدند و در مکانهای خود قرار گرفتند و من همه را میدیدم حضرت رسول ص دست امام حسین ع را گرفته فرمود یا جابر این فرزند من با من است فرمان او را ببر و افعال و اقوال او را مسلم دار و شاد باش تا مومن باشی جابر گفت چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم بچشم خود ندیده باشم و اگر دروغ بگویم از خدا بیزار باشم معجزه دوازدهم روایت کنند صالح بن میثم که گفت من و جابر بن وهبی نزد زنی رفتیم که او را حبابه والبیه میگفتند که پوست پیشانی وی ریش شده بود و پینه بسته بود از کثرت سجود و عبادت گفتند ای حبابه این برادرت گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم گفت والله این برادرزاده خبر دهم ترا از امام حسین بن علی ع گفتم بلی ای عمه گفت مکرر بزیارت آنحضرت میرفتم ناگاه برصی در پیشانی من ظاهر شد بدان سبب در خانه خود مقیم شدم و بخدمت آنحضرت نرفتم چون روزی چند بگذشت امام حسین ع حال مرا پرسید گفتند در پیشانی او برصی بهم رسیده با این علت در خانه خود مقیم شده آنجناب با اصحاب بدیدن من آمد من در موضع مصلای خود نشسته بودم فرمود ای حبابه چرا از ما یاد نکردی و بدیدن ما نیامدی عرض کردم یا بن رسول الله این برص مانع شد امام مقنعه مرا برگرفت و دست مبارک بران مالید آن برص فی الحال برطرف گردید پس خدا را شکر کردم و حضرت تشریف برد معجزه سیزدهم از ابو ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد نقل کرده اند که او گفت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از خانه بیرون رفتند که بمسجد رسول ص روند امام حسن بامام حسین گفت ای برادر بیا وضوی فرض طهارت بعمل آوریم بمسجد دیر رفتند تا بنحوی که موضعیست در مدینه نشستند بیکدیگر گفتگو کردند و بحدیث مشغول شدند حق تعالی بقدرت کامله خود دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون از حدیث فارغ شدند ناپدید شد و بجای وی چشمه آبی پیدا کرد ایشان وضو گرفتند و بمسجد رفتند معجزه چهاردهم قصه دراز است بعد از آن امام حسین ع گفت ای برادر مثل ما در این امت مثل یونس نبی است که خدای تعالی او را از

ماهی بیرون آورد و بر کنار دریا انداخت و درخت کدو بر بالای آن برویانید و چشمه آبی از زیر آن ظاهر ساخت و حکمت در آن این بود که یونس ع شصت روز در شکم ماهی بسر برده بود بعلت آنکه از خدا خواسته بود که چنانکه در خشکی تفرج کرده در دریا نیز تفرج کند و عجایب دریاها را ببیند حق تعالی امر نمود ماهی را که او را فرو برد و شکم ماهی چون شیشه بود یونس ع تفرج میکرد چون از شکم ماهی بیرون آمد اندام وی چون گوشت پاره شده بود نرم پس حق تعالی یقطین را فرمود تا یونس در سایه برگ آن بخوابد تا اندام وی بحال اول آید و حکمت در آن این بود که مگس بر برگ کدو هرگز نمی نشیند و برگش بسیار نرم است پس یقطین میخورد و از آن ماء معین مینوشید ای برادر از پیغمبر شنیدم که فرمود یحیی از شما است ما شما محتاج بآن یقطین نیستید معجزه چهاردهم مرویست از حضرت امام ابو جعفر بن محمد الصادق ع که گفت امام حسین ع غلامان خود را بمزرعه از مزارع میفرستاد با ایشان فرمود در فلان روز بیرون مروید بلکه در روز پنجشنبه بیرون روید که اگر خلاف کنید دزدان بر سر شما بریزند و اموال شما را ببرند و تمامی را بکشند ایشان خلاف فرموده حضرت کردند دزدان ریختند و اموال ایشان را بردند و همه را کشتند این خبر بوالی مدینه رسید بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد شنیده ام غلامان ترا کشته اند و اموال ایشان را برده اند حضرت فرمود من ترا راهنمائی کنم بقاتلان ایشان والی عرض کرد پسندیده بود فرمود من چنانکه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم و این یکی از ایشان است که نزد تو نشسته است امیر گفت ای پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم فرمود اگر ترا خبر دهم راست خواهی گفت عرض کرد والله راست میگویم فرمود تو و فلان و فلان و نام همگی را برد بودند که بسر ایشان ریختند و مال ایشان را بردند و بفلان موضع دفن نمودند و ایشان را کشتند والی گفت بخدا سوگند اگر راست نگوئی گوشت ترا از بدنت جدا کنم امیر گفت بخدا قسم امام حسین ع راست گفت و گویا با ما همراه بوده میگوید والی ایشان را حاضر کرد و همه اقرار کردند و مال را رد کرد معجزه پانزدهم مرویست از امام محمد باقر ع که گفت خبر داد مرا غلام امیرالمومنین علی ع که گفت دیدم علی ع با امام حسین ع تیر میانداختند و ملائکه را دیدم که تیرهای علی را بر امام حسین ع زیاد میکردند که غلبه کند پس چشمهای من کور شد که تیرهای خود را نمی دیدم بخدمت امام حسین ع رفتم و شکایت کردم فرمود مگر ملائکه را دیدی که تیرهای پدرم حضرت علی را زیاد میکردند عرض کردم بلی یا مولای آنحضرت دست مبارک بر چشمهای من مالید فی الفور بینا گردیدم

نوع دوم در معجزات

که از ابتدای بیرون آمدن از مکه بعراق تا کربلا بخصوص در روز عاشورا اتفاق افتاد معجزه شانزدهم مرویست از حضرت امام محمد باقر ع که گفت در وقتی که امام حسین ع میخواست بعراق رود ام سلمه چون آنحضرت را بدید و از همه غمناکان و اندوهگین تر بود خاکی که رسول خدا خاک موضع قتل آنحضرت را بوی داده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای فرزند بکجا میروی فرمود ای مادر میخواهم بعراق روم عرض کرد بخدا سوگند میدهم ترا که بعراق نروی زیرا که من از رسول خدا ص شنیدم که فرمود حسین مرا در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل ترا بمن داده در شیشه ضبط کرده ام حضرت فرمود ای مادر بخدا قسم که مرا شهید خواهند کرد و من از آن نمیترسم زیرا که شهادت درجه عظیم و منصبی بزرگ است ام سلمه گفت واعجباه پس چگونه میروی میدانی که ترا خواهند کشت حضرت فرمود ای مادر مرا بالضروره میباید رفت زیرا که تمامی اهل عراق نامها نوشته اند و مرا طلب کرده اند اگر نروم فردای قیامت بر من حجت باشد بگذار تا من حجت را بر ایشان تمام کنم ای مادر بخدا قسم من آن روزی که کشته میشوم و آن موضع را میدانم و بدان میشناسم و اگر خواهی موضع قبر خود و جایگاه تمامی اصحابم را که شهید میشوند با من بتو بنمایم پس فرمود ای مادر نگاه کن چون نگاه کردم زمین

بلند و همه زمینها پست شد فلکاه زادیدم و موضع قبر مطهر را و قبر آنحضرت را بی قدری خاک از آن زمین برداشت
و بمن داد و من آن خاک را علاوه خاک کردم که رسول خدا بمن داده بود پس حسین ع رفت بسفر عراق و من همیشه
آن خاک را ملاحظه میکردم تا در روز عاشورا هم محرم دیدم هر دو خاک خون شده دانستم آنحضرت را شهید کردند

معجزه هفدهم مرویست که زکریای پیغمبر مناجات کرد با خالق اکبر و عرض کرد بار الها مرا تعلیم نام محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین کن هر غمی که دارم زائل و برطرف میشود و نام حسین را که میبرم غمین میمانم و گریه میکنم و هم خون میگریم
دارم و برطرف نمیشود سر این چه باشد وحی رسید که ای زکریا آنچه بر حسین وارد شود بر هیچکس وارد نشود و آن
ظلمی که بروی کنند بر هیچ آفریده نکنند دشمنان او را شهید کنند و اهل بیت او را اسیر کنند که نه پدر و نه مادر و نه
جد و نه دوستی و نه یاوری و معینی از برای او باشد و او را از قفا سر او را ببرند در حالت تشنگی و بعد از کشتن اسبان
بر سینه پر علم او برانند و جسد شریف او را پامال سم اسبان کنند و اهل بیتش را اسیر نمایند مانند اسرای حبشه و زنگبار و
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند زکریا بنالید و آه و عرض کرد بار الها چه باشد که زکریا را فرزندی بدهی که بمثل
حال او با حال امام حسین ع برابر باشد حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و یحیی را بدو کرامت فرمود که شش ماهه
متولد شد مانند امام حسین ع و سر یحیی را بریدند و از برای فاسقی بردند سر امام حسین را نیز بریدند
و از برای یزید پلید ولد الزنا بردند نوزدهم معجزات است که در روز عاشورا بظهور پیوست معجزه هیجدهم
مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود در صحرای کربلا در روز عاشورا که آنحضرت خواست با اعدا جهاد کند
خندقی کنده بودند و هیمه بسیاری در آن افکنده بودند در آن زمان فرمود تا آتش زدند که جنگ او یکطرف
باشد مردی از لشکر عمر سعد بد اختر که نام او جویریه مزنی بود فریاد برکشید که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد که
با آتش دوزخ برسید تعجیل کردید و آتش دنیا از برای خود افروختید حضرت که او را از آن بدبخت این را شنید دو
دست بآسمان کرده گفت خداوندا عذاب آتش دوزخ را باو بچشان هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اسب آن ملعون رم کرد
و آن ملعون را در آن آتش انداخت و بسوخت و بدوزخ رفت معجزه نوزدهم ایضا از آنحضرت مرویست که تمیم
حصین او را فریاد کرد که ای حسین و اصحاب حسین از آب فرات که میدرخشد که چشمهای حیات است از آن قطره نچشید
تا از تشنگی هلاک شوید حضرت او را نفرین کرد و او را خناق گرفت و از اسب در غلطید و اسبان بر روی جسد پلیدش
رفتند و او را پامال کردند تا بدوزخ شتافت معجزه بیستم عبدالله حصین مثل این ندا را کرد حضرت دعا
فرمود که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هر که او را میشناخت راوی گفت بعد از واقعه کربلا بیمار شد و
بعیادت او رفتم دیدم از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و میگفت آب بدهید و میبردند چندان میآشامید
که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز تشنگی او تسکین نمی یافت پیوسته با این حالت بود تا جان بمالک
دوزخ سپرد معجزه بیست یکم از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر امام
حسین علیه السلام آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت
این آیه را تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْرٰهِیمَ وَ آلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ
پس حضرت فرمود بخدا قسم که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث را مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردد در همان دم قضا آن
ملعون را حاجتی از لشکرگاه خود بیرون رفت و از برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی او را گزید
و آن ملعون مکشوف العوره در عذره خود غلطید تا بجهنم واصل گردید نوزدهم معجزات بعد از شهادت
است معجزه بیست و دوم نقل قصه و شهرت که آمد و بیابان بیابانی حضرت تمام نمود چنانکه مذکور شد

معجزه بیست و سوم بو رجاء عطاردی گوید مرا همسایه بود و آن لعین دشمن اهل بیت بود از قبیله بنی جهیم چون حسین علی را
شهید کردند آن ملعون گفت الحمد لله که این را کشتند هنوز این سخن را تمام نکرده بود که حق تعالی دو تیر شهاب
فرستاد که هر دو چشم او را کور کرد و سوزانید و همان درد بسقر منزل کرد معجزه بیست و چهارم نور الائمه
آورده که در آن اثنا که آنحضرت را شهید کردند عرش اعظم بر خود لرزید و کرسی از جای خود جنبید و خون
شفق گون آسمان در دامن ریخت و زمین خاک مصیبت بر فرق روزگار ریخت دریاها در جوش و ماهیان
در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان بر آوردند و فی الحال کبوتر سفیدی از هوا در آمد و خود را در خون امام
حسین علیه السلام مالید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز نمود بمدینه رفت و در در و دیوار روضه مقدسه
رسول خدا میپرید و قطره قطره خون تازه از بال وی میچکید و اهل مدینه از مشاهده آن مرغ بیچاره حیران و سرگردان
بودند تا بعد از چند روز خبر واقعه کربلا را شنیدند دانستند که آن مرغ پیک شهیدان بوده شعر
که برد مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال و نقل مرغ بطرز دیگر چنین وارد است
که ناگهان مرغی از مرغان بر سر نعش شاه شهیدان آمد پر و بال خود را بخون آلوده بقصد اخبار اهل مدینه
در هوا اوج گرفت بمثابه که مرغ وهم از آن ماند در شگفت پس از اوج در حضیض ورود نمود بر بام خانه
فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نشست و بنیان صبر معصومه را از هم شکست و صفیری از دل پر درد برکشید
که دود بر آورد بر خود لرزید چون چشم فاطمه بر آن مرغ پر خون افتاد دل زیر او طپیدن آغاز نهاد و صیحه زد
بیهوش افتاد چنانکه جان بجان آفرین میخواست بداد اهل خانه که صیحه او را شنیدند دویدند و آب بر روی
مبارکش پاشیدند چون بهوش آمد در خروش آمد و گفت والله این مرغ پیک شهیدان کربلا است پدرم
و برادرم و جمیع یاران شهید شده اند افغان کشیدند این دختر میخواهد سحر بنی هاشم را ظاهر کند هنوز
نگذشت که خبر شهادت رسید معجزه بیست و پنجم در کنز الغرائب آورده که یهودی دختر جمیله داشت که تمام
علاقه را با او داشت ناگاه مرضی او را طاری شد که رنجور و هر دو چشمش کور گردید و دست و پایش بسته شد
پدرش در خارج شهر بستانی داشت بر این جهت تبدیل مکان و تغییر هوا بدان بستان برد و دایم در پیش او
بود و پرستاری مینمود روزی پدر بجهت ضروری متوجه شهر شد و دختر را در آن باغ تنها بگذاشت از قضا
مهم وی فیصل نیافته شب شد و نتوانست بباغ آید در شهر ماند دختر رنجور در زیر درختی تنها نشسته با صد هزار
ناله های زار و درد برآورد علی الصباح اندر درخت بگوش او از مرغی رسید که زار زار مینالد همراهی از برای خود دید
بهزار سعی خود را بهوای آواز بپای آن درخت رسانید و سر بالا کرده گوش بناله های آن مرغ را داشت و دل
بزاری او گماشت ناگاه از قضای الهی قطره خون گرمی بر چشم وی چکید فی الفور چشم او روشن گردید دید
مرغی را دید که قطرات خون از بال او میچکید دست فرا داشت قطره دیگر بر دست شل چکید آن هم حرکت کرد چشم
دیگر را پیش داشت قطره دیگر بر آن چکید فی الحال روشن گردید آنگاه خون بر دست و پای و سایر اعضا خود مالید
صحیح گردید دختر صحیح و سالم برخواست و گرد باغ میگردید پدرش از شهر باز آمد و بباغ در آمد دختر را دید گرد
باغ میگردد در نهایت حسن و جمال پرسید ای زن تو کیستی و اینجا از بهر چیستی دختر رنجور کور من چه شد دختر پدر
را آمد و گفت ای پدر من دختر رنجور کور تو ام پدر از شادی بیهوش گردید چون بهوش آمد واقعه را
از دختر استفسار نمود و هنوز آن مرغ بر آن درخت بود یهودی بپای آن درخت آمد گفت ایها الطیر المبارک
ما بنا لک یا مرغ همایون بال خجسته خال خون بر پر و بال تو چیست و این صیحه و این خون از کجا است مرغ بالهام
ملک علام گویا گردید بزبان فصیح گفت بدان ای یهودی که ما جمعی از طیور بودیم که از آشیانهای خود برخواستیم

تا بطلب آب و دانه رویم و هر یک بطرفی پریدن رفتیم و از روز نهم گذشته بود که بعلت کرمی هوا بدرختی که در کنار
بادیه بود رسیدیم و بران درخت جمع شدیم و با یکدیگر آب و دانه که خورده بودیم صحبت میداشتیم که ناگاه ندائی
رسید که ای مرغان امام حسین فرزند رسول خدا از آفتاب گرم کربلا بریان شده و شما پناه بایر سایه آورده اید اهل
آسمان و زمین بمصیبت آن امام مبین مشغول اند و شما در غم آب و دانه اید بالهام خداوند علام بجانب کربلا روانه
کردیدیم وقتی رسیدیم که آنحضرت را شهید کرده بودند و خون از بدن مبارک آن بزرگوار جاری بود من رفتم خود را
در خون وی غلطیدم و این خون اوست که از بال من میچکد که هر کجا میافتد از وی خیر و برکت میزاید بهودی که این
معجزه را بچشم خود دید گفت اگر جد حسین بحق بود این اثر بر خون او مترتب بود پس او و تمامی اهل و عیال او
مسلمان شدند معجزهٔ بیست و ششم هر روز شهادت آن بزرگوار هر سنگ و کلوخی که در حوالی بیت المقدس
برمیداشتند در زیر آن خون تازه میافتند معجزهٔ بیست و هفتم حدیث ام معبد است که رسول خدا در وقتی
که از مکه بمدینه هجرت میفرمود در خیمهٔ ام معبد قیلوله فرمود چون از خواب بیدار شد آب طلبید مضمضه نمود و آب مضمضه
دهان مبارک را بجائی که در طرف خیمه بود در بیخ درختی بریختند که هم درین سال میوه بار آورده بوی او چون بوی
عنبر طعم او چون طعم شهد شکر بتفصیلی پیش مذکور کردید بامداد روز عاشورا از ساقهای درخت دیدیم خون تازه
روان است دانستیم که واقعهٔ عظیمی روی داده تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ کربلا رسید معجزهٔ بیست و هشتم نوحهٔ
کریه و اشعار جنیان است که مکرر مردم میشنیدند و بعضی مذکور شد و در کتب مطوله مسطور است معجزهٔ بیست و
نهم حدیث تنور و خولی لعین است که پیش مذکور شد معجزهٔ سی ام در شواهد از زید بن ارقم روایت کرده که
چون سر انور را در کوچه‌های کوفه میکردانیدند من در غرفه خود بودم چون برابر من رسید شنیدم که این
آیه را تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن حال موهای بدن من
راست ایستاد و گفتم یا ابن رسول الله امر تو عجیب تر است از امر اصحاب کهف که پیش مذکور شد معجزهٔ سی و یکم آنکه
که هر کس را نظر بر آن سر منور میافتاد از سطوت و هیبت آن بیهوش میشد معجزهٔ سی و دویم خون نیست که از سر
مبارک بر آن نیزه ناپاک ملعون میچکید که سوراخ کرده بتخت رسید و از آن هم سوراخ کرده بزمین رسید و ناپدید گردید
چنانکه پیش مذکور شد **نوع دویم معجزاتیست که در راه ظهور رسیده** معجزهٔ سی و سیم مرویست که چون
بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ یهودی بود که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال لشکر بیرون آمد و سرها را که
بر سر نیزه‌ها بود نظاره مینمود که چشمش بر سر منور حضرت امام حسین افتاد دید لبهای مبارکش حرکت میکند
گوش داد شنید که میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ آن حال متعجب شده پرسید
این سر کیست گفتند سر حسین بن علی است گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه دختر پیغمبر یهودی
گفت اگر دین او برحق نبود این معجزه از او ظاهر نمیشد پس کلمه گفته مسلمان شد و عمامه که بر سر داشت برداشت
و قطعه قطعه نمود و باهل بیت داد که خود را بپوشانند و هزار درهم بحضرت امام زین العابدین ع داد کرد که
ما یحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکل سرها بودند بهیبت وی دیدند که او هر چه کار است پیش گرفته
دشمنان والی شام را حمایت میکنی یحیی را چون ذوق محبت در یافته از محبت نبند یشید خادم خود را گفت
شمشیر مرا بیاور و چون حاضر کرد شمشیر کشید و بران کافران حمله ور گردید پنج تن ایشان را کشت عاقبت بدرجهٔ
دنبهٔ شهادت فایز گردید و تربت او در دروازهٔ حران مشهور و معروفست بمشهد یحیی شهید و دعا در آنجا
مستجابست **شعر** در هر دو جهان کار بر او منطبق میکند تیر خاک شهیدان غمش معجزهٔ سی و چهارم نقل کرده اند
که چون لشکر با اهل بیت طاهره و سرهای منور نزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستاده که شهر را بیارای

و باستقبال آئید تو مشا امیر موصل عماد الدوله بود اهل شهر را جمع کرده خواهش ایشان را در میان آورد
و گفت زنهار و هزار زنهار که بدین سخن تن ندهید اهل موصل با وی متفق شده علوفهٔ لشکر را بیرون
فرستادند و گفتند دخول شما بشهر صلاح نیست در یک فرسخی شهر موصل شهر سیاد را با لشکر تا و بالای
منزل کردند در آن موضع سر منور امام حسین را بر سنگی گذاشتند قطرهٔ خونی از سر مبارک بر آن سنگ
چکید هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید و این سنگ تا زمان حکومت عبد الملک مروان
انشاء و تا بنیان مرهود آن سنگ را برداشتند دیگر کسی از آن سنگ نشانی نداد اما در آنجا گنبدی
ساختند و آنرا مشهد نقطه نامیدند و هر سال که محرم در آید بدانجا رفته شرایط تعزیت بجا میآوردند
معجزهٔ سی و پنجم آورده اند که از شهر موصل آن کوه سیاه دل رو بنصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا
بود کس فرستادند که شهر را بیاراست همین که بشهر در آمدند بقدرت الهی از بر قهر و غضب پادشاهی برقی
پدید آمد که نیمهٔ شهر را بسوخت و هر مان آنجا هم بر آمدند و خجل زده کردیدند و لشکر از آنجا کوچیدند
معجزهٔ سی و ششم چون از نصیبین بآن وضع کوچیدند بشهر بکور آوردند که حاکم آنجا سلیمان بن یوسف
بود که او برادر بود یکی در جنگ صفین بدست حضرت امیر المؤمنین ع کشته گردیده بود و یکی دیگر را
برادر در حکومت شریک و سهیم بود و یک دروازهٔ شهر را مغلق بود از راه عداوت او را عمه شد که
شهر را از دروازهٔ خود بشهر در آورند و سلیمان میخواست آن دروازه مغلق بخود میان دو برادر جنگ شد
سلیمان کشته گردید و لشکر شمر لعین سرها را از آنجا کوچیدند و رو بحلب آوردند معجزهٔ سی و هفتم در نزدیکی
حلب کوهی بود و در آن کوه دهی آبادان که از معمور گفتندی در آنجا کوتوالی بود عزیز نام در آن اهل
آنجا با بهتر ایشان مشهور بودند و چو بر میافتند جامهای حریر ایشان بیاد نکی و خوبی مشهور بود
چون در پای آن کوه آب حلب پیدا بود لشکر شقاوت اثر شمر در آنجا منزل کردند آورده اند که شهربانو
چون اسیر کرده بمدینه آوردند صد کنیزک همراه داشت و لباسهای مرصع در بر داشت و آن شب که بشرف تزویج
امام حسین ع مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون حضرت امام زین العابدین ع متولد شد چهل کنیز دیگر را
خط آزادی داده ده کنیزک دیگر باوی ماندند و تمامی ایشان کنیزکی بودند بغایت زیبا روی و مشکین موی
که او را شیرین میگفتند در لطافت شیرین زمان و در ملاحت لیلی دوران **شعر** بر لب مهجور عشق آمده
دو گیسو چون کمند تابداده تا روزی شیرین بخانه در آمد آنحضرت با شهربانو نشسته بودند امام ع که شیرین را
دید بمطایبه و مزاح گفت ای شهربانو شیرین عجب روی زیبائی دارد شهربانو گمان کرد که شاهزاده میلی باو دارد
گفت من او را آزاد کردم و برخاست و خلعتی دیبا و خوب بدان پوشانید حضرت فرمود ای شهربانو تو چند
کنیز آزاد کردی و هیچکدام را خلعت نپوشانیدی شهربانو عرض کرد که آنها آزاد کردهٔ من بودند و شیرین را آزاد
کردهٔ شما است پس میان ایشان فرقی باید امام حسین ع او را عقد کرد و شیرین هیچ نازید و ملازمت شهربانو
بود تا در آن مکان چون شیرین در آمد شیرین در تمثال شهربانو نکوست انجا با آن نهند که شهربانو پوشید
بود دید و آن جامه مرصع بجواهر آمده لباسها بکریست و چون اندک بیرایشی دیگر ماند بود
از شهربانو اجازت طلبید که بدان ده رود و آن پیرایه را بفرستد و از جامهای حریر که در آن ده میبافتند
و از برای شهربانو بیاورد چون شیرین درستوری خواست شهربانو گفت تو آزادی هر کجا خواهی برو شیرین بیاموخت
و از کوه بالا رفت بدر حصار آمد در را بسته دید متحیر گردید با خود گفت که بید صدائی از پشت در شنید که شیرین
تو نی گفت بلی در را گشود دید عزیز بر در نشسته عزیز شیرین را بود داشت و بخانه خود برد و تعظیم و احترام

بمو شهربانو از عزیز پرسید نام مرا از کجا دانستی و کیستی و منتظر جواب بودی گفت در اول شب بخواب رفتم موسی
و هرون را در خواب دیدم که با سر و پای برهنه آب در دیده باران و ناله کنان میآیند عرض کردم ای پیغمبران خدا
شما را چه می‌شود گفتند مگر ندانسته که فرزند پیغمبر آخر الزمان را شهید کرده اند و سر او را با اهل بیتش بشام میبرند
و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم شما محمد را میشناسید و بدو اعتقاد دارید موسی گفت پیغمبر
چگونه او را نشناسیم او پیغمبر بر حق است و حق سبحانه و تعالی از ما در باره او پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم
هر که با او ایمان نیاورد جای او در دوزخ است و ما همه پیغمبران او را وزیرانیم من گفتم مرا نشانه بدهید که معلوم
بنمائید که بر یقین من بیفزاید و در آن باب توجهی بود که من بگشایید گفتند برخیز و برو بقلعه برو و چون بانجا
برسی کنیزکی شهربانو نام که آزاد کردهٔ امام حسین است در پس در دروازه ایستاده است و را گواهی دیگران بر
کردار زوجه تو خواهد شد و بدین اسلام در آی و نزد سر امام حسین برو و از ما سلام برسان که جواب
خواهی شنید پس من از خواب بیدار شدم و فی الحال برخاسته بعقب در آمدم که تو در را کوبیدی دانستم که تو سی
و خواب من راست بوده حال تو رضا میدهی که زوجه من باشی گفت بشرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو را
دهد پس شهربانو بازگشت و قصه را تمام باز گفت شهربانو تعجب نمود و از برای دختران و خواهران امام حسین
نقل کرد همه متعجب گردیدند اما چون خورشید جهان را موسی وار ید بیضا از کوه نمود و عرصه عالم را بنور
خود روشن گردانید از طرف کوه شرق هویدا شد آفتاب بیضا نمود چون کف موسی عزیز از کوه بزیر آمد و دستوری
داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجا آرد چون دستوری یافت بخدمت ایشان شتافت و از برای
مهربانی خواتین حجرات عصمت و طهارت جامه قیمتی آورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین علیه السلام نهاد و برد
و بپای آنحضرت افتاد و بتلقین آنحضرت بشرف اسلام مشرف شد و نزد سر امام حسین آمده عرض کرد ای آقا
سلام موسی و هرون را از برای شما آورده ام بحکم خدا لبهای سید الشهدا بحرکت در آمد و فرمود سلام
خدا بر ایشان باد و تو چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون در حق اهل بیت من
احسان نمودی جد و پدر و برادر من همه از تو راضی گشتند و در روز قیامت با ما محشور خواهی شد آنگاه شهربانو را
شهربانو گفت اگر رضای دل من را میخواهی باید عزیز را بشوهری خود قبول کنی پس او را بعقد در آوردند و جمیع
اهل قلعه مسلمان گردیدند شعر سایهٔ اهل نجف چون بر سر ایشان فتاد در زمان هر ذره خورشید عالمتاب
شد معجزهٔ سی و هشتم امام اسمعیل بروایت ابو الحنوق آورده که هر شب بر اشترها پنجاه مرد موکل بودند شبی من پاسبان
آنها بودم و مرا خواب نمیبرد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود از هیبت آن صدا زمین و زمان
زیر و زبر گردد پس دیدم مردی بلند بالای گندمگون از آسمان آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین علیه السلام که در
صندوق بود در آورد و وی را بوسه میداد و میگریست من برخواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق
گذارم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون پیش آمدم شخصی بانگ بر من زد که گستاخی مکن که این آدم صفی
پیغمبر خداست که بماتم فرزند خود آمده ناگاه آواز دیگر شنیدم پیغمبران از اول نوح نبی فرود آمد و هم چنین
ابرهیم و اسمعیل و اسحق همه پیغمبران خدا از آسمان فرود آمدند و در آخر سید انبیا رسول خدا با حیدر کرار
و حمزه و جعفر طیار و امام حسن و تا و صحابه کبار فرود آمدند و یک یک آن سر را در بر داشتند و بوسیدند و
بوسیدند و زار زار نالیدند پس کرسی از نور بنا آوردند و در آنجا گذاشتند و خاتم پیغمبران شعر محمد که از نور
مشت خاکش هزاران نور بر جان پاکش بر آن کرسی نشست و انبیا و اوصیا همه گرد او کرد وی نشستند
چون فرشته فرود آمد که بر یک دست او شمشیر و بر دست دیگرش عمودی بود از آتش و بنزد من رسید و مرا بگرفت من فریاد

برکشیدم یا رسول الله مزدورم و مستدار و خانمان و تقصیر ندارم مرا بشنو و شنو مرا گواه آورده اند آن فرشته طپانچه
بر روی من زد که موضع آن سیاه شد حضرت رسول فرمود دست از وی بدار فرشته مرا فرو گذاشت و من
بیهوش گشتم تا صبح چون بهوش آمدم اثری از آن نگاهبانان نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق
بود و در موضع آن چهل نفر پاسبان هر جا که مکان ایشان بود توده خاکستری بود معلوم شد آن فرشته بآن
عمود آتشین همه را سوخته بود پس شمر مرا طلبید و دید بشره روی من سیاه شده از سبب آن پرسید قصه را از برای
آن لعین نقل نمودم گوید ابو الحنوق فی الحال فتاد و غبار بر بار بعضی از آن لشکرکان معتبر را شنیدند
ترسیدند و از آن پشیمان شدند و چاره جز رفتن نداشتند شعر ... سفر را ساز کردند پی رفتن شتاب
آغاز کردند معجزهٔ سی و نهم ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میبردند
چون نزدیک دمشق بردند خبر از برای ایشان آوردند که مسیب قعقاع لشکری جمع کرده و میخواهد شبیخون
آورد و سرها و اهل بیت را باز ستاند سر داران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام در محافظت آن کلام میرفتند
تا شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری بود بسیار محکم آراء ایشان بان قرار گرفت که آن دیر را
پناه سازند اما اگر کسی شبیخون آورد کاری نتواند داد پس گوید شمر بر در دیر آمد و فریاد زد پیری که سر حلقه
دیر بود بر بالای بام بر آمد نگاه کرد لشکری دید گفت که او کیست و چه کرده پرسید این چه لشکر است شما چه کسانید
شمر علیه اللعنه گفت ما از ملازمان یزیدیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفت
در عراق شخصی بر یزید باغی شده بود ما بجهاد رفتیم و او را با کسانش کشتیم و اینک سرهای ایشان را بر سر
نیزه ها کرده ایم و اهل بیت او را اسیر کرده آورده ایم و بشام پیش یزید میبریم پیر نگاه کرد سرها را دید پرسید
سر مهتر ایشان کدام و او را چه نام است شمر اشاره به سر امام حسین کرد پیر را هیبتی عظیم از آن سر بدل آمد
رسید پرسید در دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند
و سرها را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم تا از شر ایشان محفوظ مانیم پیر گفت شما لشکر
بسیار دارید و من گنجایش چندین مردم ندارم شما سرها و عورات را بدیر فرستید و شما خود گرد دیر فرود آیید
و آتش برافروزید تا از شبیخون دشمن محفوظ مانید شمر سخن پیر را پسندید پس سر امام حسین را
در صندوقی نهاده قفلی محکم بر آن زدند و هر کس از لشکریان گفت تا صندوق بدیر در آید قبول نکرد زیرا
که لشکر از واقعه ابو الحنوق ترسیده بودند پس صندوق را داخل دیر کردند و در خانه مضبوطی گذاشتند
و قفل بر آن زدند و بیرون آمدند و امام زین العابدین علیه السلام با سایر اهل بیت بدیر در آمدند پیر برای ایشان
بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را که در آن خانه نهاده بودند پیر گرد آن خانه میگردید و میخواست سر
مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید از آن خانه که صندوق گذاشته بود شمع و چراغ نبود
روشن گردید پیر متعجب گشته گفت آیا این روشنائی از کجا باشد قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که
از آن روزنه با آن خانه داشت پیر بآن خانه در آمد و از آن روزنه نگریست دید روشنائی ساعت بساعت
زیادت میگردید تا بجائی رسید که هیچ دیده را تاب مشاهده آن نور نبود شعر ز نور آن که هیچ دیده ندارد تاب
جهان تابی ز لمعه از لمعات جمال او آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور کو عقل دم مزن که نباشد مجال او القصه
از غلبه نور چشم کور میگردید ناگاه دید سقف آن خانه شکافته شد و عماری نازل شد از آن خاتونی خوبروی
مشکین موی بیرون آمد کنیزکان بسیار از زمین و بسیار دیگر بودند و ندا میکردند راه دهید راه دهید
راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد بعد دستور حرم خلیل مادر اسحق

رها بر باد داده بر فرقها میزدند و آن سرهای شهدا از صندوق بیرون آورده ند و یکیک زیارت کردند که
ناگاه نالهٔ وزاری عظیم برخواست و عالمی نورانی پیدا شد و شخصی بانگ زد که ای پیر تو از این سوراخ نگاه
مکن که خواتون قیامت میاید پیر از حیرت و دهشت بیخود گردید چون بخود باز آمد بجانب روزن نظر کرد دید
آمد که کروهی از زنان زاهد نبی ولی خروش وجوش ایشان را میشنید و آواز یکی از آنها می آمد که السلام
علیک ایها المظلوم السلام بر تو باد ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای مهموم مادر وای غریب بی یاور و ابتر
دیده وای فرزند [illegible] غم مخور که مزد داد ترا از خصمان تو میستانم و شعلهٔ غضب تو را با آب انتقام فرو مینشانم
درد [illegible] بیتی چند در مرثیه امام مظلوم خواند که ترجمه بعضی از آن خواتون محشر
عصمت و طهارت بر آمد مضمون بعضی کلمات از این شعر کو بنسبت با بنیان همچه من بگریستی چشم
کودون بو سیاه قطره زن بگریستی کاشکی صد دیده بودی هردم چشم مرا تا صد دیده بران فخر زمن بگریستی
دشت در موی حسین آغشته شد در خاک و خون چشم من کو تا بران مشکین رسن بگریستی یوسف مصر نبی را
جامه پر خون شد بجانست دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش با همه
سنگین دلی کوه از حزن بگریستی طفل خود دشهر تا نو تشنه لب شد آب کو تا بران تشنه لب شیر زن دهر
بگریستی پیر چون از استماع این سخنان ناگاه بیهوش شد چون بهوش آمد از آن عمارتها و زنان اثری ندید
از آن خانه بیرون رفت و قفلی که آن مدبران بر آن خانه زده بودند شکسته و بخانه در آمد و قفل صندوق را
هم کشاد و پیش صندوق در خاک غلطید بسیار گریست پس آن سر منور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست
و بر سجادهٔ خود نهاد و دو شمع کافوری روشن کرد و بعد از آن بی ادب برآمد و از دور آن سر منور را میدید
و میگریست و گفت ای سرور زنان وای بهترین عالمیان چنان گمان میکنم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان را در
تورات موسی دیده ام و در انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این جاه و منزلت داده که مرا از حقیقت عصمت
و عفت خود با خبر گردان که تو کیستی و این خواهرها چیستی فی الحال آن برگزیدهٔ رب متعال بسخن
در آمد و فرمود که ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده ام انا مقتول من
بتیغ دشمنان کشته شده ام انا معموم من از خانمان آواره گشته ام شعر منم خسته بیدلی ناتوان نزار
نه کاری نه خانی نه مانی اسیر غریبی شهید عزیزی نه همراه مینی نه او کس امانی پیر عرض کرد ای مولای من
زیادتی زیاده کن معرفت خود را از برای من فرمود ای پیر از نام و حسب و نسب من بی باک سوز تشنگی و تعب
از دسب میپرسی انا ابن المصطفی من پسر حضرت مصطفی برگزیدهٔ خدایم انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده
شعر من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم سرخیل خاندان خویشم لیکن بره حضرت خدایم
زینی که غریب مستمندم مظلوم شهید کربلایم پیر چون این سخنان را شنید فی الحال مهربان خود را طلبید
و ایشان صد نفر بودند و حال را با ایشان باز گفت همگی فریاد بر کشیدند و جامه ها دریدند و با تفاق
پیش حضرت امام زین العابدین آمدند و فریاد برآوردند و کلمهٔ شهادت بر زبان
راندند و دست و پای شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا ما از دنبال
شیعیان بر این لشکر ملعون دیرانیم و دل پر خون خود را از این مدبران ملعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود
جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان را مجال و امان گذاشتیم عنقریب است که جزای خود را
خواهند دید از برای قتل خوخواهند رسید شعر ظالمان را بکردگار رسد تا جزای ایشان دهند بزاری داد
چون نزدیک شد از آنجا کوچ کردند و روانه شدند مصنف گوید جمله آنست که مرحوم از قبیلهٔ بنی اسد گفت من زراعت

میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از رحلت آن لشکر شقاوت آثار عمر سعد خبر عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای
آن صحرا مشاهده میکردم که نمیتوانم ذکر همهٔ آنها را نمود از آنجمله این بود که چون باد بران بدنهای مقدسه میوزید
بوی بسیار خوبی که بهتر از بوی مشک و عنبر بود بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بزمین
میامدند و نزدیک میشدند بان بدنهای شریفه و باز بالا میرفتند و مرا با عیال خود تنها در آن صحرا بودم
و کسی را نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم نمایم و چون نزدیک غروب آفتاب میشد سیاهی شخصی را میدیدم
که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میکردید بر میکشت و من گمان میکردم که
شیر است که بخوردن آن بدنها آمده است و چون نظر میکردم میدیدم که آسیبی بان بدنها نرسیده و من از
مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که قاتلان این کشتگان میگفتند که این جماعت خارجیند و
بر امام زمان خروج کرده اند هرگاه گفتهٔ ایشان صحیح است پس من چرا اینهمه غرایب و عجایب از ایشان مشاهده میکنم
پس در یکی از شبها بر خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من روشن گردد چون شام شد
باز دیدم همان شخص ظاهر شد من توهم کردم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید و در این اندیشه بودم که
دیدم در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آنها آمد که مانند آفتاب جهان تاب نور از آن ساطع و لامع بود
و از او دریوزه کرفت و روی خود را بر بدن او میمالید و میالید من از مشاهدهٔ این حال پریشان احوال کردیدم چون
پاسی از شب گذشت دیدم که شمعها و چراغهای بسیار در آن صحرا روشن شد بمرتبه که شب از روز روشن تر شد
ناگاه صدای شیون و گریه و زاری و نوحه و سوگواری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا
بلند شد که گویا آن صداها از روی زمین برمیامد و یکی از آنها میگفت وا حسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم
و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و صدا کنندها را بخدا قسم دادم که شما کیستید و در این صحرا این گریه
و نوحه و زاری چیست گفت ما جنیانیم که هر شب تا صباح بر حسین لب تشنهٔ کشته نوحه میکنیم و آن که تو گمان
شیر کردی شیر خدا امیر المؤمنین علیه السلام است که هر شب میاید و بر فرزند دلبند شهید خود گریه میکند مؤلف میگوید
که احادیث در گریه و نوحه جنیان بران سرور شهیدان بسیار است و وارد است که یعقوب اسقلانی از امرائی بود
که در حرب امام حسین علیه السلام حاضر شده بود و با این لشکر و اهل بیت همراه بود و حکومت شهر اسقلان متعلق
بوی بود آدمی پیش فرستاد شهرها آئین بستند و مطربان در طرب نشستند مجالس سرور و ترود بیاراستند
و آن شهر را با اهل بیت گرد شهر گردانیدند جوان بازرگانی که او را زریر خزاعی میگفتند در آن روز در بازار
اسقلان بود آن بهجت و سرور و آن طرب و حبور را از هر طرف دید و آواز مبارکباد را شنید پرسید سبب
این شهر و اینهمه سرور و خوشحالی چیست و این عملها بفرموده کیست گفتند مگر تو غریبی گفت بلی گفتند شخصی بر یزید
خروج کرده و یزید کسان اهالی کوفه و شام بقتل امده و این سرها و اسیرهای ایشان است کرد که از شهر میکردانند
پرسید ایشان مسلمان بودند یا کافر گفتند مسلمان بودند یا کافر گفتند مسلمان بودند اما مخالفت امام
زمان کردند گفت سبب مخالفت ایشان چه بود گفتند مهتر ایشان میگفت من سزاوار ترم با مامت از یزید
که پدر و برادر من امام بوده اند پرسید پدر او که بوده گفتند علی بن ابی طالب گفت برادرش که بوده گفتند
حسن بن علی گفت نامش چه بود گفتند حسین پرسید مادرش که بود گفتند فاطمه دختر پیغمبر زریر چون
این سخنها را شنید هوش از سرش پرید و دل در برش طپید و رو بجانها روان کرد چون بمحاذات رسید
حضرت امام زین العابدین را بجوانید و در محو رادید بی اختیار گریان گردید حضرت پرسید ای جوان تو کیستی و
گریان از بهر چیستی گفت من شما را میشناسم ای کاش من هرگز بدین شهر نمیامدم دریغا که از قبیلهٔ خود دور

وغریب و بیچاره و مهجور چه کنم چه چاره نمایم که اسیر دردمندم بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم سر گریه
زارم اکنون لب خنده بسته کنند نمیدانم بکه بگویم بچه خوشدل بجنده حضرت امام زین العابدین علیه السلام بگو مرد زاید
وگفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی میشنوم حق سبحانه وتعالی ترا جزای خیر دهد زدیر گفت ای مخدوم زاده
مرا کاری بفرمای تا در انجاح آن بجان و دل بکوشم فرمود چه حکم کنم چنانکه بیم و خدمت کار حضرت فرمود با آنکس که
سر پدر مرا دارد بفرمای تا از پهلوی شتران دور شود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما را نه بینند چون
زدیر رفت و پنجاه دینار زر بدان کس داد که سر امام حسین علیه السلام را داشت تا پیشتر رود و بازآمد و عرض کرد یابن
رسول الله خدمت دیگر بفرمای فرمود جامهٔ چند از برای عورات بیاور رفت و از برای هریک دو جامه بیاورد
از برای امام زین العابدین علیه السلام جبه و فرجی و عمامه نیز بداد درین اثنا خروشی برآمد زدیر متوجه آن شد شمر
ذی الجوشن لعین را دید که با جمعی منکرین معول در رسیدند خبر شمر بن ذی الجوشن ... آتشی در دل
زدیر بجوش آمد عنان کشید شمر لعین را گردنه گفت ای لعین تیر بر سر دین بگوی که این سر کیست که بر سر نیزه کرده
واین زنان فرزندان کیانند که اسیر کرده بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد دیده‌های شما برکنده باد خدا بفرستد
شما را بر ناید و عذاب شما افزون باد شعر شما را دیده ... بود یا دل از دید او حق ... شما
جا خوش ... ز حق ... شمر ملعون نعره بر لشکر خود زد که این بی ادب را ادب
نمائید بیکبار آن کافران بر آن بزرگوار حمله کردند مردم بشمشیر و نیزه و سنگ و خشت بجانب او روان کردند چندان
زخم بر وی زدند که از پای در افتاده بیهوش گردید مردم گمان کردند که او مرده است او را گذاشتند و از او گذشتند
چون روز شد و نیمی از شب گذشت زدیر بهوش آمد و چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید بدل و باطن
متوسل بآنحضرت گردید تا خود را بهم رسانید با بدن مجروح و دل مقروح روانه گردید تا بشهر مشهد سلیمان
پیغمبر رسید ... بود که بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آن مشهد مدفون بودند زدیر پناه بآن مشهد برد
چون داخل مشهد شد جماعتی را دید سرها برهنه کرده و جامه‌ها چاک زده از دیده‌ها اشک روان و آتش
در سینه‌ها برافروخته بر سر و سینه میزنند زدیر گفت شما را چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و
شما در تعزیت ایشان جواب دادند امروز روز شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان اگر تو از دشمنانی
بمیان ایشان رو و اگر از دوستانی بمیان ما درآی و با سوختگان در ساز و با سوز ایشان
بساز ... ما ... سوختم زدیر گفت حاشا وکلا که من
از دشمنان باشم من الحال از دست مخالفان و قاتلان امام حسین علیه السلام بصد هزار مشقت جان بدر برده ام
واز خوف معاندان بی ایمان پناه بدین مشهد آورده ام پس زخمها و جراحتهای خود را بایشان نمود در میان
ایشان داخل شد و بمصیبت و تعزیت اهل بیت مشغول شدند و تأسفها خوردند که چرا در کربلا نبودند
تا جان خود را نثار و سر خود را فدا کنند زدیر گفت حالا هم انتقام میتوان کشید و از معجزات آنحضرت گویا هیچ
اثر زخمی از برای او نمانده با ایشان عهد بست که خروج کند و مال و اموال هرچه دارد در راه صرف
کند پس اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت کردند و در جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل
رسانیدند و دار و خطیب را کشتند قصه او طولانی است بذکر همه آنها نپرداخت نوحه در دنیا گریه و جزع و
فزع بر انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه سماوات صلوات الله علیهم اجمعین بر جگرگوشهٔ فاطمه زهرا سید الشهدا
ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از
از بهر کارزار رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند بعد

آنحضرت رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ژولیده و غبارآلود بر گشتند و باز دیگر مرخص شده بزمین وقتی رسیدند که آنحضرت
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز گردیده بود پس نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گردآلوده و بر آنحضرت گریه و نوحه
میکنند تا روز قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکیست که او را منصور میگویند هر که بزیارت آنحضرت میرود او را
استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازهٔ
او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون
آنحضرت را بکند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده
که چون حضرت سید الشهدا حسین شهید شد در کربلا شهید شد ملائکه گریستند و بجوش و خروش در آمدند و
گفتند خداوندا و سید و آقای ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از اشقیا که برگزیده و فرزند برگزیده
خلق ترا میکشند حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود قسم یاد میکنم که
انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده را برداشت نظر ملائکه را بجانب
انوار مقدسهٔ ائمه که از فرزندان حسین خواهند بود و یکی از ایشان را قائم و ایستاده دیدند
که نماز میکرد پس حق تعالی اشاره فرمود که باین قائم ایستاده انتقام از ایشان خواهم کشید و این
جهت حضرت صاحب الامر را قائم گفتند و ایضا ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آمد و خبر شهادت امام حسین را آورد ملکی بود که موکل بدریا بود بعد از شهادت سید
الشهدا علیه السلام از فردوس اعلا نازل شد بر دریا بال خود را گشود و فریاد برآورد ای اهل دریا جامه ماتم و اندوه بپوشید
و در عزاداری و سوگواری بکوشید که سبط رسول خدا و جگرگوشه فاطمه زهرا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را
ببال خود برداشت و رو به آسمانها گذاشت هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبوئید و بهره از شرافت آن تربت مییافت
ولعنت میکرد بر یزید و یاوران و قاتلان آنحضرت در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را
ژولیده مو و گردآلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر
از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت امام جعفر صادق بودم در مابین مکه
و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین و اندوهگین یافتم از سبب پرسیدم فرمود اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم
هر آینه ترا از حال فارغ شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال
ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتل حسین و شهیدان و نوحه
کردن جنیان و ملائکه آسمان بر دور قبر منور حضرت امام حسین و شدت جزع ایشان پس با استماع این صوت
و مشاهدهٔ این کیفیت چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر را زیرا که ملائکهٔ شب و روز از
حافظان و کاتبان اعمال میآیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان
سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری که میگریند و غمی که بر ایشان مستولی گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس
تا طلوع صبح در این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان
از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما
هستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه
اعمال کدام با ایشان یکی سوال میکنند و از چه سوال میکنند حضرت فرمود ملائکه حایر از ملائکه حفظه سوال

میکنند زیرا که ملائکه‌ای که در آن مکان شریف‌اند حرکت نمیکنند و حفظه از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند و با همه ایشان که
موکل است بقبر مطهر میروند و بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده‌اند میرسند و حضرت رسول خدا و ائمه هدی
صلوات الله علیهم از ملائکه سؤال میکنند که حاضر شده است در حائر و که وارد آن مکان شریف گردیده
از برای زیارت آن امام بزرگوار ملائکه میگویند فلان و فلان میگویند بشارت دهید ایشان را و دعا
مائده با ایشان برسانید ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و حال آنکه سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند
با ایشان دعا کنید و برکت فرستید که همین بشارت است از ما با ایشان و چون برگردند و مراجعت بجانبهای خود
نمایند بالهای خود را بر روی ایشان بگسترید و ایشان را مشایعت نمائید تا ایشان را میسپارید بامان خدا و نگذارید
که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت آنحضرت چه قدر ثواب هست هر آینه مقاتله
کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر
و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری
حضرت فاطمه مینمایند و فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان و نالان میگردد بسبب
گریه و ناله فاطمه و آنحضرت از گریه و ناله ساکن نمیگردد تا آنکه حضرت رسالت نزد او میآید و میگوید ای دختر
گرامی گریه را واگذار که جمیع اهل آسمانها را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق انتقام
ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بسوی کسی که بزیارت آنحضرت میرود سؤال
میکند از حضرت حق تعالی برای ایشان هر چیزی از برکت میطلبد زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت
زیاده از آنست که احصا توان نمود از کعب مرویست که در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در
آن ماه و تا شب و در جهان تیره و تار خواهد گردید و آسمان خون خواهد گریست و کوهها خواهند از هم پاشید
و دریاها بجوش و ملائکه‌ها بخروش خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند
هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه میگویم در باب حسین ع میگویم بخدا
سوگند که حق تعالی چیزی را نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی ع بیان کرده و هر بنده
که مخلوق شده و مبعوث گردیده در عالم ذر بر حضرت آدم ع عرض کرده و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را
برای دنیا بر آنحضرت ظاهر کرده آنگاه پس آدم گفت پروردگارا در امت پیغمبر آخر الزمان که بهترین امتها باشند
اینقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان
مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد و کشتن قابیل هابیل را و خواهند کشت جگر
گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده
کرد پس آدم ع گریست و گفت خداوندا انتقام خود را از ایشان بکش چنانکه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند
کرد ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند
آسمانها و زمینها و هر که در آنها بود فریاد برآوردند و گفتند پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی
زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه‌ها و ای آسمانها و زمینها ساکن گردید و جزع و فزع مکنید پس حجابی از حجب را
برداشت و ایشان را بر آن داشت که نگاه کنند چون نگاه کردند دیدند محمد و دوازده نفر از اوصیای او را صلوات
الله علیهم اجمعین در پشت حجاب بودند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود ای ملائکه و ای آسمانها

و زمینها من بانتقام این خواهم کشید از آن قوم عنید بوسیله این علی که حق تعالی مقادیر شهادت سید
الشهدا علیه السلام عذاب خود را بر اعدا نفرستاده و انتقام از ایشان را بزمان حضرت صاحب الامر قرار داده علت این
بود که در نسل ایشان آنچه مؤمن بود بایست بوجود آید و خوب از بد ممتاز شود ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که
چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید
حضرت فرمود که چنین است راوی عرض کرد ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که چون ایشان راضی بکرده
پدران خود هستند و فخر مینمایند بآنحضرت از برای این ایشان را میکشد بدرستیکه هر که بکرده مردی راضی
باشد چنانست که خود آن کار را کرده باشد و اگر شخصی مردی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او
راضی باشد هر آینه شریک او بوده پس باین علت که راضی هستند بکرده پدران خود ایشان را میکشد و ایضا
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر کرد قصه
جماعتی را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کرده بودند در روز شنبه که خدا نهی کرده بود و خدا ایشان را مسخ کرد و همه را
خوک و میمون نمود پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند
پس چگونه خواهد بود نزد خداوند معبود حال جماعتی را که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت
آنحضرت را نمایند اگرچه خدا ایشان را بجهت حکمتها در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت
از عذاب و عقاب وارد میشود اضعاف مضاعف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض
کرد که دشمنان اهل بیت میگویند اگر کشتن حسین علیه السلام بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدای تعالی
نیز ایشان را مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت جماعتی که باغوای او آن گناهها را
کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد
و در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان که در دنیا عقوبت میکند و
عقوبت گناهان دنیا را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان
تمامتر گردد و قائم آل محمد از ایشان و از فرزندان ایشان انتقام خواهد کشید و ابن شهرآشوب روایت کرده
است از ابن عباس که گفت حق تعالی وحی فرستاد بحضرت رسول ص که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار
نفر را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین ع هفتاد و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود بخدا سوگند قاتلان حسین علیه السلام
همگی کشته شدند و هنوز طلب خون حسین ع نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد ایضا از
سعید بن المسیب مرویست که گفت چون حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز شد در سال دیگر
من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره گردیده و پرده
کعبه چسبیده بود و گفت خداوندا بحق این خانه که گناهان مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای برتو
ای مرد چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین ع بودم در هنگامی
که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت رسید من پنهان شدم که بعضی از جامهای آنحضرت را
بربایم و چون شب شد متوجه برهنه کردن آنحضرت شدم ناگاه خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و من صدای
نوحه و گریه بسیاری میشنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که میگفت ای فرزند وای کشته

من الحسین غریب ترا کشتند وحق ترا نشناختند واب را از تو منع کردند و بر تو رحم نکردند از استماع ان اصوات
موحشه اعضای بدنم من افتاده بیهوش گردیدم ودر میان کشتکان افتادم چون بهوش امدم مشاهده کردم مردی
ونیکوئی را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند و یکی از ایشان میکوید ای فرزند
بزرکوار وای حسین مظلوم مقتول بتیغ اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم حضرت
امام حسین علیه السلام برخواست و نشست و کفت لبیک یا جداه ویا رسول الله ویا ابتاه ویا امیر المؤمنین ویا اماه
ویا فاطمتاه ویا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفاکار بر شما باد از من سلام پس فرمود یا جداه کشتند مردان ما را
یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که
همه خروش بر آوردند و کریستند وحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر میکریست پس کفت ای پدر
بزرکوار ببین که این قوم جفاکار چه کردند با این نور دیده من ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را
بر سر و روی خود بمالم و در درکاه خدا بنالم وچون خدا را ملاقات کنم خون الوده باشم پس همه انها بزرکواران
تا الان خون انحضرت را بر داشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلعم میفرمود فدای تو شوم
ای حسین که ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می یابم ای فرزند کرامی وای دلبند که جامهای ترا کندند
حضرت امام حسین ع کفت یا جد بزرکوار شتر دار با من همراه بود که بندهای بسیار با و کرده بودم ان ملعون
بجزای ان نیکیها مرا برهنه وعریان کرد پس حضرت رسالت متوجه من امد و کفت ای ملعون از خدا اندیشه ننمودی
واز من شرم نکردی که حکر کوشه مرا برهنه نمودی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا واخرت و ترا بیاورد و دستهای
ترا قطع کند پس دعای انحضرت در حق من مستجاب شد و روی من سیاه وحال من تباه شد و دستهای من افتاد و باز جهت انکه ایزد غفار است
ومیدانم که نفرین انحضرت رد نمیشود ومن امرزیده نخواهم شد ابتدا من در تیسکه اهنکری در کوفه بود چون لشکر
عمر سعد بد کهر بجنگ فرزند حضرت خیر البشر بکربلا رفتند مرا از برای بسیاری بر داشتند همه براصلاح اسلحه
ایشان کار میکردم تا نوزده روز با ایشان بودم واعانت ایشان مینمودم تا انکه انحضرت را شهید کردند
چون از کربلا برکشتم شبی در خانه خود بخواب بودم در خواب دیدم قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانها
بیرون اورده اند واقتاب نزدیک سر مردم ایستاده است ومن از شدت عطش و حرارت مدهوش کردیده ام ناکاه
دیدم سواره پیدا شد در نهایت حسن وجمال و در غایت مهابت و جلال وچندین هزار از پیغمبران واوصیای
ایشان وصدیقان وشهیدان در خدمت او میباشند وجمیع عرصه محشر از خورشید جمال او منور کردید پس بسرعت
امدند و کذشتند وبعد از ساعتی سوار دیکر پیدا شد مانند ماه تابان که عرصه قیامت از نور جمال او روشن
کردید وچندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب انجناب بودند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون
نزدیک من رسید عنان مرکب را کشید و فرمود بکیرید این ملعون را ناکاه دیدم یکی از ان اشخاص که در رکاب او بودند
امد و بازوی مرا کرفت و چنان کشید که کمان کردم کتف من جدا شد کفتم بحق انکسیکه ترا بیرون من مامور کرده است
بکو کیستی که این سوار ... بکو کیست و در اینجا با این جرئت از بهر چیست کفت این شهنشاه عالمیان علی بن ابی طالب
است کفتم انکه پیش از او کذشت که بود کفت خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلعم بود کفتم انها که در دور او بودند
چه جماعت بودند کفت پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان کفتم شما چه جماعتید که هر چه او میفرماید
اطاعت میکنید کفت ملائکه پروردکار عالمیانیم که ما را بمحمد فرمان او قرار داده کفتم مرا چرا
فرمود بکیرید کفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد علیه اللعنه را با تمامی ان
لشکری که در صحرای کربلا همراه او بودند دیدم که جمعی را میشناختم وجمعی را نمیشناختم و دیدم زنجیری از اتش

در کردن عمر بحس بود واتش از چشمها و کوشهای او شعله میکشید وجمعی دیکر که با او بودند پاره در زنجیرهای
اتشین وپاره در غلهای اهنین از اتش بودند ومحصلان مهمکین بر بالای سرهای انجماعت ایستاده بودند
بودند القصه چون پاره راه مرا بردند دیدم حضرت رسالت بر کرسی بلند نشسته ودو مرد نورانی
در جانب راست او ایستاده از ملائکه پرسیدم ان دو مرد کیستند کفت یکی نوح نبی است ودیکری ابراهیم ع
پس حضرت رسول ص کفت چه کردی یا علی عرض کرد احدی از قاتلان حسین ع را نکذاشتم مکر انکه همه را جمع
کردم وبخدمت تو اوردم پس حضرت رسول ص فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک اوردند انحضرت
از هر یک از ایشان سؤال میکرد چه کردی با فرزند من حسین ومیکریست واهل محشر همه از کریه او میکریستند
یکی از ایشان میکفت که من اب بر روی او بستم ودیکری کفت من از تیر جفا وشمشیر عناد بدن مبارک او را خستم
ودیکری کفت من سر او را بریدم دیکری کفت من فرزند دلبند او را کشتم پس حضرت رسالت ص فریاد بر اورد
که ای فرزندان غریب بی یاور من وای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چه ظلمها کردند پس خطاب کرد به
پیغمبران وفرمود ای پدر من ادم وای برادر من نوح وای پدر من ابرهیم ببینید چکونه امت من با ذریه
من سلوک کردند پس خروش از انبیا واوصیا وجمیع اهل محشر بر امد پس امر فرمود حضرت رسول ص بزبانیه
جهنم پس یکیک ایشان را میکشیدند وبسوی جهنم میبردند تا انکه مرا بیاوردند حضرت از او پرسید تو چه کرده
کفتم من هیچ کار نکرده ام نیزه و تیر وشمشیر بکار نبرده ام مرد نجاری بودم نجار همراه ان قوم کفار در وقت عمود خیمه
حسین بن علی شکسته بود اصلاح کردم رسول خدا ص فرمود اخر در ان لشکر همراه بودی پس بر سیاهی لشکر
افزودی وقاتلان فرزندم را یاری کردی ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر اوردند که حکم نیست مر رزمکو
برای خدا ورسول او وچون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب با من فرمود وامر نمود که مرا
بسوی جهنم بردند من از وحشت ودهشت از خواب بیدار شدم وزبان وضعف بدن من خشک شده بود و
هر کس مطلع از احوال من میشد بیزاری میجست ومرا لعنت میکرد وحال او بدین منوال بود تا بدرک نار رفت

در بیان بعضی از احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی وکیفیت کشته شدن قاتلان شهدا ان رسید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وعدنا نصرة اولاد الرسول وابناء البتول بالامام القائم المنتظر بقوله وعد الله
الذین امنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم واختاره لاجلهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا وراحة من بعد محنتهم وعز بعد ذلتهم والصلوة والسلام
علی محمد واهل بیته الذین ابتلاهم بالمحن والمصائب العظام وامتحنهم بمقاساة اهل الکفر والعناد والضلال
والالحاد وتحمل الشدائد والالام دفعا لدرجاتهم فی یوم القیام شیخ فاضل محدث جعفر بن محمد بن نما که از جمله
مشایخ کبار محدثین واعاظم فقهاء متقدمین است رساله عربی در احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی نوشته
که ترجمه فارسی ان این است که مختار بن ابی عبیده بن مسعود بن عمرو ثقفی است وکنیه او ابو اسحق است و پدر
او بیاد وطلب چیزی که موافق خواهش او باشد میکوشید و هر قدر از زنان قبیله وعشیره او عرض کردند
پسند خاطر مشکل پسند او نشد تا انکه در خواب دید که دومه دختر ابکیر که ملامتی در کرفتن او نخواهی دید
خواب خود را از برای اقارب خویشان نقل نمود ودومه دختر وهب بن عمرو بن معتب بود وحسب نشو خوشنما
او را بحباله نکاح خود در اورد وچون حامله شد بمختار در خواب دید که کسی با و کفت بشارت باد ترا به پسری
که شباهت دارد بشیر و هرقدر مردم در تنکی بیفتند ودر جنک وجدال بسبب او نجات یابند تا انکه در ساخت

که میکشید ایشان را بسوی جهنم

کر پیغمبر مهر نمید بنت طیبه تو موان مولود مسعود تولد نمود و در سیزده سالگی در جنگ قس ناطف که جناب
مشهور بود حاضر شد و بسی شجاعتها و جلادتها در جنگها از او بظهور می پیوست عم او را بار نعت مشهور
و معتقد نبا فناد و صاحب رای و عقل کامل و حاضر جواب و سخی و بلند همت بود از اصبغ بن نباته مرویست که
گفت دیدم مختار را بر زانوی امیر المؤمنین ع نشسته و آنحضرت دست عاطفت بر سرش میمالید و میگفت
یا کیس یا کیس و پدر او را کیسان نامیدند و اتباع و موافقان او را کیسانیه میگویند و از حضرت باقر ع مرویست
که فرمود لعن مکنید مختار را که قاتلان ما را کشت و خون ما را طلب کرد و زنهای بیوه شوهر کشته ما را
بشوهر رسانید و مال بخود در وقت تنگدستی ما بر ما انفاق کرد و آنچنانچه روایت است از آنحضرت که جمعی وارد
شدند بر او و عبد الله بن شریک نیز در میان ایشان بود در ایام منی بر آنحضرت و مردی از اهل کوفه بر آنحضرت داخل شد
و خواست دست آنحضرت را ببوسد حضرت ابا نمود و فرمود تو کیستی عرض کرد منم ابو حکم پسر مختار حضرت دست او را گرفت
و نزدیک بخود نشانید و تلطف و مهربانی فرمود پس حکم عرض نمود مردم در باره پدرم سخنان بسیار میگویند
و میخواهم از لفظ مبارک تو بشنوم حضرت مطلب را که سخن حق است فرمود چه میگویند گفت میگویند کذاب و سخنان
العقیبه میباشد فرمود سبحان الله پدرم خبر داد مرا که مهر مادرم از پولی بود که مختار بجهت او فرستاده بود
آیا خانهای ما را نساخت آیا کشندگان ما را نکشت آیا خون ما را طلب نکرد فرحم الله اباک تا سه مرتبه فرمود
و بعد گفت حقوق ما از نزد کسی باقی نگذاشت مگر بعمل آورد و آنچه نزد او بود از حقوق ما را طلب کرد
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که سالی بقصد زیارت علی بن الحسین علیهما السلام در موسم حج سالی رفتم بدیدن آنجناب
دیدم طفلی بر زانوی او نشسته ناگاه آن طفل برخواست و بر راه افتاد و بدرگاه اوطاق که رسید افتاد و سرش
شکست پس آنحضرت از جای خود برجست و دوید و خود را بآن طفل رسانید و خون سر او را پاک میکرد و میگفت
و میفرمود اعیذک یا بنی ان تکون المصلوب بالکناسه یعنی پناه میبرم بخدا از برای تو از اینکه تو را در کناسه
بردار کنند گفتم فدای تو باد پدر و مادرم کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم بیقین چنین خواهد شد
فرمود بلی بحق آنکسی که محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده ماندی چنین روز را خواهی دید که
پسر من از نواحی کوفه کشته شده و جسد او را بعد از دفن از قبر بیرون آورده بردار زده اند در کناسه
کوفه و بعد از مدتها او را از دار پایین آورده و آتش زنند و خاکستر او را بر باد دهند گفتم فدای تو شوم
اسم این پسر چیست فرمود نام او زید است و اشک از چشمهای آنجناب جاری شد پس فرمود نقل کنم
پسرم را از برای تو شبی از شبها در اثنای رکوع و سجود مرا خواب ربوده در خواب دیدم که گویا در
بهشت میباشم و رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حوریه را بمن
تزویج نمودند و من با او مقاربت کردم و در سدرة المنتهی غسل کردم ناگاه هاتفی
مرا صدا زد که مبارک باشد از برای تو زید پس بیدار شدم و غسل کردم و نماز صبح را ادا کردم دیدم مردی
در خانه را کوبید چون در را باز نمودم دیدم مردی و جاریه همراه دارد که مقنعه بر سر خود پیچیده گفتم
چه میخواهی گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم چکار داری منم علی بن الحسین گفت منم رسول مختار بن ابی عبیده
ثقفی میباشم سلام میرساند و جاریه بجهت تو فرستاده و گفت این جاریه را بشش صد اشرفی خریدم
و ششصد اشرفی دیگر نیز فرستاده که بتو بدهم و مکتوبی هم در این خصوص نوشته و جاریه و مکتوب را داد
و جواب آنرا گرفته رفت پس آن جاریه را پرسیدم نام او را گفت ... پس او را تصرف کردم و حامله شد بآن
پسر و بعد از تولد او را زید نام کردم و عنقریب آنچه گفتم خواهی دید ابو حمزه گفت بخدا قسم آنچه آنحضرت

خبر داده بود بچشم خود دیدم و از عمر بن علی بن الحسین ع مرویست که مختار بیست هزار اشرفی فرستاد از برای پدرم
و او قبول فرمود و خانه عقیل را از آن ساخت و خانهای خراب شده خود را نیز از آن ساخت و عم مختار را امیر المؤمنین
علیه السلام حاکم مداین نمود و مختار نزد او میبود و بعد از آنکه در امر خود مستقل گردید و مغیرة بن شعبه را حاکم کوفه
گردانید مختار رفت بمدینه و خدمت محمد بن الحنفیه میرسید و احادیث را از او اخذ مینمود چون بکوفه برگشت
مکرر فضیلت اهل بیت را کمال بیان مینمود و مناقب امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام را بیان میکرد و طعن بر بنی امیه
میزد و میگفت سزاوارتر بودند بخلافت و امامت و هر وقت مصیبتی با اهل بیت رخ میداد تاسف و آه و ناله بسیار
از او صادر میشد و تقیه از کسی نمیکرد روزی بمعبد خالد گفت در کتابها دیده ام که شخصی از ثقیف جبابره بنی
امیه را خواهد کشت و انتقام مظلومین اهل بیت را خواهد کرد و طلب خون ضعیفان خواهد کرد پس گفت صفات
و علامات که در آن شخص ذکر کرده اند همه در من هست مگر دو چیز یکی آنکه باید جوان باشد و من حال شصت سال
از عمرم گذشته دیگر آنکه چشم او باید معیوب باشد و چشم من عیبی ندارد معبد گفت سخن را از مقدار عمر مباش
که در زمان قدیم مرد شصت ساله و هفتاد ساله را جوان میدانسته اند و اما معیوبی چشم چه میدانی چه قسم خواهد
شد شاید بعد از این چیزی در آن بهم رسد و چشم او همین نسبت بود تا معاویه علیه الهاویه مرد و یزید پلید بجای
او نشست مسلم بن عقیل از قبل امام حسین ع بکوفه آمد و در خانه مختار فرود آمد و مختار خدمتگذاری
بسیار و محبت بیشمار نسبت بآن بزرگوار بجا آورد و تحریص و ترغیب مردم بر بیعت او مینمود و خود رفت بیرون
کوفه در میان طوایف اعراب که جمعیت نماید از برای مسلم در این اثنا ابن زیاد بد نهاد وارد کوفه گردید و مسلم
از خانه مختار بخانه هانی رفت و گذارش احوال و تفصیل مذکور شد بعد از شهادت مسلم و هانی بسلطنت
بعضی که مختار چنین و چنان کرده ابن زیاد مختار را طلبید و گفت توئی که از برای دشمنان ما بیعت میگرفتی
وی انکار نمود عمرو بن حریث هم شهادت داد که بر مختار دروغ بسته اند و او از این قسمها بریست و خطائی از او
صادر نشده و از این تهمتها عریست ابن زیاد گفت اگر عمرو شهادت نداده بود ترا میکشتم و دشنام بسیار باو داد
و چوبی که در دست داشت بصورت مختار زد و سر چوب بچشم او آمد پلک چشم او را درید و او را حبس نمود با عبد الله
بن الحارث بن عبد المطلب و میثم تمار و جمعی دیگر از شیعیان حیدر کرار و عبد الله تیغ دلاکی طلب نمود که موهای
بدن خود را بستره و بمختار گفت میدانم که این ملعون ما را خواهد کشت پس لا اقل حال بدن خود را
پاکیزه سازیم مختار گفت بخدا قسم نه ترا و نه مرا نمیتواند کشت و اندک زمانی میگذرد که تو حاکم بصره خواهی
شد میثم تمار گفت تو ای مختار عنقریب با لشکر خروج خواهی کرد و طلب خون ما را از او خواهی کرد پس مختار
نوشته بخواهر خود صفیه که زن عبد الله بن عمر بود نوشت که بشوهرش التماس نماید که در نزد یزید هند
دختر ابو سفیان شفاعت عبد الله را نماید چون خاله او بود شفاعت از برای عبد الله و مختار هر دو نمود
و فرمان مرخصی از یزید رسید و ابن زیاد هر دو را مرخص نمود و مختار را سه روز مهلت داد که در کوفه نماند و برود
و اگر بعد گردد سرش را ببرند مختار روانه از کوفه رو به جانب حجاز اختیار نموده در راه صقعب ازدی را ملاقات
نموده پرسید از او که چرا پوست چشم تو دریده است گفت ابن زیاد بد نهاد چنین کرده است و خدا مرا بکشد
اگر او را نکشم و باز خواست خون امام حسین را از آن ملعون نکنم و خواهم کشت از ایشان هفتاد هزار کس را
بعدد آنهائی که یحیی بن زکریا را کشتند پس گفت والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره العصیان
لاقتلن العصاة من ازد و عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هوازن غضبا لابن بنت نبی الرحمن یعنی بحق
آنکسیکه قرآن را فرستاده و حق و باطل را از هم جدا کرده و دین و آیین را قرار داده و معصیت را مکروه داشته

که هر آینه خواهم کشت بهتر از آنکه معصیت خدا کردند و فرزند زادهٔ پیغمبر خدا را کشتند از ابن قتیبه نقل کرده
و از آنجا رفت بمکه و در آنجا بود تا یزید پلید بجهنم رفت در چهاردهم ماه ربیع الاول سال شصت و سیم از هجرت
نبوی و بنا بر روایتی در سال شصت و چهار و سن آن ولد الزنا سی و هشت سال بود و مدت خلافتش سه سال
و هشت ماه و آن ملعون یازده اولاد داشت بهتر ایشان معاویه نام بود که بعد از یزید آن قوم کافر با او بیعت کردند
و بعد از چهل روز آن منبر اختر بود از خلافت خلع نمود و گفت سزاوار خلافت امام زین العابدین
الحسین است اگر خواهید او را خلیفه کنید و الا مختار بید مادرش گفت کاش قطرهٔ خون حیضی شده بودی و بیرون
آمده بودی و این ننگ را در دودمان ما نگذارده بودی گفت کاش قطرهٔ خونی شده بودم و این ننگ بیرون
از برای من نماندی پس اهل شام مروان حکم را با برادر معاویه خالد که در آن وقت چهار و پنج ساله بود بیعت کردند
و مادرش را که دختر هاشم بن عتبه بود مروان بن الحکم گرفت و بنا بر آن خالد فرمان فرمائی کرد و مردم
مکه بعبدالله بن زبیر بیعت کردند و در بصره هم از زنازاده ملعون تمنای خلافت نمود و بعضی از طوایف
اعراب با تفاوت با بیعت کردند و بیرون رفت خود کرد و کوفه بنیابت خود گذارده بود نوشتند اهل کوفه و
نواحی آن از برای ابن زیاد بیعت بگیرد و در شب آن روز اهل بصره از او یاغی شده در صدد کشتن او
برآمدند او مطلع شده فرار بر قرار اختیار نموده و اهل کوفه برادرش را اخراج نمودند و شورش
کردند و در فکر تاسف و حسرت یاری نکردن امام حسین علیه السلام افتادند و از همه بیشتر و پیشتر بفکر تدارک و تلافی
عبیدالله بن الحر جعفی افتاد که از اشراف و اعیان کوفه و پیشوا بود که سید الشهدا علیه السلام در وقت
رفتن با او رسید و او را یاری طلبید و آن بی سعادت اجابت ننمود و بمعاذیر نا موجه خود را از آن نعمت عظمی
محروم گردانید و بعد ندامتی عظیم او را عارض شد و اشعار بسیار در اظهار ندامت و پشیمانی خود
گفته که بجهت اختصار مذکور نشد و اول کسی که از خجلت و ندامت عازم تدارک تقصیرات خود برآمد
سلیمان بن صرد خزاعی بود که از جملهٔ صحابهٔ رسول خدا و اصحاب علی مرتضی بود و مسیب بن نجبه فزاری
که از اکابر شیعه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و عبدالله بن نفیل ازدی و رفاعة بن شداد بجلی و
عبدالله بن وال تمیمی که همه اینها در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع آمده بودند با جمعی کثیر از شیعه
پس سلیمان حمد و ثنای حضرت سبحان را بجای آورده گفت خدا ما را مبتلا نمود بطول عمر و متعرض فتنهای بسیار
شدن و مشتهیات شدن و الحال رغبت کرده ایم در اینکه از کسانی نباشیم که حق تعالی بنا در فرموده
محشر بگوید اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که عمری
که بنی آدم را خدای تعالی معذور داشته در آن شصت سال است و ما ها که در اینجا جمع شده ایم همه شصت
سال عمر کرده ایم و ما مغرور بودیم باینکه خود را از خوبان و شیعیان و اخلاص کیشان اهل بیت پیغمبر
خدا میدانستیم تا آنکه خدا ما را امتحان کرد و کذب ما را ظاهر ساخت در وقتی که دختر زادهٔ پیغمبر آخر الزمان
طلبید ما را و عده های دروغ با او دادیم و او را فریب دادیم همینکه آمد او را یاری نکردیم و در یک عذری
از برای شما و ما نیست مگر اینکه توبه را نا به نموده با قاتلان او قتال و جدال نموده باشیم شاید تلافی ما فات شده
باشد و خداوند متعال از تقصیر ما در گذرد پس رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه گفتند بسیار درست گفتی
یعنی تو عین ثواب است و تو شیخ و بزرگ شیعه و صحابهٔ رسول ما تو را والی خود قرار میدهیم و با تو
بیعت میکنیم بهمین شرط و رای پس نوشته بمدائن بسعد بن حذیفة بن الیمان و شیعیانی که در آنجا بودند
نوشتند و بصحابت عبدالله طائی فرستادند و ایشان را بموافقت و مرافقت خود خواندند و همگی

قبول کردند و مثنی بن مخرمه عبدی نیز نوشتند و هم قبول کرده و در تاریخ طبری مذکور است که عبدالله
زبیر پیش از مردن یزید و بعد از شهادت سید الشهداء علیه السلام مردم را دعوت در طلب خون آنحضرت میکرد و ملتفت باولاد
بنی یزید پلید و چون یزید مرد از سخنان خود دست برداشت بر مردم ظاهر شد که غرض او ملک و پادشاهی
بوده نه طلب خون امام حسین علیه السلام اما مختار بعد از مردن یزید بکوفه آمد و بمسجد قبیله که مردمانش جلو میکشیدند
بسلام میکرد و میگفت بشارت باد شما را بفرج که بدلخواه شما و بروفق تمنای شما آمده ام و از برای طلب خون
مقربان خدا را میکنم پس داخل مسجد جامع شد و نماز گذارد و رفت در خانهٔ خود و فرستاد نزد بزرگان
و اشراف و اعیان شیعیان کوفه و با ایشان گفت که آمده ام از برای طلب خون امام حسین علیه السلام و از جانب محمد بن
الحنفیه مأذون و مأمورم باین مطلب ایشان در جواب گفتند که تو اهل و لایق باین امر هستی اما مردم بیعت
با سلیمان بن صرد خزاعی کرده اند و او مردی پیر است از صحابهٔ رسول خدا و شیخ و بزرگ شیعه است پس تأمل
کن و تعجیل مکن تا ببینیم کار سلیمان بکجا میرسد مختار که این را شنید ساکت گردید و شیعیان پنهان در
امر خود میکوشیدند از ترس عبدالملک مروان و عبدالله بن زبیر و بیشتر اهل کوفه میترسیدند بعلت آنکه
اکثر از قاتلان امام حسین علیه السلام بودند و مختار در خفیه مردم را از سلیمان بن صرد خزاعی بر میگردانید و بخود
دعوت میکرد و اول کسیکه با او بیعت کرد عبیدالله بن عمرو و اسمعیل بن کثیر بود پس عمر سعد و شبث بن
ربعی علیهما اللعنه بعبدالله بن یزید گفتند مختار بدتر است از برای شما از سلیمان زیرا که سلیمان بیرون رفته
که با دشمنان شما جنگ کند و مختار الان میخواهد با شما معارضه کند و امر شما را فاسد سازد پس صلاح در آن
است که غفلة بر سر او دوید و او را دستگیر نمائید تا از شر او ایمن گردید مختار بیخبر بود که در خانهٔ او را
گرفتند و او را بیرون کشیدند بعضی بعبدالله بن یزید گفتند او را در غل و زنجیر کن و پا برهنه و سر برهنه
در نهایت خفت بمجلس در آر تا عظم او از نظر مردم کم شود گفت کسی که با ما اظهار عداوتی نکرده و
نزاع و جدالی از او ظاهر نشده و ما او را بمجرد مظنه گرفته ایم راه ندارد که با او بدینگونه که شما میگوئید سلوک
نمائیم پس او را بر استری سوار نمودند و بزندان فرستادند اما سلیمان در اول شهر ربیع الثانی سال شصت و
پنجم از هجرت خروج کرد و در همین سال مروان پلید رفت در اول رمضان و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه
مدت خلافت او بود و پیش از مردن خود در شام بیعت از برای پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز از
مردم گرفت و ابن زیاد بدنهاد در آن اوان در بلاد جزیره بود القصه چون سلیمان عزیمت خروج نمود
و خبر مرگ مروان باو رسید و خواست از نخیله کوچ کند لشکر او که منتظرش آمد حکیم بن طفیل منقذ کندی
و ولید کنانی را با جمعی فرستاد که در کوفه در محلات و بازارها ندا کنند یا لثارات الحسین چون بکوفه
آمدند و این ندا را در دادند اتفاقا ابن ندا بگوش عبدالله بن خازم اسدی رسید که در پیش زنش
سهله بنت سبره که از زنان مشهوره در حسن و جمال بود نشسته بود چون این صدا را شنید بی اختیار از جا
حرکت و لباس خود را پوشید و سلاح برخود راست کرد و اسب خود را کشید که سوار شود زنش
سهله گفت ترا چه شده گفت نمیدانم که منادی خدا را شنیدم که دعوت بجا میکند میخواهم بروم و طلب
خون امام حسین را نمایم تا کشته شوم زن گفت خانه و عیال خود را بکه میسپاری گفت بخدا میسپارم
و گفت اللهم انی استودعک اهلی و ولدی اللهم احفظنی فیهم و تب علی فیما فرطت فی نصرة ابن بنت نبیک
پس در همه جا مع منادیان ندا کردند یا لثارات الحسین و مردم مشغول نماز خفتن بودند پس جمعی کثیر
بسلیمان ملحق شدند و شانزده هزار کس در دیوان ثبت شد لیکن از آن شانزده هزار نفر چهار هزار سوار

هزار او و هفتصد و باقی نرسیدند بکوفه برگشتند و مجموع سپاه او هفت هشت هزار کس بود و آن سعادتمند
عزم خود را جزم نمود که با همان قلیل جمعیت بمقاتله قاتلان آنحضرت پردازد و با ابن زیاد که در بلاد
جزیره بود جنگ کند و اگر مظفر گردد بشام رود و هر چند عبدالله بن سعد و جمعی معتمد گفتند سرکرده
قاتلان عمر سعد و شمر و سنان و شبث بن ربعی و دیگران در کوفه میباشند تو اول بدفع دشمنان خانگی بپرداز
که دفع ایشان اهم است در شام بغیر از معدودی با ابن زیاد نیست قبول نکرد و در شب جمعه پنجم شهر ربیع
الاول روی براه آوردند و در روز بعد وارد کربلا شدند و بمراسم تعزیت قیام و اقدام نمودند شورشی برپا
شد که شورش محشر بکرد رفت یک روز و یک شب بر سر قبر منور آن امام مظلوم ماندند و بعد که چون
در وقت وداع ازدحامی بر سر قبر منور شد مانند ازدحامی که در مکه نزد حجر الاسود میشود در زمان وهب بن
زمعه جعفی برپا خواست و با چشم گریان و دل بریان ابیات عبدالله بن الحر الجعفی را خواند یبیت النشاوی
من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها واضحت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها
فاقسمت لا تنفک نفسی حزینة وعینی تبکی لا یجف سجومها حیاتی او تلقی امیة خزیة یذل لها حتی الممات
قرومها یعنی بنی امیه شبها را در خواب استراحت و مستی و راحت بروز آورند و در زمین کربلا اولاد فاطمه
زهرا افتاده باشند و اهل بیت بیکس بغیر یاد ایشان با دوستان غم و اندوه خواب نکنند و نیزه دین
در دست ظالمی باشد که هر طرفش کج شود کسی نباشد که راست کند پس قسم خوردم که جان من از حزن و
اندوه بیرون نیاید و چشمان من از گریه نایستد و اشک آن قطع نشود تا روزی که بنی امیه را ذلتی و خواری
دست ندهد که تا وقت مردن آثار خواری و ذلت ایشان باقی باشد پس با دیده خونبار لبها بر سر و سینه
خود زدند و وداع شهدا نموده روز دیگر سوار شده تا هیت رفتند و از آنجا بقرقیسیا از کربلا روانه شدند
وچون بقرقیسیا رسیدند شنیدند که اهل شام و آن گروه شقاوت فرجام جمعیت فراوان دارند پس تا عین الورده
تا کتیبا دو روز رفتند و در آنجا سلیمان خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و لشکر را نصیحت و موعظت کرد
و وصیت کرد که اگر من کشته شوم امیر شما مسیب است و اگر او نیز کشته شود امیر عبدالله بن نفیل است و بعد از او
برادرش خالد و بعد از او عبدالله بن وال و بعد از او رفاعة بن شداد است پس مسیب را با چهار هزار سوار جرار
بقراولی پیش فرستاد که اگر تواند شبیخون بر ایشان زند حمید بن مسلم گوید من همراه ایشان بودم در آن روز
تا شب و شب را تا سحر راندند سحری فرود آمده خواب قلیلی نمودند و برخاستند و نماز صبح را کرده سوار شدند
و مسیب آن چهار هزار سوار را متفرق ساخت و صد سوار با خود نگاه داشت در اثنا اعرابی پیدا شد از او
پرسیدند تا لشکر ابن زیاد چقدر راه داریم گفت یک میل که ثلث فرسخ میباشد و لیکن در مقدمه لشکر
ابن زیاد شرحبیل بن ذی الکلاع است با چهار هزار سوار نیزه گذار جرار و از عقب او حصین بن نمیر است با چهار
هزار سوار و از پشت سر او صلت بن ناجیه با چهار هزار سوار و تتمه لشکر سنگین با خود ابن زیاد است که در رقه
میباشد پس مسیب با لشکر بتعجیل شتافتند تا بشرحبیل رسیدند حمله دلیرانه و تکبیرگویان بر ایشان تاختند و بطرفة
العین جمعیت ایشان را متفرق ساختند و جمع کثیری از ایشان را کشتند و تتمه فرار نموده رو گشتند و غنیمت
بسیار بدست لشکر مسیب آمد و بعد از فتح و اخذ غنائم مراجعت نموده نزد سلیمان آمدند و چون خبر
شکست شرحبیل با بن زیاد رسید متغیر گردید و حصین بن نمیر را با سرکرده‌ها خود را با بیست هزار سوار از
مردان کارزار فرستاد و لشکر عراق در آن روز سه هزار و صد کس بودند مستعد قتال و جدال آن قوم با شقاق
گشتند و از طرفین بتسویه و تعبیه لشکر پرداختند در میمنه شام عبدالله بن ضحاک نمیری و در میسره ایشان

مخارق بن ربیعه غنوی و در جناح شرحبیل بن ذی الکلاع و در قلب حصین بن نمیر و در میمنه عراق مسیب و در میسره
عبدالله بن سعد و در جناح رفاعة بن شداد و در قلب خود سلیمان بن صرد خزاعی و منادی از لشکر شام
فریاد بر آورد که در طاعت عبدالملک در آیید تا بجان امان یابید و منادی لشکر عراق نیز فریاد برکشید که اگر
شما عبیدالله بن زیاد لعین را بما دهید و از طاعت عبدالملک و ابن زبیر بیرون آیید و امر خلافت با اهل بیت سید
المرسلین گذارید ما رستگار دارین گردید هیچ کدام اعتنا بندای یکدیگر نکردند و بر یکدیگر حمله ور
گردیدند و سلیمان پیشاپیش لشکریان با ریش سفید و سر برهنه بر آن اشرار حمله میکرد و داد مردی و مردانگی
میداد و میگفت الیک ربی تبت من ذنوبی وقد علا فی الوری مشیبی فاغفر لی ذنوبی سیدی وجزنی حمید بن مسلم
گوید که میمنه ما بر میسره ایشان و میسره ما بر میمنه ایشان و قلب ما بر قلب ایشان حمله کردیم و چنان جنگی شد
که دیده روزگار و چشم فلک بدان رزم کمتر دیده سرهای مبارزان چون گوی در میدان غلطان و خون دلاوران
مانند سیل بیابان روان و نعره گردان و های و هوی جنگ آوران از زمین باسمان میرسید و سلیمان مانند شیر
ژیان و ببر دمان بر آن کافران حمله میکرد شعر سلیمان چو نزدیک ایشان رسید چو شیر ژیان نعره بر کشید
بر ایشان بیامد به تیر خدنگ همان بد اندیش شد تنگ تنگ سلیمان در آن جنگ چون شیر مست یکی حربه پهلوانی
بدست بر ایشان و بازو و زخم رکاب چپ و راست افکند سر بیحساب چون غروب آفتاب شد هزیمت
بر لشکر مخالف افتاد و بسیاری از ایشان از نار نفاق طعمه شمشیر شدند انتهی و ایشان اهل عراق گرم کردند و شب در میان
میانجی شده طرفین دست از جنگ کشیده در نزول نمودند و آن شب را آرمیدند و چون سپهدار خونریزی لشکر خروشید ز پی
انجم تیغ تیز از میان کشید صفوف کفر و ایمان باز مقابل یکدیگر شدند و بر یکدیگر حمله ور گردیدند
تا باز شب بمیانجی آمد و هم چنین تا سه روز در میان فریقین جنگ بود و هر روز نسیم فتح و نصرت بر پرچم
علم سلیمان میوزید و هر روز نهایت کوشش و کشش از عراقیان بظهور میرسید تا شکست بر لشکر شام افتاد
حصین بن نمیر که حال را بدان منوال دید ترسید و لشکر خود را گفت تیرباران کنید حمید بن مسلم گوید یکباره
آنجماعت اشرار تیرباران نمودند و تیرها مانند باران بهار و تگرگ کوهسار پی در پی بارید کو قت شعر
بیامد ز تیراز کمان سران بر آن نامداران بجوش وران یکی تیرباران بکردند سخت چو باد خزان کاندر آید
بدرخت در آن تیرباران تیری بر مقتل سلیمان آمد بدرجه شهادت فایز گردید و بعد از آن بزرگوار علم را
مسیب برداشت و قدم در آن کین فراهشت فقال قد علمت میالة الذوائب واضحة الخدین والترائب انی غداة الروع والمغالب
اشجع من ذی لبدة مواثب یعنی پس جدال و جنگی کرد که از برای تسلیم شجاعت و انقیاد پهلوانی جلادت و شجاعان و پهلوانان جهان سر بسجده نهادند
و سرها کرد نکشان نامی و مبارزان شامی در پیش پای آن کرد گرامی افتاده بود آن کرد دلاور مانند شیر نر
بر هژبران روباه صفتان لا غر حمله ور و بهر حمله جمعی کثیر و جمی غفیر از آن روباه صفتان بیپر را طعمه شمشیر و
تیر میکرد و بهر جانب میتاخت و هر کجا بر دیگری بکر و بکر میانداخت تا آنکه قلب سپاه بدخواه را و جمعیت
ساخت که زیر و زبر کند شعر مسیب چو آن کونه آورد دید رخ نامداران پر از کرد دید یکی حمله
برد از میان سپاه بزد خویشتن نیز بر قلبگاه همه گوفتند این بر آن آن بر این چو دریای خون شد همه دشت
کین بتیغ و به نیزه بر او بخشند همی زاتش قهر در بخشند اشتر نر مانند شد و مجروح شد تا از
کثرت ضرب و طعن نیزه و شمشیر و تیر بدرجه رفیعه شهادت رسید و بشهدای کربلا ملحق گردید رحمه الله پس
از آن عبدالله بن سعد علم را برداشت و قدم بمعرکه پیکار گذاشت و رجز خوانان جهاد با دشمنان مینمود
و غیر او از لشکر مخالف بر کمیاورد تا آنکه از کثرت جراحات تیر و سنان راه همگنان را بیش گرفت و برادرش

خالد بن یزید دستور علم را گرفته چندان کوشید و خروش داد تا بیاران ملحق گردید پس عبدالله بن وال علم را بدو
بدست گرفته انتقاد و کوشش و کشش نمود که مقدور هیچ احدی نبود تا دستش راست او را انداختند و آن شجاع
بیقرینه با وجود زخمهای کاری و دست بی افتاده بران کافران حمله میکرد و میگفت نفسی فداکم اذکروا المیثاق
وصابروهم واصدقوا اللقاء لا کوفتی یبقی ولا عراقیا بل لا یرید الموت العتاقا و چندان کوشش نمود
تا او را نیز بیاران ملحق ساختند رحمهم الله اهل عراق طاقت از دست دادند و مشرف بر انهزام بودند که ناگاه
جمعی کثیر از بصره با مثنی بن مخرمه عبدی و از مداین با کثیر بن عمرو حنفی بامداد ایشان رسیدند و دل ایشان
قوی شد و رفاعه رجز میخواند و میگفت یا رب انی تائب الیکا قد اتکلت سیدی علیکا و فریقین بر یکدیگر
ریختند و گرد میدان را بفلک بر انگیختند که شعاع آفتاب از کثرت گرد و غبار پنهان گردید تا انکه جمعی
نیز کشته شدند تا ضعف بر ناصیه عراقیان ظاهر گردید میخواستند فرار بر قرار اختیار کنند باز گفتند
همین که بیعت را جدا کردیم یکی از ما باید بمیرد و یا بدو جنگ کنیم تا شب بر سر ما بیاید و چون شب شد خورشید
از ابر دریای پرخون بدر برآمد پس عبدالله بن عوف علم را برداشت و مردانه قدم بمیدان گذاشت
و در آن روز جنگ عظیمی فیما بین فریقین واقع شد شعر چو میدان جنگی بر آشوفتند همی بر یکدیگر
کوفتند سپد تیر پرنده را جایگاه ز تیغ و تیر و خروش سپاه درخشیدن تیغ الماس گون شرر
آمار داده بخون ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز بر آمد همی از جهان رستخیز جمع کثیری و جم غفیری
از اهل عراق از دست شامیان پر نفاق کشته گردیدند و از شامیان دو برابر عراقیان کشته شده
بود چون شام بمیان آمد دست از یکدیگر برداشتند و عراقیان از طرف صحرا بقرقیسیا آمدند و سعد
حذیفه بهیت آمد و خبر کشته شدن اهل عراق را شنیده متأثر و متغیر گردید و اهل مداین و بصره و کوفه بولایتهای
خود رفتند و مختار هنوز محبوس بود و بیاران خود میگفت از همین ماه بشمارید تا بیست و روز کسری بعد
از آن خبرهای ناخوش خواهد رسید از طرف عراقیان و چون یاران سلیمان بن صرد مراجعت کردند مختار از
زندان بایشان نوشت اما بعد خدای تعالی اجر شما را مضاعف کرده است و این مصیبتها شما را باعث تخفیف
گناهان شما گردد بدرستیکه دیناری خرج نکردید و مسافتی را قطع نکردید مگر انکه
از برای شما درجه بلند و مرتبه ارجمند نوشته شد پس بشارت باد شما را اگر از حبس بیرون آمدم مشرق
و مغرب را از دشمنان ناپاک شما بشمشیر باذن خالق بی شبه و نظیر پاک میکردانم و همه را بقتل میرسانم والسلام
چون نوشته مختار برؤسای قبایل و شیعیان حمید دیگر رسید در جواب نوشتند نوشته ترا خواندیم و
از مضمون آن مطلع شدیم و در خدمت ایستاده ایم هرگاه خواهی بیائیم و ترا از حبس بیرون آوریم چون نامه
نوشته و پیغام رؤسا را باو رسانید خوشنود گردید و در جواب نوشت تامل کنید که خود را از چند روز
بیرون خواهم آمد و مختار چون مکتوبی بعبدالله پسر عمر خطاب نوشته بود که مرا حبس نموده بدون جرم و تقصیر
در حالتیکه مظلوم میباشم و از لطف تو متوقعم که مستخلص شوم منتظر جواب مکتوب خود بود در این اثنا مکتوب
از ابن عمر رسید که مختار خویش من است و با شما هم نهایت دوستی را دارد و مظلوم است شما را قسم بخدا میدهم
که او را از حبس رها نمائید و بیش از این او را میازارید چون نوشته ابن عمر را عبدالله بن یزید و ابرهیم بن محمد
خواندند مختار را از حبس در آوردند و از او کفیل خواستند جمعی از اشراف آمدند و قبول کفالت کردند و ایشان
ده نفر را انتخاب نمودند که ضامن شوند مختار خروج نکند و اگر خروج نماید هزار شتر نحر کند که در کعبه نحر نمایند و
کنیزان و غلامان او آزاد باشند حمید بن مسلم گوید چون بخانه خود آمد رؤسای شیعه نزد او آمد و شد نمودند و

همگی را خبر یافته باو شدند و روز بروز امر او قوت میگرفت تا انکه ابن زبیر دو نفر را که والی از قبل خود نموده بود معزول
ساخته عبدالله بن مطیع را بجای ایشان نصب کرده و حارث بن عبدالله را والی بصره نمود و چون ابن مطیع وارد
کوفه گردید مختار یاران خود را جمع نموده خواست خروج نماید که شخصی از اصحاب مختار که از عظما و اشراف
کوفه و صاحب طایفه و نام او عبدالله بن شریح بود جمعی دیگر از یاران مختار را ملاقات نموده مانند سعد بن منقذ
و سعر بن ابی سعر و اسود کندی و قدامة بن مالک و ایشان اجتماع نموده بودند در خانه بجهت مشورت پس گفتند
بعبدالرحمن که این مرد یعنی مختار میخواهد خروج کند و طلب خون امام حسین ع نماید و ما هم با او بیعت کردیم
اما نمیدانیم راست میگوید که محمد بن حنفیه او را فرستاده یا دروغ میگوید خیال داریم که نزد محمد
حنفیه تحقیق کنیم و خاطر خود را جمع نموده مراجعت نمائیم پس بمکه آمدند و چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند
گفت برخیزید برویم نزد امام خود و شما علی بن الحسین زین العابدین ع و چون بخدمت آنحضرت رسیدند محمد بن
الحنفیه کیفیت را بخدمت امام علیه السلام عرض کرد آنحضرت در جواب فرمودند ای عم اگر غلام حبشی تعصب ما
اهل البیت کند بر همه مردم لازم و واجبست که او را امداد و اعانت نمایند و من این مطلب را بتو واگذاشتم
هر قسم صلاح دانی معمول دار پس از انجا چون سخن امام را شنیدند از نزد آنحضرت بیرون آمدند و دل
خوشنود و خرمی روانه کوفه گردیدند و نزد مختار آمدند از ایشان پرسید چه خبر دارید گفتند ما را امر
بیاری و هواداری تو نمود پس مختار امر کرد شیعیان حمید کرا جمع شدند و کیفیت را از برای ایشان نقل نموده
حضرت امام زین العابدین ع فرمود بر شما لازم و متحتم است که مرا متابعت نمائید و سخن بسیاری در موعظه
و نصیحت و ترغیب و تحریض ایشان مذکور نمود پس ایشان بمختار گفتند جمع کثیری از اشراف کوفه با عبدالله بن
مطیع متفق اند و اراده نزاع با تو دارند صلاح در انست که ابرهیم پسر مالک اشتر را که از اشراف و اعیان
و در شجاعت از همگنان طاق و صاحب طایفه و عشیره و رای صایب و عزم ثاقب میباشد با خود متفق سازی
و بعد با ابن کار بود از ری رای ایشان را پسندید و جمعی از رؤسای شیعه را چون عبدالله بن شریح و غیره را نزد ابرهیم
فرستاد و پیغام داد در طلب خون امام ع سعی لازم و متحتم است و هر که سعی نکند متابعت ابرهیم کنند
باین امر قیام مینمایم بشرط انکه مرا امیر خود نمائید گفتند مختار نوشته از جانب محمد بن حنفیه دارد
که نایب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که او را امام علیه السلام بر ما منصب نموده است ابرهیم قبول نمود
و ایشان مراجعت نمودند و گذارش را از برای مختار نقل نمودند هیچ نگفت تا سه چهار روز گذشت
عامر شعبی گوید من و پدرم نزد مختار بودیم دیدیم از مجلس برخواست و با جمعی از یاران خود روانه شد
و هیچیک از ما ندانستیم که بکجا میرود تا انکه رفت بخانه ابرهیم اشتر و چون خبر برای ابرهیم بردند که
مختار میاید گفت ... و شکی انداختند و هر دو بر آن نشستند و هر دو با هم صحبت داشتند پس مختار نوشته
در آورد و با ابرهیم داد و گفت این مکتوبیست که محمد بن الحنفیه بتو نوشته و ترا امر بمرافقت و موافقت من
نموده اگر موافقت نمودی رستگار دارین گردیدی و اگر موافقت نکردی این نوشته حجتی خواهد بود بر تو در
روز قیامت پس ابرهیم مکتوب را باز نمود و مطالعه کرد و گفت که علم دارد که این نوشته از اوست
یزید بن انس و جمعی از معارف شهادت دادند پس ابرهیم از در شیلن پایین آمد و مختار را بتنهائی در انجا
نشاندند و با او بیعت نمود پس بدری میوه و شربتها آوردند و در مجلس صرف نمودند مختار و ابرهیم را
برداشته باتفاق بخانه او رود و موافقت و مرافقت او با مختار گرم شد پس طایفه و عشیره خود را جمع
نموده شبها میبرد بخانه مختار و در انجا میماندند تا نزدیک صبح و حمید بن مسلم ازدی نیز همراه ایشان بود

[illegible]

ربنود و مصلحت بکدیگر در تدبیر کار مشغول بودند تا آنکه جمعی کثیر و جمّی غفیر از اعاظم و اعیان کوفه
با مختار بیعت کردند بر عمل کردن بکتاب خدا و سنت پیغمبر و ولایت اهل بیت اطهر و طلب کردن خون
شهدای کربلا بتخصیص حسین شهید تشنه جگر و شورای ایشان باین منتهی گردید که در روز پنجشنبه چهاردهم
شهر ربیع الثانی سال شصت و ششم از هجرت خروج کنند و ایاس بن مضارب که داروغهٔ کوفه بود و صاحب
شرط عبدالله بن مطیع بعبدالله گفت مختار در همین روزها خروج خواهد کرد احتیاط خود را
مکن عبدالله بوی گفت تو راهها را مضبوط کن و از کار ایشان مطلع باش ما هم احتیاط خود را
داریم پس ایاس دسته‌های کشیکچیان که در حکم او بودند بمحلات کوفه رها قسمت نمود و پسر خود را بکناسه
فرستاد ابرهیم اشتر بعادت مستمره هرشب با یاران خود آمد که بخانهٔ مختار آید و اسلحهٔ خود را در زیر
لباس پوشیده بود و کشیکچیان بازارها و دار الاماره و کوچه‌ها را احاطه کرده بودند چون ایاس
ابرهیم را دید که آدمهای او براق بسته اند متشکی گردید و پرسید که این جمعیت در این وقت شب
از برای چیست و این فتنه را باعث کیست والله تمکین از شما نمی‌آید بجائی مکر آنکه پیش امیر عبدالله
مطیع بیائید ابرهیم گفت ما هر کجا میخواهیم میرویم و نزد امیر نمیآئیم در میان ایشان نزاع انجامید
در این اثنا ابرهیم نگاه کرد از جمعیت ابوقطن نام از قبیلهٔ همدان که با وی از قدیم الایام آشنائی
و صداقتی داشت دید او را پیش خود طلبید ابوقطن را بخاطر رسید ابرهیم میخواهد او را شفیع خود
سازد که ویرا مرخص کند که هر کجا خواهد برود چون نزد ابرهیم آمد نیزهٔ بلندی در دست او بود ابرهیم
نیزه را ربوده بر ایاس حمله کرد و او را کشت و یارانش همگی گریختند و چون از کار او پرداخت بتعجیل
خود را بخانهٔ مختار رسانید و از کیفیت احوال او را مطلع ساخت مختار خوشحال و وقوع این حال را بفال
نیکو دانست پس امر کرد دسته‌های نی که از برای علامت خروج خود از برای مردم قرار داده نموده بود آتش
زدند و شیعیان هم در بامهای خانه‌های خود آتش افروختند و منادیان در کوچه‌ها و بازارها ندا کردند
یا لثارات الحسین و اسلحه و براق بر خود راست کرد و گفت قد علمت بیضاء حسناء الطلل واضحة
الخدین عجزاء الکفل انی غداة الروع مقدام بطل لا عاجز فیها و لا وغد فشل پس مردم از هر طرف
جمع شدند و عبدالله بن حر جعفی نیز با طایفهٔ خود بمدد مختار آمد و جنگ عظیمی با کشیکچیان و مستحفظان
از لشکریان ابن مطیع کردند و جمعی کثیر از ایشان را کشتند و بمختار پیوستند و شبث بن ربعی و جمعی از اتقیا
که از مختار ناامید بودند برد و ابن مطیع جمع و او را تحریص و ترغیب بر قتال و جدال نمودند مختار
چون بر کفتار مختار مطلع شد که بنای مقاتله دارند سوار گردید و در دیر هند نزدیک بستان زائده
فرود آمد و جمعی را بکوفه گذارد که در کوچه‌ها و بازارها بگردند و ندا کنند یا لثارات الحسین مختار در دیر
هند منزل کرده و ما را فرستاده که شما را اعلام نمائیم که بتعجیل ملحق با او گردید و تلافی کنید تقصیراتی را
که در یاری سید الشهدا نموده اید و اجر از خدا بطلبید پس مردم که این ندا را شنیدند بشوق
تمام و ذوق ما لا کلام روانهٔ خدمت مختار گردیدند و چون صبح طالع گردید مختار بنماز صبح قیام نمود
و در نماز سورهٔ والنازعات و عبس را خواند و می‌گویند با آن فصاحت و بلاغت امامی دیده نشده بود
چون نور شید خاور تیغ انتقام از نیام کشید مختار تعبیه و تسویهٔ صفوف لشکر پرداخت و از آن طرف
ابن مطیع شبث بن ربعی را با سه هزار و راشد بن ایاس را با چهار هزار و حجار بن ابجر را با سه هزار
و حکیم بن ربعی و عبدالرحمن بن سعید را با سه هزار کس همین نسبت در پی یکدیگر بیست هزار سوار فرستاد مختار ابرهیم

مقابل ایاس فرستاد و نعیم بن هبیره را با هفتصد سوار و ششصد پیاده و

اشتر را با هفتصد سوار و ششصد پیاده فرستاده و یزید بن انس را مقابل شبث ملعون با هفتصد کس فرستاد و جنگ
عظیمی بین ابن اشتر با شبث کرده او را شکست فاحش داد و مجموع سواران ایشان را دوانیده داخل خانه‌ها نمودند
ابرهیم اشتر در برابر راشد آمد که چهار هزار نفر بودند آمده یاران و همراهان خود گفت مترسید و از کثرت
لشکر اندیشه مکنید و بر ایشان مردانه حمله کنید و آیهٔ شریفهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة را بیاد خود
آورید پس اشتر نیز پیش رفت و یاران او از عقب بر آن روباه صفتان کلاغر حمله ور گشتند و هر طرف اسب
میانگیختند سر و دست و پای مبارزان را چون برگ درختان میریختند و خون دلیران با خاک معرکه می‌آمیخت
شعر ز بس گرد کز رزمگه بر دمید چنان شد که گوئی فلک ناپدید تو گفتی که خورشید در پرده شد زمین
زیر نعل اندر آزرده شد ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه میرفت و دست از عنان در اثنا دارو
خزیمة بن نصر علیه الرحمة بر راشد ایاس بن یافته تقصیر خورد و بطعن نیزه او را هلاک نموده فریاد برکشید قتلت
راشدا و رب الکعبة لشکریان راشد که این صدا را شنیدند و او را در خاک و خون افتاده دیدند عنان
برگردانیده فرار بر قرار اختیار نمودند و لشکر مختار ایشان را تعاقب نموده تا دار الاماره عنان کشیدند
و بنا دار الاماره را محصور ساختند سه شبانه روز عبدالله بن مطیع محصور بود و در روز چهارم آن زن صفت
از ننگ و نام برداشته مثل زنان چادر بیغیرتی بر سر انداخته در شب چون زنان خود را از قصر
دار الاماره بیرون انداخته در یکی از خانه‌های اهل کوفه مختفی گردید گویند خانهٔ ابوموسی اشعری بود
و باقی کسانیکه در دار الاماره بودند امان طلبیدند و بیرون آمده با مختار بیعت کردند و او نیز بر ایشان
بخشش و بایشان رهین منت احسان خویش گردانید و خود در دار الاماره منزل گزید و بمسجد آمد و بر منبر
برآمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و در آخر گفت اما و الذی جعلنی بصیرا و نور قلبی تنویرا
لاحرقن بالمصر دورا و لانبشن لها قبورا و لاشفین لها صدورا و لاقتلن بها جبارا کفورا ملعونا غدورا
فوعز اللیل و رب الحرم و البیت المحرم و النون و القلم لیرفعن لی من الکوفة علم الی اکناف ذی سلم من العرب و العجم
و لاتخذن من بنی تمیم اکثر الخدم یعنی بحق آنکسیکه چشم مرا روشن کرده و دلم را منور گردانیده که خانهٔ بسیاری را
در بصره آتش خواهم زد و قبر بسیاری را نبش خواهم کرد و سینهٔ بسیاری را شفا خواهم داد و هر جبار کفور و
ملعون عذوری را خواهم کشت و عنقریب است بحق حرم و خانهٔ کعبهٔ محترم و بحق نون و قلم که علم من بلند خواهد
شد از کوفه بهمه جا عالم از عرب و عجم و از اسرای بنی تمیم خادمان بسیار و ملازمان بیشمار خواهم گرفت پس از
تمام و عرض احترام مالاکلام داخل دار الاماره شد و مردم بجهت بیعت از چهار طرف هجوم آوردند و بیعت
خود را از او کرده بود و پس نکشید تا اکثری از اشراف و بزرگان کوفه و اطراف بیعت کردند و در بیت المال نه هزار
هزار درهم بود سه هزار و هفتصد نفری که محاصره کرده بودند دار الاماره را هر یک را پانصد درهم داد و
شش هزار کسی که بعد از گرفتن دار الاماره نزد او آمده بودند هر یکی دویست درهم و چون مطلع شد که ابن
مطیع گریخته و بخانهٔ ابوموسی رفته ده هزار درهم همراه عبدالله بن کامل بجهت او فرستاد و علاوه خواهی بسیار
از او نمود و همین احسان باعث شد که نزد عبدالله بن زبیر نرفت و ببصره رفت و مختار بعد از فراغ از بیعت
مردم مناصب برای یاران خود قرار داد نمود و عبدالله بن کامل را داروغهٔ کوفه نمود و کیسان ابوعمره را
سرکشیک با شیخی و عبدالله بن الحارث برادر مادری اشتر را بارمینیه و محمد بن عطارد را باذربایجان فرستاد
و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بموصل و سعد بن حذیفه را بحلوان و عمر بن سائب را بری و همدان مامور نمود
و همچنین بکوهستان و سایر بلدان عمال تعیین نموده و خود بدیوان نشسته رد عطا و اموات مردم مزار بگذارد

ضرر و تو مشغول داشت شریح قاضی را که تا آنکه با وی گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام قاضی شریح بود و او را معزول
نمود وی نیز دیگر امور شرع را رجوع بشریح نمود و عبدالله بن عتبة بن مسعود را قاضی کرد و چون او بیمار
شد عبدالله بن مالک طائی را قاضی نمود و خبر خروج مختار و استقلال او که بمروان بن الحکم رسید دو لشکر
یکی را بمهم مختار و دیگری بتسخیر عراق و سرکرده یکی ابن زیاد بنهاد که بعد از مسلط شدن بکوفه تا سه
قتل عام نماید ابن زیاد چون بجزیره رسید عامل عبدالله بن زبیر که در آنجا بود مسمی بقیس بن عیلان بمدافعه
او مشغول شده از آمدن عراق باز ماند و بعد از دفع آن بموصل آمد عبدالرحمن که از جانب مختار در آنجا بود
طاقت مقاومت نیاورده بتکریت آمد و مختار را از آمدن ابن زیاد خبر کرد و مختار تحسین وی نموده نوشت
که در تکریت توقف نما تا خبر من بتو رسد آنگاه یزید بن انس را با سه هزار از مردان کار دیده بجنگ ابن زیاد فرستاد
و در روزی که یزید بیرون میرفت او را پیاده تا دیر ابو موسی مشایعت کرد و وصیت و سفارش بسیار با او
نمود و گفت اگر مدد خواهی بنویس تا بفرستم یزید گفت هیچ مددی نخواهم مگر دعای خیر و روانه گردید تا بنیا
که نزدیک موصل بود رسید ابن زیاد مطلع گردید و دانست که ایشان سه هزار کس میباشند او نیز شش هزار
کس فرستاد در ساعتی که لشکر ابن زیاد رسید یزید بن انس بسیار خسته و بیمار بود امر نمود او را بر الاغ مصری
سوار نمودند و اطراف او را گرفتند و با این حال عبور بدستهای لشکر و طایفهای عسکر میکرد و ایشان را
تحریص و ترغیب جنگ و جدال مینمود و وصیت میکرد که اگر مردم سردار شما ورقاء بن عازب میباشد
و اگر او نیز هلاک شد عبدالله بن صخر و اگر او نیز کشته شد سعر بن ابی سعر میباشد و در روز عرفه
از طلوع آفتاب سال شصت و شش از هجرت طلایع فریقین و تقارب فئتین دست داد و تا چاشت جنگ
عظیمی ما بین ایشان واقع شد و لشکر عراق ما بقی شکستی فاحش بر لشکر ابن زیاد دادند و از ایشان اسیر
ساختند و سیصد اسیر در نزد یزید آوردند و مشرف بموت شده بود پس با دست خود اشاره نمود تا همه را
گردن زدند و یزید وفات نمود و ورقا بر او نماز نموده او را دفن کردند و عراقیان از وفات یزید
بسیار غمگین شدند و ورقا گفت لشکر ابن زیاد هشتاد هزار کس میباشد و ما را طاقت قتال و جدال
با ایشان نیست اعیان لشکر رای او را مقرون بصلاح دانسته نصف از شب گذشته از آن مکان کوچ کردند
و چون خبر با جماعت کوفه رسید که یزید کشته و لشکر عراق شکست خورده مراجعت نموده اند مختار بسیار
متوحش شده بتعجیل آدمی نزد ابن فرستاده از عامل مداین استفسار احوال را نمود و در جواب کیفیت را
نوشت مختار خوشحال گردید و ابراهیم اشتر را بجنگ ابن زیاد فرستاد با دوازده هزار کس از قبایل متفرقه
و پیاده مشایعت ابراهیم نموده هرچند اصرار کرد سوار شود قبول نکرد و گفت در هر قدمی که بر میدارم
اجر از خدا میطلبم که آزرده و خسته شوم در حالتی که در یاری آل محمد و مطالبه خون حسین بن علی
باشم پس ابراهیم را وداع نموده برگشت و ابراهیم تا ساباط مداین رفته که اهل کوفه نظر بعداوتی که
کینه باطنه خود را ظاهر نموده بر مختار خروج کردند و قبایل اعراب از بجیله و ازد و کنده با قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلام که از ترس مختار در زوایای خمول مختفی گردیده بودند متفق شده شمر بن
ذی الجوشن را سردار خود نموده بر گرفتن و کشتن مختار ثابت قدم گردیدند مختار که از این معنی مطلع گردید
فی الفور آدمی نزد ابراهیم فرستاد و او را اعلام داد که مراجعت بکوفه نماید ابراهیم مراجعت نموده مختار
اهل فتنه را بنصیحت و استمالت و ملایمت مشغول ساخته تا ابراهیم برسد و فتنه نزد مختار چهار هزار
بیش نبود اهل کوفه تمام روز بجنگ کرده بجنگ و مدافعه تا شب بمقابله و مجادله پرداختند

بصد هزار تشویش بصبح رسانیدند و از فردا ابراهیم با لشکر رسید اهل کوفه چون از مراجعت او مطلع
گردیدند دو فرقه شدند ربیعه و مضر یک سمت را گرفتند و اهل یمن سمت دیگر را مختار ابراهیم را بسمت
کناسه کوفه فرستاد که ربیعه و مضر بودند و خود بمقابل اهل یمن رفت و با عمر بن شداد آمد و جنگ عظیمی
از طرفین واقع شد و رفاعه کشته شد و جمع کثیری از ایشان کشته شدند و آنچه از قتل سالم ماندند
بعضی در خانهای خود مختفی گردیدند و برخی خود را بمصعب بن زبیر رسانیدند و جمعی پایدار ماندند
و پانصد نفر اسیر دستگیر کرده آوردند مختار گفت هر یک از اینها که در صحرای کربلا حاضر بوده اند
بمن بنمایید و بیست و چهل و هشت نفر شدند مقرر نمود همه را گردن زدند و بقیه را باصحاب مختار
اذن او کشتند و باقی را مرخص کردند خبر آوردند شمر ذی الجوشن بی ایمان با چند نفر از یاران مفسد
خود که در خون شهدای کربلا شریک بودند فرار نمودند مختار غلامی سیاه جرار از غلامان که زربی
نام داشت که از شجاعان نامدار بود با ده نفر سوار از عقب او فرستاد مسلم بن عبدالله ضبابی
نقل میکند که من همراه شمر بودم و رفته که غلام مختار از دور نمایان شد بما گفت از من دور شوید شاید او بجرات
بیفتد و بمن در رسد تا من او را بکشم ما از او دور گشتیم که در آن اثنا غلام رسید شمر بر او حمله کرد و آن
غلام را کشت و از آنجا آمدیم بحوالی دهی که او را کلتانیه میگفتند و در بیرون آن ده تلی بود نزد پل نبط فرات
پیران ملعون در کنار آن تل پیاده شد یکی از ده بیرون آمد از نزدیکان شمر گفت او را گرفتند و مکتوبی با داد
و نزد مصعب بن زبیر فرستاد که مددی از برای او بفرستد پس شخص اسیر بود تا آنجا که ابو عمره بود و مکتوب
شمر را بدست او داد و ابو عمره بمختار رسانید مختار با پانصد سوار همراه ابو عمره نموده بر سر شمر فرستاد مسلم
عبدالله گوید من بشمر گفتم در اینجا ماندن تو صلاح نیست شاید از عقب تو بیایند تو را بگیرند او در جواب گفت
شما چرا اینقدر دروغ گو ترسنده اید بخدا قسم تا سه روز از این مکان خود حرکت نمیکنم چون ثلثی از شب گذشت
در اول خواب بودیم که سواران مختار از تل سرازیر شدند و در دور ما را گرفتند شمر برهنه بود و دستمالی
بجای لنگ بر خود بسته بود ما گریختیم و او را گذاشتیم بهمان حال برهنه شمشیر خود را گرفته رجز میخواند
با ایشان جنگ میکرد طرفة العینی نگذشت که شنیدیم الخبیث ملعون کشته گردید و بعد از آن سر
سر او را با ابرانش برید و از برای مختار برده مختار سجده شکر بجا آورد و بسیار خوشحالی کرد و امر نمود سر او را
مقابل مسجد جامع بر سر دار کشیدند و نصب کردند و مردم از هر جا هجوم آوردند و تف و لعن بسیار
بر او میکردند پس مختار امر نمود که قاتلان امام حسین ع و اصحابش را در هر جا که باشند پیدا کنند که ابدا
طعام از گلوی من پایین نمیرود مادامی که یکی از اینها زنده اند و میخواهم زمین را از لوث وجود ایشان
پاک کنم پس اول آن ده نفری که اسب بر بدن نازنین شهدا تاختند گرفتند و او را آوردند فرمود ایشان را بر پشت
خوابانیدند و میخهای آهنین بر دستهای آن گروه بی دین کوفتند و سواران را امر نمود اسب بر بدنهای
نحس ایشان تاختند تا بالمره پاره پاره گردیدند و آخر گفت آتش افروختند و جسدهای پلید ایشان را
سوختند بعد از ایشان دو نفر دیگر که در کشتن عبدالرحمن بن عقیل شریک بودند آوردند گفت
ندارند و بدنهای ایشان را سوزانیدند پس مالک بن بشیر را آوردند و گردن او زدند و ابو عمره
فرستاد با جمعی از ملازمان خود بخانه خولی اصبحی احاطه نمودند و در خانه او را بجستند و او ظرف
خرمایی را بر سر خود گذارده و در بیت الخلا پنهان شده از زنش استفسار نمودند که کجاست بزبان گفت در
خانه نیست و بادست اشاره کرد در بیت الخلاست پس آن ملعون را بهمان هیئات که نشسته برای مختار بردند

واو را کردن زدند و نیم جسد نحس او را در آتش انداخته سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد تا حکیم بن
طفیل را که دست عباس را از بدن جدا کرده بود و تیری بسینه آن بزرگوار زده بود آوردند و در آن مکان او را
بازداشتند و تیرباران کردند و بعد از آن او را سوختند و مرة بن منقذ عبدی قاتل علی بن الحسین را که از شجاعان
و بزرگان کوفه بود طلبید و چون دور خانه او را گرفتند سواره با نیزه بیرون آمده بر اسب خوبی سوار بود
عبدالله ناچیره طعن نیزه بر او زد که از اسب نه غلطید عبدالله بن کامل شمشیر بر او زد خواست بدست
خود شمشیر را رد کند دست چپش با شمشیر را در دست او شل کرد و با زان ملعون اسب را سوار شده ...
پیاده کان زده بدر رفت و نزد مصعب زبیر رفت و زید بن رقاد را طلبید و تیرباران نمودند و سنگ بر او
زدند و آخر او را سوزانیدند و سنان بن انس گریخت و ببصره رفت فرمود خانه او را خراب کردند از بعض
آن ملعون بقادسیه آمد جاسوسان مختار او را گرفتند و نزد مختار آوردند فرمود بند بند او را بریدند
و او را در دیگ روغن زیت انداخته جوشانیدند و عبدالله بن عقبه غنوی و حرملة بن کاهل لعین را
گرفتند و آوردند از منهال بن عمرو مرویست که بمکه رفته بودم چون مراجعت نمودم رفتم بخدمت حضرت امام
زین العابدین که او را وداع نمایم آنحضرت فرمود حرملة بن کاهل ملعون چه شد گفتم او را زنده در کوفه
گذاشتم پس دست بدعا برداشت و با چشم گریان و دل بریان فرمود اللهم اذقه حر النار اللهم اذقه حر الحدید
منهال گوید چون بکوفه آمدم شنیدم مختار خروج کرده است سوار شدم که نزد او بروم منتظر با یکدیگر سابقه
آشنائی با او داشتم در عرض راه دیدم سوار است و با جمعی کثیر می آید چون مرا دید گفت ای منهال در این
ایام دولت ما هیچ نیامدی نزد ما عرض کردم ایها الامیر بمکه رفته بودم و در اینجا نبودم پس همراه او آمدم
تا بکناسه کوفه باینجا که رسید جلو کشیده ایستاد که گویا انتظار کسی را داشت چندانی نگذشت که دیدم جمعی
از ملازمان او آمدند و گفتند بشارت باد ترا ای امیر که حرملة بن کاهل لعین را گرفته آورده ایم چون او را
آن سگ مرد را با دست بسته در برابر مختار بازداشتند گفت لعنت خدای بر تو باد ای ملعون
حمد میکنم خدا را که مرا بر تو مسلط ساخت بعد گفت الجزار الجزار یعنی قصاب بیاورید چون قصاب حاضر
شد فرمود دستها و پاهای او را بریدند بعد گفت آتش برافروزند پس نی بسیاری حاضر کردند و برافروختند
و آن ملعون را با دست و پای بریده در آتش افکندند و سوختند و مختار همچنان سواره ایستاده بود تا بالمره سوخت
منهال میگوید که این حال را دیدم دعا و نفرین حضرت امام زین العابدین ع بخاطرم رسید و بی اختیار گفتم سبحان الله
مختار گفت تسبیح خدای تعالی در همه حال خوبست لیکن حال باعثی داشت گفتم حال تعجب کردم از سرعت اجابت
دعای مولای خود امام زین العابدین ع و کیفیت دعا و نفرین آنحضرت را نقل کردم پس مختار پیاده شد و دو رکعت
نماز کرد و سجده نمود و طول داد سجده را چون سر برداشت سوار شد و من همراه او بودم تا بدر خانه من
رسید من پیش رفتم و عرض کردم که اگر ساعتی فرود آئی و مرا مشرف سازی و لقمه نان جوی صرف نمائی باعث
افتخار من خواهد بود گفت ای منهال تو میگوئی که امروز جناب قدس الهی دعای امام مرا بر دست من
مستجاب نموده و من بشکرانه این نعمت عظمی که از برکات نصیب روزی من کرده امروز را روزه گرفتم
پس او را دعا کردم و رفت پس عمر بن صبیح را خواستند و او در بام خانه خود خوابیده بود و شمشیرش
در زیر سر خود بود پس او را با شمشیرش آوردند نزد مختار چون صبح شد او را بضرب نیزه پاره پاره
کردند و محمد بن اشعث لعین گریخت و رفت بقصری که در قادسیه داشت و مختار همت بر قتل او گماشت
و جمعی را فرستاد که قصر او را احاطه نمودند و او از دری که بسمت بصره داشت فرار نمود و رفت پیش مصعب

پس مختار امر نمود خانه او را خراب کردند و آنچه در خانه او بود بردند پس عبدالله اسد جهنی و مالک بن هیثم و بعضی
دیگر را آوردند پرسید از ایشان که ای دشمنان خدا حسین کجاست گفتند ما را بجبر بجنگ او فرستادند
گفت آیا بسته بر او نکردید و قطره آبی باو بدهید ابن مالک گفت و کلاه آنحضرت را برده بود گفت
بلی تو برده پس دستها و پاهای او را بریدند و او در خون خود غلطید تا بجهنم واصل گردید پس چهار
نفر دیگر که رقاد بن مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس بود آوردند با ایشان گفت ای قاتلان
حسین شنیده ام که ورس و بوی خوش آنحضرت را غارت کرده اید و در میان خود قسمت نموده اید پس امر نمود آنها را
بردند بر سر چهار سوق بازار و گردن زدند پس عثمان بن خالد جهنی که در قتل مسلم سعی نموده بود آوردند
مختار گفت حمد و ثنا خدا را که نور و ظلمت که آتش از آسمان فرود آمد بخانه اسما ابن خارجه اسما چون
این سخن را شنید فرار نمود و بادیه رفته فرمود خانه او و بنی عامر را خراب نموده اموال ایشان را غارت
کردند پس شنید که بعضی از شتران آنحضرت را شتر و ملعون کشته و گوشت آنها را بعضی از خانهای کوفه
قسمت کرده سراغ گرفت که در خانه ها بوده و همه را خراب نمود و اهل آنها را کشت القصه اهتمام و سعی تمام
کرده در پیدا کردن قاتلان و یاوران قاتلان شهدای کربلا و کشتن ایشان بعمل آورد و جمع کثیری
از ایشان را کشت تا آنکه بسیاری از غلامان قاتلان خود را کشتند و سرهای ایشان را از برای مختار آوردند
و مختار ایشان را آزاد نمود و اما از ترس بغلام خود هیچ نمیتوانست گفت و تملق او را مینمود و بعد از آنکه
خاطر خود را از سایر قاتلان شهدای کربلا پرداخت فکر خود را بر دفع عمر سعد بد اختر و پسرش حفص
انداخت و عمر با آنکه شوهر خواهر مختار بود و حفص پسر خواهرش از ترس مختار فرار نموده در خانهای مخفی
شده بودند پس عبدالله بن جعدة بن هبیره که نزد مختار بسیار عزیز بود و او را محبت و ملاطفت زیاد
از حد بیش نمود و حرمت میداشت استدعا کرد که از او امان طلبید مختار امان نامه نوشت با این مضمون که این
امان نامه ایست از مختار بن ابی عبیده ثقفی از برای عمر بن سعد که تو ایمنی بر جان و اهل و مال و عیال
خود و بگناهان قدیمی خود مواخذه نخواهی شد مادامیکه مطیع و منقاد ما باشی و در خانه خود بنشینی
و حادثه از تو صادر نشود و جمعی را شاهد گرفت چون امان نامه را از برای او بردند بیرون آمد و نزد مختار
میآمد و او را [illegible] میبخشانید و حضرت امام محمد باقر ع فرمود مراد مختار از حادثه که در امان
نامه نوشته بیت الخلا رفتن بود اما عمر سعد مطمئن نبود و مشوش بود پس عازم شد بر خروج از کوفه
پس شخصی را که مالک نام داشت از بنی تیم اللات و بسیار شجاع بود طلب کرده و چهار صد اشرفی بوی
داد که همراه او باشد و او را محافظت نماید و با هم بیرون رفتند چون بنهر عبدالرحمن رسیدند عمر جلو
کشیده ایستاد و برفیق خود گفت آیا دانسته که از برای چه بیرون آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار
مالک گفت بن دومه یعنی مختار بی عرضه تر است از آنکه تواند ترا کشت اما اگر فرار کردی خانه ات را
خراب میکند و مالت را ضبط مینماید و توخفیف خواهی شد بعد از آنکه عزیزترین عرب بودی ای ملعون
خون [illegible] گرفته از سخنان او فریفته شده مراجعت بکوفه نمود ابن نما ذکر نموده این بنا بر طریقت که
مرزبانی حکایت کرده اما دیگران نقل کرده اند که مختار چون مطلع شد او فرار نموده گفت وفینا له
وعقد یعنی ما وفا کردیم از برای او و او غدر کرد اما زنجیری در گردن او هست که هرچند بخواهد
برود نمیتواند پس عمر سعد را بر دوری شتر خواب برده شتر مراجعت بکوفه نموده وقتی بیدار شد که
داخل کوفه شده بود و بخانه خود در آمد چون داخل کوفه شد پسرش حفص را نزد مختار فرستاد مختار گفت پدرت

کجاست گفت اینک در خانه نشسته است چون قاعده گذاشته که پدر و پسر با هم بیایند نزد مختار ترسید که
مبادا مرد را بکشد پس حفص گفت پدرم میگوید امانی که بما داده وفا بآن خواهی کرد یا نه گفت بنشین و
ساکت باش تا آنکه ابو عمره را طلبید و سر بگوش او گذاشت گفت برو سر عمر سعد را برید بیاور و همین که داخل
اوطاق او شدی که خواهد گفت یا غلام علی بطیلسانی یعنی ای غلام کلاه مرا بیاور و مراد شمشیر است که کار ترا بساز و
تو سبقت نموده او را بکش ابو عمره رفت و حفص نشسته ساعتی نگذشت که بر گشت و سر عمر را آورد و در پیش
مختار گذارد مختار بحفص گفت این سر را میشناسی چون نیک نگریست سر پدر خود را دید گفت انا لله و انا
الیه راجعون نعم و لا خیر فی العیش بعده زندگی بعد از او بکار نیاید مختار گفت غم مخور تو هم بعد از او زنده
نخواهی بود و امر نمود تا او را کشتند بعد از آن مختار گفت عمر را بعوض امام حسین و حفص را بعوض علی بن الحسین
و لا سواء والله لا قتلن سبعین الفا کما قتل بیحیی بن زکریا یعنی مساوی نمیشوند و بخدا قسم هر آینه خواهم کشت
از ایشان هفتاد هزار کس را همچنانکه هفتاد هزار کس کشته شد در خون خواهی یحیی بن زکریا و بیا برود و اینچنین
که در مجلس مختار نشسته بود سخن اول را گفت و مختار متغیر شده و گفت یا لکع ابلیس قیاس میکنی عمر را بحسین
و موازنه میکنی پسرش را بپسر او والله که اگر همه خلق کشته شوند تقاص بند انگشت ایشان نشده باشد
مؤلف گوید هر گاه کسی معرفت امام را بهم رساند میداند که تمام دنیا و ما فیها برابر بند مویی امام علیه السلام
نمیشود چه جای ملعونین چند که واجب القتل بودند بعد از آن بعضی نقل کرده که محمد بن الحنفیه عتاب میکرد
مختار را که شنیده ام با عمر سعد می نشیند و حرمت او را میدارد و بکشتن او نمی پردازد و چون کشته شد
مرد را با پسرش و سرهای ایشان را از برای محمد بن حنفیه فرستاد از اتفاقات در نشسته بود با جمعی از شیعیان
و بیان عتاب امام مینمود که سرها را آوردند و سرها را دید بسجده رفت و گفت اللهم لا تنس
المختار هذا الیوم و اجزه عن اهل بیت نبیک خیر الجزاء یعنی خدایا مختار را از عملی که امروز کرده فراموش مکن و
جزاده او را از اهل بیت پیغمبر خود بهترین جزاها فوالله ما علی المختار بعد هذا الیوم من عتب یعنی پس قسم بخدا
که نیست بر مختار بعد از امروز عتابی و چون مختار از امر قاتلان امام حسین علیه السلام که در کوفه بودند فراغت
بهم رسانید بفکر ابن زیاد بد نهاد افتاد پس ابراهیم اشتر را طلبید و او را مأمور برفتن بر سر ابن زیاد نمود
ابراهیم گفت من از رفتن مضایقه ندارم و لیکن عبد الله الحر جعفی را همراه من مکن که میترسم با من غدر کند
در وقت ضرورت مختار گفت میترسم که اگر او را همراه تو نفرستم بد مظنه شود تو احتیاط خود را داشته
باش و با وی بملایمت و ملاطفت رفتار نما تا از غدر او در امان باشی پس ابراهیم با ده هزار کس روانه شد
و مختار او را مشایعت نمود و وداع نموده برگشت ابراهیم تا مداین رفت و سه روز در آنجا توقف نمود و از
آنجا بتکریت آمد و در آنجا ماند و امر کرد که خراج و مال دیوانی او را جمع کنند و چون جمع شد بهر کس از رؤسا
و لشکریان چیزی داد و پنجهزار درهم نیز بعبد الله بن الحر داد و پس فرستاد و گفت تو ده هزار درهم بر میداری
و از برای من پنجهزار درهم میفرستی ابراهیم قسم یاد نمود که منهم زیاده از این بر نداشتم و باز پنجهزار
درهم را از برای او فرستاد و او قبول نکرد و خبث باطن خود را ظاهر نموده و بر مختار خروج کرد و
دل بر عداوت او بست و عهد و پیمان خود را شکست و طایفه خود را برداشته قدم بوادی عداوت نهاد
سواد کوفه و نواحی او را غارت نموده رفت نزد مصعب بن زبیر و چون مختار از رفتار ناهنجار او مطلع
شد خانه او را که در کوفه بود خراب نمود و اموال او را غارت کرد و زن او سلمی را حبس نمود تا کید نوشت
که برود بر سر ابن زیاد و ابراهیم نیز کوچ کرده روانه شد تا در کنار نهر خازر که در چهار فرسخی موصل است فرود

کرد و چون خبر آمدن ابراهیم با ابن زیاد رسید با هشتاد هزار کس از لشکریان شام حرکت نمود تا نزدیک لشکرگاه عراق
رسیده فرود آمد خیمه و خرگاه باوج ماه رسانیدند و لشکر ابراهیم کمتر از بیست هزار کس بودند و از اشراف بنی سلیم
عمیر بن حباب در لشکرگاه ابن زیاد بود ابراهیم در خفیه فرستاد و وعده و وعید ثواب و عقاب و انعام و اکرام با او داد
تا آنکه با هزار سوار از لشکر ابن زیاد ملحق بلشکر ابراهیم گشت و ابراهیم را بجنگ با ایشان مشورت کرد گفت
هر چه زودتر جنگ بشود بهتر خواهد بود زیرا که مدد از شام با ایشان پی در پی میرسد و هر چه طول بکشد قوت
و شوکت ایشان زیاده میشود ابراهیم رای ایشان را مستحسن شمرده در وقت سحر همان شب بعد از فراغ
از عبادت خالق اکبر بتسویه و تعبیه لشکر سعادت اثر خود پرداخت شعر سپاه سحر چون علم بر کشید
جهان حرف شب را رقم در کشید برآورد مرغ سحر که غریو چه سر از نور سر زد عمود بطاعت گه خود
شتابید هر دو زبان را بشکر از ما بیش نمود زنار پرده خود در آن داوری کمی یاری خواست که یاوری
و در میمنه سفیان بن یزید ازدی و در میسره علی بن مالک جشمی را قرار داد و سردار سواره طفیل بن لقیط
نخعی و سر کرده پیادگان مزاحم بن مالک سکونی مقرر نمود و هنوز هوا تاریک بود که نماز صبح را گذارد
رو باهل شام آورد مدوان کرده نکبت فرجام نظر بجمعیت و کثرت خود اطمینان تمام داشتند که عراقیان
جرأت آن نیست که بجهت قتال ایشان اقدام نمایند چون دیدند بجرأت و جلادت آمدند لا بد و نا چار سر بهم
بتعبیه و تسویه صفوف خود پرداخته میمنه لشکر خود را بشرحبیل بن ذی الکلاع تمیمی داده میسره را بربیعه بن
مخارق سپرده و بر جناح میسره جمیل بن عبد الله غنوی و در قلب حصین بن نمیر قرار کرفتند و چون دو لشکر
در مقابل یکدیگر صف آرا کردند اول کسیکه از اهل شام قدم بمعرکه کارزار گذاشت ابن ضبعان کلبی بود
که اسب بمعرکه کرد و مرد خواست و جولان داد و فریاد بر آورد که ای شیعیان مختار کذاب بد کردار منم ابن
ضبعان بجهت نیکوکاری در طایفه میباشم که از علی بیزاری میجویم و راه مخالفت او را میپویم احوص بن
شداد که در شجاعت و جلادت از همگنان طاق بود از لشکر عراق با نهایت طمطراق بیرون تاخته رجز
خواند و تفاخر بسیار از شیعه بودن خود کرد و نمود از شامی پرسید نام تو چیست و نسب تو کیست شامی
گفت نام من منازل الابطال است عراقی در جواب گفت نام من مقرب الآجال است این را گفتند
و حمله بر یکدیگر کردند شامی کشته گردید احوص سب خود را بجولان در آورد و مبارز خواست اوده مشتقی
بجنگ او آمد امانش نداده بیک ضرب شمشیر او را نیز ملحق کرد احوص بر گردیده بصف خود پس حصین بن
نمیر شقاوت تخمیر از قلب لشکر ابن زیاد بمعرکه نهاد و ندا در داد یا قادة الکوفة اهل المنکر و شیعة المختار
و ابن الاشتر هل فیکم قرم کریم العنصر مهذب فی قومه بمعشر یحنوی قاصدا لا یمتری پس شریک بن خزیم تغلبی
از صف عراقیان بیرون آمد و در جواب رجز او رجز خوانده گفت یا قاتل الشیخ الکریم الازهر بکربلاء یوم التقاء العسکر
اعنی حسینا ذی الثناء المفخر و ابن النبی الطاهر المطهر و ابن علی البطل المظفر هذا فخذها من هزبر قسور
ضربة قوم ربعی مضر یعنی بکشنده حسین فرزند پیغمبر طاهر مطهر و علی پهلوان مظفر در معرکه کربلا در
روز ملاقات لشکر اینک بگیر ضربت شیر درنده را از طایفه ربیعه و مضر پس ضربت در میان ایشان رد و بدل
شد که تغلبی علی را یاد کرده بیک ضربت حصین بن نمیر را کشت شامیان از کوفیان خوف بر داشتند و دیگر
قدم بمیدان نگذاشتند که اشتر پیش آمد و فریاد زد الا یا شرطة الدین و یا شیعة الحق و یا انصار الذریة قاتلوا
المحلین و اولاد القاسطین لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین بن علی یعنی ای شیعیان
حق و یاران دین و لشکر خالق سماوات و ارضین مقاتله کنید با کسانی که حرام خدا را حلال کردند و اولاد انایکه

از حق عدول ورزیدند و با معاویه ساختند و با امیر المؤمنین علیه السلام در انداختند و بعد از آنکه عمیر انکسی که از طا
او بود بدست شما افتاده او را سر برید که از پی او بگردید با ابن عبید الله بن زیاد حرامزاده که قاتل حسین بن
علی علیه السلام است نبرد و جنگ را آماده است این را گفت و مانند شیر نر به هژبر از لشکر شقاوت اثر
حمله ور گردید و از عقب وی لشکر نیز از جای جنبیدند و مخلوط بیکدیگر شدند و داد مردی و مردانگی دادند و
از خون میادان عرصه میدان را گلگون نمودند شعر ابراهیم با لشکر خویش گفت که از ما سرها است اندر
بلا امروز چون شیر جنگ آوریم جهان بر یزید اندرین تنگ آوریم کز این تنگ تا جاودان زین جهان بجنبند
بر تیغ و گرز دستان دو لشکر بکین اندر آویختند همه کینه خواه و همه جنگجوی خروشی بر آمد ز مرد دو سپاه
برفتند یکسر بسوی رزمگاه ز بس نعره و ناله کرنای همی آسمان اندر آمد ز جای همه یال اسبان و دست عنان
ز کوپال اسب و کمان و سنان تو گفتی جهان کام نر اژدهاست و یا آسمان با زمین گشته راست نبد پشه را
ره گذر ز بس گرز و تیغ و سنان و سپر چنان شد که کس روی کشور ندید ز بس کشتگان شد زمین
ناپدید ز شامی بسی نامور کشته شد زمانه بر ایشان همی گشته شد چنان جنگ شد که تا چرخ کهن سال
بوده چنین جنگی مشاهده ننموده پیران جهان دیده و دلیران کوه و مرد روزگار دیده بعد از واقعه
لیلة الهریر صفین چنین واقعه ندیده از شدت اشتغال نایره جنگ و اشتغال بقاعده نماز و ملک فرصت
نماز ظهر و عصر از برای ایشان نشد مگر با ایما و اشاره و تا ظهور ستاره ها در آسمان مشغول جنگ بودند و اصلا
و قطعا درنگ ننمودند شعر دلیران کمان تند در مغز هوش فشاندند کمان تیر بر مرد کوش لهیب بلا
ز برقهای خود زیاد عقابان تهی کرده زود سر نیزه از طاس سرنگون بپرچم فرو ریخته خون خون سم با
پا با بخون چون عقیق شده پا تا زمین بخون در غریق ستاد در سر کوکب افروخته سپهر در سپر کوکب
اندوخته سرافشانی تیغ کین گذار بر آورده از جوی خون لاله زار بود زن مثنا سپند آن دوخته
ز مقراض مقراض اموختند زهر قبضه خنجری در شتاب بر آورده چون اژدها سر ز خواب واقعه
آفاق و آورنده ابر نه رواق چنان جرأت و جلادت با اهل عراق کرامت فرموده که مانند شاهین شکاری
که بر کنجشک مسلط باشد عراقیان بر شامیان مسلط بودند و از ایشان میکشتند و دلیران و سرکردگان
ایشان را بخاک و خون آغشته مینمودند تا آنکه تمام اعیان شام و دلیران خونآشام مانند حصین بن نمیر و شرجیل
ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابو الاشرس من عبد الله سردار خراسان کشته گردیدند از شدت صدمه
عراقیان شامیان تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار نمودند شعر بدادند گردنکشان جای خویش
بر نهند گستاخ بازای خویش دلیران باشتر بها ز نبدیشت در آنکار زار آنده آمد بمشت نگون گشت
کوس و درفش و سنان نبد هیچ پیدا رکیب از عنان کرد لشان ز پیکار برگشته بود ز خون سران دشت
آغشته بود باندک زمان زان سپاه گران نماند بپا تن ز نام آوران لبی نامدار از پی نام و ننگ
بدادند بر خیره سرها بجنگ ز بس کشتگان گرد برگرد راه چو بازار محشر شده حربگاه ابراهیم میگوید
که بعد از شکست لشکر شام و فرار ایشان دیدم جمعی پای ثبات بر زمین افشرده مقاتله مینمایند و مردی
سرخ روی مردم را تحریص بر جنگ کردن و پایداری مینماید و هیچ سواری نزدیک او نمیآید مگر آنکه
بر زمین می اندازد و هیچ پهلوانی و شجاعی از پیش او نمیکند مگر آنکه او را بر خاک هلاک می افکند چون
نزدیک بمن شد شمشیری با او زدم شمشیری با او زدم و دست او را از بدن جدا کردم از اسب افتاد در کنار
نهر خازر پس نیزه بر او زدم او را کشتم و بوی مشک از بدن او بدماغ من رسید و دیگر بقیه مغلوبه شدند

بیکار و شد کارزار فرصت تفتیش حال او که کیست مرا میسر نشد بعد از حصول فراغت از مهم پیکار
بلشکریان خود گفتم که چنین کسی را در کنار نهر خازر کشته ام چون تفحص نمودند محقق شد که ابن زیاد
ملعون بوده پس سر او را بریده از برای من آوردند و جسد او را تمام شب محافظت کردند و چون ابراهیم
سر او را دید شکر و حمد الهی را بجای آورد ابن نما گوید که در ماه صفر سنه ۶۷ کشته شد و جماعتی
از اصحاب حدیث گفته اند که در روز عاشورا کشته شد و عمر او سی و نه سال بود و چون صبح شد لشکر و
غنایم بسیار جمع کردند و شهر را بر فتح قضا بغرا افتاد کردند و غلام ابن زیاد که بنجد و بشام
رفت نزد عبد الملک مروان و او احوال ابن زیاد را پرسید آن غلام گفت چون دو لشکر در هم پیکر ریختند
و خاک معرکه را از خون دلیران بیامیختند و جنگ مغلوبه شد ابن زیاد پیش آمد و جنگ عظیمی کرد و بسی گردن
کشان را بیجان کرد و از من کوزه آبی طلب کرد چون او را دم آب خورد و باقی مانده آب را بر سر و بدن خود ریخت
و مقدم برابر پیشانی و گردن اسب نار حمله کرد بر لشکر مختار و از کثرت گرد و غبار و التحام معرکه کارزار
دیگر او را ندیدم بمیدان تم برگشتم و چه آمد او را میگوید که من همراه ابراهیم اشتر بودم در جنگ خازر
بعد از فراغ از جنگ و کشته شدن ابن زیاد از بس کشته بسیار بود شمردن آنها ممکن نبود مگر بر بی حوف
امر کرد آنها را شمردند هفتاد هزار نفر بودند و ابراهیم امر نمود جسد نامبارک آن ملعون را معلق بر دار کشیدند
و گویا در نظر میباشد که بعضی آن ملعون مانند دو جعل او بخنه بود پس ابراهیم سرهای ابن زیاد و
رؤسای لشکر شام را بکوفه فرستاد و مختار از تقریبی که داشت خود جمعیت عظیمی فراهم آورده از کوفه بیرون
آمده سایب مالک را نایب خود گردانیده تا در مداین منزل گزید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
خوانده مردم را تحریص و ترغیب جهاد ابراهیم اشتر مینمود شعبی گوید من همراه مختار بودم که ناگاه خبر
بشارت فتح و قتل آن ملاعین بید رسید مختار از خوشحالی در سر از نزدیک بود پرواز کند سجده شکر
بجای آورده فی الفور بکوفه برگشت و در مجلس که از خود دشنت شعبی گوید مردم را منهم بدشمنی امیر
المؤمنین علیه السلام میدادند و از من دست بر نمیداشتند اما نمیدانند که بعد از کشته شدن حضرت امام حسین ع
من در خواب بدیدم که دو ها ی ایشان از مردان بسیار لباسهای سبز پوشیده و حربه های آتشین در دست داشتند
از آسمان بزمین آمدند و تفحص میکردند و هر کجا قاتلان آنجناب و اصحاب را میدیدند حربه با و میزدند آتش
در او میافتاد و میسوختند از خواب من چندان نگذشت که مختار خروج کرد و مجموع قاتلان آنجناب
و یاران و اصحاب را کشت و هم شعبی گفته که جنگ ابن زیاد در روز عاشورا در سال شصت و هفتم از
هجرت واقع شد و چون سر عبید الله بن زیاد و سایر و بعضی لشکران بد نهاد را آوردند بکوفه
مختار چاشت مینمود پس حمد کرد خدا را و چون فارغ شد از خوردن برخواست و لگد بسیاری بر سر
و صورت ابن زیاد زد و کفش را بعد از آن کفش خود را انداخت نزد غلام و گفت این کفش را بشوی که
بصورت کافر نجس ملعون گذاشتم و ابو الطفیل مروی است که چون سرها را در مجلس مختار گذاشتند و گرد و
سفیدی که بر روی آنها کشیده بودند پس کردند دیدیم ماری در توی سر ابن زیاد میرود و از دماغ و گوشها
او بیرون میاید پس مختار امر نمود سرها را از بر سر نیزه ها در رحبه کوفه نصب کردند و بعد از آن سرها را
با جمعی از خواص خود با سی هزار اشرفی نزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه نوشت که جمعی از شیعیان
و دوستان شما را فرستادم بر سر دشمن شما ابن زیاد با وجود کمی ایشان و بسیاری دشمنان از تفضل
خداوند جهان بر آن کافران غلبه کرده ایشان را بالتمام کشتند و اینک سرهای ایشان را با سرها آورده اند

حمد میکنم خدا را بر آنکه خون شما را گرفت و دشمنان شما را هلاک کرد و سینهٔ موالیان و مؤمنان را شفا
داد و چون نامه و سرها نزد محمد بن الحنفیه رسید سجدهٔ شکر بجا آورده دعا کرد مختار را و گفت جزاه الله
خیر الجزاء که حق ما و بر اولاد عبدالمطلب واجب گردانید خداوندا ابراهیم اشتر را محافظت کن و یاری ده او را
پس سر ابن زیاد را با سایر سرها و مال نزد امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و آنحضرت نیز با جمعی
از اصحاب خود چاشت تناول میفرمود که سرها رسید آنجناب نیز سجدهٔ شکر بجا آورد و مختار را دعا
کرد و فرمود وقتی که ما را بر آن ملعون داخل کردند و سر پدرم را در پیش او گذاشته بودند چاشت
زهرمار میکرد من گفتم خداوندا مرا از دنیا مبر تا سر او را بمن بنمائی در وقتی که من چاشت بخورم الحمد
لله که دعای مرا مستجاب گردانید و آن مال را بشیعیان خود تقسیم نمود و حضرت امام جعفر صادق فرمود
که هیچ زن هاشمیه بعد از واقعهٔ کربلا سرمه نکشید و خضاب نکرد و روغن بخود نمالید و دود
طبخ در خانهٔ او بلند نشد در مدت پنج سال تا وقتی که ابن زیاد بد نهاد را کشتند و سر او را از برای
جدم علی بن الحسین علیه السلام آوردند و ایضاً از فاطمه دختر امام حسین مرویست که گفت زنی از ما خانهٔ
و گیسوی خود را شانه نکرد و سرمه بچشم خود نکشید تا مختار سر ابن زیاد را از برای ما نفرستاد و در روایتی
وارد شده که آن کسانی که در صحرای کربلا حاضر شده بودند هیجده هزار کس را مختار بقتل رسانید و شیخ جلیل
جعفر بن نما مذکور ساخته که مدت حکومت مختار هیجده ماه بوده اولش پانزدهم ربیع الاول سال شصت
شش از هجرت و آخرش نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال شصت هفت از هجرت و مدت عمر او شصت و هفت سال
بوده ای برادر عزیز مصنف عفی عنه بصیرت را ذکر کن و احادیثی که در فضیلت و خوبی مختار از ائمهٔ اطهار وارد
شده ملاحظه کن و از مذمت او احتراز کن و احادیث مذمت او را حمل بر تقیه کن از جملهٔ جمع میان اخبار
مدح و ذم مثل حدیثی که در بصائر الدرجات روایت کرده از عبدالله بن سنان که حضرت صادق علیه السلام فرمود
خدای تعالی هر وقت مشیتش تعلق میگیرد که از برای دوستان خود از دشمنان انتقام بکشد و ایشان را یاری کند
انتقام میکشد با شرار خلق خود و هر وقت میخواهد از برای خودش انتقام بکشد بدوستان خود انتقام
میکشد چنانکه انتقام یحیی بن زکریا را ببخت النصر کشید و انتقام امام حسین علیه السلام را بمختار و مثل
حدیثی که کشی روایت نموده از حضرت باقر علیه السلام که مختار نامه بامام زین العابدین علیه السلام نوشت و
هدایای بسیار از عراق از برای آن بزرگوار فرستاد چون بدر خانهٔ آنحضرت رسیدند و اذن طلبیدند
غلام آنحضرت بیرون آمد و گفت دور شوید از در خانهٔ من که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم
و نامهٔ ایشان را نمیخوانم پس ایلچیهای مختار لابد و ناچار عنوان نامه را که بنام آنجناب بود پاک کردند
و بنام محمد بن حنفیه نوشتند و بردند از برای او و او قبول کرد و در کتاب مختصر شیخ حسن بن سلیمان روایت
کرده که مختار صد هزار درهم از برای امام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنجناب کراهت داشتند
که قبول کنند و ترسیدند که اگر قبول نکنند ناخوشی از مختار بایشان برسد پس لابد و ناچار قبول
نموده و آن درهم زر را در طاق گذارده سربمهر تا آنکه مختار کشته شد پس آنحضرت نامه بعبدالملک
نوشتند و او را اعلام نمودند در جواب آنحضرت نوشت که ما آنها را بتو بخشیدیم تصرف آنها بر تو طیب
و گوارا است و آنحضرت مختار را لعن مینمود و میگفت مختار بر ما افترا بسته و چنان ادعا میکرد که
وحی میشود باو الی غیر ذلک من الاحادیث التی وقعت فی هذا الباب و حکم نمودن باین احادیث محمول بر تقیه شاید
و خالی نکرده چنانکه سابقاً در این کتاب مذکور ساختیم در دولت بنی امیه علانیه بر سر منبرها و منارها

لعن امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت او را مینمودند و آن اذیتها و آزارها که پیش گذشت بشیعیان و محبان
او میرسانیدند پس مختار بر آنکه علانیه و بی پرده ایشان را لعن و طعن میکرد تا آنکه همه قاتلان سید
الشهدا علیه السلام را کشت و هدایا و تحف میکرد از برای محمد بن الحنفیه و حضرت امام زین العابدین ع
میفرستاد و هم چنین سرهای اکابر و اعیان شام را چنانکه پیش مذکور شد و خود را ماذون و مامور
از قبل ایشان میدانست و این معنی بر همه کس ظاهر شده بود چگونه میتوانستند که او را لعن و
طعن نزنند و هدایا او و وجه نقد او را گاهی قبول و گاهی نکنند تا بنی امیه با ایشان بد ظن نشوند
که مختار آنچه کرده حسب الاشارهٔ ایشان بوده چنانکه حدیث سلیمان مذکور که حضرت امام
زین العابدین آن درهم زر را در طاق گذاشتند تا آنکه مختار کشته شد و نامه بعبدالملک نوشتند
و او را اعلام نمودند دلالت بر این دارد پس زعم بعضی که مختار زنار است بیجا است و هم چنین
اعتقاد بعضی که میگویند غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امرها وسیلهٔ ریاست و بی مقصود
خود ساخته بود و هم چنین قول بعضی که میگویند او متوسل بمحمد بن الحنفیه بود و مردم را بسوی
او دعوت مینمود و او را مهدی موعود قرار داده و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شده
که محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانند و میگویند مهدی موعود اوست که زنده است و غایب شده است
و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
او را بکیس خطاب کرده یا بسبب آنکه سرکرده و همکارهٔ لشکر او ابو عمره بوده که وی کیسان نام داشته
و حدیثی از تفسیر امام حسن عسکری ع نقل شده که بتواریخ و سایر احادیث منافاتی دارد حدیث این
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا نمودند تجلیل نمودند و حق
جمیل ایشان را مکرم داشت و بعضی معصیت نمودند و حق تعالی ایشان را مکرم نداشت و معذب ساخت
شما نیز چنین میباشید عرض کردند غاصبان ما کیانند فرمود آنهائی که مامور شدند بتعظیم ما اهل
البیت و مخالفت نمودند و استخفاف بما کردند و حقوق ما را غصب نمودند و اولاد پیغمبر خود را
خواهند کشت و اهل بیتش را اسیر خواهند کرد با آنکه مامور باکرام و احترام و محبت و مودت ایشان
میباشند عرض کردند یا امیرالمؤمنین اینها که فرمودی بعمل آمده است فرمود بلی خبریست حق و صدق و امریست
که محاله خواهد شد عنقریب همین دو فرزند من حسن و حسین را خواهند کشت و بعد از کشتن فرزندم
حسین خداوند عالمیان عذاب و بلاها نازل خواهد ساخت در دنیا بر ایشان و بعضی از ایشان را
شمشیر مسلط خواهد ساخت بر ظالمان که انتقام خواهد کشید از ایشان بسبب فسق و ظلمی که
از ایشان صادر شده چنانکه بر بنی اسرائیل نازل شد پس عرض کردند یا امیرالمؤمنین آن شخص کیست نام
او چیست فرمود غلامیست از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده گویند از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که این حدیث نقل نمود و فرمود چندان مدتی نگذشت از قول جدم امیرالمؤمنین علیه السلام
که صدق قول آنحضرت ظاهر گردید و مختار متولد شد چون این خبر بحجاج بن یوسف رسید از زبان
امام زین العابدین ع آن ملعون گفت پیغمبر که یقیناً چنین حرفی نزده و اما علی بن ابی طالب پس شک دارم
که آیا چنین حرفی را از رسول خدا ص نقل کرده یا نه و اما علی بن الحسین پس او طفلیست مغرور سخنان باطل
میگوید و متابعان خود را فریب میدهد مختار را بیاورید تا او را بکشم و دروغ او را ظاهر کنم چون
او را حاضر ساختند جلاد را طلبید و گفت بزن گردن او را جلاد نطع را پهن کرد و مختار را بر روی آن

نشانیدند مدتی طول کشید غلامان میآمدند و میرفتند و شمشیر حاضر نشد حجاج متغیر شده پرسید
زود چرا شمشیر نمیآورید و کار او را باتمام نمیرسانید گفتند شمشیر در خزانه است و کلیدش گم شده است مختار
گفت ای حجاج تو مرا نمیتوانی کشت پیغمبر خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدای تعالی مرا زنده گرداند
تا سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما اشرار را بکشم تغیر حجاج زیاده شد و بشخصی از حاجبان خود گفت
شمشیر خود را بجلاد بده تا او را بکشد پس جلاد شمشیر حاجب را گرفت و خواست او را بکشد که پایش لغزید و
شمشیر بر شکمش رسید پاره شد و بجهنم واصل گردید جلاد دیگر شمشیر را برداشت و قدم پیش گذاشت که او را
بکشد عقربی او را گزید که در همین دم و برطرف گردید باز مختار گفت ای حجاج گفتم تو مرا نمیتوانی کشت اگر یاد
نداری بخواطرها و سخنی را که نزار بن معد بشاپور ذو الاکتاف گفت در روزی که لشکر کشید از مملکت عجم
ببلاد عرب و ایشان را میکشت و برطرف میکرد و سعی در تلاش عرب داشت بخصوص میکرد نزار با اولاد خود گفت
مرا در زنبیلی گذارده بر سر راه او بگذارید چون او را شاپور دید گفت تو کیستی و چنین نزار یعنی لاغر از
بهر چیستی گفت من مردی از عربم میخواهم از تو بپرسم که چرا اینقدر از عرب میکشی و چه گناهی از ایشان دیده
شده که مستوجب این همه عقوبت تو گردیده اند گفت بجهت آنکه در کتابها دیده ام که مردی از عرب بهم میرسد
که نام او محمد است و ادعای پیغمبری مینماید و سلطنت عجم بر دست او برطرف میشود میخواهم تمامی عرب را بکشم
تا آن مرد متولد نشود نزار گفت آنچه تو دیده در کتابهای راستگویان دیده یا در کتابهای دروغگویان اگر
در کتابهای راستگویان دیده و توثق و اعتماد بقول ایشان داری پس لا محاله آنچه نوشته اند و خبر داده اند خواهد
شد و تو امیر نمیشود که مقدر الهی را بر هم زنی اگر چه بکشی از تمامی عرب باقی ماند خدا او را نگاه میدارد و محافظت
نماید تا آن مولود شریف بوجود آید و اگر آنچه دیده در کتابهای دروغگویان دیده که وثوق و اعتماد
بقول ایشان نباشد پس چرا بقول ایشان مردم بیگناه را میکشی شاپور گفت راست گفتی و دست از کشتن
ایشان باز کشید و لیکن ای حجاج جناب مقدس الهی مقدر نموده و پیغمبر او خبر داده که من سیصد و هشتاد و
سه هزار کس از شما را بکشم و حال هر چه میخواهی بکن که یا جناب قدس الهی مانع خواهد شد ترا از کشتن من
و یا بعد از کشتن مرا زنده خواهد کرد حجاج بغیظ آمده بجلاد گفت بزن گردن او را مختار گفت کاش
خود مباشر قتل من میشدی تا آنکه امری زاید بر تو مسلط میکرد همچنانکه عقربها بر او مسلط نمود و چون جلاد خواست
مباشر قتل او شود که مردی از خواص عبد الملک بن مروان داخل مجلس حجاج شده بانگ بر جلاد زد که دست
باز دار و نوشته عبد الملک را بحجاج داد که نوشته بود ای حجاج کبوتر نامه از برای ما آورد که تو مختار را
گرفته و قصد کشتن او داری برای نقلی که از پیغمبر مینماید که من سیصد و هشتاد و سه هزار کس از بنی امیه را خواهم
کشت چون نامه من بتو رسد دست از او بردار که او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید شفاعت
او را نزد ما کرده و این نقلی که میکند اگر دروغ و باطل است که راه ندارد مسلمانی را بسبب سخن بی اصلی که
بکشد و اگر حق است که لا محاله آنچه مقدر شده میشود و تکذیب قول خدا و رسول را نمیتوانی کرد حجاج
بعد از مطالعه نامه او را مرخص کرد و مختار بهر کس از اهل انبار میرسید میگفت سیصد و هشتاد و
سه هزار از بنی امیه را خواهم کشت و چنین و چنان خواهم کرد باز خبرچینان خبر بحجاج دادند او را طلبید
و باز امر بقتل نمود مختار گفت نمیتوانی مرا کشت که در این اثنا کبوتری آمد و نامه دیگر از عبد الملک بحجاج
رسانید که متعرض او مشو باز او را مرخص نمود و عهد و تعهد بسیار با او کرد که اگر دیگر از این مقوله
سخنان گفتی ترا خواهم کشت باز مختار را فایده نکرد از این مقوله سخنان میزد و میگفت چون نقض پیمان او

بنی امیه را خواهم کشتم

بحجاج رسید خواست او را بگیرد و بقتل رساند مختفی گردید و مدتی مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده
خواست او را بکشد که باز نامه عبد الملک رسید که باو رجوع مدار حجاج متغیر شد و مختار را حبس نمود
و در جواب عبد الملک نوشت که چگونه دشمن علانیه خود را که در هر کوچه و بازاری فریاد میزند و میگوید
فلان قدر از بنی امیه را خواهم کشت و چنین و چنان خواهم کرد از مهلکه کشتن و رها کردن او منع میکنی عبد الملک
در جواب او نوشت که ای احمق جاهل اگر این خبری که میدهد دروغ و باطل است که حق رعایت منسوبان خود
بر ما لازم و متحتم است و اگر حق و صدق است که ما باید او را تربیت نماییم و مخالفت نکنیم تا بر ما مسلط شود چنانکه
فرعون موسی ع را تربیت نمود از برای هلاک خود پس حجاج او را مرخص نمود و دیگر متعرض او نشد تا آخر کار
آنچه گفته و وجه تنافی بین احادیث کثیره و تواریخ خاصه و عامه آنست که مختار در وقتی که حجاج والی
عراقین بود در دنیا نبود و کشته شده بود زیرا که مختار دو سال بعد از وفات یزید پلید علیه اللعنه خروج کرد
که عبارت از شصت و ششم هجرت بوده باشد و در آخر شصت و هفتم کشته شد بر دست مصعب بن زبیر و بعد از آن
عبد الملک از کوفه بشام آمده با مصعب جنگ کرد و او را کشت و حجاج را تعیین نمود که برود بر سر عبد الله
زبیر برادر مصعب در مکه پس حجاج رفت مکه را گرفت و ابن زبیر را کشت بعد از این خدمت عبد الملک او را
والی عراقین کرد علیهما ما یستحقان و چند نفر نقله مختار را حبس نمودند در عهد یزید پلید و بعد از کشتن ابن زیاد
و شاید ابن زبیر بکوفه نیز مختار را حبس نمود و بشفاعت عبد الله بن عمر مستخلص شد خروج نمود چنانکه
سابقا مذکور شد و العلم عند الله این بود آنچه از احوال مختار بجهة این بنده ضعیف محمد باقر الحسینی
الموسوی از احادیث اهل بیت طاهرین و جمع میان آنها ظاهر گردید و لیکن صاحب بحار الانوار گفته که احادیث
در حال مختار مختلف وارد شده و بعضی علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او خلاف است جمعی او را
خوب میدانند و میگویند حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بوده و بحسب ظاهر از ترس خلفا لعن و
تبری از او مینموده و اظهار عدم رضا میفرموده و مختار برای طلب کردن خون حضرت امام حسین ع خروج
کرده و دعوی امامت محمد حنفیه از برای پیشرفت کار خود میکرده و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او
ریاست و پادشاهی بوده و انتزاع آن را وسیله آن نموده و اولا بحضرت امام زین العابدین ع متوسل شده و چون
آنحضرت از جانب خدا مامور بخروج نبود و نیت فاسد او را میدانست ابا نمود و قبول ننمود پس او بمحمد بن حنفیه
متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم
پیدا گردیده و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند زنده است و غایب شده است در آخر الزمان ظاهر
خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان باقی نمانده است و ایشان را از این سبب
کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بوده و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مولو
دو بار او را نشانید و او را کیس خطاب کرده و یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و شدید بر امور او ابو عمره بوده
که کیسان نام داشته و آنچه از جمیع این اخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیح نداشته و او را
و با حیل چند را وسیله ترویج امر خود گردانیده و لیکن چون کارهای خیر عظیم کرده و بر دست او جاری شده
امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد انتهی کلامه رحمه الله

مقصد ششم در ذات و صفات و کمالات و مصائب و معجزات سفینه نجات و والد ائمه هداة تاج
الساجدین و خیر الساجدین ابی محمد علی بن الحسین زین العابدین ع است مشتمل بر سه منهج که هر منهجی
مشتمل بر انوار متعدده است **منهج اول** در ذات و صفات و کمالات آنحضرت است مشتمل بر انوار متعدده

نور اول در نور دوم نور دهم که نفس از ممالک جو مقدسش بنهایت دور و عیب نیز طاهر و شاهباز بلند پرواز
نفس عالی مقدارش بنهایت مخمور و مستور نفس بغیبش از تکلیف عقول برتر و فهم بلند پایه قدرش از مدارک
فحول بلندتر عابدی که نقد عبادت بی سکه نامش رایج نیست عارفی که عنایا مقامات معرفت بی معیار کلامش
منتج نیست حبش موجب تحصیل نجات و علت تامه فوز بسعادات و مودتش باعث استخلاص از مهلکات واسطه
از درکات جحیم امید جمیع شفیعان و لی الابصار بحمایت شفاعت اوست دیده توقع همه خاصان ذوی البصائر
بر استعانت حمایت و منت صفات مقدسش خارج از تحریر قلم و دو زبان و حروف صفات کامله اش بیرون از حد
صاحب نظران علیه صلوات الله الملک المنان الحمد لله الذی هو غایة آمال العارفین و حبیب قلوب الصادقین
والمقصود من عبادة العابدین و زهد الزاهدین احبائه مقرب الیه بالقلب الحزین و اولیائه متوسل الیه بالبکاء
والانین من صبر علی بلائه فهو سید المتقین و من رضی بقضائه فهو سید المقربین والصلوة والسلام علی اشرف
الانبیاء والمرسلین محمد هو خاتم النبیین و علی اهل بیته المعصومین سیما علی وصیه و ابن عمه علی هو خاتم
الوصیین ثم علی اولاده المعصومین المظلومین العالمین العاملین العابدین الزاهدین الهادین المهدیین و
علی الخصوص علی بقیة ذریة الفاطمیین المحروس عن القتل بعنایة رب العالمین حجة الله علی کافة المخلوقین
ترجمان الوحی والانابة لخاتم النبیین ملجأ الفقراء والمساکین و کنز الغرباء و قدوة الناسکین تاج العابدین
و فخر الساجدین ابی محمد علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه الی یوم الدین بدانکه
نور انور چون نور اجداد و پدر از نور انور خالق اکبر است چنانکه احادیث وارده در این باب در مشکوة
سابقه این کتاب مذکور و مسطور گردید بدانکه امام چهارم است از ائمه اثنی عشر اسم شریفش علی و کنیه مبارکش
ابو محمد و ابو الحسن چون کنیه جدش نیز گفته اند و لقبهای او زین العابدین و ذی الثفنات و آدم العبا
و سید الساجدین زین العابدینش گفتند بعلت آنکه شبی آن مقرب درگاه معبود در عبادت و نماز تهجد بود که
شیطان لعین خود را بصورت اژدهای عظیم بر آن عابد بر جاده عبادت مستقیم نمود آنحضرت هیچ التفاتی
بآن ننمود آن ملعون پیش آمد و انگشت پای مبارک آنحضرت را گزید که خون جاری گردید باز آنسرور از اهل
راز متوجه نماز و بآن ملعون نیز التفاتی نکردند پس خداوند مجید بر وی منکشف کرد که آن اژدها
شیطان لعین است که بآن صورت متمثل گردیده است پس دو سیلی بر رویش زد و باز برخواسته مشغول عبادت
خود گردید آواز می شنید و قائلی را ندید که سه مرتبه گفت انت زین العابدین حقا و ذو الثفنات یعنی صاحب
پینه ها او را گفتند بجهت آنکه از کثرت سجود پیشانی و مواضع سجود او پینه بسته بود که در سالی دو مرتبه آنها را
میبریدند و سید الساجدینش گفتند از برای آنکه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی را از خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن
نعمت و هرگاه حقتعالی بدیرا از او دفع میکرد یا مکر را از او دور میکرد یا بعد یا اصلاح میان دو نفر میکرد
البته سجده میکرد و در جمیع مواضع سجود آنحضرت اثر سجده بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند
پدر بزرگوارش سبط النبی و ابن الوصی حضرت امام حسین علیه السلام است مادر مهرپرورش شاه زنان بنت
یزدجرد بن شهریار کسری بود قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع زنان و دختران
مدینه بتماشای جمال عدیم المثال آن مجلله برون آمدند و حیران و واله گردیده بودند **شعر** ز حیرت که
زنان اهل نظاره فغان برداشتند از هر کناره که یا رب جلستان فرخنده اختر که هم ماه است او

سر منده هم خور و چون او را داخل مسجد رسول صلی الله علیه و آله کردند محراب بتعظیم قبله ابروی او خم گردید
و پشت خم فلک از شادی راست گردید **شعر** ز پیشت دوتای فلک راست شد از خرمی دید چهره را بهر اهد و قت قران
از اشعه جمال عدیم المثالش در و دیوار مسجد روشن گردید تمامی حاضران حیران جمال آن نوعروس سما حیا و عصمت
و نوعروس خاندان طهارت شدند و میگفتند **شعر** گرنه بلقیس سرا پرده تقدیس است گرنه در درج
فرو بندش زلیخای لیست این پس چرا حاجبش ز خور خور شید سپهر پس چرا خادمش لایق برجیس است
پس عمر بدو کهر خواست که روی انور آن نیک اختر را ببیند مانع شد و بزبان فارسی گفت [illegible] هرمز
کو که قاغرش پدر را ماش و بند کی خس یعنی آتش در خانه هرمز بو افتد که کاغذ پیغمبر را درید و نامه او
بند کی انداخت عمر سخن او را نفهمید گفت این کنیزک زاده مرا دشنام میدهد و خواست او را آزار کند امیر المؤمنین
علیه السلام حاضر بود فرمود سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر نمود ندا کنند و او را بفروشند
حضرت فرمود فروختن دختر پادشاهان جایز نیست هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که هر کس از مسلمانان
که خواهد اختیار نماید و او را باو تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال و حساب کن عمر قبول کرد و گفت یکی
از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند نظر باهل مجلس گماشت و آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام
حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت
جهان شاه حضرت فرمود ترا شهربانو نیز نام کردم عرض کرد این نام خواهر من است حضرت باز بزبان فارسی فرمود
راست گفتی پس رو بفرزند خود حضرت امام حسین علیه السلام کرد و فرمود که این سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان
با او بنما که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت
طیبه من است و ایضا قطب راوندی در سبب آنکه آن سعادتمند حضرت امام حسین علیه السلام را اختیار نمود روایت
کرده است که پیش از آنکه لشکر اسلام بر سر ایشان بروند شهربانو شبی در خواب دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله
داخل خانه او شد با حضرت امام حسین و او را از برای امام حسین علیه السلام خواستگاری نمود و او را
با امام حسین علیه السلام تزویج فرمود شهربانو گوید چون صبح شد و از خواب بیدار گشتم محبت آن خورشید فلک امامت
در دل من جا کرده و پیوسته در خیال آنحضرت بودم و بنا ملاقی نشستم و بساط خرمی افکنده و لب از خنده بسته
بودم **شعر** بساط خرمی افکنده بودم درون پر خون و لب پر خنده بودم لبم با خلق در گفتار میبود
ولیکن جان و دلم با یار میبود وقت صبح تا شب کارم این بود میان دوستان کردارم این بود تا شب دیگر شد
و بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من مسلمان
شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر سر شما خواهند آمد و بر پدر تو غالب خواهند گردید و ترا
اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا تعالی نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند
تا آنکه بفرزندم حسین برسی و آنچه آنحضرت خبر داده بود شد و حقتعالی مرا حفظ نمود که دست احدی بمن نرسید تا آنکه
مرا بمدینه آوردند و چون نظر بر جمال با کمال یوسف مصر ولایت فرزند ماه چهره شاه ولایت افتاد او را
شناختم و دانستم که همانست که در خواب بحضرت رسالت مآب مرا بعقد آنجناب درآورده **شعر** چو بود
زلیخا کرده پیدا مثال از دیدنش مدهوش از پا برآورد از دل پر درد فریاد ز فریادی که زد میخورد بیتاب
زلیخای زمان شاه زنان بود برای یوسف عزیز مصر جان بود حسین آن قرة العین پیمبر مه برسینه زهرای
حیدر چو برقع از جبین خود برانداخت عزیز خویش را چون دید بشناخت روان شد نامه خورشید منظر
سوی معشوق آن سبط پیمبر نماد او را سر اندر پای ره دود کف تبرد او بصد امید بنشست که مقصود من اندر

دم هر زمان نفسی در این بازار سود من همین است ز عالم قبله گاه جان من او است فدای جان من جانان من او است
بجام روی زیبا او بود مست شکیبائی جان شیدا او بود است زمانی تمام ماه روی او ساخت بدین
او را کی بیچاره او ساخت پس شاه ولایت بجد بعد عقد انکو مهر طهارت را با جوهر شهر بهار امامت
حضرت امام حسین علیه السلام نمود و ان در هنگامی بود که با مر حضرت سبحان رضوان باغ جنان را ارایش تمام داد
و کرد ورود نشاط بر روی جهانیان گشاد و قران سعد بین دو نیر اعظم اتفاق افتاد و نطفه مبارکه حضرت سجاد
در رحم ان معظمه قرار یافت و ان مکرمه از وصل انجناب بهره یاب گردید **شعر** چو خورشید و مه در برج دو پیکر
کرمانده بر خوردار ز وصل یاری بر افروز دو چراغ روشنائی رهائی یابد از داغ جدائی پس ان عفیفه
منوره در ان شب تیره **شعر** بمژگان گوهر شاهی همی سفت دو چشم خود همی مالید می گفت بمیدار
یا رب یا نخواهند که تا من جانان که ماه است بشبهای سپهرکی بود امیدم که گرد دروزی امروز
سفیدم شبم از صبح فیروزی بر آید غم و رنج شب دوری بر آید باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده که چون حق تعالی خواهد که امامی را بیافریند ملکی از ملائکه را امر میفرماید که شربتی از زیر
عرش بر میدارد و میدهد با امام میرساند که بدر امام بیاشامد و نطفه امام از ان منعقد شده با تمام میرسد
و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهار ماه هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی
همان ملک را امر میفرماید که در میان دو چشم او مینویسد این ایه را که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایتی دیگر این ایه را در شکم مادر بر بازوی راستش مینویسد و چون بمنصب
امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در ان شهر کاری کند در ان
نور مشاهده نماید پس این نطفه مطهره در رحم ان مکرمه معظمه پرورش مییافت تا بنا بر روایات معتبره
ولادت با سعادت ان امام مستطهر در نیمه ماه جمادی الاولی از سال سی و شش هجرت در مدینه واقع شد
و شیخ طبرسی گفته که ولادت انحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانیه
بوده در سال سی و هشت و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت ان امام مفترض در
سال سی و هشت از هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بدو سال و انحضرت با جد خود امیر المؤمنین
علیه السلام دو سال ماند و با امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود امام حسین علیه السلام
ده سال و ایام امامت انحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریفش پنجاه و هفت سال و در این مدت از روی شفقت ماهر ناز
صبح را با میفرمود که در مدت عمر تمامی شب ها بیدار بود و هر وقت طعام میخورد او حاضر میکردند و اعتبر کرده را
بخواطر مبارک میاورد و چندان میگریست که اب دیده های انحضرت طعام را مخلوط با دیگر میکرد مرویست که یکی
از ازاد کرده های انحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم خود را هلاک کنی و گناه کار نبودی حضرت
فرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی از شدت درد این زینب که شکایت میکنم خود
و الله خود را بجای تعالی و میدانم از خدا انچه را شما نمیدانید لوذ [illegible] و حمید و [illegible]
ان نور دیده سید الشهدا است در علم و معرفت و عبادات سرامد اولین و اخرین بوده از برای [illegible]
و اثبات این دعوی صحیفه سجادیه کاملست و احتیاج بچیزی دیگر نیست چه این صحیفه [illegible] بلکه کلام
الهی است که بر زبان معجزه بیان ان امام زمان جاری گشته و باین سبب بانجیل اهل البیت و زبور ال محمد
ملقب شده خفا نیست که اگر در حسب انجناب نبود مردم طریق دعا [illegible] نمیدانستند
علوم اولین و اخرین در صحیفه سید الساجدین مندرج است چنانکه بر اهل بصیرت مخفی و مستور نیست و بکر

چون زمان انحضرت در عین قوت و شوکت بنی امیه بوده و تقیه شدید بغیر از صحیفه علوم دیگر از انحضرت
روایت نشده و اما عبادات پس حمران از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم در شبانه روزی هزار رکعت
نماز کردی چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع پانصد نخله داشت و در پای هر نخله دو رکعت نماز کردی و هر وقت
پدرم میخواست که نماز کند رنگ از روی مبارکش میپرید مانند سیمرغ و در وقت نماز میگردید مانند کسیکه
اسیدی و پاره نماز کردن بجود نداشته باشد مرویست که چون فاطمه دختر امیر المؤمنین ع دید که پسر برادرش
چه قدر تعب کشیده در ریاضت و عبادات میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری امد و گفت
تو صحابه رسول خدائی و ما را بر شما حقوقی بسیار است هرگاه ببینید که یکی از ما در مجاهده و ریاضت
خود را هلاک میکند باید او را منع کنید و نصیحت نمائید که نفس خود را بمهلکه نیندازد و محافظت
جان خود را نماید بدرستیکه برادرم حسین دماغش زخم شده و پیشانی و زانو و کفهای دست و پای او از کثرت عبادت
و سجود پینه بسته و صورتش از کثرت گریه مجروح گردیده و از کثرت زحمتی که بخود میدهد مشرف بهلاکت رسیده
پس جابر امد بر در خانه حضرت سجاد دید جمعی از بنی هاشم با حضرت باقر ع بر در خانه ایستاده بودند چون جابر
حضرت باقر را دید که می اید گفت رفتار این جوان برفتار رسول خدا میماند پرسید این جوان کیست گفت محمد بن
علی بن الحسین جابر گریست و گفت توئی باقر علم حقا نزدیک من بیا چون نزدیک او امد سینه او را گشود
و بوسید و صورت خود را بر سینه انحضرت مالید و گفت سلام جدت رسول خدا را بتو میرسانم و او بمن امر
کرده که چنین کنم و مرا بشارت داده که خواهی ماند تا انکه ملاقات کنی از اولاد من کسیرا که نام او محمد است و
یبقر العلم بقرا یعنی میشکافد علم را شکافتنی و بعمر او میرسد و بمن گفت تو زنده خواهی ماند تا کور شوی و بعد
از ان چشم تو روشن خواهد گردید پس گفت اذن بخواه از پدرت از برای من چون اذن حاصل کرد داخل
شد دید انحضرت در محراب عبادت نشسته و رشته محبت از ما سوی گسسته و [illegible] بسته و بسیار عبادت
و طاعت او را برنج و عنا انداخته که بکلی رنگ خود را باخته حضرت که جابر را دید تعظیم و تکریم او بجا اورد
و او را در پهلوی خود نشانید و از احوال او پرسید پس جابر عرض کرد یا ابن رسول الله مگر نمیدانی که بهشت را
خدا تعالی از برای شما و دوستان شما خلق کرده است و جهنم را از برای دشمنان شما چرا اینقدر خود را برنج
و تعب انداخته حضرت فرمود ای صاحب رسول خدا ایا نمیدانی که جدم رسول خدا گناهی نداشت و با وجود انکه حق تعالی
گناهان نکرده او را امرزیده ما تقدم و ما تاخر باز خود را از کثرت عبادت باز نداشت تا انکه پاهای مبارکش
از کثرت ایستادن که فدای او باد پدر و مادرم ورم کرد و داء الفیل بهم رسانید و همین را که تو گفتی باو
گفتند در جواب فرمود افلا اکون عبدا شکورا یعنی هر عبادتی و زحمتی لازم نیست که از ترس و خوف باشد
بلکه شکر نعمت بر من لازم است پس جابر گفت یا ابن رسول الله محافظت کن نفس خود را که از طایفه
میباشی که خدا تعالی بلاها و ناخوشیها را به برکت وجود ایشان از خلق دور میکند و اسمانها از برکت
وجود ایشان میبارد انحضرت فرمود ای جابر همیشه بر طریقه پدران خود بوده ام و خواهم بود تا با ایشان
برسم پس جابر بحضار فرمود بخدا قسم نمی بینم در اولاد انبیا مثل علی بن الحسین ع را مگر یوسف بخدا
که ذریه وی بهتر از ذریه یوسف میباشند بدرستیکه از ذریه او کسی بهم خواهد رسید که عالم را پر از عدل کند
بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد مرویست که در شبی از شبها طفلی از انحضرت افتاد و دستش ورد
رفت اهل خانه شیون کردند و فریاد بر اوردند همسایها خبر شدند و امدند و شکسته بند اوردند دست
طفل را بجا انداختند و انجناب از شدت عبادت ملتفت نبود چون صبح شد دید دست طفل را بسته شده و هم چنین در

منفرد بوده اما سخاوتش ازان کمتر است که احتیاج ببیان داشته باشد فقرا را مکرر بر خود و عیال خود اختیار
میکرده ولباسهائی که بجهة حفظ از سرما و زمستان تحصیل میکرده در اول بهار میفروخته و قیمتش را تصدق
مینموده و اکثر روزها روزه بوده و قوت خود را بفقرا و فقرا ایتام تقسیم مینموده و خود بنان جو افطار
مینموده آنحضرت امام محمد باقر مرویست که بعد از رحلت پدرم چون آنحضرت را غسل میدادم پشت
مبارکش مانند کف پای شتر پینه بسته بود از بسکه شبها با تن تنها آرد و گندم و هیزم و زر و خرما و غیرها
از برای محتاج فقرا بدوش مبارک کشیده و بخانه ایشان برده که کسی نمیشناخته و او را نشناخته مرویست که چون
آنحضرت را دفن کردند اکثر اهل مدینه که بقولی هفتصد و بقولی چهارصد نفر بوده اند بی شام خوابیدند
ان وقت دانستند که جمیع ما یحتاج ایشان از ان امام زمان میرسیده و اما حلمش مرویست که خادمی کاسه
آش گرمی بر سر آنحضرت ریخت و آنحضرت بر روی او نیاورد و او را بری دانسته از پی بخشید و او را آزاد نمود ایضا
نقل است که شخصی با آنحضرت خشونت و غلظت بسیار کرد و معایب بسیار نسبت داد زبدة الاخبار ذکر است که
و آنحضرت جواب او را هیچ نداد و چون شب شد بدر خانه آن شخص رفت و در را کوفت چون آن شخص مطلع
گردید که آنحضرت است بگمان آنکه بجهة انتقام آمده است با دهشت و وحشت تمام بیرون آمد چون حضرت
او را دید فرمود ای فلان امروز با بجهت دنیا ای من گفتی اگر راست گفتی خدا تعالی مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی
خدا تعالی ترا بیامرزد و او را تسلی داده برگشت ایضا مرویست که جاریه آنحضرت آبریقی در دست داشت
و بر بالای سر آنحضرت ایستاده بود بیکی زد و ابریق از دست وا افتاد و بر سر مبارک آنحضرت خورده زخم کرد حضرت
خشونت با او نکرد و او را آزاد کرد و اما شجاعتش مستغنی از ذکر و بیان است چنانچه پیشتر مذکور شد حضرت ختم کرد در
روز عاشورا با وجود آزار اسهال و ضعف و ناتوانی که قادر بر حرکت نبود همین که صدای استغاثه پدر
بزرگوار خود را شنید متغیر گردید و انجا می خوابید اختیار و جنت دنیز بوده و معرکه کارزار آن
کثرت ظلومان و شاه شهیدان او را دید فریاد برکشید مخدومه ام کلثوم الله الله او را برگردان که
و بقیة الله فی الارضین است بعد از من با امامت منصوص و بخلافت مخصوص است و مرض دیگر بود
است تکلیف جهاد از او مرتفع و در دوست و هم چنین در مجلس ابن زیاد و یزید پلید نهاد انچه از او ظاهر
پیوست از جلادت و جرات چنانکه بتفصیل در این کتاب بعد مذکور کردید و اما جلالت و مهابتش بین
بمرتبه بود که مردم بی اختیار احترام و تعظیم او را مینمود از انجمله منقولست که هشام بن عبد الملک در
سالی بحج خانه کعبه امده بود و آنحضرت هم در مکه بود و در ان سال جمعیت و کثرت غریبی شده هشام
در بین طواف هر چند خواست استلام حجر الاسود نماید ممکنش نشد که در اثنا حضرت امام زین
العابدین علیه السلام خواست استلام حجر نماید بیک دفعه بدنامی مردم احترام او را منظور داشته از حجر دور
شدند حجر را برای تسلیم و اشتند هشام متغیر شده گفت این کیست که مردم اینهمه احترام او را منظور میدارند
از حجر دور شده حجر را برای مسلم داشتند هشام متغیر شده گفت این کیست که مردم اینهمه احترام او را
منظور میدارند فرزدق شاعر که از محبان و دوستان خاندان بود حاضر بود بدیهة گفت هذا الذی
تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر
العلم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم
هذا ینتهی الکرم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم هذا ابن فاطمة ان کنت
جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا یغضی حیاء ویغضی من مهابته فما یکلم الا حین یبتسم ینشق

نور الهدی من صبح غرته کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره
والخیم والشیم الله شرفه قدما وفضله جری بذاک له فی لوحه القلم من معشر حبهم دین وبغضهم کفر
وقربهم منجی ومعتصم لا یستطیع جواد بعد غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما
ازمة ازمت والاسد اسد الشری والناس محتدم ولا یقبض العسر بسطا من اکفهم سیان ذلک
ان اثروا وان عدموا ما قال لا قط الا فی تشهده ولولا التشهد کانت لاؤه نعم یستدفع الضر والبلوی
بحبهم ویسترق به الاحسان والنعم مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بدو ومختوم به الکلم من یعرف
الله یعرف اولیة ذا فالدین من بیت هذا ناله الامم ملا جامی این قصیده را بنظم در آورده **شعر**
بود عبد الملک بنام هشام در حرم بود با افاضل شام میزد اندر طواف کعبه قدم لیک از ازدحام
اهل حرم استلام حجر نداشت دست بهر نظاره گوشه بنشست ناگهان نخبه نبی و ولی زین عابد
بن حسین علی در کسای بها و حله نور بر حریم حرم فکنده عبور هر طرف میگذشت بهر طواف در
صف خلق میفتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر شامی کرد از هشام
سوال کیست این با چنین جمال و جلال در کمال دزان تجاهل کرد در شناسائیش تجاهل کرد
بوفراس ان سخنور نادر بود در جمع شامیان حاضر گفت من میشناسمش نیکو ز و چه پرسی بسوی
من کن رو انکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم
ناودان و مقام ابرهیم مروه و سعی و صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک قدر او بعد داد
عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست نهر شاخ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار لاله راغ حیدر کرار خاتم الانبیاست نقش نگین چون
کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش کر بر این سرور ستوده شیم بنهایت سید فضل و کرم
ذروه عزت است منزل او حامل دولت است محمل او از چنین عز و دولت ظاهر هم عربیهم عجم بود
قاصر هشام از شنیدن قصیده فرزدق را در مابین مکه و مدینه محبوس کرد انید فرزدق گفت اتحبسنی
بین المدینة والتی الیها قلوب الناس تهوی منیبها یقلب راسا لم یکن راس سید وعینا له حولاء باد عیوبها
و در ان حبس شروع بهجو هشام نمود چون هشام مطلع شد او را از حبس خلاص داد مرویست که حضرت سجاد
دوازده هزار درهم از برای فرزدق فرستاد در اول قبول نکرد و عرض کرد من انچه گفته ام از برای بجهة
رضای خدا و خوشنودی محمد مصطفی است نه از بهر مزد و صله حضرت فرمود نحن اهل البیت لا یعود الینا ما
خرج منا یعنی ما اهل خانواده هستیم که انچه بکسی دادیم پس نمیگیریم فرزدق قبول انعام امام علیه السلام نمود
راضی شد در سلسلة الذهب ملا جامی این قصیده را بنظم در آورده **شعر** چون هشام این قصیده غرا
کرد فرزدق همی نمود انشا کرد از غازتا باخر گوش خونش اندر رک از غضب بجوش بر فرزدق کرفت
خالی دق هیچ بر مرغ خوشنوا عقعق ساخت در چشم شامیان خوارش حبس فرمود بهر ان کارش
اکرش چشم را نمی بین بودی زانکه در او راست بین بودی دست بیداد و ظلم بگشادی خانه ای ان
حبس خلعتش دادی قصه مدح بوفراس شنید چون بدانشاه حق شناس رسید از درم
ان نکو کردار کرد خالی روانه ده هزار بوفراس ان درم نکرد قبول گفت مقصودم من خدا و رسول
بود از ان مدح نی نوال و عطا زانکه عمر شریف را زخطا همه از برای هر هیچی کرده ام صرف در
مدیح و هجی تا فتم سوی این مدیح عنان بهر کفارت خیان نحنا قلته خالصا لوجه الله لا لان استفید

ما اعطاه قال ابن العباد والعبّاد ما و هر عوض لا تزداد زانکه ما اهل بیت جانیم هر چه داریم با
نثار نیم ابر جودیم بر تشنه و غریز قطره از ما نیا مکرر دنباز انبانیم و سیم‌ها هند عکس ما زیکو
سی ما چون فرو ریزان و فنا و کرم کشت بیننا مقبول کرد دوم واما تواضع و فروتنی در حدیث
صحیح مرویست که هر وقت آنحضرت بسفری میرفت با کسانی رفاقت میکرد که او را نشناسند و با جمیع رفقا
خود شرط مینمود که خادم ایشان باشد و خدمت ایشان نماید در سفری شخصی آنحضرت را شناخت
و گفت وای بر شما میشناسید این کیست گفتند نه گفت این شخص علی بن الحسین است بجماعتی که آنحضرت را
نشناختند بر جستند و بپای او افتادند و گریستند و گفتند یا بن رسول الله میخواهی ما را بجهنم بفرستی که اگر
ما ترا نمیشناسیم و بی ادبی از ما نسبت بشما واقع میشد آیا زبان ما این باعث میشود که هلاک
شویم و ابد الدهر از قابلیت خلاص نشویم چه چیز باعث شده است شما را بر این رفتار فرمود وقتی سفری
کردم با جماعتی که مرا میشناختند و بعلت نسبت بحضرت رسول خدا ادب و حرمت مرا زیاده از دیگر آنچه مرا قابلیت
بود مینداشتند ترسیدم که بعد از آن نیز با من همین قسم رفتار کنند باین جهة امر خود را پنهان میدارم که
مرا نشناسند تا بدان مثابه حرمت مرا ندارند القصه خلاقت جلیل و صفاتش جمیل و در جمیع صفات بی
شبیه و عدیل و نجابتش آنحضرت پرسیدند از احوال آنحضرت گفت در جواب طول بدهم یا مختصر بگویم گفتند
مختصر بگو گفت هرگز روز از برای او طعام نبردم و شب جهة او رختخواب نینداختم و هرگز او را دیدم
بی غیبت ندیدم از اینکه در طعام او حاضر شوند ایتام و غربا و زمین گیر و علیل و عیال و فقرا که دست
در هیچ جائی نداشتند و هر که عیال داشت بهره عیال او را خود بر میداشت و بخانه اش میرسانید و هرگز
طعامی نمیخورد مگر آنکه مثل آن یا بیشتر از آن تصدق مینمود و در هر سالی دو مرتبه یا هفت مرتبه پینه‌ها
مواضع سجود او ورم میکرد میتراشید و آنها را جمع نموده تا بعد از وفات همراه او دفن نمودند و همچنین
در شأن صفات عدیل و بدیل نداشت در کتاب احتجاج روایت نموده از موسی بن جعفر ع که فرمود
علی بن الحسین ع در دنیا حسن الصوت بود و از خوشی آواز که مردمی که از پیش منزل آنجناب عبور
میکردند از حسن آواز او غش میکردند و اما هرگاه خواهد که از کمالات خود را ظاهر سازد کسی طاقت
نیاورد آواز وی میگویم عرض کردم که چون بود که پیغمبر خدا نماز میکرد و آواز خود را بقرائت قرآن بلند
مینمود و ماموم میشنیدند و کسی غش نمیکرد فرمود رسول خدا ص بقدر طاقت ماموین رفتار
میفرمود ایضا از حضرت صادق ع مرویست که سید الساجدین ع از همه مردم بهتر بود در حسن صوت بقرآن
که سقایان با مشکهای که از نهر اختیار میایستادند و استماع صوت آنجناب را مینمودند و عفو و صفح
آنجناب بمرتبه بود که بسند صحیح از حضرت صادق ع مرویست که علی بن الحسین ع ماه مبارک رمضان که داخل
میشد غلامان و کنیزان خود را تادیب نمینمود و چون تقصیری و نافرمانی از ایشان صادر میشد مینوشت
و در دفتری ثبت میکرد تا شب آخر رمضان میرسید همه ایشان را در دور خود جمع مینمود و دفتر را حاضر
میساخت و یکیک را پیش می‌طلبید میفرمود تو در فلان روز فلان عصیان و نافرمانی را کردی
و من ترا تنبیه نکردم آیا بخاطر داری میگفت بلی یا بن رسول الله تا آنکه مجموع ایشان را یکی بعد از دیگر باقرار
و تصدیق میآورد بعد از آن بر میخواست در میان ایشان میایستاد و میفرمود صداهای خود را
بلند کنید و بگوئید ای علی بن الحسین خدای تو نیز در دفتری که هیچ چیز از آن در نمی‌گذرد نشسته است تو آنچه
ترا ثبت نموده و نوشته است بهمین نسبت که تو نافرمانیهای ما را ثبت کرده فردای قیامت اعمال ترا

خود را در پیش چشم خود حاضر خواهی یافت چنانچه پیش ما حاضر کرده پس چنانچه امید داری که پادشاه
بخشنده بر تو ببخشد و عفو کند از ما نیز عفو کن و بیاد آر حیرانی و سرگردانی و ذلت ایستادن خود را نزد آن
پادشاه حاکم عادل که هرگز ظلم نمیکند بقدر خردلی [illegible] عفو میکند از گناهکاران و میبخشد از تقصیر ایشان
امر فرموده است بندگان خود را بعفو و بخشایش و دوست داشته است هر بخشاینده را و فرموده است ولیعفوا
ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم پس آنحضرت صدای خود را بگریه و زاری بلند میفرمود و این نحو مضامین را
مکرر میفرمود و بایشان تلقین میکرد و ایشان نیز بگریه و افغان آن امام زمان را متابعت میکردند
و صداهای خود را بگریه و زاری بلند مینمودند پس آنحضرت دست خود را بجانب آسمان بلند کرده میفرمود
رب انک امرتنا ان نعفو عمن ظلمنا فعفونا کما امرتنا فاعف عنا فانک اولی بذلک منا و امرتنا ان لا نرد سائلا
عن ابوابنا و قد اتیناک سؤالا و مساکین و قد انخنا بفنائک و ببابک نطلب نائلک و معروفک و عطائک فامنن
بذلک علینا و لا تخیبنا الی آخر الدعاء بعد از آن رو کرده بایشان میفرمود من عفو کردم از شما آیا شما هم عفو
کردید از بدیها و بد رفتاری که با شما کرده ام و من بد آقای بدخلق لئیم مملوک و بنده پادشاه جواد عادل
محسنی میباشم پس همه میگفتند عفو کردیم از تو آنچه را که نکرده از بدی سید ما آقای ما آنگاه میفرمود
که حال بگوئید اللهم اعف عن علی بن الحسین کما عفی عنا یعنی خداوندا ببخش علی بن الحسین را چنانچه ما را
بخشید و آزاد کن او را از آتش دوزخ چنانکه ما را آزاد کرد پس در روز عید فطر همه ایشان را آزاد
میکرد و جایزه و انعام بایشان عطا میفرمود که بغیر احتیاج هم نرسانند و ایشان را بعضی مینمود و همه ساله
ناچار داشت چنین میفرمود و تا بیست بنده و زیاده در عرض سال جمع مینمود و در شب آخر رمضان آزاد میکرد
و میفرمود حضرت سبحان در هر شب از شبهای رمضان در وقت افطار هفتاد هزار هزار بنده خود را از نار جهنم
آزاد میفرماید و در شب آخر آنچه در همه آن شبها آزاد کرده آزاد میفرماید من نیز میخواهم که خدای تعالی مرا
ببیند در حالتی که بندگان خود را در دنیا آزاد کرده باشم تا آنکه او سبحانه نیز مرا از آتش دوزخ آزاد
نماید و هرگز اتفاق نیفتاد که غلام یا کنیز را زیاده از یکسال خدمت بفرماید و آزاد نفرماید و در سالی دو مرتبه
ایشان را آزاد میکرد یکی در آخر ماه رمضان و دیگری در روز عرفه که غلامان خود را همراه خود بعرفات میبرد
و خلل و فرج عرفات را با ایشان پر میکرد و در روز عرفه همه را آزاد میفرمود و در همین حال بود تا بجوار رحمت
الهی رحلت نمود در خرائج از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که عبدالملک بن مروان بعزم حج بمکه
آمده روزی در دور خانه کعبه بطواف مشغول بود اتفاقا در آن روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام
نیز بمکه آمده بود در پیش روی عبدالملک بطواف اشتغال مینمود و التفات بعبدالملک نمی نمود عبدالملک
پرسید که این شخص که در پیش روی ما طواف میکند و بما اعتنا نمیکند کیست گفتند علی بن الحسین است پس
در همان موضع که ایستاده بود طواف را قطع نمود و نشست و آنحضرت را طلبید و گفت ای علی بن الحسین من
که قاتل پدر تو نیستم و او را نکشتم مرا چه چیز ترا مانع است که اعتنا بما نمیکنی و پیش ما نمی آئی آنحضرت
فرمود قاتل پدر من بعلت عملی که از او صادر شده دنیای پدر مرا فاسد کرد و پدرم آخرت را بر او فاسد ساخت
اگر تو میخواهی که مثل او باشی باش عبدالملک گفت خدا مرا نکند که من مثل او باشم ولیکن بیا نزد ما
تا از دنیای ما نفعی بتو برسد حضرت نشست و ردای مبارک را بر روی زمین پهن کرد و دست دعا برداشت
و گفت خداوندا حرمت دوستان خود را ضایع مکن و در پیش مکان ما ذلیل و خوار منما ناگاه دید
که ردای آنحضرت مملو از جواهر شد چنان جواهری که دیده ها را خیره میکرد پس رو بعبدالملک نمود و فرمود

کسیکه نزد خدای خود این مرتبت را داشته باشد احتیاج بدنیای تو ندارد و بعد از آن فرمود بروید او را
بگیرید و مهار را از من که مرا با شما احتیاجی نیست آن زهری میگوید که در خدمت آنحضرت رفتم نزد عبد
الملک و آن بدبخت بدعاقبت با وجود مشغولی بامر دنیا و اینهمه شقاوت چون دید آن زردی و ضعف بنیه
و زخم صورت از گریه و مجروحی چشمان و پینه های پیشانی و سایر مواضع سجود آنحضرت را دید بسیار
دلش سوخت بر حال آنحضرت و عظیم شمرد عبادت و ریاضت آنجناب را و گفت یا ابا محمد جمع عبادت و مجاهدت
و ریاضت را تو اینقدر تا بر نموده که دیگر حالی از برای تو باقی نمانده و حال آنکه تقدیر الهی چنین حاصل
و سعادت حال تو از ازل جاری شده و تو پاره تن رسول و قرة العین بتول و فرزند سید الشهداء ع
میباشی و از علو النسب و عظمت حسب کسی بتو نمیرسد و اینقدر خالق اکبر از علم و حلم و ورع و تقوی
بتو داده که با هیچیک از همگنان عصر تو و نه پیشینیان زمان تو نداده و با وجود اینهمه محامد و فضائل
و خصائل که در تو جمع شده اینقدر در ریاضت و عبادت و زجر نفس چه ضرور میباشد ثنای بسیار و تمجید بسیار
از آنحضرت نمود حضرت فرمود که چنانست که میگوئی جناب ربی از فضل و کرم و تائید و توفیقات
تو در باره بنده ضعیف خود کرامت کرده است که زبان من از ذکر شمه از آن عاجز است پس شکر این نعمتها که
عطا فرموده است چگونه میسر شود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با وجود آنهمه بزرگی و شرف و برگزیدگی که بکلمه
از اولین و آخرین داده شده اینقدر نماز میکرد که پاهای مبارکش ورم میشود و اینقدر در روزه و تشنگی
و گرسنگی سعی میفرمود که دهان مبارکش از هم باز نمیشد بخدمت آنحضرت عرض کردند خدای تعالی تو را خبر
داده که تمام گناهان گذشته و آینده ترا آمرزیده است اینقدر زحمت و مشقت از برای چه میکشی فرمود
افلا اکون عبدا شکورا الحمد لله که شکر خدا را بر عطاهای او بجا آورم بخدا قسم که اگر تمامی اعضای من پاره پاره شود و حدقه های
چشمان من از کاسه سر بر آیند و آب شوند و بر سینه ام جاری گردند قیام بعشری از اعشار و اندکی از بسیار
بلکه یکی از نعمتهای که کردگار در باره من نموده باشم چه جای نعمتها که اگر تمامی اهل عالم جمع شوند نخواهند
که احصا نمایند و بشمارند نمیتوانند بخدا قسم راضی نخواهم شد بجهود داری از ریاضت و مجاهده
و عبادات تا آنکه خداوند متعال مرا ببیند بر حالتی که هیچ چیز مرا مشغول نساخته و باز نداشته باشد از
شکر نعمات و مراقبه جلالت و عظمت و ذکر صفات جمال و جلال او و تسبیح او در شب و روز و تفکر و
اشکار و اگر نه این است که اهل و عیال و اقربا و دوستان و بسیاری از رفقا و یاران را بر من حقوق
بسیار میباشد که نمیتوانم تعطیل نمایم و ادای حقوق ایشان را نکنم هر آینه چشمان خود را از طرف آسمان
بسمتی دیگر نمی انداختم و دل خود را از خدا بامری مشغول نمینمودم تا آنکه خدا حکم کند بر من بمرگ و مرا
نزد خود ببرد پس آنحضرت گریست و از گریه او عبدالملک و جمیع حضار مجلس او بسیار گریستند و عبدالملک گفت
چه قدر فرق است میانه بنده که طالب خدا و آخرت باشد و محبت خدا در دل او جا کرده باشد و بنده که طالب دنیا
باشد و هیچ در فکر آخرت خود نباشد و توشه از برای سفر آخرت خود مهیا ننموده باشد پس عبدالملک حوائج
آنحضرت را روا نمود و صله بسیار و اموال بیشمار بآنحضرت داد و او را در نهایت عزت و حرمت بمدینه فرستاد

ایضا از حضرت امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام مرویست که بعد از آنکه بسیاری از مکارم اخلاق و فضائل
بیشمار جدش را از برای ایشان بیان نمود فرمود از اولاد و اهل بیتش کسی شبیه تر باو از علی بن الحسین ع نبود بدرستیکه
پسرش حضرت باقر ع بر او داخل شد دید او را که از عبادت و طاعت بمقامی رسیده که دیگر کسی را حد آن نرسید
رنگ آنحضرت از بیخوابی زرد و چشمهای مبارکش از گریه سوخته و مجروح شده و پیشانی او داغ گرفته

و بینیه هم رسانیده و دماغ مبارکش از سجود سوراخ گردیده و ساق قدمهایش از بسیاری قیام بنماز ورم کرده
حضرت باقر ع فرمود چون پدر خود را باین حال دیدم دیگر نتوانستم خود را ضبط کنم از گریه و دلم بسیار سوخت بسیار
گریستم و آنحضرت فکر میکرد بعد از ساعتی ملتفت بمن شد و گفت ای فرزند بعضی از آن صحیفهائی که تفصیل اعمال
علی بن ابیطالب ع در او است بمن ده چون دادم قدری از آن را خواند و از دست خود انداخت و آهی کشید گفت
که میتواند مثل اعمال علی بن ابیطالب را بکند و آورده اند که چون اهل مکه و مدینه با یزید پلید بیعت نکردند
بتخصیص بعد از شهید کردن امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر هم شهادت آنحضرت را دستاویز
خود نموده زبان بطعن و لعن یزید گشوده اهل مکه با او بیعت کردند و از یزید یاغی شدند و عامل او را
اخراج کردند این خبر که بیزید پلید رسید متغیر گردید و مسلم بن عقبه را که سفاکی بود بی باک و شقیی سهمناک
و از کثرت قتلی که در آن سفر از آن ملعون بظهور پیوست و بی ادبی که بروضه منوره پیغمبر ص کرد او را مسرف
عقبه میگفتند یزید با آن ملعون سفارش نموده بود که هرگاه داخل مدینه شدی سه روز قتل و غارت میکنی و
آنچه از مال و متاع و یراق و اسلحه در مدینه بیابی مال لشکر است و بعد از سه روز دست از مردم بردار و علی
بن الحسین را میازار که او با اهل مدینه یار نبوده و مکرر مکاتیب بما نوشته بحسب الوصیت آن ملعون چون
مسلم بن عقبه وارد مدینه گردید تا سه روز بقتل و غارت مشغول شد چنانچه ابن خزاعی از سعید بن مسیب روایت
از کیفیت قتل و غارت مدینه گفت بلی اسبهای خود را بستونهای مسجد پیغمبر بستند و حرمت پیغمبر را شکستند و
دست بقتل و غارت گشودند تا سه روز بهمین نسبت در قتل و نهب میکوشیدند و در آن روز در خدمت آنحضرت
میآمدیم تا بر قبر پیغمبر ص دیدیم آنحضرت ع دعائی میخواند که من نفهمیدم و مشغول نماز شدیم آن ملاعین
میآمدند در مسجد و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و بچشم خود دیدم که شخصی لباس
سبزی پوشیده و بر اسب شهبی سوار گردیده و در دستش حربه بود و پهلوی علی بن الحسین علیهما السلام ایستاده بود
همینکه از آن ملاعین کسی میخواست بی ادبی بآنحضرت کند یا هتک حرمت رسول خدا نماید آن سوار حربه خود را
بجانب او حرکت میداد و هنوز حربه او باو نرسیده جان میداد و بعد از آنکه سه روز گذشت و باقی ماندگان را
امان دادند و جار امان کشیدند علی بن الحسین ع بجانب خود آمد و طلا و زیوری که در دست و پا و گوش
زنان و کودکان بود همه را بیرون آورد و جمع کرد تا از برای آن سوار آورد و سوار عرض کرد یا ابن رسول الله
من ملکی از ملائکه میباشم از شیعیان و محبان پدرت از خدا اذن خواستم بدین نصرت و معاونت شما باذن حق تعالی
آمدم نزد شما مخفی نماند که حلی و حلل جمع کردن و از برای او آوردن نه بعلت نشناختن آنحضرت بود ملک را
بلکه بعلت این بود که بر سعید بن مسیب ظاهر شود که آن شخص ملک بود و این اقرار را خود آن شخص نماید گویند
چون سه روز منقضی گردید مسلم مردم مدینه را دعوت به بیعت یزید نمود باین نسبت که مملوک او باشند و هر حکمی
که در خون و مال و عیال ایشان بخواهد بکند هر که امتناع از بیعت باین نسبت نمود او را کشتند و بدین
بهانه جمع کثیری از اهل مدینه را کشت و چون حضرت سجاد بدیدن آن بدنهاد نرفته بود و از او خایف بود
مروان بن الحکم آنحضرت را با پسر خود عبدالملک برداشته نزد مسلم رفتند و در مجلس آن ملعون نیز آنحضرت
در میانه مروان و پسرش نشست پس مروان را طلبید چون حاضر ساختند قلیلی خورد و بعلی بن الحسین ع
داد همینکه آنحضرت جام را گرفت مسلم گفت مخور از آب ما را آنحضرت ترسید و دست مبارکش لرزید مسلم گفت
ای علی بن الحسین تو همراه اینها آمده که از شر من محفوظ باشی والله اگر اینها بودند یا نبودند تو را کشته بودم
و لیکن یزید سفارش تو را بمن کرده و گفته است که تو داخل در فساد اهل مدینه نبوده و مکاتبات او بمن میرسید

باید با و میکوئی که باین علت از کشتن تو کذشتم حال هر کاه میخواهی بخور و بخور آنحضرت بر آشامید
و آن ملعون آنحضرت را طلبید و بر تخت خود نشانید و محبت نمود و خاطر جمعی با آنجناب داد و کفت شاید
اهل و عیال تو از آمدن تو نزد من ترسیده باشند و مضطرب کردیده باشند حضرت فرمود بلی بسیار مخوف
شده اند و اضطراب بهم رسانیده اند کفت بخانه مراجعت کن که دفع خوف ایشان بشود پس امر نمود استری را
زین کردند و آنحضرت را سوار نمودند و جمعی از ملازمان خود را همراه نمود که بعزت و حرمت آنحضرت را
بخانه رسانیدند و کلینی در کافی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید پلید
بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بکیرد چون داخل مدینه کردید مردی از قریش را طلبید و
کفت اقرار کن به بندکی من که اکر خواهم ترا بکشم و اکر خواهم ترا به بندکی بکیرم و از کشتن رهائی
دهم آن مرد کفت بخدا سوکند که تو از من بهتر نیستی چرا اقرار به بندکی تو نمایم یزید کفت اکر اقرار نکنی بخدا
قسم ترا میکشم آن مرد کفت کشتن من تو را بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر
کرد که او را بقتل رسانیدند و بعد از قتل او علی بن الحسین ع را طلبید و همان تکلیفی را که با آن مرد کرده
با آنحضرت هم نمود حضرت فرمود اکر اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانکه آن مرد را کشتی کفت بلی حضرت
فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید کفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرکی تو چیزی کم نشد
مؤلف کوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت سید الشهداء ع مخالف تواریخ مشهوره است میتواند
که همین مسلم بن عقبه که مذکور شد باشد و از آنحضرت بیعت کرفته باشد و این مکالمات میانه ایشان
واقع شده باشد و اشتباه از راوی شده باشد والله اعلم **نور** در بیان جور و ستمها ئیکه در زمان آنحضرت بر
شیعیان وارد شد از حضرت صادق ع مرویست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین ع داشت و ثنای
آنحضرت را بسیار میکفت چون این خبر بحجاج ملعون رسید سعید را طلبید و کفت توئی شقی بن کسیر سعید کفت
ای امیر مادر من اسم مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج کفت چه میکوئی در شان
ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید کفت اکر داخل بهشت یا جهنم شوم خواهم دانست بهشتی
یا جهنمی کیست حجاج کفت چه میکوئی در حق خلفا دیکر سعید کفت مرا وکیل بر ایشان نکرده اند حجاج کفت کدام
یک را دوست تر میداری کفت هر یک از ایشان را که نزد خالق من پسندیده تر بود حجاج کفت کدام یک از
ایشان نزد خالق پسندیده ترند سعید کفت که علم آن نزد کسیست که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج
کفت نمیخواهی بمن راست بکوئی سعید کفت که علم آن نزد کسیست نمیخواهم بتو دروغ بکویم پس آن ملعون از خدا
بیخبر امر کرد آن سعید سعادت اثر را بقتل رسانیدند یافعی که از علمای اهل سنت است نقل کرده است که حجاج
بعد از شهادت سعید چهل روز بیشتر زنده نبود و دائما بمرض موتش بیهوش میشد و چون بهوش میآمد
میکفت چه میخواهی از من ای سعید و در روایت دیکر چنین است که هر کاه بخواب میرفت سعید را میدید که
دامن او را کرفته و میکوید ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است
که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین ع را کرفت بیکی از آن دو کفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب کفت
علی چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج کفت خدا مرا بکشد اکر ترا نکشم حال از برای خود اختیار کن
که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا کفت هرچه میکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم
کرد پس از برای خود اختیار کن هرچه میخواهی حجاج کفت تو زبان آوری و کمان ندارم که بشناسی
آنکسی را که ترا خلق کرده است بکو پروردکار تو در کجاست کفت پروردکار من در کمین ستمکاران است

و مکالمه حجاج با قنبر

و از ایشان انتقام خواهد کشید پس آن ملعون امر نمود دستها و پاهای او را بریدند و او را بدار کشیدند
پس دیکری را پیش آوردند حجاج کفت چه میکوئی کفت من برای صاحب خود میباشم که او را بقتل آوردی
آن ملعون متغیر شده امر نمود او را کردن زدند و جسد او را بردار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام علی النقی ع روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را نزد حجاج آوردند از او پرسید
که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را کفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم حجاج کفت چون از
وضو فارغ میشد چه میکفت کفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
یعنی چون فراموش کردند آنچه را بنا بر آن ایشان را وعده بودند کشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد
شدند بآنچه بایشان عطا شده بود کرفتیم ایشان را ناکاه پس ناکاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس
بریده شد آخر کروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردکار عالمیانست پس حجاج
کفت کمان دارم که این آیه را از برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما میدانست قنبر کفت بلی حجاج کفت
اکر بفرمایم کردنت را بزنند چه خواهی کرد کفت سعادتمند میشوم زیرا که مدتها آرزو داشتم در خواهم
یافت و تو شقاوت ابدی را کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد آن سعادت مقرون را کردن زدند و شیخ مفید و
دیکران این روایت را باین نحو روایت کرده اند که روزی حجاج لعین کفت میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را
بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن شقاوت توامان کفتند ما کمان نداریم کسی را که صحبت
ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او دریافته باشد آن ملعون که این را شنید قنبر را طلبید و کفت توئی قنبر
مولای امیر المؤمنین حیدر کفت بلی حجاج کفت بیزاری بجو از دین او قنبر کفت دینی بهتر از دین او بمن نشان ده
تا از دین او بیزاری جویم حجاج کفت ترا البته میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی از برای خود اختیار
کن قنبر کفت اختیار را بتو واکذاشتم حجاج کفت چرا کفت بجهة آنکه بهر نحوی که مرا میکشی ترا در قیامت
بهمان نحو خواهند کشت پس هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستیکه مولای من امیر
المؤمنین خبر داده که مرا مانند کوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر نمود که او را همان نحو کشتند
نور در بیان نصوصیست که در امامت علی بن الحسین ع وارد است از قرآن و نصوص پیغمبر آخر الزمان
و امیر مؤمنان و سبطان حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از جابر رضی الله عنه مرویست که این
نص است بر امامت دوازده امام چنانکه امیر المؤمنین ع در وقتی که در مسجد کوفه بود بیان فرموده
کفت الله نور السموات والارض خدا نور آسمان و زمین است مثل نوره کمشکوة محمد مصطفی است فیها
مصباح المصباح علی مرتضی است فی زجاجة الزجاجة حسن و حسین اند کانها کوکب دری علی بن الحسین است
یوقد من شجرة حضرت امام محمد باقر است مبارکة زیتونة جعفر بن محمد است لا شرقیة موسی بن جعفر است ع
و لا غربیة علی بن موسی الرضا علیه السلام است یکاد زیتها یضیء امام محمد تقی علیه السلام است و لو لم تمسسه نار
علی بن محمد ع است نور علی نور امام حسن عسکری علیه السلام است یهدی الله لنوره من یشاء امام محمد مهدی
علیه السلام است دیکر نص پیغمبر است بر آنحضرت که بحضرت امام حسین ع فرمود یا حسین یخرج من صلبک تسعة من
الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا سم اخوک فانت فاذا استشهدت
فعلی ابنک یعنی ای حسین بیرون میاید از پشت تو نه امام که از ایشانست مهدی این امت پس هر کاه پدرت شهید
شود امام حسن علیه السلام است و چون حضرت امام حسن علیه السلام مسموم کردد تو امامی و چون تو شهید شوی

پس امام علی پیغمبر است و ابن عمّ او لهم و بعده سبطاه و بعدهما علی نص صریح است در امامت آنحضرت یعنی اول علی بن ابی طالب امام است و بعد از آنحضرت حسن و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین تا آخر نصوصی که از پدر بزرگوارش سیّد الشهداء وارد شده بسیار است از آنجمله آنکه از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون حضرت امام حسین عازم شهادت گردید فاطمه کبری دختر خود را طلبید و نامه مهر کرده با وسپرد و فرمود بعد از من این وصیت نامه را بپسرم علی بده بجهت آنکه حضرت امام زین العابدین با زار اسهال مبتلا بود و امید بهبودی از برای او نبود بعد از آنکه آنحضرت شفا یافت فاطمه آن وصیت نامه را بآنحضرت داد و حضرت باقر علیه السلام فرمود الحال آن وصیت نامه نزد ماست ایضا از عبد الله بن عتبه مرویست که روزی در خدمت مولای خود حضرت امام حسین نشسته بودم که علی بن الحسین اصغر داخل شد و آنحضرت او را در برگرفت و بوسید و فرمود بابی انت چه قدر خوشبو و خوشرو و خوش خلق میباشی عرض کردم یا ابن رسول الله اگر فدای تو شوم امری از برای شما اتفاق افتد بعد از تو امامت بکه تعلق خواهد گرفت فرمود باین پسر که علی نام اوست و امام و پدر ائمه خواهد بود عرض کردم فدای تو شوم این طفل بسن کوچک است فرمود بلی پسر او محمد در نه سالگی با و اقتدا کنند و تا مدتی ساکت گردد و بعد از آن امام شود و باقر علوم اولین و آخرین گردد مؤلف گوید شاید مراد از اقتدا نمودن با و در نه سالگی این باشد که جابر انصاری آمد در طفولیت حضرت باقر نزد او و سلام رسول خدا را باو رسانید و دست او را بوسید و بوی اقتدا نمود و سخنان رسول خدا را در جلالت و عظم شان آنحضرت نقل کرد و مردم را امر نمود باقتدای بوی و اطلاق علی اصغر در کلام آنحضرت ع میکند که علی اکبر در صحرای کربلا در خدمت پدر شهید شده و آنحضرت که علی اصغر است باقی ماند زیرا که خلاف است که امام زین العابدین بزرگتر بود یا علی اکبر که در خدمت پدر شهید گردید ایضا مرویست که حضرت امام زین العابدین فرمود که در روز عاشوراء در صحرای کربلا در خیمه بیمار افتاده بودم و بیهوش بودم ناگاه دیدم مرغ پر پروبال گشاده در برگرفت چون نیک دیده گشودم دیدم پدر بزرگوار خود را که از بس تیر بر پیکرش زده اند گوئیا از برای پرواز با آشیانه قدس پر و بال برآورده پس ودایع امامت و خلافت را بحکم حضرت احدیت بمن سپرد و برخواست و بمراسم وداع قیام نمود و رفت چنانکه از حدیث پیش گذشت و اما دلیل عقلی بر امامت آنحضرت آنست که از آنحضرت ثابت چنانکه ما در کتب خود انوار الحقایق و لوامع انوار الربانیه فی شرح الصحیفة السجادیه و بحر الجواهر ذکر کرده ایم و از برای بصیر همین صحیفه سجادیه کافیست و احتیاج بچیز دیگر نیست دلیل دیگر آنکه ناچار است در هر زمانی از امام واجب العصمه و در زمان وی معصومی جز وی نبود زیرا که محمد بن الحنفیه معصوم نبود و مذهب کیسانیه باطل است چه عصمت در امامت شرطست دلیل دیگر معجزاتیست که از آنحضرت منقولست که بحد تواتر رسیده است چنانکه در منهج ششم انشاء الله مذکور خواهد گردید

نور دربیان احتجاجات آنحضرت

جمعی از ثقات روایت کرده اند که مردی از اهل بصره بمجلس امام زین العابدین آمد و عرض کرد جدّ تو علی بن ابی طالب مؤمنان را بسیار کشت آنحضرت اب اندند و بار دید چنانکه گناه او ترک دید و فرمود ای بصری نه والله سه مرتبه تکرار این قول را کرد و فرمود امیر المؤمنین علیه السلام نه مؤمنان را کشت و نه مسلمانان را و آنهائیرا که کشت مسلمان نبودند و نام مسلمانی بخود بسته بودند و اصحاب رسول الله همه میدانند که اصحاب جمل و صفین و نهروان همه ملعون بودند و رسول خدا بر ایشان لعنت کرده و این قایم را خبر داده و فرمود هر که دروغ گوید برمن از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جدّ تو علی بن ابی طالب کفر را دادن تو برما

شدند حضرت فرمود اطلاق برادر از قبیل این است که خدای تعالی میفرماید و الی عاد اخاهم هودا که هود را برادر ایشان گفته با آنکه هود نبود از قوم عاد بلکه برادر ایشان گفته از اهلاک ساخت ایضا از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه مرویست که گفت قاضی القضاة کوفه بمجلس امام زین العابدین آمد و عرض کرد نفس من فدای تو باد خبر ده مرا از معنی قول خدای تعالی که میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدّرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین امام پرسید اهل عراق چه میگویند گفت میگویند مکه را میخواهد فرمود هیچ موضع سیر بیشتر از مکه دیدی قاضی عرض کرد پس چه چیز را میخواهد فرمود بلکه مردان را میخواهد سائل گفت نظیر آن در قرآن کجاست فرمود قول تعالی وکاین من قریة عتت عن امر ربها و رسله و قوله سبحانه واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها و قوله عز و جل و تلک القری اهلکناهم لما ظلموا اسوال از ده و اسپرا کرد یا از مردان و از این قبیل آیات چند برخواند سائل عرض کرد نفس من فدای تو باد پس مردان کیانند فرمود ما ئیم و مراد از آنکه میفرماید سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین آنست که متابعت ایشان یعنی اهل بیت کنید تا از گمراهی برهید و الا در ضلالت و گمراهی بمانید ایضا باسانید معتبره مرویست که آنحضرت موعظه میفرمود و ذکر قرآن را بیان مینمود در خصوص بنی اسرائیل که خدا تعالی نهی کرده ایشانرا از گرفتن ماهی در روز شنبه مخالفت ورزیدند و همه مسخ گردیدند بصورة بوزینه شدند پس چگونه باشد حال کسانی که اولاد رسول خدا را کشتند و هتک حرمت وی کردند بخدا اگر آنچه از برای ایشان مهیا است در آخرت باضعاف مضاعف است از آنچه بقوم بنی اسرائیل رسید مردی از مسخ بوزینه شدن که حضور داشت گفت یا رسول الله این حدیث را از تو شنیدم و نقل کردم قومی از نواصب گفتند اگر قتل حسین باطل بود پس خدا چرا از ایشان خشم نگرفت و قاتلین را گذاشت و دفعی مسخ نکرد و حال آنکه قتل حسین باعتقاد شما از گرفتن ماهی اعظم است حضرت فرمود عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشان است که گمراه شدند و مخالفت خدا نمودند مانند قوم نوح و قوم فرعون و عاد پس چرا ایشانرا اهلاک کرد و ابلیس را اهلاک نکرد و مهلت داد تا کفر و رزد و مردم را بضلالت اندازد خدا وند عالم حکیم و عالم است تدبیر عالم کند بنحوی که شایان است که هلاک نماید چنان مناید و اگر رها کند نیز چنان مینماید همچنین است حال انقوم که ماهی گرفتند در روز شنبه مسخ گردیدند و حال آنها که حسین را کشتند و مسخ نگردیدند در هر فرقه آنچه را دانست که بصواب و حکمت اولی تر است فرمود در قرآن پیغمبر میفرماید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون حضرت باقر گوید چون پدرم این حدیث را گفت بعضی از آنها که حاضر بودند گفتند یا ابن رسول الله چگونه خداوند اخلاف را توبیخ میکند بفعل اسلاف و حال آنکه پیغمبر میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری حضرت فرمود قرآن بلغت عرب نازل شده و از سبحانه خطاب با هل هر لغتی میکند بلغت ایشان مثلا که هر گاه شخصی گوید بشخصی که از قبیله بنی تمیم باشد مثلا که آن قبیله شهری یا قبیله را غارت کرده باشند شما فلان شهر یا فلان قبیله را غارت کردید یا عرب گوید ما بنی فلان را غارت کردیم یا فلان شهر را غصب نمودیم از این قولها نمیخواهند که ایشان بنفس خود مباشر شده باشند بلکه آنها را میخواهند که مباشر شده اند و چنین فعلی را کرده اند هر چند آنها که مخاطب باین قول خود مباشر نباشند پس حق تعالی توبیخ و سرزنش ایشان میکند از جهت آنکه اخلاف بفعل اسلاف راضی شده اند و ایشانرا بر حق میدانند پس روا بود که اضافه بآنها نماید بعلت آنکه بفعل آنها راضی شدند بلی اضافه باد بی ملامت کافیست ایضا مرویست از عبد الله بن نبات از حضرت صادق ع که مردی بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت که فلانکس ترا نسبت بگمراهی و بدعت میدهد حضرت فرمود نه چنین است حق او را

نکاشته بعینه انکه سخن او را از برای من نقل کردی حق را هر نکاه نداشته بجهة انکه سخن برادر تو را از برای من
نقل کردی که مرا متغیر سازد و حال انکه یقین میدانم که هر دو خواهیم مرد و روز عدکاه هر دو در صحرای محشر
و حق تعالی میان ما حکم خواهد کرد و از غیبت احتراز کنید که غیبت کنندکان سکان دوزخ است و ثابت بنانی کوید
من با جماعتی از اهل زهاد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب عجمی و مالک بن
دینار بحج رفته بودیم چون بمکه رفتیم اب نداشت بود و خلق در رنج بودند از تشنکی و قلت باران اهل مکه
حاج ما را استشفاعت کردند تا نماز استسقا کنیم برای ما در مسجد در امدیم و طواف خانه کعبه کردیم و دعا نمودیم
بنهایت تضرع و ابتهال و مقبول درکاه رب متعال نشد و باران نیامد ناکاه جوانی را دیدیم زار و نزار که کردش
روزکار در او اثر کرده و غصه ها زمانه او را بیقرار کرده اند اما نوری از جبین مبین انجناب تابان بود
که افتاب بر او رشک میبرد و ماه از حسن و جمال او خجل و شرمسار بود دیدیم امد و طواف خانه کعبه کرد پس رو بما
اورد و فرمود ای مالک بن دینار و ای ایوب و ای [illegible] یکیک از ما را بنام خواند کفتیم لبیک و سعدیک
ای جوان خوب صورت نیکو سیرت فرمود در میان شما کسی نیست که خدا تعالی او را دوست دارد و دعای شما را اجابت
نماید کفتیم ای جوان بر ما دعا است و بر خدا است اجابت اکر خواهد اجابت کند و اکر نخواهد نکند فرمود دور شوید
که اکر در میان شما کسی بودی که خدای تعالی او را دوست داشتی دعای او را مستجاب ساختی ما دور شدیم و او نزدیک
کعبه رفت و سر بسجده کذاشت و با حق مناجات داشت شنیدیم که فرمود بحق دوستی تو مرا که برایشان باران بفرست
قسم بخدا که سخن او هنوز باخر نرسیده بود که ابر شد و باران مانند اب که از کلوی مشک بیرون اید باریدن کرفت کفتیم
ای جوان انجا دانستی که او سبحانه ترا دوست دارد فرمود اکر مرا دوست نداشتی مرا بزیارت نطلبیدی چون بزیارت
خود را بمن داده دانستم که مرا دوست میدارد و اجابت دعوت خود مینماید و این نباشد مکر از فرط محبت
مرویست از امام حسن عسکری ع که فرمود شخصی بخدمت امام زین العابدین ع امد و مردی را با خود اورده عرض
کرد این مرد پدر مرا کشته است امر دهم اقرار کرد و بر وی قصاص واجب شد حضرت بولی دم فرمود او را عفو کن تا خدا
تعالی ترا ثواب بسیار دهد ولی دم کفت دلم بدان خوش نمیشود امام ع بولی دم فرمود اکر میدانی که این قاتل را
بر تو حقی هست این جنایت را بدو ببخش و از کنهش در کذر وان که ثواب یابی ولی دم کفت یا بن رسول الله
او را بر من حقی هست اما چندان نیست که مقابله با خون پدر من نماید امام پرسید حق او بر تو چیست عرض کرد
توحید و عدل و نبوت و امامت امیر المومنین و ائمه علیهم السلام که بمن اموخته است امام ع فرمود و الله که همین
برابر خون جمله اسمان و زمین است بجز انبیا و رسل و ائمه و هادیان سبل علیهم السلام

منهج دوم

در مصائبیست که بران برکزیده کون و مکان وارد امده تا وقتیکه از این سرای فانی بفضای جاودانی
ارتحال فرموده الحمد لله الذی وکل المصائب والنوائب علی الانبیاء والاوصیاء ثم علی الامثل فالامثل
من الخیار الاتقیاء وجعلها لهم من اتم النعماء واکمل الالاء والصلوة والسلام علی اشرفهم مرتبة واکملهم محنة
ومصیبة سید الانبیاء وزین الاصفیاء محمد المحمود فی الارض والسماء وعلی اله البررة الاتقیاء الذین تتبع
اقتداهم فی مسالک الصبر والابتلاء سیما علی سید الباکین وسند الناجین الامام المظلوم الغریب الکئیب الحزین
زین العابدین علیه السلام اما بعد بر ضمیر کریه کنندکان و سینه ستمکشان زمان پوشیده نیست که در زمره مقربان درکاه
احدیت مصیبت سنکین تر بار غم و محنت حسینی تلخ تر ساغر اندوه کین و مصیبت لوای برتری بر
بنی نوع بشری بر افراخته هر بنده در کریه و زاری و نوحه و سوکواری کوشید و زهر ناکامی از جام ماتم نوشید
که خود را در ورطه هلاکت انداخت جمیل حالان برکزیده حضرت ذو المحامد برید بزرکوار خود کوشید که

هرکه برادر میکریست میکریست که یعقوب در حزن یوسف رحبنکریه و حزنش افسانه و چشم خون بار او دیده
اشکبارش بنور چشم روزکار چون او ستم رسیده ندیده و کوش این فلک کجدار مانند ان بزرکوار مصیبت
کشیده نشنیده چکونه چنین نباشد و حال انکه مصیبت فخر عالمیان حضرت امام حسین ع بحضرت مصیبتها بوده و ان
واقعه کربلا هر کز عظیم تر واقعه رخ ننموده و ان حضرت در کربلا حاضر بود و بهمه ان مصائب ناظر بوده کدام دل
را تاب ان باشد که ببیند پدر بزرکوار خود را بچشم خود کرا او مفارقت اصحاب یاوران و احباب و جانی دلش را بسوزاند کاه
اتش داغ برادران و برادر زادکان و عم زادکان نمون سنان شرار افروزد و زندان عزیزش را در پیش چشمش برزمین
و هر لحظه دردی بر دردی افزاید انکاه کسی را انبا بد که عیال و اطفال غریب خود را با وسپارد بنا چار ایشان
را در میان ان قوم کفار کذارد و بتن تنهای و بمعرکه چندین هزار اشرار ورد و با اینهمه بقطره ابی محتاج برای
تسکین تشنکی خود و اطفال خورد سال بیعلاج باشد و از کثرت زخم تیر و نیزه و شمشیر از اسب افتد با بدن
چاک چاک بر روی خاک غلطد انکاه مصیبتی اشد از شمر را ببیند که با پای چکمه دار بر روی سینه بی کینه ان سید
ابرار نشیند سر مبارکش را مانند سر کوسفند از بدن جدا سازد همه اینها ببیند چاره نتواند انکاه اهل
بیت اطهار را اسیر و دستکیر و خود در غل و زنجیر مانند اسرای حبشه و زنکبار شهر بشهر و دیار بدیار
کردد چکونه خود داری از کریه و زاری میتواند نه والله شنیدن از کسی نتواند چه جای دید افسانه
کس نتواند شنیدنش یارب بر اهلبیت چه امد دیدنش مرثیه امامت بود که تاب اینهمه بار مصیبت نمود
والا هزار مرتبه هلاک شده بود **شعر** کر چشم کائنات براو خون کریسته زین العباد بر همه افزون
کریسته کاهی چو ابر کهی چون سپهر خون هر لحظه زد در دیکر کون کریسته در خاک کوفه با
نجوون کریسته در شهر شام با دل محزون کریسته بر کشتکان بادیه چون بر در بهار بر دشت و کوه
همچو فلک خون کریسته یوسف صفت جدا زپدر بی برادران دور از وطن اسیر بهامون کریسته
حضرت صادق مرویست که علی بن الحسین ع بر پدر بزرکوار دعای لیل و نهار سبب با جمل اکر بسته و هر کاه طعام
نزد او حاضر میکردند او میکریست تا ان طعام الوده باشک چشم ان حضرت میشد و چون اب
میاوردند که بیاشامد چندان اب از دیدکان انجناب میامد که ان اب را مضاف میکرد پس یکی از غلامان
ان حضرت کفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم که خود را از کریه هلاک کنی و کاه کار شوی حضرت فرمود
انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مکر
بخدا و من میدانم از خدا انچه را شما نمیدانید پس فرمود هیچوقت نمیشود که بخاطر بیاورم کشته شدن فرزندان
فاطمه را و کریه در کلوی من نکیرد و بروایت دیکر فرمود چون نکریم و حال انکه پدر مرا منع کردند از ابی که وحشیان
و درندکان از ان میخوردند و با لب تشنه او را کشتند بروایت دیکر با ان حضرت کفتند که انقدر میکری که
نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میکریم ایضا ابن قولویه
و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که یکی از ازاد کردهای انحضرت بخدمت ان جناب عرض کرد یا مولای
من اباوقت ان نشده است که کریه تو اخر شود فرمود وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر بود و یک
پسر او ناپیدا شد و از بسیاری کریه دیده های او سفید کردید و از فوت غم و اندوه پشت او خم شد
با انکه میدانست که پسر او زنده است و من بچشم خود دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان
خود را در پیش روی من کشتند و سر بریدند و همه را کشته و در خاک و خون اغشته دیدم پس چکونه حزن و
اندوه من باخر رسد ان حضرت در صحرای کربلا بجوار وطن خود منهجو رو بان همه بلاها کرفتار کردید کدام

از اینها شدیدتر تواند شد و هم چنین بعد از واقعه سید الشهداء همیشه در رنج و عنا بود تا بعالم بقا رحلت نمود بعد از مراجعت از شام نکبت انجام نیز ظالمان او را بحال خود نمیگذاشتند و اذیت آن امام میکردند از زهری منقولست که عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة والنیران فرستاد بمدینه که حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کنند و بشام برند آن قوم شقاوت مآب آمدند و آنجناب را گرفتند و در غل و زنجیر کردند و روانه شام شدند تتمه حدیث در تلو معجزات آن بزرگوار مذکور خواهد گردید و در وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت گفته اند و شیخ طوسی ره در بیست و پنجم ماه محرم این سال گفته و برخی در نود و پنجم هجرت گفته اند و در روایات دیگر هست سبب وفات او زهر دادن ولید بن عبد الملک یا هشام بن عبد الملک علیهما اللعنة گفته اند مرقد منور او در مدینه طیبه در بقیع واقع شده و در مدت عمر شریف نیز خلاف اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع پنجاه و هشت سال بوده و بعضی پنجاه و نه سال نیز گفته اند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود پدرم حضرت باقر ع میگفت چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ع رسید فرمود ای محمد آب وضوئی از برای من حاضر کن چون آب آوردم فرمود در این آب میته هست چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آن را ریختم و ظرف دیگر داشتم و آب دیگر کردم و آوردم و وضو ساخت و فرمود ای فرزند گرامی امشب شبیست که مرا وعده وفات در آن داده اند چون من وفات نمایم ناقه مرا ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن حسب الفرموده آنحضرت چنان کردم و چون آنحضرت وفات نمود و او را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بر سر قبر آنحضرت رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و غوغا و ناله برداشت و آب از چشمهایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند نزد ناقه آمد فرمود ساکت شو و برگرد خدای تعالی ترا برکت دهد ناقه از سر قبر برخاست و بجای خود برگشت و باز باندک زمانی بر سر قبر رفت و ناله و اضطراب میکرد و میگریست چون دو سه مرتبه خبر را بحضرت باقر ع دادند فرمود بگذارید او را که میدانست آن ناقه در ناله و اضطراب بود تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت سجاد با آن ناقه بیست و یک حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که علی بن الحسین ع در شب وفاتش مدهوش گردید و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست کرد با ما وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان از برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است بر آن که اول سوره اذا وقعت سوره و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود و بعد از آن این مذکوره را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت کرد مرا پدرم در صحرای کربلا در وقتی که اراده میدان داشت و قدم بعرصه قبول شهادت میگذاشت و فرمود پدرم امیر المؤمنین ع مرا وصیت باین کرد در وقت وفات که زنهار ستم مکنید بر کسیکه یاوری و ناصری بغیر از حضرت باری نداشته باشد دیگر آنکه با پنج کس صحبت مدار و قدم در طریق رفاقت او مگذار فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق ترا میفروشد بیک خوردن و بخیل قطع میکند از تو چیزیرا که بآن محتاج

تو باشی و دروغگو دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میکند دور را و نفع احمق ضرر است و قاطع رحم را خدا در کلام معجز نظام خود در سه موضع لعنت فرموده پس فرمود ابو ورد بید چون حکم الهی در رسد و من در گذرم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط کن آنچه امکنت و اسرار امامت و کتب را بمن سپرد و از اینجهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود او روایت اند که وقتی آنحضرت را در سجود دیدند که میفرمود الهی عبدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک مرویست که هر که این دعا را در سجود بخواند هر حاجتی که از خدا بخواهد روا گردد از اصمعی نقل شده که گفت در طواف حرم جوانی مجزوم دیدم که آثار عظمت و جلالت از ناصیه احوال او ظاهر و باهر بود وجهه من خوف الله صفراء ودمعه من خشیة الله حمراء رنگ رخسارش از خوف الهی زرد و مقرون و عارض مبارکش از خوناب اشک گلگون و با استار حرم متمسک بود و تضرع و زاری مینمود و میفرمود یا من یجیب دعوة المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک ربی حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سعة فمن یجود علی العاصین بالکرم یعنی ای آنکه اجابت میکنی دعای بینوایان را در شبهای تار وای دفع کننده مضرتها و ناخوشیها و شفا دهنده دردها و المها بدرستیکه مهمانهای تو بخواب رفتند و بیدار شدند در دور حرم تو و تو آنکه خواب نمیبینی بخدای محرم میخوانم ترا ای پروردگار من با خوف و حزن در حالتی که دردهای حزن و اندوه بر دور من باز است پس رحم کن بر گریستن من ای آنکه حرم و خانه را از تو باز است اگر جود و کرم ترا امید نبستند صاحبان ثروت و وسعت پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم خود بغیر از تو پس دیگر گریست و باز بجوش و خروش آمد و گفت الهی المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی یعنی ای آنکه توئی مقصود در هر حاجتی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را پس رحم کن بر من ای منتهای امید من و ببخش گناه مرا و روا کن حاجت مرا که آمده ام بدرگاه تو با عملهای بد که در میان مردم کسی بجرم و جنایت من نیست آیا میسوزانی مرا با آتش ای منتهای امید که من پس کجاست امیدگاه من و محل ترسیدن من پس دیدم که آن بزرگوار مانند ابر بهار زار زار میگریست تا آنکه سست شد اعضایش و قطع شد صدایش و بیهوش و مدهوش بر زمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم که آن جوان کیست و این همه زاری آواز او چیست دیدم که سرور زاهدان و افتخار عابدان علی بن الحسین ع است قدم پیش گذاشتم و سر مبارکش را از زمین برداشتم و چندان گریستم که قطرات اشک بر رخسار کثیر الانوارش چکید دیده جهان بین گشود و فرمود من هذا یهجم علینا گفتم اینکه تو دیدی ما است عرض نمودم ای مولای من اصمعی جانم فدای شما باد چه چیز است این گریه و جزع و فزع شما و حال آنکه شما اهل بیت نبوت و رسالتید و حق مجید در شان شما فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا حضرت فرمود ای اصمعی هیهات هیهات ان الله تعالی خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان شریفا قرشیا یعنی خدا بهشت را خلق کرده است از برای کسیکه عبادت کند او را اگر چه غلام حبشی باشد و آتش را خلق کرده است از برای کسیکه عصیان ورزد او را اگر چه شریف قرشی باشد فقال علیه السلام الیس الله یقول فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون حاصل معنی آنستکه با خدا نفرموده است که هرگاه دمیده شود صور در آن روز میان مردمان نسبت نیست و سؤال نمیشود از نسب هر کس که میزان عمل وسنگین تر است هر کس که میزان عمل او خفیف است زیان

کار و در نار است پس سر مبارک را از دامن برداشت و باز بنای مناجات و تضرع با قاضی الحاجات
گذاشت و ایضا منقولست که روزی آنحضرت بفیروزی بر اسبی سوار و با غلامان و ملازمان به بیابان
متوجه مزرعه بودند در عرض راه بر زمین سنگلاخی رسیدند که عبور از آن دشوار و از شدت گرما
مردم در آزار بودند ناگاه آن سید ابرار با ناله و آه پیاده شد و بر روی زمین قرار گرفت و بی اختیار چون ابر
بهار بر دامن کوهسار اشکباری کرد که مردم افتادند از او در شگفت **شعر** چون ابر بهار گریه سر کرد
خونابه روان چشم تر کرد نالید چنانکه ناله او اندر دل حاضران اثر کرد اشکش چه فرات بود گویا یاد لب
تشنه پدر کرد پس بیهوش و مدهوش گردید یکی از آزادکرده های آن حضرت سر مبارکش را بدامان گذاشت و
بر احوال آن بزرگوار برقت و ملال نگریست و چندان گریست که اشکش چون گلاب بر رخسار آن جناب فرو ریخت آنحضرت
بهوش آمد و باز در خروش آمد عرض کرد که مولا و آقا چندان گریستی که جسم شریفت زار و تن اطهرت نزار
گردید آیا وقت آن نشد که از گریه باز ایستی و در این وقت که آب نایاب و آفتاب در تاب و مردم در اضطراب میباشند
و شتاب کنند شدن در این صحرا لازم میشمرند سبب گریه و زاری و نوحه و سوگواری چیست و توقف در این دشت
بلا از بهر کیست آنجناب آهی کشید که زمین بر خود لرزید و فرمود **شعر** سرشکم لاله آورد از آن صحرا دمیده ام
ابر بهار است دلی در این وادی قرینم با غم و درد که دشت کربلا یادگار است بدان که این وادی هولناک
بصحرای کربلا میماند که بدن چاک چاک سبط پادشاه سریر لولاک بر روی خاک افتاده پس چگونه توانم که
صبر نمایم و گریه و زاری ننمایم **شعر** دین دو پا کنم و صبر بصحرا فکنم انداین کار دل خویش بدریا فکنم
از نفس سینه پر درد برآرم آهی کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم **نور** در ذکر اعقاب سید الساجدین
حضرت امام زین العابدین است آنحضرت را نه پسر و نه دختر بود بنا بر قولی پنج پسر امام محمد باقر و عبد
الله و حسن و زید شهید و عمر اشرف و حسن اصغر و شیخ مفید در ارشاد گفته که از اولاد ذکور ده نفر و از اناث چهار
نفر از آن سرور ماند و در عمدة المطالب پانزده نفر گفته امام محمد باقر که مادرش دختر حضرت امام حسن است و عبد الله
و حسن و حسین از یک مادر بودند که ام ولد بوده و زید و عمر از ام ولد دیگر و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان
از ام ولد دیگر و علی که از اولادش کوچکتر بوده و خدیجه از ام ولد دیگر و محمد اصغر از ام ولد دیگر و فاطمه و علیه
و ام کلثوم از ام ولد دیگر و عبد الله بن امام زین العابدین متولی موقوفات پیغمبر و امیر المؤمنین ع بوده و فاضل
فقیه و احادیث بسیار نقل کرده از پدران خود و از رسول خدا و مردم احادیث بسیار از آن بزرگوار اخذ نموده اند
و عمر بن علی بن الحسین ع نیز فاضل و صاحب تقوی و ورع و سخی و جلیل القدر بود و متولی موقوفات و احادیث بسیار
نقل کرده که از آنجمله یک حدیث از آنها بر داشت جهه قطان روایت کرده که از آنجناب یعنی عمر بن علی شنیدم که میگفت
المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا هر که افراط در محبت ما نماید غالی شود در ما مثل آنست که افراط در دشمنی و بغض
ما کند ما را حقی بر امت رسول خدا هست نظر بقرابتی که با آن بزرگوار داریم و نظر بحقی که خدا از برای ما قرار داده از
خمس هر که حقوق ما را ترک کند امر بابی را ترک کرده ما را بهمان پایه که خدا از برای ما قرار داده قرار دهید و زیاده از
این چیزی که در ما نباشد مگوئید اگر خدا ما را عذاب کند بسبب گناهان ما کرده است و اگر رحمت کند
بفضل و رحمت خود کرده است ما بندگان ایم و در تحت حکم و قدرت او میباشیم و حسین بن امام زین العابدین ع
نیز مردی بود فاضل و متقی و عابد و زاهد و احادیث بسیار از پدر و برادرش حضرت امام محمد باقر و عمه اش فاطمه
دختر امام حسین ع روایت کرده است و از جمیع علما تابعین منقولست که آن بزرگوار از خوف حضرت کردگار نظر و مانند کسی بود که
گویا بجهنم رفته بیرون آمده و الم عذاب و عقاب الهی را چشیده و از شدت خوف رنگ و تغییر و اما زید بن علی

معتبر دلالت بر جلالت قدر او مینماید احادیث دال بر طعن او را با وجود عدم صحت اسناد عمل بر تقیه و غیر
آن از محامل میتوان کرد و او اتقی و اورع و اشجع بود از جمیع برادران خود و همیشه در فکر انتقام از قاتلان جدش
حضرت امام حسین ع بوده و از جمله احادیثی که دلالت بر جلالت قدر او مینماید حدیثیست که شیخ صدوق در ثواب
از عمر مغیر روایت کرده است که در خدمت صادق آل محمد نشسته بودم دیدم که زید بن علی ع آمد حضرت فرمود
ایم پناه میبرم بخدا از آنکه در کناسه کوفه ترا بردار زنند ملامت زید گفت بخدا قسم هیچ چیز ترا باین سخن نداشت
مگر حسدی که بفرزندم زید حضرت فرمود که اگر از باب حسد بود تا سه مرتبه بعد از آن فرمود پدرم از جدم شنیده روایت
کرده که فرمود از اولاد من کسی خروج کند که او را زید نامند و در کوفه کشته شود و در کناسه بردار کشند
شود و درهای آسمان بجهت روح او باز شود و اهل آسمانها بروح او مبتهج و مسرور گردند و در حوصله مرغ
سبز از مرغان بهشت روح او قرار دهند که در هر جای بهشت که خواهد بخرامد و ایضا روایت کرده از ابو حمزه
ثمالی که گفت بحج رفتم و بعد از فراغ آمدم بخدمت حضرت امام زین العابدین ع فرمود در خواب دیدم که داخل
بهشت شدم و حوریه از حوریان بهشت که از او بهتری بنظرم نیامد از برای من آوردند و من بر تکیه گاه خود
تکیه زاده بودم و با او مصاحبت مینمودم که ناگاه هاتفی آواز داد که یا علی بن الحسین بهشت زید تا مبارک
ابو حمزه گوید که در سال دیگر آمدم بحج و بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم زید را بر سر دست دارد چون مرا دید
تبسمی فرمود و گفت یا ابا حمزه اینست تعبیر خواب من که در سال پیش از برای تو نقل کردم و در عیون و
امالی نیز روایت کرده اند از جابر جعفی از حضرت باقر ع که رسول خدا فرمود با امام حسین ع که یا حسین از
صلب تو بیرون آید مردی که او را زید گویند خود و اصحابش در روز محشر پا بر گردن مردم گذارند چون اسب
پیشانی و دست و پا سفید که نشانهای نور در چهره ایشان باشد بی حساب داخل بهشت شوند و ایضا در آن
کتاب روایت کرده اند از فضیل که در صبح روزی که زید خروج کرد در کوفه رفتم نزد او و شنیدم که میگفت
کیست که مرا اعانت کند بر مقاتله با اهل شام که بحق آنکسیکه محمد را برسالت مبعوث فرموده هر که مرا در این
امر اعانت کند دست او را در روز قیامت بگیرم و داخل بهشت کنم باذن خدا و چون زید کشته شد رفتم بمدینه
و بخدمت مولای خود جعفر بن محمد ع رسیدم و در دل خود گفتم اظهار نمیکنم قتل عمش زید را مبادا دلگیر شود و جزع
نماید و چون داخل شدم بر او فرمود ای فضیل عم زید چه شد گریه در گلوی من گره شده نتوانستم جواب گفت فرمود
کشتند او را گفتم ای والله قتلوه فرمود و صلبوه یعنی بردار کشیدند او را گفتم بلی والله بردار کشیدند او را پس
شروع فرمود بگریه و اشک مانند باران و مروارید غلطان از چشمان مبارکش جاری شد پس از آن پرسید تو حاضر
بودی در آن جنگ با عم زید گفتم بلی فرمود چه قدر کشتی از اهل شام و دشمنان عم را گفتم شش نفر از ایشان را
کشتم فرمود تشککی از برای تو بهم رسیده باشد در خون ایشان گفتم اگر تشککی داشتم نمیکشتم ایشان را پس
فرمود خدا شریک کرد مرا در خون ایشان بخدا قسم عم زید با یاران شهید از دنیا رفتند بهمان طریقی که
امیر المؤمنین ع و یاران رفتند و از حمزة بن حمران بسند معتبر مرویست که داخل شدم بر آقای خود جعفر بن محمد
فرمود ای حمزه از کجا آمدی عرض کردم از کوفه پس گریست چنانکه ریش مبارکش تر شد عرض کردم یا ابن رسول
الله گریه شما از بهر کیست و سبب آن چیست فرمود بیاد آمد مرا امر پسر عم زید و آنچه بر سر او وارد آوردند عرض کردم
چه بر سر او وارد آوردند فرمود پدرم در جنگ تیری بر پیشانی او آمد و پسرش یحیی خود را بر بدن او انداخت
و فریاد و ناله میکرد و میگفت ای پدر خوشنود باش که وارد میشوی بر رسول خدا و فاطمه و حسن
و حسین گفت بلی ای فرزند پس آهنگری را طلب کردند و آن تیر را از پیشانی او کشیدند همچو کشیدن تیر جان بجان آفرین

تسلیم کردید او دو نداو را در دروازه ای که نزدیک بباغ مشهور بباغ زاید بود دفن کردند و آب بر قبر او بستند
که کسی مطلع بر قبر او نشود غلام سندی همراه ایشان بود رفت نزد یوسف بن عمر و صبح آنشب خبر کرد او را از
دفن زید در ممر ایشان شقاوت مآب فرستاد و آن مکان را شکافتند و نعش او را بیرون آوردند و در کناسه کوفه
چهار سال بر دار کشیدند و بعد از آن او را فرود آوردند و سوختند و خاکستر او را بر باد دادند پس لعنت
خدا بر قاتل او باد و بر هر که او را یاری و مددکاری نکرد و بخدا قسم شکوه میکنم از آنچه بر ما اهل بیت نازل شد
و میشود بعد از وفات پیغمبر ص و از او استعانت میجوئیم در دفع دشمنان اهل بیت و ایضا در کتاب ارشاد گفته
که کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف
یامر بالمعروف وینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین علیه السلام و بعد از آنکه چند حدیث نقل کرده در جلالت قدر
او گفته که بعضی از آنچه گفتیم که طلب او ادعاء خلافت و امامت نبود بلکه طلب خون امام حسین ع را مینمود
سبب دیگر از برای خروج او منقول شده و آن اینست که داخل شد بر هشام بن عبد الملک و هشام اهل شام را
جمع کرده بود در مجلس خود و امر نموده که مجلس را تنگ کنند تا جای نشستن بجهت زید نباشد تا او را تخفیفی
داده باشد چون زید وارد مجلس شد جائی ندید که بنشیند گفت هیچ بندهٔ خدائی نیست که بالاتر باشد از آنکه ترا
بنشیند که وصیت کند بتقوی و پرهیزکاری و من نیز وصیت میکنم ترا یا امیر المؤمنین بآنکه از خدا بترسی هشام
گفت توئی که خود را مستحق خلافت میدانی و امید خلافت داری و حال آنکه تو کنیز زاده و امید بجائی میبری
بعلت آنکه مادر تو کنیز است زید گفت هیچکس نزد خدای تعالی صاحب منزلت و شرافت نمیدانم بیشتر از پیغمبری
که برگزیده و مبعوث فرموده یعنی اسمعیل پسر خلیل الرحمن و او کنیز زاده بود و اگر این باعث نقص و پستی مرتبه میشد
بایستی او را مبعوث به پیغمبری ننماید چه نبوت بالاتر از خلافت میباشد بعلاوه آنکه مردی که جدش رسول خدا
و جدش علی بن ابی طالب است چه نقصی از برای او خواهد بود فرزند کنیز بودن پس هشام در غضب شد
و از مجلس برخواست و حکم نمود زید را از شهر بیرون کنند که شب را در آن شهر نماند پس زید را بیرون کردند
و وی گفت هر که از تیزی شمشیر ترسید ذلیل شد و چون بکوفه رسید جمعی که عدد آنها چنانکه در حبیب
السیر مذکور است چهل هزار مرد بودند با او بیعت کردند بر خروج کردن و جنگ نمودن با بنی امیه و نظر بعادت
مستمره ایشان که الکوفی لا یوفی چون زید خروج کرد تا در مسجد جامع همراه او آمدند و بعد بیعت او را
شکستند و همگی فرار نمودند و او با جمعی از شیعیان که عدد ایشان سیصد نفر بودند با مخالفان که عدد ایشان
در غایت کثرت بود پای ثبات ورزیده جنگی مردانه نمود بالاخره او با شصت و هفت نفر شربت شهادت نوشیدند
و سر مبارک زید را بریده بشام نزد هشام فرستادند و جسد شریفش را بدار کشیدند چون برهنه بود
بوحی الهی در غیب عنکبوت آمد بر عورتش و تار تنید تا عورتش از نظر مردم مخفی گردید و چون خبر کشته
شدن او بحضرت صادق علیه السلام رسید بسیار غمگین و اندوهگین گردید و هزار اشرفی از مال خود بعیال
آنکسانی که همراه زید کشته شده بودند داد و ایضا از حذیفة بن الیمان مرویست که روزی جناب رسولخدا
بزید بن حارثه فرمود آنکسی که در راه خدا کشته شود و از امت و اهل بیت مظلوم من باشد و بر دار کشیده
شود همنام تو خواهد بود و بعد از آن فرمود ای زید نزدیک من بیا که اسم تو باعث زیادتی محبت من بتو گردید
چه تو همنام محبوب من از اهل بیت من میباشی و بعد از آن بحضرت صادق ع گفتند که حکم بن عباس کلبی گفته
استصلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب و قستم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر
من علی واطیب بحضرت رسید متغیر شد بمرتبه که اعضای آنحضرت مرتعش گردید و بهمان طریق دست آنحضرت

میلرزید که دست خود را بلند نموده بجانب آسمان و فرمود خداوندا اگر این بندهٔ تو دروغ گفته است سگی از سگهای خود را
بروی مسلط کن بنو امیه او را بجهت شغلی بکوفه فرستادند و در کوچهای کوفه سگ شیری او را ناگهان بدرید
و او را درید چون این خبر بآنحضرت رسید سجده شکر فرمود و گفت الحمد لله الذی انجز لنا وعدنا و ایضا از یحیی بن
زید بن علی مرویست که از پدرم زید پرسیدم که ائمه چند کسند و چه کسان میباشند گفت دوازده نفر که چهار
نفر گذشته اند امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام و هشت نفر باقی مانده اند
برادرم محمد باقر و بعد از آن فرزندش جعفر صادق و بعد از آن پسرش موسی و بعد از آن پسرش علی و بعد از آن پسرش
محمد و بعد از آن پسرش علی و بعد از او حسن و بعد از او مهدی علیهم السلام گفتم تو از ایشان نیستی گفت نه ولیکن
از عترت پیغمبر و اهل بیت اطهار هستم و میباشم گفتم تو اسامی ایشان را از کجا دانستی گفت عهدیست که بما رسیده
که رسولخدا ص بما کرده و در اول صحیفه سجادیه و در کتاب بصائر الدرجات از متوکل بن هرون روایت کرده
که دیدم یحیی بن زید بعد از کشته شدن پدرش روانه خراسان بود و او را مردی دانا و در فضل و کمال نمود سؤال
کردم او را از پدرش گفت کشته شد و در کناسه کوفه بدار کشیده شد این را گفت و گریست بمرتبه که بیهوش شد
منهم گریستم چون بهوش آمد دامن او را گرفتم گفتم چه باعث شد او را بر آنکه خروج کند و با آن طاغی یاغی قتال
نماید و حال آنکه اهل کوفه را در بیوفائی شناخته و دانسته بود گفت بلی من نیز همین سؤال را از او کردم در جواب
گفت که از پدرم شنیدم که از پدرش حضرت امام حسین ع شنیده بود که پیغمبر ص دست خود را بر کمر او گذارد
و فرمود ای حسین از صلب تو بیرون میاید مردی که او را زید گویند شهید میشود و در روز قیامت پا بر گردن مردم
خواهد گذاشت و داخل بهشت خواهد گردید پس خواستم چنان باشم که رسولخدا خبر داده بعد از آن یحیی گفت
خدا رحمت کند پدرم را که از جمله عبادت کنندگان بود شبها را بیدار بود و بعبادت و طاعت بسر میبرد و روزها
بسر میبرد و روزها را روزه میگرفت و جهاد در راه خدا میکرد گفتم یا ابن رسول الله امام باید چنین باشد
گفت یا ابا عبد الله پدرم امام نبود بلکه از سادات کرام اهل بیت پیغمبر ص و خونخواه ایشان بود و از جهاد
کنندگان در راه خداوند المنان گفتم یا ابن رسول الله پدرت ادعای امامت کرده و در راه خدا جهاد کرد
و حال آنکه پیغمبر ص مذمت بسیار کرده است کسی را که بدروغ بر بندد امامت را بر خود گفت ساکت شو یا ابا عبد
الله قد دعوت حاشا که پدرم از آن بالاتر بود که ادعا کند چیزی را که حق او نباشد بلکه میگفت با ایشان که دعوت
میکنم شما را برضاء از آل محمد یعنی کسی را که خدا برگزیده است از برای امامت و او عم جعفر بن محمد بود گفتم
پس او است امام در این زمان گفت بلی او است که اعلم بنی هاشم است یا ابا عبد الله خبر دهم از حال پدرم
و از زهد و مراتب عبادت او در روز نماز میکرد آنقدر که خدا خواهد همین که شب میشد خواب سبکی میکرد
و بر میخواست و نماز میکرد و در میانه شب بر پا میایستاد و مشغول دعا و تضرع و زاری و گریه بود و اشک
از دیدهای مبارکش مثل سیل جاری میشد تا صبح طلوع میکرد نماز صبح را میگذارد و مشغول تعقیب
میگردید تا چاشت بلند بعد از آن ساعتی از پی امور ضروریه خود میرفت تا نزدیک ظهر بر میگشت و در
مصلای خود مینشست و بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میگردید تا وقت نماز داخل میشد آنگاه
نماز عصر را میکرد و بتعقیبات مشغول میشد و بسجده میرفت تا آفتاب غروب مینمود پس نماز مغرب و عشا را
میگذارد و بخواب میرفت پرسیدم تمام سال را روزه میگرفت گفت نه بلکه سه ماه رجب و شعبان و رمضان
و در سایر ماهها سه روز را اول و وسط و آخر پرسیدم فتوی میداد از معالم دین بمردم گفت بیادم نمیاید
بعد از آن صحیفه سجادیه را در آورد و با وصیتی که بر بنی اعمام او میدهد در حضور حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام و بالجمله احادیث کثیره داله بر جلالت قدر او از ائمه طاهره وارد است لیس قدح او نهایت جرأت است
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و زید را جهاد لیس بود یحیی و حسن ذو الدمعه که او را ذو العبرتین میگفتند
و عیسی و محمد

منهاج سیوم در معجزات آنحضرت که بنای آنست

الحمد لله الذی اظهر المعجزة علی اید الائمة دلیلا علی صدقهم فی دعواهم الامامة والخلافة لان المعجزة خارقة للعادة وهی دلیل لصدق مدعی الامامة سیما ما ظهر من مولانا و امامنا حجة الله علی کافة العباد بعد ابیه سید الشهداء علیه السلام زین العباد و سید السجاد علی بن الحسین علیه السلام

معجزه اول روایت کنند جمعی از ثقات و عدول از حضرت صادق علیه السلام که گفت محمد بن حنفیه نزد حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت یا علی مقر هستی که من امام برحقم حضرت گفت ای عم اگر مرا معلوم بودی مخالفت تو نکردمی و طاعت تو بر من واجب بودی تو نمیدانی ای عم که من وصی پدرم سید الشهداء میباشم و پدرم وصی برادرش امام حسن بین ساعتی میان ایشان مجادله شد در آخر حضرت امام زین العابدین ع گفت راضی هستی که حجر الاسود میان ما حکم کند محمد گفت سبحان الله من ترا امر دهم میخوانم و تو مرا بحجر الاسود که زبان ندارد و حکم کردن نتواند امام ع گفت من از تو السخی در اوردم ابجد تو نمیدانی که در روز قیامت حجر الاسود بموضع حساب آید با زاد و چشم و زبان و لبها باشد و گواهی دهد در حق هر که حج گذارده باشد و دلیل امامت این بود که سنگ سخن گوید و شهادت بحقیت من دهد پس هر دو بجانب حجر الاسود راضی شده بمقام ابرهیم رفتند و دو رکعت نماز گذاردند امام علیه السلام گفت ای عم تو بنال از من بزرگتری اول تو نزد حجر برو و از ان سؤال بکن محمد پیش رفته گفت ای حجر از تو سؤال میکنم و ترا قسم میدهم بحق خدا و رسول و هر مؤمنی که در دنیا ست که اگر تو میدانی که من حجت بر علی بن الحسین ع با من سخن بگوی و شهادت ده از برای من از حجر هیچ آوازی بر نیامد چون مایوس شد با امام زین العابدین ع گفت تو پیش رو و سؤال کن امام پیش رفته چیزی آهسته خواند که محمد فهم آن نکرد و بلند گفت ای حجر از تو میپرسم و ترا بحق خدا و رسول و بحرمت علی و حسن و حسین و بتول قسم میدهم که اگر میدانی من حجت خدا ام بر خلق بعد از پدرم حسین ع با من سخن بگوی و حقیقت احوال ظاهر کن تا عم ترک این اعتقاد کند حجر الاسود آواز داد که ای محمد بن حنفیه سمیع و مطیع باش زین العابدین را که او حجت خدا بر خلق عالم ای محمد اگر او واجب خدای تعالی و امام ندانی کافر و ظالم باشی محمد بن حنفیه چون این معجزه دید متنبه گردید و دست از دعوای خود کشید مؤلف گوید محمد بن حنفیه اجل از آن بود که انکار امامت آنحضرت نماید و این دعوا از برای این بود که بر مردم ظاهر سازد امامت و خلافت آنحضرت را

معجزه دویم روایت کرده است ثابت بن دینار از ثور بن علاقه که گفت محمد بن حنفیه نزد علی بن الحسین ع رفت و الحاح و گفتگوی بسیار نمود و گفت تویی که دعوی امامت میکنی امام ع گفت ای عم از خدا بترس و دعوی مکن چیزی اکه نه حق تست محمد گفت والله که امامت حق منست امام ع گفت برخیز تا بگورستان رویم که شهادت دهند که امامت حق کیست محمد گفت گورستان چگونه میتوانند شهادت بدهند امام ع گفت که مرده زنده کند او امام است هر دو راضی شدند و بقبرستان رفتند و بقبر تازه رسیدند امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای عم این مرده از چند روزه وفات یافته از او سؤال کن تا ترا خبر دهد محمد گفت من مرده را زنده نتوانم کرد و این ممکن نبود اگر تو میتوانی پیش رو و سؤال کن امام ع پیش رفته دعائی خواند که مفهوم نشد پس آن مرده را خواند شخصی از گور بیرون آمد و خاک از خود دور کرد و از سر و روی خود و ایستاد و گفت امامت از آن زین العابدین است نه از آن محمد حنفیه و او حجت خدا و امام و راهنمای عالمیان محمد چون این را دید بر زمین افتاد و بوسه بر پای مبارک امام زین العابدین ع زد و گفت ای امام از برای من استغفار بکن از

آنچه با تو گفتم مؤلف گوید که شاید حجت گرفتن محمد از بهر آن باشد که خلق او را امام میدانستند زیرا که او پسر امیر المؤمنین ع بود و راغب با امامت او بودند پس خواست که بر عالمیان ظاهر سازد که او امام نیست و امام حضرت امام زین العابدین ع است

معجزه سیوم از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود پدرم علی بن الحسین علیه السلام سه شبانه روز بود که طعام نخورده بود در روز چهارم موالیان آنحضرت گفتند یا مولای ما اگر طعام خوردی اولی تر باشد امام ع فرمود طعام نمیخواهم زیرا که رسول خدا ع نزد من بود و شربتی بخورد من داد سیر شدم و دیگر حاجت بطعام خوردن ندارم و اسراف حرام است بعضی از آنها که حاضر بودند در شک افتادند که آنچه امام ع فرمود واقع شده یا نه امام ع بنور ولایت دریافت از جا در آمد طشتی طلبید چون حاضر کردند امام ع شربتی کرد بر همه صدق امام ظاهر شد

معجزه چهارم عبد الله بن مبارک روایت میکند که در وقتی از اوقات اراده حج نمودم و روانه شدم در بادیه از قافله باز ماندم متوکلا علی الله راه میپیمودم ناگاه از کنار بیابان کودکی را دیدم که میانه بگمان کردم که هفت یا هشت سال بیش ندارد جامه کوتاه پوشیده و ازاری در میان بسته نعلینی در پای و عصائی در دست نه همراهی گفتم سبحان الله بادیه بأین هولناکی و شخصی بدین کودکی چگونه میرود و تنها از این حال متغیر الاحوال و متفکر و متعجب و متدبر بودم تا کودک بمن رسید گفتم ای کودک از کجا میایی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم که را میجویی گفت رضاء الله گفتم زاد و راحله تو چیست گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای گفتم مراد تو کیست گفت مرادی مولائی یعنی زاد و توشه من پرهیزکاری منست و راحله و سواری من پاهای منست و مراد و مقصود من خدای منست تعجب داشتم و گفتم این زهد و توکل را از که یاد گرفتی گفت خبر ده مرا که تو کیستی و در این بیابان از بهر چیستی گفت با من چه کار داری و از محنت و کار دنیا چه میخواهی گفتم البته بگوی گفت نحن قوم مظلومون نحن قوم مقهورون این سخن بگفت و از چشم من ناپدید گردید بدان راه که او برفت برفتم بعد از اندک زمانی بقافله رسیدم دانستم که این از معجزات آن کودک بود دایما در فکر آن کودک بودم و دیگر او را ندیدم تا در رکن و مقام و پراوید پا ایستاده و خلایق بر دور او جمع شده از وی مسائل حلال و حرام میپرسیدند و او جواب میگوید از شخصی پرسیدم این کودک کیست گفتند و تو نمی‌شناسی گفتم نه گفتند علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام است و پیش رو در دامنش آویختم و دست و پای مبارکش را بوسیدم و گفتم ای امام و امام زاده آن زهد و توکل که در بادیه دیدم و این علم که الحال میبینم الله اعلم حیث یجعل رسالته

معجزه پنجم روایت کند زهری از سعید المسیب و عبد الرزاق از معمر از علی بن زید که گفت سعید مسیب را گفتم تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین صالح ابن صالح است و صاحب نفس زکیه و تو کسی را مثل او ندیده و نمیدانی گفت بلی چنین است والله که مثل او ندیده ام علی بن زید میگوید بسعید گفتم هرگاه چنین است که میگویی و حجت الله است و امام من است بر تو پس چرا چون وفات کرد بر جنازه او حاضر نشدی و نماز بر او نکردی سعید گفت بعلت آنکه شنیدم از زین العابدین که فرمود پدرم مرا خبر داد از پدرش امیر المؤمنین ع و او از رسول خدا ع و رسول خدا از جبرئیل و او از رب جلیل که گفت هیچ بنده نباشد که بمن ایمان آورده و ترا امحمد صادق داند و در مسجد تو دو رکعت نماز گذارد در وقتی که کسی آنجا نباشد مگر آنکه گناهان او را بیامرزم چه آنچه را پیش کرده و چه آنچه را بعد بکند من چون این حدیث را از آنحضرت شنیدم همیشه در نظر داشتم که آن دو رکعت نماز را بکنم خلوت میسر من نشد تا آنکه آنحضرت رحلت نمود مردم مدینه بتمامی بتشییع جنازه او رفتند از زن و مرد و صغیر و کبیر و جوان و پیر و سیاه و سفید با خود گفتم اگر امروز آن دو رکعت نماز را در مسجد رسول ع نکنم دیگر هرگز نتوانم کرد چون بمسجد

امدم وخواستم نماز کنم اواز تکبیر از اهل اسمانها ومی شنیدم که بر انحضرت نماز میکردند اهل اسمانها هفت تکبیر
گفتند واهل زمین هفت تکبیر رسیدم وبیهوش بیفتادم چون بهوش امدم مردم از نماز انحضرت بر گشته بعد
امده بودند نان دو رکعت نماز توانستم کرد ونه نماز بر انحضرت را از خذلان وخسران بمن رسید پس سعد
بن بکر گفت مر طالب العمر بودم کاشکی نماز بر جنازه انحضرت را کرده بودم که کسی مثل او ندیدم ودر این ندامت
سوختم معجزه ششم روایت کند ابن شهاب الزهری که گفت حاضر بودم انروز که امام زین العابدین را از مدینه
بشام نکبت انجام میبردند نزد عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة والنیران اهنی بر دست وپای انحضرت نهاده
وجماعتی موکل بر وی کرده بودند من نزد انجماعت امدم واذن خواستم که بخدمت انحضرت رسیده سلامی کنم واورا
وداع نمایم اذن حاصل کردم وداخل شدم چون نظرم بانحضرت افتاد قید اهن در پا نهاده ودستها بزنجیر کشیده
بی اختیار بگریه افتادم وگریه بسیار کردم وگفتم کاشکی من بجای شما بودم وشما بسلامت بودید امام ع فرمود
ای زهری تو پنداری که غل وزنجیر مرا اندوهگین میدارد اگر خواهم اینها را از خود دفع کنم قادرم پس غل از گردن
وزنجیر از دست وقید از پا براورد ورو بمن کرد وگفت ای زهری من با این جماعت که موکل منند دو منزل بیش نروم
پس من انحضرت را وداع نمودم وبمدینه برگشتم بعد از چهار روز دیدم موکلان انحضرت بمدینه امده
طلب وی میکنند از موکلان احوال پرسیدم گفتند ما در فلان منزل فرود امده بودیم وکمال دقت در محافظت
او مینمودیم چون صبح بر امد او را ندیدیم وقیدها وزنجیرها را افتاده دیدیم زهری گفت من بعد از ان
بشام رفتم نزد عبد الملک مروان حال امام زین العابدین را از من پرسید واو را از ان واقعه خبر دادم
عبد الملک گفت والله ای زهری همان روز که موکلان او را نیافتند نزد من امد وگفت من از کجا وتو
از کجا گفتم در نزد ما باش گفت نمیخواهم وبقهر در من نگاه کرد وبیرون رفت وترسی از او بمن غلبه کرد
که در جامه خود حدث کردم زهری گوید من بعبد الملک گفتم انحضرت نه چنانست که تو ظن باو میبری
او بخود گرفتار ومشغولست از دنیا بیزار است معجزه هفتم روایت کند ابو حذیفه از حضرت صادق علیه السلام
که گفت زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود در راه مکه میرفت روبهی در بیابان بروی بگذشت در وقتی که
از راحله پایین امده طعام میخوردند امام ع فرمود ای روباه ترا امان است روباه امد نزد امام تقرب
درگاه اله حضرت پاره گوشت نزد ان انداخت بخورد وبرفت حضرت فرمود اگر عهد میکنید واو را نگریزانید یکی
پاره او را میخوانم اصحاب عرض کردند عهد کردیم حضرت دوباره او را خواند امد مردی از ایشان رو ترش
کرده روباه بگریخت حضرت فرمود که از شما عهد بشکست مرد گفت من بودم امام فرمود استغفر الله و
خاموش گردید معجزه هشتم جابر جعفی روایت کند از حضرت باقر ع که گفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
با اصحاب خود میرفت ناگاه اهوئی بیامد ودر برابر انحضرت بایستاد وهمهمه کرد بعضی از اصحاب انجناب
پرسیدند اهو چه میگوید حضرت فرمود میگوید فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته وتا امروز شیر نخورده
امام ع کس فرستاد وبچه اهو را گرفته اوردند امام بچه اهو را بمادرش داده رها کرد اهو یکبار همهمه
کرده دست بر زمین زد ورفت یاران از اصحاب پرسیدند اهو چه گفت فرمود دعا کرد معجزه نهم روایتست از
محمد بن علی بن الحسین ع از فاطمه بنت حسن که گفت حضرت باقر ع بیخاله بود ومن بی شغلی در اندرون خانه رفته بودم
وحضرت امام زین العابدین ع نماز ظهر را میگذارد وحضرت باقر در میان خانه میگردید چاهی در کنار خانه بود
که در قدیم اب از انجا میکشیدیم وخشک شده بود ناگاه حضرت باقر در انچاه افتاد واوازش بگوش من رسید
از اندرون خانه بیرون رفتم دیدم حضرت باقر در چاه افتاده وامام زین العابدین ع نماز میکرد من فریاد

میکردم وانحضرت نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت ای فاطمه ترا چه میشود گفتم ای ابن عم باقر در چاه افتاد
بکنار چاه امد ودست کرده فرزند دلبند خود را بیرون اورد صحیح وسالم گویند انچاه چهار صد ارش بیش بود
معجزه دهم روایت کند از عبد الله بن عطاء تمیمی که گفت با علی بن الحسین ع بودم در مسجد مدینه عمر بن عبد
العزیز بگذشت نعلینی در پا داشت که شراک ان از سیم بود چون نظر مبارک انحضرت باو افتاد فرمود یا با عبد
الله این شراک را میبینی نمیمیرد تا امیر شود ودر خلق حکم کند لا اله الا الله اما اندکی بود امارت او
ان دو سال ونیم بود وبعد فرمود چون بمیرد اهل اسمانها بجهت او استغفار کنند همچنانکه انحضرت فرموده بود شد
وعمر عبد العزیز فدک را پس داد ولعن علی بن ابی طالب را که معاویه لعین قرار داده کرده بود موقوف کرده معجزه
یازدهم ابو الجارود روایت کند که کنکر کابلی در نزد امام زین العابدین ع امد انحضرت فرمود یا وردان
کنکر گفت یا امام این نام من نیست حضرت فرمود انروز که از مادر زادی نام ترا وردان نهاد چون پدر
تو بیامد نام ترا کنکر نهاد وگفت گواهی میدهم که خدا یکیست واو را شریکی نیست ومحمد بنده ورسول اوست
وتوئی وصی برحق وامام مطلق که مادر خبر داد مرا انچه گفتی معجزه دوازدهم روایت کنند از حضرت
صادق علیه السلام که گفت چون عبد الله بن الزبیر وسعید را بکشتند عبد الملک مروان بر ملک جهان مستولی شد
بحجاج بن یوسف که در ان اوان عامل حجاز بود نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الملک بن مروان بحجاج
ابن یوسف اما بعد نظر کن در دماء بنی عبد المطلب وخون ایشانرا مریز که من ال ابو سفیان را دیدم مولع
بودند در ریختن خون ایشان وزود هلاک شدند وایشانرا بقائی نبود ونامه را بعراق نزد حجاج
فرستاد حضرت امام زین العابدین ع بعلم امامت مطلع شد بعبد الملک نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
تو در فلان روز وفلان ساعت وفلان ماه نامه بفلان مضمون بحجاج نوشتی خدای ترا شکر کرد وملک
بر تو ثابت شد پس نامه را مهر کرده بغلام خود سپرده نزد عبد الملک فرستاد چون غلام نزد عبد الملک
رسید واو از مضمون نامه انحضرت مطلع گردید ودر تاریخ ماه وروز وساعت نگریست مطابق دید
بغایت خرم گردید وغلامی که نامه را اورده شتر وی را پر از زر کرده نزد امام زین العابدین ع فرستاد
معجزه سیزدهم روایتست از زهری که گفت مرا دوستی صالح بود وهمیشه عبادت خدا میکرد واو را
عظیم دوست میداشتم در جهاد روم وغازیان با فتح من خرم شده وفتح نمودم زیرا که او درجه شهادت
یافت ومن تمنا کردم که کاشکی من نیز با وی بودمی وشهید شدمی ودرجه رفیعه شهادت را دریافتمی همان شب
او را در خواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا امرزید بعلت دوستی ال محمد وجای مرا در بهشت
کرده وبقدر هزار ساله راه پیش وزیاده از مراتب ما الله مرا قرار داد فرمود بشفاعت علی بن الحسین ع
من گفتم کاش منهم چون تو شهادت یافتمی تا باین درجه رسیدمی گفت جای تو هزار ساله راه از من بهتر است
گفتم از بهر چه گفت بعلت انکه تو هر جمعه حضرت امام زین العابدین را می بینی وسلام میکنی بر وی ودر این زمان
که زمان بنی امیه است تقیه شدید است وصلوات بر او وبر ال محمد میفرستی واحادیث از او روایت
میکنی وخود را در معرض چنین در دنیا ورزی که جای خوف است اما حق تعالی ترا نگاه میدارد که کسی بتو
اذیتی نرساند ببرکت زین العابدین وائمه معصومین چون از خواب بیدار شدم بخاطرم خلید که مبادا
این خواب اضغاث واحلام باشد بار دوم بخواب رفتم همان شخص را در خواب دیدم که مرا گفت بشک افتادی
شک مکن که کافر میشوی واین خواب را باکسی مگوی که علی بن الحسین ع ترا خبر میدهد چنانکه رسول خدا ص
ابو بکر را خبر داد از خواب وی در راه شام زهری گفت چون از خواب بیدار شدم صبح بود نماز گذاردم

هنوز تعقیب میخواندم که حضرت امام زین العابدین ع کس فرستاده مرا بخواند نزد او رفتم و سلام کردم مرا
احترام کرد چون نشستم فرمود ای زهری دوش چنین خوابی دیدی و هر چه من در خواب دیده بودم باز گفت چون
این معجزه را دیدم اعتقاد من زیاده شد معجزهٔ چهاردهم روایت کنند از خالد کابلی که چون امام حسین را
شهید کردند و امام زین العابدین ع در خانه منزوی شد شیعه متحیر شده تردد میکردند نزد حسن بن الحنفیه
من نیز رفتم مسائلی که شیعه میپرسیدند جواب میگفتند من چون ان حال دیدم متحیر گردیدم و نمیدانستم
که امام کدام است روزی بوی گفتم که نفس من فدای تو باد سلاح رسول خدا نزد تست خشم گرفت و گفت ای
از من سؤال میکنی من دل تنگ شده اندوهناک شده از خدمت وی بیرون امدم و متفکر و متحیر بودم که از صفات
امام نمیباشد نه علمی دارد و نه اخلاق بکجا روم والتجا بکه ارم تا بدر خانه امام زین العابدین رسیدم وقت
نماز ظهر در امده دیدم انحضرت در دهلیز و استانه خود ایستاده چون نظر مبارکش بمن افتاد فرمود ای کنکر گفتم
لبیک نفس من فدای تو باد و بخدا که جز خدا و من و مادرم دیگری برین نام اطلاعی نبود پس فرمود نزد حسن
الحنفیه بودی گفتم بلی فرمود من بگویم انچه میان شما واقع شده یا تو میگوئی گفتم مادر و پدرم فدای تو باد از
لفظ تو شنیدن خوشتر و بهتر است پس انچه گذشته بود بیان فرمود پس او را زداد کنیز خود را که فلان صندوق را
بیاور چون حاضر ساخت قفل انرا برداشت زره رسول خدا را بیرون اورده پوشید تا نیمه ساق وی بود امر نمود
از انکه تمام شو چنان بلند کرد دیدکه بر خاک میکشید پس فرمود بحال خود برگرد مثل اول شد بعد از ان فرمود
چون رسول خدا انرا پوشید چنان شد معجزهٔ پانزدهم بسند معتبر مرویست که عبد الملک مروان روزی طواف
کعبه میکرد حضرت امام زین العابدین ع نیز در پیش روی وی بطواف مشغول بود و التفات بوی نمیکرد عبد
الملک چون روی انحضرت را ندید پرسید این کیست که در پیش روی من طواف میکند و التفات بمن نمیکند گفتند
علی بن الحسین است طواف را قطع نموده نشست و گفت انحضرت را نزد من اورید چون اوردند گفت یا علی بن
قاتل پدر تو نیستم چرا پیش من نمیائی امام ع گفت قاتل پدر من بد انچه کرد دنیا را بر پدرم تباه کرد و پدرم نیز
اخرت را بر وی تباه نمود اگر تو هم میل ان داری که مثل ان باشی گو باش عبد الملک گفت حاشا که من بخواهم مثل
او باشم ولیکن نزد ما بیا تا از دنیای ما چیزی بتو رسد امام ع نزد وی نشست ردائی که بر دوش مبارک داشت
پهن کرد و رو باسمان کرده گفت خدایا بده بنمای حرمت ولیای خود را ناگاه بام اله ان ردا پر از دُر و گوهر
شد و بمرتبه درخشان و درلمعان بود که چشمها را خیره میکرد پس رو بعبد الملک کرده فرمود هر که او را نزد
خدا این قدر و منزلت باشد محتاج بدنیای تو نباشد بعد از ان گفت خدایا اینها را بستان که من محتاج باینها
نیستم فی الفور انها را نا پدید کرد دید معجزهٔ شانزدهم زهری روایت کند که نزد امام زین العابدین ع بودم
مردی از یاران او گفت یا بن رسول الله چهار صد درهم قرض دارم و چیزی ندارم که نفقهٔ عیال خود کنم امام ع
بگریست گفتم چرا گریه میکنید یا بن رسول الله گفت اشک نمیباشد مگر در محنت و مصیبت عظیم فرمود ای زهری
کدام محنت و مصیبت بزرگتر از این است که برادر مؤمن خود را بی برگ و بدحال ببیند و در حق وی انعام
و اکرامی نتواند که دفع رنج و محنت وی شود پس از ان مجلس پراکنده شدیم بعضی از مخالفان این سخن را شنیده زبان
بطعن انحضرت گشودند و گفتند عجب دارم از این جماعت که اسمان و زمین و همه چیز ها را امر میگویند مطیع و منقاد
ما میباشند و انچه میخواهم خدا رد نمیکند و مع هذا عاجزند که حال برادران خود را نیکو سازند ان مرد
چون این سخن را شنید نزد امام ع امده گفت یا بن رسول الله فلان در حق شما چنین و چنان گفت و مرا غم امد
امام ع او را زداد بفلانه ان شام و سحر مرا که بان افطار و سحور بعمل میاورم بیاور چون حاضر کرد دو قرص نان

جو بود فرمود اینها را بگیر که خدا برکت این دو قرص و بغیر تو را بلا ماند و مال دنیا بتو عطا کند ان مرد انها را گرفته
بیازار امد و شیطان او را وسوسه کرد که این دو قرص کجا کفایت تو کند یا این قرض بسیار و عیال بسیار در این
اثنا ماهی فروشی دید نشسته در نزد وی چند ماهی تباه شده نهاده که هیچکس نمیخرید ان مرد نزد ماهی فروش امد
و یک قرص نان را داد و یک ماهی بگرفت قرص دیگر را نیز داد و قدری نمک بگرفت و بخانه امد و گفت این ماهی را
با این نمک نیکو کنم چون شکم ماهی را بشکافت دو دانه مروارید بزرگ غلطان شفاف بیرون امد مرد خدا را شکر
کرد و گفت این معجزهٔ امام امت دراین بود که کسی در خانه را زد چون امد که در را بگشاید دید ماهی فروش
و قرص نان را اورده است که هر چند جهد کردم دندان من بدین قرص کار نکرد چنان میدانم که حال تو نیز
است من ماهی را بتو تبرع کردم قرص را نیز بگیر نمک فروش نیز قرص دیگر را اورده چنان گفت امر دو قرص نان
گرفتند در سر او اشد چون ساعتی بر امد رسول انحضرت امام زین العابدین ع امد که امام میگوید خدا تو را
داد دو قرص نان را بما بفرست که بغیر از ما کسی نمیتواند انها را بخورد پس ان مرد ان دو مروارید را بیازار
برده بقیمت خود بفروخت قرض خود را ادا نمود و تتمه را مایهٔ خود نموده تجارت کرد و باندک زمانی حال
او نیکو شد بعضی از مخالفان گفتند که دنیا تفاوت میان این دو حال بگو قبل نمیتواند که تو چیزی بدهد
و وقت دیگر ترا توانگر میسازد چون این سخن با انحضرت رسید فرمود قریش نیز به رسول خدا این را میگفتند
و همین سخن را با و میگفتند که محمد در یک شب به بیت المقدس رود و اثار انبیا را ببیند و هم در یک شب
بمکه اید و حال انکه قادر نبود که در یک شب از مکه بمدینه رود چه جای انکه به بیت المقدس رود انحضرت
فرمود بخدا که ایشان جاهلند بکار خدا و اولیای او و مرتبهٔ فیما در دنیا بنده مر خدا را باید تسلیم نمود
و انچه مخالف خواهش باشد رد ننمود و اولیاء خدا در نخواهند از خدا مگر انچه را خدا خواهد و راضی اند بانچه
بر ایشان وارد شود معجزهٔ هفدهم طبری از ابو هیم زاهد یمنی روایت نموده که گفت دیدم بچشمان خود که طفلی
کور مادر زاد بود او را بخدمت انحضرت اوردند دست بچشمانش کشید دو چشم صحیح بینا در خون بهم رسانید
معجزهٔ هجدهم ایضا طبری از ابرهیم مسطور نقل کرده که گفت کنگی را اوردند اب دهن مبارک بدهان او انداخت
فی الفور زبان او صحیح شد معجزهٔ نوزدهم ایضا طبری از ابرهیم نقل کرده که گفت در خدمت انحضرت بودم که زمین گیری را
اوردند انحضرت دست مبارک بر او کشید فی الحال صحیح گردید و براه افتاد معجزهٔ بیستم ایضا طبری از سلیمان بن
عیسی روایت نموده که گفت بسیار بی چیز بودم بخدمت علی بن الحسین ع رسیدم و بی چیزی خود را با انحضرت عرض
کردم مرا یک درهم و یک گردهٔ نان بمن شفقت فرمود تا چهل سال از ان نان من و عیال خوردیم و از ان درهم
خرج کردیم و تمام نگردید معجزهٔ بیست و یکم از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که عبد الله بن عمر بخدمت انحضرت امد
گفت ای پسر حسین تو گفتهٔ که یونس بن متی را که ماهی فرو برد بجهت ان بود که ولایت جدم امیر المؤمنین ع را
بر او عرض کردند تامل کرد و شکی از برای او بهم رسید فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند گفت اگر راست
میگوئی بمن بنما تا ببینم فرمود بچشم پس امر فرمود دستمالی بر چشمان او و من هر دو ببستند و بعد از ساعتی
فرمود باز نمودند دیدیم که در کنار دریای زخار خونخواری هستیم که موجهای ان کوهها را گم میکند
عبد الله بن عمر مشوش و مضطرب گردید عرض کرد خون من در گردن تو میباشد از خدا بترس و مرا هلاک
مکن فرمود این دریا و ماهی است که خواستی تا صدق من بر تو معلوم و ظاهر گردد انگاه فرمود ای ماهی دید
که ماهی بسیار عظیم بزرگی سر خود را از دریا بیرون اورد مثل کوه بسیار بزرگی و گفت لبیک لبیک یا ولی الله
فرمودی تو کیستی گفت ع من ان ماهی که یونس را فرو بردم ای اقا و مولای من فرمود بتفصیل ان واقعه را از برای ما نقل

کرنا می بزبان فصیح گفت ای مولای ما ای من فدای تو خدای تعالی هیچ پیغمبری را از زمان آدم تا زمان جدّ تو خاتم مبعوث
نساخت مگر آنکه عرض کرد ولایت شما اهل بیت را بر او و هر کس قبول کرد از پیغمبران و تصدیق نمود سالم گردید
از هر بلائی و هر کس شک نمود و تأمل کرد به بلاها و محنتها گرفتار شد چنانچه آدم را از بهشت بیرون کردند و نوح
مبتلا شد بغرق قوم خود و ابراهیم را آتش و یوسف را افتادن در چاه و زندان و ایوب را ناخوشی و همچنین تا حضرت
یونس رسید که دوست دار علی بن ابی طالب را و ائمه از صلب او را گفت چگونه دوست دارم کسی را که ندیده‌ام
و نمی‌شناسم پس غضب کرد و رفت خدای تعالی بمن امر کرد که او را فرو بردم اما محافظت نمایم پس در شکم ما ماند
چهل روز و طواف میکرد در دریاها در ظلمات ثلث و میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
قبول ولایت امیر المؤمنین با ائمه راشدین از صلب او را کردم و بایشان ایمان آوردم جناب مقدس الهی امر
فرمود بمن که او را بکنار دریا بیرون اندازم پس آنحضرت فرمود ای ماهی برو بمکان خود و در آب آرام گرفت پس چشمها
را فرمود ببستند و بعد از ساعتی باز نمودند در مکان خود بودیم معجزه بیست و پنجم در خرایج مرویست
از حضرت باقر ع که ابو خالد کابلی مدتی ملازمت پدرم مینمود روزی عرض کرد که مدتهاست والده خود را
ندیده‌ام و اذن خواست از آنحضرت در بیرون رفتن نزد والده خود و عرض کرد چیزی ندارم حضرت فرمود
ای کنکر فردا مردی از اهل شام میاید که صاحب مال و عزت و ثروت میباشد و دختری دارد که او را جن آزار
میکند و معالجه او را طلب مینماید و هر قدر مال از او در معالجه آن دختر بخواهند مضایقه نمیکند چون
وارد شود تو زودتر از همه کس نزد او برو و بگو معالجه میکنم او را مشروط بآنکه ده هزار درهم بمن بدهی
چون ابو خالد حسب الفرموده آنحضرت عمل نمود پدر آن دختر راضی از آن مبلغ شد از برای او و چون بخدمت پدرم
آمد و عرض کرد ضمانت پدر دختر را فرمود غدر میکند و نخواهد داد عرض کرد ملتزم شده و تخلف نمیکند
فرمود برو سر خود را در گوش چپ او بگذار و بگو علی بن الحسین ع پیغام داده که برو و بر مگرد چون حسب
الفرموده آنحضرت عمل نمود جنها رفتند و دختر بهوش آمد و صحیح شد چون ده هزار درهم را از پدر دختر خواست
نداد ابو خالد بخدمت پدرم آمد و عرض کرد فرمود بتو نگفتم غدر میکند و مال را بتو نمیدهد ولیکن
دلخوش دار که بار دیگر آن جن بر خواهد گشت و دختر را خواهد گرفت و متوسل بتو خواهند شد
بگو چون غدر کردی و وفا بضمانت خود نکردی جن برگشت حال اگر ده هزار درهم را بدست امام زین
العابدین علیه السلام بسپری معالجه او را میکنم که هرگز بر نگردد و آنحضرت را ضامن میدهم چون جن برگشت
و دختر باز برگشت بیهوش گردید آمدند نزد ابو خالد و آنچه آنحضرت گفته بود بایشان گفت پدر
دختر قبول نموده مال بخدمت حضرت آورده ابو خالد باز در گوش دختر گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید
که از پیش این دختر بیرون برو و دیگر متعرض او مشو و اگر برگشتی ما ترا بامر خدای تعالی میسوزانیم چون که این سخن را
شنید رفت و دختر بحال آمد و دیگر جن او را نگرفت پس ابو خالد بخدمت آنحضرت آمد و آن مال را گرفت
و رفت بسفر و مادر خود را دیدن نمود معجزه بیست و ششم در امالی شیخ طوسی منقولست که آنحضرت بمکه
میرفت در سفری بوادی رسید در عرض راه جمعی از دزدان بر سر راه آن امام زمان آمدند و گفتند
فرود آی از شتر خود حضرت فرمود چه میخواهید از من گفتند میخواهیم ترا بکشیم و اموال ترا ببریم فرمود
من با شما قسمت میکنم بالسویه هر چه را همراه دارم و شما را بحل میکنم قبول نکردند فرمود بقدر آنکه مرا بمنزل
برساند بمن واگذارید و تتمه از شما باز قبول نکردند حضرت فرمود که پس پروردگار شما در کجاست گفتند خدای تو
خوابیده است معجزه بیست و هفتم منقولست که شخص مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله

و بزیارت رسول الله مشرف میشد و چون بمدینه میامد بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام میرسید و از
حضرت زیارت میکرد و تحفه و هدایا بجهة آنحضرت میاورد و مسائل دین خود را از آنحضرت میپرسید
و بر میگشت بولایت خود تا آنکه زن او در یک دفعه که مراجعت از مکه نمود باو گفت که تو مکرر تحفه و هدایا از برای
آنحضرت میبری و گاهی اتفاق نیفتاده که آن بزرگوار خالق اکبر چنانکه تو میگوئی نسبت بتو هدیه و تعارفی نماید
مرد در جواب گفت آنکسی که من هدایا از بجهة او میبرم پادشاه دنیا و آخرت و آنچه در نزد مردم میباشد مال او
و امام و خلیفه خدا در روی زمین و حجت خدا بر خلق و دست فرزند رسول خدا و امام ما میباشد و آنچه هر کس دارد
از آن او میباشد زن چون این سخنان را شنید خاموش گردید و چون سال دیگر شد آن مرد عزیمت حج کرد و بمدینه
آمد و بخدمت آنحضرت رسید بعد از سلام و دست بوسی سفره انداختند و طعامی حاضر ساختند حضرت
آن مرد را مهربانی بسیار فرمود و نزد خود نشانید چون طعام صرف شد آفتابه لگن حاضر ساختند آن مرد برخاست
و آفتابه را بر سر دست گرفت و خواست آب بر دست امام بریزد فرمود تو مهمان مائی آب بر دست ما میریزی
عرض کرد که ای مولای دلم چنین میخواهد امید دارم که مرا محروم ننمائی و باین کرامت مرا سرافراز فرمائی فرمود
خواهش ترا اجابت کردیم پس آن مرد آب بر دست آنجناب ریخت و امام دست خود مالید تا ثلث لگن از آب
پر شد پس رو بآن مرد کرده فرمود این چیست عرض کرد آب غساله دست شریف است فرمود نه بلکه یاقوت است
چون نگاه در لگن کرد دید یاقوت رمانی ابدارست که چشم را خیره میکند فرمود لگن را بریز و باز فرمود لگن را
بگیر و آب بر دست من بریز چنین کرد باز آنحضرت دستهای مبارک خود را بهم مالید تا باز دو ثلث لگن پر شد فرمود
این چه در لگن چیست عرض کرد آبست فرمود نه بلکه زمرد سبز است چون نگاه کرد دید زمرد است باز فرمود
لگن را بریز چون ریخت باز فرمود لگن را بردار و آب بر دست من بریز چنین کرد فرمود در لگن نگاه کن چه چیست
دید الماس ابدار میباشد آن مرد بسیار متعجب گردید و دست و پای آنحضرت را میبوسید حضرت فرمود ای مرد
چیزی نزد ما حاضر نبود که تلافی هدیها و تحفه‌های که از برای ما در این مدت آوردی بکنیم حال این جواهر را بردار
و از برای زوجه خود ببر و عذرخواهی بکن که ما را ملامت نموده آن مرد از خجالت سر خود را بزیر انداخت بعد از
ساعتی عرض کرد فدای تو شوم شما را که خبر کرد از سخن زوجه من یقین نمودم که توئی از اهل بیت نبوت
و رسالت پس آنحضرت را وداع کرده برگشت چون بولایت خود آمد آن جواهر را از برای زوجه خود آورد
و واقعه را نقل کرد زن بسیار خوشحال شد و مسرور گردید و سجده شکر بعمل آورد و از شوهر عهد گرفت
که در این سال او را بهمراه خود ببرد مرد قبول نموده در سال آینده اراده حج نمود زن را همراه خود برد
زن در بین راه بیمار شد و در نزدیکی مدینه فوت شد آن مرد گریان و نالان بخدمت مولای خود امام زمان
رسید و او را از واقعه زن و مردن او مطلع گردانید آنحضرت از جای خود برخاست و دو رکعت نماز ادا
فرمود و دعائی نمود که مفهوم نشد بعد فرمود ای مرد برو بنزد زوجه خود که خدای تعالی بقدرت
کامله و الطاف شامله خود او را زنده گردانید مرد مستعجل هر چه تمامتر مراجعت نمود و داخل خیمه خود گردید
دید زوجه خود را که نشسته است در نهایت صحت و طراوت که گویا هرگز ناخوشی نداشته است پرسید
تو مرده بودی چگونه زنده شدی گفت ملک الموت آمد و قبض روح من کرد ناگاه دیدم مردی بفلان
صفات آمد و شروع کرد اوصاف او را بیان کردن مرد گفت این اوصاف که گفتی مولای من حضرت امام
زین العابدین است زن گفت همینکه ملک الموت آنحضرت را دید بر روی پای مبارکش افتاد و بوسید
و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین آنحضرت جواب سلام او را گفت

و فرمود ای ملک الموت برگردان روح این زن را بجسدش که مقصد ما از آمدن بود من از پروردگار خود سؤال کردم که سی سال بر عمر او بیفزاید و زندگانی خوشی بکند بجهت آنکه زائر ما و قاصد ما بود و رعایت حق او لازم میشود ملک الموت گفت سمعاً و طاعةً لله و لولی الله و روح مرا در بدن مجید من برگردانید و من نظر میکردم ملک الموت میکرد دیدم دست آنحضرت را بوسید و برگرد بدین امر خوشحال و مسرور دست و جبین خود را گرفتم بجهت آن برکت بعد بعضی از اشغال آمده و وقتی بر رسید که آنجناب در میان اصحاب خود نشسته بود و چون چشم زن بآن مولا افتاد گفت بخدا سوگند که همین سید و مولای من است که ملک الموت را امر کرد که بعد از بردن روح مرا برگرداند و من از برکت او زنده گردیدم و آن زن و مرد بعد از مشاهدهٔ این معجزه در مکه مجاور شدند و مدت سی سال بسر بردند تا روزیکه وفات نمودند **معجزهٔ بیست و پنجم** از ام سلیم مرویست که شخص طولانی که پیش یا مدتی وقتی تعزیه کذشت و خلاصه آن این است که آنحضرت یعنی رسول خدا معجزه خواست و دلیلی بر صدق دعوای نبوت و پیغمبری حضرت سنگ ریزه را برداشت و نرم کرد و خمیر نمود و بر آن مهر زد و با و داد و فرمود هر کس چنانکه من کردم او بکند خلیفه و جانشین و امام بعد از من و بعد از آن بخدمت امیر المؤمنین ع برد و آنحضرت چنان کرد و هم چنین بخدمت حسنین برد و چنان کردند تا بخدمت حضرت امام زین العابدین ع ورود و آنحضرت مشغول نماز بود و بسیار طول داد نماز را تا ام سلیم مأیوس شد و خواست برود آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود با و که توقف کن چون ام سلیم زیاد پیر شده بود بهمان اشاره جوانی او برگشت و مانند زن چهارده ساله شد و تامل نمود تا آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود ای ام سلیم سنگی بجهت من حاضر کن چون حاضر نمود آنحضرت سنگ را گرفته مثل آرد نرم کرد و خمیر کرد و مهر بر آن زد و چون با و داد ام سلیم گوید چون پشت کردم برو مرا صدا زد چون برگشتم دیدم در صحن خانه ایستاده بود و دست مبارک خود را دراز کرد و دیوارها و کوچهای مدینه را سوراخ نمود دست مبارکش از نظرم غایب شد بعد از دقیقه دست مبارکش را فرود آورد و فرمود ای ام سلیم بگیر و کیسه بدست من داد که در آن چند دانه اشرفی بود و چند گوشواره و انگشتر از مال خود در آنجا خود کرده و قوطی در صندوقی گذارده بودم **معجزهٔ بیست و ششم** مرویست که چون حجاج لعین رفت بمکه و عبد الله زبیر را محاصره کرد بمنجنیق بست و خانهٔ خدا را خراب کرد بعد از آنکه ابن زبیر کشته شد خواستند خانه را بسازند و حجر الاسود را بجای خود نصب کنند هر عالمی و زاهدی که می آوردند که حجر را نصب میکرد متزلزل میشد و میافتاد و در مکان خود قرار نمیگرفت تا آنکه عاجز شدند و حیران ماندند که چه کنند که در این اثنا مقرب درگاه خدا حضرت امام زین العابدین ع آمد و حجر را برداشت و نام خدا را برده بجای خود گذاشت قرار گرفت و مردم تکبیر گفتند و شیعیان خوشحال گردیدند **معجزهٔ بیست و هفتم** خبر دادن او است بجعفر کذاب یعنی از جعفر پسر ابن بابویه از ابو حمزهٔ ثمالی از ابی خالد کابلی روایت کرده که گفت داخل شدم بر مولای خود علی بن الحسین ع پس عرض کردم یا بن رسول الله مرا خبر ده بآنکه خدای تعالی واجب کرده است طاعت و مودت ایشان را به بندگان خود بعد از رسول خدا ع و امام و مقتدای ناس قرار داده که با یک فرمود یا کابلی اولوا الامر که خدا واجب ساخته است بر بندگان طاعت و مطاوعت ایشان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است ع و بعد آنحضرت امر با مفوض است پس عرض کردم ای سید و آقای من حدیثی از علی بن ابی طالب بما رسیده که فرمود ان الارض لا تخلو من حجة الله علی عباده فمن الامام و الحجة بعدک قال ابنی محمد و اسمه فی التوریة باقر یبقر العلم بقراً هو الحجة و الامام بعدی یعنی گفت پسرم محمد از امیر المؤمنین ممتاز میشود که

فرموده بدرستیکه زمین هرگز خالی نمیشود از حجتی از جانب خدا بر بندگانش پس امام و حجت بعد از او بر خلق گفت فرمود پسرم محمد که نامش در توریه موسی باقر است یعنی شکافندهٔ علم و امام بعد از باقر پسر او جعفر صادق است و بعد از او پسر او موسی و هم چنین تا حضرت صاحب الامر شمرد و عرض کردم که ای سید و آقای من همهٔ شماها صادقید چرا اسم او را صادق گذاشته اند فرمود بعلت آنکه پیغمبر ما فرمود که اسم او هم جعفر است که بدروغ امامت را بخود بندد و حسد بر برادر برد و افترا بر خدا و رسول زند و او در نزد خدا جعفر کذاب است از جهت فرق میان آنها امام را جعفر صادق گفتند تا ممتاز از جعفر کاذب شود پس آنحضرت گریه شدیدی کرد و فرمود گویا میبینم که جعفر کذاب امر طاغی زمان را بر تفتیش امر پسر آن دختر کرد و او را بقتل رساند تا میراث او را صاحب شود ابو خالد میگوید عرض کردم یابن رسول الله اینچه فرمودی خواهد شد فرمود بلی قسم بخدا آن نوشته شده است در صحیفه که در آن ذکر مصائب و محنت که بر ما وارد میشود هست بعد از رسول خدا ع ابو خالد میگوید عرض کردم بعد از آن چه میشود فرمود زمان غیبت ولی خدا که امام دوازدهم است از اوصیاء پیغمبر ع بسیار طول میکشد یا ابا خالد بدرستیکه اهل زمان غیبت امام ثانی عشر که قائلند بامامت آنحضرت و منتظر ان ظهور او اند افضل اهل همه زمانها بجهة که خدای تعالی عطا کرده است ایشان را از عقول و افهام و معرفت بمثابهٔ که غیبت در نزد ایشان بمنزلهٔ مشاهده و حضور است و اهل آن زمانرا خداوند تعالی بمنزلهٔ جهاد کنندگان در رکاب رسول خدا قرار داده است ایشانند مخلصون و حقا و شیعهٔ ما صدقا و ایشانند که میخوانند مردم را بدین خدا در پنهان و آشکارا بعد از آن امام زین العابدین ع فرمود انتظار الفرج من افضل العمل **معجزهٔ بیست و هشتم** سید مرتضی در عیون المعجزات از جابر بن یزید جعفی رضی الله عنه روایت نموده که گفت بعد از آنکه خلافت بر بنی امیه قرار گرفت و خونهای مردم و شیعیان را بدون جهت ریختند و لعن امیر المؤمنین را بر منابر و منابر زنان کردند و مردم را امر نمودند بلعن کردن بر امیر المؤمنین ع هر کس لعن کرد سالم کردند و هر کس لعن نکرد او را کشتند و بر شیعیان بسیار تنگ شد بخدمت امام زین العابدین ع آمدند و شکوه و شکایت بسیار کردند آنحضرت نظر بسوی آسمان کرد و گفت سبحانک ما اعظم شانک امهلت عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم و هذا کله بعینک اذ لا یغلب قضاؤک و لا یرد تدبیر محتوم امرک فهو کیف شئت و انی لما انت اعلم به منا پس خواند پسر خود حضرت باقر را و فرمود فردا برو بمسجد رسول خدا و بگیر خیطی را که جبرئیل از برای رسول خدا ع آورده و او را حرکت بده حرکت بسیار کمی که اگر حرکت سختی بدهی همه کشته میشوند تا دیگر باقی نمی ماند جابر میگوید من تعجب بسیار از قول آنجناب کردم و متحیر گردیدم که نمیدانستم چه میگویم و آن شب بسیار بر من طولانی گذشت و خوابم نمیبرد از حرصی که داشتم که ببینم مقدمهٔ خیط چون میشود چون صبح شد آمدم بدر خانهٔ آنحضرت دیدم حضرت باقر ع از خانه در آمد سلام کردم جواب داد و فرمود چه بسیار زود آمدی و هرگز باین زودی نمیآمدی عرض کردم که از شوق و حرص بر اطلاع بر مقدمهٔ خیط که مولا و امام من حضرت امام زین العابدین ع دیروز فرمود زود آمدم حضرت باقر ع گفت ای جابر بخدا قسم که اگر وقت معلوم و اجل محتوم و تقدیر الهی و قضا و بدا مانع نمیبود هر آینه مجموع این خلق ملعون را بر زمین فرو میبردیم در یک چشم بر هم زدن و لیکن ما بندگان ذلیل و مطیع و منقاد در خدای جلیل میباشیم و سبقت نمیگیریم بر فرمان واجب الاذعان و خدا بر گوید بخدمت آنحضرت عرض کردم چرا هلاک میکردی ایشان را فرمود مگر دیروز در خدمت پدر نبودی که شیعیان چه قدر ناله و فغان از جور و ستم بنی امیه میکردند عرض کردم بلی بودم فرمود پدرم امر کرده است مرا که ایشان را بترسانم و هلاک نکنم شاید باز دارند خود را از این افعال و اعمال شنیع و الا میخواستم هلاک کنم جمعی از ایشان را و شهرها را از لوث وجود ایشان پاک گردانم و بندگان خدا را از

شر ایشان نجات دهم جابر گفت ای سید و آقای من چگونه منتشر شوند و حال آنکه ایشان جماعت بسیار و تو مرد تنهائی
هستند و غالب را بر کرده‌اند فرمود بیا برویم بمسجد پیغمبر تا تو بنمایم قدری از الهی را و منتی که خدای تعالی
بما گذارده و مخصوص گردانیده ما را جابر گوید رفتم با آنحضرت رفتم بمسجد حضرت رسالت پس آنحضرت دو رکعت
نماز کرد و صورت مبارک خود را بر خاک گذاشت و سخنی چند آهسته گفت که من نفهمیدم پس گفتا نگاه سر خود را
از خاک برداشت و از آستین مبارک خود خیطی بغیر ریسمان باریکی مثل موی زرد که بوی مشک از آن ساطع بود
در دو بین کرده فرمود ای جابر بگیر این سر ریسمان را و آهسته برو و مبادا حرکت دهی آنرا پس سر ریسمان را گرفتم و
قدری پیش رفتم فرمود بایست ای جابر چون ایستادم فرمود که آهسته ریسمان را که بدست آنحضرت بود حرکت بسیار
ضعیفی داد آنگاه فرمود نمی‌دانستم که حرکت داده‌اند و بعد از آن پس گرفت از من آن ریسمان را متعجب شدم
و گفتم چه کرد فرمود وای بر تو از مسجد بیرون رو و ملاحظه کن چه خبر است مردم در چه حال‌اند جابر گوید
بیرون آمدم دیدم عجب فضیحتی و مصیبتی بر مردم رو داده تمام مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ مضطرب و سراسیمه
میدویدند و شیون میکنند و زلزله شده که خانه‌ها و بازارها میدیدم یکدیگر خراب میشود و اکثر خانه‌های مدینه
خراب شده و قریب سه هزار مرد و زن تلف شدند هلاک گردیدند و بعضی از اطفال کوچک و فریاد و شیون میکنند
و میگویند چرا زمین ما را فرو برد امر بمعروف و نهی از منکر را بالمره موقوف داشتیم و شرع پیغمبر را نشنیدیم و باطل
انگاشتیم و احکام خدای را بالمره مهجور و فسق و فجور شایع کردیم و اهل بیت پیغمبر را ظلم و ستم کردیم
و خاک بر فرق خود نپاشیم بخدا که از این بدتر خواهد آمد مگر آنکه رو بخدا آوریم و توبه و انابه کنیم و
تدارک و اصلاح نمائیم آنچه را بدست خود فاسد و کاسد کرده‌ایم جابر گوید که حیران ماندم و مبهوت گردیدم
و از گریه و ناله ایشان بگریه افتادم و عجب دانستم گفتم که از کجا این صدمه را خورده‌اند پس برگشتم بخدمت مولای
خود دیدم مردم دور آنجناب را گرفته‌اند و میگویند یا ابن رسول الله رحم کن بر ما امید جود و کرم داریم از
بطحا و حرم آنحضرت فرمود رو بخدا آورید و نماز و دعا و خیرات و صدقات دهید و توبه و انابه از معاصی نمائید
بعد از آن آنحضرت دست مرا گرفت و از مردم دور شد و فرمود حال ایشان را چه دیدی عرض کردم ای مولا از حال
ایشان چه پرسی تمام خانه‌ها و مسکن‌های ایشان خراب و ویران گردید و جمع کثیری و جم غفیری از ایشان هلاک
شدند و از شدت اضطراب و گریه‌های زار ایشان دلم سوخت و بر ایشان رقت کردم فرمود خدا رحم نکند
بر ایشان معلوم است هنوز در تو خامی باقیست اگر بحقیقت بودی و صفا کرده بودی که از غل و غش دم نمیزدی
بر دشمنان ما پس فرمود سحقا سحقا و بعدا للقوم الظالمین بخدا قسم اگر ترس مخالفت پدر بزرگوارم نبود
و اندک حرکت ریسمان را زیاده داده بودم الحال اثری از ایشان نبود و زیر ایشان بالا و بالای ایشان
زیر شده بود هیچکس ما را با این روز نشانند و شیعیان و دوستان ما را باین ذلت و خواری هلاکت و
خاکساری نینداخت مگر این سگهای نجس پس رفتم بالای مناره مسجد و من آن بزرگوار را میدیدم و مردم
مردم او را نمیدیدند پس دست مبارک خود را بلند و مناره حرکت داد زلزله شد سبک‌تر از زلزله
اول و بان خانه بسیار و بیوتات بنیانها از آن قوم اشرار خراب و ویران گردید و حضرت این آیه را با آواز
بلند خواند ذلك جزيناهم ببغيهم وهل نجازي الا الكفور فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها
فخر عليهم السقف وأتاهم العذاب من حيث لا يشعرون کرد این اثنا زنان مخبیه و مخدرات عفیفه سر و
پای برهنه از خانه‌های خود بیرون دویدند و گریه و زاری آغاز نهادند و از شدت اضطراب کسی متوجه
ایشان نمیشد آنحضرت که آنحالت را مشاهده نمود بر ایشان ترحم فرمود و خیط را در آستین خود پنهان نمود

از مناره پائین آمد و کسی او را نمیدید گفت مرا گرفت از مسجد بیرون آمدیم تا رسیدیم بدکان آهنگری
که مردم در دکان او جمع شده بودند و آهنگر میگفت در وقت خرابی همهمه مردم را نمیشنیدید و ایشان
میگفتند بلی همهمه بسیاری بود و بعضی میگفتند همهمه نبود بلکه سخن بلند فصیحی بود جابر گوید حضرت باقر
نگاه و تبسم کرده تعجب نمود و فرمود این بعلت عجب و طغیان ایشان بود گفتم یا ابن رسول الله این چه خیط
بود که امور عجیبه از آن میباشد فرمود بقیه مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة و نزل به جبرئیل وای بر تو
ای جابر ما نزد خدا مکان و منزلت عظیم داریم و اگر ما نبودیم خدای تعالی نه آسمان و نه زمین و نه بهشت و نه
دوزخ و نه آفتاب و نه ماه و نه جن و نه انس را خلق نمیکرد کسی با ما قیاس نتوان کرد وای بر تو ای جابر بما خدای
تعالی شما را نجات داد و بما شما را زنده و سرگردان کرد و بما شما را هدایت کرد و ما شما را بخدا راهنمائی کردیم
پس در اوامر و نواهی ما مطیع باشید و سخن ما را رد مکنید که ما را بسبب نعمتی که خدا بما عطا کرده است عظیم‌تر و بزرگتر
از آنیم که کسی تواند رد نماید بلکه آنچه از ما بشما میرسد اگر فهمید حمد کنید خدا را و هرچه نفهمید بما رد
کنید و بهم از ابوی ما و بگوئید ائمه ما بهتر میدانند بعد از آن امیر مدینه که از جانب بنی امیه حاکم بود پیش آن
حضرت آمد در نهایت خفت و خواری با بسیاری از اهل بلد در پیش روی و فریاد میزدند و میگفتند ای مردم
جمع شوید پیش فرزند پیغمبر آخر الزمان علی بن الحسین علیه السلام و تقرب بجوئید بسوی خدا بوساطت او و تضرع
نمائید و اظهار توبه و ندامت کنید نزد او شاید خدای تعالی عذاب را از شما رد نماید و بلا را از شما بگرداند جابر
گوید امیر مدینه که حضرت باقر را دید بنزد او آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله نمی‌بینی چه بلائی نازل شده است
بامت محمد صلی الله علیه و آله همه تمام شدند و هلاک گردیدند بعد از التماس و عجز بسیار عرض کرد مردم جمعیت
کرده‌اند و آمده‌اند که بخدمت پدرت علی بن الحسین برسند و استدعا نمایند که بمسجد آمده از خدای تعالی درخواست
کند این بلا را از ما بگرداند حضرت باقر فرمود بیائید برویم نزد پدرم که ان شاء الله خواهش شما را بعمل میآورد
و دعا میکند لیکن بشرط آنکه شما توبه از معاصی کنید و رو بخدا آورید و ایمن از مکر خدا مشوید که هرکه
ایمن شد از مکر خدا امید خواهد بود پس امیر و تمامی اهل مدینه از صغیر و کبیر در خدمت حضرت باقر بخدمت
آن امام ربانی شتافتند و وقتی رسیدند که آنحضرت نماز میگذارد تامل کردند تا آنحضرت از نماز فارغ
شد فرزند خود امام محمد باقر را پیش طلبید فرمود نزدیک بود همه مردم هلاک کنی جابر گوید من عرض
کردم یا ابن رسول الله قسم بخدا که خیط را اینقدر حرکت داد که من فهمیدم حرکت کردن آنرا و اگر آنکه
سر ریسمان بدست من بود فرمود ای جابر اگر چنان حرکت میداد که تو میفهمیدی احدی باقی نمیماند فرمود حال
مردم چون است کیفیت را عرض کردم فرمود این جهت است که حرام خدا را حلال کردند و جمیع معاصی را
مرتکب شدند و حرمت ما را ضایع نمودند گفتم یا ابن رسول الله امیر مدینه با کل خلق بر در خانه ایستاده‌اند
و انتظار اذن میکشند و استدعا دارند زحمت بکشی و همراه ایشان بمسجد آئی و دعا کنی که خدای تعالی
بلا را از ایشان بگرداند آنجناب تبسم نمود و این آیه را خواند اولم تك تأتيكم رسلكم بالبينات قالوا بلى قالوا
فادعوا وما دعاء الكافرين الا في ضلال عرض کردم ای سید و آقای من تعجب دارم از اینکه نمیدانند
از کجا خورده‌اند و این بلا بچه سبب بر ایشان وارد شده فرمود بلی فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا
وما كانوا بآياتنا يجحدون ای جابر آیا نمیدانی که انکار میکنند بخدا قسم ما ائمه این یکی از آنها است و این از همان
چیزهائیست که حق تعالی در قرآن مجید وصف نموده و گفته است بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا
هو زاهق ولكم الويل مما تصفون ای جابر چه گمان داری در حق کسانیکه سنت ما را ضایع کردند و عهد و میثاق

مارا تخلف نمودند و با دشمنان ما موالات و دوستی کردند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را ظلم کردند و حق ما را
غصب نمودند و اعانت ظالمان ما را کردند و بدعتها و طریقه فاسقان و طاغیان را رفتار نمودند و در فاسد کردن
دین و ملت سعی کردند و در خاموش کردن نور مبین جد و پدر ما کوشیدند خدا را شکر میکنم که منت گذارد بر من بمعرفت
شما و شناسانید بمن فضیلت و قدر و مرتبه شما را و الهام کرد بمن طاعت و بندگی شما را و توفیق داد مرا بدوستی
دوستان شما را و دشمنی دشمنان شما تا آخر حدیث که خوفا للاطاله بذکر همه آن نپرداختیم مؤلف گوید معجزه
از برای عوام است و در نظر عوام ضبط و امثال آن ضرور است و الا ایشان را احتیاج بآن نبود و هرگاه
اراده میکردند و میخواستند میکردند چنانکه در کتب ثلاثه خود انوار الحقایق و لوامع الانوار المرتضی
شرح الصحیفه السجادیه و بحر الجواهر تحقیق این مطلب را بر وجه مستوفی کرده ایم فتبصر و لا تغفل **معجزه**
بیست و نهم خبر دادن آنحضرت است باینکه پسرش عبدالله منازعه میکند بر امامت حضرت باقر و او
عمرش کوتاه خواهد بود ابن شهرآشوب از ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که بود در آن حضرت هیچ شکوه
کرد بآن پلیدی باینکه ای پسر من بعد از رحلت من با یکی متوجه غسل من نشود مگر تو زیرا که امام را
غسل نمیدهد مگر امام و بدانکه عبدالله برادر تو مردم را میخواند بسوی نفس خود با تو در امر خلافت منازعه
خواهد نمود و عمر او وصیت حضرت باقر فرمود بتمامی آنچه که پدرش خبر داده بود شد و عبدالله چندان
فاصله نشد که مرد **معجزه سی ام** محمد بن یعقوب از خلف بن حماد از ابی عبدالله روایت نموده
کر گفت که چون که پدرم وفات میکرد در نزد او بودم وصیت کرد مرا با شیاء چند در غسل و کفن و دفن
و در داخل شدن در قبر پس گفتم ای پدر قسم بخدا که من ندیدم حال تو را از روزی که بیمار شده ای بهتر از امروز
و می بینم فرمود یا بنی اما سمعت علی بن الحسین ع ینادی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل یعنی ای پسر
آیا نشنیدی صدای علی بن الحسین را از پشت دیوار که گفت ای محمد بیا بسوی ما و تعجیل کن و تفصیل معجزات
آنحضرت در تلو احوالات مختار ذکر شد و اگر میخواستیم که همه آنها را بر شماریم در خور حوصله این کتاب نبود
مقصد هفتم در ذکر ذات و صفات و ولادات و حالات و مناقب و معجزات خامس ائمه هدی
صاحب مناقب و مآثر و جامع معالم و مفاخر ابو جعفر محمد بن علی باقر علیه السلام مشتمل بر سه منهج که هر منهجی
مشتمل است بر انوار متعدده **منهج اول** در نور ذات و سر رتبت شبهه و مثال که ذاتش
منزهست از اشباه و امثال و صفاتش منزهست از قصور و زوال هر واحد از ذات و صفاتش برهان و اضح
علم و معرفتش و مرجعی از افراد بنی نوع خصال خصائلش دلیل بین خلافت و امامتش حجج ظاهره و براهین
باهره امامتش همین بس که تمامی مخالف و مؤالف بجلالت قدرش معترف و اقرار بمراتب علم و معرفتش
متفق علیه جمیع طوایف علما مکتسب از معلم نیست و ادبش بتادیب مؤدبی نه بلکه حکم و معرفتش لدنیست
و از لوث جهل و شک عری و بری است ملکاتش شریف ترین ملکات برکاتش نافع ترین برکات مبلغ
ظلمات بدع رافع اراء مخترع دافع اهواء مبتدع مجدد رسوم دین و شریعت سید المرسلین و مجدد حدود
علم و معرفت خاتم النبیین کتابی که محض تحسین محسنات نعتش نیست غیر محتاج است و رساله که مرجع
ترصیع مرصعات منقبتش نیست مضیع است بابی که مزین بزینت جواهر حیاتش نیست نابست خطابی که مکلل
بدرر یواقیت و صفوتش نیست مستطاب نیست فضلی که مشتمل بر فضلش نیست غیر موصول است و بنائی که منطوی
بر ابتداء شأنش نیست مردود و غیر مقبول است غرائب کتاب معرفت بوجود فایض الجودش بسته شد و فصول
و ابواب فضیلت و منقبت و فضیلتش نوشته شد سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم و صل اللهم علی من هو تمام المفاخر و منبع فلک المآثر و البحر الزاخر و العلم الطاهر و الجم الباهر و بدر
رؤس المنابر و علیه شرفاء المنابر و محی رسوم المحاور الدواثر و منعش صرعة صرعی النفوس العواثر و الحبر
الفاخر و النسب الطاهر العظیم الشاکر و الفخیم الناظر و الحلیم الغافر و مقیل زلة العاثر المرتوی من فیض علمه الوارد
و الصادر المنطوی علی علم الاول و الآخر الذی اقرأه النبی السلام علی لسان جابر و وصفه ابی بصیر بصحیح کشف
الظاهر الامام بالنص الظاهر و الخلیفة بالمجد الباهر الهادی لسبل البصائر المدخر لغد الیوم الفواقر ابی جعفر محمد بن
علی الباقر نور انوار انوار ایشان و حقیقت نور امداد و الاکرام نور انوار خالق اکبر و انوار نور در حسب بر همه مهر و ذات
انتها نمود پدر والا ماجدش امام زین العابدین پسر امام حسین تشنه جگر و مادرش فاطمه دختر امام حسن بن علی مجتبی است
بسند معتبر از حضرت امام جعفر که او و دست آنحضرت را تمجید فرموده گفت کانت فاطمة صدیقة لم یدرک فی آل الحسن مثلها
یعنی بود فاطمه صدیقه بود در اولاد امام حسن مثل او در آن زمان نرسید و آنحضرت باقر علیه السلام مرتبت کرد فرموده
روزی مادرم فاطمه در سایه دیواری نشسته که ناگاه دیوار منشق گردید صدای عظیمی و گرد و غباری
بپا از آن ظاهر شد مادرم بدست خود اشاره کرد و گفت لا و حق المصطفی ما اذن الله لک فی السقوط یعنی نه بحق
مصطفی که خدا تعالی اذن نداده است ترا در افتادن و خراب شدن پس آن دیوار معلق در میان زمین
آسمان ماند تا مادرم گذشت آنوقت افتاد و خراب شد و آنحضرت اول علویست که از دو علوی متولد گردید ولادت
با سعادتش موافق اکثر روایات در روز جمعه یا شنبه غره ماه مبارک رجب یا سیم شد در مدینه طیبه
سال پنجاه و هفت از هجرت بود و مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود تا بحرکت
دست بد و چون غلامان میاندا خت در راه معرفت اسم شریفش محمد و کنیه هما یونش ابو جعفر و لقبش باقر و هادی
و شاکر و لکن اشهر باقر است که بعلت کثرت و وسعت علم بباقر ملقب شد علمای زمان و مردمان بر گزیده
حضرتش مانند طفل نادان و جاهل هیچ مدان بودند جابر بن یزید جعفی که از اعاظم اصحاب آنحضرت است
گفته و انما سمی باقرا لانه بقر العلم بقرا ای شقه و اظهره اظهارا یعنی این است جز این نیست که نامیده شد است
آنحضرت باقر بعلت آنکه علم را شکافت و ظاهر نمود ظاهر نمودنی و مرویست که رسول خدا ص بجابر بن عبدالله
انصاری فرمود بود بسا که باقی بمانی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی
السلام یعنی چنان میبینم که زنده بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از برای من از حسین که او را محمد نامند
و باقر که میشکافد علم را شکافتنی پس هرگاه ملاقات کردی او را سلام مرا باو برسان در کشف الغمه از محمد بن
مسلم روایت کرده که گفت روزی در مدینه جابر بن عبدالله انصاری رفته بودم دیدم که حضرت امام زین العابدین
و محمد پسرش که طفل بود آمدند نزد جابر و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بفرزندش محمد گفت ببوس سر
عمت جابر را چون محمد بن علی پیش آمد و سر جابر را بوسید پرسید این کیست علی بن الحسین ع فرمود فرزندم محمد است
جابر حضرت باقر را در بر کشید و دست و سر او را بوسید و گفت ای فرزند رسول خدا ص تو سلام رسانید حضرت
مجلس پرسید نداز کیفیت آن جابر گفت روزی در خدمت رسول خدا ص بودم دیدم حضرت امام حسین علیه السلام
در دامن مبارکش بود و با وی میکرد پس روی بمن کرده فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین پسری بهم
خواهد رسید که نام او علی است چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد سید العابدین پس علی بن الحسین
برخیزد و برای علی فرزندی بهم رسد که نام او محمد باشد ای جابر چون او را دیدی سلام مرا بوی برسان ای جابر
و بعد از آنکه او را ملاقات کردی چند روزی بیش نخواهی ماند پس حسب الفرموده رسول خدا جابر بعد از
دیدن حضرت باقر چند روزی نگذشت که از این عالم گذشت و وفات نمود در احادیث معتبر از امام الصادق

والمغارب جعفر بن محمد الصادق منقولست که چون هر یک از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بیکی از ائمه حامله میشود در تمام از روزها و ذاتش مثل فتوری هم میرسد و مانند غشی حالتی حاصل میشود
بر هر برادر در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانائی بردباری و چون از خواب بیدار میشود
از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی
خیر میباشد بعد از آن دیگر ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل وی
گذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت امام میشود نوری در خانه خود مشاهده
میکند که دیگران آن نور را نمی بینند مگر پدر آن امام پس آن طفل از شکم مادر مربع نشسته متولد میشود و از برای
زمین نمی آید و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی
بجا میآورد و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش او همه روئیده
و در تمام آن روز و آن شب در دو دستهای او نوری زرد مانند طلای اصفر ساطع و لامع میگردد و آنحضرت در علم
و زهد و حلم و معرفت و فتوت و شجاعت و سخاوت و جمال و کمال و دانش و بینش و صورت و سیرت و فضائل
و فضایل منفرد بود در مثل و مانندی در آن زمان از برای او نبود در کتب عیونیان میشنود و نکبار مسطور
و بر السنه و افواه ایشان مذکور که خلیفه پنجم از فرزندان پیغمبر که نام او محمد بن علیست دانا علمهای
پیغمبران و احوال فرشتگان و حوادث زمان آخر الزمان ... **نورد** ... در بعض از امامت و خلافت
آنحضرت در کتاب مخصوص از عثمان بن خالد روایت کرده که چون علی بن الحسین بیمار شد در مرض موت که
از دنیا رحلت نمود اولاد خود را جمع فرمود و محمد بن علی را وصی و جانشین خود کرد و آنچه اختیار عیال
و اطفال خود را با او گذارد و از مالک بن اعین روایت کرده که وصی خود کرد و باید پس پسر خود محمد را فرمود
ای فرزند من ترا خلیفه خود کردم بعد از خود و هر که حق مرا میان من و تو فاصله قرار دهد یعنی ادعای خلافت
کند بعد از من خدا در گردن او روز قیامت طوقی خواهد انداخت از آتش پس حمد کن خدا را ای فرزند بر این
نعمت عظمی که حق تعالی بتو عطا کرده است و شکر کن آنکسیرا که بر شکر تو نیز انعام کرده که هرگاه شکر کنی زیاده
میشود نعمت تو و هرگاه کفران ورزی زایل میشود آن نعمت پس این آیه را خواند ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید و از زهری مرویست که در ناخوشی که حضرت امام زین العابدین ع در آن وفات یافت
رفتم بخدمت آن بزرگوار در این اثنا فرزندش حضرت امام محمد باقر ع داخل شد و او را طلبید نزد بالین خود نشاند
و سر گوشی بسیار با آن بزرگوار کرد همین قدر شنیدم که میفرمود ای فرزند بر تو باد بحسن خلق پس در ادائی که
که معلوم است که آنحضرت خبر از وفات خود میدهد عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر خدا در کار تو رسید
و تو در گذری بکه رجوع کنیم در مسائل دینیه خود و نزد که تردد کنیم فرمود یا ابا عبدالله بهمین فرزندم
محمد بکسی که او است وصی من و وارث من و خزانه علم من باقر علم و معرفت است و معدن دانش و حکمت است عرض
کردم معنی باقر چیست فرمود مخلصین و محبین شیعیان من نزد او تردد میکنند و اخذ علم میکنند و او میشکافد
علم را از برای ایشان شکافتنی بعد از آن محمد را از پی شغلی فرستاد چون تنها شد عرض کردم بفدای تو شوم یا ابن
رسول الله چرا امامت را در اولاد بزرگتر خود قرار ندادی فرمود یا ابا عبدالله امامت بکوچکی و بزرگی نمیباشد
بلکه عهدیست که رسول خدا با ما کرده و در لوح و صحیفه چنین نوشته شده عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر
چه عهدی که با شما کرده است عدد اوصیای خود را در چند کس مقرر داشته فرمود در لوح و صحیفه دوازده اسم
مقرر شده که تصریح بامامت ایشان کرده و اسامی پدران و مادران ایشان نیز مذکور کرده بعد از آن فرمود
از صلب پسر من محمد فرزندی هفت نفر از اوصیا خواهند آمد که در میان ایشانست قائم مهدی ع و بعضی از
احادیثی که صریح در این مطلب بود در مباحث این کتاب مذکور شد **نورد** ... شمه از مکارم
اخلاق و افضلیت او بر جمیع اهل آفاق و شیوه مرضیه و طریق پسندیده آنجناب اشفاقت از جمع
کثیری که از اصحاب آنجناب مرویست که آن معدن مکارم اخلاق طاق اتفاق نمیافتاد که هرروز جمع کثیری

از شیعیان و موالیان آنحضرت بخدمت باسعادت نرسیدند و ایشان را بلطف نفرماید و طعام نخورانند و لباسهای خوب
نپوشانند و از نقل حنین بقید حال مرکنند مدد آزاد کرده آنحضرت گوید از بس چیز بمردم میداد من رسیدم و
عرض کردم ای مولا و سید من اگر قدری در چیز دادن تخفیف میدادی بهتر بود فرمود ای سلیمان بهترین دنیا صله
برادران دینی و معروف نسبت بخلق خداست و آنحضرت پانصد درهم تا هزار درهم و ده هزار درهم بمردم عطا
میفرمود و از مجالست و مصاحبت ایشان کلال و ملال بهم نمیرسانید میفرمود هرگاه بخواهی امتحان کنی
که برادر دینی تو ترا دوست میدارد بقلب خود رجوع کن اگر تو او را دوست میداری او هم ترا دوست میدارد
القلب یهدی الی القلب و پیغمبر میفرماید هر که از انفاق ننشیند و که سائلی را نا امید از در خانه خود باز گرداند
و هر کس انعامی و جایزه میداد چنین میفرمود که وضع شئی و در آنچه لایق آن بوده و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که شصت مملوک از برای آنحضرت بود در وقت وفات ثلث آنها را آزاد کرد و جاحظ در کتاب بیان ذکر
نموده که این امام بیقرینه تمام حکمت علمی و عملی را ... و کلمه جمع فرموده در جائی که گفته صلاح جمیع
زندگانی دنیا و دین در این ده کلمه جمع شده دو ثلث آن زیرکی و فطانت است و ثلث دیگر آن تغافل و
مناجات سفیان بن مصعب نقل کرده که هر وقت آنحضرت را ملاقات میکردم بخدمتش میرسیدم
نفقه و کسوه از ماکول و مشروب و ملبوس بدست خود میآورد و میفرمود اینها را پیشتر از برای شما مهیا
کرده بودم حلم و بردباری آنحضرت بمرتبه بود که روزی نصرانی با آنحضرت بی ادبی نموده گفت انت بقر فرمود لا
بل انا باقر یعنی گفت تو گاوی فرمود نه من باقرم یعنی شکافنده علومم باز آن نصرانی گفت انت ابن الطباخة
یعنی تو پسر کنیز مطباخی فرمود طبخ کردن باعث معصیت حق تعالی نمیشود باز گفت انت ابن السوداء
الزنجیة البذیة یعنی مادر تو سیاه زنگی بد سلوک کج خلق بود فرمود اگر راست میگوئی خدا او را بیامرزد
و از سر تقصیرش بگذرد و اگر دروغ میگوئی خدا ترا هدایت کند و از سر تقصیر تو بگذرد نصرانی که
این حال را از آنحضرت مشاهده کرد با وجود قوت و قدرت بر دفع و رفع مسلمان شد و از محمد بن منکدر که یکی از
علما و مشاهیر اهل سنت است منقولست که گفت چون علی بن الحسین را دیدم چنان میدانستم که دیگر اتفاق نخواهد
افتاد که مثل او کسی را ببینم تا زمانیکه رسید آنکه آنحضرت رحلت نمود بخدمت فرزندش محمد بن علی رسیدم
و خواستم او را موعظه کنم او مرا موعظه کرد پرسیدند که چگونه بود گفت در یکی از روزهای تابستان
بناحیه سمتی از نواحی مدینه میرفتم و هوا بسیار گرم بود محمد بن علی را دیدم بجهت چاقی و گوشتی که داشت
بر دو غلام سیاه تکیه کرده و عرق میریخت گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش
در چنین ساعتی و چنین حالتی در طلب دنیا میرود حال میروم و او را موعظه میکنم چون نزدیک رفتم و
سلام کردم جواب شنیدم گفتم اصلحک الله مردی بزرگ از بزرگان قریش میباشی و در چنین ساعتی و
چنین حالتی ترا مرگ در رسد در طاعت و بندگی خدا ترا چه حال خواهد بود آنحضرت که سخن مرا شنید تکیه
از غلامان خود کشید و بر روی زمین نشست و فرمود اگر در چنین حالتی مرا مرگ در رسد در طاعت و بندگی
خدا باشم زیرا که کفایت حشم و عیال و رزق ایشان و خود را منع کرده ام از تکدی و تذلل نزد دو
امثال تو بلی در وقتی بد بود از برای من مردن که بر حالت معصیت باشم مگر نشنیده که الکاد لعیاله
کالمجاهد فی سبیل الله یعنی تعب کشنده از برای عیال مثل جهاد کننده در راه خداست هرگاه از هر حلال
باشد گفتم خدا ترا بیامرزد من خواستم ترا موعظه نمایم تو مرا موعظه کردی و متنبه ساختی از مولای
آنحضرت و بیکر در مدت مولای خود از برای حج بمکه رفتیم چون آنحضرت داخل مسجد الحرام شد بخانه

خدا را شکر بسیار نکردی که بیحال کرد بند دستهای مبارک خود را بکرم بلند کرد دیدم گفتم مرهم تو ای
اگر دستها خود را بلند نمیکردی نمی‌بودی فرمود وای بر تو میخواهی جناب مقدس الهی نظر رحمت بمن نکند و
در روز فزع اکبر در رمانده کی دستکار نباشم مکر نمیدانی که کریه از برای خدا باعث رستکاری عقبی میشود
پس مشغول بطواف شد و بعد آمد در مقام ابرهیم دو رکعت نماز کرد و بسجده رفت و بسیار طول داد چون سر از سجده
برداشت از کریه موضع سجود او تر شده و آنحضرت بسیار که میخندیدند و اگر احیانا تبسمی میفرمود میکفت اللهم
لا تمقتنی و از عبدالله بن عطا مرویست که آنحضرت فرمود برخیز و الاغ را استریرا از جهة من زین کن من بنز
خود خیال کردم استر بهتر از الاغ است نزد این کردم و اوردم فرمود چرا الاغ را نیاوردی نزد من بهتر بین
سوارینا الاغ است بس الاغ را زین کردم و اوردم و حضرت سوار شد و فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا و ما
کنا له مقرنین و بعضی از دعاهای دیگر خواند و قدری راه رفتیم و بجائی رسیدیم من عرض کردم که وقت نماز
داخل شده باشد فرمود این وادی نمل است که پیغمبران و اوصیای پیغمبران در آن نماز نمیکنند از آن زمین گذشتیم
بزمین دیگر رسیدیم باز من عرض کردم نماز میفرمائید فرمود این زمین شوره زار است و همان خاک نداد و باز
قدری راه رفتیم بزمین خوب رسیدیم حضرت فرود آمد و فرمود نماز نافله بکن عرض کردم اهل عراق این نماز را پیش
از زوال میکنند حضرت فرمود این نماز اوابین است و شیعیان علی بن ابیطالب این نماز را بعد از زوال میکنند چون
از نماز فارغ شد باز رکاب آنجناب را گرفتم حضرت سوار شد و همان دعاها را خواند و فرمود خداوندا لعن کن
مرجئه را عرض کردم دراینجا چگونه بفکر ایشان افتادی فرمود بخاطرم خطور کرد و ایضا حسن زیاد و مالک بن
اعین روایت کرده اند که داخل شدیم بر آنحضرت دیدیم در اطاقی تشریف دارند و لحافی سرخی بر روی خود انداخته
و خضاب کرده و روغن مالیده و بوی خوش استعمال نموده و سرمه کشیده پس مسائل بسیاری پرسیدیم و برخواستیم
که بیرون آییم فرمود یا حسن فردا از دعا با رفیق گفتم بلی بفدای تو شوم چون روز دیگر داخل شدیم دیدیم
در اطاقی نشسته است که فرشش بغیر از حصیر نیست و پیراهن کرباس خشنی پوشیده و چشم او بخار دیده تا
پوشیده و رفیق من که از اهل بصره بود نبود فرمود ای برادر بصری دیروز که آمدی من تازه کتخدا شده بودم
و در اطاق عروس بود و آن زینتها از او بود چیزی بخاطرت خطور نکند شخص بصری عرض کرد بلی والله بخاطرم
چیزی بخاطرم رسیده بود حال که این سخن را فرمودی از دلم بیرون رفت و دانستم که افعال شما همه صحیح و حق است
و ایضا از جمیع اصحاب آنجناب مرویست که مکرر داخل میشدیم بر آنجناب میدیدیم بصدای حزینی قرائت میکند
بزبان سریانی و گریه میکند و اشک چشمانش ریخته اند و آن جز بان دارد که ما بگریه آن نزدیک و بی اختیار بگریه
میافتادیم و چون از آنحضرت میپرسیدیم که چه چیز است میخوانی میفرمود مناجات ایلیای پیغمبر است و ایضا
از جمعی از اصحاب آنجناب مرویست و علمای اهل سنت نیز در ارباب تواریخ ایشان مذکور کرده اند که از اولاد
امام حسن و امام حسین کسی مثل آنجناب بر آنکونه که انقد از علوم تفسیر و کلام و فقه و احکام و مسائل
حلال و حرام اظهار نموده محمد بن مسلم گوید سی هزار حدیث از او اخذ کردم و معالم دین از اصحابه و وجوه تابعین
و رؤسای فقهای مسلمین چون جابر بن عبدالله و جابر بن یزید جعفی و کیسان سجستانی بزولت صوفیه و طاوس یمانی
و غیر ایشان از تابعین و از فقهای مشاهیر مثل ابن المبارک و زهری و اوزاعی و ابوحنیفه و مالک و شافعی و زیاد
بن منذر همکی از آنحضرت روایت کرده اند و مرویست که جابر بن یزید جعفی هفتاد هزار حدیث از او روایت کرده در مجلس
برد و او جمعیت میکردند و حدیث برای ایشان نقل میکرد و میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم
الانبیاء و عبدالله عطاء مکی گوید ندیدم هیچ عالمی را نزد کسی کوچک تر و ذلیل تر از این استادان در نزد
محمد بن علی باقر و حکم بن عتیبه با آن جلالت قدر و عظمت شان در نزد آن امام زمان مانند طفل هیچ مدان بود
در نزد معلم خود و مسائل مشکل و عبارات معضله که هیچ فضلا و علما و فقها نمیتوانستند حل آن عاجز بودند
بخدمت آنحضرت میرسیدند و میپرسیدند و حل آن از برای ایشان بتقریر معجز بیان میفرمود و مصنفین و
مورخین اهل سنت مثل طبری و بلاذری و سلامی و خطیب خوارزمی در تواریخ خود و هم چنین در موطأ

و شرف المصطفی و حلیة الاولیاء و سنن ابی داود و مسند ابوحنیفه و مروزی و ترغیب اصفهانی و بسیط واحدی
و تفسیر ثعلبی و تفسیر قشیری و معرفة الاصول الحدیث و رسالة سمعانی و غیر اینها از کتب مشهوره و غیر مشهوره
ایشان قول آنحضرت را سر دفتر همه اقوال میدانند و میگویند تا آنکه محمد بن علی الباقر و تحقیقات آنحضرت اقدم از همه است
و از سعید بن مسیب و سلیمان اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زرارة بن اعین و ابی خالد کابلی مرویست که جابر
انصاری در مسجد پیغمبر مینشست و مردم بدور او جمعیت میکردند و فرمود مرد یا باقر العلم اهل مدینه میگفتند
جابر از پیری خرف کرده است هذیان میکوید جابر میکفت والله هذیان نمیکویم و لیکن گوش از رسول خدا شنیدم
که میکفت ای جابر خواهی ماند و درک خواهی کرد کسی را از اهل بیت من که نام او چون نام من و شمائل او چون
شمائل من باشد و بیشکافد علم را شکافتنی پس چنانکه بودیم خبر اتفاقا افتاد و بخدمت حضرت باقر رسید چنانچه
سابقا مذکور کردید دیدم صبح و عصر بخدمت آن امام عصر میرفت و از او مسائل شرایع دین میکرد و اهل مدینه
جابر را در این عمل ملامت میکردند و گاهی آن مقرب درگاه الهی بطریق اکرام و احترام بدیدن جابر با احترام
میرفت نظر بمصاحبت پیغمبر و آنحضرت حدیث نقل میکرد از برای مردم از جدش از رسول خدا قبول
نمیکردند و هرگاه از جابر نقل میکرد از او نقل قبول میکردند و حال آنکه جابر از روی دل بخدمت آنحضرت باقر میآمد و
از او تعلیم مسائل میکرد ایضا مرویست که در وقتی طفل آنحضرت بیمار بود و آنحضرت را از برای او قراری نبود
و نهایت اضطراب را میفرمود جمعی که در خدمت آنحضرت بودند با هم گفتند که اگر این طفل بمیرد حضرت خود را هلاک
میکند ساعتی نگذشت که آن طفل از این سرای فانی گذشت و صدای شیون زنان بلند شد حضرت از اندرون خانه
بیرون آمد در نهایت اطمینان خاطر و مثل کسی که نعمتی خداوند عالمیان با او کرامت کرده باشد عرض کردیم
فدای تو شویم ما میترسیدیم از اضطراب بی ارامی شما که اگر او وفات نماید خدا نخواسته شما خود را هلاک
نمائید فرمود بلی ما که دراد دوست میداریم عافیت و صحت و بقای او را از خدا مطلبیم و بعد از نمه سعی و
اهتمام است در بقای او بعلم ما در آمد اما بعد از آنکه تقدیر رب تدبیر در رسید تسلیم میکنیم امر پروردگار را
در هر اراد و محبوب خود ترجیح میدهیم بعلت آنکه محبوب حقیقی ما او است و فعل محبوب محبوبست و در حدیث
موثق از زراره مرویست که پسری از امام جعفر صادق که فرزند زاده آنحضرت بود بیمار شد و چون از او
سنگین شد و مرتفع بموت گردید حضرت باقر در گوشه اوطاق در وار بیمار نشسته بود و هر که میخواست
نزدیک آن طفل نشیند منع میفرمود و میکفت در حالت احتضار پیش بیمار رفتن باعث تباری از او
میشود و گویا اعانت بر هلاکت او کرده است و چون آن طفل وفات نمود خود آمد و بدست مبارک چشم
و دهان او را بست و فرمود که بر ما است که جزع و فزع و اضطراب داشته باشیم ما دامیکه امر خدا نرسیده چون
که امر خدا تعالی رسید از برای ما جایز نیست مگر تسلیم و رضا بقضا او پس جامه ندیر و روغن طلبید و بخود
مالید و سرمه کشید و طعام طلبید و با اصحاب میل فرمود و میفرمود این است صبر جمیل بعد از آن امر فرمود
تا او را غسل دادند و جبه خز و عمامه خز پوشید و بیرون رفت برای نماز کذا رد و از ابی عبیده مرویست که
گفت با آنحضرت هم کجاوه بودم و من اول سوار میشدم و آنحضرت بعد از من سوار میشد و همین که قرار
میگرفتیم در کجاوه سلام میکرد و سؤال از احوال من مینمود و مصافحه میکرد مثل کسیکه مدتی کسی را ندیده
باشد عرض کردم یا بن رسول الله از شما کارها صادر میشود که در میان مردم متعارف نیست و اگر یکمرتبه
بکنیم مثل اینها را با یکدیگر در تعارف زیاد کرده باشیم فرمود ندانسته ثواب با جر مصافحه را بدرستیکه
چون دو برادر مؤمن ملاقات میکنند یکدیگر را و مصافحه میکنند گناهان ایشان ریخته میشود مانند ریختن
برگ درختان در فصل خزان و خداوند عالمیان با ایشان نظر میکند و ملائکه گناهان اعمال ایشان در کنند
میکنند تا از یکدیگر جدا شوند و ایضا ابن طاوس در کتاب امان الاخطار نقل کرده از کتاب دلایل طبری
بسند خود از حضرت صادق که گفت سالی هشام بن عبدالملک لعین بدرا با مر خلافت خود بمکه آمده بود از برای
حج و در آن سال من و پدرم نیز بحج رفته بودیم روزی پدرم بمنی که در آن هشام قرار داشت و کرم خدا مرد جمع

وجمع دیگر حضور داشتند من گفتم الحمد لله الذی بعث محمدا بالحق نبیا و اکرمنا به فضلی از برای خدا نیست که محمد را
براستی و درستی مبعوث به پیغمبری نمود و ما را مکرم داشت بان پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق و ما را اختیار نموده
بسوی دیگر درمیان بندگان خدا و ماییم خلفاء او بر تمام خلق و رستگار کسی است که ما را متابعت کند و شقی کسی است
که ما را مخالفت کند و با ما عداوت ورزد پس برادر هشام که این سخنان را از من شنید هشام شقاوت فرجام را خبر کرد
آن ملعون متغیر گردید و در مکر صلاح ندید که متعرض ما شود چون وارد دمشق شد و ما هم وارد مدینه شدیم
قاصدی نزد عامل مدینه فرستاد که مرا با پدرم بشام بفرستد چون ما را بدمشق بردند تا سه روز
ما را نطلبید و در روز چهارم که طلبید مجلسی آراسته بر تخت پادشاهی خود نشسته و غلامان و لشکریان
خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود واداشته و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده و بزرگان بنی امیه را
امر نموده که تیر بیاندازند پس آن لعین رو بپدرم کرد و گفت ای محمد با بزرگان قوم تیر اندازی کن پدرم فرمود
من حال پیر شده ام و تیر انداز برای نمی توانم اگر مرا معاف داری بهتر است ملعون در جواب گفت بحق آنکسی که ما را عزیز
بدین خود و پیغمبر خود نموده ترا معاف نخواهم داشت و اشاره بیکی از مشایخ بنی امیه کرد که تیر و کمان خود را با پدرم
پس پدرم لابد و ناچار تیر و کمان را گرفت و تیری در چله کمان گذارده بقوت کشیده بنشانه انداخت هشام دید
که آن تیر بمیان نشانه نشست که بدین تیر دیگر گرفت و انداخت بفاق تیر اول آمد و آنرا شکافت و در نشانه
قرار گرفت و هم چنین پی درپی تیر انداخت و هر یک بفاق دیگر می آمد و میشکافت و بنشانه تیر جای میگرفت
تا نه تیر باین نسبت انداخت و هر تیری که بر نشانه میخورد گویا بر دل نجس هشام شقاوت فرجام میخورد و بند
میشوم او چون قلب یاهش میگردید تا آنکه طاقت نیاورده گفت ای ابو جعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر
اندازی چرا میگفتی من پیر شده ام و تیر اندازی نمی توانم و از تکلیف خود پشیمان شد و چون از اول خلافتش عهد
کرده بود که بپدرم آزار نکشد و او نیز نرساند متغیر و متفکر شد و سر بحیش خود را بزیر انداخته با زمین بازی میکرد
و در فکر این بود که چه بهانه بکند و پدرم را بقتل رساند و پدرم ایستاده بود در برابر او و چون طول کشید
پدرم متغیر گردید و هرگاه در غضب می آمد سر خود را بسمت آسمان بلند میکرد و چشمان مبارک خود را باطراف
آسمان می انداخت و هر که نگاه بپدرم میکرد در آن حال میفهمید که بخشم آمده و غضب نموده پس هشام سر خود را
بالا کرد و نگاه بپدرم نمود فهمید که آنحضرت متغیر و غضبناک شده ترسید و مضطرب گردید و گفت یا محمد پیش
بیا پدرم پیش رفت و منهم از عقبش میرفتم تا رسیدیم بتخت آن ملعون پس برخواست و دست پدرم را گرفت و
بر بالای تخت خود برد و با او مصافحه کرد و معانقه نمود و بطرف راست خود نشانید بعد از آن نیز با من مصافحه و
معانقه کرد و مرا هم در طرف چپ پدرم نشانید آنگاه گفت ای محمد همیشه قریش فخر میکنند بر کل عرب و عجم مادام که تو مثل
تو در میان ایشان باشی بسیار خوب تیر انداختی این تیر اندازی را از کجا آموختی فرمود تو میدانی که تیر اندازی را
از کجا آموختی فرمود تو میدانی که تیر اندازی پیشه و شیوه اهل مدینه میباشد و من در ایام طفولیت و جوانی
تیرها انداختم و حال مدتیست که تیر نینداختم چون تو اصرار کردی لابد شده این چند تیر را انداختم هشام گفت
بخدا قسم از روزیکه خود را شناخته ام هرگز ندیده ام کسی مثل تو تیر بیندازد فرمود ما کمال دین و تمامیت نعمت را که خدا
متعال به پیغمبر خود نازل کرده در آنجا که گفته الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
با یکدیگر میبریم و زمین هرگز خالی نمیماند از کسیکه فرد کامل این امور باشد اند کرد دیگران از آن عاجز باشند
چون آن ملعون این سخن را شنید متغیر گردید و علامت غضب آن ملعون این بود که چشم او احول میگردید و
صورتش سرخ میشد پس ساعتی سر بحیش خود را بزیر انداخت بعد سر برداشت و گفت ای محمد مگر ما همه از اولاد
عبدمناف نیستیم و نسب ما و شما یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است ولیکن خدای تعالی ما را از مکنون سر و نهان
علم خود تخصیص داده بچیزی چند که آنها را بغیر ما عطا نفرموده گفت مگر محمد صلی الله علیه مبعوث نشد از اصل
درخت عبدمناف بتمام مردم از سفید و سیاه از کجا این میراث بشما رسیده و بدیگران نرسیده و حال آنکه
نسبت ما و شما به پیغمبر یکسانست و نسبت خدای تعالی فرموده و لله میراث السموات والارض لامر نیز از کجا این علوم

بشما تخصیص یافته و حال آنکه بعد از محمد ص پیغمبری مبعوث نشده و شما هم پیغمبر نیستید پدرم فرمود از آنجا
که خدا تعالی به پیغمبرش فرمود لا تحرک به لسانک لتعجل به آنکس که زبان خود را از برای غیر ما بتکلم نیاورد و نیز پیغمبر
در باره کسی دیگر نگفت مگر در باره ما گفت و ما را تخصیص داد بچیزیکه بغیر ما نداد و باین جهة بود که پیغمبر ص
سر گوشیها با علی علیه السلام نمود و از دیگران مخفی فرمود تا آنکه نازل شد و تعیها اذن واعیه و پیغمبر ص فرمود
از خدا سؤال کردم که آنرا گوش تو قرار دهد باین جهة علی بن ابی طالب ع فرمود که پیغمبر ص هزار در از علم بمن
تعلیم نمود که از هر دری هزار در دیگر باز شد پس تخصیص داد او را رسول خدا ص از مکنون سر و خالص
علم خود با آنچه بدیگران نداد و چنانچه خدا پیغمبر خود را تخصیص داده بود از میان مخلوقاتش بعطای آنها
پیغمبر ص نیز علی را تخصیص داد بان عطایا از میان امت و بدیگران نداد و از علی ع بما رسید هشام گفت که علی
ادعای علم غیب میکرد و خدا در قرآن فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا پس علی از کجا این ادعا میکرد
پدرم فرمود که خداوند معبود کتابی بر پیغمبر ص خود نازل نمود و در آن کتاب بیان آنچه مردم را بآن
احتیاج بود فرموده تا روز قیامت را بیان که میفرماید و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة
للمتقین و ایضا در جای دیگر فرموده و کل شیء احصیناه فی امام مبین و ایضا فرموده ما فرطنا فی الکتاب من
شیء و وحی فرمود جناب مقدس الهی به پیغمبر خود که جمیع آنها را بعلی تعلیم نماید و اسرار و رموز را
باو بگوید و امر کرد علی ع را که بعد از رحلت پیغمبر جمیع قرآن نماید متوجه غسل و کفن و دفن و نماز کردن
بر پیغمبر شود و بنابر قوم و اصحاب خود این وصیت را نکرد و با صحاب خود فرمود حرامست بر اهل و اصحاب
من که نظر کنند بعورت من مگر علی برادرم که برادر و علی از منست و او از منست و من از او و از برای او است
آنچه از برای من میباشد و برادر و احبست آنچه بر من واجبست و او است قضا کننده و دهنده قرض من بعد از
من و وفا بوعده من و با اصحاب خود فرمود علی قتال میکند بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل آن و تأویل
قرآن بتمامی نبود مگر نزد علی و باین جهة فرمود اقضاکم علی و عمر بن خطاب گفت لولا علی لهلک عمر و از غرایب
امور این است که عمر با آنچه از حال او بر همه عالم معلوم شده این سخن را میگوید و دیگران که از سلسله و
طایفه او بیند آنکار را بمطلب باین نمایند هشام که این سخنان را از آن مقتدای انام شنید ساعتی سر خود را
بزیر انداخته متفکر گردید بعد از آن گفت سل حاجتک یعنی حاجت خود را بخواه پدرم فرمود وا گذاشته ام
اهل و عیال و اطفال خود را در حالتی که نهایت وحشت دارا شدند از خروج من باین سفر هشام گفت خدای
تعالی وحشت و دهشت و تشویش ایشان را مبدل با منیت و جمعیت و سرور و خوشحالی خواهد کرد و تو برگرد
بمدینه بر خواهی گشت نزد ایشان و توقف مکن در این ولایت در همین روز مراجعت نمودیم پس پدرم
با او معانقه کرد و منهم معانقه کردم و بیرون آمدیم از نزد او و در در خانه او میدان وسیعی بود دیدیم در آخر میدان
جمعیت بسیاری هست پدرم از حاجبان هشام پرسید اینها کیستند در اینجا از بهر چه نشسته اند گفتند این جماعت نصاری
میباشند و عالمی دارند که از همه ایشان اعلم است و در این کوه منزوی میباشد و سالی یکبار بیرون میآید
و از علم خود برایشان ظاهر میکند و ایشان مسائل خود را از او میپرسند و امروز زمان در آمدن است و نصاری
جمعیت کرده اند و انتظار بیرون آمدن او را میکشند پدرم که این سخن را شنید ردای خود را بر دور سر خود
پیچید من نیز چنان کردم و آمدیم و در میان ایشان نشستیم حاجبان هشام او را خبر کردند بعضی از غلامان
خود را فرستاد که ببینند پدرم در آن موضع و مطلع شوند که چگونه میکند در میان ایشان آمد زمره جمعی
از مسلمانان نیز با پدرم جمعی از مسلمانان نیز آمدند و دور ما را گرفتند بعد از ساعتی عالم نصاری

از آن رو این تهمت آمد مرد پیری بود پیر و سر و ریش ایشان و نظر و ابروهای او از پس بلند شده بود پیش چشمش را کرفته
بود هر پرده ی ابروهای خود بسته بود که پیش چشمش را بکیرد جماعت نصاری که او را دیدند خوش
برآوردند و تمام رقیبان در میانان ایشان برخواستند و او را تعظیم و تکریم کردند و در صدر
مجلس نشانیدند و بر دور او حلقه زدند پدرم و من نیز در میان ایشان بودیم پس آن پیر چشمان خود را بر روی
انداخت و ما نشسته را مانند بین مردم نکاه کرد تا آنکه نظرش بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه
پدرم فرمود از امت مرحومه گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود از جهال نیستم دید پیر قلق و اضطراب
شد یکدیگر را سانید و گفت اذن میدهی سؤالی چند از تو بکنم پدرم فرمود بلی هر چه میخواهی بپرس پرسید
که شما مسلمانان دعا میکنید که اهل بهشت در بهشت میخورند و میاشامند و بول و غایط ندارند شاهد
در دنیا اکر بر اثبات این مدعا دارید بیاورید پدرم فرمود شاهدان در دنیا طفل در شکم مادر است
که میخورد و حدث ندارد و ظاهر نمیشود عالم نصرانی گفت نگفتی که از علما نیستم و اضطرابش زیاده شد و گفت تو
نگفتی از علما نیستم فرمود گفتم از جهال نیستم اصحاب هشام که بجهت جاسوسی بان مقام آمده بودند می
شنیدند مکالمات او را باید پس گفت مسئله دیگر میپرسم پدرم فرمود بپرس گفت شما ادعا میکنید
که میوه های بهشت تازه و موجود است نزد اهل بهشت و شاهد بر صدق این دعوی خود در دنیا اکر اینکار
نتوان کرد امام علیه السلام فرمود خاک که اصل خلقت بنی آدم است و همیشه تازه و موجود است و پیوسته با
و تمام نشد نیستی پس اضطرابش زیاده شد و گفت تو نگفتی من از علما نیستم فرمود از جهال نیستم گفت مسئله
دیگر میپرسم فرمود بپرس گفت ساعتی که نه از شب حساب میشود و نه از روز کدام است فرمود ما بین طلوع فجر
و طلوع آفتاب است که بیماران در آن ساعت آرام میگیرند و بخوابی که نبوده در آن بخواب میروند و بیهوش در آن وقت
بهوش میآیند خدای تعالی آن را در دنیا باعث رغبت راغبان نموده و در آخرت دلیلی واضح از برای عبادت
کنندگان قرار داده و حجت کردانیده بر منکران و متکبران که ترک عبادت حق تعالی را دران کرده اند و
میکنند پس عالم نصرانی متغیر کردید و فریادی برکشید و گفت یک مسئله دیگر دارم و میپرسم بخدا قسم که جواب
آن را هرگز نتوانی داد فرمود بپرس که شکننده قسم خواهی بود گفت دو طفل که در یک ساعت متولد شدند
و در یک روز مردند و عمر یکی از آنها پنجاه سال بود و دیگری صد و پنجاه سال در دنیا بگو کیستند فرمود عزیر
و عزره بودند که هر دو برادر بودند در یک روز متولد شدند و چون بیست و پنج سال از عمر ایشان گذشت عزیر
سوار خر شد و رفت بدهی که آن را انطاکیه میگفتند دید خراب و ویران شده و خلق او مرده اند و استخوان
مردکان پوسیده در آن زمین خوابیده بحسرت تعجب کرد که اینها بعد از مردن و پوسیدن چگونه زنده خواهند شد
روز قیامت حشر و نشر را بخواطر آورد و استبعاد نمود و چون عزیر پیغمبر خدا بود و او را بر گزیده
بود و این تعجب او مستعقل مینمود خداوند معتبر او را غضب نمود و در همانجا که بود مرده و تا صد سال
مرده بود اما تن او با مر حق تعالی نپوسید و خوراک و طعام و شراب او نیز باقی ماند تغییر بهم نرسانید بعد از صد سال
خداوند متعالی او را زنده کردانید پس عزیر طعام و شرابی که در وقت آمدن با آنمکان با خود آورده بود بحال
خود دید باز بار کرده بخانه خود برگشت و عزره برادرش پیر شده و صد و بیست و پنج سال از عمر او گذشته
عزیر برادرش جوان بیست و پنج ساله بود عزره او را نشناخت اما بهمان نشانی او را شناخت و اولاد عزره و اولاد
اولاد او همگی پیر شده آمدند نزد عزیر و عزیر صحبتها با پیش از صد و بیست و پنج سال را از برای ایشان میگفت
و بیادا ایشان میآورد و ایشان تصدیق میکردند آخر پیر رسید تو این احوال را از کجا مطلع شده

و چیزهای از آنها را در میان اهل ایمان عزیر گفت منم عزیر آمده تو خداوند عالمیان بعلت تعجب من از امر حشر و نشر من
غضب کرده و مرا صد سال میرانیده بعد زنده کردانید تا یقین من و شما زیاده کردد بمرده زنده کردن خدا و تعالی و قادر بودن
او سبحانه بر هر چیزی و این خر و طعام و شراب من همان خر است که صد و بیست و پنج سال قبل از این باقیست و تغییر بهم نرسانیده
چون خر و طعام و شراب را دیدند تصدیق او نمودند و دانستند که او عزیر است و بیست و پنج سال دیگر با عزره برادر
زندگانی کرد و بعد از آن هر دو برادر در یک روز مردند چنانکه در یک روز متولد شدند و از عمر عزیر پنجاه سال
گذشته بود و از عمر عزره صد و پنجاه سال عالم نصرانی که این جواب را شنید متغیر کردید و برخواست و گفت شما از من
عالم تر را آورده اید و با خود نشانیده اید که مرا تفضیح کنید و رسوا نمائید و او بمسلمانان خبر دهد که در میان
ایشان کسی هست که اطلاع از امور داشته باشد و آنچه ما نمیدانیم بداند بخدا قسم که دیگر با شما یک کلمه سخن نگویم
و با شما نخواهم نشست اگر یک سال دیگر زنده بمانم پس همه نصاری برخواستند و متفرق شدند و پدرم و من و سایر
مسلمانان نشسته بودیم این خبر که بهشام رسید جایزه از برای ما فرستاد و امر کرد ما را که در ساعت روانه مدینه
شویم و دیگر توقف نکنیم زیرا که میان مردم قول و غلغله افتاده بود که عالم نصرانی مغلوب و باطل کردید از سوال
ترسید و ما نیز سوار شده روانه مدینه کردیدیم و آن ملعون پیش از ما چاپاری بسوی عامل مدینه فرستاده و در
عرض راه بمنازل و قری که در سر راه ما بود اعلام نموده که دو پسر ابو تراب که پدر ساحر و پسر مردم فریب شد
یکی محمد بن علی و دیگری پسرش جعفر کذاب بکذاب حضرت صادق علیه السلام فرمود آن ملعون خود کذاب بود در آنکه
که اظهار مینمود الحاصل نوشته بود که آن دو ساحر آمدند نزد من و بعضی از ایشان را مرخص نمودم که مراجعت
بمدینه نمایند و بعد از مرخص شدن میل بمذهب نصاری کرده اند و در میان ایشان نمودند و اظهار دین و آیین
نصرانیت کردند و از اسلام مرتد شدند و بکمرکه من نظر بقرابت و خویشی ایشان را اذیت و آزار نکردم
لیکن نوشتم شما که بتو رسید و مطلع از مضمون او کردید بزرگی منبر بر مردم اعلام میکنی و میگوئی از امان من
بیرون است هر که با ایشان مشورت یا بیعت یا مصاحبت کند یا خرید و فروش یا مصافحه و معانقه نماید یا جواب سلام
ایشان را با ایشان باز دهد و امر میکنی که در کوچه و بازار مدینه این ندا را کنند بجهت آنکه ایشان مرتد شدند
و از دین بیرون رفتند و امیر المؤمنین میخواهد ایشان را بکشد با چهارپایان و غلامان و ملازمان ایشان بیدتر
کشتنها و چون چاپار آن جفاکار در عرض راه همه منزلها و مسجدها را بهمه منازل و قریه که رسیده بود گفته بود و نوشته آن
ملعون را نشان داده بود ما چون بمداین رسیدیم پیش از ورود بمنزل پدرم حبیبی از غلامان خود را فرستاد بجهت جا
گرفتن و تحصیل نان و آب و علف بجهت چارپایان نمودن همین که اهل مداین مطلع از آمدن ما کردیدند دروازه
بستند و در پی ابذای ما نشستند و دشنامها دادند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن و سب نمودند و گفتند شما
نزد ما منزلی ندارید ای کافران وای مشرکان و بیع و شرا هیچ با شما نکنیم ای مرتدان و دروغ گویان و بدترین مردمان
و چون پدرم و من بدروازه رسیدیم و واقعه را از ایشان دیدیم پدرم فرمود با ایشان که از خدا بترسید و با ما
خشونت و غلظت مکنید که ما چنان نیستیم که شما گفتید اید و شنوید سخن ما را و ما را اذیت مکنید چنانکه با یهود
و نصاری و مجوس رفتار میکنید گفتند شما بدتر از ایشان میباشید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما نمید
و مرتد شده اید پدرم گفت در را باز نکنید و ما را جا ندهید جز بر مکیر بدخواه از یهود و نصاری مکیر ید گفتند
در باز نکنیم و هیچ قسم حرمتی و کرامتی از برای شما در نزد ما نیست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی خود با چهارپایان
بمیرید الحاصل هر چند پدرم نصیحت و ملامت و موعظه ایشان سخن گفت فایده نکرد بلکه بر کفر و عناد ایشان
افزود پس پدرم از مرکوب خود فرود آمد و فرمود از جای خود حرکت مکن و خود بست کوه روانه شد و آن کوه مشرف
بر مداین و در دامن او واقع شده مردم نگاه میکردند و میدیدند که پدرم چه میکند چون بالای کوه رسید
انگشتان خود را در گوش خود گذاشت و آواز بلند برداشت که همه شنیدند و این آیه را تلاوت فرمود و الی مدین
اخاهم شعیبا تا آنجا که فرموده بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود نحن والله بقیة الله فی ارضه یعنی ما ئیم
بخدا قسم باقی مانده در زمین خدا ناگاه بادی سیاه و زرد انگیخته و طوفانی شد تیره شد و هوا تیره و تار کردید

وباد صکلا بیمرا بر داشت و بکوشش زنان و مردان و اطفال رسانید چنانکه باقی نماند در شهر مدین از کوچک
و بزرگ مگر شنیدند آن آواز را و آمدند ببالای بامها و خانهای بد مشرف بر ایشان بود و در میان ایشان مرد پیری
بود تجربه کارها کرده و گرم و سرد روزگار را چشیده و کتابهای سلف را خوانده چون بدید مرا دید صکلا بلند
فریاد بر کشید که ای اهل مدین بجای خود والمن ینجانی که این مرد ایستاده است همان جا نیست که شعیب
پیغمبر ایستاده بود و بر قوم خود نفرین میکرد یقین بدانید که اگر در او را باز نکنید و او را احترام ننمایید عذاب
الهی بشما در رسد پس احدی از شما باقی نماند اهل مدین که آثار غضب الهی را دیدند ترسیدند و در را باز کردند
و ما را منزل دادند و انشب را ماندیم و فردا صبح را کوچ کردیم چون این خبر بهشام بن عبد الملک رسید نامه
نوشت که این پیر را بگیرد و بقتل برساند و بوالی مدینه طیبه نوشت که پدرم از زهر دهد اما هشام بدرك
نار رفت و از برای والی مدینه میسر نشد که پدرم از زهر دهد ایضا در خصال مرویست از هشام بن معاذ که
ندیم عمر بن عبد العزیز بود در وقتی که بمدینه آمد و امر کرد منادی ندا کند که هر کس را مظلمه و حقی باشد بیاید
نزد خلیفه حق خود را بگیرد حضرت باقر آمد نزد او و مزاحم مولای عمر نزد عمر آمد و عرض کرد محمد بن
علی بر در خانه ایستاده است و اذن دخول میطلبد گفت او را داخل کن چون آنحضرت داخل شد دید عمر
چشمهای خود را از اشك پاك میکند فرمود چه چیز تو را بگریه در آورده است عمر گفت بفلان و فلان جهة
حضرت فرمود ای عمر دنیا بمنزله بازاریست که برپا شده و مردم بجهة معامله و تحصیل منافع در آن میباشند
چون بیرون میروند بعضی با منفعت دنیا و برخی با ضرر و خسران بیشمار میباشند و چه بسیار مغرور و غافل
از اهل اند و نمیدانند که از برای چه خلق شده اند تا گاه مرگ در رسد و از دنیا بروند با ملامت آنکه توشه
از برای خود مهیا نکرده اند و سپری از برای نگاه داشتن از بلاها و عقبات و اهوال آن بجهة خود تحصیل
نکرده اند و آنچه از برای خود در دنیا اندوخته بودند از حلال و حرام نصیب کسانی شود که آنها را بخورند
و شکر نکنند و منظور نداشته و مظالم آنها از برای ایشان بماند و بجائی روند که عذر از ایشان
قبول نکنند پس آدم عاقل سزاوار است که نظر کند باعمال مردم و هر چه را ببیند که موجب رستگاری
و خلاص ایشان از اهوال و عقبات روز قیامت میکرد موافقت نماید و بجای آورد و آنچه را ملامت
میکنند ایشان را بعد از مردن ایشان که چرا چنین و چنان کردند خود را از موافقت با ایشان باز دارد پس
از خدا بترس و در دل خود بدر و چیزی عازم و جازم باش آنچه میخواهی که بعد از مردن و ملاقات پروردگار
با تو باشد و وقت با تو نماید بعمل بیاور و زاد را توشه راه خود کن و آنچه نمیخواهی با تو باشد و وقت با تو نماید بلکه
ضرر آن در آن عالم بتو برسد آنرا ترک نموده مبدل کن با موری که از جنس اول باشد ای عمر بترس از خالق
اکبر و در خانه خود را باز کن و حاجب و دربان را موقوف دار و مظلوم را یاری کن و مظلمهای ایشان رد
نما پس فرمود سه چیز است که هر کس آن سه چیز را داشته باشد ایمان او بحد کامل است عمر بر دو زانو نشست
و گفت چه چیز است آن سه چیز ای اهل بیت نبوت فرمود هر که از چیزی خوشنود و راضی شود طریقی بکند
که رضا و خوشنودی او باین چیز او را در باطل نیندازد و هر که غضب کند بر کسی خشم و غضب او او را از
حق بکرداند و باز ندارد و هر کس قدرت و تسلط بر امری بهم رساند آنچه را خویش آینده باشد از او
بکند پس عمر عبد العزیز کاغذ و دوات طلبید بخط خود نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست
که عمر بن عبد العزیز رد نمود بمحمد بن علی باقر از مظلمه او و فدك را که غصب کرده بودند از ایام خلافت
ابو بکر تا این زمان رد کرد و ایضا شیخ مفید در ارشاد نقل کرده از یونس نحوی که گفت در مجلس خلیل

مشهور حاضر بود مرکه نقل کرد در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملك دیدم که آن فاسق عنید بسیار مبالغه داشت
در دشنام علی بن ابی طالب و ذکر معایب و مثالب آنجناب را مکرر میکرد در این اثنا اعرابی از دور نمایان
شد بر شتری سوار و بتعجیل میراند بمثابه که از کوهها آتش چون جاری بود از شدت راندن چون ولید او را
دید گفت بیارید این اعرابی را که گویا قصد ما کرده پس اعرابی شتر را بر در خانه ولید بست و اذن دخول
طلبید چون داخل گردید قصیده را که در فصاحت و بلاغت بمنتها مرتبه بود خواند تا بانجا رسید که
گفت ولما رایت الدهر الی علی وبح فی اضغان حالی وفعد البنا بنی حسن عقبی اسدبها خصاصات
العیالی و تابله المرمدا ذا بوم ومن یرجی المعالی فقلت الی الولید اؤم قصدا وقاه الله من شر
اللیالی هو اللیث الهصور شدید باس هو السیف المجرد للقتال خلیفة ربنا الداعی علینا وذو المجد
التلید اخو الکمال ولید چون این قصیده غرا را شنید بسیار خوشنود گردید و جایزه و عطیه بسیاری
بوی داد و رو با و کرده گفت یا اخا العرب ما مدح تو را قبول کردیم و صله ترا بسیار دادیم و از تو توقع
داریم که ابو تراب را هجو نمائی اعرابی که این سخن را شنید متغیر گردید برخواست و از شدت غیظ راه میرفت
و صدا را نشد گفت اشعر میداد پس گفت ای ولید انکه تو هجو او را خواسته سزاوارتر است از تو بمدح و
سزاوارتری بهجو از او و ندمای ولید گفتند ساکت شو خدا ترا ملامت کند اعرابی گفت بر چه چیز مرا مبادرت و میکنید
و بچه چیز مرا بشارت میدهید از من سقطی در کلام ظاهر نشده و اغراقی در زیادتی نکرده ام که مستوجب عقوبت
گردم تفضیل داده ام بر او کسیرا که سزاوار هر فضیلتی و منقبتی است که در عالم میباشد و قادر و تمکین بر اخفی آن
در بر او و عار و ننك و ملامت و مذمت بجد بن مراد فر مهلك افتاده است در پشت سر و اعتماد او و همتش
بر انصاف و راستی و درستی بوده و شرایف اوصاف و مکارم اخلاق افراد در میان مردم رواج کرده و اطراف عالم را
او از شر عاد بن محفوظ ساخته و لوای وفاق و اتفاق را او در میان مردم برافراخته و بنیان شقاق و نفاق را
او از بنیان مطیعان و موالیان بر انداخته و آنچه را خالق اکبر برسول اطهر کرامت نموده از اسرار مکنونه و علوم
مخزونه از او بظهور رسیده و از برای او فتوری و قصوری در مجاهده طرفة العینی بهم نرسیده و هر که سکوت
و ملامتش را احقاق حق نموده و در وادی شرك و شقاق و کفر و نفاق قدمی ننهاده اسلاف نیز
از اسلاف این بهترند شرافت حسب و نسب و جوامع علم و ادیان بر گزیده خالق اکبر از این امور و نیز بلکه
چیزها که در جاهلیت از آنها اثری نبود از محاسن آداب و فضایل کمالات و خصایل محسنات و مسالك
رشد و صواب شناخته نشد مگر باو و ایام کرامتش و راههای هدایت واضح نگردید مگر در ایام سعادت انجام
و طریق غوایت مسدود نشد مگر بتیغ خونریزش نهی منکر و از خداوند احمقی که از چند روز از روای آن
عین نور بعد از رسول در راو و به حول متمسك شد جمعی را شایسته تا مقبول او مر خلافت را و نیز معرفی
جلدان بدبختان از روی عقول در اجماع برخی در ذات و زبان شریعت و دین نبوی را اعانت کنند کار
ظالمان و مخزرن بنیان طریقت و آئین مصطفوی را اطفاء نور الهی و ظلم و ستم بر وصی بر حق حضرت رسالت
پناهی کالاستدلال بر اولویت یا افضلیت انتهی ما یکان بی بیمان نماید و اگر گویند که آن قوم بدلیل
بسبب سبقت در منصب خلافت مستحق تقدم و افضلیت گردیدند پس چرا در آن مواضع صعبناك
و مواقع خطرناك که آن نور پاك و مسجود عالم املاك تقدم جست و گوی سبقت از همگنان ربود و ابنی
و بازوی معینی و دلاوری در اول بعثت و دعوت از برای حضرت رسالت بنود تقدم نجستند و مسلاب الهند
بلند و عنا که آن برگزیده خدا روا و زوده بود بخاشاك بود بی بنمود خود پسندید بلکه در آل مخنات و ...

در اغلب آن مقامات خطرها بر او را انداختن تیر و ترس بسیار می خستند و بقرارتر بال و رفاه احوال می نشستند و
در مواضع خطرناک و مواقع هولناک مانند خاربشت سر در پوست میکشیده اند و اسلام را یاری نمیکردند
و چندین کرار در شبها و روزهای کثیرة الاخطار سر خود را در کف نهاده در خدمت گذاری جان سپار
احمد مختار ایستاده و دل بر مرگ نهاده بی آرام و قرار بوده هر صباحی فتوحی تازه و قوتی بی اندازه باسلام
داده و در دفع شر دشمنان دین سید المرسلین از شب تا صبح سر بر بالین استراحت نگذارده لیالی محافظت و
حارس پیغمبر بوده و در دفع و رفع اعدا علی حسب الطاقة کوشیده مکرر واقعه عمرو بن عبدود را فراموش کرده بدیکه
همگی از ترس و سراسیمگی خزان و در سوراخهای جانوران پنهان شدند و بان فخر عجم و عرب با سن کم و فقد
الات حرب مبارزت کرد تا رسول خدا ضربت آنحضرت را معادل عبادت ثقلین کرد آیا ندیدند عمرو معدیکرب را
که دامن زره خود را میکشید و بشجاعت و صولت خود مینازید و مرد مرا از هر جا و هر سمت میشنوانید بصدای
للبارز از چپ و راست گوشها را کر میگردانید و دلها را در بر میلرزانید و زهره شجاعان و گردان از سطوت
او آب و دلهای دلیران و سپهسالاران در اضطراب بود که ناگاه قهرمان درگاه اله مانند اژدهای دمنده
که تمامی عالم را بهم در کشد یا مثل منجنیقی بشتابد که شراره از آن تمامی جهان را بگدازد بر سر او دوید و او را
کشان کشان با چشم اشکبار خوار و زار بخدمت رسول خدا آورد و بسیار از این روزهای هولناک از برای
انتشار اعلام اسلام اتفاق افتاده که با صنادید مشرکان به نیت صادق و شمشیر فالق یعنی شکافنده مبارزت
نموده و فایق گردیده تا آنکه از بس شدت و هیبت و صولت آنحضرت در دلهای دلاوران بمرتبه
جا کرده که نام نام آوران و جبلت دلیران مبدل به ننگ گردید و شجاعان دوران و گردان جهان بجبن و
عجز از ستیز منسوب گردیدند آیا چنین کسی که اوصاف این و اخلاقش چنین باشد مستحق هجو و لایق مذمت
و ملامت است یا آنکسانی که چون روباه سال و ماه در مکر و حیله و نفاق و خدعه با او بودند تا او را
از حق خود دور و از منصبی که خدا و رسول باو عطا فرموده مهجور نمودند و او را در زاویه حرمان نشانیدند که جرعه
ناکامی نوشانیدند و حق را باطل و باطل را حق گردانیدند و آنچه خواستند از تخریب بنیان شریعت پیغمبر
نمودند و اگر بر گردانیده بودند امر را براه راست حق را بمنزله الحق داده بودند از برکات آنجناب جهانیان
و دوران عالمیان همراه بحق دارد و بجا خود میدیدند و تمامی امور را در موضع خود منسق و منضبط
مشاهده مینمودند و چون اعرابی این مضامین را بازدیاده بر ازین بعبارات بلاغت آیین بیان نمود رنگ
و لبید مانند دل یزید سیاه گردید و بمرتبه متغیر شد که از شدت غیظ آب در گلوی نحسش گره شد آب
دیده اش چشمتر گردید و چشمهایش جا ترانید پس بعضی از ندیمانش او را گفتند ای اعرابی برخیز و تا پای داری
گریز که یقین ترا خواهد کشت اعرابی دفعه بیرون آمد بر در سرای لبید که اعرابی دیگر میخواهد داخل
شود گفت میتوانی که خلعت نگین مرا بگیری و لباسهای کهنه چرکین خود را بمن دهی اعرابی از خدا خواست
رختهای او را پوشید و داخل سرای لبید گردید که ملازمان لبید رسیدند و سر او را بریدند
و نزد لبید آوردند چون نگاه کرد دید سر اعرابی نیست حقیقت حال را معلوم کرده سوار بسیار
از عقب اعرابی فرستاد چون باو رسیدند بر گشت و چهل نفر از ایشان را بچهل چوبه تیر کشت و باقی
بر گشته نزد لبید آمدند و آن عنید را خبر ساختند که ساعتی بیهوش افتاد چون بهوش آمد پرسید
که تراچه میشود گفت چه بالاتر از این است که اعرابی کون تنوری بسر تا او را دم مال را خورد و آنچه
خواست گفت و ما را مفتضح نمود و چهل نفر ما را کشت و رفت لله دره **نور** در ذکر احتجاجات

حضرت امام محمد باقر علیه السلام است روایت کند محمد بن مسلم از امام محمد باقر ع در معنی قول حق تعالی و من کان
فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی فرمود هر که از بینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران فلک و نور
شمس و قمر و آیات عجیبه او را دلیل نشود که ورای اینها چیز دیگر میباید که صانع اینها بود او در آخرت کورتر
باشد ایضا روایت کند محمد بن مسلم که از آنحضرت در وصف حضرت احدیت فرمود صمد احدی یعنی فرد یگانه
که بیک معنی است نه معانی بسیار که مختلف است عرض کردم نفس من فدای تو شود قومی از اهل عراق میگویند
که خدا میشنود بغیر آنکه می بیند فرمود دروغ میگویند خدا را بخلق مانند میکنند شنود بدانچه بیند
ببیند بانچه شنود در او سبحانه تعدد قوی نبود گفتم میگویند بیناست چنانکه ما فهم کنیم که معقول
ما است فرمود عقل در کیفی جایز بود که بصفت مخلوق باشد و او سبحانه متعالیست از صفت مخلوق
ایضا مرویست از عبد الله بن سنان از پدرش که گفت حاضر بودم نزد آنحضرت که جمعی از خوارج نزد وی آمدند
و گفتند یا ابا جعفر کدام چیز را میپرستی فرمود خدا را گفتند او را دیده فرمود چشمها بمشاهده بصر او را ندیده اند
دیده اما دلها بحقایق ایمان او را توانستند دید و او را بقیاس نتوان شناخت و بحواس نتوان یافت و مانند مردم نتوان
ساخت موصوفست بآیات و معروفست بعلامات جور نمیکند در حکم خود اوست خدا که خدائی نیست بجز او
پس بیرون رفتند و گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته ایضا مرویست که ابن عبید نزد آنحضرت رفت و
گفت نفس من فدای تو باد حق تعالی میفرماید و من یحلل علیه غضبی فقد هوی این غضب کدامست فرمود غضب
او سبحانه مثل غضب مخلوق نیست که چون چیزی بیند که موافق طبع او نباشد خشم گیرد زیرا که اگر چنین باشد
تغیر در خدا لازم آید و او را وصف کرده باشد بصفت مخلوقین و این کفر محض بود ایضا محمد بن مسلم گوید از
آنحضرت پرسیدم که خدای تعالی میفرماید و نفخت فیه من روحی این نفخ چگونه باشد فرمود روح متحرک است
مثل باد و از بهر آن او را روح میخوانند که اشتقاق آن از ریح گرفته اند و او را باد جنبنده باشد و جز این
نبود که گفت روحی مثل بیتی و رسولی که او را از رسل برگزید و گفت خلیلی و حبیبی و این جمله مخلوق و مطبوع
و مدبر و مربوب خدا است جلت عظمته ایضا مرویست که عبد الرحمن بن عبد الله الزهری گفت هشام بن عبد الملک
بحج رفته بود و تکیه بر سالم مولای خود کرده بود در مسجد الحرام و حضرت باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته
سالم بهشام گفت این شخص محمد بن علی بن الحسین است هشام گفت بلی این است که اهل عراق مفتون او شده اند
گفت برو نزد وی بگو که امیر المؤمنین میگوید خلق در روز قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه خدا
میان ایشان حکم کند سالم گوید بخدمت آنحضرت رسیدم و احوال پرسیدم فرمود خلق را حشر کنند در
که زمین مثل قرص نان سفید در آنجا باشد و جویها از آنجا که از آن میخورند و میآشامند تا آنوقت که خلق
از حساب فارغ شوند هشام پنداشت که ظفر یافت گفت الله اکبر در آن روز کجا پروای طعام و شراب باشد
سالم باز بخدمت آنمولای اهل عالم آمده سخن باز گفت حضرت فرمود هول حساب سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود
چون اهل دوزخ در میان آتش باشند و غافل از اکل و شرب نباشند و گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما
رزقکم الله چنانکه خدا در قرآن فرموده پس اهل قیامت نیز از اکل و شرب غافل نباشند هشام چون این جواب
شنید ساکت شد و خاموش گردید ایضا روایت کند ابو الجارود که روزی در خدمت حضرت باقر ع بودم پرسید
میگویند در حق حسن و حسین عرض کردم میگویند ایشان پسران رسول نباشند فرمود شما بچه حجت جواب
ایشان را میدهید عرض کردم بقول خدای تعالی در حق عیسی که فرموده و من ذریته داود تا آنجا که کل من الصالحین
عیسی را از ذریت ابرهیم کرده و نیز باین قول که خدای تعالی فرموده قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم

فرمود ایشان نمیکنند عرض کردم میگویند فرزندان دختر اند و ایشان نه از صلب باشند حضرت فرمود با ایشان
از قرآن از برای تو بگویم که ایشان از صلب اویند که رد آن نتوانند و الا کافر شوند عرض کردم بیان
فرمایید از قرآن که کدام است فرمود حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم تا آنجا که میفرماید و حلائل ابنائکم
الذین من اصلابکم یعنی زنان و فرزندان که از صلب تا باشند دیگر بگو با ایشان که زنان حسن و حسین
بر رسول خدا حلال بودند یا نه اگر گویند حلال بودند دروغ گفته باشند و اگر گویند حرام بودند پس ایشان
پسران رسول باشند و از صلب او که اگر نه از صلب رسول بودندی زنان ایشان بر رسول خدا حرام نبودی ایضا ابوحمزه
ثمالی روایت کند از ابو الربیع که گفت هشام با ابوجعفر بحج رفته بود و نافع مولای عمر بن الخطاب با او بود
در مسجد الحرام حضرت امام محمد باقر علیه السلام را دید در کنجی از ارکان خانه کعبه نشسته و خلق بسیاری بر دور او
حلقه بسته نافع گفت یا امیر المؤمنین این کیست که در اینجا نشسته هشام گفت محمد بن علی بن الحسین است
نافع گفت و الله میروم و مسئله از او میپرسم که جواب آنرا نتواند گفت مگر نبی یا وصی نبی هشام گفت برو
بلکه او را خجالت دهی نافع نزد آنحضرت آمد عرض کرد از تو مسائلی چند میپرسم که جواب آنها نتواند داد مگر نبی
یا وصی نبی حضرت فرمود هر چه خواهی بپرس نافع گفت خبر ده مرا که میان محمد و عیسی چند سال بود حضرت
فرمود بقول تو جواب بگویم یا بقول خود عرض کرد بهر دو مرا جواب ده فرمود بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد
سال عرض کرد مرا خبر ده از قول خدای تعالی و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة
یعبدون حضرت این آیه را خواند سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
لنریه من آیاتنا یعنی که خدا بمحمد نمود این بود که انبیا و رسل اولین و آخرین را جمع نمود و جبرئیل را امر فرمود تا اذان
بگوید هر کلمه دو بار و اقامه گفت بجز هر کلمه دو بار و حی علی خیر العمل دو بار و رسول خدا محمد مصطفی را پیش داشت
و جمله انبیا در عقب او نماز کردند چون فارغ شد حضرت فرمود و اسئل من ارسلنا تا آخر رسول خدا گفت یا انبیا
چه گواهی میدهید و چه میپرستید گفتند گواهی میدهیم که خدا یکیست و شریکی ندارد و تویی رسول خدا عهد
و میثاق از ما گرفتند در روز الست بر این گفت راست گفتی ای ابوجعفر مرا خبر ده نیز از قول خدای تعالی
یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات کدام زمین است که بدل کنند آنرا حضرت فرمود زمینی سفید از نان
که از آن بخورند تا از حساب فارغ شوند عرض کرد ایشان از هول قیامت کجا بفکر خوردن و آشامیدن افتند
حضرت فرمود ایشان در عرصه محشر بیشتر بود یا در دوزخ نافع عرض کرد در دوزخ حضرت فرمود حق تعالی میفرماید
اهل دوزخ آواز دهند اهل بهشت را که ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله پس هرگاه ایشان را عذاب
باز نداشت از طلب طعام و شراب حساب چگونه ایشان را باز دارد از اکل و شرب نافع عرض کرد راست گفتی
یا ابا جعفر پس گفت مسئله دیگر دارم خبر ده مرا که وجود باری تعالی کی بود حضرت فرمود تو خبر ده مرا که کی نبود
تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود پاک و منزه است از آنکه همیشه بوده و خواهد بود فرد است و صمد
نه یاری دارد و نه انبازی و از همه چیزها بی نیاز نه زن دارد و نه فرزند نافع نزد هشام آمد گفت چه کردی او را
بخجالت دادی گفت بگذار و الله که این اعلم مردمان است باور و فرزند رسول خداست بیقین ایضا
ابان بن تغلب روایت کرده که گفت طاوس یمانی با رفیق خود رفت که طواف کند حضرت باقر را دید که طواف
میکند و آنحضرت جوان بود طاوس برفیق خود گفت این جوان بسیار دانا و در جواب مسائل توانا است بیا
برویم و از او مسائل بپرسیم چون امام از طواف کعبه فارغ گردید رفتند و سلام کردند طاوس گفت
یا ابا جعفر میدانی کدام روز دو دانگ آدمی مردند حضرت فرمود یا ابا الرحمن هرگز دو دانگ آدمی بلکه یکربع

نمردند اگر چهار یک آدمی میخواهی که مردند بگویم عرض کرد بفرمایید فرمود آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند چون
قابیل هابیل را کشت چهار یک آدمی را کشته است عرض کرد راست گفتی فرمود میدانی که با قابیل چه کردند عرض
کرد نه فرمود دو پای او را با آفتاب آویختند و آب گرم بر وی میریختند و چنین تا روز رفتار میکنند تا قیامت مروی است
که عمرو بن عبید نزد آنحضرت آمد که او را امتحان کند و مسئله از او بپرسد عرض کرد فدای تو شوم خبر ده
مرا از قول خدای تعالی که میفرماید او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما این رتق
و فتق چیست حضرت بلا تامل فرمود آسمان بسته بود و باران نمیبارید و زمین بسته بود و نباتات نمیرویانید
این عبارت از آن است پس آسمان را گشود که باران بارید و زمین را گشود که نباتات رویانید این عبارت
از فتق است عمرو بن عبید که این را شنید برخاست و خجل گردید ایضا از ابو بصیر روایت است که طاوس یمانی
با جماعت خود آمد نزد حضرت باقر و عرض کرد دستوری میدهی سوالی چند از تو کنم فرمود هر چه میخواهی بپرس
عرض کرد قابیل و هابیل کدام بیشتر خلق اند حضرت فرمود هیچکدام بیشتر خلق نیستند پدر ایشان بیشتر خلق
بود گفت راست فرمودی دیگر عرض کرد آدم را چرا آدم میگویند فرمود بجهت اینکه خاک او را از زمین
بر گرفتند عرض کرد حوا را چرا حوا نامیدند فرمود بعلت آنکه از پهلوی زنده او را آفریدند
که آدم باشد عرض کرد ابلیس را چرا ابلیس میخوانند فرمود از بهر آنکه نومید شد از رحمت خدا که هرگز امید
ندارد که برحمت خدا برسد عرض کرد چرا جن را جن گفتند فرمود زیرا که از چشم مردم پوشیده اند عرض
کرد خبر ده مرا از اول چیزی که دعوی کرد فرمود ابلیس بود که گفت انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم عرض کرد
که خبر ده مرا از قومی که گواهی حق دادند فرمود ایشان منافقان بودند که نزد رسول خدا آمدند گفتند نشهد انک
رسول الله و الله یعلم انک لرسوله تا آخر آیه عرض کرد خبر ده مرا از مرغی که یکبار پرید که پیش از آن نپریده
بود و بعد از آن هم نپرید و خدای تعالی آن را در قرآن یاد فرموده فرمود طور سینا بود که حق تعالی آن را پرانید
تا سایه بر بنی اسرائیل کند چه ایشان از قبول تورات ابا نمودند تا تورات را قبول کردند چنانکه حق تعالی میفرماید
و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم عرض کرد که خبر ده مرا از رسولی که نه از جن بود و نه از انس
و نه از ملائکه فرمود کلاغ بود که حق تعالی او را فرستاد تا بقابیل بنماید که هابیل را چگونه دفن نماید چنانکه در قرآن
میفرماید فبعث الله غرابا یبحث فی الارض عرض کرد خبر ده مرا از آنکه نصیحت کرد قوم خود را که نه از جن بود و نه
از انس فرمود مور بود که چون لشکر سلیمان را دید بقوم خود گفت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون عرض کرد خبر ده مرا از آنکه دروغ بر او بستند که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه
فرمود گرگ بود که برادران یوسف بر آن دروغ بستند عرض کرد خبر ده مرا از چیزی که اندک او حلال
است و بسیار آن حرام و خدای تعالی آنرا در قرآن یاد کرده فرمود نهر طالوت چنانکه میفرماید الا من اغترف
غرفة بیده عرض کرد خبر ده مرا که کدام نماز واجب است که بی وضو درست است و کدام روزه است که اکل و شرب
آنرا باطل نکند فرمود نماز میت است که بی وضو صحیح است و صلوات بر محمد و آل محمد است و روزه که اکل و
شرب منع آن نکند روزه حضرت مریم است مادر عیسی چنانچه خدا در قرآن فرموده نذرت للرحمن صوما فلن
اکلم الیوم انسیا عرض کرد خبر ده مرا از چیزی که زیاده شود و کم شود و از چیزی که زیاده و نقصان نپذیرد و از چیزی
که زیاده شود و کم شود فرمود اما آنچه زیاده و نقصان پذیرد قمر است و آنچه زیاده و نقصان نپذیرد دریا بود و آنچه
زیاده شود و نقصان پذیرد عمر است طاوس عرض کرد راست فرمودی و احتجاجات آنحضرت بسیار است
بجهت اختصار بهمین قدر اکتفا نمود **منهاج دوم** در مصایبی است که بر آنحضرت وارد شد تا رحلت

الحمد لله الذی اختار المحنة والبلاء للانبیاء تشریفا وترفیها لهم من بین الاکفاء وجعلها لهم من بین الاکفاء وجعلها
لهم من اشرف اللذات واتم النعماء وابهی المسرات واکمل الآلاء والصلوة والسلام علی اشرفهم مرتبة واعرفهم
منقبة واکملهم محنة ومصیبة سید الانبیاء وزین الاصفیاء محمد المحمود فی الارض والسماء وعلی آله النجباء
النقباء الذین تثبت اقدامهم فی معارک الصبر والبلاء وتمکنوا علی بساط التوکل والرضاء سیما علی خامس ائمة
الهدی الذی کان مع جده خامس اصحاب الکساء فی کربلاء وتجرع کؤس المحنة والبلاء علی ایدی کفرة الادعیاء
وشاهد جده سید الشهداء مرملا بالدماء مقطع الاعضاء مطروحا ثلاثة ایام علی الرمضاء وآباءه مغلولا
بالحدید مع النساء علی اجلاس اقتاب عراء وهن ودایع خاتم الانبیاء واولاد خاتم الاوصیاء مطلع شموس
المکارم والمآثر ومقمع رؤس المظالم والمناکر الهادی لعمی البصائر المقیل لذلة العاثر المستشهد علی ید ابرهیم الکافر
المجاوف لابنه زین العابدین فی المشهد الفاخر ابی جعفر محمد بن علی الباقر بدانکه آنحضرت در ایام صغر بمصائب [illegible]
گرفتار گردید و از بنی امیه صدمه ها میکشید تا بسرای جنت رحلت کرد بصحرای کربلا در یافته و با اهل بیت
بشام بلا رفته و رنجها و تعبها را کشیده و اگر همین مصیبت کربلا از برای آن برگزیده خدا بود بس بود و
احتیاج بمصائب دیگر نبود و حال آنکه همیشه مصیبتها کشیده و ببلاها مبتلا گردیده چنانکه پاره از آنها پیشتر
مذکور گردید چند حرفی از هشام بن عبدالملک ملعون باو رسید و چه حیلها در قتل او انگیخته تا آنحضرت
بدرجه رفیعه شهادت فایز گردانید از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت
در اوقاف حضرت رسول ص و میگفت فرزندان امام حسن که فرزند بزرگ است اولی است از فرزندان امام حسین و
بعد از آنکه با حضرت باقر ع مخاصمه کرد و آنحضرت چندین معجزه و خارق عادت باو نمودند چنانکه این حدیث در تلو
معجزات آنحضرت در منهج ستم ذکر خواهد شد انشاء الله و زید بعد از مشاهده معجزه مدهوش گردید چون
بهوش آمد سوگند یاد کرد که دیگر با آنحضرت مخاصمه نکند در همان روز متوجه شام نکبت انجام شد نزد
عبدالملک شقاوت فرجام رفت چون بمجلس آن ملعون درآمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغ
گوئی که حلال نیست ترا که او را سالم بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد و آن ملعون را بر آن داشت که بولید
حاکم مدینه نگاشت که آنحضرت را بقتل رساند یا مقید ساخته نزد او فرستد و بزید گفت اگر قتل او را تو
فرمایم خواهی کرد گفت بلی چون نامه آن پلید بولید رسید از قتل آنحضرت ترسید و در جواب نامه او نوشت
که این جوابی که تو نوشته امر نه از روی مخالفت و نافرمانی است بلکه از روی نصیحت و خیرخواهی است این
بزرگوار مردیست گوشه نشین و عزلت گزین در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت کسی باو نمیرسد قتل
او باعث انهدام قصر دولت تست چون جواب آن شقاوت مآب بسید رای او را پسندید و چون نامه او را
بزید خواند گفت زر داده است و ولید را راضی نموده است ابن هشام گفت در این باب ترا بهانه دیگر بخاطر
میرسد که او را در معرض انتقام خود درآورم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت و سایر اسلحه و
زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بفرست و آنها را از او طلب کن اگر آنها را نفرستد ترا بهانه از برای
کشتن او بهم رسد عبدالملک ملعون رای او را پسندید و آدمی نزد والی مدینه روانه گردانید و نوشت که
هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر ع بده اسلحه و زره حضرت رسول را از او بگیر و از برای من بفرست
والی مدینه بخانه پدرم آمد و نوشته عبدالملک برای او خواند پدرم فرمود چند روز مرا مهلت ده والی گفت
چنین باشد پس پدرم متاعی چند از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها از آنها که عبدالملک خواسته
نموده بود مهیا کرد و نزد والی مدینه فرستاد والی همه آن اشیاء را از برای عبدالملک بشام فرستاد عبد

الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و اشیاء را باو نمود زید تبسم کرده گفت هیچیک از این اشیاء
از امتعه حضرت رسول نیست عبدالملک متغیر گردید و بپدرم نوشت مال را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما
نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه نزد من بود فرستادم تو خواهی باور کن و خواهی مکن ظاهرا نسل جابر
تصدیق حضرت باقر ع کرد و اهل شام را طلبید برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و زید را گرفت و مقید و
محبوس نمود و گفت اگر نه این بود که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل
میرسانیدم و نامه نوشت و برای پدرم که پسر عم تو را از برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در باطن زید
نوازش نمود و جایزه بسیار و امتعه بیشمار باو داده گفت با بدی آنحضرت را بقتل رسان و زینی طلا بزهر آلوده از برای
آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر
و حیله است از آن ملعون زید را فرستاده که او را بقتل رساند آن امام مظلوم بزید خطاب نموده فرمود وای بر تو چه بسیار
عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود گمان میکنی که من نمیدانم تو در چه کاری
من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه تعبیه کرده اند ولکن چنین مقدر شده است
که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را با هم خلیفه بهدیه بر او بستند و آنحضرت سوار شد و در آن زین زهری
تعبیه کرده بودند که بمجرد سواری نفوذ در بدن میکرد چون آنحضرت از سواری مراجعت کرد بدن مبارکش ورم کرد و آثار
موت در خود مشاهده نمود بلی آن زهر زهری بود که اگر قطره از آن بر کتاب هلال شود کبوتر گردون را از شتاب
باز داشتی و اگر کوری از اثر او مکدر داشته باد صبا افشاند بر گاه آسمان کبود و ابر روی زمین مایل گردی پس فرمود
که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه سفیدی بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود آنها
در میان کفنهای من قرار دهید چون سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم آن امام پنجم بنابر شهدا
اهل بیت رسالت ملحق گردید پس حضرت صادق ع فرمود که این زین هنوز نزد ما است و هر وقت که بدان نظر
نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم و چنان و بحثی بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم
پس بعد از چند روزی زید را درد بهم رسید و دماغ او مختل گردید و هذیانها میگفت و نماز نمیکرد و قلق
اضطراب میکرد تا بعذاب الهی واصل شد و در کافی و بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت صادق ع فرمود پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت
گریان و نالان گردیدند حضرت فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند
پس از آن مرض صحت یافت و بعد از مدتی که واقعه زید اتفاق افتاد پسر خود امام جعفر صادق را طلبید و فرمود
جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون حاضر شدند فرمود ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت نمایم مرا غسل بده و کفن
بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود میپوشید و دیگر
جامه احرامی و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق
کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین
بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان رفتند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از
همه روز صحیح تر میبینم و آثار الم در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت
می یابم در این وقت نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود [illegible]
تعجیل کن که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار ترا میکشیم این
حدیث در معجزات حضرت امام زین العابدین ع مذکور شد ایضا در بصائر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر

منهج سیم

صادق ع فرمود در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنحضرت رفتم که با وی سخن گویم مرا اشاره کرد که دور شو و با کسی
راز میگفت که من او را نمیدیدم تا اینکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمتش رفتم فرمود
ای فرزند گرامی من در این شب از دنیا رحلت میکنم و بریاض جاودانی از این عالم میشتابم این شبیست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نموده و در آنوقت پدرم حضرت علی بن الحسین ع از برای من شربتی آورد
که آشامیدم و مرا بشارت بلقای حقتعالی داد ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون شب وفات پدر بزرگوارم رسید حال او متغیر گردید چون از خواب بیدار شد آنحضرت را اضطراب دیدم بر تخت
خواب و میگذاشتند هم تعبیر فرمود بر بدان آن ابراهیم مکان کردیم آنحضرت از تشنگی بیهوش شد این سخن را
میفرمود پس من رفتم و آن آب را بحجره دیدم موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت این حال را دانسته بود و کلینی
بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی از مؤمنین که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز
کن بر امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه شتافت
امام روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده و دید که آنحضرت را غسل میدهند
دانست که خواب او از رؤیای صادقه است و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع
هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است
که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و
گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و مظلومیت مرا ذکر کنند مؤلف گوید از این وجه حکمت ظاهر میشود
که صرف مال در تعزیه جایز باشد و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و
هفدهم و بعضی صد و شانزدهم گفته اند و ماه وفات آنجناب را ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول
و بعضی ماه ربیع الآخر لیکن شیخ شهید و دیگران گفته اند در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور
آنست که عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال بود و با پدر خود علی
الحسین ع سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت عمر آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند
و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر خود حضرت امام زین العابدین ع و جد خود حضرت
امام حسن ع و اولاد آنحضرت باقر ع هفت نفر بودند ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع و عبدالله بن محمد که مادر
هر دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبیدالله که مادر ایشان ام حکیم دختر اسید بن مغیره ثقفیه
و علی و زینب که مادر ایشان ام ولد بود و ام سلمه که مادر او نیز ام ولد بود و هیچکس از شیعه اعتقاد بر امامت
اولاد آنحضرت نکرد مگر امام جعفر صادق ع را و عبدالله برادر حضرت صادق ع بسیار صالح و عالم و فاضل بود
ابو الفرج اصفهانی نقل کرده از ابی المقدام که عبدالله داخل شد بر یکی از سلاطین بنی امیه خواست او را بکشد
گفت مرا مکش و بگذار تا حامی تو باشم بدعا در نزد خدا گفت ترا عرضه بستن ساعتی تامل کرد و در شربت
زهر داخل کرد و باو خورانید و او را شهید کرد

منهج سیم

در ذکر معجزات برگزیدهٔ کائنات
امام بریات صاحب کمالات و مآثر حضرت امام محمد باقر ع است الحمد لله الذی اختار الانبیاء والاوصیاء
للرسالة والامامة و امتازهم بالمعجزات الباهرة اتماما للحجة سیما خاتم الانبیاء و اهل بیته البررة الاصفیاء
الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و سیما خامس ائمة الهدی صاحب المناقب والمفاخر و جامع المعالی
والمآثر الامام بالنص محمد بن علی الباقر ع

معجزهٔ اول بسند معتبر روایت از مفضل بن عمر که گفت
ابو جعفر از مکه بمدینه میرفت در راه شخصی را دید که دراز گوش او ساقط شده و بار آن بر زمین مانده میگریست

چون صاحب مناقب و مآثر حضرت باقر ع را دید پیش دوید و عرض کرد یا ابن رسول الله دراز گوشم در این موضع
ساقط شده و بارم بر زمین مانده بفریادم برس که هلاک میشوم آنحضرت دعا کرده فی الحال دراز گوش او زنده
شد **معجزهٔ دویم** روایت از عبدالرحمن بن کثیر از حضرت صادق ع که گفت پدرم حضرت باقر ع بوادی
فرود آمد خیمه بر پا کرد پس بیرون آمد بنخلی رسید خشک شده حمد و ثنای الهی را بجای آورد پس چیزی خواند که مثل
آن نشنیده بودم و خطاب بنخل خشک شده فرموده گفت ما را بده از آنچه خدا تعالی در تو نهاده دیدیم فی الفور
سبز شد و رطب آورد سرخ و زرد و از آن فرود ریخت و بخورد و ما نیز بخوردیم ابو امیهٔ انصاری با وی بود پدرم
گفت یا ابا امیه این معجزه مثل معجزهٔ مریم ع است که چون نخل را بجنبانید رطب فرو آمد **معجزهٔ سیم**
مفضل روایت کند از شیخ خود ابو جعفر محمد بن الحسن السوهانی در خانهٔ وی در مشهد رضا ع که گفت
مردی از اهل شام بسیار بخدمت حضرت باقر ع رفتی روزی بآنحضرت گفت که ملازمت ترا نه از آن میکنم که ترا
دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت و بلاغت تو پیش تو مینشینم امام ع تبسمی نموده هیچ نفرموده بعد از
چند روز او را ندید احوال او را پرسید گفتند مریض است در این سخن بودند که مردی آمد و عرض کرد یا ابن
رسول الله آن مرد شامی وصیت کرد که تو بر وی نماز کنی امام ع گفت و بر این تو شد و بر تخته گذارید و کفن مکنید
تا من بیایم پس آنحضرت برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دعا و سجود را بسیار طول داد بعد برپا
خاست و نعلین در پا کرده ردا بر دوش مبارک انداخت و بخانهٔ شامی آمد چون بآنجا رسید او را تشنه
بر تخته نهاده دید او را آواز داد شامی دفعی برخواسته گفت لبیک حضرت شربتی از پست طلبیده باو خورانید
پس فرمود حال تو چیست عرض کرد بتحقیق قبض روح من کردند و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر
نشنیده بودم که روح او را ببدن او رد کنید که محمد بن علی باقر ع از ما در خواست او را زنده کنیم اکنون
من بجان شما تولا کردم از خدا در خواه که مرا همراه خود ببرد تا روز قیامت از زمرهٔ محبان شما باشم حضرت
دعا کرده باز شامی وفات نمود حضرت بر او نماز کرده او را دفن نمودند **معجزهٔ چهارم** روایت کند
محمد بن مسلم از ابو عبیده که گفت مردی از اهل شام نزد امام محمد باقر ع آمده گفت یا مولای همیشه تولا
بشما کرده ام و تبرا از اعدای شما نموده ام و پدرم که خدا او را رحمت مکناد پیوسته تولا به بنی امیه کردی
و ایشان را بر شما تفضیل دادی و من او را دشمن میداشتم و او در زندگی بر من جفا کرد و مال خود را از من
دریغ داشت در مردن هیچ از برای من نگذاشت مال بسیاری دارد و جز از من فرزندی ندارد اما نمیدانم
مال او در کجا دفن است و یقین میدانم در موضعی دفن کرده که من بآن نیز محتاجم حضرت فرمود میخواهی
او را ببینی و از او سؤال کنی که مال کجا است عرض کرد بلی یا مولای بسیار محتاجم و هیچ ندارم حضرت
باقر ع فرمود اگرچه میدانم که مال را در کجا دفن کرده است اما بهتر است که از خودش بپرسی و او را
ببینی تا یقین تو زیاده شود و بدانی که محبت بنی امیه خذلان است پس آنحضرت از بهر وی خطی
نوشت و سر آن را مهر کرده فرمود این را ببقیع بر امشب چون بمیان بقیع رسیدی بگو یا اباذر جان مردی بیاید
که دستاری بر سر دارد خط را باو بده و بگو من رسول محمد بن علی بن الحسینم و هر چه خواهی از او بپرس شامی
خط بگرفت و برفت روز دیگر نزد آنحضرت آمدم و میگویم بقصد آنکه حال شامی را بدانم بخدمت
آنحضرت رفتم دیدم شامی بر در خانه ایستاده انتظار میکشد که دستوری حاصل نماید دستوری یافته
من نیز با وی بخدمت آنحضرت رفتم چون نظر شامی بآنحضرت افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته
یعنی خدا میداند که در کجا رسالت خود را بگذارد حسب الفرموده دوش رفتم ببقیع و آواز دادم که یا

باز نجا مردی بیامد سیاهی بر سر کفت من از وجانم چه کار داری کفتم من رسول محمد بن علی بن الحسینم این خط
از اوست کفت شاد امدی ای رسول حجت خدای بر خلق و خط را کرفته بخواند و کفت میخواهی پدر خود را ببینی
کفتم بلی کفت از اینجا مرو تا من رفته او را بیاورم که او در وادی ضجنان است پس او برفت و بعد از لحظه امد مردی
سیاهی را او زد در بیمار دکردن کفت این پدر تست که اتش جحیم و عذاب الیم و خوردن حمیم او را چنین کرده
کفتم تو پدر منی کفت بلی کفتم این چه حالت است کفت مولای بنی امیه و متفضل دار دن ایشان بر اهل بیت فاطمه مرا
باین روز انداخته حال افسوس و ندامت میخورم کفتم مال خود را کجا دفن کرده کفت در محرابی زیر ان جنب
کوچک انجا را بکن و مال را بر کیر و ان صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار از ان بحضرت باقر ده و باقی
از ان تست پس شامی عرض کرد با امام من محرم که مال را از ان موضع در اورده بیاورم راوی میکوید
من از پی کار خود امدم و از احوال شامی اطلاع بهم نرسانیدم تا سالی چند بکذشت بعد که بخدمت ان
حضرت رسیدم از حال شامی پرسیدم فرمود پنجاه هزار دینار را بیاورد و قرضی چند داشتم ادا نمودم و باقی را
زمینی چند خریدم و بجماعتی که محتاج بودند دادم **معجزه پنجم** روایت کند هشام بن الولید
از ابو بصیر که کفت نزد حضرت باقر علیه السلام رفتم و کفتم شما اهل بیت رسولید فرمود بلی کفتم شما قادرید
بر مرده زنده کردن و کور روشن نمودن و برص را بردن کفت بلی بفرمان خدای تعالی و مرا کفت نزد من ای
ابا محمد من نزد وی شدم دست بر رو و چشمان من کشید افتاب و زمین و اسمان را دیدم پس فرمود که
میخواهی چنین بمانی و انچه دیکران را باشد بر تو نیز باشد در روز قیامت یا بحال اول برکردی تا ترا بهشت
خالص باشد کفتم دنیا فانیست و بینایان را بقائی نیست پس دست مبارک بر چشمان من مالید بحال
اول باز کشت **معجزه ششم** روایت از لیث بن سعد که او کفت من بر کوه ابو قبیس بودم
و دعا میکردم مردی دیدم که خدا را میخواند و در میانه دعا میکفت خدایا انکور میخواهم مرا روزی کن دیدم
ابر سفیدی امد سایه بر وی افکند چنانکه ابر او نزدیک شد و دست دراز کرد بان ابر و سله انکوری کرفته
در پیش خود کذاشت باز دعا کرده کفت خدایا من برهنه ام مرا بپوشان دیدم دیکر باره ان ابر بوی نزدیک
شد چیزی از ان فرو کرفت دیدم دو جامه بود پس انکور را بخورد و ان وقت موسم انکور نبود من نزدیک وی شدم
سلام کردم جواب شنیدم و دست دراز کردم سله و دانه چند از ان انکور بر کرفتم با من کفت چه میکنی
کفتم من شریک توام در انکور کفت از کجا کفتم چون تو دعا میکردی من امین میکفتم و هر که امین
کوید شریک باشد کفت بنشین و بخور نترس با او انکور خوردم چون فارغ شدیم دیدم سله بالا
رفت از انجا که امده بود پس برخواست یکی از ان دو جامه را بمن داد کفتم من محتاج بجامه نیستم فرمود پس
پشت خود را بمن کن تا من جامه را بپوشم یکی را بر میان بست دیکری را بطریق ردا بر خود کرفت و از کوه ابو قبیس
فرود امد چون نزدیک بصفا رسیدم مردی پیش وی امد جامه را بوی داد از ان شخص پرسیدم این مرد کیست
کفت پسر رسول خدا است صاحب ما حضرت امام محمد باقر ع **معجزه هفتم** جابر بن یزید جعفی کوید از
امام محمد باقر ع پرسیدم از معنی قوله تعالی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من
الموقنین و در ان وقت ان حضرت در زمین نظر میکرد سر را بالا کرد و بدست اشاره نمود سقف شکافته شد نوری
درخشنده دیدم که چشم من خیره شد کفت ملکوت سموات را چنین دید ابراهیم سر را پایین کن و بالا نکاه
مکن دیکر کفت سر بردار چون برداشتم سقف را بحال خود دیدم **معجزه هشتم** روایت کند علی بن
عبد الرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش که کفت ابن عکاشة بن محصن الاسدی نزد باقر ع رفت و صادق ع نزد وی

ایستاده بود کفتم از انکه چیزی به صادق نمیدهی که او را وقت زن دادنست و در پیش ان حضرت کیسه زری سر بمهر
نهاده بود فرمود بلی نخاسی از اهل بربر خواهد امد و در خانه میمون منزل خواهد کرد و این کیسه زر که نهادم
کنیزکی از بهر وی خواهم خرید چند روز که کذشت روزی نزد وی رفتم فرمود نخاسی که کفتم امروز امد برو بدین
کیسه زر بخر کنیزکی که کفتم پس کیسه زر را برکرفتم و نزد نخاس رفتم کفت با من دو کنیز است بیمار
یکی از دیکری بهتر کفتم بیاور بیاورد کفتم این ملیکه را چند میفروشی کفت هفتاد دینار کفتم
دیکری بکو کفت هیچ کم نکنم کفتم ما بدین صره زر و برا میخریم کفت چند است کفتم نمیدانم مردی پیر با سر
و ریش سفید انجا نشسته بود کفت سر صره را بکشید و زرها را بشمارید نخاس کفت سر مکشائید که اکر از هفتاد
دینار حبه کم باشد نفروشم پیر ریش سفید کیسه زر را از ما کرفت و سر را کشوده شمرد از هفتاد دینار
نه کم بود و نه زیاد کنیزک را کرفته نزد باقر ع بردم ایستاده بود حال را باو کفتم حمد و ثنای خدا کفت
پس بکنیزک کفت نام تو چیست کفت حمیده فرمود حمیده در دنیا و اخرت پس فرمود خبر ده مرا که بکری یا ثیبه
کفت بکرم فرمود چکونه است که چیزی که در دست نخاسان میفتد بفساد نیاید صحیح رو و داد کفت هر زمان
که خواجه من نزد من امدی که دست بمن دراز کند حقتعالی مردی ریش سفید را بر وی مسلط کردی که لطمه
بر روی وی زدی تا انوقت که برخواستی چند نوبت قصد من کرد و ان پیر او را بلطمه از من دور کرد حضرت
باقر ع بفرزند خود صادق ع فرمود این کنیزک را بر کیر که از او بهترین روی زمین بعد از تو بهترین اهل زمان
موسی بن جعفر ع از جمله نیکو سیر بوجود امد **معجزه نهم** روایت کند داود رقی که کفت روزی
نزد مولای خود حضرت باقر ع بودم و عبد الله بن علی بن حسن بن علی ع دعوی امامت میکرد و هفتاد نفر از اهل
خراسان امده بودند که مال بسیار با ایشان بود و میکفتند میخواهیم از کسی بپرسیم که امام کیست و این سخن
بودند که عبد الله بن علی بن الحسن فرستاد که امام شما منم طلبید ایشان برخواستند و نزد عبد الله رفتند
از او پرسیدند علامت امامت شما چیست کفت زره رسول و انکشتری و عصا و ردای او نزد منست صندوقی را بیاورد
صندوقی اوردند و در پیش وی نهادند سر را کشود و زرهی بیرون اورده پوشید و انکشتری بدست کرد
و دستاری بر سر نهاد و عصا را کرفته تکیه باو کرده خطبه خواند حضار از خراسانیها نکاهی بیکدیکر کردند و کفتند
فردا بخدمت تو خواهیم امد انشاء الله داود رقی میکوید حضرت باقر ع مرا کفت برو بدر خانه عبد الله بن الحسن برو
و بر کوشه دکانی که در انجا است بایست که هفتاد نفر از اهل خراسان از خانه او بیرون میایند هر یک از ایشان را
بنام خود بخوان داود کفت بفرموده امام عمل کرده در کوشه دکان ایستادم چون ایشان بیرون امدند
هر یک را بنام خود و پدر و مادرش خواندم ایشان در تعجب شدند کفتم بیائید نزد صاحب من کفتند صاحب
تو کیست کفتم محمد بن علی بن باقر ع پس ایشان را بخدمت امام ع بردم حضرت فرمود ای اهل خراسان کجا میروید و اصحاب
محمد نزد خداوند فرد احد کرامی تر انند که موالی خود را نشناسند و نظر بسیر خود حضرت صادق ع نمود
فرمود ای پسر انکشتری بزرک مرا بیاور چون اورد نکینش عقیق بود حضرت لبهای مبارک خود را جنبانید انکشتر را
بر کرفت و درع رسول ص و عمامه و عصا انکشتری بیفتاد درع را پوشید و عمامه را بر سر بست و عصا را در دست
کرفت پس زره را بیفشاند یک وجب کم شد دیکر باره بیفشاند از شی دراز شد انکه دستار را از سر کرفت
و درع را کنده نزد خود کذاشت و باز لبهای مبارک را جنبانیده همه در نکشتری فرو رفتند پس رو باهل خراسان
کرده فرمود اکر نزد پسر عم ما این اشیا در صندوقها نزد ما هم در صندوقها باشد ما را بر ایشان فضلی نباشد
ای اهل خراسان هیچ امامی نیست که کنج قارون در فرمان او نباشد اما انچه اورده اید از مال بمصرف دوستان

معجزه دهم

دنفوس شما قبول کردم پس اقرار بامامت آنحضرت نمودند و مال را تسلیم کردند **معجزه دهم** مرویست
از موسی بن عبدالله بن الحسن که او گفت محمد بن عبدالله بن الحسن ع دعوی امامت کرد و خروج نمود در مدینه
و گفت اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بیاورید و او پیر و ضعیف بود یکچشم کور شده و مفلوج گردیده
چنانکه او را بدوش گرفتند گفت ای عبدالله گفت ای پیر زاده بمن بیعت کن گفت من مردی پیر و ضعیفم و بجای آنم
که با من نیکوئی کنند محمد بن عبدالله گفت از بیعت کردن لابد است گفت بیعت من تو را چه سود دارد بیش
از آن نباشد که چون نامی بیعت کنند گان را نویسی من جای اسم مرده بر آکرده باشم محمد او را سخنهای درشت
گفته گفت باید بیعت بکنی و چاره نیست اسمعیل گفت پس جعفر بن محمد الباقر را بخوان باشد که هر دو بیعت کنیم
پس حضرت صادق را بخواند چون حاضر شد اسمعیل گفت نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را نصیحت کن که دست
از ما بدارد حضرت صادق ع فرمود من سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم گو هر چه خواهی میکن اسمعیل بحضرت صادق
علیه السلام عرض کرد سوگند میدهم ترا که یاد داری آن روز را که من پیش پدر تو حضرت باقر ع آمدم نظر در من
کرد و گریست گفتم از بهر چه میگریی گفت از بهر آنکه ترا بکشند و پیری دو کس طالب خون تو نباشد گفتم در چه
وقت خواهد بود گفت آنوقت که ترا بر باطل بخوانند و تو فرمان نبری چون نظر کنی با حوال شوم و هنگام من از
فرزندان حسن یعنی محمد بن عبدالله بن الحسن که بر منبر رسول خدا خلق را بخود میخواند و خود را امام خود خواند
و اظهار بدعت کند و صفت کند ترا بکشند در آن روز نیاز و رزد بکر صادق ع گفت بلی یاد دارم بخدای
کعبه دو روز از ماه رمضان روزه نگیری مگر آنکه پس اسمعیل را بر گرفتند و در او طاق حبس نمودند و الله
کر شب دو نیامده بود که از فرزندان معویة بن عبدالله در اندرون رفتند و او را کشتند این حدیث طولانیست
تتمه آن در معجزات حضرت صادق ع ذکر خواهد شد **معجزه یازدهم** مرویست از ابو بصیر که گفت
مردی از اهل خراسان در خدمت باقر ع بود آنحضرت از او پرسید پدر تو چون است گفت بسلامت است
فرمود چون تو بیرون آمدی پدرت وفات کرد در آن روز که تو بجرجان رسیدی پس پرسید برادرت چون است
گفت چون من بیرون آمدم بسلامت بود فرمود همسایه او فلان نام در فلان ساعت از سحرگاه فلان
شب او را بکشت آن مرد بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون این چه مصیبت بود که بر ما وارد شد
حضرت فرمود خاموش شو که ایشان مرده بهشت شدند و بهشت ایشان را بهتر از آنست که در آن بودند
آن مرد گفت مادر و پدر من فدای تو باد پسرم را سخت رنجور گذاشتم حال او را از من نپرسیدی فرمود بهتر شد
و عمش دختر بوی داد چون تو مراجعت بخانه خود کنی پسرم او زده باشد که نام او را علی نهاده باشند و او شیعه
ما باشد اما پسر تو از اعدای ما ست تو هیچ بعبادت و خضوع و خشوع او فریفته مشو آنها از پیش او بر خواهند
اند و هنالک گفتم نفس من فدای تو باد این کیست گفت یکی از اهل خراسانست از شیعه ما او وی میگوید
خراسانی که بخانه خود برگشت آنچه آنحضرت فرموده بود بصحت پیوست **معجزه دوازدهم** محمد بن
مسلم گوید از ابو جعفر محمد الباقر ع شنیدم که با شخصی از اهل افریقیه میگفت حال راشد چون است گفت
من که آمدم او را بسلامت گذاشتم فرمود رحمة الله علیه فوت شد و من بر او نماز کردم بعد از دو روز از
بیرون آمدن تو آن مرد گفت انا لله و انا الیه راجعون والله منکه بیرون آمدم او تندرست بود محمد بن مسلم
گوید از آنحضرت پرسیدم راشد چه کس بود فرمود شخصی بود از اهل افریقیه از محبان و شیعیان ما که بجوار
حق پیوست آن شخص میگوید بعد از آنکه بافریقیه برگشتم همان نسبت که آنحضرت فرموده بود واضح شد
معجزه سیزدهم ابو بصیر گوید چون علی بن ابی رافع از دنیا رحلت نمود من بمدینه رفتم و بخدمت

معجزه چهاردهم

حضرت باقر ع رسیدم فرمود علی بن ابی رافع فوت شد عرض کردم بلی فرمود رحمة الله علیه تمام وصیتهائی که بمن کرده
بیان فرمود من گفتم والله هیچکس نزد ما نبود در وقتیکه این وصیتها با من نمود و من کسی را مطلع نساختم
تا بخدمت تو رسیدم از کجا دانستی یا مولای من حضرت دست مالیده فرمود هیهات هیهات یا ابا بصیر این عجب
مسلمان شدی تو نمیدانی که علم اولین و آخرین نزد ما است و ما ائمه و اولیاء خدا **معجزه چهاردهم**
ابو حمزه ثمالی رض گوید من و سلیمان بن خالد با ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع ببستانی که متعلق بود رفتیم از بستان
مدینه که بقدر یکمیل راه بود و مقداری که از مدینه دور شدیم فرمود در این ساعت دو مرد نزد ما آیند که چیزی
دزدیده اند و پنهان کرده اند در جائی که مرا معلوم است میآمدیم که دیدیم دو مرد پیدا شدند چون نزدیک
رسیدند امام ع امر فرمود هر دو را گرفتند و نزد آنحضرت آوردند فرمود دزدی کرده اید قسم خوردند که
دزدی نکرده ایم حضرت فرمود اگر بیرون نیاورید آنچه را دزدیده اید کسی میفرستم که از آن موضع بیرون بیاورد
و شما را با آنچه دزدیده اید نزد خداوند مال میفرستم باز انکار کردند که ما چیزی ندزدیده ایم حضرت فرمود
ایشان را محکم ببندند و فرمود بسلیمان بفلان کوه شو و در آن شکفی هست بفلان نشان مال را در آنجا
نهاده اند بر کیره و بیاور بسلیمان گفت حسب الفرموده امام ع عمل نمودیم دو صندوق مملو از قماش
در آنجا نهاده بود بر داشته بخدمت آنحضرت آوردیم امام ع فرمود فردا از این عجیبتر خواهیم دید و زر بیک انشان
ایشان را نزد والی مدینه حاضر کرد صاحب مال قومی را گرفته نزد والی آورده بود که ایشان مال مرا برده اند و والی
بر آن بود که همه را عقوبت کند حضرت فرمود این قوم که تو حاضر کرده هیچیک دزد نیستند دزدان نزد من اند
پس آنمرد بحضرت ذو الجلال بخداوند مال فرمود از تو چه برده اند گفت جامه دانی که فلان چیز بود انسد
ادعا چیزی اکرد که در آنجا نبود حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی آنچه را گفتم در جامه دان نبود تعالی
خواست آنچه را ز آن نباید امام ع نگذاشت و بغلام خود فرمود فلان عتبه را بیاور و رو و بخدا و نده تا کرد
فرمود من آنچه در این جامه دانست میدانم اگر زیاده دعوی کنی دروغ میگوئی و جمله اجناس را تمام در
پیش از آنکه سر جامه دان را بگشایند بخداوند مال گفت راست فرمودی همین است و زیاده و نقصان ندارد
و بعد که سر آن را گشودند و شمردند موافق بود با آنچه آنحضرت فرموده بود پس آنحضرت بوالی فرمود نزد من جا
زان دیگر هست از مردی از اهل بربر که چند روز دیگر پیش تو خواهد آمد چون بیاید او را نزد من بفرست
و این دزدان را تا حکم شرع بر ایشان جاری نکنی و دستهای ایشان نبری مرا از پیش تو نبرند و والی دزدان را
حاضر ساخت یکی از ایشان گفت دست ما را مبر پیش از آنکه دزدی ما را ثابت نمائی ما اقرار نکردیم
شاهدی هم شهادت نداد والی گفت گواهی میدهد بر شما کسی که اگر گواهی دهد بر جمله اهل مدینه گواهی او را
بشنوم چون دستهای ایشان را ببریدند یکی از دزدان گفت ای ابو جعفر گواهی بحق دادی و حکم بحق جاری کردی من
شادم با این عمل اگر توبه من قبول شود و من میدانم که شما اهل بیت نبوتید و معدن علم و نبوتید ما را رفته
شده فرمود عاقبت تو بخیر است و رو بوالی و حاضران فرموده گفت دست این تن بر بهشت سال پیش بهشت
رود و سلیمان خالد گوید با ابو حمزه ثمالی گفتم این عجیبتر از دو روز پیش بود امام ع فرمود عجیبتر دیدنی جامه
دیگر است سلیمان گوید بعد از سه روز مرد بربری آمد نزد والی و قصه جامه دان را گفت والی او را نزد حضرت
باقر ع فرستاد حضرت فرمود خبر دهم ترا بآنچه در جامه دان تست پیش از آنکه تو خبر دهی بر من گفت اگر خبر دهی
دانم که تو امامی که جناب مقدس الهی واجب گردانیده است طاعت ترا بر خلق حضرت فرمود در آنجا هزار
دینار از آن تست و هزار دینار از آن دیگری و فلان و فلان جامه است بربری گفت نام آن دیگری که حیست امام ع گفت

محمد بن عبد الرحمن و او بر در ایستاده و انتظار توامیکشد تو بکش تا ایمان آورد پس راه داد او را
است و شریک بن عبد الله و نظرابن محمد بن عبده و رسول داست که گواهی میدهیم که شما اهلبیت رحمت
میباشید الذین اذهب الله الرجس عنهم و طهرهم تطهیرا حضرت باقر ع فرمود بشارت باد ترا که دریافتی
راست دادند و معجزه کراز برای این نعمت عظمی سلیمان که بعد از ده سال از این واقعه گذشته بود پنج نفر
از دزدان بدست رسیدند که ما میدانیم که شما اهلبیت نبوت و معدن علم و مهبط ملائکه اید و ابو جعفر
دیگر معجزه با نور و فهم روایت شده از محمد بن عمر النخعی که گفت مردی از اهل شام اسد مرا خبر داد و
او از اصحاب حضرت باقر ع بود گفت با عبد الله معویه بفارس بودیم روزی با جماعتی نشسته بودیم
عبد الله گفت چرا خوشحال و سخن نمیگوئی گفتم که من دانایم باعتقاد تو و میدانم که تو برحقی و دشمن تو ناحق
دم ازچیزیکه بگوش خود شنیدم و بچشم خود دیدم که از ابو جعفر باقر ع واو این است که در مدینه قومی چند
بودند از اهل عراق روزی یکی از ایشان کسی فرستاد مرا نزد خود خواند چون رفتم گفت ای عبد الله
ترا از بهر این خواندم که میدانم این سخن را جز تو کسی نرساند میخواهم نزد این دو احمق روی محمد بن علی و زید
بن علی و ایشانرا بگوئی که امر میکوید چون دانگاه دادی از آنچه میشنوم از شما که عاقبت خوبی نداردید
قبول پیغام او را کرده بیرون آمدم و نزد حضرت باقر ع رفتم او را در بین راه دیدم که قصد مسجد داشت
چون نزدیک او رسیدم هنوز تکلم نکرده تبسمی فرمود و گفت این طاغی کس فرستاده از عقب تو و چنین و
چنان داده و آنچه از مردم گفته بود جمله را بیان فرمود که گویا در آنجا حاضر بود معجزه شانزدهم
مرویست از حضرت صادق ع که فرمود زید بن الحسن خصومت میکرد با پدرم از جهت میراث رسول و میگفت
که من اولی ترم زیرا که من فرزند بزرگترم و پدرم پیغمبر بود تو حقی نداری خصومت نزد قاضی کشید روزی
بین خصومت زید بن الحسن بزید بن علی بن الحسین زین العابدین ع گفت خاموش باش یابن السندیه زید
بن علی گفت زشتی باد خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا که دیگر با تو سخن نگویم تا آنوقت که بمیرم
و نزد پدرم حضرت باقر ع آمده گفت ای برادر سوگند خورده ام که هرگز با زید سخن نگویم و با او خصومت
نکنم و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفت حضرت باقر ع فرمود این سوگند تو منعقد نمیشود و او را
از خصومت منع کن زید بن الحسن را خوش آمد و گفت بعد از این خصومت با تو نخواهم کرد و او را قاضی را دید
برداشته که پیش قاضی رود چون خانه قاضی رسیدند حضرت باقر ع فرمود ای زید با تو سبیکه هست که مهر
کرده اگر از برای من شهادت دهد که من اولی ترم خاموش میشوی و ترک خصومت میکنی گفت بلی و سوگند
خورد که خلاف نکند حضرت فرمود ای سبیکه با آواز بلند شهادت از برای من ناگاه با مر اله سبیکه از دست زید
بن الحسن جست و بزبان آمد گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی از تو اولیتر است با مامت و میراث حضرت رسالت
زید افتاد و بیهوش گردید چون بهوش آمد باز آنحضرت فرمود ای زید اگر این سنگی که با تو است اینسان
ایده شهادت از برای من دهد قبول میکنی گفت بلی و قسم یاد نمود پس سنگ از آنجا که ایستاده بود بلرزید
که گویا میخواست شکافته شود و از جانب آنحضرت صدا بخشید و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی و حق
با محمد بن علی است زید دیگر بار افتاده از خود رفت حضرت باقر ع دست او را گرفت و بر داشت و از رفتن
اگر این در خت که ... شهادت از برای من دهد قبول میکنی و ترک دعوی میکنی گفت بلی امام ع درخت
را خواند روی بمن را میشکافت و میآمد تا سایه بر سر ایشان انکند و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی
و محمد علی اولی و او قوام است ... از دنیا ...

دست او را ... نتواند شد درخت از فرمود بوضع خود رفت زید سوگند خورد که بعد از آن معارضه آنحضرت ننماید
ان ... دست ... معجزه هفدهم از جابر بن یزید جعفی
مرویست که گفت با حضرت باقر ع رفته بودم در بین راه بعلم پرسیدم امد بر چوب محمل آنحضرت نشست و ترنمی نمود که
دل از آن بسبب مضطرب گردید ... دیگر مرا آنحضرت با بانگ برمن زد که مگر او را نمی یابی که بشکایت آمده است که
چه شکایت کرده است فرمود میکوید سه سال است که در این کوه بچه میکذارم و مار در میاید و بچه مرا میخورد
از من میخواهد که من دعا کنم که خدا آن مار را هلاک کند بعد از آن روانه شدیم و میرفتیم تا وقت سحر فرمود ای جابر
فرود آی فرود آمدم از همین و بسیار منزل میکفت خدا با ما رااب ... ناگاه دیدم ... میان ... نظام
شد ... ضافی پیدا شد از آن وضو کردیم و آب خوردیم و بعد از آن روانه شدیم ... صبح طالع
شد بنخلستان وز ... آمدیم آنحضرت نزد یک نخل خشک شد و فرمود ای نخل ما را رطب
ده که نخل سبز شد و بثمر آمد و خم شد چنانکه ما از دست خود ... میچیدیم و میخوردیم اعرابی حاضر
بود گفت من مثل این سحر ... آنحضرت فرمود ای اعرابی دروغ میگوئی ما ساحر نیستیم ما اهلبیت
نبوتیم و اسمها چند از نامهای خدا میدانیم که با نها دعا میکنیم و هر چه از او میخواهیم اجابت میکند ما را و هر چه میخواهیم
میشود معجزه هیجدهم محمد بن جریر طبری آورده که ابن الربیع گفت من مهمان حضرت باقر ع بودم شب
آنحضرت هیچ چیز نبود بخوردن چون وقت نماز داخل شد آنحضرت برخواست از برای نماز و من اقتدا بآنحضرت
کردم و بعد از نماز در فکر این بودم که امشب نان نداریم ناگاه دیدم آنحضرت دست مبارک بان خشت زد
مائده برآمد که هر طعام و ماکولی در آن بود بیرون آورده فرمود این چیزیست که حقتعالی از برای اولیا
خود مهیا کرده است بیا بخوریم آنحضرت خورد و منهم خوردیم تا سیر شدیم مائده برداشته شد و باز در خشت پنهان
گردید و آنحضرت از برای حاجتی از خانه بیرون رفت مرا شکی بخاطر رسید آن خشت را برداشتم و بر گرداندم
چیزی ندیدم در این اثنا آنحضرت داخل شد و بعلم امامت دانست آنچه در قلب من گذشته بود بیرون فرمود ای چند
از آن خشت بیرون آورد و کوزه پر از آب خود آشامید و بمن داد من نیز آشامیدم و بعد امر نمود بجای خود برگشتند و در
پنهان شدند ... مثل تو از من مثل ... است که بحضرت عیسی ع نیز مائده نازل شد ...
نیز گذاشتند بعد از آن ... بزبان فصیح متکلم آمد معجزه نوزدهم ابن بابویه
از علی بن محمد روایت نموده که گفت دیدم حضرت امام محمد باقر ع را که عربی فصیح گویا بود زن ترک نیز در خانه
داشت سؤال میکرد از آن از برای ... از احوالات شهرها و مکانها و آن جواب بزبان فصیح جواب میداد تا
آنکه گفت ... از ... زلزله واقع شده که جمعی کثیری تلف شده اند و دیگر ...
در آنجا بود ... متصل شدند و آنچه خبر داده واقع شده بود ... شکسته ... بیرون ...
از آن جمع کرد و دیدم ... معجزه بیستم ایضا از طبری از قتیبة بن عبد الحمید روایت
کرده که گفت جابر بن یزید جعفی از برای من گفت ... مولای خود حضرت امام محمد باقر ع ... از کل ساخت
و سوار بر آن شد و نیز ... بهوا بر ... تا داخل مکه گردید و مراجعت کرد ... بقصد توجا ...
نکردم و حیران ... مولای خود و گفتم جابر بن یزید از شما چنین روایت کرده حضرت تبسمی فرمود و ...
ساخت و سوار شد مرا هم سوار کرد و رفتیم بمکه و مراجعت شدیم معجزه بیست و یکم ...
از ... روایت نموده که گفت که حضرت باقر ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمودند
ای اهل مدینه اگر توانید فکری نمائید که در این سال مرض ... ما اهل ... هر کس ... شما خواهد

امروز سی هزار تن از شهر را قتل و غارت خواهد کرد و این چنین شد که گفتم البته واقع خواهد شد الجمع که این سخن را از انحضرت
شنیدند با خویشان و عیال و اطفال از مدینه بیرون رفتند و اکثر ماندند و همان روز بکی نافع بن ازرق با
نهایت بینائی با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد تا سه روز قتل و غارت کرد بر خلق بسیار کشته شد انها که ماندند
بودند گفتند حضرت باقر بما گفت و ما قبول نکردیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد از این سخن او را قبول خواهیم کرد
معجزه بیست و دویم ایضا روایت کرده مفضل بن عمر که گفت بخدمت مولای خود حضرت باقر بودم در میان
مکه و مدینه بقافله رسیدیم که در آن میان مردی بود دراز گوش مرده و بارش بر زمین مانده میگریست
چون نظرش بر انحضرت افتاد بجزع در آمد و عرض کرد یابن رسول الله نمیدانم بر خانه و نیز قوت رفتار ندارم
که رفقا بروند و من بر اضطراب باقی بمانم و هلاک گردم انحضرت دست بدعا برداشت و لب مبارک جنبانید الاغ
در از گوش او زنده کرد بید معجزه بیست و سیم ایضا ابو عمرو روایت نموده که گفت من و دوانقی
کمین و بلاد زمرا بو العباس از بنی امیه که بخته بودیم بمسجد مدینه رسیدیم محمد بن علی باقر نشسته بود و مردم
در پهلوی او بودند و بار مرکوده فرمود امیر خلافت یابند و نفری که داخل مسجد شدند مرید ان هر دو نزد ما آمد و ما را
بشارت داد ما خود بخدمت انحضرت مشرف شدیم و عرض کردیم این مژده از زبان شما چنین بشارتی باد در پیروی
ملح بشارت است که این امر شما معوض میشود و لکن بد سلوکی خواهید کرد بد ذریت من و ویل از برای شما بت
قلیل مدتی نگذشت که انچه انحضرت فرموده بود شد معجزه بیست و چهارم ایضا ابو بصیر روایت میکند
از حکم بن سعد که گفت بخدمت حضرت باقر رسیدم عصائی در دست داشت و بسنگی خیمه انداز آمی تا
شد عرض کردم یابن رسول الله این چیست فرمود نفس ابن العاص است که موسی نیز میکند از آن معجزه بیست و
پنجم ایضا ابو بصیر از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که در خدمت حضرت باقر بودم که بکربلا گذشتیم فرمود
ای جابر این بقعه ایست از بقعهای بهشت از برای ما و شیعه ما و حفره ایست از حفرهای جهنم از برای اعدای ما
بعد از آن ملتفت من شده فرمود یا جابر عرض کردیم لبیک یا سیدی پس کشت مبارک خود را دراز کرد و از میان سنگی که در آنجا
افتاده بود سیبی را آورد که بوی او دماغ را بیهوش میکرد و شباهتی بمیوهای دنیا نداشت دانستم که از میوهای
بهشت است پس خوردم از او تا چهل روز احتیاج بچیز خوردن و نقضای حاجت هم نرسانیدم معجزه بیست و
ششم ایضا ابو بصیر روایت نموده که حضرت باقر مرا به حاجت مدینه از برای حاجتی فرستاد در میان راه شخصی
بر خوردم که آثار عطش ... وطاهر بود من خواستم او را آب دهم گفت مرا حاجتی باید بفرست کتابی مهر کرده
که مهر او هنوز تر بود چون مهر را خواندم دیدم مهر حضرت باقر است تا او پرسیدم کی از خدمت انحضرت بدر آمدی
والحال کفت همین ساعت کتاب را گشودم و خواندم مرا امر فرموده بود باین چند چون بخدمت انحضرت رسیدم ... را
شخص پرسیدم فرمود ما را خدمتکاری چند از جن میباشد که هرگاه سرعتی در امری ضرور شود ما ایشان را مجول میکردیم
مولف گوید که خدمتکاری جن انحضرت را و مکالمات ایشان با انحضرت را در احادیث کثیره وارد است معجزه بیست و هفتم
محمد بن حسن صفار از عمر بن حنظله روایت کرده که گفت بخدمت حضرت باقر عرض کردم من گمان میکنم که در پیش
من منزلتی نزد تو دارم فرمود بلی عرض کردم حاجتی دارم فرمود چه چیز است عرض کردم میخواهم اسم اعظم
تعلیم من کنی فرمود طاقت تو ندارد عرض کردم بلی پس داخل خانه شد و مرا هم همراه برد و دست مبارک خود را
بر زمین نهاد دیدم خانه تاریک شد و دیدم اعضا و جوارح عمر بن حنظله بهم خورد و لرزید بعد چشم او سیاه گردید
پس انحضرت فرمود ... اسم اعظم را بتو تعلیم نمایم گفت خیر پس دست مبارک را از زمین برداشت خانه بحال
اول برگشت معجزه بیست و هشتم محمد بن حسن صفار از جابر از حضرت باقر روایت کرده که گفت از

انحضرت پرسیدم از قول الله عز و جل و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین حضرت
فرمود سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف خانه شکافته شد و گویا آسمانها شکافته شد و دیدم که
فرمود چنین دید ملکوت سموات را ابرهیم بعد از آن فرمود سر خود را بزیر انداز چون بزیر انداختم فرمود بلند کن
دیدم سقف بحال خود است بعد از آن دست مرا گرفت و بر پا خواست و مرا از آنخانه بیرون برد و داخل خانه
دیگر شدیم و جامهای خود را عوض نمود و لباس دیگر پوشید فرمود چشم خود را بپوش پوشیدم و ساعتی گذشت
فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود در ظلماتی که اسکندر رفت عرض کردم فدای تو گردم رخصت میدهی
که چشم خود را بگشایم فرمود بلی ام تو نخواهی دید چشم خود را گشودم و نمیدیدم از ظلمت چیزی دیده بعد از آن
از آن مکان قدری راه رفتیم پس انحضرت ایستاد و فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود همین سر چشمه آب
حیوانی که خضر از آن آشامید پس از آن چون بیرون آمدیم از آن عالم گذشتیم و از این عالم بیرون رفتیم بعالم
دیگر رسیدیم از مثل این عالم دیدیم در بنیان و مساکن و اهل پس از آن عالم بعالم ثالث رفتیم تا پنج عالم را
طی نمودیم همه مثل این عالم بود در بنیان و مساکن و اهل پس فرمود چشم خود را بر هم گذار چون بر هم گذاشتم
فرمود باز کن چون باز کردم خود را در همان خانه دیدم که از آن جا بیرون رفته بودیم پس جامهائی که پوشیده بود
کند و جامه اول را پوشید و برگشتیم بسوی مجلس من عرض کردم میگویم فدای تو چه مدت در رفتیم گفت سه
ساعت معجزه بیست و نهم ابن شهر آشوب روایت کرده در مناقب که بخدمت حضرت باقر عرض شد که
محمد بن مسلم بدرد رمد مبتلا شده که از اماز نمیتواند بر خیزد حضرت شربتی از برای او فرستاده و برا فرموده که بخورد
تا چشم او آرام گیرد بعد که خورد بنا به محمد بن مسلم افتاده بود و قادر بر بر خواستن نبود چون او را برای شما میداد
وجمع کردید و گویا عقال و بندی از او منقطع گردید معجزه سی ام ابن بسطام در طب الائمه از اسحق جریری روایت نموده
که گفت حضرت باقر فرمود ای جریری رنگ تو زرد و شکسته گردیده آیا بواسیر داری گفت بلی یابن رسول الله
و سؤال میکنم از خدا که مرا اجر دهد حضرت فرمود میخواهی که وصف بکنم از برای تو دوائی را که رفع نماید
تو بشود جریری میگوید عرض کردم یابن رسول الله قسم بخدا که معالجه کردم این درد را بهزار دوا بل زیاده و فایده
نبخشید و بواسیر من خونیست حضرت فرمود و بجلی یا جریری من طبیب الاطبا و رئیس علما و حکما و معدن نبوت
و سبد اولاد انبیاء بر وجه ارض عرض کردم بلی چنین است یا سیدی و مولای فرمود بواسیر تو از ثالث است
خونیست عرض کردم بلی یابن رسول الله پس انحضرت دوائی فرمود من استعمال کردم قسم بان خدائی که جز او خدائی
نیست که یکدفعه بیش استعمال نکردم که بالمره رفع شد تا خوشی من و دیگر بمرض خون نرسیدم معجزه سی و یکم
ابن شهر آشوب روایت نموده در حدیث ثعلبی او رده که مردی چند داخل شدند بر حضرت باقر و سؤال کردند از او
علامت امامت را انحضرت خبر داد اسامی هر یک را و خبر داد با مجموع هر یک هر چه خواست سؤال کنند از آن و فرمود قصد
کرده اید که سؤال کنید از این آیه از قرآن شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و ما عطا میکنیم از علم هر چه را بخواهیم
بشیعیان خود معجزه سی و دویم راوندی از عباد کثیر روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
باقر ما حق المؤمن علی الله یعنی چه چیز است حق مؤمن بر خدا او روی مبارک خود را از من گردانید تا سه مرتبه این
سؤال را از انحضرت کردم در مرتبه سیم فرمود حق مؤمن بر خدا این است که اگر بگوید باین نخله بنا باید عیاش
کثیر میگوید قسم بخدا که دیدم نخله از جای خود حرکت کرد و زمین را شکافت و من بانحضرت باو اشاره کرده
و فرمود من ترا نخواستم بجای خود قرار گیر معجزه سی و سیم محمد بن یعقوب از ابی بصیر روایت کرده که گفت
در خدمت حضرت باقر در مسجد نشسته بودم که داود بن علی و سلیمان بن مخلد و ابو جعفر عبد الله بن محمد ابو الدوانیق

داخل شدند و در تا جهاز مصر رفتند یعنی با ایشان گفت محمد بن طلحه در مسجد نشسته است او و بن علی و سلیمان برخواستند و بخدمت حضرت رسیدند و ابو جعفر با ما گفت در جای خود نشست و سایر بر آنحضرت کردند حضرت فرمود چه چیز مانع است خیار شما را که نزد ما نمی آیند عرض نمایا از آن سید ابراهیم خواستند بن آنحضرت فرمود قسم بخدا کثرتها و رونقها نمی کند در دنیا مالک شوند زمین را دار لذا ایشان شدند داود بن علی عرض کرد ملاذا پیش از ملک شما خواهد بود فرمود بلی بابا او قسم بخدا اگر مالک نمی شوید بنو امیه بکرو روزی که آنکه مالک میشوید شما دو سال زاو این قول حضرت اشاره بان است که دولت بنی عباس دو برابر دولت بنی امیه است باز فرمود که کودکان شما ملک را بازی کنند مثل کودکان که بگوی بازی نمایند پس داود بن علی برخواست فرحنا که ابو جعفر دوانیقی خبر دادم و او از آنچه آنحضرت گفته بود و ابو الدوانیق برخواست بخدمت حضرت رسید و حقیقت حال را پرسید حضرت فرمود بلی آنچه گفتم شد پیشت کودکان شما ملک بازی خواهند کرد تا بر زید انما خون حرامیر پس خدای تعالی غضب خواهد کرد بر شما و ملک را از شما خواهد گرفت و بر شما مسلط خواهد ساخت بنده اعوری از آل ابو سفیان که استیصال دولت شما بر دست او خواهد بود و آنچه آنحضرت فرموده بود شد معجزه

سی و چهارم ابن بابویه از حسین بن زید از ابی جعفر روایت کرده که گفت شنیدم از آنحضرت که فرمود بیرون خواهد آمد از اولاد موسی مردی که اسم امیر المؤمنین ع باشد و بتیر شهید خواهد شد و در زمین طوس از خراسان مدفون خواهد شد معجزه سی و پنجم از جابر بن یزید جعفی مرویست که گفت نزد حضرت باقر ع بودم در مسجد که نگاه عمر بن عبد العزیز پیدا شد حضرت فرمود زود باشد که این غلام مالک زمین شود و عدالت نماید دو سال خلافت کند و بمیرد و اهل زمین از برای او گریه کنند و اهل آسمان او را لعنت کنند جابر گوید قسم بخدا که چنانکه گذشت که آنحضرت فرموده بود بعمل آمد معجزه آنحضرت هر چند وانقضای شمارش نیست بود بجهة اختصار قدر اکتفا نمود

دعوات هماعات البحاب فضایل معاف اکتسابه سلالة الرادات و الانجاب آقای آقا میرزا محمد علی خلف مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه آقا میرزا ابو القاسم شیرازی اتمام یافت فی سنه ۱۳۲

کتبه العبد الاثم المذنب ابن میرزا محمد علی محمد حسن گلپایگانی

سلسله و شجره انساب جنابان مستطابان آقایان عظام و سادات کرام ذوی العزة و الاحترام آقا سید حسین و الحاج السید احمد و الحاج سید محمود اخوان کتابچی ابنا مرحوم آقا سید محمد علی مرحوم الی آدم النبی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فضل آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و جعل منهم الانبیاء و المرسلین و جعلهم منهاجا لیهتدوا بهم من سواهم و یهدوهم الی الیقین و صلی الله علی سیدنا الهادی الی سبیله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم و علی صهره و اولاده ائمة الهدی سفن النجاة و الهداة الی الرشاد الذین قال الله تعالی فی حقهم قل لا أسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و الذین قال فی حقهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان اعتصمتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا فجعلهم شرکاء کتاب الله و قال فی حقهم الیکم کل مکرمة تؤول اذا ما قیل جدکم الرسول ابوکم خیر من رکب المطایا و امکم المتوجة البتول و قال ایضا الیکم و الا لا تشد الرکائب و منکم و الا لا تصح المواهب و فیکم و الا فالحدیث مختلق و عنکم و الا فالمحدث کاذب

اما بعد غرض از تحریر این نسب نامه جلیل القدر آنکه در دار السلطنه اصفهان صینت من طوارق الحدثان سنه ۱۲۶۹ سیادت و نقابت پناه اصالت و نجابت دستگاه حاوی فضائل صوریه و معنویه سید مسعود الشهیر بعیشی بداعی دولت قاهره منصور بن علی بن عقیل الحسینی النسابه و سید چنین بیان نمود که نسب قدیمی اجداد ما که مهم ممهور بسادات و نقباء و نسّاب نجف اشرف و کربلای معلی بوده و تلف شده

هو الله تعالی شانه

نظر بعبارات آقایان عظام فخام دام عزهم و علاهم در صحت نقد بودن این مواد نسخه همین که در خدمت خودشان ضبط است با رعایت حالات و نهایت تدین و دیانت جناب مشار الیه کاشف این نسخه شریفه جناب اشباه ... حیدر العبد الاحقر ... تیر المعقه

واضح بوده باشد که مشوده نمودم ... [illegible]

النماس ان کہ بحر الانساب مطالعه نمانی و بموجب احکام سلاطین و نوشتجات سادات رخدام و سکنه مشهد مقدس نماید که اجداد ما در بحر الانساب منظور و مدون باشد
اینجا بالمسئوله در بحر الانساب مطالعه نمود که جمیع سادات درا و موجود است اجداد
او را مطابق احکام و نوشتجات که در دست دارد موجود یافت و مرجع ایشان بامام
زاده ابراهیم المجاب بن محمد العابد بن الامام موسی الکاظم صلوات الله علیه مرسد
و تولیت و ذنو و کلیدداری استانه منوره متبرکه امام زاده واجب التعظیم
امامزاده سلطان محمد بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام واقعه در
قریه کاخك من محل جناباد با اجداد او مرجوع بود و چون نسب ایشان بحضرت رسول
صلی الله علیه واله وسلم متصل گشته است بر جمیع سلاطین کرام و صدور و عظام و
خوانین ذوی الاحترام و شیعیان و عمال رعایت و حمایت سید مسعود ملقب بعیشی
جمله واجبات شناسند و عوض از از جبر و کوارسان طلب نمایند هو السید مسعود
ابن السید ابرهیم بن السید حسین بن السید شریف بن السید مرتضی بن السید زین
العابدین السید محمد بن السید احمد بن السید محمد بن السید احمد بن السید علی بن السید
محمد بن السید ابو الفتح بن السید ابی محمد بن السید ابرهیم بن السید ابی القاسم بن
بن السید عبد الله بن السید حسن برکة بن ابی الطیب احمد بن الحسن ابرهیم المجاب
بن محمد عابد بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر
بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین السبط بن الامام علی بن ابی طالب بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالك بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن ادد بن اود بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروع بن ارغوا بن فالع بن غابر بن هود بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح النبی ملك بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن الیارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث النبی ابن ابو البشر ادم علی نبینا واله وعلیه السلام هذا ما انتهی الیه
کتبه اقل العباد منصور بن علی عقیل الحسینی الکربلائی النسابه عفی عنه فی سنه هزار وشصت
ونه واضح بود. باشد نظر بعضی مابین سلالة السادات العظام سیادت و نجابت پناه اقای
اقامیر محمد علی بن مرحوم اقامیرزا ابو القاسم ولدا قا طبیب سید اسمعیل ولد اقا سید حسین ولد
اقا سید محمد حیدا یحیا قایان کلاته واقع در دویست مهر و کلاته واقع در جنوب فوق مرزمین محال
سبزوار و بسطام که اولاد سیادت و نجابت پناه مرحوم اقا سید مسعود با فاصله مرتبه واضح شد

محمد بن سید میر حسن الحسینی
محمد شفیع بن سید علی اکبر الکربلائی
فیاض بن محمد الحسینی الکربلائی
احمد بن بدر الدین الحسینی
الخادم الروضه
فرج الله الحسینی بن سید حسن الحسینی
درویش بن ثابت الحسینی الکربلائی
علی بن ثابت الحسینی الکربلائی
سید احمد بن سید سعود الحسینی الکربلائی
محمد بن محمد رضا الحسینی الکربلائی
سید حاجی جزائری الحسینی
السید سلطان بن السید حسین الکربلائی
سید محمد بن سید عبد الحسین کربلائی
سید اسمعیل بن سید العلوی الموسوی الحسینی
حمزه بن عبد الله الکربلائی
حسن بن محمد الکربلائی

باشد که این سیادت نامه را استنساخ شد از روی سیادت نامه که خدمت اقایان کلاته
واقع در بیشه مهر است که این سیادت نامه ممهور بمهر علمای نجف اشرف و کربلای معلی
وغیره میباشد واضح بوده باشد که اشتغال نمودم شاهد این سیادت نامه را باسم
خودشان و اباء کرامشان و القاب شان و در این مسوده شبهه نباشد اقا میرزا محمد علی
پسر عم اقایان کلاته میباشد و ایشان ساکن دار الخلافه طهران میباشند و این سید
جلیل علی الظاهر کتاب فروش میباشد و این اقل الطلبه محمد صادق از خدام شریعت
ولد ملا ابرهیم صحنخردی را تو فیق بهرین شد خدمت اقایان عظام رسید ثم نظر بعضی مابین
اقای جلیل القدر اقای اقا سید رضا و اقای اقا میرزا عبد الغنی که اقای اقا سید رضا ولد
اقا سید حسین ولد اقا سید رضا ولد اقا سید محمد مزبور و اقا میرزا عبد الغنی ولد
اقا سید محمد ولد اقا سید حسین ولد اقا سید محمد فوق این نسخه را نوشتم و استنساخ
نمودم بدون زیاده و استدعا از اقایان که اصلاح
معاد اخر ننمود و کان ذلك بیتم جمادی
الاخر سنه ۱۳۱۴ حرره
فی ۴/۱/۱۳۴۷

این جانبان سید حسین و حاج سید احمد و حاج سید محمود
ابناء مرحوم اقا میر محمد علی بن اقا میرزا ابو القاسم بن اقا سید
اسمعیل بن اقا سید حسین بن اقا سید محمد بن اقا سید علی بن
سید مسعود ملقب بعیشی برای ابقای سیادت نامه خود را
بطبع مشروحه فوق مبادرت نمودیم تا این نامه برای ما و اخلاف
ما تا ظهور امام عصر عجل الله فرجه باقی باشد (انجوی اذانی)

سید محمد تقی الحسینی المدنی آل شدقم
سید محمد بن عطیه النجفی
سید حمزه ولد سید عوض الحسینی
شرف الدین فخر الدین الحسینی
السید علی بن ... آل الوزیر الکربلائی
حسین الحسینی آل طعمه
هاشم بن ... آل طعمه الحسینی
حسین بن ... آل طعمه الحسینی الکربلائی
شیخ خلیفه بن شیخ النجفی
اسحق النجفی الخادم
یحیی بن محمد مهدی النجفی
مصطفی الحسینی آل طعمه
علی بن سلمان النجفی
عزیز النجفی
سید حسن بن ابراهیم الحسینی
محمد جعفر الحسینی الکربلائی
شاه حسین الکاظمی
حسن بن یحیی آل ... الحسینی
امین الدین بن محمود ... النجفی
عباس آل طعمه الحسینی
شمس الدین ... الحسینی خادم نجف اشرف
علی بن محمد یوسف الحسینی النجفی
هاشم بن ... الحسینی الکربلائی
نور الدین بن احمد النجفی خادم الغری
سلطان بن ... الحسینی الخادم بالغری
عبد الحسین الحسینی النجفی الخادم
سید محمد آل ...

بقیهٔ شهود که در حاشیه ثبت
نام شهود نوشته شده است

سید حسین بن سید عطیه النجفی منصور آل عویج الحسینی سید سعید ولد سید محمد النجفی علی ولد شرف الدین الحسینی
سید مطاع الموسوی الحسینی فخر الدین الموسوی الحسینی قاسم بن نور الدین الحسینی الموسوی کربلائی طاهر الحسینی آل عویج
سید محمد ولد سید علی الکاظمی سید مهدی بن شرف الدین البراق النجفی عباس بن محمد علی الکربلائی النجفی الاصل هاشم بن
محمد علی کربلائی و آن شیخ بوده باشد که جمیع شاهدین مسطور نظر بارقامشان و ثبت شان خودشان در بحار الانوار
مطالعه نموده اند و معلوم داشته اند که نسب سید مسعود حق است و این اقل الطلبه محمد صادق ولد ملا
ابراهیم صدخروی کاتب این موقوفه بدون زیاده و نقصان استنساخ نمودم در حضور آقایان و مقابله نمودم
از شاهدین سیادت ... علم حاصل و یقین کردم هر کس شک در سیادت آقایان بیاورد مثل آنست که شک در ولایت
جناب امیر علیه السلام آورده بدون شبهه حلال زاده نخواهد بود و کان ذلک بتاریخ بیستم شهر جمادی الآخره سنه ١٣١٦
مهر محمد صادق الشاهد علی ذلک ابن آقا سید حسین مهر محمد رضا الموسوی الشاهد علی ذلک آقا سید حسن ولد آقا سید محمد مهر محمد حسن الموسوی
ذلک الکتاب لا ریب فیه ابن مرحوم آقا سید بابا مهر عسکری الموسوی ذلک الکتاب لا ریب فیه ابن مرحوم آقا محمد ذلک
الکتاب لا ریب فیه ابن مرحوم آقا میر عبد الوهاب ذلک الکتاب لا ریب فیه هذا الورقه صحیح ابن المرحوم میرزا عباس
رضا الموسوی ذلک الکتاب لا ریب فیه ابن آقا سید حسن عبد الله الموسوی ذلک الکتاب لا ریب فیه
ابن مرحوم آقا میرزا عبد الوهاب محمد الموسوی ذلک الکتاب لا ریب فیه ابن مرحوم آقا سید علی ابو القاسم
الموسوی ذلک الکتاب لا ریب فیه ابن آقا سید حسن محمد الموسوی

تمام شد کتاب مستطاب **جلد دوم انوار القلوب** بسعی و اهتمام جناب مستطاب
عمدة التجار افتخار الحجاج **حاج سید احمد و حاج سید محمود**
تاجران اخوان کتابچی امید است مطلوب آقایان گردد

از کتاب و سایر کتب علمی فقه و اصول و اخبار آل محمد (ص)
با سایر کتب چاپی در این کتابخانه بقیمت مناسب بفروش میرسد
طهران تیمچه حاجب الدوله (کتابخانه علمیه اسلامیه)
(اخوان کتابچی)

کتابخانه ... آستان قدس